فرهنگ

برهان قاطع

جلد دوم

س - تا - ی

بسرمایه :

شرکت طبع کتاب

با مسئولیت محدود

اردی بهشت ۱۳۱۷

چاپخانه شرکت طبع کتاب

گفتار سیزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت و هفت لغت و کنایت

بیان اول

در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت

سا - بروزن جا باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر ستانند و بمعنی شبه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و سائیدن و سودن را نیز گویند و امر بسائیدن و سردن باشد یعنی بسای

سابقه سالار - سرلشکر و قافله باشیرا گویند و کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز هست

سابوته - با تای قرشت بروزن سوده زن پیررا گویند بزبان زند و استا

سابود - بضم ثالث بروزن نابود بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و ریسمانیرا نیز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت می پیچد و جل وزغ را نیز گفته اند و آن چیز سبزی باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم میرسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خودرا برپای دیگری بپیچد و برزمین زند

سابوره - بر وزن قاروره حیز ومخنث وپشت پائی را گویند

سابوس - بروزن سالوس اسبغول و بزر قطونا را گویند و آن تخمی است معروف

سابیزج - با ثالث بتحتانی رسیده و زای نقطه‌دار مفتوح بجیم زده‌رستنی باشد که آنرا مردم گیا خوانند و بعربی لفاح گویند وبیخ آنرا اصل اللفاح نامند

سابیزك - با کاف بروزن ومعنی سابیزج است که مردم گیا و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست

سات - با تای قرشت بروزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد

ساتکنی - بسکون تای قرشت و کاف مکسور ونون بتحتانی کشیده بروزن صاف دلی قدح و پیالهٔ بزرگی باشد که بدان شراب خورند

ساتگی - بسکون فوقانی و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی ساتکنی است و پیاله و قدح شرابخوری باشد

ساتگین - با کاف فارسی بروزن پاك دین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح وپیالهٔ شرابخوری را نیز گفته‌اند

ساتکینی - بروزن دارچینی قدح و پیالهٔ بزرگ شرابخوری‌را گویند

ساتل - بروزن قاتل داروئی است مانند گیای خشك شده و آنرا بشیرازی روشنك خوانند وباشین نقطه‌دارهم آمده است ومعرب آن ساتل است

ساج - بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ وبیشتر درهندوستان میشود طبیعت آن سرد و خشك است و مرغی بود که آنرا مرغ کنجد خواره گویند و بعضی ماده مرغ کنجد خواره را ساج گویند و تابهٔ نان پزی را نیزگفته‌اند وآن آهنی باشد پهن‌که نان تنك را بر بالای آن پزند و بزبان عربی چوبی است که آنرا از هندوستان آورند وطیلسان راهم میگویند وآن چادریست که بردوش اندازند

ساجور - با جیم بروزن ساطور گردن‌بند وچوبی باشد که برگردن سگ‌بندند تا نتواند گریخت و نتواند چاوید و بعضی گویند عربی است

ساچی - با جیم فارسی بروزن کاچی بمعنی سفید باشدکه بعربی بیاض گویند

ساخت - بر وزن باخت معروف است یعنی کاریرا تمام کرد و دوال تسمهٔ رکاب و یراق و بندوبارزین اسب رانیز گفته‌اند و بمعنی برگستوان هم‌هست وآن پوششی‌است‌که درروزجنگ براسب پوشانند و خود نیز پوشند

ساخته - بروزن باخته بمعنی موافق وآماده باشد وکنایه ازمردم شیادوچاپلوس هم هست

ساخته رنگ - با رای قرشت بروزن پارچه سنگ بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است

ساخن - بکسر ثالث بروزن ساکن بمعنی صاروج است و آن چیزی باشد که آهك داخل آن سازند و کار فرمایند

ساد - بروزن باد بمعنی ساده است که درمقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و خوك نر راهم گفته‌اند که گراز

باشد و بمعنی دشت وصحرا و بیابان‌هم‌هست
سادآوران - بروزن هاماوران بلغت سریانی چیزی است مانند صمغ و آنرا در درون بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد یابند سرد و خشك است در دویم وسیم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونیرا نافع باشد و آنرا برومی قنطار و بعربی خاتم‌الملك خوانند
ساده - بروزن ماده معروف است که دربرابر منقش و ریشدار باشد و مردم بی‌اندیشه ونادان و خالص را نیزگویند و مخفف ایستاده هم‌هست و بمعنی دشت و صحرا وبیابان هم آمده است و نام برگ درختی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند ومعرب آن ساذج باشد
ساده‌دست - بفتح دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است وآن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند کنایه ازعالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلك اطلس هم هست که فلك اعلی و فلك‌الافلاك خوانند
ساده دل - بمعنی رعنا و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند
ساده سپهر - بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلك اطلس و معدل‌النهار و فلك‌الافلاك باشد
ساذج - بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگی است دوائی مانند برگ گردکان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو میباشد و بهترین آن هندی است یك روی آن بسبزی و روی دیگرش به زردی‌مایل میباشد چون‌بر جامه پراکنده کنند از سوس محفوظ‌ماند وسوس کرمی است که بیشتر لباس ابریشمی راضایع و نابود کنند و آن برگ را بعربی خوخ اقرع گویند و معرب سادة هم‌هست
سار - بروزن جار بمعنی سرباشد که‌بعربی‌رأس‌گویندهمچونگونسار یعنی سرازیر و گرزگوسار یعنی گرز گاو سر و سگسار که مخلوقی‌است سر او بسرسگ و بدن او به بدن آدمی میماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی‌از آن است و بمعنی شتر هم آمده است چه‌شتربان را ساربان گویند همچوباغبان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموما و محل بسیاری و انبوهی چیز ها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسارو شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمك و کوه خواسته اند نه‌بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیو سار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلك و نی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست‌همچو شرمسار یعنی صاحب شرم
سارا - بر وزن خارا بمعنی‌زبده

و خالص باشد اگر چه این لفظ باین معنی شایستگی صفت چیز های دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشك و زر بنظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشك سارا و زر سارا و نام زن ابراهیم علیه السلام هم بوده است

ساران - بر وزن باران بمعنی سر باشد که بعربی رأس خوانند و بمعنی سر ها نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق

ساربان - با یای ابجد بر وزن ناروان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده آمده است

سارج - بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پر خط و خال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او را بصدای رباب چار تاره تشبیه کرده اند

سارچه - بر وزن پارچه به معنی سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد

سارخك - بفتح خای نقطه دار بر وزن آب چك بمعنی پشه باشد و به عربی بق گویند و باین معنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی به کسر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی نیش پشه و کنه

سارخكدار - با دال ابجد بر وزن گاورس زار درختی باشد که آنرا پشه غال و پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند

سارشك - با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخك است که پشه باشد

سارشكدار - با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخكدار است که درخت پشه غال باشد

سارك - بفتح ثالث بر وزن تارك بمعنی سار باشد و آن جانوری است سیاه برابر هدهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان اورا میدانند

سارنج - بفتح ثالث بر وزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچك و ضعیف

سارنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی سارنج است که مرغك سیاه ضعیف باشد

سارو - بر وزن بارو بمعنی صاروج باشد و آن آهك رسیده با چیز ها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند و با واو مجهول نام پرندهٔ باشد سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد و مانند طوطی سخن گوید

ساروان - بر وزن و معنی ساربان است که نگهدارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی با را بواو تبدیل میکنند

سارولك - با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی سارو باشد که مرغ سخن گوی است

سارونه - بر وزن دارونه درخت و تاك انگور را گویند

ساره - بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصا زنان آنجا را که یك سر آنرا بر کمر بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری میگویند و بمعنی پرده هم

آمده‌است و رشوت و پاره را نیزگفته‌اند

ساری - بر وزن جاری نام شهری است از مازندران نزدیك آمل و نام‌پرنده ایست سیاه و خالدار که آنرا سار هم می گویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان آنجا یك سر آنرا بطریق فوطه و لنگی بر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و رو پاك بر سر اندازند و بمعنی سرایت عربی است

ساریان - بروزن‌ماکیان نام‌شهری است از غرجستان

ساریخ - بر وزن تاریخ نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر گوئی از فولاد نصب سازند

ساز - بسکون زای نقطه دار سازیکه نوازند مانندچنگ و عود و بربط وطنبور و قیچك‌و قانون و امثال آن و سامان‌سفر و استعداد و ساختگی کار ها و رونق‌مهم را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل و امن بسازگاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانیرا نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبه و نظیر باشد و نفع و فایده را هم میگویند

سازگری - بفتح کاف فارسی بر وزن تاجوری نام برده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان

سازمند - با میم بر وزن پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشدام از توشه و زاد و راحله و ساختگی آنچه‌در سفر بکار است

ساز نوروز - بکسر ثالث سامان و ساختگی و سر انجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه والبسه و نام لحن دویم‌است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی

سازو - بر وزن بازو ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و گاهی دزدانرا نیز بدان‌به حلق کشند و ریسمان عنقی را نیزگویند و بعربی شریطه خوانند

سازوار - با واو بر وزن ومعنی سازگار است یعنی موافق مزاج

ساز واری - بر وزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت در مزاج‌و در طبع و در کارها

ساز و باز - بر وزن چاتو بار ریسمان باز را گویند و او شخصی است که بر بالای ریسمان رود و بازیهای غیر مکرر کند

سازور - بر وزن داد گر ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب وخداوند ساز را هم میگویند همچو تاج ور صاحب و خداوند تاج ر

سازیدن - بر وزن‌بازیدن بمعنی ساختن‌و راست کردن و درخورآمدن‌باشد

ساس - بروزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوری است سیاه از مقولهٔ کیك و شپش لیکن بزرگتر‌از آنها میباشد و در هندوستان بسیاراست

و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکنی مکن گویند بفتح کاف

ساسارکشت - با ثالث به الف کشیده و برای بی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت به لغت سریانی تخمی است دوائی که‌آنرا بعربی بزرالانجره و قریض خوانند

ساسالیوس - بکسر لام وتحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت سریانی انجدانرا گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومی است و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آنهم نوعی ازاین است لیکن اندکی درازتر از آن‌میباشد و آنرا سساليوس و سیساليوس هم گویند

ساسان - بر وزن آسان صاحب ترك و تجرید و تفرید باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که‌از همای دخت که هم خواهر و هم مادر او وهم زن وهم‌دختر پدراو بودگریخت گویند چون بهمن همای دختر خودرا ولیعهد گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان برو گرد آمدند و درهیچ مسکنی منزل نساخت و درهیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفهٔ را که ایشان بانواع کدیه وگدائی و اصناف سؤال جواهر و نقود از دکان‌و کسهای مردم استخراج میکردند ساسانان خوانند و بعضی گویندساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد اورا پسری بود او نیز ساسان نام داشت بابك والی فارس دختر خودرا بوی داد بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که‌نبیره‌های بابك‌بودند ملك را فرو گرفتندوایشان را ساسانیان خوانند

ساستا - با تای قرشت بر وزن پارسا نام دیوی است از تابعان آهرمن

ساسر - بفتح ثالث بر وزن لاغر بمعنی سارج است که سار باشد و به ضم ثالث قلم و نی‌میان خالی که‌بدان چیزی نویسند

ساسم - بر وزن قاسم نانخواه‌را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند

ساسی - بکسر ثالث بر وزن‌عاصی گدا و گدائی کننده و گدائی کردن را گویند

ساطریون - با طای حطی و تحتانی بر وزن آزرگون بلغت یونانی چیزیست که آنرا بعربی خصی‌الثعلب و خصية الثعلب گویند قوت باه دهد

ساطل - بکسر طای حطی‌معرب ساتل است و آن رستنی باشد که شیرازیان روشنك خوانندش و باین‌معنی با شین نقطه دار هم آمده است

ساغ - بر وزن باغ جانوری‌باشد مانند سار

ساغر - بر وزن لاغر پیالهٔ‌شراب را گویند و نام قصبه ایست از ملك دکن

ساقوت - با قاف بر وزن لاهوت صدائی باشد که کبوتر بازان کنند و آن چنان است که سر دو انگشت را

را بر زبان نهند و به تندی هر چه تمام تر پف کنند تا صدای بلندی از آن پدید آید

ساقی روحانیان - کنایه از آدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه اللعنة را نیز گفته اند

ساقی شب - کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند

ساك - بر وزن پاك بمعنی فسخ باشد و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصان است و در طریق اهل تناسخ آن است که روح بدو مرتبه فرورود یعنی از صورت انسانی بصورت نباتی چمن آرا گردد

ساکنان گردون - کنایه از ستارها باشد و ملائکه را نیز گویند

ساکیز - با کاف بر وزن فالیز نمد را گویند مطلقاً خواه نمد تکیه باشد و خواه غیر نمد تکیه

سال - بر وزن مال معروفست و آن حرکت یك دوره آفتاب است از نقطهٔ برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی درختی است که از چوب آن کشتی و جهاز سازند

سالار - بر وزن تالار سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو قافله و قافله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم هست

سالار بیت الحرام - کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است

سالارخوان - بکسر رای قرشت خوان سالار باشد که سفر چی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند

سالار هفت خروار کوس - کنایه از آفتاب عالمتاب است

سال افزون - نام ماه دوازدهم است از سال ملکی

سالامندرا - بفتح میم و سکون نون وکسر دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده بیونانی نوعی از چلپاسه است و آن چهارپای دارد و دم او کوتاه است و گردنش باریك و لون او ابلق بود از سیاه و زرد گویند هرچند سنگ بروزنند کارگر نشود وبر آتش اندازند نسوزد و آنرا حردون هم میگویند از جملهٔ زهرهای کشندهٔ وسموم قتاله است وبیشتر درکان نوشادر میباشد اگر دال اورا درلتهٔ سیاهی بسته بربازوی شخصی که تب ربع داشته باشد به بندند شفا یابد

سالبر - بفتح بای ابجد بروزن فالگر درختی را گویند که یکسال بارآورد ویك سال نیاورد

سالخورد - بسکون لام بمعنی بسیار سال وکهنه ودیرینه ومعمر باشد و اورا سال خورده هم میگویند

سالکان عرش - کنایه از ملائکه باشد واهل ساوك را نیز گویند

سالمه - بسکون لام و فتح میم بروزن چارده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاهداشتن سال وماه وروز باشد و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و بکسر

لام سال قمری باشد وآن سیصد وپنجاه‌و چهار روز است

سالنج ـ بفتح لام بر وزن نارنج بمعنی سارنج است که مرغك سیاه و کوچك وضعیف باشد

سالوس ـ بروزن ناقوس مردم چرب زبان و ظاهرنما وفریب دهنده و مکار ومحیل و دروغگوی وفریبنده باشد وبعربی شیاد خوانند

سالوك ـ بسکون کاف دزد و راهزن و خونی باشد

ساله ـ بروزن ژاله‌لشکریرا گویند که در پس سرقلب نگاهدارند و بزبان هندی برادر زنرا گویند

سالی ـ بروزن قالی‌هرچیز دیرینه و کهنه ومستعمل را گویند وبهندی‌خواهر زن باشد

سالیان ـ بروزن مادیان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد و بمعنی همه روزه هم‌هست و سال‌واحد را نیزگفته‌اند و نام موضعی است در شروان برکنار آب ارس و بعضی‌گویند نام شهری است از ولایت شروان

سالیون ـ با یای حطی بروزن خالدون بیونانی کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف‌و بعضی تخم کرفس کوهیرا گفته‌اند و معنی اول اصح است

سام ـ بروزن لام نام پسر نوح علیه‌السلام است ودرعربی نیز بهمین نام خوانند ونام پدر زال هم‌هست که جدّ رستم باشد و نام علتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم دماغی میدانند و سرسام همان است قال الطبری هذاالاسم فارسی وتفسیره مرض‌الراس‌فان‌سرهوالراس‌والسام عندهم‌المرض‌وقال‌الشیخ هوورم‌الرأس‌و بمعنی آتش باشد چه جانوری که درآتش‌متکون میشود اورا سام اندر میگویند یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست و نام کوهی است درماوراءالنهر ودرعربی زرطلا باشد ورگهائیرا نیزگویندکه از زر وطلادرکان و معدن بهم میرسد ومرگ وهلاك را هم میگویند و در عربی نوعی از چلپاسه هم‌هست و آنرا سام ابرص گویند و او بیشتر درباغها میباشد و موذی نیست و وماترنك نیزخوانندش‌گرم و خشك است وچون بشکافند و برگزندگی عقرب نهند نافع باشد وبلغت هندی نام کتابی‌است

ساماخچه ـ باخای نقطه‌داربروزن بازارچه سینه بند زنانرا گویندوآن پارچهٔ باشد چهار گوشه که پستانها را بدان بندند

ساماکچه ـ باکاف‌بروزن‌ومعنی ساماخچه است که سینه بند زنان باشد

ساماکی ـ بروزن چالاکی بمعنی ساماکچه است که سینه بند زنان باشد

سامان ـ بروزن دامان نام‌شخصی است که آل سامان که پادشاهان سامانیه باو منسوب‌اند وبمعنی ترتیب واسباب و آرایش وبمرور ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج آن باشدوبمعنی نشانه و اندازه‌هم آمده است و آرام و سکون وقرار را نیزگویند وشهر وقصبه وبلاد راهم میگویند وبمعنی‌عصمت وعفت هم‌هست وقدرت و قوت را نیزگفته‌اند و بمعنی طرف و کنار و حدباشدو نشانه گاه

مرز را نیز گفته اند و آن بلند یهای کنار زمین هموار است که درآن زراعت کرده باشند وبمعنی میسر هم هست چنانکه هرگاه گویند سامان شد مراد آن باشد که میسر شد وبفعل آمد و آنچه بدان کارد و تیغ وامثال آن تیز کنند

سامر - بکسر ثالث بروزن ساحر نام جائی است که در آنجا پارچه تنك بسیار لطیف بافند و جامه سامری منسوب بدانجا است و شخصی که درزمان موسی علیه‌السلام گوساله سخن گوی بعلم سحر ساخته بود نیز ازآنجاست

سام کیس - بکسر کاف بروزن بادغیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اشهر سامکیس یعنی مهتر زرگ وشریف

سامندر - بفتح ثالث بر وزن آهنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیأت موش و دردرون آتش متکون میشود وازپوستش کلاه سازند و چون چرکن شود درآتش اندازند پاکیزه گردد وبعضی گویند بصورت مرغیست الله اعلم

سامندل - با لام بروزن ومعنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی را ولام بهم تبدیل می‌یابند

سامه - بروزن نامه عهد وپیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند وبمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیزگفته‌اند

سامیز - بروزن کاریز بمعنی فسان است وآن سنگی باشدکه بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیزکنند

سان - بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم وعادت باشد ومطلق سوهانرا نیز گفته‌اند اعم ازچوب ساوی و آهن و طلا ونقره ساوی وشبه ونظیر ومثل و مانند راهم گفته‌اند و مطلق صلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه برفیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هرگاه گویند سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند و فسانرا نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سر انجام و اسباب و وا نمودن خودرا بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیك بچار یك کار که آنهم قصبه ایست از کابل

سانقه - بکسر نون و فتح قاف پر سیاوشان را گویند و آن دوائی باشد که بعربی دم‌الاخوین خوانند

سانج - بفتح ثالث بروزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچك و ضعیف

ساو - بر وزن گاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشدکه پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند و بمعنی حصه و رصد هم آمده است و زر و طلای خالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوتهٔ باشد خار دار و سفید رنگ به بلندی یك گز و آنراجای هیمه بسوزانند و نیز در میان کرمهای پیله نهند تا پیله بر آن تند و بمعنی مطلق سودن و ساویدن باشد وآهنی را نیز گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند

ساوآهن - بر وزن گاوآهن سونش و براده آهنی را گویند که از دم سوهان بریزد

ساوه - بر وزن کاوه نام پهلوانی است تورانی خویش کاموس کشانی که در جنگ رستم کشته شد و اورا ساوه شاه نیزمیگفتند و نام‌شهری است مشهور و معروف در عراق گویند دریاچهٔ در آنجا بود که هر سال یك کس را در آن غرق میکردند تا از سیلان ایمن می بودند و در شب ولادت سرور کاینات آن دریاچه خشك شد و زر خالصی رانیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد

ساویز - با واو بر وزن کاریز شخصی خوش خلق نیك خو باشد

ساویس - با ثالث بتحتانی‌رسیده وبسین بی‌نقطه زده بمعنی چیزی گرانمایه باشد و پنبهٔ محلوج کرده که در جامه گذارند و جامهٔ پنبه آکنده را نیزگویند که در روز جنگ پوشند وبمعنی سبدی باشد که زنان پنبه را که بجهت رشتن مهیا و آماده کرده باشند درآنجا نهند

ساوین - بر وزن پائین بمعنی آخر ساویس‌است و آن سبدی باشد که پنبهٔ مهیا کرده بجهت رشتن را در درآنجا گذارند

ساهور - بروزن لاهور کوهی است در مغرب که معدن سنگی است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع‌کند و بجای ها میم‌هم بنظر آمده است الله اعلم

ساهویه - با ها بر وزن آمویه نام معبری و تعبیرکنندهٔ بوده که در علم تعبیر مثل ونظیری نداشته وبعضی‌گویند زنی بوده است معبره شاهویه نام

سای - بروزن‌لای فاعل سائیدن را گویند که ساینده باشد و امر باین معنی هم‌هست یعنی بسای ونوعی ازقماش نفیس و لطیف هم‌هست

سایبان - آفتاب‌گیر راگویند وآن چیزی باشد مانند چتری‌که برسرپادشاهان دارند تا مانع ازتابش‌آفتاب‌گردد و درین زمان چادری باشد که آنرا سه چهار لای برروی یکدیگر دوخته باشند وآنرا شامیانه خوانند

سایبان‌سیمابی - کنایه از صبح کاذب است

ساید - بروزن شاید بمعنی ریم آهن است و آن چرکی باشدکه ازآهن بیرون آید

سایس‌پنجم‌رواق - کنایه از کوکب مریخ است چه‌او در فلك پنجم میباشد و سایس درعربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد وتیمار ومحافظت آن کنند

سایش - بر وزن مالش بمعنی سائیدن باشد

سایگی - بسکون ثالث و کاف بتحتانی رسیده قدح و پیانهٔ شرابخوری گویند وبمعنی کلاغ نیزبنظر آمده است

سایوس - بروزن سالوس‌اسبغول را گویندوآن تخمی است معروف‌وبعربی بزر قطونا خوانند

سایه - بروزن مایه معروف است ونام دیوی‌هم بوده است و جن را نیز سایه گویند وکنایه از فسق وفجورهم‌هست وبمعنی حمایت‌هم آمده است چنانکه گویند درسایهٔ تو یعنی درحمایت تو

سایه افکندن - کنایه از توجه نمودن ومتوجه احوال گردیدن باشد

سایه‌این دو رنگ - کنایه از حمایت زمانه و روزگار باشد

سایه‌پرست - کنایه از شخصی باشدکه پیوسته فسق و فجور و کارهای ناشایسته کند

سایه پرستی - کنایه از فسق وفجور وکارهای ناشایسته کردن باشد

سایه‌برگ - بضم بای ابجد و فتح رای قرشت وسکون کاف گیاهی‌است که چون شترقدری ازآن بخوردبخواب رود و با بای فارسی‌هم بنظر آمده است

سایه پرور - کسی را گویند که پیوسته بفراغت و آسودگی برآمده باشد ومحنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم‌هست که آنرا نانخورش کنند و کنایه از مردم مفت خور باشد

سایه پروران خم - کنایه از دانهای انگور است که در خم بجهت شراب اندازند

سایه پوش - با بای‌فارسی بروزن باده نوش بمعنی سایبان وشامیانه باشد

سایه خزك - بفتح خا و زای نقطه‌دار وسکون کاف رستنی ونباتی‌باشد بقدر یك گزبا خطهای سفیدکه باتان خورند

سایه‌خوش - با واومعدوله‌بروزن باده‌کش درخت ناروانرا گویند و آن درختی است پربرگ و خوش‌سایه

سایه‌دار - با دال ابجد بروزن لاله‌زار شخصی را گویندکه جن‌داشته باشد

سایهٔ رب النعیم - کنایه از خلیفه وپادشاه است

سایه‌رکاب - کنایه ازحمایت‌باشد وکنایه از تابعان و متابعان هم‌هست

سایه‌رو - بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شب زنده‌دار باشد وکنایه از دزد وعیار و شب‌رو هم‌هست

سایه‌زده - بروزن مایه‌زده بمعنی سایه دار است و آن کسی باشدکه اورا جن‌گرفته باشد

سایه‌شکن - کنایه ازروشن گر و روشن‌کننده‌باشد وکنایه ازشخصی‌است که شکنندهٔ مذهب ظلمت باشد یعنی‌کفر و زندقه

سایه‌گستردن - کنایه ازالتفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن و دیدن و بستن و بدگفتن باشد

سایه‌نشین - کنایه ازشخصی‌است که تعب و محنت روزگار ندیده ونچشیده باشد

سایه‌ونور - کنایه ازسایهٔ‌درخت است چه سایه و آفتاب هردو دارد و کنایه ازشب و روز هم‌هست

بیان دوم

در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر شصت لغت و کنایت

سبا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بود

سباده - بضم اول بروزن گشاده مخفف سنباده است و آن سنگی است معروف که ازآن فسان سازند وحکاکان نگین انگشتری و امثال آنرا بدان تراشند

سباروك - با زای بی‌نقطه بواو کشیده وبکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام خوانند

سباری - بکسر اول بر وزن شکاری ساق خوشهٔ گندم و جوراگویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است وبعربی جل خوانند بکسرجیم وسکون لام

سباغ - بکسر اول بروزن‌چراغ بمعنی نانخورش است و معرب آن صباغ باشد

سبایل - بروزن قبایل دارالملك قندهار را گویند

سبج - بفتح اول وثانی و سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه ونرم که ازآن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میلی‌که شبه باشد روشنائی چشم را زیاده کند و هرکه باخود دارد ازچشم زخم ایمن گردد

سبخ - بکسر اول وفتح ثانی و سکون‌خای نقطه‌دار نمك را گویند مطلقا خواه درآدمی باشد وخواه در طعام

سبدچین - با دال ابجد بروزن عرقچین بمعنی بساچین است و آن بقیه و تتمهٔ میوه وانگوری بود که درآخرهای فصل میوه درباغها ودرختهاجابجا مانده باشد

سبز آخر - بضم خای نقطه دار کنایه ازآخوری است که در آن علف سبز باشد وکنایه از آسمان هم هست و باواو معدوله نیزنویسند که سبزآخورباشد

سبز اندر سبز - نام‌لحن نهم‌است‌از جملهٔ سی‌لحن باربد

سبز پا - با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم ونامبارك بی باشد

سبزباغ - کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه ازآسمان هم‌هست و بهشت را نیز گویند

سبز بال - بروزن قحط سال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم‌هم بنظر آمده است که سبزمال باشد

سبز بالی - بروزن قحط سالی بمعنی سبزبال است که نوعی از انگور است

سبز پری - بروزن چرخ گری فصل ربیع را گویند که بهار است

سبز پوش - کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد

سبز پوشان بهشت - کنایه از حوران بهشتی باشد

سبز پوشان فلك - کنایه ازملایکه باشد

سبز بهار - نام لحنی است از موسیقی

سبز خوان - کنایه از آسمان است

سبز درسبز - بکسر ثالث بمعنی سبزاندر سبز است که نام لحن نهم باشد ازسی‌لحن باربد

سبز ده - بکسر دال ابجد وظهور های هوز کنایه از آسمان است

سبز زاغ - با زای هوز بروزن سبزباغ کنایه از دنیا است و آسمان را نیز گویند

سبز طاوس - کنایه ازفلك است که آسمان باشد

سبز طشت - بمعنی سبزخوان است که کنایه ازآسمان باشد

سبز قبا - بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغی است که آنرا سبزك خوانند و آن سبز میباشد بسرخی مایل وتاجی‌هم دارد وکنایه از بنگ هم‌هست و آن کیفی باشد معروف

سبزك - بروزن نغزك مصغرسبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست ونام مرغی است سبزرنگ بسرخی آمیخته و تاجی‌هم دارد مانند هدهد وآنرا بعربی سقراق‌خوانندو بعضی گویندسبزك پرنده‌ایست که او را عکه میگویند

سبز کارگاه - بمعنی سبز طشت است که کنایه ازآسمان باشد

سبز گرا - باکاف فارسی ورای قرشت بالف کشیده بمعنی سبزقبا است وآن مرغی باشد سبز بسرخی مایل و تاج دار و باتشدید رای قرشت‌هم بنظرآمده است

سبز کوشك - بمعنی سبز کارگاه است که کنایه ازآسمان باشد

سبزه اندر سبزه - بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی‌لحن باربد

سبزهٔ بهار - معروف است و نام نوائی ولحنی باشد از موسیقی

سبزه‌درسبزه - بمعنی سبزدرسبز است، که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد

سبزی - با ثالث بتحتانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی وسفیدی که منسوب بسیاه و سفید است وسبزی خوردنی را نیزگویند وبمعنی صراحی شراب‌هم آمده است وخرمی و طراوت را نیز گفته‌اند

سبع الوان - و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای

فرعون است وکنایه ازهفت آسمان وهفت طبقهٔ زمین هم هست

سبغانه ـ بفتح اول وغین نقطه‌دار بروزن مستانه بمعنی بیعانه باشدوآن زری است که پیش‌از کارکردن بمزدور دهند وبضم اول درازقد و کشیده بالا را گویند

سبک ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است که در مقابل سنگین باشد وکنایه از مردم بی‌وقار و بی‌ته بود و بمعنی چست و چابك وتعجیل و شتاب ومجرد وبی تعلق‌هم آمده است وبضم اول وکسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد وبکسر اول وثانی پرنده‌ایست عاشق وطالب نور آفتاب و این غیرشب پره است چه این روزهابجانب‌قرص‌آفتاب پروازکنند

سبکاد ـ با کاف بروزن بغداد بمعنی سرکوه وقلهٔ کوه باشد وفرق سر را نیز گفته‌اند

سبکبار ـ بفتح اول وبای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی کند وخوشحال و صاحب انتعاش باشد

سبکپای ـ با بای فارسی کنایه از گریزپای و تند وتیز براه رونده باشد و پیادگانیرا نیزگویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر ونامه بیکدیگر رسانند و این در هندوستان متعارفست واسبی‌که درهر منزل بجهت بیلك تعیین کنند

سبك‌خیز ـ کنایه ازمردم جلد و تند و زودخیز باشد

سبکدست ـ کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارهائی که با دست کنند و شخصی‌که در کارها سرعت و جلدی بکار برد

سبکرو ـ بفتح رای‌قرشت بمعنی سبکپای است که‌گریزپای وتند وتیز براه رونده وجلد رفتار و شتاب رو باشد

سبکروح ـ کنایه ازمردم بی‌تکلف و خندان و شکفته وظریف و بی‌کبر وعنا باشد

سبکسار ـ باسین بی‌نقطه بروزن سبکبار بمعنی خوار و بیقرار و بی‌تمکین وبی‌وقاروشتاب زده باشد وبمعنی‌سبك‌سر هم‌هست که کنایه ازفرومایه وسفیه باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است و مجرد وبی‌تعلق‌راهم گفته‌اند

سبك‌سایه ـ بفتح یای حطی کنایه ازکم بقا وبی‌ثبات و گذرنده باشد

سبك‌سران ـ کنایه ازفرومایگان وسفیهان ومفلسان است واصحاب قلوب را نیز گویند

سبك‌سنگ ـ بسکون نون‌وکاف فارسی مردم سبکسار و بی‌ته و بی‌وقار وکم قیمت باشد

سبك‌عنان ـ بکسر عین بی‌نقطه بمعنی سبك رو است که کنایه ازتند و تیز براه رونده وجلد رفتار وشتاب رو باشد و کنایه ازحمله کننده هم هست

سبك القا - بكسر لام وقاف بالف کشیده مردم سبك روحرا گویند یعنی شخصی که مطیع وفرمانبردار وگشاده‌رو باشد وترش‌رو ومقبوض نباشد وملاقاتش زود دست دهد

سبل - بفتح اول و ثانی بروزن اجل مرضی باشد ازامراض چشم وآن موئی است‌که در درون پلك چشم‌برمیآید و پرده را نیزگویندکه درچشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی عربی است و بهندی میلی باشد از فولاد که بدان زمین ودیوارکنند

سبلان - بفتح اول وثانی بروزن و معنی سولان است و آن‌کوهی باشد نزدیك باردبیل

سبلت - بکسر اول ولام وسکون ثانی و تای قرشت سریشم را گویند و آن چیزیست چسبنده که از چرم خام پزند و کمانگران وغیرایشان بکار برند و با اول وثانی مکسور بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته‌اند وبکسر اول وفتح لام درعربی بمعنی بروت و سبل باشد که موی پشت لب است

سبنج - بروزن شکنج چوب قلبه باشد و آن چوبی است دراز که بریك سر آن گاوآهن را نصب‌کنند .وسردیگر آنرا بر یوغ بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوبی است که بر گردن‌گاو نهند

سبوره - بفتح اول بروزن تنوره حیز ومخنث وپشت پائی باشد

سبوس - بفتح اول وثالث مجهول بر وزن مجوس نخالهٔ هرچیز را گویند عموماً ونخاله وپوست‌گندم وجوآردکرده را خصوصاً وبضم اول‌هم آمده است

سبوسه - بفتح اول و واو مجهول بروزن دبوسه خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج درسرآدمی پیدا میشود و آنرا بعربی حزازه گویند بفتح حای بی‌نقطه و زای نقطه دار و ریزه چوب را نیز گویند که از دم اره جدا شود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گفته‌اند و کرمی باشد که در انبارگندم و جو افتد

سبوشکستن - کنایه از نومیدشدن و نا امید گردیدن وشراب ریختن ومنع شراب کردن باشد

سبیوش - بکسر اول و سکون ثانی وتحتانی بواوکشیده وبشین نقطه‌دار زده تخم اسبغول است که بعربی بزر قطونا گویند

بیان سوم

درسین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت

سپار . بضم اول بروزن دچار آهن جفت را گویند وآن آهنی باشد سر تیز که زمین بآن شیار کنند و بکسر اول اسباب و مایحتاج وآلات وادوات خانه باشد ازهرنوعی و چرخی را نیز گویند که بدان شیرهٔ انگور گیرند وحوضیکه در آن شیرهٔ انگور بفشارند و آنرا بعربی معصر خوانند و مطلق ظروف واوانی را گویند عموماً وظرفیکه در آن انگور کرده ازجائی بجائی برند خصوصاً وباین معانی بضم اول‌هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم‌هست

سپاروك . بفتح اول وثانی بالف کشیده وثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر باشد وبعربی حمام گویند

سپاره . بکسراول بروزن اشاره مخفف سی‌پاره است وآن یك جزو باشد ازسی‌جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی کارد و شمشیر بدان تیز کنند

سپاری. بکسراول بروزن شکاری ساق گندم و جو را گویند و آن علفی باشد میان خالی که بخوشهٔ گندم پیوسته است وبمعنی خوشه گندم وجوهم بنظر آمده است و بهندی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بفندق و درهندوستان با برگی که آنرا پان گویند خورند

سپاس . بکسر اول بروزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول ومنت هم‌هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است

سپاسه . بکسر اول و فتح رابع منت برکسی نهادن باشد وبمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم‌هست

سپاسی . بکسراول بروزن قیاسی کنایه ازگدا وگدائی کننده باشد

سپاسیان . بروزن قیاسیان گدایان وگدائی کنندگان باشند و امتان اولین پیغمبررا نیز گویند که بعجم مبعوث شد و اورا مه‌آباد می‌نامند بکسرمیم وکتاب اورا دساتر

سپاناخ ـ بکسر اول وثانی باالف ونون بالف‌کشیده و بخای نقطه‌دار زده بمعنی اسفناج است وآن سبزی باشد که درآش و پلاو و شله‌کنند

سپاوه ـ بکسر اول و فتح واو بروزن سبابه فرّ و شکوه و شأن و شوکت باشد

سپتاك ـ بکسر اول وفوقانی بالف کشیده بروزن ترباك سفیدآبی را گویند که زنان بررومالند ونقاشان و مصوران بکار برند

سپد ـ بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند و نام ملکی هم‌هست موکل زمین ونام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی درین روز فارسیان عید کنند وجشن سازند بنا برقاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عید کنند و جشن سازند نیك است باعتقاد ایشان درین روز درخت نشاندن و وپوشیدن و سپند را نیزگفته‌اند وآن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم درآتش‌کنند

سپر ـ بکسر اول و فتح ثانی وسکون رای قرشت معروفست و بعربی جنه گویند وبمعنی رونده و پایمال کننده نیز آمده است وامربرفتن وپایمال کردن هم‌هست یعنی براه رو وپایمال‌کن

سپر آتشین ـ بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است

سپرافکندن ـ کنایه از هزیمت کردن وگریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد

سپرانداختن ـ بمعنی سپر افکندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن وننگ و عارباشد و بمعنی غروب کردن هم‌هست

سپر بر آب افکندن ـ کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترك ننگ و ناموس و عار نمودن باشد

سپرد ـ بکسر اول و ضم ثانی بروزن فشرد ماضی سپردن است وبمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال گردیدن در راه وروش سلوك باشد و بانتها رسانیدن و تمام کردن خوانندگی وسازندگی را نیزگویند وبضم اول و ثانی هم آمده است و اصح این است

سپردن ـ بکسر اول معروفست که چیزی پیش کسی امانت گذاشتن باشد و بمعنی‌گوشه نشین و قناعت وتسلیم کردن و توکل وتحمل و سلوك وفروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم‌هست و بکسر اول وفتح ثانی بمعنی‌طی‌کردن و راه رفتن بود وباین معنی بفتح اول و ثانی‌هم آمده است

سپرده ـ بفتح اول بروزن نکرده طی‌کرده وراه رفته وپایمال‌گردیده وبپای کوفته شده باشد و بکسر اول‌هم درست است

سپرسیاه ـ بکسرسین بی‌نقطه و تحتانی بالف‌کشیده و بهای زده یکی از نامهای آفتاب است

سپرغم - بفتح غین نقطه‌دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند عموماً وگلی که آنرا ریحان خوانند خصوصاً و بفتح ثالث بر وزن اسپرم هم آمده است

سپرك - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث وسکون کاف نام علتی است از قسم جوششی که برروی طفلان وکودکان پدید آید وبسکون ثانی بروزن خشتك بمعنی زریر است و آن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند وبعربی ورس گویند وباینمعنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرك ومصغر سپر باشد

سپرگاو - بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده سپری باشدکه ازپوست گاومیش سازند وآن قسم سپر درهندوستان بسیار است

سپرگی - بکسراول وفتح ثانی وکاف فارسی بروزن چکردی درد و رنج و محنت وسختی بود وبفتح اول وثالث هم گفته‌اند که بروزن بدرکی باشد و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث زای نقطه‌دارهم آمده است الله‌اعلم

سپلاوس - با لام بواو مجهول رسیده وبسین بی‌نقطه زده خانهٔ سلاطین و پادشاهانرا گویند

سپرم - بکسر اول وفتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد وبسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند

سپرنگ - بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون نون و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن قریهٔ باشد از قرای سمرقند مشهور باسفرنگ

سپرهم - با ها بروزن و معنی سپرغم است که ریحان باشد

سپری - بروزن جگری بمعنی آخر و تمام و انتها و بسررسیدن وتمام شدن و بآخر رسیده باشد وبمعنی پایمال وناچیز هم هست و تیر تخمار را نیز گویند وآن تیری باشدکه بجای پیکان چوب پهنی یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند

سپریس - بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن ادریس مخفف اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد

سپریغ - بفتح اول وسکون آخر که غین نقطه‌دار باشد بروزن تحقیق خوشهٔ انگور بسیار دانه را گویند وبعضی گفته‌اند خوشهٔ انگوری است که هنوز دانهای آن کوچك و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت و درشت نشده باشد وبعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی وهم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته‌اند که بر درخت باشد و بمعنی راه‌راست هم آمده است

سپس - بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین بی‌نقطه بمعنی پس وپستر و بعد باشد چنانکه گویند ازین سپس یعنی پس‌ازین و بعدازین

سپسار - بکسر اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه بروزن بسیار بمعنی دلال است که بعربی سمسار گویند

سپست - بفتح اول و کسر ثانی

و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست
است وآن گیاهی باشد بغایت نرم واملس
که چاروا را خوردن آن فربه سازد و
بعربی فصفصه و بترکی یونجه خوانند و
بمعنی بدبوی وگنده وپلید وبوی ناخوش
هم گفته‌اند وبضم اول وثانی بویناك و
بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی وجامهٔ
نم گرفته وبوی قیرکه آن صمغی است سیاه
وظروف مس و برنج بدبوی

سپستان - بکسر اول بر وزن
دبستان میوه‌ایست بمقدار آلوی کوچکی
و در درون آن شیرهٔ باشد لزج وبیمزه
و آنرا در دواها بکار برند و معنی آن
اطباء الکلبه است و بعربی دبق خوانند
با دال ابجد و بای ابجد و درخت آنرا
شجرة الدبق گویند گرم و تر است وسرفه
را نافع باشد

سپك - بکسر اول و سکون ثانی
وکاف زردی را گویند که برروی غله‌زار
نشیند و دانهٔ گندم را پوچ وضایع گرداند

سپکاد - بکسر اول بروزن افتاد
بمعنی چکاد است که میان سر و بالای
پیشانی وسرکوه و قلهٔ کوه باشد

سپل - بفتح اول و ثانی بروزن
اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند

سپنج - بروزن شکنج بمعنی مهمان
باشد و بمعنی عاریت هم گفته‌اند و خانهٔ
باشد که مزارعان و دشت بانان در سر
غله‌زار وفالیز و امثال آن از چوب و
علف سازند و آرام گاه عاریتی را نیز
گویند و چون دنیا را بقائی نیست وحکم
مهمان و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق
استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی
چراگاه جانوران هم هست که درآن آب
وعلف بسیار باشد و پانزده را نیزگویند
چه پانزده سه پنج است

سپنجاب - بکسر اول وفتح ثانی
و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و
بیای ابجد زده نام ولایتی است که
کاموس کشانی که رستم او را کشت ضابط
آن ولایت بود وباین معنی بحذف حرف ثانی هم
بنظر آمده است

سپند - بکسر اول معروف است
و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم
سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی
کوه را جبل گویند و سه نصیحت

سپندار - بکسر اول بروزن شکم
دار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه
است و نام پسر گشتاسب ومخفف اسپندار
هم هست و آن بودن نیرّ اعظم باشد
دربرج حوت

سپندارمذ - بضم میم و سکون
ذال نقطه‌دار بمعنی اسفندارمذ است که
ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام
روز پنجم از ماههای شمسی هم هست این
روز را فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که
پیش ایشان معمول است که چون نام
ماه با نام روز موافق آید عیدکنند درین
روز جشن سازند وعید نمایند نیك است
رخت پوشیدن و درخت نشاندن دراین
روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم
گفته‌اند و نام فرشتهٔ هم هست که موکل
زمین و درختها وجنگلها است ومصالح
این ماه بدو تعلق دارد

سپندان - بفتح اول بروزن لوندان خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوائی وتخم تره تیزك را نیز گفته‌اند و بعربی حب‌الرشاد خوانند وبکسر اول هم بنظر آمده است

سپندوز - بکسر اول بر وزن سپردوز بادریسه و کماج خیمه را گویند و آن تختهٔ باشد میان سوراخ که برسر ستون خیمه گذرانند

سپندین - بروزن درم‌چین بمعنی سپندان است که خردل فارسی و تخم تره تیزك باشد

سپوخت - بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور باشد یعنی چیزیرا درچیزی بعنف و تعدی و زور فروبرد و بمعنی برآورد هم‌هست که از برآوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است وبفتح اول هم آمده است

سپوختن - بکسراول وواو مجهول بروزن فروختن بمعنی چیزی‌را درچیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و برآوردن باشد این لغت ازاضداد است و بفتح اول‌هم آمده است

سپوخته - بکسر اول و واو مجهول بروزن فروخته بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول‌هم آمده است

سپوز - بکسر اول و واومجهول بمعنی سپوخت است که از فرو بردن و برآوردن بعنف و زور باشد چیزی را درچیزی وامر باین معنی‌هم آمده است

یعنی فروبر و بخلان و برآور

سپوزد - بروزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و دراندرون کند و برآورد وبمعنی تأخیرکند وکارهارا بازپس اندازدهم گفته‌اند

سپوزگار - با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده کسی‌را گویند که درکارها تأخیرکند و بازپس‌اندازد

سپهبد - بکسر اول و ضم بای ابجد سپه سالار و خداوند وصاحب‌لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشگر وبد بمعنی صاحب و خداوند باشد وبعربی اصفهبد خوانند وبعضی‌گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان‌که دارالمرز باشد چنان‌که قیصرمخصوص پادشاهان‌روم وخان مخصوص پادشاهان ترکستان

سپهبدان - بدال ابجد بروزن‌نگه کنان نام پرده‌ایست از موسیقی

سپهر - بکسر اول وثانی‌وسکون ها و رای قرشت معروف است‌که‌آسمان باشد و بعربی سما خوانند

سپهرار - بروزن گرفتارکرهٔ آتش را گویند و آن بالای کرهٔ هوا است وکرهٔ اثیرهمان است

سپهرم - بروزن سپرغم نام‌یکی از پهلوانان‌توران است‌ازخویشان‌افراسیاب که درجنگ دوازده رخ بردست‌سنجربن گودرزکشته شد

سپهره بند - با بای ابجد بروزن ستیزه‌مند طلسم و جادو را گویند

سپی - بفتح اول بروزن‌صفی‌مخفف سفیده باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر

اول هم آمده است

سپیتاک - بفتح اول وتحتانی مجهول وفوقانی بالف کشیده و بکاف زده بروزن ومعنی سفیدآب است که زنان برروی مالند ونقاشان ومصوران هم بکار برند وبکسر اول نیز آمده است ومخفف سپیدتاک هم هست وآن بوته ایست که بعربی کرمةالبیضا خوانند

سپیجه - بضم اول وتحتانی مجهول بروزن کلیچه چیزی باشد که برروی خم شراب وسرکه مانند نان بسته شود و بکسر اول وفتح اول هم آمده است

سپید - بروزن ومعنی سفیداست و بعربی بیاض خوانند ونام قلعهٔ وحصاری باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت ونام رودخانهٔ هم هست

سپیدار - مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد

سپیدان - بروزن کلیدان نام قلعهٔ سنکوان باشد که جمشید درفارس ساخته است

سپیدبا - با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست است که ماست با باشد چه با بمعنی آش است

سپیدپا - با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم وخجسته پی باشد برخلاف سبزپا که نامبارک قدم را گویند

سپیدبالا - با بای ابجدولام هردو بالف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد

سپیدبر - بفتح بای ابجد بروزن سفیدگر فصل تابستانرا گویند

سپیدپر - با بای فارسی بروزن سفیدگر بمعنی پشه باشد وبعربی بق خوانند

سپیدبرگ - بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است وآنرا بعربی بقلهٔ یمانیه گویند

سپیدپهنا - کنایه ازصبح دویم است که صبح صادق باشد

سپیدتاک - با فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بوته ایست که آنرا بعربی کرمةالبیضا خوانند و میوهٔ آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور میماند وبدان پوست را دباغت کنند وآنرا خسرو دارو گویند

سپیدخار - با خای نقطه دار بالف کشیده وبرای بی نقطه زده داروئی است که درکوهها ومرغزارها بهم میرسد وآنرا بعربی شوکةالبیضا خوانند

سپیددار - با دال ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده درختی است بسیار خوش قد و قامت وخوش برگ واز جملهٔ هفت پیداست و میوه وثمر ندارد گویند میان این درخت و نخل خرما مخالفت است ودریک مکان سبز نشوند

سپیددست - بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت بمعنی جوانمرد

و سخی وصاحب همت وخجسته و مبارك باشد وکنایه از موسی علیه السلام هم هست

سپیدرود - بضم رای قرشت و سکون واو ودال ابجد نام رودخانه ایست ازآذربایجان که بردیلمان وگیلان گذرد

سپیدروی - بروزن سفید موی قلعی را گویند وآن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن روی و سرخ روی ونیك بخت هم هست

سپیدشدن - کنایه ازظاهر شدن وآشکارا گشتن باشد

سپیدکار - با کاف بالف کشیده وبرای قرشت زده کنایه ازمردم نیکوکار وصالح ونیکومدار وجوانمرد باشد

سپیدمرد - بفتح میم و سکون رای قرشت ودال ابجد رستنی باشد مانند بستان افروزکه ساق آن سفید و برگش سبز باشد

سپیدنامه - با نون بالف کشیده وفتح میم کنایه ازمردم صالح و پرهیزکار ورستگار باشد

سپیده - بروزن سفیده بهنای روشنی صبح صادق را گویند وسفیدآبی که زنان برروی مالند و آن اقسام میباشد بهترین آن آنست که شاخ گوزن رابسوزانند تا سفید شودو بکوبندوببیزند و باماست خمیر کنند وخشك سازند وبعدازآن بسایند و برروی مالند

سپیده دم - بفتح دال ابجدوسکون میم سحرگاه ودم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرد را گویندوآن گیاهی است شبیه به بستان افروز وساقش سفید میباشد

سپیرك - بفتح اول بروزن فقیرك جانوری باشد سرخ رنگ و پردار که پیوسته درحمامها میباشد

سپیرو - بفتح اول بروزن بربرو بمعنی سپیرك است که جانوری باشد پردار و سرخ رنگ وبیشتر درحمامها و جاهای نمناك متکون میشود

سپی دیو - بمعنی دیو سفید است که رستم در مازندرانش کشت چه سپی بمعنی سفید باشد

سپیل - بروزن اصیل آواز و نوای مرغانرا گویند وبعربی صفیر خوانند

بیان چهارم

در سین بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت

ستا - بکسر اول وثانی بالف کشیده بمعنی ستایش وستودن است که از دعا وثنا وشکر ونعمت باشد و ستاینده وستایش کننده را نیز گویند وباینمعنی بدون ترکیب درآخر کلمات گفته نمیشود همچو آفتاب ستا و خود ستا و امر باینمعنی هم هست یعنی ستایش کن وبستای و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه وسایبان هم میگویند ونام لحنی است از موسیقی و طنبوره وسازیرا گویند که آنرا سه تار باشد و سه پیالهٔ شرابی را نیز گویند که بموجب قرارداد حکما هر نهار باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بعربی ثلاثهٔ غساله گویند و بمعنی سه توی و سه لای باشد وعددی است معلوم وبازی سیم نرد باشد و سه تای بمعنی ساز و ثلاثهٔ غساله و سه تو و سه لای و عدد معلوم را منفصل باید نوشت که اگر متصل بنویسند بی املا خواهد بود وبفتح اول بمعنی استا است که تفسیر زند وپازند باشد وآن کتاب مغان است دراحکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت و باینمعنی بضم اول هم گفته اند

ستاخ - بکسر اول وثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده شاخ درخت نوچهٔ نازک را گویند که ازشاخ دیگر بجهد و بعضی دیگر گویند شاخ درختی است که در شاخ دیگر بپیچد

ستاد - بکسر اول بروزن فتاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بودن است ومخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است

ستاذاب - بکسر اول وثانی و ذال معجمه بالف کشیده و بپای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند ازجائی وبمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است

ستادن - بکسر اول بروزن فتادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستدن باشد وباین معنی بفتح اول هم آمده است

ستار - بفتح اول بروزن قطار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و خیمهٔ را نیز گویند که بجهت منع مگس و پشه زنند و آنرا درین زمان پشه دان گویند وبمعنی اول بکسر اول هم آمده است واین اصح است وساز طنبور راهم میگویند

ستاره ـ بفتح اول بروزن شراره نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه خوانند و خیمهٔ را نیز گویند که از پارچه بسیار نازك دوزند بجهت منع مگس و پشه و آنرا در این زمان پشه دان خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول طنبوره و سازیرا گویند که سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزار جدول کشانرا هم ستاره میگویند و آن چیزیست راست و تنگ و پهن بعرض دو انگشت یا کمتر از فولادیا چوب و استخوان و امثال آن سازند و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته اند و بازی سیم نرد را نیزگویند که ستا باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و آستان در خانه را هم میگویند

ستارهٔ زمین ـ کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگی است مانند آئینه براق و شفاف که پرده پرده ازروی هم بر میخیزد

ستاره شمر ـ بضم شین نقطه‌دار منجم و ستاره شناس را گویند

ستاره شمردن ـ کنایه از بیدار بودن و شب زنده داری باشد

ستاره شناس ـ بمعنی ستاره‌شمر است که منجم باشد

ستارهٔ قلندران ـ کنایه ازآفتاب عالمتاب است

ستاغ ـ بکسر اول بروزن چراغ بمعنی کره اسب شیر خواره باشدوکره اسبی را نیز گویند که هنوز او را زین بر پشت ننهاده باشند و مطلق اسب را نیز گویند اعم از آنکه کره باشد یا غیر کره و بمعنی اسب نا زاینده و آدم نا زاینده هم هست که بفارسی سترون و بعربی عقیمه گویند و شتران شیر دهنده و شتران بسیار شیر رانیز ستاغ میگویند و بمعنی سرون هم آمده است که شاخ گاو و گوسفندوسرین و کفل باشد

ستاك ـ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده هر شاخ نو رسته تازه و نازك را گویند که از بیخ درخت بجهد عموماً و شاخ نازك‌وتازهٔ درخت تاك را که درخت انگور باشد گویند خصوصاً و آنرا بسبب ترش‌مزگی میخورند و بعضی مطلق شاخ درخت‌را گفته اند خواه تازه باشد و خواه‌غیر تازه و بشین نقطه دار هم آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل میبابند

ستام ـ بکسر اول بر وزن لجام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقا و بمعنی‌لجام و سر افسار مخملی بزر و نقره هم آمده است و آستان در خانه را نیز گویند

ستان ـ بکسر اول بر وزن‌نشان بر پشت خوابیده را گویند و جای انبوهی و بسیاری چیز ها باشد همچو گلستان و نی ستان و هندوستان و

امثال آن و باین معنی بدون ترکیب گفته نمی شود و بمعنی بی صبر و بی طاقت نیز آمده است و مخفف آستان هم هست که جای کفش کندن است در خانها و بفتح اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بستان و بگیر

ستانه - بر وزن فسانه بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد

ستاوند - بفتح اول بروزن دماوند رواق و بالا خانه باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود و صفهٔ بلندی بزرگ را نیز گویند و صفهٔ را هم گفته اند که سقف آنرا بیك ستون بر افراشته باشند و بضم اول نیز آمده است

ستاوه - بفتح اول بروزن کجاوه بمعنی مکر و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول هم گفته اند

ستاه - بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم قلب و ناسره هم آمده است ونام پردهٔ هم هست ازموسیقی

ستایش - بکسر اول بر وزن فزایش دعا و ثنا و شکر نعمت و مدح ونیکوئی گفتن و ستودن و آفرین باشد

ستایشگاه - شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود

ستبر - بکسر اول بر وزن ومعنی سطبر است که گنده و لك و پك و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست

ستبرنای - با نون بالف کشیده بتحتانی زده گندگی و سطبری وغلیظی ولك و پکی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا بعربی خضمه خوانند

ستخر - بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است وچون در آن تالاب بزرگی هست بنا بر آن بدان نام خوانند و صطخر معرب آنست

ستخسه - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی غربال باشد که بدان چیز ها بزنند و بعربی هلهال خوانند

ستخوان - بضم اول و ثانی مخفف استخوان است و بتازی عظم گویند

ستخیز - بفتح اول بروزن لبریز مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد

ستر - بفتح اول بر وزن سفر مخفف استر است که به عربی بغل گویند

ستردن - به کسر اول بر وزن فشردن بمعنی پاك کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند

سترسا - بفتح اول بروزن فلك سا بمعنی حس باشد و جمع آن حواس است و سترسائی بمعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس در آید

سترك - بضم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جثه و قویٔ هیکل

و درشت را گویند و ستیزه کار و تندو خشمناك را نیز گفته اندومردم لجوج و بی آزرم را هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است

سترکا - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویندصمغ درخت روم است و آن درختی است که مقل مکی میوهٔ آن است و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشك است ونزله را نافع میباشد

سترکش - بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه دار به معنی بر آشفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال است

سترنگ - بفتح اول بر وزن بد رنگ مردم گیا باشد و آن رستنیو نباتی است شبیه بآدمی و در زمین چین روید گویند نگون سار بود چنان که ریشه اش بمنزلهٔ موی سر آدمی باشد نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بعکس آن و هرکس آنرا بکند باندك روزی بمیرد و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندك قوتی کنده شود پس ریسمانی آورند و یك سر ریسمان را بر آن و سر دیگر رابر کمر سگی بندند و جانوری شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ به جانب شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروح الصنم خوانند و بازئی هم هست مشهور و معروف و چون در آن بازی صورت پادشاه و وزیر هر دو را از چوب ساخته اند باین اعتبار سترنگ نام نهادم اند و معرب آن شطرنج است و اکنون به تعریب اشتهار دارد

ستروك - بفتح اول بر وزن متروك مردم بی مایه و بیکار و بد خو و خشمناك و دزد و پیشه و هرزه گوی را گویند

سترون - بفتح اول و واو بر وزن قلمزن زن نا زاینده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند است چه ستر بمعنی استروون به معنی شبه و مانند باشد و چون استر نمی زاید اورا باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که بیش از یکفرزند نزاییده باشد و بااول و ثانی مضموم هم آمده است

ستل - بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی کتك زدن و آزار دادن باشد و بکسر اول آب گیر و تالاب و استخر را گویند

ستم - بکسر اول بر وزن شکم معروف است که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته اندو بعربی عمدا خوانند

ستم آباد - کنایه از جائی است که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست

ستم پرور - بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روا دارنده باشد

ستون آونده - بضم اول و ثانی و سکون نون و همزهٔ ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد هر دوساکن صفه و ایوان خانه را گویند که بیك ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند

ستنبه - بکسر اول بر وزن شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اندکه ازغایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد و بمعنی کابوس نیز آمده است و آن سنگینی باشدکه مردم را درخواب زیر کند و شخص سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند

ستنج - بکسر اول بروزن شکنج چوبیرا گویند که در زیر آن غلطکها نصب کنند و آنرا بر گردن گاوبندند و بر بالای غلهٔ که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه‌جدا گردد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است

ستنخیز - بفتح اول و خای نقطه دار بتحتانی مجهول رسیده بر وزن سحر خیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد

ستو - بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب روکش را نیز گفته اند یعنی درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد

ستوا - بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیر زنی در موضع بامیان قریب به خنك بت و سرخ بت و اورا نسرم بروزن همدم میگویند

ستوار - بضم‌اول بر وزن‌گلزار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست و باورکردن و تصدیق نمودن را نیز گویند وبه ضم اول وثانی هم آمده است

ستوان - بضم اول بروزن بهتان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشتن باشد

ستودان - بضم اول بر وزن جهودان عمارتی را گویند که بر سر قبرآتش پرستان‌سازند و بمعنی‌گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی‌جائی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است

ستودن - بکسراول‌بروزن‌فزودن‌به معنی وصف نمودن و ستایش کردن‌باشد و بضم اول هم آمده است

ستوده - بکسر اول بر وزن فروده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی

کسی که او را مدح کنند و نیکوئی اورا بگویند

ستور - بضم اول بر وزن حضور هر جانور چارپائیرا گویند عموماً واسب واستر و خر را خصوصاً

ستوردن - بکسر اول بمعنی ستردن است که تراشیدن و حك نمودن وپاك کردن باشد و بضم اول هم آمده است

ستوسر - بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن کبوتر هوائی باشد با صدا که بی اختیار از راه دماغ بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند

ستوسه - بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن دبوسه بمعنی ستوسر است که عطسه باشد

ستونه - بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونه حمله کردن شاهین و بحری و انداز نمودن باز و باشه و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی از پر و بال او کنده باشند و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه بشکار در آورده سر دهند تا بآسانی بگیرد و به معنی گریز و گریختن هم آمده است و بعربی فرار گویند و موجه آب را نیز گفته اند

ستوه - بضم اول بر وزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و بتنك آمده و افسرده باشد

سته - بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ها بمعنی انگور باشد و بعربی عنب گویند و هرچیز را نیز گفته اند که شب برآن گذشته باشد وشب مانده شده باشد وباین دومعنی به تخفیف ثانی هم آمده است و سرکه را نیز گویند که درمقابل دوشاب است وبکسراول و فتح ثانی بمعنی رنجور وضعیف و ناتوان باشد وبضم اول وثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده باشد وبکسر اول وثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن وضعیف و ناتوان راهم گفته اند

ستها - بفتح اول و ثانی وهای بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی دنیا و روزگار است

ستهد - بکسر اول و ثانی وفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی ستیزه نماید وآواز بلند سازد و غرد وعربده کند

ستهی - بکسراول وثانی و ثالث به تحتانی کشیده یعنی ستیزه کنی وآواز بلندسازی

ستی - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده فولاد وآهن را گویند و نوعی از نیزه وسنان هم هست وبزبان هندی زنیرا گویند که خود را باشوهرخود که مرده باشد درآتش اندازد و بسوزد

ستیا - بفتح اول و ثانی وتحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا و روزگار باشد

ستیخ - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول و خای نقطه دار هرچیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی

هم گفته‌اند وراست ایستاده وسرکوه و قلهٔ کوه را نیزمیگویند

ستیر - با تحتانی مجهول بروزن دلیر بمعنی سیر است که یك‌حصه‌از چهل حصهٔ من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است چه یك من تبریز شش‌صد مثقال وهر مثقالی شش‌دانگ وبعضی‌گویند ستیر شش درهم و نیم باشد

ستیز - بکسر اول و ثانی وسکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم‌وکین و عناد وتعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته اند وامر باین معنی‌هم‌هست

ستیزه - با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه‌دار بمعنی ستیز است که جنگ وخصومت و لجاجت وقهروکین‌باشد و بمعنی تظلم وتعدی‌هم آمده است و با زای فارسی بمعنی چله باشد و آن ریسمانی است‌که ازپهنای‌کار جولاهگان زیاد آید

ستیغ - با تحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیخ است که چیزی راست و راست ایستاده وبلند باشدهمچو ستون و نیزه و امثال آن وبلندی سر کوه و قلهٔ کوه را نیز گفته‌اند وآسمانراهم‌میگویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست

ستیم - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول ومیم خون وچرك وریمی باشد که درجراحت جمع شود و تا نشتر نزنند برنیاید وجراحت سرما خورده و آماس کرده را نیز گویند و آنرا کزك خوانند وبعضی خون فاسدیرا گفته‌اندکه در عضوی بهم‌رسد که اگر دفع نکنند چرك و ریم گردد و آن عضو را مجروح سازد

ستیهد - با ها بروزن‌ستیزد ماضی ستیهیدن است یعنی جنگ وفریاد وشور و غوغا کند

ستیهش - بکسرها و سکون شین نقطه‌دار بمعنی لجاجت وستیزندگی باشد

ستیهندگی - بر وزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی ونافرمانی باشد

ستیهنده - بروزن فریبنده‌نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند

ستیهیدن - بروزن شکیبیدن بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی نمودن وفریاد و شور و لجاجت‌کردن باشد

بیان پنجم

در سین بی نقطه باجیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

سج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره باشد و باتشدید ثانی در عربی گل بدیوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول سرین و کفل را گویند

سجا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند و درعربی بمعنی دوام وسکون باشد

سجادهٔنان - کنایه از سفره و دستار خوان باشد

سجاکند - بفتح اول و کاف بروزن زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد

سجام - بروزن عوام سرمای سخت را گویند و باسین نقطه دار هم آمده است

سجانیدن - بفتح اول بروزن دمانیدن بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد وبکسر اول نیزدرست است وباین معنی سجائیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد

سجانیده - بروزن دوانیده کسی را یاچیزیرا گویندکه بسبب سرمای سخت از حال خودگشته باشد

سجاهر - بفتح اول وها بروزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند باشد

سجد - بفتح اول وثانی بروزن نمد سرمای سخت را گویند وباین معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است

سجك - بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجستن گاو باشد وبعربی فواق گویند وشیروماست درهم آمیخته باشد که شبت را ریزه کرده در آن ریخته باشند وآنرا دوراغ نیز گویند وباجیم فارسی هم آمده است

سجلاط - بفتح اول وضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت یونانی یاسمین را گویند که یاسمن زرد ویاسمن سفید باشد وبکسر اول‌هم گفته‌اند

سجن - بفتح اول بروزن چمن بمعنی سجداست که سرمای سخت باشد و باین‌معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است

سجیدن - بروزن دویدن سرمای سخت شدنرا گویند

ببیان ششم

در سین بی‌نقطه با حای بی‌نقطه مشتمل بر چهار لغت وکنایت

سحربنان - بکسر اول و سکون ثانی وراى قرشت وفتح بای ابجدونون بالف کشیده وبنون دیگر زده کنایه از خوش‌نویس باشد وبکسرراى قرشت کنایه ازخط خوش نوشته

سحرحلال - بکسر ثالث و فتح حای بی‌نقطه ولام بالف‌کشیده وبلام‌دیگر زده کنایه از سخنان فصیح وبلیغ باشد ونام کتاب ملا اهلی‌شیرازی هم‌هست

سحرور - بفتح اول بروزن‌فغفور نوعی از مرغ صحرائی است

سحیلس - بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده وکسرلام وسکون‌سین بی‌نقطه بلغت سریانی گیاهی باشدخوشبوی وبعربی اذخر گویند

ببیان هفتم

درسین بی‌نقطه باخای نقطه‌دار مشتمل بر بیست‌وسه لغت وکنایت

سخ - بضم اول‌وسکون‌ثانی بمعنی خوب ونیك وخوش وخوشی باشد وبفتح اول بمعنی شوخ است که چرك بدن و جامه باشد وبعربی وسخ گویند

سخاخ - بفتح اول وثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده زمین نرم را گویند

سخت - بفتح اول بروزن لخت بمعنی بخیل و رزل ومردم گرفته‌وخسیس باشد وفراوان وبسیار وغایت ونهایت و

چسبنده و درشت و تنگ و دشوار را نیزگویند وبمعنی محکم همهست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن ووزن کردن وسنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد - وسنجید وباین معنی بضم اول هم آمده است

سختانه - بروزن مستانه سخن سخت و درشت را گویند

سخت بازو - با بای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده کنایه از مردم قوی هیکل و توانا وصاحب حمایت باشد

سخت لگام - بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده وبمیم زده اسب سرکش را گویند وکنایه از مردم گردنکش باشد یعنی کسانیکه سر باطاعت فرو نیاورند

سختو - بضم اول بروزن پرگو روده گوسفند را گویندکه آنرا باگوشت و برنج ومصالح پرکرده برروغن بریان کرده باشند وکنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب باشد

سخته - بفتح اول بروزن اخته بمعنی سنجیده و بوزن درآمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته‌اند

سختی دیوار دهر - کنایه از آفتاب عالمتاب است وکنایه از حوادث روزگار همهست

سخج - بکسر اول و فتح ثانی وسکون جیم علتی باشد که آنرا تنگی نفس گویند وباجیم فارسی هم آمده است

سخره - بضم اول بروزن مهره بمعنی بیکار است که کار بی‌مزد کردن باشد وبمعنی زبون و زبردست هم آمده است ودرعربی بمعنی مسخرگی و استهزا باشد

سخش - بفتح اول بروزن رخش کهنه پوستین و کهنه جامه وکهنه کلاه وامثال اینهارا گویند وباین معنی باشین نقطه‌دار هم آمده است

سخلات - بفتح اول وسکون آخر که فوقانی باشد بروزن اخلاط گل یاسمین را گویندکه یاسمن سفید و کبود باشد

سخن - بضم اول وثانی معروف است وبعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی وبفتح اول وضم ثانی و بفتح اول وثانی هم آمده است

سخن جور - بکسر نون وفتح جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن بی‌لطافت و دلشکن باشد

سخن دل فروش - کنایه ازسخن خوب ونصایح و موعظه باشد و سخن دلفروزهم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار زای نقطه‌دار باشد

سخن زمهریر - کنایه از سخن بی‌مزه وخنك و فسرده باشد

سخن زن - بفتح زای نقطه‌دارو سکون نون کنایه ازشاعر وقصه خوان وسخن‌گذار باشد وکنایه از مردم افترا کننده وسخن‌فهم نیز هست

سخن سنج - بمعنی سخن زن است که کنایه ازشاعر و قصه خوان باشد و مردم فهمیده و سخن‌فهم را نیزگویند

سخن سنگ - بکسر ثالث کنایه ازسخنی است که برگوش گران آید

سخون - بفتح اول وضم ثانی و واو ونون هردو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد

سخیر - بروزن قفیر دوائی است تلخ طبیعتش گرم وخشك است ومقوی معده همست وسدهٔ جگربگشاید

سخینوس - بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا خلال مامونی گویندوبعربی اذخر خوانند وبمعنی مصطکی هم بنظر آمده است

بیان هشتم

درسین بی‌نقطه بادال بی‌نقطه مشتمل برپانزده لغت وکنایت

سدا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازیرا گویندکه درکوه و گنبذ و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صداست

سداب - بضم اول بروزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند پودنه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است وآنرا بعربی فیجن بر وزن الکن خوانند

سدانیه - بفتح اول بروزن علانیه نام قریه‌ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام ازموقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهرکس که متعلق بوده اورا برمك می‌نامیده‌اند

سداهرا - بفتح اول و های هوز و ثانی وراي قرشت هردو بالف کشیده نام مرغی است که بغیراز لاهور درجای دیگر نمیباشد

سدپایه - با بای فارسی بروزن همسایه هزار پارا گویندوآن خزنده‌ایست زرد که درگوش رود

سدر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت کنار را گویند وآن میوه‌ایست معروف شبیه بآلوچه ودرهندوستان بسیار است و بعضی درخت کنار را گفته‌اند گرم و خشك است و قابض گویند صمغ درخت آن موی را سرخ گرداند وبعضی گویند عربی است

سدره‌نشینان - کنایه از ملایکه مقرب است

سد گام - بکاف بالف کشیده بروزن بدنام ازکسی چیزی طلب کردن باشد ازروی اضطرار و ضرورت

سدگاه - بروزن ومعنی درگاه باشد

سدکیس - با کاف و تحتانی مجهول بروزن تقدیس قوس‌قزح‌را گویند و حرف آخر نقطه‌دارهم آمده است‌که سدکیش باشد

سدوس - بفتح‌اول بروزن‌مجوس بمعنی نیله است‌که عصاره نیل باشد وآن چیزیست که بدان چیزها رنگ‌کنند

سدوم - بفتح اول بروزن سموم نام قاضی شهر لوط است و او فتوی بلواط داده بود ونام قریه‌ایست از قرای لوط و درآن میاه واشجار بسیار بوده و دراین زمان مقلوب است ودرزمین آن زرع و گیاه نروید وزمینش سیاه باشد و مفروش بسنگهای سیاه گویند آن سنگهائی است که بر قوم لوط باریده بوده است وحاکم ظالم را نیز گفته‌اند و بضم اول نام دارالسیاسه بهرام گور بود وچون درآنجا می‌نشست بار اول نظرش بهرکه می‌افتاد اورا میکشت تا آنکه روزی اعرابی را دید وحکم کشتن اوکرد اعرابی پرسید سبب کشتن من چیست گفت دیدن تو مرا نامبارك است اعرابی درخنده شد وگفت الحال دیدن تومرا شوم ونامبارك باشد بهرام ازین‌گفتگو متاثرشد و برطرف کرد

سده - بفتح اول و ثانی بمعنی‌آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست‌از قرای صفاهان و نام روز دهم‌بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوك و سلاطین ایشان‌مرغان و جانوران صحرائی را گرفته دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا بروند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث بر این آن است که کیومرث راصدفرزند ازاناث و ذکور بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را کد خدا کرد و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آن را سده میگویند وبعضی و مخترع این جشن هوشنك بن سیامك را میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنندکه چون‌درین روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کرد بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویندچون‌ازاین روز تا نوروزپنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بنا بر آن سده میگویند و صد بصاد معرب سد بسین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است و نام درختی هم هست که در دارالمرز و ماوراءالنهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر میشود و بمثابهٔ بزرگ که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش به مرتبهٔ انبوه که باران از آن نگذرد و تا دو صدسوار درسایه آن آرام توانندگرفت و بحدی مدور که برگی از برگهای دیگر بلند تره نباشد و ساقش در نهایت موزون

و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهاردر آن خریطه آبی بهم رسد و در تیر ماه منجمد شود مانند صمغ آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را آغال پشه و پشه غال و پشه دار و در دار و سارخکدار و سارشکدار و لامشگر و کژم و کنجك و ناژین نیز خوانندو بعربی شجرةالبق گویندومعرب آن صدق است

سدی - بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده بلغت اهل مدینه غورهٔ خرما باشد و آنرا خلال نیز گویند

سدیر - بر وزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر است

بیان نهم

در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر دویست و شصت و دو لغت و کنایت

سر - بفتح اول وسکون ثانی معروف است و بعربی رأس گویند و بمعنی فکر وخیال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر رانیز گفته اند و جمع سری که بمعنی رأس است بسر ها کنند و جمع سری که بمعنی مقدم و سردار است بسران و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانندچنان که گویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم میگویند و اسب را نیز به اعتباری سر نویسندهمچنان که مرغان شکاری را دست و بضم اول شرابی باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آن را گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در روستای خراسان روی آنرا ازریسمان سیاه سازند و نام جوششی است که بر اعضا بهم شود و بشره را سرخ گرداند و آنرا بعربی شری خوانند و نام نوعی است از ماهی که طول آن یك گز باشد و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند و بمعنی رنگ سرخ باشد و بمعنی ناودان هم هست که در بام

های خانه بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص باشد شبیه بارغشتك

سراب - بر وزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب می درخشد و از دور بآب میماند و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که دربیابان ها نماید و نام قریه‌ایست در آذربایجان نزدیك باردبیل و بمعنی سرچشمه وجائی باشد که آب از رودخانه بجوی میآید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از معدوم و نابود و غرور و تکبر باشد

سراپا - با بای فارسی بمعنی همه و تمام باشد

سرا پرده - بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی را نیزمیگویند که بمنزلهٔ دیواری باشد که بر دور خیمهٔ گاه کشند

سرا پردهٔ کحلی - کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد

سرابیلی - با بای ابجد بروزن قبا نیلی مخنث و حیز و پشت پائیرا گویند

سرات - بر وزن نبات نام کوهی است نزدیك یمن

سراجه - بکسر اول و فتح جیم نام موضعی است از مضافات قم که آنجا خربزه خوب میشود و نام مرضی است که اسب و استر و خر الاغ را بهم میرسد

سراچه - بفتح اول وجیم فارسی معروفست که سرای کوچك باشد و چیزی بود مانند قفسی که ته نداشته باشد و مرغهای خانگی را در زیر آن نگاهدارند

سراچهٔ آدرنك - بکسر ها به معنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد

سراچهٔ ضرب - دارالضرب را گویند که ضرابخانه باشد

سراچهٔ گل - بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلك اعظم است و کنایه از دنیا هم هست

سرآخر - بضم خای نقطه دار بر وزن صفرابر اسب سرطویله را گویند یعنی اسبی که بر سر همه اسبان مقدم بندند و با واو معدوله هم آمده است که سرآخور باشد

سراد - بر وزن سواد بمعنی خلال است که غورهٔ خرما باشد

سرادار - بر وزن هوا دار کسی را گویند که خدمت دارالشفا کند و باحوال بیماران پردازد و در این‌زمان شخصی رامیگویند که خدمت کاروانسرا می کنند

سراروی - با رای قرشت بر وزن ثناگوی نام رگی است که چون اورا بگشایند خون از سر و روی آدمی کشیده شود و بعربی قیفال گویند

سراز شیشه تهی چرب کردن - کنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد

سراسر - با سین بی‌نقطه بروزن برابر بمعنی همه و تمام باشد و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سیر و گشت هم آمده است باین طریق

که درکنار آبی یاسبزهٔ آیند و روند

سراسیمه - بمعنی شوریده سر باشد چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است وبمعنی مضطرب وحیران هم گفته‌اند

سراغچ - بفتح اول و ضم غین نقطه‌دار و سکون جیم گیسوپوش زنان باشد وآن کیسه‌ایست مانند همیان بدرازی ده گز و بریك سرآن کلاهی باشد وآن چیزیست از مروارید و زر دوزند باندام محراب وبرپیشانی گذارند وگیسورا در آن کیسه نهند وبرسردیگرش مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده برکتف چپ اندازند ودرآن تکلفات کنند

سراغوج - بضم غین نقطه دار و سکون واو وجیم فارسی بمعنی سراغچ است که گیسوپوش زنان باشد

سراغوش - با غین نقطه دار بروزن قباپوش بمعنی سراغوج است که گیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند دامی است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی روپاکی است که مانند دام بافته اند

سراگوش - باکاف فارسی بروزن ومعنی سراغوش است و گفته شد

سراکوفت - بضم کاف وسکون واو و فا وتای قرشت بمعنی سرزنش و طعنه باشد

سراگون - با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سرازیر است

سرآل - با همزه ممدوده بروزن پرکال کسی را وچیزیرا گویند که مانند فلك وآسیا وگردون سرگردان و همیشه درگردیدن باشد

سراماج - با ثانی و میم هردو بالف کشیده وبجیم زده یوغ را گویند و آن چوبی باشدکه برگردن گاو نهند و چوب گاو آهن را بدان بسته زمین را شیار کنند وبعضی باجیم فارسی آورده‌اند و گفته‌اند چوبی است که گاوآهن‌را برآن نصب کنند وبعربی عضم گویند

سرانجام - عاقبت وآخر کار باشد وسامان کار را نیز گویند

سران چرخ - بکسر نون کنایه از ملایکه وکروبیان وحاملان عرش باشد

سرانداز - بروزن درانداز مقنعه و روپاکی باشدکه زنان برسر اندازند وکسیکه از روی ناز و نخوت و مستی سرخودرا بهرجانب حرکت دهدوخرامان خرامان براه رود وبمعنی سرافکندگی هم آمده است و شخص چست و چالاك و بی‌پروا وبی‌باك ودزد وخونی ومردمکش وناپاك را نیزگویند وستونیرا نیزگفته‌اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سرچوبهای دیگر بر بالای آن باشد وقالی وپلاس کوچکی را گویندکه برسر جفت قالی وپلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند ونام اصولی هم‌هست ازجملهٔ هفده بحراصول موسیقی وآنرا صوفیانه خوانند و بمعنی جلد و چابك‌هم بنظر آمده است

سراندرزدن - کنایه از پنهان شدن باشد ازترس وبیم وکنایه ازسر درگریبان فرو بردن و متفکر ومتحیر بودن هم هست

سرانديب - نام كوهى است مشهوركه آدم صفى عليه‌السلام از بهشت بدانجا فرود آمد ومقام‌كرد و نقش قدم او درآنجاهست وبعضى‌گويند نام‌شهريست بزرگ برلب دريا وآن‌كوه منسوب بآن شهر است و گويند قبر ابوالبشر در آنجا است

سرانديل - با لام بر وزن و معنى سرانديب است كه‌كوهى‌باشدمشهور بقدمگاه آدم صفى

سرانگشتى - بضم كاف فارسى وسكون شين نقطه‌دار وفوقانى به‌تحتانى كشيده نوعى ازآش آرد راگويندوحنائى كه برسر هاى انگشت دست و پا بندند

سرأو - بفتح اول وثانى و ضم همزه و سكون واو بروزن سمنو نام رودخانه‌ايست كه شهر اوده بركنار آن رودخانه واقعست

سرآوردن - كنايه ازآخرشدن وبنهايت رسيدن باشد

سراوند - بروزن زراوند رنگ زرد راگويند مطلقا

سرآهنگ - بفتح اول و ها و سكون نون و كاف نثر نوازى و خوانندگى و دو بيت خوانى را گويند و پيشرو لشكر را نيزگفته‌اند كه بعربى مقدمةالجيش خوانند وبتركى‌هراول گويند و بمعنى عسس وشبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست وتارگننده‌را نيز گويندكه بهسازها كشند

سراى - بروزن دراى بمعنى‌خانه باشد كه بعربى بيت خوانند و بمعنى خوانندگى و سرائيدن هم‌هست و بمعنى سخن‌گوى وحرفزن كه شاعر وقصه‌خوان باشد هم آمده است ليكن درين دوجا بدون تركيب گفته نميشود همچو مدحت سراى و سخن سراى وامر باين‌دوسه معنى باشد يعنى‌چيزى بخوان وخوانندگى كن و مدح بگو و حرف بزن و نام شهريست بزرگ و حسن‌خيز درجانب‌شمال دارالملك تاتار

سرايان - بروزن‌گدايان‌خوانندگى و گويندگى ونغمه سرائى‌كنانرا گويند ونام جائى‌هم‌هست در خراسان

سراى‌جاويد - كنايه ازبهشت عنبر سرشت باشد كه جنت‌الماواست

سراى‌جزا - كنايه ازعالم آخرت است وبهشت را نيز گويند

سراى‌سپنج - خانهٔ علفى باشد كه بركنار فاليز و كشت و زراعت‌سازند و كنايه از روزگار و دنيا هم‌هست

سراى‌سرور - بضم سين وراى بى‌نقطه شرابخانه و خرابات را گويند و كنايه از بهشت هم‌هست

سرايش - بكسر رابع بر وزن تراوش بمعنى زبان قال است كه سخن گفتن و نغمه پردازى آدميان و سرود مرغان باشد

سراى شرور - بضم شين نقطه‌دار كنايه ازميكده وشرابخانه باشد و قمارخانه را نيزگويند وكنايه از دنيا و دوزخ هم‌هست

سراى‌شش‌در - كنايه از دنيا است باعتبار شش‌جهت كه‌بالاوپائين‌وپيش

وپس وچپ وراست باشد

سرای‌شمرده - خانهٔ را گویند که رعایا مال واجبی‌خودرا درآنجاشمرده تسلیم تحویلداران دیوانی نمایند واین‌نام را نوشیروان نهاده و پیش‌ازو نبوده

سرای‌محمود - مقامات‌محمود است که خدایتعالی بحضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه وعده کرده است وکنایه ازبهشت باشد

سرای نهفت - کنایه از عالم آخرت است که عالم جاوید باشد

سرای‌هفت رخشان - کنایه از آسمان است

سرائیدن - بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرائی وحرف زدن آدمیان وسرود مرغان باشد

سرب - بفتح اول و کسر ثانی بروزن عقب بمعنی پوده وافشرده‌وازهم رفته باشد و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است‌که بعربی‌آنك وبهندی سیسا خوانند

سرباری - با بای ابجد بروزن سرکاری بارو بسته کوچکی را گویند که بربالای بار وبستهٔ بزرگ بندندوباری را نیزگفته اند که برسر گیرند

سرپاس - با بای فارسی بروزن کرپاس سردارشبانان و محافظانرا گویند چه پاس بمعنی‌محافظ آمده است وبمعنی گرزگران سنگ‌هم گفته‌اند وبمعنی خود آهنی و سپرهم آمده است

سرپاش - با بای فارسی بروزن برخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند

سرباك - با بای ابجد بر وزن غمناك سردار ضابط و صاحب سیاست را گویند

سرپایان - با بای فارسی‌بروزن ترسایان بمعنی عمامه و دستار وشمله و علاقهٔ دستار ومغفرباشد وخود آهن‌وکلاه زره را نیزگویند وهرچیز نرمی را نیز گفته‌اندکه درزیر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سررا آزار نکند وبمعنی‌آزار هم‌بنظرآمده است که فوته و لنکوته و شلوار باشد

سر به تیغ خاریدن - کنایه از کشتن وگردن زدن باشد

سربخش - بروزن زربخش‌حصه و نصیب وقسمت وبهره باشد وکنایه از شخص‌گذشته و صاحب همت هم‌هست

سر بر آوردن - کنایه از برگشتن و یاغی شدن باشد از صاحب وولی‌نعمت خود وکنایه ازخروج کردن‌هم‌هست

سر بر تافتن - کنایه از نافرمانی کردن ویاغی شدن باشد

سر برخط داشتن وسر برخط نهادن - کنایه از اطاعت کردن و فرمانبرداری باشد

سر برزانو نشستن - کنایه از کوز شدن باشد یعنی پشت خم گردیدن و کنایه ازمراقبه هم‌هست و کنایه از

غمگین نشستن باشد

سر پرست - بفتح اول و بای فارسی بروزن زبردست بمعنی خادم وخدمتکار باشد

سر برغ - باغین نقطه‌دار بمعنی سراب است یعنی جائی که آب از چشمه یا رودخانه در برغ رود و برغ بندی باشد که آب درآن جمع شود مانند تالاب و استخر

سر بر کردن - بمعنی اول سر برآوردن است که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد وسر بالاکردن را نیز گویند

سر بر گرفتن - کنایه از خواب برخاستن وبیدارگردیدن باشد وکنایه از مسافرشدن هم‌هست

سر بر کمر زدن - کنایه ازدیوانه شدن وسودائی گردیدن باشد

سر برنهادن - کنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد

سر بزرگ - کنایه ازمردم عظیم الشان و عالی‌مرتبه باشد

سر بگریبان بردن - کنایه ازفکر کردن واندیشه نمودن باشد

سر پنجه - با بای فارسی و جیم بروزن ارزنده پنجه دست را گویند و کنایه ازمردم پرقوت و زبردست ومردم آزار وبی‌باک هم‌هست

سر پوشنه - بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است اعم از سرانداز و مقنعهٔ زنان وسرپوش دیگ وطبق و خوانْ پوش و امثال آن

سر پوشه - بفتح شین نقطه دار بمعنی سرپوشنه است که مقنعهٔ زنان و سرپوش دیگ وطبق وخوان پوش باشد

سر بها - بفتح بای ابجد بروزن اژدها بمعنی خون بهای آدمی باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه اززری است که بحاکم جوردهند و اسیران و گرفتاران را خلاص‌کنند یاخود بدهد و خلاص‌شود و بعربی فدیه گویند

سر پیچیدن - کنایه از سرکشی ونافرمانی کردن باشد

سر بیله - با بای ابجد بر وزن غربیله پیکان پهنی را گویند که مانند بیل باشد یعنی شبیه بآن باشد

سر تاسر - با تای قرشت بالف کشیده وفتح سین بی‌نقطه بروزن حلواگر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد

سرت سبز باد - کنایه ازین است که عمرت دراز باشد

سر تماج - بضم ثالث ومیم بالف کشیده وبجیم زده بمعنی سراغوج است وآن کیسه درازی باشد که زنان گیسوی خودرا درآن گذارند وبعربی صقاع خوانند بکسر صاد بی‌نقطه

سر تیر - بر وزن نخجیر بمعنی بزرگ وحکیم وفاضل ودانشمند باشد

سر تیز - با تحتانی مجهول بروزن پرهیز مردم تیزمغز وتند و تیز باشد و کنایه از مژگان خوبان هم‌هست وخار

و نیزه را نیز گویند

سرتیغ - بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر وسرکوه باشد وکنایه ازروشنائی هم هست

سرچپ - باجیم فارسی بروزن هرشب سفیدیرا گویندکه برپوست آدمی پدید آید وبعربی بهق خوانند و بابای فارسی‌هم بنظرآمده است

سرجفت کردن - کنایه از سر گوشی کردن باشد

سرچکاد - باجیم فارسی وکاف بروزن کم‌سواد بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانیرا گویند

سرچکادی - با جیم فارسی و کاف بروزن کم سوادی چیزی باشد که برسرچیزی ستانند چنانکه‌یکمن کشمش بخرند مشت نخودی یا چیزی دیگر برسر آن بگیرند وآنرا در هندوستان دستوری گویند

سرجنگ - با جیم ابجد بروزن ومعنی سرهنگ است که پیشرو ولشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد

سرچنگ - بروزن خرچنگ‌نوعی ازسربازدن باشد وآنرا زه کونی گویند وآن چنان است که شخصی پشت پای خود را بزور هرچه تمامتر بر نشستگاه دیگری زند و کنایه از تعب و آزار هم هست

سرجوش - باجیم ابجد بروزن سرپوش شوربائیرا گویند که در اول جوش ازدیگ برآرند و بنمك چشخورند وکنایه ازخلاصه وزبده واول هرچیزاست

سرخاب - بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچك در نواحی کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاك رودخانه ونام کوهی‌است برجنوب شهر تبریز و متصل‌است بشهروگویند چند جای دیگر سرخاب هست ونوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند مادهٔ آنرا مانند زنان حیض میآید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسمت‌آواز به قصدملاقات هم آیند اما ملاقی‌نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جداشود جفتی دیگر نکنند و اگر یکی از آنها جفت خودرا در آتش بیند او نیز خودرا در آتش اندازد و اورا خرچال هم میگویند و سرخی و غازهٔ باشد که زنان با سفید آب بر روی خود مالند ونام پهلوانی بوده ازپهلوانان فیروز پسر یزدجرد و نام یکی ازملوك هم هست و او از نسل بهرام گور بوده وسهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفته اند و شراب لعلی‌را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند

سرخاره - بر وزن‌انگاره‌سوزن زرینی باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را با آن بر لچك بند کنند تا از سرایشان نیفتد وپنجه مانندی را نیز گویند که از استخوان سازند و بدان بدنرا خارند

۱۵۷۳

سرخاریدن - کنایه از نومیدشدن و نگاهداشتن و تسلی کردن و راغب شدن و لطف نمودن و تعلل و درنگ واهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد

سرخ بال - با بای ابجد بروزن خشك سال تیهورا گویند و آن پرنده ایست مانند کبك لیکن از کبك کوچکتر می باشد

سرخ پای - با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازك و طعم آن ترش باشد و بعربی حماض خوانندش

سرخ بت - بضم اول و بای ابجد و خنگ بت بکسر خای نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع با میان از مضافات کابل در سرحد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هریك از آن پنجاه و دو گز باشد و میان آنها مجوف است چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و نردبان پایها کرده اند که بجمیع تجاویف آنها میتوان گشت حتی سر های انگشتان دست و پای ایشان و آنها رابعربی یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات خوانند و گویند سرخ بت عاشق خنگ بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد

سرخ بید - نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون باشد

سرخ چشم - کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد

سرخجه - بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکانرا بهم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ وعلامت آن تب دایمی و بدبوی نفس و اضطراب و بی خوابی و تشنگی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است

سرخده - با دال ابجد بروزن و معنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد و اکثر طفلانرا بهم میرسد

سرخر - بفتح اول و کسر ثانی معروف است وبعربی رأس الحمارمیگویندو کنایه از مردم بیحیا باشد و کسی را نیز گویند که بی موضع بجائی بیاید و بنشیند که جای او نباشد

سرخره - بر وزن و معنی سر خده است و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه دار هم آمده است

سرخ زنبوران - کنایه از سر انگشتان دست باشد که بحنا رنگ کرده باشد

سرخزه و سرخژه - با زای نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را بهم میرسد

سرخس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهری است از خراسان و نام داروئی است که آنرا کیل دارو گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ بر کنار دریای خزر

که دریای گیلان باشد یابند و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نیز مفید است

سرخ سرك - بفتح رای بی‌نقطه و سکون کاف نام مرغی است که سر او سرخ میباشد و اورا بعربی حمّره خوانند بضم خای بی نقطه و فتح و تشدید میم

سرخ‌سوار - کنایه از جگر است و آن از جملهٔ آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و به عربی کبد خوانند

سرخ شبان یاهو دار - نام حضرت‌موسی علیه‌السلام است بزبان پهلوی

سرخشك ابلق - کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است

سرخك - مصغر سرخ است و نام رستنی باشد دوائی و آنرا سرخ مرد گویند و بعربی حمیرا گویند

سرخ مرد - بفتح‌میم و سکون را و دال بی نقطه نازك بدن است و آن رستنی باشد که برگش به برگ بستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود

سرخ مرز - با زای نقطه دار بر وزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه به بستان افروز

سرخو - بضم‌اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی سرخجه باشد و آن جوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد

سرخوار - بکسر اول و واو معدوله بر وزن اظهار مردم ولی شعار و صاحب اسرار باشدو شاعر را نیز گفته‌اند

سرخوان - با واو معدوله بروزن ترخان بمعنی سر ذاکر باشد یعنی شخصی که‌پیش خوانی کند و دیگران ذکرگویند

سرخوانی - باواو معدوله بروزن ترخوانی به‌معنی پیش خوانی باشد و خواندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی سر نوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است

سرخوش - کنایه از کسی است که از شراب و سامان و اسباب‌وحسن خوب و خوش حال باشد

سرخه - بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز اورا زنده گرفت و رستم به کین سیاوشش بکشت و نام موضعی هم هست ازمضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد

سرخیزه‌وسرخیژه - بضم‌اول وفتح زای‌هوز در لغت اول و زای فارسی درلغت دویم بمعنی سرخجه است که نوعی ازحصبه باشد وآن جوششی‌بود که بیشترطفلانرا بهم میرسد

سرخیوس - بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بواورسیده وبسین‌بی‌نقطه زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا شیطرج خوانند گویند هرکرا دندان دردکند آنرا برکف دست مخالف‌گیرد و برشب روی نهد دردسا کن گردد

سرداب - بر وزن زرّداب خانهٔ

را گویندکه درزمین سازند

سردابه - بفتح بای ابجدبمعنی سرداب است که خانهٔ زیرزمینی باشد و خانهٔ تابستانی بسیار سرد را نیزگویند و نام آبشاری است درآب گرم قزوین ونام جزیره‌ایست ازجزایر اندلس

سردبیان -کنایه ازمردم‌غیرفصیح و کندطبع وکسیکه بسخنان راست مردم را برنجاند ومردم ناموزون‌راهم میگویند

سردرگلیم - بکسر کاف فارسی نام بازئی است وآن چنان‌باشدکه جمعی‌درجاها بخوابند و چیزی برسر خود کشند وشخص میدیده باشد بعدازآن آن‌شخص‌سردرکنار شخص‌دیگرنهدوآنهائی‌که خوابیدبودندجاها را تغییر دهند وسردرگلیم یا لحاف‌کشند بعدازآن شخصی‌که سردرکنار نهاده بود برخیزد وهریك را بگوید که‌کیست اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و به برد تا سراورا درکنارگیرند و اگر خلاف‌گفته باشد آن شخص‌اورا بر دوش خود گرفته بهرجا که مقرر شده باشد به برد

سردرنشیب کردن - کنایه از شرمنده وخجل شدن و زوال کارباشد

سردست افشاندن - بکسر ثانی کنایه ازغضب‌کردن وترك دادن ورقص ورقاصی نمودن باشد

سردستی - بروزن بدمستی بمعنی درحال وماحضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد وزود آورند وزود سازندو آنچه دردست بوده باشد وآنچه‌برسردست بود وچوبی‌که قلندران بردست گیرند

سرد شدن - معروف است که نقیض گرم شدن باشد وکنایه ازمردن و ازکاری واسوختن وملال بهم‌رسانیدن هم‌هست

سردگوی - کنایه ازکندطبع و کسی‌که مردم را بسخنان سخت ودرشت وراست برنجاند وکنایه ازمردم ناموزون هم هست

سردور - بفتح ثالث سر کردهٔ جاسوسانی‌که احوال امراوبپادشاهان‌نویسند

سرده - بروزن ارده قدحی که بدان شرابخورند وسرکرده و پیشوای میخوارگان باشد وساقی را نیزگویند و جنسی ازخربزه‌هم‌هست وهرمیوهٔ‌پیش‌رس را نیزگویند وبمعنی نوع باشد وانواع جمع آنست

سردین - با دال ابجد بروزن پروین بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشدکه آنرا بیونانی‌سماریس خوانند

سررسن یافتن - بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار ومهم و رسیدن بمقصود باشد

سررشته - بکسررای قرشت‌کنایه از مدعا و مقصود است

سررشته ازدست رفتن - کنایه از سراسیمه شدن وترك دادن مهم و معامله ومردن باشد

سررشته یافتن - کنایه ازدریافتن کار ومهم ومقصود و مدعا باشد

سرز - بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه‌دار ماله را گویند که بنایان بدان‌گچ وآهك بر دیوارمالند و بسکون

ثانی هم گفته‌اند

سرزدن - بروزن کرگدن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی گردن‌زدن هم‌هست و بی‌رخصت و اجازت و بی‌خبر و بیك‌ناگاه بخانه و مجلسی درآمدن را نیز گویند

سرزلف - بکسرثانی وضم‌ثالث و سکون لام و فا کنایه ازناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد

سرزن - بروزن ارزن بمعنی سرکش وعنان پیچیده و نافرمان باشد

سرزیره - بروزن زنجیره نام گیاهیست خوشبوی

سرساد - باسین بی‌نقطه بروزن بغداد گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند وبعربی ذوخمسه اصابع خوانند

سرساخ - بروزن چخماخ ابریشم باریك هموار را گویند

سرسبز - بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات وزندگی وتری وتازگی‌عیش وجوان‌صاحب دولت وکامکار وپادشاه باشد

سرسری - بروزن مرمری مردم فرومایه را گویند و سست گرفتن کارها و رعایت حقوق آنها را بواجبی نکردن و کار آسان باشد وکنایه ازکاربی‌تأمل وسخن بی‌فکر وبیهوده و خام وسریع‌الفهم و اسب سریع‌السیر هم‌هست

سرسفره - بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد

سرسنه - بکسر اول وثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است ازملك عجم و بفتح اول‌هم بنظرآمده‌است

سرش - بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه‌دار مخفف سه‌رش است و آن مقنعه و روپاکی باشد سه‌گز چه رش بمعنی گز هم آمده است و بکسر اول وثانی‌مخفف سریش باشد وآن آردی است‌که کفشگران وصحافان و امثال ایشان‌کار فرمایند وبلغت زند وپازند بمعنی بد و زبون است که در مقابل نیك‌ونیکو باشد

سرشاخ - بفتح اول وکسرثانی و ثالث بالف‌کشیده وبخای‌نقطه‌دار زده بلندی را گویند که بردوجانب پیشانی میباشد وبسکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد

سرشار - بروزن خروار بمعنی لبریز است چه شار بمعنی ریختن باشد وبمعنی لبالب هم آمده است

سرشب - بروزن هرشب بمعنی شاهین باشد وآن جانوریست شکاری

سرشت - بکسر اول و ثانی بروزن بهشت خلقت وطینت ومایهٔ طبع وطبیعت وخوی آدمی را گویند وبمعنی مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم‌هست

سرشف - بفتح ثالث بر وزن قرقف نام غله‌ایست شبیه بخردل‌که روغن تلخ از آن گیرند و گل او زرد و سرخ میباشد

سرشك - بروزن ومعنی‌زرشك باشد وآن نباتی است معروف‌که بعربی انبرباریس‌گویند وقاتق‌آشها کنند وبعضی

درخت وبوتهٔ زرشك را سرشك‌میگویند و مطلق قطره را گویند عموماً وقطرهٔ باران واشك چشم را خصوصاً وبمعنی شراره و خرده آتش بود که بجهد و جهنده باشد و نام درختی است دربلخ‌که گلهای سفید مایل بسرخی دارد وآنرا آزاد درخت میگویند وبعضی‌گویند گل‌آن درخت سرشك نام دارد

سرشك آتش - کنایه از قطرهائی است که از هیزم تر برآتش می‌چکد

سرشك انگبین - کنایه ازترشی و چاشنی است که مرکب ازآب وعسل وسرکه باشد ودوشاب را نیز گفته‌اند

سرشك شور - بکسر کاف کنایه ازاشك غمزدگان باشد

سرشکوان - بکسراول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و بنون زده برده را گویند که درشب زفاف به پیش عروس بیاویزندو آنرا بعربی کله‌گویند

سرشکون - بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان است وآن پردهٔ باشد که در پیش عروس آویزند

سرشوی - بروزن بدبوی سر تراش و حجام را گویند ونوعی از گل هم‌هست که بدان سرشویند وگل‌سرشوی گویند

سرعشر - بفتح عین بی‌نقطه و سکون شین ورای قرشت نقشی ونشانی است که‌درحاشیهٔ قرآن بجهت هرده آیت‌کنند

سرعطسهٔ آدم - کنایه از عیسی علیه‌السلام است

سرغج - بکسر غین نقطه‌دار و سکون جیم فارسی کاسهٔ چوبین را گویند

سرغنه - بفتح نون بروزن‌ارجنه بمعنیٔ عظیم وبزرگ و بی‌همتا باشد

سرغوغا - بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه وغوغا وآشوب گردد وبمعنی‌طلیعهٔ لشکر هم‌گفته‌اند آنرا بترکی هراول‌خوانند

سرغین - بفتح اول وکسرثالث بر وزن پروین بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنای است وآنرا نای ترکی نیز خوانند وبکسر اول وثالث‌هم بنظر آمده است

سرغینه - بروزن چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی باشد وآنرا سورنای‌گویند

سرف - بفتح اول وثانی بروزن صدف درد گلو و سینه را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول وثانی‌هم باین معنی‌ٔ وهم‌بمعنی خاریدن‌کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند وبمعنی سرفه‌کننده هم‌هست

سرفراز - بفتح فاورای بی‌نقطه بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده نام روز سیم است ازماههای ملکی‌وکنایه از بلندی جاه و عزّت واعتبار ودولت باشد وبمعنی سربلند وگردنکش ومتکبر هم آمده است

سرك - بفتح اول وثانی‌وسکون کاف بزبان قزوینی پسر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سر هم‌هست

و بضم اول وسکون ثانی وثالث بمعنی سرخچه است و آن جوششی باشد که از سرو روی و اندام اطفال برآید و بکسراول و سکون ثانی وکاف سرخاب و سفیدآبی را گویند که زنان برروی الند وبمعنی سرخ و سفیدهم آمده است

سرکا ـ بکسر اول وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه باشد وبزبان عربی خل گویند

سرکب ـ بفتح ثالث بروزن هرشب نام مطربی و سازندهٔ بوده که در عهد خود نظیر نداشته

سرکحلی ـ بضم ثالث و سکون حای بی نقطه بر وزن سر قفلی هر چیز سیاه را گویند عموما و ابر تیره سیاه را خصوصا

سرگر ـ بفتح اول بر وزن زرگر کفش گر و کفش دوز را گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد چه سر شرابیرا گویند که از آرد برنج سازند

سرگران ـ بکسر کاف فارسی کنایه از کسی‌است که در قهر و غضب بود و خشمناك باشد و متکبر را نیز گویند و درد سر و ملالت را هم گفته اند

سرگردا ـ باکاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سرگیجه باشد و آن علتی است آدمی راوبعربی‌دوار خوانند

سرگرفته ـ کنایه ازدود سرباشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملامت کننده را هم میگویند

سرگره ـ بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهورها عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند

سرگزیت ـ بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی وفوقانی‌زریرا گویندکه‌سرشمار کفار نموده ز یشان‌بطریق‌جزیه‌بگیرند‌چه‌گزیت‌بمعنی جزیه باشد اگر چه‌گزیت‌بفتح‌کاف‌فارسی‌و تحتانی‌بایستی‌بسبب‌آنکه‌جزیه معرب‌آن‌است نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح‌کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و باین‌بیت مستند گردیده که خراج قیصر روم است وسرگزیت خلم بهای بندگی رام رای باجیپال

سرگزید ـ بر وزن برمزید بمعنی سر گزیت است که جزیه و زری باشد که از کفار گیرند

سرگزین ـ بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گلهٔ گوسفند و گاووایلخی اسب یك‌گوسفند و یك گاو و یك اسب انتخاب و گزین کرده بگیرند

سرکس ـ بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغی‌است خوش‌آواز

سرکش ـ با کاف بر وزن‌مفرش نام خنیاگر و مطربی بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیر آشنا باشد و اسب سرکش و سرشخ را نیز گویند ومردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند

سرگل ـ بفتح کاف فارسی بر وزن صندل کوهی باشد که مغفلان از

ریسمان سازند و بدان بازی کنند

سر گله نهادن - کنایه‌از برگزیدن و اعتبار کردن باشد

سر کنگبین - بمعنی سکنجبین‌است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است

سر کوب - بروزن مرکوب بلندی را گویند که بر قلعها و خانها مشرف باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند و حریف قوی و پر زور بود که بجنگ و خصومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و بر دیگری فایق باشد و بمعنی ضابط هم آمده است

سر کوبه - بر وزن منصوبه گرز گرانرا گویند

سر کوتا - بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف کشیده به لغت زند و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و به فتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی داری که دزدانرا از حلق آویزند

سر کوچك - بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بیقدر و قیمت و بی تعین باشد

سر که ده ساله - بکسر هاکنایه از کینه دیرینه باشد

سر که فروختن - کنایه از ترش روئی کردن و روی درهم کشیدن‌باشد

سر که فشانی - کنایه از سختی در عبارت و بد گوئی کردن و طعنه زدن باشد

سر گیجش - بکسر کاف فارسی و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن چنان است که چون کسی از جائی برخیزد اندك زمانی سرش بگردش درآید که اگر چشم نپوشد البته بیفتد

سر گیجه - بفتح جیم بمعنی‌سرگیجش است و بعربی دوار گویند

سر گیس - بکسر کاف فارسی بر وزن تلبیس بمعنی سد گیس است که قوس و قزح باشد و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطان است بعربی

سر کین گردان - بروزن ومعنی سر کین غلطان است که جعل باشد

سرلاب - بضم اول و لام الف بر وزن مرغاب مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد منجمان را از جهت ارتفاع‌گرفتن‌آفتاب و ثوابت و کارهای‌دیگر

سرلاد - بالام بروزن بغداد به معنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلقا

سرم بفتح اول و سکون ثانی ومیم کنگر باشد و آن رستنی بود که برگش خار دار است و آنرا پزند و با ماست خورند و بعربی حرشف خوانند بفتح حای بی نقطه

سرما ریزگی - هوائی‌باشدمتصل و مماس زمین که از غایت سرما فسرده گردد و مانند برفی در نهایت ریزگی و تنگی بزمین بریزد و اکثر در شبهای خنك یا در اول و آخر روز که‌سرما

بیشتر باشد بهم میرسد

سر فزای - بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده و بتحتانی زده نام ماه نهم است از سال ملکی

سر مامك - نام بازی است که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را مامك نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گریخته هر یك بگوشهٔ پنهان شوند بعد از آن طفلیکه سر در کنار مامك داشت برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یك یك از کنار و گوشها برآمده دستی بر سر مامك رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر مامك رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شده پیش مامك آورد و همان طفل مرکوب سر بر کنار مامك نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر بر کنار مامك نهد و بازی را از سر گیرد

سرماهی - بر وزن خرگاهی ماهیانه و مقرری باشد که در هر سر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند

سرمج - بفتح اول و میم وسکون ثانی و جیم دوائی است که آنرا اسفناج رومی سویند و آن بستانی و صحرائی هر دو میباشد صحرائی آنرا بگیرند و بجوشانند آب آنرا زنی که مشیمه در شکمش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد و آنراعربان سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد

سرمخار - بفتح اول و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا

سرمش - بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار زرد آلوی خشك شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند

سرمك - بر وزن زردك نوعی از سبزی باشد و شوره گیاهی نیز هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد

سرموتك - با تای قرشت بروزن زنبورك بمعنی آشوب و شور و غوغاباشد

سرموزه - بر وزن هر روزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارفست

سرمه - بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه همهست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد

سرمهٔ خاك بین - سرمهٔ بود که خسرو پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یك گز عمق زمین را بدیدی و تا مدت یکسال این چنین بودی

سرمه کش - بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند کهسرمه کشیده باشد و کسیکه سرمه در چشم مردم کشد و کنایه از روشن کنندهٔ چشم و بینائی دهنده و کنایه از شب تاریك هم هست

سرنا - بضم اول و نون به الف کشیده مخفف سورنائی است که در نقارخانها و روز های جشن و سورنوازند

آنرا نای رومی نیز گویند

سرنامه - بر وزن هنگامه آنچه بر سر کتابت ها نویسند که در فلان محل بفلانی برسانند و بعضی گویند سر نامه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند

سرنای - بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد بمعنی نای رومی است که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است

سرنج - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سنج را گویند و آن دو پاره روی تنگ باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قبهٔ سازند و بندی بر آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بریکدیگر زنند تا بصدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلمی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت میباشد چه باطن سرب سرخ است و بچند آتش حمرت آن ظاهر میشود استنزال او در رجعت بزیت و نطرون است نزد اهل عمل

سرند - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عید ها و جشنها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و جل وزغرا نیز گفته اند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم میرسد و باین دو معنی بجای نون یای حطی هم آمده است و لبلابرا نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و باین معنی باثانی مفتوح نیز بنظر آمده است وفنی باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیر پای خودرا بپای دیگری بند کند و اورا بیندازد و آنرا بعربی شغزبیه خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که یکسر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یاجانوری که پای در آن میان نهد آن شخص بسوی خود کشد و اورا بگیرد

سرنوبه - بفتح ثالث و بای ابجد سرکرده و ریش سفید پاسبانانرا گویند چه نوبه بروزن توبه بمعنی پاسبان است

سرنوشت - حکم ازل و قضای ازل است یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد

سرنی - بضم اول و فتح ثالث بر وزن پر می مخفف سورنای است که نای رومی باشد و نای ترکی هم می گویند

سرو - بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخرا گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شرابخوریرا نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی و سیم سرو ناز و هر یك در جای خود خواهد آمد و عربان سرو را شجرةالحیه خوانند چه گویند هرجا که سرو هست البته مار هم هست اگر

برگ آنرا بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند ونام یکی ازپادشاهان یمن است که دختریکی ازفرزندان فریدون داده بود

سروا - بر وزن پروا بمعنی حدیث وسخن باشد وبمعنی افسانهٔ دروغ وشعرهم گفته اند

سرواد - بر وزن فرهاد کلام منظوم وشعر راگویند وبمعنی افسانه و افسون وسرودهم گفته‌اند

سرواده - بفتح اول بر وزن شهزاده قافیهٔ شعر را گویند همچوبهار و نگار وهزار و زمین وکمین وامین و حرف دال درین لغت و لغت ماقبل بنا برقاعدهٔ کلی نقطه‌دار است

سروآزاد - بکسرواو سرویرا گویند که راست رود و آن را باین اعتبار آزاد گفته‌اند که ازقید کجی و ناراستی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ است وبعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه ندهد باین سبب آزاد باشد وجمعی گفته‌اند هردرختی را کمالی وزوالی هست چنانکه گاهی پربرگ وتازه است وگاهی پژمرده وبی‌برگ و سرو را هیچیك از اینها نیست وهمه وقت سبز وتازه است و ازین علتهافارغ و این صفت آزادگان است پس بدین جهت آزاد باشد

سرواله - بضم اول بروزن بزغاله علفی بود که برسرآن خارهای تیزباشد و همین که بجامه فرو رفت جدا کردن آن دشوار است

سروب - بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند وپازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند

سروتك - بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسك بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد و باین معنی بفتح اول وثانی وفوقانی‌هم گفته‌اند که بروزن فرزدق باشد

سروج - بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث مجهول وجیم فارسی نام دشتی است درنواحی کرمان

سروخشت - بفتح اول وکسر خای نقطه‌دار درجائی ومحلی گفته میشود که شخصی‌را سخنی‌گویند یاازروی مهربانی نصیحتی نمایند او نشنود

سرود - بضم اول بروزن درود بمعنی سخن باشد وبمعنی خوانندگی و گویندگی مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص و سماع نیزگفته‌اند وبفتح اول بروزن سرمد بمعنی اول سرواد است که نظم ونثر وشعر و افسانه و قصه باشد

سرورو کردن - بمعنی سرور ودرهم کشیدن است وکنایه از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد

سروستان - باتای‌قرشت بروزن نرگسدان معروف است وآن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن دهم است ازسی‌لحن‌باربد ونام‌قصبه‌ایست درملك فارس

سروستاه - بروزن گرم نگاه نام نوائی است از موسیقی

سروسهی - بکسر واو سروی باشد دو شاخ و شاخهای آن راست میباشد چه سهی بمعنی راست آمده است و نام لحن یازدهم است از سی لحن باربد

سرو سیاه - بکسر ثالث وتحتانی بالف کشیده درخت تازو را گویند وآنرا بعربی صنوبرالصغار خوانند

سروش - بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل ٤ است خصوصاً و هر فرشتهٔ که پیغام آور باشد عموماً و مطلق فرشته را نیز گفته‌اند وبعربی ملك خوانند وحکمای فرس گویند که حق تعالی سی‌وپنج سروش آفریده است ازآنجمله سی‌نفر آنانند که روزهای سی گانهٔ هرماه ازماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنجهٔ دزدیده که خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنها است واز جملهٔ آن سی سروش دوازده نفرند که ماههای دوازده‌گانهٔ سال شمسی بنام ایشان موسوم شده وهریك ازین دوازده سروش بتدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام اوست معین است وهمچنین تدبیر امور ومصالحی که درهریك از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشی است که آن روز بنام اوموسوم است واین سروشها که بتدبیر روز ها قیام دارند کارکنان سروش‌هائی اندکه بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام اوست و تدبیر ومصالح آن روز بدو مقرراست خودهم بتدبیر ومصالح آن‌روزمی‌پردازد بنا برآن بجهت شرف آن روز راعید کنند و جشن سازند و نیز هرکدام از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد برآب موکل است و اردی‌بهشت بر آتش و مرداد براشجار وباقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است و نام ملکی نیز هست که ریاست بندگان بدست اوست وتدبیر امور ومصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است ونام روز هفدهم باشد از هرماه شمسی نیك است دراین روز دعا کردن وبآتشکده رفتن وباقی اموربداست

سروشه - بضم اول وفتح شین فرشت بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصاً و ملائکه دیگر عموماً

سرول - بفتح اول بروزن ملول بمعنی حقد باشد وآن بدگوئی و غیبت مردم درخاطر نگاهداشتن است و طالب فرصت بدی کردن بودن

سرون - بفتح اول بروزن زبون بمعنی شاخ است اعم از شاخ گاو و وگوسفند و امثال آن وبضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان وکفل چارپایان باشد

سروناز - بکسر ثالث سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است وسرویرا نیزگویندکه شاخهای آن بهرطرف مایل باشد برخلاف سرو آزاد ونام نوائی است ازموسیقی

سروی - بفتح اول وضم ثانی و

سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گوسفند وگاو باشد وبضم اول سرین وکفل مردم و چاروا

سرویسه - با اول و تحتانی مجهول بروزن نوکیسه قوس قزح را گویند ومهرهای سنگین راهم میگویند

سره - بفتح اول وثانی زر رایج تمام عیارباشد وآن نقیض قلب است که ناسره گویند وآب عمیقی که از سرمردم بگذرد وهرچیزی نیکو وراست وبی‌عیب و خلاصه وپسندیده و برگزیده و اعلی ونفیس باشد چنان که هرچیز زبون و بد وعیب‌دار را پایه گویند وشقهٔ حریر سفیه علم را نیز میگویند وبمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را پایه خوانند

سرهال - با های بالف کشیده بروزن ابدال مردم سرگشته وسرگردان را گویند و بمعنی گردون‌هم آمده است و فلك را نیزگفته‌اند وهرچیزرا میگویند که همیشه درگردش باشد

سرهنگ - بروزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی‌سپاه نیز آمده است وبمعنی پهلوان و مبارزهم گفته‌اند

سری - بفتح اول بروزن پری سرداری و سپهسالاری باشد و بمعنی سرای هم‌هست که خانه باشد و چیزیرا نیزگویند ازآهن‌که در روز جنگ برسر اسب بندند ونام یکی از اولیاءالله است مشهور بسری سقطی

سریچه - بر وزن دریچه نام جانوری است پرنده وکوچك جثه ودراز دم که بیشتر برکنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند وبعربی صعوه گویند

سریخه - با خای نقطه‌دار بروزن خلیفه‌مرغ سقا را گویند وآن‌پرنده‌ایست که درفك اسفل اویعنی درزیرمنقار زیرین اوپوستی بمانند مشکیچه آویخته است

سرید - بروزن‌کشید جامهٔ غوك را گویند و آن چیزی باشد سبز که درآبهای ایستاده بهم‌رسد و ریسمانی که اطفال ازجائی آویزند وبرآن نشسته در هوا آیند وروند

سریر - بروزن‌حریربمعنی‌سرویسه است‌که قوس قزح باشد و باین معنی بکسر اول‌هم آمده است و نام ولایتی و جائی‌نیزهست‌که غارکیخسرو آنجا است. وبعربی اورنگ و تخت را گویند

سریرافراز - با زای‌نقطه‌داردر آخر نام‌شهریست وغاری‌که‌کیخسرو بدرون آن رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است

سریرفلك - کنایه ازبنات‌النعش است و آن هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوگان

سریری - بر وزن حریری نام پادشاه سریرافراز است ومنسوب‌بسریر را نیز گویند

سریش - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث وشین قرشت رستنی باشد که درسبزی و تازگی به پزند و باماست بخورند وبعداز رسیدگی خشك کنند و آرد سازند وکفش‌گران وصحافان‌چیزهای

بدان چسبانند وسریشم راهم میگویند که بدان پی برکمان پیچند

سریغ - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه‌دار خوشهٔ انگور پر دانه باشد وبعضی گویند خوشهٔ انگوری باشدکه هنوز دانهایش درست نشده باشد

سریقون - بفتح اول وضم قاف و سکون واو ونون لغتی است سریانی و بمعنی شنجرف سوخته‌است یعنی شنجرف عملی که آنرا ازسیماب سازند نه آنکه از کان برآورند

سرین - بضم اول وکسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشستگاه آدمی وکفل و ساغری حیوانات دیگر

سرین افکندن - کنایه ازچارزانو و مربع نشستن باشد

سرینگاه - بمعنی مطلق نشستگاه باشدعموماً وبمعنی تخت پادشاهان بودخصوصاً

بیان دهم

در سین بی نقطه بازای نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت

سزا - بفتح اول بر وزن جزا پاداش نیکی وبدی باشد ولایق وسزاوار وموافق را نیزگویند

سزد - بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد بمعنی جاوزد باشد که سفید خار وخار سفید است وبفتح اول و ثانی بمعنی می‌سزد باشد یعنی لایق وسزاوار هست

سزگی - بفتح اول و سکون ثانی وکاف فارسی بتحتانی رسیده‌بمعنی سختی ورنج و آزار باشد

سزیتونتن - با فوقانی ونون و تای قرشت بر وزن پریرو فکنن بلغت زند وپازند بمعنی رفتن است‌که درمقابل آمده است

سزید - بروزن بزید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمدوسزاوارگردید هم هست

بیان یازدهم

در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت

سست مهار - بضم اول وسکون ثانی کنایه ازرام ومطیع و رام شدن و مطیع بودن ومردم بی استعداد ناقابل را نیزگویند

سطیعون - بفتح اول وکسر طای حطی وضم عین بی نقطه بروزن افریدون بلغت سریانی تخمی است دوائی وآنرا زوفرا نیزگویند وبرگ درخت آن بکرفس مانند است وآنرا بشیرازی آهودوستك خوانند

سعبد - بفتح عین بی نقطه بروزن پس بند بلغت سریانی عود بلسانرا گویند وآن نوعی از عود است و عرق النسا و صرع و تاریکی چشم وضیق النفس را نافع است

بیان دوازدهم

در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت

سطاخینس - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار به تحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی رستنی باشد مانند کندنای کوهی بول وحیض را براند وبچه ازشکم بیندازد

سطاریون - بفتح اول بروزن حواریون بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی بربران گویند ضماد آن برگزندگی عقرب نافع باشد

سطبوس - با بای ابجد بروزن محبوس بلغت یونانی گل انار باشد و آنرا گلنار خوانند ومعرب آن جلناراست

سطراك - با رای بی نقطه بروزن افلاك بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی زربناد گویند وبجای حرف ثالث

واوهم بنظر آمده است که سطواك باشد الله اعلم

سطرگاه - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث وکاف بالف کشیده صمغ درخت زیتون است ودخان آن قایم‌مقام وخان کندر باشد سرفه را نافع است

سطرلاب - بضم اول و ثانی یونانی مخفف اصطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند

سطرونیون - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بواو کشیده وبنون دیگر زده بلغت یونانی بیخی است که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند وآن نوعی ازکندش باشد و آذربو همان است

سطقسات - بضم اول و ثانی بلغت رومی مخفف استطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصل چیزها را نیز گویند

بیان سیزدهم

در سین بی نقطه باعین بی نقطه مشتمل برچهار لغت

سعتر - بفتح اول وفوقانی بروزن جعفر دوائی است که آنرا اوشه گویند گرم وخشك است درسیم وآن صحرائی و بستانی هردو میباشد بستانی را مرزه خوانند وآن سبزی باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی بصاد نویسند تا بشعیر ملتبس نشود و گویند عربی است

سعترباز - بروزن کفرباز زنی را گویندکه چرمینه بندد و با زن دیگر مجامعت کند وآن چرمی است که بصورت وهیأت آلت تناسل دوخته‌اند

سعتری - بروزن دفتری بمعنی سعترباز است که زن چرمینه باز باشد

سعد - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوائی است که آنرا بترکی تیلاق گویند بضم تای قرشت و فتح بای فارسی و بهترین آن کوفی است و بفتح اول در عربی نقیض نحس باشد

بیان چهاردهم

در سین بی نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر پانزده لغت

سغ - بفتح اول و سکون ثانی پوشش وسقف خانه وگنبد وامثال آن باشد ونوعی ازعمارت طولانی و دراز را نیزگویند و آنرا بعربی آزج خوانند وشاخ گاو راهم گفته‌اند

سغانه - بفتح اول بروزن چغانه بمعنی زیرزمین و سردابه باشد

سغبر - بفتح اول و بای ابجد وسکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی دوائی است که آنرا بفارسی سرخش و وکیلدارو گویند وآن چوبکی باشدکه درکنار دریای گیلان باشد

سغبه - بضم اول وفتح بای ابجد چیزی چرب وروغنی را گویند وبمعنی فریفته وبازی داده شده نیز آمده است ودرعربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست

سغبین - بفتح اول و کسر بای ابجد بروزن پروین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید و درونش بسرخی مایل است و برعکس نیز گفته‌اند

سغد - بضم اول بر وزن چغد زمین نشیب راگویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهری است از ماوراءالنهر نزدیك بسمرقند گویند آب و هوای آن درنهایت لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیاهم میگویند

سغدو - بضم اول ودال ابجد بروزن ومعنی سختواست که چرب روده با گوشت ومصالح پرکرده باشد

سغده - بفتح اول بروزن معده بمعنی اسفده است که آماده و مهیا باشد

سغدیانه - بفتح اول وکسردال ابجد بروزن بنکیانه پیمانهٔ شراب را گویند

سغر - بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد وبضم اول و ثانی‌هم گفته‌اند

سغراق - بفتح اول بروزن چخماق کوزهٔ لوله‌دار را گویند خواه چینی باشد و خواه سفال وغیرآن وبعضی‌گویند این لغت ترکی است

سغرنه - بضم اول و فتح ثانی وسکون رای قرشت ونون مفتوح بمعنی سغراست که خارپشت بزرگ تیر انداز باشد

سغری . بفتح اول بروزن فخری مخفف ساغری است که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد

سغو . بفتح اول وثانی و سکون واو صدا و آواز طلس وطشت وطبق و امثال آن باشد وبفتح اول وسکون ثانی‌هم آمده است

سغود . بضم اول بروزن گشود مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قبطا خوانند

بیان پانزدهم

در سین بی‌نقطه با فا مشتمل برسی‌ودو لغت وکنایت

سفادیکوس . بفتح اول و فای بالف کشیده ودال بی‌نقطه بتحتانی رسیده وکاف مضموم بواو وسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی‌پیاز صحرائیرا گویند وبعربی بصل‌الفار خوانند وگویند اگرموش‌قدری ازآن بخورد فی‌الحال بمیرد

سفاری . بروزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که بخوشهٔ گندم پیوسته است و میان آن مجوف میباشد وآنرا بعربی جل خوانند بکسر جیم

سفال . بضم اول و ثانی بالف کشیده وبلام زده معروف است‌که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردکان وپسته وبادام و فندق وپوست انار خشك شده و امثال آنرا نیز گویند وبکسر اول‌هم آمده است

سفاله . بکسر اول بروزن پیاله بمعنی سفال است‌که ریزه کوزه وسبوی شکسته باشد و داسی را نیز گویند که بدان غله درو کنند و بضم اول هم آمده است

سفانی . بفتح اول بروزن امانی حشیشی است که آنرا بعربی رعی‌الابل خوانند دانهٔ آن همچو دانه موردباشد و اندك حلاوتی دارد گویند غیراز شتر هرحیوانی دیگرکه بخورد بمیرد خصوص جانوران زهردار و طبخ آن موی را سیاه کنند

سفاهن . بفتح اول و های هوز بر وزن فلاخن شانهٔ زلف و گیسو را گویند

سفت . بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم‌ومضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ کوچك را گویندعموما و سوراخ‌سوزن را خصوصاً و بکسر اول نیز بمعنی‌سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش‌که

کتف باشد آمده است

سفت گر - بضم اول بروزن قفل گر شخصی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آنرا سوراخ میکند

سفتن - بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است

سفته - بضم اول بروزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخص بجهت شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف یا بضاعت بفرستد و بفتح اول بروزن هفته آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند وآن سودای اول اصناف و فروشندگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آنرا تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضعی و جائی ازو گرفته باشند و جایگاه دیگر باو داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و بسته و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموما و جامهٔ هنگفت و گنده و سطبر را خصوصا

سفته گوش - گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه ازفرمان بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست

سفتین - بکسر اول و فوقانی بر وزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان

سفچ - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کالک است که خربزهٔ خام و نا رسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است

سفچه بر وزن کفچه بمعنی سفچ است که خربزه نا رسیده و شراب مثلث باشد

سفد - بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپد است که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از سالها و ماههای شمسی و درین روز فارسیان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید باید کرد و درین روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپند را نیز گویند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند

سفر - بضم اول و ثانی وسکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب مویدالفضلا میگوید که این لغت سغر با غین نقطه‌دار تصحیف خوانی شده است

سفر خشك - بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفر بی نفع و بیفایده باشد

سفر خشك رنگ - بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفر خشك است که کنایه ازسفر بی نفع و سفر بی فایده باشد

سفر کردن - معروفست و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست

سفرنگ - بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند

سفرود - با واو مجهول بروزن مقصود مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطا خوانند

سفرهٔ فصاحت - کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تألیفات را نیز گویند

سفسار - بکسر اول بر وزن و معنی سمسار است که دلال باشد

سفلی - بضم اول بر وزن قفلی دیك آهنی را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد

سفندارمذ - بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و در این روز فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشتهٔ هم هست موکل برزمین و جنگلها و بیشها و مصالح امور ماه و روز اسفندارمذ متعلق بدوست و در این روز درخت نشاندن و نوپوشیدن را خوب میدانند

سفید - بر وزن و معنی سپیداست که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هر گاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد

سفید اسفند - بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد

سفید بری - بفتح بای ابجد و رای بی نقطهٔ به تحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد

سفید تاك - بمعنی سپید تاك است و آن نباتی باشد که خسرو دارو گویندش و با میوهٔ آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمةالبیضا خوانند

سفید خار - بر وزن و معنی سپید خار است که آنرا بعربی شوکةالبیضا خوانند و درختی هم هست خار دار که آنرا خفجه گویند و بعربی عوسج خوانند

سفید شدن - کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد

سفید کاسه - کنایه از جوانمردی و همت بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد

بیان شانزدهم

در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت

سقاقلوس - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد

سقراط - بضم اول و سکون طای حطی بر وزن جفرات بیونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بود

سقراطیون - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وکسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده وبنون زده نوعی ازکماة باشد وآنرا بعربی قعبل وبشیرازی کبداد خوانند برگ آن به برگ سوسن وبیخ آن وطعم بیخ آن به بصل الفار ماند

سقراق - بفتح اول بروزن چقماق بمعنی سقراق است که کاسه وکوزهٔ لوله دار باشد گویند ترکی است

سقرلات - بفتح اول و کسر ثانی معروف است وآن جامهٔ باشد پشمین که درملك فرنگ می بافند ودرملك روم هم بافته میشود و با طای حطی هم آمده است

سقرینوس - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده ونون بواو کشیده وبسین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریائی

سقسین - باسین بی نقطه بروزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم

سقط - بفتح اول وثانی بروزن ومعنی غلط و خطا باشد وفضلهٔ هرحیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید وعربان رخت وکالای بد و زبون وکار زشت را میگویند

سقف - بضم اول وثانی وسکون فا مخفف اسقف است که قاضی ترسایان و حاکم ومهتر ایشان باشد و زاهدی را نیز گویندکه خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد

سقف لاجورد - کنایه از آسمان است

سقف محنت زای - بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد

سقف مینا - کنایه ازآسمان است و درختان بزرگ وسایه‌دار را نیز گویند

سقف نیم خانه - کنایه از آسمان است وگنبد را نیز گویند

سقلاب - بفتح اول ولام الف بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم وباین معنی بجای حرف اول صادبی‌نقطه هم بنظر آمده است وسگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد

سقلات - به تشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچهٔ باشد معروف که از پشم بافند وبحذف تشدید وطای حطی‌هم بنظر آمده است که سقلاط باشد

سقلاطون - بروزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامهٔ نخجوانیرا نیز گویند و بعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی‌گویند رنگ کبود است چه‌سقلاطون در اصل سقلاط‌گون بوده است وکاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده و درقدیم رنگ سقرلات منحصر درکبود بوده است

سقلاطین - بروزن پشماکین بمعنی سقرلات است و جامهٔ نخجوانیرا نیز گویند

سقلیس - بروزن تقدیس بلغت رومی نام شهریست آباد کرده ذوالقرنین وباین معنی بتقدیم لام بر قاف‌هم بنظر آمده است که سلقیس باشد

سقلینون - با نون بروزن افتیمون بیونانی اسقلینس است‌که بیخ کبر رومی باشد وآنرا زنگی داژو گویند و بعربی حشیشةالطحال خوانند

سقمونیا - بامیم بروزن افلونیا بلغت یونانی دوائی است که آنرامحموده میگویند و آن عصارهٔ باشد بغایت تلخ ومسهل صفرا بود

سقن - بروزن چمن دوشاب‌آتش ندیدهٔ خرما را گویند و آنرا سیلان‌هم هم‌میگویند و بعربی دیس خوانند بکسر دال بی‌نقطه

سقنقس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی‌نقطهٔ ساکن بمعنی سقنقور است‌وآن جانوری باشد مانند سوسمار هم درآب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد وآنرا ازکنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است

سقنقور - بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند گزنده است و در وقت گزیدن اگر عضو خود را شخصی بآب رسانید و زود بآب درآمد بهتر والا اومی‌شاشد و در بول خود می‌غلطد آن شخص می‌میرد و اگرآن شخص آب یافت و در آب در آمد سقنقور می‌ریزد و بیشتر از کنار رود نیل آورند

سقوردیون - بفتح اول و ضم ثانی وسکون واو ورای قرشت وکسر دال ابجد و تحتانی بواوکشیده و بنون زده بلغت یونانی سیرصحرائی باشدوبعربی ثوم‌البری خوانند

سقوطر - باطای حطی بروزن کبوتر گیاهی است که صبر ازآن حاصل

میشود و بعضی گویند نام جزیره‌ایست نزدیك بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبرخوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجا است و اهل آن جزیره ساحر و بی‌دین‌اند و اصل ایشان ازیونان بوده وسکندرایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره‌آورده و سحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضرشد فبها و الا صورت و شکل اورا بخاطر آورند وقدحی پراز آب درپیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آنزمان که نقطه خونی درمیان قدح آب پیدا شود وبعداز زمانی آن قدح پراز دل وجگر و شش گردد و آن شخص درحال بمیرد وچون شکم اورا بشکافند جگر در شکمش نباشد

سقی رغلا . بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده ورای بی‌نقطه مفتوح و سکون غین‌نقطه‌دار ولام الف لغتی باشدسریانی و بعضی گویند یونانی است ومعنی آن بعربی کثیرالارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائی‌است‌که آنرا بسفایج خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی‌رغلا باشد

سقیروس . بفتح اول و ثانی بتحتانی‌رسیده ورای بی‌نقطه بواوکشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی‌هرورم و آماس صلب و سخت راگویند

بیان هفدهم

در سین بی‌نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه و نه لغت وکنایت

سك . بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد ودرعربی نام نوعی ازعطریات است وبعضی‌گویند مرکبی است که ازچیزهای عفص و تلخ سازند وبعضی گویند عصارهٔ آمله است وبکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب ازوست که آش سرکه باشد

سکاچه . بضم اول وثانی بالف کشیده وفتح جیم فارسی بمعنی‌سخن‌ناشنو وستیهنده و ستیزه‌کننده باشد وکابوس وعبدالجنه را نیزگویند وآن سنگینی‌است که در خواب برمردم افتد و خارپشت تیرانداز راهم میگویند

سکاد - بفتح اول بروزن سواد سرکوه و فرق سرآدمی را گویند

سکار - بکسر اول بروزن شکار بمعنی زغال و انگشت باشد و انگشت افروخته را نیزگویند و نوعی از طعام همهست وبفتح اول وضم اول هم‌آمده‌است

سکارآهنج - بضم اول وسکون رابع وهمزهٔ ممدوده وهای مفتوح بنون وجیم زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت ازدیگ و نان ازتنور برآرند

سکارو - بضم اول ورابع بواو کشیده نان وگوشتی راگویندکه برروی زغال افروخته و اخگر بپزند و بمعنی چنگالی و مالیده‌هم آمده است

سکاسته - بضم اول وسکون سین بی‌نقطه بروزن گداخته بمعنی زکاسه است وآن خارپشتی باشدکه خارهای خود را مانند تیراندازد و اورا بعربی مدلج گویند

سکاسه - بضم اول وفتح سین آخر بروزن خلاصه بمعنی سکاسته است که خارپشت تیرانداز باشد

سکاشته - بروزن گذاشته بمعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد

سکاشه - باشین نقطه‌دار بروزن و معنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد

سکافره - بضم اول وثانی بالف کشیده و بفا زده وفتح رای قرشت زخمهٔ سازندهارا گویند وبعربی مضراب خوانند وآن درقانون و رباب استخوانی است که بردست گیرند ودرعود وطنبور ناخن دست باشد

سکافه - بضم اول و فتح آخر که ﻗ باشد بمعنی سکافره است که مضراب سازندها باشد

سکال - بکسر اول بروزن نهال بمعنی اندیشه وفکرباشد وبمعنی خواهنده و طلب‌کننده وگوینده‌هم آمده است و امر بدین معنی نیزهست یعنی‌بگو وبخواه وبطلب وبمعنی‌گفتگوهم گفته‌اند

سکالش - بکسراول بروزن‌سفارش بمعنی فکر واندیشه باشد وبمعنی متفکر واندیشه‌مند بودن وخواستن وکارسازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است

سکالو - بضم اول ورابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد یعنی آنچه بر روی زغال افروخته و اخگر آتش پخته باشد ازنان و گوشت‌وغیره وسکالیوهم گفته‌اند که بعدازلام یای‌حطی باشد

سکاله - بضم اول بروزن نخاله فضلهٔ سگ را گویند

سکالیدن - بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه وفکر و گفتگو کردن باشد و باکاف فارسی هم درست است وبمعنی گفتن ونوشتن وخواستن‌هم آمده است

سکالیده - بروزن‌خراشیده‌بمعنی فکر واندیشه و گفتگو کرده باشد

سکاهن - بکسر اول و فتح ها وسکون نون رنگ سیاهی را گویندکه ازسرکه وآهن ترتیب دهند وبدان‌جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر

گفشدوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند

سکبا - بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است که ازسرکه و گوشت و بلغور و میوه خشك پزند و آن چنان است که گندمرا بلغورکنند و درسرکه بخیسانند و خشك کنند و هروقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه‌اش سرکه باست چه سك بمعنی سرکه و با آش را گویند

سکبه - بفتح اول‌وثالث وسکون ثانی نوعی ازطعام است وروغن با کشك آمیخته را نیزگویند

سکبینه - با بای ابجد بر وزن پشمینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است وبعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است و بهترین وی آنست که بیرون آن بسفیدی و درونش بسرخی مایل باشد و باین معنی بجای بای ابجد واوهم آمده است که سکونیه باشد چه درفارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند و بعربی ضمبین خوانند وبعضی گویند صغبین معرب سکبینه است

سکج - بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشك سازند

سکرفنده - با فا بروزن شکر خنده اسب واستر سکندری‌خوورا گویند یعنی بسر درآینده

سکرفیدن - با فا بروزن‌نفهمیدن بسر درآمدن وسکندری خوردن ستور را گویند

سکرکه - بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت وفتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند

سکره - بضم اول وتخفیف کاف بروزن سفره کاسهٔ را گویندکه از گل ساخته باشند وباتشدیدکاف‌هم گفته‌اند و بضم اول و فتح ثانی وثالث مشددهم آمده است

سکز - بفتح اول وکسر ثانی و سکون زای نقطه دار صمغی است که آنرا بعربی مصطکی خوانند وبا تشدید ثانی درترکی عدد هشت را گویند

سکزه - بکسراول و ثانی وفتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد

سکستن - بضم اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه وفتح فوقانی ونون ساکن بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد

سکسك - بضم هر دو سین و سکون هردوکاف زمین ناهموارودرشت را گویند واسبی‌که راه نداشته باشد و قطره رود و نام درخت تاغ هم‌هست که چوب آنرا سوزند وآتش‌آن‌بسیاربماند وبمعنی آواز پای‌هم آمده است

سکسکی - بضم هردو سین و سکون ثانی‌ورابع به تحتانی‌کشیده زحمتی باشد که آدمی را درغایت ضعف پیدا میشود وآن طپش دلی است که بمانند جنبشی وحرکتی بهم رسد

سکسنبویه - بفتح اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطهٔ مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده وفتح تحتانی لغتی است رومی و آن دوائی باشدکه بفارسی پنج انکشت کویند ودر اختیارات بمعنی حب‌الفقد آمده است که تخم پنج انکشت باشد

سکنج - بضم اول وثانی‌وسکون نون وجیم‌کندکی دهن وبوی دهان را کویند و بعربی بخر خوانند و شخصی را نیزگفته‌اند که بوی دهان داشته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بکلو درآوردن باشد وبمعنی‌تراش هم‌هست که ازتراشیدن باشد وکزیدن را نیزکویندکه ازکزندکی باشد وبفتح اول ونون وسکون ثانی و جیم سنکی باشد سیاه وسبك وبوی قیرکند وآنرا از شام آورند از وادئی که آن وادی رادرین زمان وادی جهنم خوانند

سکنجد - بکسر اول و ضم‌و فتح ثانی هر دو آمده‌است مضارع سکنجیدن باشد یعنی‌بتراشد و بکزد و سرفه‌کند و بکسر اول و ثانی هم کفته اند

سکنجی - بکسر اول و ثانی یعنی بتراشی و بکزی و سرفه کنی و آواز در کلو اندازی و باین معانی بفتح اول و ثانی هم کفته اند

سکنجیدن - بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و کزیدن و آواز بکلو کردن‌باشد و باثانی مفتوح هم درست‌است

سکنجیده بر وزن ستم دیده بمعنی تراشیده و کزیده و سرفه کرده و آواز بکلو در آوره باشد

سکند - بر وزن فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد

سکندر - مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهورو معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذو القرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر علیه‌السلام در زمان او بود فریدونرا میکویند و به بمعنی سرنکون هم هست و اسبی که بسر درآید کویند سکندر خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشدکه هردو کف دست خودرا بر زمین‌کذارند و هر دو پای را در هوا کرده راه‌روند

سکنکبین - با کاف فارسی بروزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل پزندبجهت دفع صفرا و بلغم چه سك بمعنی سرکه و انکبین عسل را کویند و سکنجبین معرب آنست

سکنه - بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد درود کران را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آنرا بعربی بیرم خوانند

سکنهٔ کانون - کنایه از اخکر آتش و انکشت و زغال باشد

سکو - بکسر اول وضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه باندام کف دست و دسته‌هم

دارد که دهقانان غلهٔ کوفته شده را بآن بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چارشاخ گویند و در جا های دیگر چك و بواشه و بعربی مذری خوانند و بضم اول و ثانی وواو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و پای درختهای بزرگ سایه دار سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است

سکوا - بکسر اول بر وزن و معنی سکبا است و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند

سکوبا - بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی ع بدیر او رفت و از آنجا بآسمان صعود کرد و با بای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد

سکوره - بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکره است که کاسهٔ گلی باشد

سکوهنج - بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خارخسك را گویند و آن خاری باشد سه گوشه

سکوی - بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است که بلندی درخانه و باغ و پایهای درخت و امثال آن باشد

سکونیه - بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سبکنیه است و آن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه بغیار زه

و بهترین وی آنست که برونش سفید و درونش بسرخی مایل باشد

سکه - به کسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشی که بر روی طلا و نقره و مس رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج را بدر آن کنده باشند و آهنی که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و رخساری که خط بر آورده باشد و هر چیزی که خوب بنظر درآید

سکی رغلا - بفتح اول و رای قرشت بروزن و معنی سقی رغلا است و آن لغتی باشد یونانی و بعضی گویند سریانی ومعنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائی است که بسفایج گویندش و بسفایج معرب بس پا یك است اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را به بندد

سکیز - بکسر اول بروزن ستیز بمعنی برجستن و آلیز زدن و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و امر بدین معنی هم آمده است

سکیزان - بکسر اول و رای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جست و خیز کنان باشد

سکیزد - بر وزن ستیزد مضارع سکیزیدن است یعنی جست و خیز کنند و آلیز اندارد

سکیزنده - بر وزن ستیزنده بمعنی اسب و استر جهنده و لگد اندازه باشد

سکیزه - بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد

سکیزیدن - بر وزن ستیزیدن به معنی جست و خیز کردن و جفته و آلیز انداختن ستور باشد

سکیله - با تحتانی مجهول بر وزن جُمیله بمعنی جستن گلو باشد و بعربی فواق گویندش

بیان هیجدهم

در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت

سگ ابلق - بکسر ثانی کنایه از از روزگار است باعتبار شب و روز یا نیك و بد یا شادی و غم

سگابی - بر روز خرابی مخفف سگ آبی است و آن حیوانی باشد که آش بچگان و جند بی دستراز و بهم میرسد و اورا بتازی قضاعه خوانند

سگال - بکسر اول بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد سگال بد گو را گویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بمعنی خواننده و گوینده هم آمده است

سگالش - با لام بروزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد

سگاله - بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند

سگالیدن - بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سگالش است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن بود

سگان آز - بکسر نون و همزه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد

سگ انگور - داروئی است که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند

سگانه - بکسر اول بروزن میانه نام قریه ایست ازقرای قزنین نزدیك بهشت که آنهم ازقرای غزنین است

سگاوند - بفتح اول بر وزن

زراوند نام کوهی است نزدیك بسیستان ومعرب آن سجاوند است وباشین نقطه‌دار نیز بنظر آمده است

سگ پستان - بفتح اول وکسر بای فارسی معروف است وآن داروئی باشد که آنرا سبستان گویند که انگور دشتی باشد

سگ پوی - با بای فارسی بروزن بدخوی آوازپای را گویند بوقت آمدن و رفتن و باین معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است

سگ جان - بروزن مرجان بمعنی سخت‌جان وسختی‌کش باشد

سگ جگر - بمعنی سگ‌جان است که سخت جان و محنت‌کش باشد و مردم غرول و نامهربان راهم گفته‌اند

سگ دل - بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد

سگ دندان - بروزن برقندان دندان نیش را گویند که هریك از سباع و بهایم را میباشد وهمچنین ماررا نیز هست که بدان دندان نیش میزند وآنرا بتازی ناب میگویند

سگر - بضم اول وثانی وسکون رای بی‌نقطه بمعنی چکاسه است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و بازای نقطه‌دارهم گفته‌اند

سگرنه - بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون بمعنی سگر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و باین معنی با زای نقطه‌دارهم آمده است

سگز - بکسر اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کلیچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد گویند تولد رستم زال درآنجا واقع شده است و آنرا سگزی ازآن جهت گویند

سگزن - بفتح اول بروزن رگ زن نوعی ازتیرکوچك باشد وپیکان آن بغایت باریك وتیز میباشد

سگزنه - بضم اول وثانی وسکون زای نقطه‌دار وفتح نون خارپشت کلان تیر انداز را گویند یعنی خارهای خودرا چون تیراندازد

سگزی - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی وتحتانی بمعنی سگزاست که نام کوهی باشد درزابلستان و ساکنان آنجا را بنام آنکوه میخوانند وسگزیان میگویند ورستم زال از آنجا است و بعضی گویند سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستانرا سگستان‌هم میگویند و آن مخفف سگزیستان است و معرب آن سنجری باشد ونام یکی ازقرای صفاهان هم‌هست

سگسار - با سین بی‌نقطه بروزن رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است وبمعنی سگ سر هم‌هست چه سار بمعنی سرباشد و نام ولایتی است که سر مردم در آنجا مانند سرسگ وتن‌همچون آدمی باشد و نام مردم آنجا هم‌هست وکنایه ازحریص مال وطالب دنیا و برنده ومفت‌ربا باشد

سگستان - بروزن سپستان زابلستان باشد که سیستان است و معرب آن سجستان بود

سگسنبویه - بفتح اول وسکون ثانی و سین بی نقطهٔ مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح یای تحتانی تخم پنج انگشت است وآنرا بعربی حب الفقد گویند وباین معنی بتقدیم نون بر کاف هم هم بنظر آمده است که سنکسبویه باشد

سگك - بروزن فلك مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند وگیاهی باشد که بار ومیوهٔ آن گرهی است کوچك و پرخار که بر جامه آویزد ونوعی از قلاب هم هست

سگ کش - بضم کاف وسکون شین نقطه‌دار رستنی باشد که بیشتر درآبهای ایستاده روید وبرگ آن به برگ بیدمانند است و ساق آن سرخ وگره‌دار میشود وآنرا بتازی فلفل الماء و زنجبیل الکلاب خوانند وچون تر باشد باتخم آن بکوبند وبر کلف طلا کنند نافع بود

سگ کن - بفتح اول و کاف بروزن مخزن مردم گیا باشد و آنرا از آنجهت سگ کن میگویند که هرکس آنرا میکند میمیرد پس بوقت کندن اطراف آنرا خالی کنند و طنابی آورند یکسر آنرا بر کمر سگ و سر دیگررا بدان گیاه بندند و سگ را نهیب دهند تا بدود درآن اثنا آن گیاه از زمین کنده شود گویند بعداز چند روز سگ میمیرد ومیوه وثمر آنرا بعربی تفاح الجن خوانند

سگ کنك - بروزن شب پرك مصغر سگ کن است که مردم گیا باشد

سگ لاب - با لام الف بروزن مهتاب حیوانی باشد آبی شبیه بسگ و درخشکی نیز تعیش تواند کرد گویند خصیهٔ وی آش بچگان است اورا بیدستر وخصیهٔ اورا جند بیدستر خوانند

سگ لابی - بالام بروزن مهتابی بمعنی سگ لاب است که بیدستر باشد و بعربی قضاعه خوانندش

سگ لاو - با واو بروزن غرقاو بمعنی سگ لاب است که بیدستر باشد

سگلاوی - بروزن سرداوی بمعنی سگلاب است که سگ آبی باشد و اورا بیدستر خوانند و بعربی قضاعه گویند و خصیهٔ وی آش بچگان است که جند بیدستر باشد

سگنگور - با کاف فارسی بروزن سقنقور مخفف سگ انگوراست وآن میوهٔ باشد بمقدار فلفل وآن سرخ وسیاه رنگ نیزمیباشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری بمعنی سیستان هم آمده است

بیان نوزدهم

در سین بی‌نقطه با لام مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

سل - بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاشه درهم بندند و با آن از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است و بعربی سفینه خوانند و شش را نیز گفته‌اند که عربان ریه گویند و بکسر اول نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هندوان باشد و زوبین همان است

سلا - بر وزن علا نام خنیاگری است

سلات - بروزن ممات نام سازندهٔ بود و درعربی کاسه لیس را گویند

سلاجت - بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام داروئی است دوائی و آن سنگی باشد که بوی بول و شاش از آن می‌آید و گویند این لغت هندی است

سلاحه - بفتح اول و حای بی‌نقطه شاش بزکوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا بتراشند و در دوائی بکار برند خصوص جذام را نافع است و ظاهرا که با لغت سابق تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم

سلاك - بروزن هلاك شوشهٔ طلا و نقره را گویند و آن جسد گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی کرایه هم آمده است

سلب فرشته داشتن - کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد

سلجق - بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است

سلجن - بفتح اول و جیم بروزن مخزن بمعنی بی‌شرمی کردن و سخنان درشت برروی مردم گفتن باشد

سلجوق - بروزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم درست است

سلح شور - بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی آن سلاح ورز است که از صلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و درعربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی شرباشاران گویند و مرد مسلح صلاح بسته را نیز گفته‌اند و پیاده صلاح بدست را هم میگویند

سلدانیون - بفتح اول وسکون ثانی ودال بی‌نقطه بالف کشیده و کسر نون وتحتانی بواو رسیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی درختی باشدکه بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلندشود وگلی دارد بسیارسرخ وتخم آن بمقدار گشنیز بود برگ و تخم آنرا باهم بکوبند وبرگزندگی مار وعقرب گذارند نافع باشد

سلسیس - با سین بی‌نقطه بروزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنان که گوئی باد ازآن برمی‌آید

سلش - بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار بلغت زندوپازند بمعنی بد باشد که درمقابل نیك است و باین معنی بعداز حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سلیش باشد

سلطان اختران - کنایه ازآفتاب عالمتاب است

سلطان فلك - بمعنی سلطان اختران است که کنایه ازآفتاب عالمتاب باشد

سلطان یك اسبه - بمعنی سلطان فلك است که خورشید جهان‌گردباشد

سلطان یك سواره - بمعنی سلطان یك اسبه است که آفتاب عالم گرد باشد و سلطان یك سواره گردون‌هم میگویند

سلطقی - بفتح اول وطای حطی بروزن احمقی نوعی از پوشش قلندران است که پارها از آن آویخته باشند

سلف - بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی سرفه باشد وآن بسبب خارش گلو بهم میرسد وبکسر اول بمعنی هم‌داماد باشد یعنی دوخواهر باشند وهریك را شخصی زن کنند و آن دو شخص هریك دیگر را سلف باشند ودرعربی نیزبهمین معنی است وبفتح اول وثانی در عربی بمعنی گذشته وپیشینیان باشد

سلق - بفتح اول و سکون ثانی وقاف درآخر لغتی است عربی وصاحب اختیارات را میگویدکه آن دونوع است یك نوع آنست که بپارسی‌هم آنرا ساق میگویند و نوع دیگر آن که بفارسی چقندر خوانند گویند اگر آب برگ آنرا برشراب ریزند سرکه شود واگر برسرکه ریزند شراب گردد و بضم اول وثانی کیسه بزرگ چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف برمیان بندند

سلقیس - بروزن بلقیس نام شهری است آباد کرده ذوالقرنین و باینمعنی بتقدیم قاف برلام‌هم بنظر آمده است که سقلیس باشد

سلك - بکسر اول وسکون لام وکاف ناودانرا گویند وباین معنی بفتح و ضم اول‌هم گفته‌اند و در عربی رشته را گویند عموماً و بمعنی رشتهٔ مروارید و رشته سوزن باشد خصوصاً و بفتح اول وسکون ثانی وکاف بردن چیزی درچیزی و درکشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مروارید و مهره وامثال آن را دریك رشته کشیدن و ملازم شدن چیزیرا یعنی جزولاینفك چیزی شدن وبضم اول وفتح ثانی درعربی کبك بچه نررا گویند خواه کبك دری باشد وخواه غیرآن

سلك دورقمر - کنایه از دنیا

و روزگار است وکنایه ازشب وروز هم‌هست

سلك لالی - بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید است وکنایه ازعقد دندان محبوبان هم‌هست

سلكك - بکسر اول وفتح کاف بروزن خشتك مصغرسلك است‌که ناودان باشد یعنی ناودان کوچك

سلم - بفتح اول وسکون ثانی و میم نام پسر فریدون است و بکسر اول وفتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان برآن چیزنویسند وازآن چیزی خوانند و بفتح اولهم باین معنی آمده است وبفتح اول وثانی درعربی پیشی فروختن و خریدن غله است که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همان است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن‌هم‌هست وبضم اول و فتح ثانی مشدد در عربی زینه پایه ونردبانرا گویند و بکسر اول وسکون ثانی‌هم درعربی‌آشتی وصلح را گویندکه درمقابل جنگ است

سلمك - بفتح اول ومیم‌بروزن مردك نام آوازه‌ایست ازجمله شش‌آوازهٔ موسیقی که آن شهناز وکردانیه وگوشت و مایه ونوروز و سلمك باشد

سلمه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاریست که بدان چرم را دباغت‌کنند و آن مانند خرنوب شامی باشد لیکن ازآن سفیدتراست

سلنج - بکسر اول وضم ثانی و سکون نون وجیم مخفف سه لنج است یعنی سه لب چه لنج بمعنی لب هم آمده است وکسی‌را نیزگویند که لب بالائین با لب زیرین اوچاك باشد

سلور - بکسر اول و ضم ثانی مشدد وسکون واو و رای قرشت‌نوعی ازماهی باشد وآن در رود نیل بهم‌میرسد و آنرا بعربی جرّی میکویند

سله - بروزن‌غله زنبیلی‌را گویند که چیزها درآن گذارند وهرسبد را نیز گویند عموماً و سبدی که مارگیران مار درمیان آن نهند خصوصاً

سلیج - بکسر اول وثانی‌وسکون تحتانی وحای بی‌نقطه بمعنی‌سلحشوراست که مستعد قتال‌وجدال وشخص‌سلاح بسته ومقدمةالجیش باشد

سلیخه - بفتح اول‌وخای‌نقطه‌دار وثانی بتحتانی‌رسیده پوست درختی است درائی وبهترین آن سرخ رنگ وسطبر باشد ومانند دارچینی درهم‌پیچیده بود گرم و خشك است درسیم

سلیس - بروزن نفیس‌بمعنی‌سلسیس است‌که سنگ پا باشد وآن نوعی ازسنگ است متخلخل

سلیسون - بفتح اول بر وزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده‌که آنرا فنقراط میگفته‌اند

سلیش - بفتح اول وثانی‌بتحتانی کشیده و بشین نقطه‌دار زده بلغت زند و پازند بمعنی بد وزبون باشدکه نقیض خوب ونیك است

سلیط - بروزن شریط‌بلغت‌یونانی روغن زیتونرا گویند

سلیقون - بفتح اول وضم قاف بروزن فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند

سلیك - بروزن شریك مخفف بوسلیك است وآن نام مقامی است از جمله دوازده مقام که آن بزرگ وبوسلیك و حجاز وحسینی وراست و رهاوی و زنگوله و صفاهانك وعراق و عشاق و کوچك ونوا باشد

سلیمانی - نوعی ازخرمای سفید باشد وسنگی همهست مشهور

سلینون - بفتح اول ونون بروزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشدکه بیشتر در آبهای ایستاده روید و آنرا بعربی جیرجیرالماء وکرفس الماء وقرةالعین گویند برگ آن به برگ نعناع ماند لیکن بزرگتر ازآن است

بیان بیستم

در سین بی‌نقطه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت وکنایت

سم - بضم اول وسکون ثانی معروف‌است‌که سم اسب‌واستر وخروگاو وگوسفند و امثال آن باشد واین‌بمنزله ناخن است آنهارا ومعنی پای‌هم آمده است که بعربی رجل خوانند وجائیرا نیز گویند که درزمین یادرکوه بکنندوچنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنان که مرتاضان و درویشان ازبرای خود وچوپانان بجهت گوسفندان سازند و بفتح اول درعربی زهر را گویند

سماچه - بروزن سراچه سینه بند زنانرا گویند

سماخچه - بفتح اول وسکون خای نقطه‌دار بروزن تغارچه مخفف ساماخچه است که سینه‌بند زنان باشد

سماروخ - باراي بی‌نقطه بواو کشیده وبخای نقطه‌دار زده رستنی باشد که آنرا خایه دیس گویند چه بتخم مرغ می‌ماند وکلاه دیوان‌هم خوانند اززمینهای نمناك و دیوارهای حمامها روید و در صحراها نیزمیباشد وآنچه درصحراهاروید میتوان‌خورد و آنچه درجاهای دیگرروید بسبب سمیتی که دارد نمی‌خورند گویند شیره آن جلای بصردهد و عوام آنرا چترمار گویند

سماروغ - باغین نقطه‌دار بروزن و معنی سماروخ است وآن رستنی باشد

که در دیوارهای حمام وزمینهای نمناك و زیرهای خم سرکه و امثال آن روید و بمعنی خاك شور وشوره‌زار وزمین بی‌حاصل هم‌هست

سماروك - بضم رای بی‌نقطه‌و سکون واو وکاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند

سماری - بضم اول بروزن بخاری کشتی و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند

سماریس - بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده و بسین بی‌نقطه زده بیونانی نام نوعی ازماهی باشد وآنرا اهل‌مغرب سردین گویند

سم افکندن - کنایه از لنگ شدن باشد

سماقیل - بفتح اول وکسرقاف بروزن ابابیل سماق را گویندوآن چیزیست که درآشها و طعامها کنند

سماك - باکاف بروزن ومعنی سماق است که درآش کنند و سماق معرب آنست

سماکار - بفتح اول و کاف بروزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه ومطلق خدمتکار را نیز گفته‌اند

سماکاره - بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد

سماکچه - باکاف بروزن ومعنی سماخچه است که سینه‌بند زنان باشد

سمان - بفتح اول بروزن کمان مخفف آسمان است ونام روز بیست و هفتم بود ازهرماه شمسی وبکسراول نام شهری ومدینهٔ باشد

سمانه - بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد وپرندهٔ هم‌هست کوچك و آنرا بترکی بلدرچین وبلغت دیگر کرك بروزن فلك خوانند و درعربی نیزهمین معنی دارد وبهندی نام شهریست درهندوستان که نوعی ازجامهٔ باریك ازآنجا آورند

سمانی - بفتح اول بروزن امانی نام مرغی است که از دریا خیرد وآنرا بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد وبعضی گویند سلوی است که بفارسی کرك و بترکی بلدرچین خوانند

سمج - بضم اول وسکون ثانی وجیم جائیرا گویند که درزیرزمین یادر کوه بجهت درویشان و فقیران یا گوسفندان بکنند ونقب وزندانرا نیزگویند و باچیم فارسی و بفتح اول‌هم بنظر آمده است

سمچه - بضم اول بروزن خمچه بمعنی سمج است که خانهٔ زیر زمین و نقب و جای گوسفندان باشد در کوه یا در صحرا

سمر - بفتح اول بر وزن قمر نام پادشاهی بوده ازترك ودست‌افزاری است جولاهگانرا و آن مانند جاروبی باشد که با آن آهار برتاره جامه مالند و با تشدید ثانی‌هم آمده است ودرعربی بمعنی افسانه و افسانه‌گفتن باشد و بفتح اول وسکون ثانی‌هم درعربی‌بمعنی‌افسانه

گفتن ومیخ آهنی برجائی کوفتن باشد

سمراد - بروزن فرهاد بمعنی وهم وفکر وخیال باشد

سمرکند - باکاف بروزن ومعنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراءالنهر که کاغذ خوب ازآنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمراست و سمر نام پادشاهی بوده ازترك و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده

سمسق - بفتح اول وسکون ثانی وکسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند وآن گیاهی باشد دوائی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عربی است وبمعنی یاسمین است

سمسیمون - باسین بی نقطه بروزن افتیمون بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی مرزنگوش وبعربی آذان الفار خوانند خوردن آن باشراب گزندگی افعی را نافع باشد

سمك - بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنائی است که بیعقل و بیعقلی و بیهنر و بیهنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند

سمکار - بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهری است از بدخشان

سمن - بفتح اول بر وزن چمن گل سه برگه را گویند یعنی گیاهی و رستنی هست که آنرا سه برگه میگویند گل آن است وآن مدور و صدبرگ و یاسمنی رنگ میباشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ وسفید وخوشبوی که آنرا ویژ خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند عموماً و روغن گاو را خصوصاً وروغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی کند

سمنار - بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گل کار نام بنائی بوده رومی که سه دیر و خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام بن نریمان است و عربان بتقدیم نون بر میم میگویند که سنمار باشد

سمناك - بر وزن غمناك به معنی سماحت است و آن بذل کردن بضرورت باشد یعنی بر و واجب شود به سببی از اسباب

سمند - بر وزن کمند رنگی باشد بزردی مایل مر اسب را و بمعنی تیر پیکان دار هم گفته اند و نام قریه ایست از قرای سمرقند

سمند اسلار - سمند معلوم بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام به الف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که در زمان اسکندروس بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین اورا پیدا کرده بوده است و گویند که نظر آن جانور بر هر که میافتاد فی الحال میمرد بارسطو متوسل شدند او گفت که آئینهٔ در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خودرا مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد

سمندر - بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون میشود گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش بر میآید میمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی برمیآید در آنوقت اورا میگیرند و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکن میشود در آتش میاندازند چرکهای او میسوزد و پاك میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است الله اعلم و نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است

سمندل - با لام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد

سمندور - بر وزن سقنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند

سمندوك - بر وزن پرستوك به معنی سمندر است که حیوان آتشی باشد

سمندول - با لام بر وزن و معنی سمندور است و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود

سمندون - بر وزن شفق گون به معنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است

سمنگان - بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است دراهواز که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب ازو بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و درین زمان آن شهر را رامهرمز خوانند و عوام رامز گویند و بعضی گویند نام شهری است درتوران

سمنو - بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزی است مانند حلوای تر و آنرا از شیرهٔ ریشه گندم سبز شده پزند و بضم اول آش رشته و آش اکرا باشد

سمنون - بفتح اول بر وزن ممنون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش

سمنه - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی دانه ایست سیاه رنگ از نخود کوچك تر و آن را در خراسان نقل خواجه گویند فربهی آورد و باه رابرانگیزد و هر ترکیبی را نیز گویند که آدمی را فربه کند و آنرا سمینون هم میگویند

سمو - بر وزن عموزه دشتی را گویند و آن سبزئی باشد که باطعام خورند

سموت - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی فتراك را گویند و آن دوالی باشد باریك که در زین اسب آویزند و بترکی قنجوقه خوانند

سمور - بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند

سموربور - سمور معلوم است بکسر بای ابجد و یای حطی بواو کشیده و برای قرشت زده بلغت یونانی کرفس

صحرائی باشد

سمورسیه ـ بکسر رای قرشت و سین سعفص کنایه از شب است که عربان لیل گویند

سمه ـ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمو باشد که دست افزار جولاهگان است و آن جاروب مانندی باشد که بدان اهار بر روی تارهٔ جامه کشندو رنگ آبرا نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و بمعنی چوبی باشد بقدریك وجب و سری پهن دارد و جولاهگان کرباس به نورد پیچنده را بدان مالش دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده‌است و در عربی داغ و نشان را گویند و بمعنی داغ کردن و نشان کردن هم آمده است و جمعش سمات باشد

سمیدن ـ بر وزن دمیدن بمعنی بو کردن و بوئیدن باشد

سمیرا ـ بفتح اول بروزن نصیرا شاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه‌معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام مهین بانو عمه شیرین باشد

سمیرم ـ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بمیم زده ناحیتی است مابین عراق و فارس که آب ملخ را از آن ناحیت آورند گویند وقتی که این آب را میبرند میباید که ظرف آنرا برزمین نگذارند و نگاه بعقب‌سر نکنند تا محلیکه‌بمقصدبرسند طیوری چند کوچك و سیاه پیدا شوند و هرملخی‌که در آنولایت باشد بالتمام را بکشند گویند بانی آن ناحیه سام بن ارم بوده و سام ارم نام آنجا است و بکثرت استعمال سمیرم شده است

سمیره ـ بر وزن خمیره بمعنی خطی‌باشد که بکشندخواه بردیوار وخواه برزمین و خواه با قلم و خواه با چوب وبمعنی نوشته‌هم آمده است

سمیز ـ بفتح اول بروزن عزیز بمعنی دعا باشدکه دربرابر نفرین است

سمینه ـ بروزن‌کمینه پارچه نازك تنك رقیق را گویند

بیان بیست و یکم

در سین بی نقطه با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت و کنایت

سن - بفتح اول بر وزن من
بمعنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی
عشقه خوانند و بمعنی سان هم هست که
مثل و مانند و رسم و عادت و طرز و
روش باشد و سنان و نیزه را نیز گویند
و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند

سنا - بفتح اول و ثانی بالف
کشیده چوبی باشد که بدان ... کنند
و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین
آن مکی میباشد

سناد - بفتح اول و سکون آخر که
دال بی نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی
بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از
عیوب ملقبهٔ قافیه هم هست و آن عبارت
از اختلاف ردف اصلی باشد چون داد
و دید و دود و در عربی بمعنی مخالفت
آمده است

سنار - بفتح اول بر وزن کنار
تنگ آبیرا گویند از دریا که تهش نمایان
بود و گل داشته باشد تا کشتی در آن
بند شود و بایستد و نگذرد و بیم شکستن
باشد و باین معنی بکسر اول هم گفته اند
و بمعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده
است و بضم اول زن پسر را گویند
که عروس باشد و بترکی گلن خوانند
و بمعنی زرگر را میگویند

سناو - بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بواو زده بمعنی مطلق سونش
باشد اعم از طلا و نقره و سونش مس و برنج
و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است
که عربان کثیر خوانند

سنب - بضم اول و سکون نون
و بای ابجد سم چارپایانرا گویند و بمعنی
پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند
و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر
بسوراخ کردن هم هست و خانه زیرزمینی
را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت
درویشان و خوابیدن گوسفندان کنند

سنبات - بضم اول و بای ابجد
بالف کشیده بر وزن جمرات بمعنی نمودنی
باشد یعنی چیزیکه بنظر درآید و نمودی
داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است

سنباد - بفتح اول بر وزن بغداد
نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل و باوجود

عداوت دینی بابو مسلم مروزی محبت داشت وقوت فکریه را نیز گویند و این قوتی باشد عاقله که حصول فکر ازوست

سنباده - بضم اول وفتح آخر که دال باشد سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند ونگین را بآن تراشند وجلا دهند و دردواها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایردریای چین است ومعرب آن سنباذج است

سنباو - با واو مجهول بروزن شفتالو بوزینه را گویند وآن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل وبرگ آنرا دردواها بکار برند

سنبك - بضم اول وثالث وسکون ثانی وکاف کشتی کوچك را گویند

سنبل - بروزن بلبل گیاهی است دوائی شبیه بزلف خوبان وخوشبوی میباشد و درعطریات بکار برند وآن رومی و جبلی وهندی میباشد وهندی آنرا بعربی سنبل الطیب خوانند

سنبل تر - بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط جوانان و زلف خوبان است

سنبلهٔ زر - بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه ازمنقل آتش وآتشدان باشد

سنبوت - بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که نمودنی باشد وبلغت یونانی زیره را گویند وبهترین آن کرمانی باشد

سنبوسه - بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموماً ولچك زنانرا خصوصاً و قطایف را نیز سنبوسه گویند

سنبه - بضم اول بر وزن دنبه بمعنی فریفته باشد و اقراریرا نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند وآلتی که بدان آسیا را تیز کنند و زنبورسیاه را نیز گفته‌اند وبمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بدو معنی آخر مجهول الحرکت باشد

سنبهاری - بفتح اول بر وزن قندهاری پودنه لب جویرا گویند

سنبیدن - بفتح اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن وسوراخ کردن و درزیرپای آوردن باشد

سنج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن وکشیدن بترازو باشد وبکسراول جلاجل دف و دایره را گویند و مخفف سرنج نیزهست وآن چیزی باشدبه‌بسیاری از جلاجل دایره بزرگتر و درمیان قبهٔ دارد بندی برآن قبه نصب کنند و در جشنها وبازیگاهها با نقاره ودهل نوازند وباین معنی بفتح اول نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند وبضم اول کفل و سرین مردم وحیوانات دیگرباشد

سنجاب - بکسراول بروزن گرداب جانوریست معروف از موش بزرگتر و از پوست آن پوستین سازند وآنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابط آن ولایت بوده و آنرا سنجاب نیز میگفته‌اند و کنایه از

سبزه وازشب هم هست که نقیض روز باشد

سنجار - بفتح اول بروزن انبار نام کوهی و نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شد

سنجدبوی - بکسر اول وسکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بروزن فلفل موی نام نوعی ازگل باشد

سنجر - بروزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور ونام پرندهٔ هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد وسماع را نیز گویند

سنجرستان - بمعنی خانقاه باشد وآن جائی است که مردمان درآن وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جای بسیاری چیزها باشد

سنجسبویه - بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگسبویه است وآن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند

سنجق - بر وزن خندق بلغت رومی نشان و علم را گویند و امیری را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز گفته اند که بریك سر آن گرهی و تکمهٔ باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهار زرعی هم هست و باین معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است

سنجوق - بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار زرعی را نیز گویند

سنجه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیو بست مازندرانی و سنگی را نیز گویند که چیز ها بدان وزن کنند و نام اولکائی و ملکی است و در آنجا رودخانهٔ عظیمی است گویند پلی بر آن رودخانه بسته اند از یك طاق و به معنی آخر که رود خانه باشد مجهول الحرکت است

سنخج - بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی نمك طعام باشد و بمعنی چرك و ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و مادهٔ هرچیز باشد

سنخج - بفتح اول و ثانی وسکون خای نقطه دار و جیم علتی است که آنرا تنگی نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر اول هم آمده است

سند - بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رودخانه عظیمی هم هست که ما بین هندوستان و خراسان میگذرد و حرام زاده را نیز گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه بر میدارند و بعربی لقیط میگویند

سندارِه - بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرام زاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند که سندره باشد

سندان - بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشد مسگران و زرگران و آهنگران را و تنکه آهنی را نیز گویند که بر تختهٔ در های کوچه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه

را خبر دار کنند حلقه را بر آن تنگه آهنی زنند

سندباد - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی و حکیم ازرقی بنظم آورده است

سندر - بفتح اول بر وزن بندر صمغی باشد زرد و شبیه بکاه ربا

سندروس - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواومجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندراست که صمغی باشد شبیه بکاهربا و روغن کمان را از آن پزند دخاش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد خود ظاهر است و تفرقه میان سندروس وکاهربا این است که کاه ربا را چون درآتش نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش

سندره - بر وزن چندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه به کهربا و بمعنی حرام زاده هم گفته‌اند و باین معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است

سندل - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بیعقل و ابله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که‌آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و مایحتاج کشتی کرده به کشتی بزرگ برند

سندلك - با لام بر وزن کمترك مصغر سندل باشد که کفش و پاافزاراست

سندله - بر وزن مزبله به معنی سندلك است که کفش و پای افزاز باشد

سندلی - بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزاررا بر بالای آن گذارند

سندوقس - بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سرنج را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی‌آتش را انفع است

سنده - بفتح اول بر وزن بخنده سندان آهنگران باشد و فضله و غایط کنندهٔ آدمی را نیز گویند و باین‌معنی بضم اول هم آمده است

سندهان - بکسر اول و ثالث و های بالف کشیده و بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشك است درسیم

سندیان - بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی است مشهور و نام درخت بلوط هم‌هست بلغت اهل شام

سنز - بضم اول و بکسر ثانی و سکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند

سنسان بفتح اول و سین بی‌نقطه

است کوچك و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگ ریزه میخورد و بعربی قطاه خوانند

سنگ خارج - با جیم بر وزن و معنی سنگ خوارك است که اسفرود باشد و آن جانوری است کوچك و سیاه رنگ برابر بگنجشك و چند پر مثل شاخی بسر سر دارد و عربان قطاة گویندش

سنگ خوارك - همان مرغك سنگ است که بعربی قطاة گویند

سنگ خور - مرغیست سنگ ریزه خور

سنگ خورك - بمعنی سنگ خور است که مرغ سنگ ریزه خور باشد و عربان قطاة گویند

سنگ در موزه افتادن - کنایه از اقامت کردن و ترك نمودن سفر و مزاحمت و بیقراری باشد

سنگ دل - کنایه از سخت دل و بیرحم باشد

سنگ دوله - بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی گردباد باشد و آن بادی است که خاك را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار گویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است

سنگر - بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی ورای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت تیر انداز باشد یعنی خارهای خودرا چون تیراندازد

سنگ راه شدن - کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد

سنگ رعد - بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از گلولهٔ توپ و گلولهٔ بادلیج باشد

سنگرك - بفتح اول ورای قرشت بر وزن پنج یك بمعنی سنگچه است که تگرگ و ژاله باشد و بمعنی بادریسه هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوك محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصح است

سنگ روشنائی - حجرالنور است که مرقشیشا باشد و آنرا در دواهای چشم بکار برند

سنگ زخم - بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر اعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بر یزند باز دارد و آنرا شکر سنگ هم میگویند و حجرالعاج همان است

سنگ زن - بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازوی کم وزن باشد

سنگسار - با سین بی نقطه بروزن زنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاك نشانند و سنگباران کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد که از ثابت شدن است که باصلاح اهل تناسخ

آن است که چیزی بسه مرتبه متنزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چمن آرا گردد و آنرا بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند

سنگسبویه - بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطهٔ ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی ذوخمسةاصابع و ذوخمسة اوراق و عین السراطین خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و معرب آن سنجسبویه است

سنگست - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع وفوقانی نام جائی و مقامی و موضعی است

سنگ سگ - بتازی حجرالکلب خوانند و گویند بعضی از سگ‌هست که چون سنگ برو اندازند آن سنگ را از غایت خشمی که دارد به دندان بگیرد و نگاهدارد پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ بر دارند و یك یك را بجانب آن سگ اندازند اوهر یك را بدهن بر گیرد و برزمین گذارد و بعد ازآن دو سنگ از آن سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یك سنگ از آن بر برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگردر شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همهٔ با هم جنگ و عربده کنند

سنگ سودا - بفتح سین بی نقطه سنگی است متخلخل که بر روی آب ایستد و فرونرود و بعربی حجرالافروج خوانند گزندگی عقرب را نافع است

سنگ شجری - بفتح شین نقطه‌دار و جیم بسد را گویند که مرجان باشد به سبب آنکه از دریا مانند درخت می روید

سنگ شکن - مخفف سنگ‌اشکن است که نام غلهٔ باشد و نوعی از خرما هم هست

سنگ شیر - بعربی حجراللبنی خوانند رنگ آن خاکستری رنگ باشد چون بآب بسایند ازوی مانند شیربیرون آید وبطعم شیرین باشد وبرچشم کشند سیلان آب را برطرف کند

سنگ قبطی - بکسر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبزتیره رنگ و بسیار سست و نرم و زود در آب حل شود و کازران مصر کتانرا بآن شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد

سنگ قمر - بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی است که آنرا در بلاد عرب شبها در افزونی‌ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشدگویند اگر بر درختی بندند که بارو میوه‌ندهد بار آور گردد و چون بسایند و بصاحب صرع‌دهندشفا یابد و آنرا بعربی حجرالقمر و رغوةالقمر خوانند

سنگك - بر وزن‌اندك‌مصغرسنگ

باشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگریزه های گرم پزند و تگرگ و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچك میباشد و نام مرغیست کوچك و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمتای گویند

سنگلاخ - با لام بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ به معنی مکان آمده است همچو دیو لاخ که جا و مقام دیو را گویند

سنگله - بضم ثالث بروزن زنگله نانی باشد که از آرد گاورس و ارزن پزند

سنگم - بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را نیز گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم پرنده ایست بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوری است مانند جعل که پیوسته در حمامها میباشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که میپرد

سنگ ماهی - بعربی حجرالحوت گویند و آنرا در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت میباشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علم ید بکار آید

سنگمبر - با میم و بای ابجد بر وزن سر دفتر بمعنی اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد با هم

سنگ مغنی - بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون بتحتانی رسیده سنگی است الوان و بغایت سست میباشد و آنچه سیاه بود بسرخی زند و نقطهای سفید بر آن باشد و شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ برکان هم گویند و برکان دهی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست

سنگوان - با واو بر وزن سنگدان نام قلعه ایست در فارس که به سپیدان مشهور است

سنگور - بر وزن انگور سلهٔ باشد که فقاعیان شیشها و کوزه های فقاع را که بوزه باشد در میان آن بچینند و بادریسه دوك را نیز گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوك محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست

سنگوك - با واو مجهول بروزن مفلوك بادریسه دوك را گویند و بعربی فلکه خوانند

سنگول - بر وزن معنول مطلق ضروریات را گویند یعنی هرچیز که در کار باشد و ضرور بود

سنگویه - بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتی است عظیم در هندوستان که ستونهای آن یکپاره است و هر ستونی را بهزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس کرده اند مردی و زنی مرد نازنین و زن مازینه نام داشته است

سنگه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خار های

خودرا مانند تیر اندازد

سنگ یاسم - با تحتانی به الف کشیده و بسین بی نقطه مکسور بمیم زده سنگی است سبز بزردی مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر بر آید و زبان را بگزد درد چشم را نافع باشد و آنرا بعربی حجر حبشی خوانند

سنگ یرامی - بفتح تحتانی حجرالیرام است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود سحق کنند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند

سنگین خوار - با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن نسرین زار سنگ خوراك را گویند و آن پرندهٔ باشد کوچك و غذای او سنگریزه است

سنگین سار - با سین بی‌نقطه به الف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه‌رنگ و بر پشت نقطهای سفید دارد

سنلخ - بفتح اول و لام بر وزن برزخ نیم تنه را گویند و آن جامهٔ باشد پیش باز که قد و آستین آنرا کوتاه کنند و درین زمان کاتبی خوانند

سنمار - بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن گل کار نام شخصی بوده رومی که قصرخورنق را اوساخته‌است و اورا عربان سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف مشد صبحدم کبود بود و در نیم روز سفید مینمود و بوقت عصر زرد میشد چون تمام گردید اورا خلعتی فاخر و نعمتی وافر دادند از آن بغایت خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم که ملك با من اینچنین احسان میکند عمارتی به ازین میساختم چنانکه آفتاب بهرطرف که سیر نماید آن قصر بدانجانب میل کند نعمان بتصور آنکه مبادا برای دیگری از ملوك بهتر ازین بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیرانداختند

سنود - بفتح اول بر وزن حسود استعمال فکر است در اموریکه به هیچ کار نیاید

سنوس - بضم‌اول بر وزن‌خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست و باین‌معنی بجای حرف ثانی یای تحتانی هم آمده است

سنه - بفتح‌اول و ثانی و ظهورهای هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و با خفای ها در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن پسر را گویند که بعروس شهرت دارد

سنهار - بضم اول بر وزن گلزار بمعنی آخر سنه است که زن پسر باشد و بترکی گلین خوانند

سنی - بکسر اول و تخفیف نون به تحتانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی وسکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و

کسر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود

سنیز - بضم اول بر وزن گریز سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند

سنیژه - بفتح اول و زای فارسی ریسمانی باشد که از پهنای کار زیاده میآید و آنرا جولاهکان نمیبافند و بر انگشت پیچیده بگوشه میگذارند و آن نی که ریسمان خام بر آن تنند

بیان بیست و دویم

در سین بی نقطه با واو مشتمل بر هشتاد و دو

لغت و کنایت

سو - بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس و بچشمهٔ سبز اشتهار دارد گویند یزدجردبن‌بهرام بن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی بر زمین کوفت‌یا لگدی بروی زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب و ظرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سود باشد که در مقابل زیان است و روشنائی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است و بترکی آبرا گویند

سواب - بفتح اول بر وزن جواب بالاشدن و چکیدن آبرا گویند از چیزی همچو کیسه ماست و امثال آن

سواد اعظم - هر شهر و مدینهٔ بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا

سواران آب و سوارگان آب - کنایه از حباب است و آن قبهٔ باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد و موج آب را نیز گفته اند

سوار پا - با بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا سوار است که کنایه از پیادهٔ چست و چابك باشد

سوار سیستان - کنایه از رستم زال است

سوارك آب - با کاف به معنی سواران آب است که حباب و موجه آب باشد

سوارون - بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی باشد و آنرا بعربی بذرالخمخم خوانند

سواك - بضم اول و ثانی به الف کشیده و بکاف زده زردی باشد که بر روی غله‌زار نشیند و غله را ضایع کنند و بکسر اول در عربی مسواك است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن بر دندانها مالند

سوپ - بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بزبان‌خیوق که یکی از الکای خوارزم است آبرا گویند همچنان که پکند با بای فارسی و کاف بر وزن سمند نانرا و سوپ و پکند آب و نان است و بعضی‌گویند طلب‌آب ونان است وبزبان هندی غله برافشان باشد

سوبدی - بضم‌اول‌وسکون‌ثانی‌و بای ابجد و دال بی‌نقطه بتحتانی کشیده نام پرنده‌ایست کوچك وآنرا بفارسی‌سار گویند و بعربی زرزور بر وزن پرزور وبترکی صفرجق خوانند

سوبرا - بضم اول وفتح ثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی امید و امیدواری باشد

سوبهار - با های‌هوّز بروزن روزه دار نام بتخانهٔ بوده قدیم‌درنواحی غزنین و باشین نقطه‌دارهم بنظر آمده است و آنرا شابهار نیزگویند

سوتام - با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف‌کشیده وبمیم زده هرچیز کم و اندك را گویند وبعربی‌قلیل‌خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچك واندك و ناقص‌هم آمده است

سوج - بضم اول بروزن عوج بمعنی سوزاست‌که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوّز و برعکس تبدیل می‌یابد

سوجرونتن - با اول‌بثانی‌رسیده و فتح جیم ورای قرشت بواو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند وپازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است

سوجش - بکسر جیم بر وزن ومعنی سوزش است‌که از سوختن باشد

سوچه - بروزن‌کوچه خشتك‌جامه را گویند وآن پارچهٔ باشد چهارگوشه که در زیربغل جامه دوزند وآنرا بغلك نیزگویند وبعضی آن پارچهٔ مثلث‌متساوی الساقین را گفته‌اندکه از سرتریز جامه به برند تا خشتك‌رابرآن دوزند و باین معنی بجای جیم فارسی زای فارسی و عربی هردو آمده است

سوخ - بضم اول وسکون آخر که خای نقطه‌دار باشد بمعنی پیاز است وبعربی بصل خوانند

سوخته - بروزن‌دوخته‌معروفست یعنی هرچیزکه آتش‌درآن افتاده وسوخته باشد ولته ورکوی سوخته را نیز گوینه که بدان آتش ازآتش زنه گیرندوبعربی حراقه خوانند ونام گنج پنجم است‌از جمله هشت‌گنج‌خسروپرویزکه‌گنج‌افراسیاب وگنج بادآور وگنج بار وگنج خضرا و دیبهٔ خسروی وگنج سوخته و گنج شادآور و گنج عروس باشد و آنکه

جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که اورا دردی و مصیبتی رسیده باشد وبمعنی سنجیده و بوزن درآمده هم هست و در ولایت روم مردم طالب علم را سوخته میگویند وبمعنی ثفل شراب هم آمده است که بعداز فشردن بدور اندازند

سود - بضم اول وسکون ثانی و دال معروفست که درمقابل زیان باشد وبعربی نفع گویند وماضی سودن هم هست و بمعنی سورهم آمده است که جشن و شادمانی ومیزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بروزن ومعنی سبد باشد وآن ظرفیست که از چوبهای باریك و نرم بافند

سودابه - بضم اول بروزن خونابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن زن کیکاوس باشد و بفتح اول بروزن گرمابه هم گفته‌اند

سودانیات - بضم اول وکسر نون بعد الف و تحتانی بالف کشیده و بفوقانی زده بلغت سریانی مرغی باشد سبز رنگ و منقار درازی دارد و درختانرا بمنقار سوراخ کنند و آن را بشیرازی دارنمك خوانند

سودآور - بروزن زورآور بمعنی سوداگر باشد وبعربی تجار گویند

سوداوه - با واو بروزن ومعنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند

سور - بروزن شور بمعنی هنگامه وجشن وطوی ومهمانی وعروسی وختنه سوری وبزم ایام عید باشد وبمعنی رنگ خاکستری بسیاهی مایل هم هست واسب و استر و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند ازکاکل تادمش کشیده شده باشد و بعضی اسب بآن رنگ را خوب نمی‌دانند لهذا میگویند سور از کله دور و نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند چه گل سرخ را گل سوری ولاله رالاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی ازافغان هم هست که باین لقب مشهورانند ونام شهری هم بوده است و درعربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیزعربان خمرالسوری خوانند وبضم اول وسکون همزه هم درعربی نیم خورده وپس مانده اطعمه و اشربه را گویند

سورا - بروزن نورا نام شهری و مدینه‌ایست

سوران - بروزن توران بمعنی سارو باشد وآن پرنده‌ایست سیاه رنگ ونقطهای سفید دارد وخوش آواز باشد

سورج - بروزن تورج نوعی ازکف دریا باشد وآن درجائیکه نزدیك بدریا سنگ و کوه باشد بهم میرسد و مانند نمك شورمیشود لیکن ازنمك سفیدتر و لطیف‌تر است

سورنای - یعنی نائی که در سور وجشن وعروسی نوازند و سرنا مخفف آن است و آن را شهنای نیز خوانند

سورنجان - بکسر ثالث وسکون نون وجیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بلغت اندلس دوائی است که آنرا در عراق لعبت بربری گویند و فقاح آنرا یعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع هرمس وآنرا حافرالمهر بفتح میم خوانند وبعضی گویند اصابع هرمس برگ آن است نقرس را نافع باشد

سوری - بروزن نوری منسوب بسور باشد ونوعی از ریاحین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشدکه آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان همهست و شادی و خوشحالی را نیزگویند ونام یکی ازسلاطین هم بوده ونوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بلغت رومی قلقند خوانند

سوریوس - بکسرثالث وتحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی نمرود است گویند نمرودراپسری بوده پدر را گرفت و اخته کرد تا دیگر اورا فرزند بهم نرسد و خود پادشاه شد

سوزا - با زای نقطه‌دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد

سوزاك - بروزن پوشاك نام مرضی است مشهور وآن سوزشی باشدکه بسبب زیادتی صفرا درمجرای بول بهم میرسد و آنجا را ریش کند وچرك آید

سوزن عیسی - گویند وقتیکه عیسی علیه‌السلام را بآسمان می بردند سوزنی همراه داشت و چون بفلك چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجوکنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد وچون دیدند که سوزنی و کاسه شکستهٔ داشت فرمان رسیدکه همانجا نگاهش دارند

سوزه - بروزن موزه بمعنی تریز جامه است که چاپق باشد

سوژه - با زای فارسی بروزن کوزه خشتك پیراهن وجامه باشد وآنرا بغلك نیزگویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سرتریز به برند تا خشتك برآن دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند اسفناج و آنرا درآشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان رغست گویند

سوزیان - با زای هوّز بروزن صوفیان بمعنی نفع وسود و فایده باشد که درمقابل زیان است و زر ومال و سرمایه را نیزگویند آنچه باشد از نقد وجنس وپنهان وآشکار وسخن و راز نهانی وچیزی پنهان که مخزون خاطر باشد وآنرا بعربی مافی‌الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی همهست ومهربان وغمخوار را نیزگفته‌اند وبمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه از نیك وبدهم‌هست چه دراصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده

سوس - بروزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند ومخفف سوسمارهم‌هست و چربی آنرا زنان بجهت فربهی خورند وبربدن مالند واصل طبیعت را نیزگویند وگیاه خشکی هم‌هست مانند اسپست وعلفی‌که حمامیان

سوزند بیخ آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند ونام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و اصابع السوس میگویند وبلغت هندی نام خوك آبی است وآن حیوانی باشد آبی مانند مشکی براز باد و خرطومی نیز دارد

سوسبار ـ بکسر ثالث وبای ابجد بالف کشیده بروزن روزگار بلغت زند و پازند اسب را گویند وبعربی فرس خوانند و باین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است

سوسپند ـ با بای فارسی بروزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید وآنرا درخضابها بکاربرند وبعضی گفته‌اند که علف شتر است ظاهرا با علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده است والله اعلم

سوسك ـ بفتح ثالث بروزن خوبك تیهورا گویند وآن پرندهٔ باشد شبیه بکبك لیکن کوچکتر ازوست و بسکون ثالث نوعی از جعل باشد و اوبیشتردر حمامها متکون میشود

سوسمار ـ با میم بروزن هوشیار جانوریست مانند راسو لیکن ازوسطبرتر باشد پیه و چربی اورا زنان بجهت فربه شدن خورند وبربدن مالند وبعربی ضب گویند ونزد شافعی مذهبان گوشت او حلال است

سوسن ـ بروزن سوزن گلی است معروف و آن چهارقسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند ده زبان دارد و دیگری کبود وآنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی می‌نامند و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید وکبود میباشد و آن را سوسن آسمان گونی گویند وبیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهارقسم هم صحرائی و بوستانی میشود و نام درخت چلغوزه هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر آنرا که چلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار گویند

سوسن و سیر ـ کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد مطلقاً همچو آب وآتش

سوسنه ـ بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است وآن گلی باشد معروف

سوسه ـ بروزن بوسه کرمی باشد که درگندم افتد و ضایع کند

سوغه ـ بفتح اول وغین نقطه‌دار مرسومی باشد که سپاهیان ازعلوفه وماهیانه خود بنویسندگان دهند

سوف ـ بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد و سوفی حکیم را گویند

سوفار ـ بروزن مودار ظروف و اوانی باشد که ازگل پخته باشند مانند کوزه وسبو وطغار و خم و امثال آن و هرسوراخ را گویند عموماً وسوراخ سوزن را خصوصاً و دهان تیر را نیز گفته‌اند وآن جائی باشد از تیر که چلهٔ کمان را درآن بند کنند

سوفال ـ با لام بروزن و معنی

سوفار است که ظروف و اوانی گلی و سوراخ دهان تیر باشد

سوفته - بروزن کوفته مکر وفریب وحیله باشد وکرم گندم خوار را نیزگویند

سوفچه - بفتح جیم فارسی بروزن دوکچه ریزه هرچیزرا گویند وبمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است

سوفرا - بفتح ثالث ورای بی نقطه بالف کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر انوشیروان بوده

سوفسطائیه - قومی اند ازحکمای باطل

سوفطیون - بفتح ثالث وسکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی آش بچهارا گویند وبعربی خصیة الثعلب خوانند

سوفی - بروزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد

سوگ - با ثانی مجهول وکاف فارسی بروزن خوك بمعنی مصیبت و ماتم وغم و اندوه باشد و با کاف تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد که چند موی برسر زنخ داشته باشد ومعرب آن کوسج است وبمعنی خوشه گندم وجوهم گفته اند و داسه گندم و جو را نیز گویند و آن خسهای سر تیز بودکه برسرهای گندم وجو باشد

سوکك - بروزن خوبك زردی باشد که بسبب آفتی درکشت وزراعت افتد واین معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است

سوگل - بفتح کاف فارسی وسکون لام بمعنی سوکك است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد

سوگوار - بروزن گوشوار مصیبت زده وصاحب ماتم را گویند چه سوك بمعنی ماتم و واو بمعنی صاحب باشد

سوکه - بفتح کاف هرسوراخ را گویند عموماً و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش وپس را خصوصاً و در مجمع الفرس سروری بجای کاف لام هم آمده است

سوگی - با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوگوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد

سول - بضم اول و سکون ثانی بروزن غول بمعنی درم سور است که رنگ خاکستری بسیاهی مایل باشدمراسب و استر و خر الاغی را که خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده شده باشد وبمعنی ناودان هم آمده است وبلغت هندی قولنج را گویند وبضم اول وفتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بعربی فرسن خوانند با فا وسین بی نقطه بروزن چرکن

سولان - بفتح اول وثانی بروزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیك باردبیل وپیوسته مردم خدا پرست و مرتاض پیش از اسلام و بعداز اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند ومغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اندچنانکه قسم بدان یاد میکرده اند ونوعی ازدوائی هم هست و آنرا ازجانب روم آورند لقوه را نافع است وبلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل وبمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلندیها را نیز گویند

سولك - بفتح ثالث بروزن خوبك زردئی راگویندکه بسبب آفتی برغله زار افتد

سوله - با ثانی مجهول بروزن اوله مطلق سوراخ را گویند عموماً وسوراخ پیش وپس را که دبر و فرج باشد خصوصاً و خانه‌زادیرا نیز گویند که پدر ومادر او هردو هندوستانی باشند وبمعنی آواز بلندهم آمده است همچو مویه و زوزه وناله سگ

سومنات - بضم اول وفتح میم و نون بالف کشیده بروزن مهملات بتخانهٔ بوده درملك گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد ومنات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه می‌بود شکست و بعضی گویند که قریش منات را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم هم گفته‌اند وگویند این لغت هندوی است که مفرس شده یعنی فارسی گردیده و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سومنات است یعنی صنمی است نمونه قمرچه سوم بهندی قمر را گویند ونات تعظیم است

سومندر - با دال ابجد بروزن سوزنگر بمعنی سمندر است وآن جانوری باشد که در آتش متکون میشود

سومه - بضم اول وفتح میم بمعنی انتها وحد وطرف باشد

سون - بضم اول وسکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه ونظیر و مانند را نیز گویند وبفتح اول بمعنی مدح وثنا باشد

سونانك - بضم اول وسکون ثانی مجهول وثالث بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد با صدا که درهنگام خواب یا دروقت دویدن از بینی برمی‌آید

سونخ - بفتح ثالث بروزن دوزخ نام شهری و مدینه‌ایست

سونش - بکسر نون بروزن سوزش ریزگی فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد وبعربی براده خوانند

سوهن - باهای هوز بروزن سوزن مخفف سوهان است

سوی پادیدن - کنایه ازشرمنده و خجل شدن باشد

سوی زن - بفتح زای نقطه‌دار وسکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند

سویس - بفتح اول وثالث مجهول بروزن خسیس بمعنی آگاه نبودن است که بعربی غفلت خوانند

سویست - با ثالث مجهول وفوقانی ساکن بمعنی سویس باشد که آگاه نبودن وغفلت است

سویسه - با ثالث مجهول بروزن هریسه بمعنی قوس قزح باشد

سوین - بروزن زمین دیگ وطبق وکاسه وکوزه و امثال آن باشد مطلقاً و بعربی ظرف وانا گویند وآبدان سگ رانیز گفته‌اند یعنی ظرفیکه سگ درآن آب خورد

بیان بیست و سوم

در سین بی‌نقطه با ها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

سه اسبه - بکسر اول وفتح بای ابجد کنایه ازتعجیل و شتاب است و کسی را نیزگویندکه در کارها تعجیل و شتاب کند وسبب این آنست که چون شخصی خواهدکه بتعجیل و زود بجائی رود سه اسب همراه می‌برد تا هرکدام که مانده شود دیگریرا سوار شود

سهاله - بروزن نخاله خورده و ریزه و سونش طلا و نقره را گویند

سه ایوان دماغ - کنایه ازمحل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد

سه پرک - بفتح بای فارسی ورای بی‌نقطه وسکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهت قماربازی برزمین کشند

سه پره - بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سه پرك است و آن خطی چند باشد که بجهت قمارباختن برزمین کشند

سه تا - با فوقانی بالف کشیده طنبوری را گویند که بآن سه‌تار بسته باشند

سه جاده - با جیم بالف کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره به حقیقت و طریقت و شریعت است

سه خوان - با واو معدوله و سکون نون جماعتی را گویندکه ایشان قایل بثالث ثلاثه‌اند وآن هانوعی‌از نصاری باشند که ذات واجب را سه میدانند خدا و مریم وعیسی

سه خواهران - کنایه از بنات باشد وآن سه ستاره است پهلوی‌هم از جمله هفت ستاره بنات‌النعش که آنرا هفت اورنگ ودب اکبر نیزگویند وچهار دیگرکه بصورت کرسی است نعش‌خوانند

سه دختر - بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات باشد از بنات‌النعش

سه درك - بفتح دال بروزن ومعنی سه پرك است و آن خطی باشدکه بجهت قماربازی برزمین‌کشند

سه دوری - با ثالث بواو رسیده و رای بی‌نقطه بتحتانی کشیده بمعنی سه جاده است‌که طول طول وعرض وعمق

باشد و بعربی ابعاد ثلثه گویند

سه دیر - بفتح ثالث وسکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند آنرا بدان سبب سه دیر میگفته‌اند و عربان معرب ساخته سه دیر بروزن غدیر میخوانند

سهر - بکسر اول وسکون ثانی و رای قرشت گاو را میگویند وعربان بقر خوانند و بعضی گویند سهر ماده گاو است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری است که درمقابل خواب باشد

سهراب - بضم اول نام پسر رستم زال است که ازدختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و اورا ندانسته کشت

سه روح - با رای قرشت بواو کشیده و بحای حطی زده بمعنی موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جماد باشد

سه رود - با رای قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد وبعضی گویند چنگ و رباب وبربط است

سهستن - بفتح اول وسکون سین بی‌نقطه بروزن نهشتن بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد

سه سنبل - بفتح سین بی‌نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سوسنبر است و آن سبزی باشد میان پودنه و نعناع زیرا که چون پودنه را دست نشان کنند سوسنبر شود و آنرا سی‌سنبر نیز گویند

سه شاخ - با شین قرشت بالف کشیده وبخای نقطه‌دار زده بمعنی سه‌روح است که کنایه ازموالید ثلاثه باشد وآن حیوان ونبات وجماد است

سه ظلمت - کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادر است و آنرا سه ظلمات‌هم میگویند

سه علم - کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد

سه غرفهٔ دماغ - بمعنی سه‌ایوان دماغ است که محل فکرومحل خیال و محل حافظه باشد

سه غرفهٔ مغز - بمعنی سه غرفهٔ دماغ است که محل فکر ومحل‌خیال و محل حافظه باشد

سه فرزند - موالید ثلاثه است که نبات و جماد و حیوان باشد

سه گانه - با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد

سه گل - بضم کاف فارسی و سکون‌لام نام درختی است که میوه آن چون پخته‌شود سرخ گردد وبغایت‌قابض باشد وآنرا بفارسی توت سه‌گل و بعربی توث‌العلیق خوانند چه درخت آنراعربان علیق گویند وتوث وحشی نیزهمان است

سه گنبدان - عبارت از قلعه سنکوان است‌که درشیراز بسپیدان‌مشهور است وآن سه قلعهٔ بوده‌که درآنجا جمشید ساخته است اول استخر و دوم قلعهٔ شکسته و سوم قلعه سنکوان و نیز

یکصد وچهل ستون برسر پشته برآورده وکوشکی بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند

سه گوهر - بمعنی سه‌فرزنداست که کنایه از موالید ثلاثه باشد

سه کوهك - با کاف و های هوز بر وزن چه خوبك بمعنی خارخسك است و آن خاری باشد سه گوشه

سهل - بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که درمقابل دشوار است ونام وزیر هامان هم‌هست

سهم - بروزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان‌دار را گویند

سهند - بروزن سمند کوهی است مشهوردر ولادت آذربایجان نزدیك به تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان کوه وآن کوه بدو منسوب است

سه نوبت - کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی وایام پیری باشد وکنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم‌هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه درقدیم سه وقت نوبت مینواخته‌اند وآنرا اسکندر وضع کرد و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت

سهی - بروزن صفی راست و درست را گویند عموماً و هرچیز راست رسته را خوانند خصوصاً وبمعنی تازه و نوچه ونوجوان‌هم آمده است

سهیت - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند

بیان بیست وچهارم

در سین بی نقطه بایای حطی مشتمل بریکصد و پنجاه‌وشش لغت وکنایت

سی - بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و بکسر اول‌عددی است معلوم

سیا - بکسر اول مخفف سیاه است که درمقابل سفید باشد وبفتح اول سنا را گویند و آن داروئی است که درمسهلات بکار برند

سیاب - بکسر اول بروزن نقاب امر بآراستن باشد یعنی بیارای وآرایش‌ده و بمعنی حیات‌هم گفته‌اند که زندگی‌باشد وحباب‌هم بنظر آمده است الله اعلم و بلغت وادی‌ذاقری بمعنی خلال باشدوآن

گیاهی است که سبز ورسیده آنرا بجهت اسهال خورند و نارسیدهٔ آنرا بجهت قبض و امساك

سیار - بکسر اول بروزن خیار کشکینه را گویند وآن نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند

سیاسر - بکسر اول و فتح سین بی نقطه بروزن دلاور قلم تراشیدهٔ نویسندگی را گویند و بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی سار است وآن پرندهٔ باشد معروف

سیاکیز - باکاف بروزن فراویز نمد را گویند وآن چیزی است که از پشم میمالند

سیال - بفتح اول بروزن عیال یاسمین را گویند وآن سفید و زرد میباشد

سیالخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده خارخسك مانندی را گویند سه پهلو که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعها ریزند و خار خسك را نیز گفته اند

سیام - بکسر اول بروزن نظام نام کوهی است مابین سمرقند و تاشکند و بسمرقند نزدیك است گویند مقنع خراسانی که اورا حکیم بن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دوماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی برمی آورد و آن ماه ازپس آنکوه طلوع میکرد تا پنج فرسخ درپنج فرسخ نور آن ماه می تافت وبفتح اول هم گفته اند

سیامك - بکسر اول وفتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترك و تجرد باشد ونام پسرکیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که درجنگ دوازده رخ بدست گرازهٔ ایرانی کشته شد

سیان - بفتح اول بروزن عیان گیاهی است که بردرخت پیچد وبعربی عشقه گویند

سیاوخش - بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین نقطه دار لذت عقلی را گویند ونام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیمروز بود وعاشق مادراندر خودسودابه شده بود و برآتش رفت و نسوخت

سیاوخش آباد - نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود

سیاوخش گرد - بکسر کاف فارسی وسکون را و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد

سیاوش - بروزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واوهم آمده است و بمعنی پرندهٔ هم هست که آنرا سرخاب میگویند

سیاوش آباد - همان سیاوخش آباد است که مذکور شد

سیاوش کرد - بمعنی سیاوخش کرد است که نام شهر سیاوخش باشد

سیاه - بروزن نگاه معروفست که در مقابل سفید باشد و مست طافح از خود بیخبر را نیزگویند و غلام حبشی و زنگی راهم میگویند و نام خط چهارم

است از جملهٔ هفت خط جام جم که خط ازرق باشد وبمعنی نحس و شوم و وارون و وارونه‌هم گفته‌اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بوده بدین‌نام میخوانده‌اند ونام کتابی هم‌هست ازمصنفات زردشت وآنرا زمزم نیزخوانند

سیاه‌بادام - کنایه ازچشم‌معشوق است چه چشم را به بادام تشبیه کرده‌اند

سیاه پستان - زنی را گویند که فرزند او نماند وهرطفلی‌را که شیر دهد بمیرد

سیاه پوش - با بای فارسی بروزن سیاه‌گوش شب‌گرد و عسس و میربازار ومیرشب را گویند وچاوش را نیزگفته‌اند وآن کسی باشد که پیشاپیش پادشاه دورباش گوید واین‌جماعت درقدیم بجهت هیبت وصلابت و سیاست سیاه می‌پوشیده‌اند و ماتمی وسوگواروصاحب تعزیت را نیزگویند وشیربانان را یعنی جماعتی‌که شیر و ببروجانوران درنده نگاه میدارندهم میگویند

سیاه بید - نوعی از بید باشد

سیاه چرده - بمعنی سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ ولون هم آمده است

سیاه خانه - معروفست که خیمهٔ صحرا نشینان باشد وکنایه ازبندی‌خانه و خانه بی‌میمنت وبدیمن هم‌هست

سیاه‌خانه وحشت - کنایه از دنیا و روزگار باشد وکنایه ازلحد وگور وقبر هم‌هست

سیاه دارو - با دال بی‌نقطه بالف‌کشیده و رای بی‌نقطه بواو رسیده نام درخت تاك صحرائی است و آنرا بعربی‌کرمةالبیضا خوانند خوشه آن‌ده‌دانه بیشتر نشود و در اول سبزباشد و درآخر سرخ گردد وگل آن لاجوردی میشود

سیاه‌دست - بادال بی‌نقطه‌بروزن سیاه مست کنایه ازمردم بخیل ورزل و ممسك باشد

سیاه‌سنگ - با سین بی‌نقطه‌بروزن سیاه رنگ‌ نام موضعی است در جرجان و چشمه‌ایست در آن موضع که بهمن نام دارد اگر جمعی ازآن چشمه آب‌بردارند و یك شخص ازایشان پای برگرمی که درهمانجا میباشد بگذارد آب همه‌آن مردم تلخ میشود

سیاه‌کار - باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر وظالم ومحیل وگناهکار باشد و سیاه‌کاری و فاسقی و بدبختی

سیاه کاسه - بمعنی سیاه دست است‌که کنایه از مردم بخیل وممسك و رذل و بدبخت باشد

سیاه‌کرد - بمعنی سیاه‌کار است که کنایه ازفاسق و فاجر و ظالم کننده و محیل باشد

سیاه‌گلیم - بکسر کاف فارسی کنایه ازبدبخت وبیدولت وسیه روز باشد

سیاه گوش - باکاف فارسی بروزن سیاه پوش جانوری است درنده که سلاطین وامرا بدان شکار کنند

سیاه‌نامه - با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه ازعاصی وگنه‌کاروفاسق وبدکاره وظالم باشد

سیاه‌وسفید فرق کردن - کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب خواندن باشد

سیاهه - بفتح ها تفصیل رخوت و اسباب و اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد وکنایه از زن بدکاره و فاحشه وقحبه هم‌هست

سیاهی ده - بکسر دال ابجد وسکون های هوز بمعنی شرمنده‌کن و خجل‌ساز باشد یعنی شخصیکه مردم را درگفتگو شرمنده وخجل سازد وبمعنی طاقت ده و آرایش‌ده وخلافت ده نیزآمده است و امربااین معنی‌هم‌هست

سیب - بروزن و معنی تیب است که سرگشته و مدهوش وسرگشتگی درشغل وکار باشد وبا ثانی مجهول بمعنی میوه‌ایست معروف وآنرا بعربی تفاح خوانند

سیب و تیب - بکسر تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تارومار و خان و مان و امثال آن وبمعنی سرگشته و متحیر ومدهوش وحیران باشد و بمعنی سرگشتگی درشغل وکار نیزهست

سیبوس - بفتح اول وضم بای فارسی بروزن کیموس درمجمع‌الفرس سروری بمعنی اسبغول واسفیوش آمده است وآنرا بعربی بزر قطونا خوانند

سیبوسن - با بای ابجد بروزن پیمودن این‌لغت‌هم درمجمع‌الفرس سروری بمعنی اسبغول آمده است وآنرا بعربی بزر قطونا نامند

سیبویه - بفتح یای‌حطی مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هردورخسارهٔ او برنگ وضیا مانند دوسیب بود بنا براین باین نام موسوم گشت وبعضی‌گویند این‌لغت عربی است

سیبیا - بکسر بای ابجد بروزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت‌المقدس ودربعضی ازسواحل مغرب نیز هست

سی توی - با فوقانی بواوکشیده و به تحتانی‌زده چیزیست ازاندرون آلات گوسفند وغیره‌که باشکنبه میباشد

سیج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشك شده باشد و بکسر اول‌بمعنی‌رنج ومحنت ومشقت وباجیم فارسی‌هم بااین‌معنی وهم بمعنی ترتیب دادن و سازکردن و مهیا ساختن کاری باشد

سیجغنه - با اول بثانی رسیده‌و ضم جیم فارسی وفتح غین‌نقطه‌دار ونون بمعنی باشه باشدوآن پرنده‌ایست شکاری ازجنس زردچشم‌وبمعنی صعوه‌هم‌آمده‌است وبفتح جیم فارسی‌هم گفته‌اند

سیجیدن - بروزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن وترتیب دادن کاری باشد

سیجیده - بروزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد

سیجون - بروزن جیحون نام رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیك بخجند

سیخ پر - با بای فارسی بروزن بیشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز برایشان خوب برنیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ پر شده است

سیخک - بروزن میخک چهار قطعهٔ گوشت که در سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست

سیخگاه یافتن - مراد از آنست که کسی بداند که بچه چیز شخصی را از جا میتوان درآورد وآن شخص بچه چیز ازجا درمی آید

سیخول - بروزن بی پول خارپشت کلانیرا گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیر اندازد

سیر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروفست که نقیض گرسنه باشد ووزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینهٔ باشد و با ثانی معروف مشهور است که برادر پیاز باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پیوسته در آبهای ایستاده روید و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرةالعین و کرفس الماء خوانند

سیراف - با فا و حرکت مجهول نام شهری بوده قدیم درکنار دریای فارس

سیر آمدن - کنایه از ملول شدن و به تنك آمدن و بی نیاز شدن باشد

سیر سور - با سین بی نقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر برادر پیاز خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را از آن دهند نیك است درین روز فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن

سیر شدن - معروفست و کنایه از از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست

سیرم - بضم ثالث تسمه و دوالی باشد سفید که چشمهٔ آنرا کنده باشند بجهت آنکه نرم شود و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند

سیرمان - بر وزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر نازك منقش و ملون را نیز گفته اند

سیرنگ - بر وزن بیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آنرا بسبب آن عنقا گویند که گردن آن بسیار دراز بوده است و مغرب بضم میم جهت آنکه بدعای حنظلة بن صفوان که پغمبر بود غروب کرد و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد واشاره بر ذات باریتعالی هم هست

سیرون - با ثانی مجهول بروزن بیرون سرمای نزدیك باعتدال را گویند

سیره - بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشك و مانند جل و بلبل خوش آواز است

سیز - با زای هوز بر وزن ومعنی

تیز است که در مقابل گند باشد

سیزکی - بر وزن ریزگی بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد

سیس - بر وزن کیس بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست‌وخیز هم آمده است و ظرف شیر آب را نیز گفته اند و بزبان علمی هندی سر را گویند

سیسارون - با رای قرشت بروزن میناگون چوب شونیز است یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون قلقاس است و آن رستنی باشد در آب و برگ آن ببرگ کدو مانند است

سیسالیوس - بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ساسالیوس است که انجدان باشد و آن رستنی است معروف

سیسبان - بر وزن بیزبان تخم گیاه پنج انگشت است و آنرا به عربی حب الفقد خوانند

سی ستارهٔ پاك - با بای فارسی کنایه از سی دندان است

سیستن - بر وزن زیستن به معنی جستن و جست و خیز کردن باشد

سی سرك - بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند

سیسرو - بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی سی سرك است که کرم گندم ضایع کن باشد

سیسك - بر وزن میخك بمعنی سیسرو باشد که کرم گندم خراب کن است و نام غلهٔ هم هست که آنرا مشنك میگویند

سیسنبر - با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزی است میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه‌را چون دست نشان کنند سیسنبر شود وچون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد و بوی آن تند و تیز میباشد و در دوا ها بکار برند وبرگزندگی زنبور و عقرب مالند فایده کند و آنرا بعربی نمام خوانند و نمام الملك هم میگویند

سیسنبرون - با رای بواو رسیده و بنون زده نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین و پیوسته در آب روید و آنرا به عربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد

سیغ - با غین نقطه دار بر وزن تیغ خوب و نیکو و نغز را گویند

سیغر - بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ تیر انداز باشد

سیفود - بفتح اول بر وزن مقصود بمعنی تواضع است و آن اظهار خوف و اجتناب از عجب و تکبر باشد

سیغور - بفتح اول بر وزن تیمور بمعنی شهامت باشد و آن حرص است بر کار های بزرگ از برای حدوث جمیله

سیفور - بافا بروزن طیفور بافتهٔ ابریشمی بسیار لطیف را گویند

سیك - بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی و علتی باشد که برروی غله زار نشیند و بترکی آلت تناسل راً گویند و امر بمباشرت و جماع هم هست

سیکك - بر وزن میخك به معنی سیسك است که کرم گندم و جوضایع کن و مشك باشد و زردی غله زار را نیز گویند

سیکل - بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر سیکك است که علت و زردی روی غله زار باشد

سیکی - بکسر اول و ثالث بروزن نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب و پیالهٔ شرابخواری هر دو آمده است چنانکه باده که شراب و هم پیالهٔ شراب را می گویند و شراب‌جوشانیده را نیز گفته اند که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانگ چهاردنگش برود و دودانگ باقی ماند و این لفظ دراصل سه یکی بوده ترکیب کرده‌اند سیکی شده

سیلاب کند - بفتح اول زمینی راگویند در کوه وصحرا که آب سیل آنرا کنده ورخنها درآن افکنده باشد و آن رخنها را نیز سیلاب‌کند خوانند

سیلان - بکسر اول وثانی مجهول بروزن گیلان شیره را گویند که از خرمای رسیده بچکد ونوعی از دوشاب هم‌هست و درعربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور که دارچینی خوب ازآنجا آورند و بعربی جاری شدن وروان گردیدن آب وشراب و امثال آن باشد

سیلانه - بکسراول بروزن‌دیوانه عناب راگویند و آن میوه‌ایست مانند سنجد و دردواها بکار برند

سی‌لحن - بفتح لام و سکون حای بی‌نقطه ونون سرودی چنداست که باربد ساخته بود و ازبرای خسرو پرویزمی‌نواخت ونام آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل ۱ - آرایش‌خورشید و آنرا آرایش جهان هم گفته‌اند
۲ - آئین جمشید ۳ - اورنگی
۴ - باغ شیرین ۵ - تخت‌طاقدیسی
۶ - حقه کاوس ۷ - راه روح
۸ - رامش‌جان و آنرا رامش‌جهان‌هم خوانده‌اند ۹ - سبز در سبز
۱۰ - سروستان ۱۱ - سرو سهی
۱۲ - شادروان مروارید ۱۳ - شبدیز
۱۴ - شب‌فرخ و فرخ‌شب‌نیزمیگویند
۱۵ - قفل رومی ۱۶ - گنج‌بادآورد
۱۷ - گنج‌کاو وگنج کاوس‌هم بنظر آمده است ۱۸ - گنج سوخته
۱۹ - کین ایرج ۲۰ - کین سیاوش
۲۱ - ماه برکوهان ۲۲ - مشك دانه
۲۳ - مروای نیك ۲۴ - مشك‌مالی
۲۵ - مهربانی‌وآنرا مهرگانی‌هم‌گفته‌اند
۲۶ - ناقوسی ۲۷ - نوبهاری
۲۸ - نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده است ۲۹ - نیم روز
۳۰ - نخجیرکانی وشیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده است و سه نام از اینها را که آئین جمشید و راح و روح و نوبهاری باشد نیاورده . اما چهارنام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبك دری و فرخ روز وکیخسروی‌باشد آورده است و چون برای هریك بیتی فرموده بنا برآن میباید که سی ویك لحن

باشد حال آنکه سی لحن مشهوره است الله اعلم

سیلك - بفتح ثالث بروزن کیلك بمعنی سیکك است که کرم گندم ضایع کن باشد وبضم ثالث هم گفته‌اند وبمعنی زردی روی غله‌زارهم بنظر آمده است

سیله - با ثانی مجهول بروزن حیله مطلق گله و رمه را گویند از اسبان و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آنها وبزبان هندی بافتهٔ ریسمانی باشد شبیه بململ و بیشتر درولایت دکن شود و آنرا شیله باشین نقطه‌دار نیز گویند

سیلی - بروزن فیلی آنست که انگشتان دست را راست کنند و بهم بچسبانند و تیغوار بر گردن مجرمان و گناهکاران وبی‌ادبان زنند و اینکه طپانچه را سیلی می گویند غلط است

سیم - بفتح اول وثانی بروزن بقم چوبهائی است که برزیگران بردوطرف چوبی که برگردن گاو زراعت گذارند ببندند وبکسر اول بروزن جیم نقره را گویند ونام ماهی هم‌هست درم‌دارکه آنرا ماهی شیم هم میگویند باشین نقطه‌دار و بعضی گویند نام رودخانه ایست که آن ماهی درآن رودخانه میباشد وبمعنی رمز و ایما واشاره هم آمده است

سیماب - بروزن بی‌تاب جیوه‌را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجساد است وبمعنی خیره وبی‌حیاهم آمده است

سیماب آتشین - بکسر بای ابجد کنایه‌از آفتاب عالم تاب است وسیماب‌آتشی هم میگویند بحذف نون

سیماب آتشین‌سر - بفتح سین سعفص وسکون رای قرشت بمعنی‌سیماب آتشین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد

سیماب‌پا - با بای فارسی بالف کشیده کنایه ازمردم گریزپا باشد همچو غلام وطفلی‌که از مکتب بگریزد

سیماب درگوش - کنایه از کسی‌است‌که‌گوش اوکرباشد وچیزی نشنود وناشنوائی وکری را نیز گویند

سیماب‌دل - کنایه ازغردل باشد یعنی‌قحبه دل چه غر بمعنی قحبه‌هم آمده است ومردم بی‌جگر وبی‌دل و ترسنده و لرزنده و واهمه ناك را نیزگویند

سیماب شدن - کنایه از بیقرار شدن وگریختن و ناپدید گردیدن باشد

سیماذه - با ذال‌نقطه‌دار بروزن شیرازه نوعی از سنگ باشد که بجهت صیقل کاریها بکار آید و سنباده را نیز گفته اند

سیماك - بروزن بی‌باك نام غلامی بوده است

سیماهنگ - با هابروزن مینارنگ رستنی باشد دوائی وآنرا بعربی‌قثاءالبری خوانند یعنی خیارصحرائی‌وقثاءالحمارهمان است‌که خیارزه سفید باشدبروغن‌جوشانیده

بربواسیر طلا کنند نافع است

سیم‌بر - بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت اشاره به بدن سفید است و بزبان گیلانی در سرای خود را گویند و درجای دیگر مهمان خانه نوشته شده بود و کنایه از جوان هم‌هست که در مقابل پیر باشد

سیمبر اسکار - بفتح همزه و سکون سین بی‌نقطه و واو بالف کشیده و برای قرشت زده بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که بر درخانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسب و سلاح داشته باشند

سیم‌بر شدن - کنایه از جوان شدن باشد

سیمتاخ - با فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده بمعنی بخل باشد و آن منع سایل است بوجهی ازوجوه باوجود قدرت و استطاعت

سیمراخ - با رای بی‌نقطه بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده چیزی از خدایتعالی خواستن باشد

سیمرغ - بضم ثالث و سکون رای بی‌نقطه و غین نقطه‌دار عنقا را گویند و آن پرنده بوده است که زال پدر رستم را پرورده وبزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال درخدمت اوکسب کمال کرد

سیمرغ آتشین - کنایه ازخورشید جهان افروز است وآنرا سیمرغ آتشین پرهم میگویند

سیم سوخته - نقرهٔ سوخته را گویند همچومس‌سوخته‌و آهن‌سوخته ومانند آن و کنایه از نقرهٔ پاك و خالص و نرم باشد

سیم کاورس دار - کنایه از ماه یا ستارگان‌باشد چه ستاره را بکاورس تشبیه کرده اند

سیم کش - بفتح کاف استادمفتول کش را گویند اعم از آنکه مفتول طلا و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم جرار و چیزی گیرنده و چیزی وا کشنده و جر کننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم مسرف‌وبسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب و نگاهدارنده باشد

سیم گل - بکسر کاف فارسی و سکون لام گلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند

سیم مجبول - با جیم و بای ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم مجعول هم بنظر آمده است که بجای بای ابجد عین بی نقطه باشد الله اعلم

سیم مذاب - با ذال نقطه‌دارکنایه از آب صاف و شراب صافی باشد

سیمناد - با نون بر وزن زیر باد بمعنی سوره باشد همچو سوره الحمد و سوره قل هوالله و امثال آن

سی مهرهٔ ماه صیام - کنایه‌از سی روز ماه رمضان است

سیمه سار - با سین بی نقطه بر

وزن نیمه کار بمعنی حیران وسراسیمه و سرگشته باشد

سیمیازه ـ با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سیماذه است و آن سنگی باشد که چیزها را خصوصاً جواهر را بدان صیقل و جلا دهند

سیمیار ـ بر وزن پیشکار اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند یعنی شخصیکه چیز ها را بایما و اشاره خاطر نشان کند

سیمین صولجان ـ بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال و ماه نو باشد

سیمین فواره ـ بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است

سین ـ حرفی است معروف از حروف تهجی و نام شهر چین است و معرب آن صین باشد بکسر صادبی نقطه و شخصی را نیز گویند که تنحنح بسیار کند و نام قریه ایست در صفاهان واشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله هم هست

سینا ـ بکسر اول بر وزن بینا سوراخ کننده را گویند و بلغت زند و پازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابوعلی هم هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابوعلی است و بعضی گویند لقب شیخ ابوعلی است الله اعلم و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه

طور است

سینجر ـ بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم و رای بی نقطهٔ ساکن بمعنی اخگر و پاره های آتش باشد و شرارهٔ آتش را نیز گویند

سین دخت ـ بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابه جد مادری رستم باشد

سینه ـ بر وزن کینه معروفست و بعربی صدر گویندش و پستان زنانرا نیز گویند مطلقاً خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر وماده و بمعنی ضمنه و سرزنش و نکوهش هم آمده است

سینه باز ـ با بای بالف کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی دورنگ باشد که بعربی ابلق گویند

سینه کردن ـ کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیر اندازان آن باشد که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از آنجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد

سینه گشادن ـ کنایه از خوشوقت شدن و خوشحال گردیدن باشد

سینه کشیدن ـ کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد

سینی ـ بر وزن چینی خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی از فلزات هم هست و آن بغایت

شکننده میباشد و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسبانند

سیو - با ثانی مجهول وواو بروزن و معنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل میبابد

سیوار تیر - با ثانی مجهول وتای قرشت بر وزن دیوارگیر نام نوائی است از موسیقی

سیوخته - بکسر اول بر وزن فروخته گیاهی است که در آب روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند

سیوس - بضم اول بر وزن خروس نام درختی است و بعضی گویند نام گیاهی است

سیویست - بفتح اول بر وزن شش بیست بمعنی ناآگاهی و آگاه نبودن است و بعربی غفلت خوانند

سیه - بکسر اول بر وزن نگه مخفف سیاه است و مست طافح و غلام حبشی و هندی و زنگی را نیز گویند و نام خط چهارم است از جملهٔ هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام اسب اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت

سیه بادام - کنایه از چشم سیاه خوبان است

سیه پستان - بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزند او نماند و زنی را نیز گویند که هر طفل را که او شیر بدهد بمیرد

سیه پوش - مخفف سیاه پوش است که شب گرد و عسس و میر بازار و میر شب و چاوش و شیربان یعنی شیر و ببر نگاهدارنده باشد

سیه چرده - مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد

سیه خانه - معروفست که خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانهٔ بد یمن را نیز گویند یعنی خانهٔ که میمنت نداشته باشد

سیه خانهٔ آبنوسی - کنایه از نائی است که آنرا از چوب آبنوس ساخته باشند و نوازند

سیه دست - بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت مردم بخیل و رذل و شوم و نا مبارك را گویند

سیه سار - با سین بی نقطه بروزن سپهدار نهنگ را گویند و آن جانوریست مشهور و معروف در دریا

سیه سر - بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمیزاد باشد وقلم نویسندگی را نیز گویند

سیه سنبل - بضم سین بی نقطه بمعنی سیسنبر است و آن سبزی باشد درمیان پودنه و نعناع

سیه کار - کنایه ازمردم بدکاره و فاسق و فاجر بدروزگار باشد

سیه کاسه - کنایه ازمردم بخیل و رذل وگرفته و سفله وممسك باشد

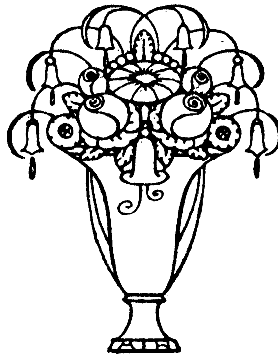
سیه‌کرد - بمعنی سیه‌کار است. که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد

سیه‌گلیم - بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز بیدولت و همیشه پریشان و مفلس باشد

سیه‌مغز - کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد

سیه‌نامه - کنایه از مردم فاسق و فاجر و گنه‌کار و بدکاره و نامه سیاه باشد

سیهه - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره وقحبه و فاحشه باشد



گفتار چهاردهم

از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر نهصد و نود و چهار لغت و کنایت

بیان اول

در شین نقطه دار با الف مشتمل بر دویست لغت و کنایت

شا - بروزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد

شاباش - با بای ابجد بروزن یاداش کلمهٔ تحسین باشد و مخفف شادباش هم هست چه شا بمعنی شاد آمده است و زر را نیز گویند که نثار کنند و بمطربان و رقاصان و بازندگان دهند

شابانك - بفتح نون و سکون کاف داروئی است که آنرا بعربی بنفسج الکلاب خوانند و بشیرازی تس سگ گویند و معرب آن شابانج است علت صرع را سود دارد

شابران - بضم ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری و دربندی است از ولایت شروان و بفتح ثالث هم گفته اند بمعنی ولایتی از شروان

شابرن - بضم ثالث وفتح رابع وسکون نون نام فولاد معدنی باشد

شاب رومی - بکسر ثالث و رابع بواو رسیده ومیم به تحتانی کشیده فلفل سفید را گویند وآن بزرگتر از فلفل سیاه است و بهترین وی آنست که بزردی مایل باشد گرم و خشك است درسیم وچهارم

شابود - بفتح واو بر وزن چارقد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد

شاپور - با بای فارسی بروزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل اشك بن یافت و ذکر یا درعهد او شهید شد و اورا شاپور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هرکس را که از اعراب میگرفت شانهای اورا برمی‌آورد و رها میکرد و بعدازو چند شاپور دیگر پادشاهی کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان شیرین و خسرو

شابورد - بسکون بای ابجد بروزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد وباین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم

شابورگان - بارای قرشت بروزن آسودگان فولاد معدنی را گویند ومعرب آن شابورقان است

شابورن - بارای قرشت بروزن سودن بمعنی شابورگان است که فولاد آممدنی باشد

شابهار - بفتح ثالث و هـای بالف کشیده و برای قرشت زده نام بتخانهٔ بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی وصحرائی بس بزرگ وعظیم واقع است

شاتل - بکسر فوقانی و سکون لام داروئی است مانند گمای خشك وآنرا بشیرازی روشنك خوانند و معرب آن شاطل است

شاخ - بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد

۱ . شاخ درخت باشد ۲ ـ شاخ حیوانات مثل گوسفند وگاو و گاومیش وبز و امثال آن ۳ ـ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ٤ ـ پیاله و ظرفیکه درآن شرابخورند و چون درولایت گرجستان بیشتر شراب را درشاخ گاو خورند باین اعتبار پیاله و ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گفته‌اند ٥ . شاه تیر را گویند وآن چوبی باشد بزرگ ودراز که بام خانه را بدان پوشند ٦ - بمعنی پیشانی باشد مطلقاً اعم از انسان وحیوانات دیگر ۷ ـ دست را گویند از انگشتان تا کتف که سردوش باشد ۸ ـ جوی کوچکی را گویند که از رودخانهٔ بزرگ جدا کرده باشند ۹ ـ چابق و تریز جامه را گویند ۱۰ . خوش بوی و عطری باشد که از حیوان شبیه بگربه حاصل میشود و آن را زباد میگویند و چون زباد را در میان شاخ گاو میکنند وازجانب زیرباد می‌آورند بسبب

آن شاخ گاو میگویند ۱۱ - لنگ پا را میگویند وآن از سرانگشتان پاست تا بیخ ران ۱۲ - بمعنی مطلق بر رسته و نمو کرده باشد خواه انسان و خواه نبات وجماد که بتدریج بزرگ شوند
۱۳ - استخوان پهلو را گویند
۱٤ - شرابی باشد که با گلاب آمیخته کنند وخورند ۱۵ - نام جانوری که زباد ازآن حاصل میشود

شاخابه - با ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد جوی کوچکی را گویند که از رودخانهٔ بزرگ یا رودخانهٔ که از دریا جدا میشود جدا شده باشد وآنرا بعربی خلیج میگویند وباین معنی بجای بای ابجد نون‌هم بنظر آمده است

شاخ آهو - بکسر ثالث معروفست و بمعنی کمان تیراندازی باشد وکنایه از وعدهٔ دروغ ومطلبی که حصول آن مقدور نباشد

شاخ بر دیوار - کنایه ازمردمان پیش خود برپا و زعمی وگردن‌کش باشد

شاخ بشاخ - کنایه ازگوناگون و رنگارنگ باشد وبمعنی دور ودراز نیز گفته‌اند و کنایه از گریه بسیار کردن هم هست و شاخ در شاخ نیز همین معنی دارد

شاخچه بندی - کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که درحق کسی کنند

شاخ دار - با دال بی‌نقطه‌بروزن شاخ سار نقرهٔ پاك و پاکیزه و بیغش را گویند وکنایه ازمردم دیوث وبچشم خودبین باشد

شاخ درشاخ - بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ وگوناگون و دور ودراز وگریه‌کردن بسیار باشد

شاخ زرین - کنایه‌ازقلم‌زرد رنگ نویسندگی باشد

شاخسار - بروزن خاکسار جای انبوهی درختان بسیار شاخ باشد و افزاریست زرکشان و سیم‌کشانرا و آن آهنی باشد پهن که سوراخهای بزرگ وکوچك درآن‌کنند و مقبول‌طلا ونقره را ازآن‌کشند تا باریك وهموار برآید

شاخ سمن - بکسر ثالث وفتح سین بی‌نقطه ومیم و سکون نون کنایه ازقد وبالای مطلوب است

شاخشانه - باشین‌نقطه‌دار بروزن کارخانه بمعنی‌تهدیدکردن وترسانیدن باشد و نام قسمی ازگدایان هم‌هست که شاخ گوسفندی را بریکدست و شانه بردست دیگر گیرند و بردرخانه و پیش دکان مردمان ایستند وآن شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدای غریب از آن برآید تا مردمان آن‌صدا را شنیده‌چیزی بدیشان دهند و اگراحیاناً اهمالی دردادن واقع شودکاردی کشیده اعضای خودرا مجروح سازند وبعضی ازآن جماعت‌کارد بدست پسران خود دهند که آنها این عمل‌کنند تا مردم ازآن فعل نفرت‌کرده زودتر چیزی بدیشان دهند و اکنون مثل شده است و درمقامی‌گویند که کسی ازشخصی چیزی وحاجتی خواهد و آن میسرنشودگوید چون حاجت‌مرا برنمی‌آری ترا یا خودرا میکشم آن شخص میگوید

شاخشانه بما میکشی

شاخ غزال - بکسر ثالث و فتح غین و زای نقطه‌دار بمعنی اول شاخ آهوست که کنایه ازکمان تیراندازی باشد

شاخ گوزن در هوا - کنایه از ماه نو باشد و بعربی هلال گویند

شاخ گیسو - کنایه ازپاره موی است که یکجا درسرجمع شده باشد

شاخل - بکسر ثالث بروزن داخل نام نوعی ازغله است ونان ازآن پزند و بضم ثالث هم آمده است

شاخول - بروزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی ازغله باشد

شاخی - با ثالث بتحتانی رسیده چوبی باشد سه شاخه و دسته هم دارد که دهقانان با آن غله کوفته شده را برباد دهند تا دانه از کاه جدا شود

شاد - بروزن باد معروفست که خوشوقت وخوشحال و بی‌غم و با فرح باشد وبمعنی پر وبسیار نیزآمده است همچو شاداب یعنی پرآب وبسیار آب و بمعنی شراب هم‌هست چه شرابخوره را شادخوار نیزگویند

شاداب - بر وزن آداب بمعنی سیرآب وپرآب وتر وتازه باشد

شاداسپرم - بکسرهمزه نام یکی از اقسام ریحان است و منبت آن در بلادعرب باشد و خوش اسپرم همان است

شادان - بر وزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیزگویند

شادباد - با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام پرده‌ایست ازموسیقی

شادباش - با بای ابجد بالف کشیده وبشین قرشت زده نام روزبیست و ششم از ماههای ملکی باشد

شادبهر - بروزن فادزهر بمعنی خوشی وخوشحالی باشد ونام کنیزکی‌هم بوده است

شادخ - بفتح دال بی نقطه و سکون خای نقطه‌دار نام شهر نیشابور است

شادخواب - با واومعدوله بروزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب را گویند

شادخوار - با واومعدوله‌بروزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناك و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیزگویند وبمعنی شرابخور هم هست و شرابخوردن بی‌ترس وبیم و بی‌اغیار رانیزگفته‌اندو بمعنی معاش گذرانیدن بی‌زحمت وکدورت و تنگی باشد

شاد خواره - با واو معدوله بروزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه باشدوشراب خوردن بی‌اغیار وشرابخواره را نیز گویند

شادخواست - با واو معدوله بروزن بازخواست بمعنی شوق واشتیاق باشد

شادخور - بروزن بادخور بمعنی شاد خور است که شادمان و فرحناك و بی‌غیر واغیار شراب خوردن باشد•

شادران - بضم ثالث بروزن و معنی شابران است که نام دربندی از ولایت شروان باشد

شادروان - بضم ثالث وسکون رابع و واو بالف کشیده وبنون زده پردهٔ بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که درپیش درخانه وایوان ملوك وسلاطین بکشند و سایبانرا نیز گفته‌اند و بمعنی فرش منقش وبساط بزرگ گرانمایه هم هست ونام لحنی باشد ازسی لحن باربد که بشادروان مروارید مشهور است و زیر کنگرهای عمارتها و سردر خانها را نیز گفته‌اند وشادربان که بجای واو بای ابجد باشد هم بنظر آمده است ودرست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند

شادروان مروارید - نام لحن دوازدهم است ازسی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطهٔ آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو می‌نواخت خسرو را بسیار خوش آمد فرمود طبقی مروارید برسر باربد نثار کردند بعدازآن شادروان مروارید نام نهاد

شادکام - با کاف بالف کشیده وبمیم زده نام برادرفریدون بوده است

شادگونه - بروزن بازگونه بمعنی نهالی و توشك باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه و تکیه‌گاه را نیز گفته‌اند و بمعنی زنان مطربه هم آمده است

شادمار - با میم بروزن یادگار مار بسیار باشد ومار بزرگ را نیز گویند

شادنه - بر وزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زود شکن مانند گل بحری وآن دونوع است عدسی وگاورسی وآنرا ازطورسینا و گاهی ازهندوستان هم آورند و دردواها خصوصاً داروی چشم بکارمی‌برند وآنرا بعربی حجرالدم خوانند و حجرالطوروحجر هندی هم میگویند بواسیر رانافع است وارباب عمل در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد گویند اگرسنگ آهن ربارا بسوزانند عمل شادنج کنند

شادورد - بروزن لاجورد بمعنی طوق وهاله وخرمن ماه باشد و تخت پادشاهان را نیزگویند وبمعنی مطلق فرش باشد ازگلیم وقالی و مانند آن و نام گنج هفتم است ازجملهٔ هشت گنج خسرو پرویز ونام پرده‌ایست ازموسیقی

شادی - بروزن بادی معروفست که خوشحالی باشد ونام غلامی بوده حرام خور ومیمونرا نیز گویند

شادیاخ - باتحتانی والف کشیده وخای نقطه‌دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهرنیشابور باشد

شادیچه - بر وزن بازیچه بالاپوش ولحاف را گویند

شادیه - بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است و آن دوائی باشد که بجهت داروی چشم از هند آورند ظاهرا

تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم

شار ـ بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند هر کس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه حبشه باشد و غل و غشی را نیز گویند که در طلا و نقره و چیز های دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازك و رنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند و جامهٔ فانوس نیز سازند و نام جانوری است سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه راه هم هست که راه فراخ و گشاد باشد و فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و سرشار و بمعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است

شارده ـ بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم

شارسان ـ با سین بی نقطه بروزن خاکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد

شارستان ـ بر وزن نارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و کوشك و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد

شارشك ـ بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی تیهو باشد و آن جانوری است مانند کبك لیکن کوچکتر از کبك است و بمعنی رباب نیز آمده است و آن سازیست مانند طنبور بزرگی که دستهٔ کوتاهی داشته باشد و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند

شارك ـ بر وزن ناوك پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچك و آنرا هزار دستان نیز گویند و بعضی دیگر گفته اند مرغیست کوچك و خوش آواز که آواز اورا بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند

شارمار ـ با میم بروزن کارزار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد

شارو ـ با واو بر وزن جارو بمعنی شارك است که جانور سخن گوی باشد

شاروان ـ بروزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد

شارود ـ بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شابود است که هاله و خرمن و طوق ماه باشد

شارویه ـ بفتح یای حطی بروزن آمویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیروهم میگویند بحذف یای حطی و بجای تحتانی نون هم آمده است که بروزن وارونه باشد

شاره ـ بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و

چادررنگین و بغایت نازك را نیز گفته‌اند که بیشتر زنان هندوستانی جامه کنند و جامهٔ فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین‌وفائی با زای نقطه‌دار بمعنی دستار بزرگ آمده است

شاریدن - بر وزن باریدن بمعنی ریختن آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند از جراحت

شاسپرم - بسکون سین بی‌نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد

شاش - بر وزن باش معروفست و بعربی بول گویند و نام شهریست مشهور بچاچ و از آنجا کمان خوب آورند

شاشدن - مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد

شاشك - بر وزن ناوك بمعنی تیهو باشد و آن جانوری است شبیه بکبك لیکن از آن کوچکتر میشود و رباب را نیز گویند و آن سازیست معروف‌ومشهور

شاشنك - با نون بر وزن‌آهنگ رباب را گویند و آن سازی است‌معروف و بمعنی تیهو هم آمده است و آن‌جانوری باشد کوچکتر از کبك

شاشو - بر وزن ماشو نام گیاهی است که تخم آنرا در دوا ها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بخودشاشد

شاشوله - بفتح لام بر وزن تاتوله شمله و علاقهٔ دستار و امثال آن باشد

شاشه - بر وزن ماشه معروف‌است که بول و کمیز باشد و بمعنی تر بودن و ترشح نیز آمده است

شاشیدن - بر وزن پاشیدن‌بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی تر شدن و ترشح کردن هم آمده است

شاغوله - با غین نقطه دار بروزن و معنی شاشوله است که علاقهٔ شمله و دستار باشد

شاك - بسکون کاف سینه بند زنان را گویند و آن پارچهٔ باشد چهار گوشه که پستانهای خودرا بدان بندند و بز نر را نیز نامند وآنرا تکه خوانند بروزن مکه

شاكار - بروزن پاکار بمعنی‌بیکار باشد و آن‌کار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند

شاكر - بفتح‌کاف بروزن چاکر بمعنی‌شاکار است که بیکار وکارفرمودن بی‌مزد باشد

شاگردانه - بکسر کاف فارسی زر اندکی باشد که بعداز اجرت‌اوستاد بطریق‌انعام بشاگرد دهند وعطای بفقرا را نیز گویند وبمعنی شاگرد هم بنظر آمده است

شاگردی - معروف است که درمقابل اوستادی باشد وبمعنی‌شاگردانه هم‌هست و اهل‌کارخانه امرا وسلاطین را نیز گویند

شاكول - با لام و واو بروزن زاغنول مردم بسیار خوار و بسیارگوی وپرحرف را گویند

شاكمند - با میم بروزن پای‌بند بمعنی نمد باشد وآن چیزیست‌که ازپشم

کوسفند مالند وبعضی کویند آنرا که ازپشم کوسفند و موی بزسیاه درهم آمیزند و بمالند شا کمند خوانند

شاکمونی - با میم بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است وهیچکس بر اسرار او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات و خرافات بسیار کویند وکتاب اورا نیز شاکمونی خوانند وبعضی کویند پیغمبر اهل خطاست

شالخ - بکسرلام و سکون خای نقطه‌دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است وعابر پسر اوست وعبری از عابر مشتق است

شال ده - بسکون لام و فتح دال ابجد اساس وبنیاد دیوار وعمارت را کویند

شالك - بفتح لام وسکون نون وکاف فارسی آن باشد که شخصی را درعوض دیکری بجهت طلبی که ازدیکری دارد بکیرند و برجستن و فروجستن شاطران و پیاده روان را نیز کویند وکلیمی را نیزکفته‌اند که درزیر فرشها دوزند

شالنکی - بفتح ثالث بر وزن نارنکی ریسمان تابنده و موتاب را کویند و آن شخصی باشدکه بجهت خیمه وامثال آن ریسمان بتابد و آنرا بعربی لوّاف خوانند

شال نمد - نمدیرا کویندکه ازپشم بزمالند نه ازپشم کوسفند

شالهنگ - بفتح ثالث وها بروزن پالهنگ بمعنی کرو وکروکان باشد وآنرا بعربی رهن و مرهون خوانند و بمعنی زیادتی و اشتلم و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و فریب و حیله را نیز کویند

شالی - بروزن قالی شلتوك را کویند که برنج از پوست برنیامده باشد

شالی پایه - با بای فارسی بالف کشیده وفتح یای حطی شالی زاررا کویند که برنج زار باشد

شاماخ - با میم بالف کشیده و خای نقطه‌دار ساکن نام نوعی از غله است و دانهای آن بغایت کوچك میباشد و سینه‌بند زنانرا نیزکویند وآن پارچهٔ باشد که زنان پستانهای خودرا بدان بندند

شاماخچه - بفتح جیم فارسی بمعنی دویم شاماخ است که سینه بند زنان باشد

شامار - با رای بی نقطه بروزن بازار نام موضعی است که کروهی از کبران درآن توطن دارند و باین معنی با زای نقطه‌دار بروزن آوازهم آمده است

شامالك - بر وزن چالاك جامهٔ کوچکی را کویندکه مردم دروقت کارکردن پوشند و سینه بند زنانرا هم کفته‌اند

شاماکچه - بر وزن و معنی شاماخچه است که سینه بند زنان باشد

شاماکی - بروزن چالاکی سینه بند زنان باشد

شامس - بکسرمیم وسکون سین بی نقطه نام یکی ازجزایر یونان است و باشین نقطه‌دارهم آمده است

شاموس - بر وزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان وبعضی گویند نام جزیره ایست

شامه - بر وزن جامه مقنعه و روپاکی باشدکه زنان بر سر کنند

شان - بر وزن نان خانهٔ زنبور عسل را گویند که درآن عسل باشد و نوعی از پارچهٔ سفید استکه از هندوستان آورند ومخفف ایشان همهستکه ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه وشوکت وعظمت وحال وفکر واندیشه وکار وبار باشد وبیم داشتن از چیزی راهم گویند وگاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند این آیه در شأن او نازل شده است یعنی درحق اوآمده است

شاند - بروزن داند یعنی زلف وکاکل را شانه کند

شاندن - بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف نشاندن و نشانیدن همهست

شانك - بروزن ناوك سنگ دان وچینه دان مرغانرا گویند

شانه - بر وزن چانه معروفست و آن چیزی باشدکه ازچوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف وگیسو را پردازدهند و افزاری است جولاهگانرا که تارهای ریسمان را از آن گذرانند بعنوانیکه دروقت بافتن دوتار بیکجا و بپهلوی هم واقع نشود وبمعنی شان عسل و خانه زنبورهمهست وجست وخیزاسب را نیز گویند و استخوان کتف راهم میگویند

شانه‌سر - هدهد را گویند و آن پرنده ایست معروف

شانه‌سرك - تصغیر شانه سراست که هدهد باشد

شانه کاری - کنایه از درآویختن بکسی باشد یعنی با آن شخص درمقام زد وخورد درآید

شانه کرباس - چوبی را گویند که جولاهگان بر هردو سر آن سوزنها محکم سازند و درپیش خود بر پهنای کار بند کنند

شانی - بروزن مانی زر و درم ده هفت را گویند و آن در قدیم رایج بوده

شاوران - بروزن خاوران نام شهری وولایتی است ازشروان

شاورد - بفتح ثالث و سکون زای هوز و دال ابجد خار سفیدی باشد شبیه بدرمنه که آنرا بعربی ثغام بفتح ثای مثلثه گویند

ساوغر - بفتح غین نقطه‌دار بروزن گاوسر نام ولایتی است از ماوراءالنهر که اکنان آنجا بیشتر جولاهه باشند و بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگ است که کافران درآن مقام دارند و نای رومی را نیز گفته‌اند که نفیربرادرکوچك کرنا باشد وآنرا نای روئین هم خوانند

شاونی ـ بسکون ثالث و نون به تحتانی کشیده گهواره پوش را گویند یعنی چادری که بر روی گهوارهٔ اطفال پوشند و بعربی معور خوانند

شاوور ـ با واو بر وزن و معنی شاپور است و او پادشاهی بود از آل اشك بن یافت و شخصی را نیز گویندکه میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشانرا بیکدیگر برساند

شاه ـ بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوند باشد ایشان را شاه خوانند و داماد را نیز شاه گویند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آن است که مهرهٔ از مهرهای شطرنج را در خانهٔ گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه در خانهٔ اونشسته باشد و شاه خوانند یعنی برخیز از خانه من و هر چیز که آنرا در بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاهباز و شاه راه و شاه‌کار و شاه کاسه و شاه توت و شاه بالوت و شاه تره و شاه سوار و شاه باز و شاه‌رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو وامثال آن و راه گشاده را نیز گویند که از آن راهها و شعبها جدا شود و نام جانوری است در هندوستان و نام جامهٔ و پارچهٔ است که از هند آورند و بزبان عربی گوسفند راگویند و شیاه جمع آنست

شاهاب ـ بر وزن نایاب رنگ سرخی باشد که مرتبه اول از گل کاژیره کشند

شاه اسپرغم ـ بکسر همزه ریحان را گویند و آنرا بعربی ضیمران خوانند گویند ضیمران پیش‌از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام داده مار بزرگی از زیر تخت او بر آمد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف بهم‌رسید قصد او کردند ملك فرمود بگذارید شاید ظلامهٔ داشته باشد بر اثر او برفتند بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار چاه حلقه زده آنگاه بدرون رفت و بر آمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی نیش برو بند کرده نیزهٔ ازبالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند و همچنان به نزدیك ملك آوردند و ازحال مار و نیش عقرب ملك را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت هم‌دران روز ملك نشسته بود و دیوان مظالم می برسید همان مار بنزدیك سریر ملك آمد واز دهن خود قدری تخم سیاه بریخت و برفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از آن شاه اسپرغم بر آمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوئیدن و خوردن آن برطرف شد و خواص آن بسیاراست خصوصارعاف و بواسیر خونی را و اگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و بزیر بغل مالند بوی بغل را برطرف سازد

شاه اسپرم ـ همان شاه اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد

شاه اسپرهم - باها بر وزن ومعنی شاه اسپرغم است که ریحان باشد

شاه اسفرهم - با فا بر وزن و معنی شاه اسپرهم است

شاه افسر - بفتح همزه و سکون فا و سین بی نقطهٔ مفتوح برای قرشت زده اسپرك را گویند و آنرا به عربی اکلیل الملك خوانند

شاه انجم - بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است

شاه انجیر - نوعی از انجیر است و آنرا انجیر وزیری هم خوانند

شاه باز - با بای ابجد بر وزن کارساز بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان با آن شکار کنند و آنرا به ترکی تسوغان خوانند

شاه بالا - بالا الف بمعنی همدوش است و بترکی ساقدوش خوانند و آن شخصی باشد که بقد و بالا و سن وسال موافق باشد با قد و بالا و سن و سال کسیکه اورا داماد میکنند و او را نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانهٔ عروس برند

شاه بانك - بفتح نون و سکون کاف گیاهی است دوائی و آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است

شاه پرم - بفتح بای فارسی مخفف شاه اسپرم است و آن ریحانی باشد کوچك برگ و عربان ضیمران خوانند

شاه بسته - بضم بای ابجد وفتح سین بی نقطه دوائی است که بعربی اکلیل الملك خوانند

شاه بلوط - بفتح بای ابجد ولام بواو رسیده و بطای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین سموم را نافع است و مثانه را سود دهد و آنرا بعربی بلوط الملك و بر ومی قسطل خوانند

شاه بوی - بر وزن ماه روی بمعنی عنبر است بعضی گویند که آن از گاو بهم میرسد چنانکه مشك از آهو و بعضی گویند موم عسل دریائی است

شاه تره - بفتح فوقانی و رای بی نقطه مشدد نام سبزه‌ایست بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است و در دوا ها بکار برند خصوص جرب و خارش را نافع است و معرب آن شیطرج باشد و بعربی بقلة الملك خوانند

شاه تیر - با فوقانی بر وزن بادگیر چوبی بزرگ باشد که سقف خانه را بدان پوشند

شاه جان - با جیم بالف کشیده بر وزن مادیان نام ولایت مرو باشد و مرو شهریست قدیم از خراسان

شاه چینی - با جیم فارسی بروزن دارچینی عصاره گیاهی است چینی وبعضی گویند حنای آنجا را با سرکه میسرشند و آنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن درد سر را ببرد

شاه خاور - بکسر ثالث کنایه از خورشید است

شاه خرگاه مینا - بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد

شاه دارو - نامي است که جمشید

بشراب انگوری گذاشته است و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید بهم رسیده جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال از انگورمنقطع نشود فرمود تا ظرفی چند را از انگور پر کردند و گذاشتند و هر روز قدری از آن برمیداشتند تا دو سه ظرف تمام شد و چون ظرفی دیگر را سر گشودند دیدند همه بهم برآمده در جوش اند همچنان گذاشتند بعد از چند روزدیگر خبر گرفتند دیدند که ازجوش فرونشسته است چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که مگر زهر قاتل است فرمود تا صاف کردند و در گوشهٔ گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که اورا بسیار دوست میداشت قضا را مدتی بدرد شقیقه مبتلا بود و از درد بیطاقت گردیده بمرگ راضی شده بود با خود گفت صواب آن است که قدری از آن زهر بخورم و خودرا خلاص کنم پس چند قدح بی‌دربی خورد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شده قدحی دیگر بخورد مسرت عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد و یك شبانروز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آنحال را بعرض جمشید رسانیدند و جمشید آنرا شاه دارو نام کرد

شاه دانه ـ بفتح نون تخم بنگ راگویند و بعربی کنب خوانند و معرب آن شاه دانج باشد و شاه دانق هم بنظر آمده است

شاهد جهان ـ بکسر دال ابجد و جیم بالف کشیده کنایه از مقصود جان باشد

شاه درخت ـ نام درخت صنوبر باشد و ناجو همان است

شاهدرخ زرد ـ بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است

شاهد روز ـ بمعنی شاهدرخ زرد باشد که آفتاب جهانتاب است

شاهد زربفت پوش ـ کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است

شاهدزعفرانی ـ بمعنی شاهدرخ زرد است که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد

شاهد شاه فلك ـ بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهان پیما است

شاهد طغان چرخ ـ بکسر دال کنایه از نیر اعظم است

شاهد فاستقم ـ اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه و آله است

شاهدلعمرك ـ بمعنی شاهدفاستقم است که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه و آله باشد

شاه راه ـ با رای بی‌نقطه بروزن پادشاه راه عام و جادهٔ بزرگ و وسیع را گویند

شاه‌رش ـ با رای قرشت بروزن ماه‌وش مخفف شاه‌ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقداری است از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی

باع و بترکی قولاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچك باشد و ارش کوچك از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است و شاهرش را باین اعتبار پنج ارش میگویند

شاه رود - نام رودخانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر و اغلب رومیان دارندو در بزم و رزم نوازند و تار بمی را نیز گویند که در اکثر ساز ها بندند و آن در مقابل تارزیر است و نام قصبه ایست مابین دامغان و بسطام

شاه زاول - بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده و ضم واو و سکون لام اشاره بسلطان محمودسبکتکین است

شاه زنگ - بکسر ثالث و بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بعربی لیل خوانند

شاه زیره - یعنی زیرهٔ بزرگ و نام کرویا است که آنرا کراویه و نان خواه خوانند و زیرهٔ رومی همان است

شاه سپرغم - بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان بزرگ ریزه باشد و بعربی ضیمران خوانند

شاه سپرم - بمعنی شاهاسپرم است که ضیمران باشد و آنرا شاه سفرم نیز گویند

شاه سپرهم - بمعنی شاه سپرغم است که ریحان و ضیمران باشد

شاه سیارات - بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است

شاه طارم فلك - بمعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد

شاه قام - با قاف بالف کشیده بر وزن شاد کام آن است که کسی خود را در بازی شطرنج زبون بیند حریف را بی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود

شاه کار - با کاف بالف کشیده بر وزن راهدار بمعنی بیکار است که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کارفرمایند و اجرت و مزدوری ندهند و کار بزرگ را نیز گویند

شاه کال - بر وزن آش مال بمعنی کاج است که بعربی احول خوانند

شاه گردون - بکسر ثالث کنایه از خورشید جهان گرد باشد

شاه گوهران - بکسر ثالث نام گوهری بوده نزد خسرو پرویز که چون آنرا برشته بسته بدریا میانداختند و بعد از ساعتی که بر میآورند گوهری بسیار بر اطراف او چسبیده بود

شاه گویندگان - اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است

شاه لوج - بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست زرد رنگ شبیه بزردآلو و آنرا آلو کرده خوانند و بعربی اجاص اصفر گویند

شاه مثلث بروج - کنایه از خورشید تابان است و شاه مثلثی نیز گویند

شاه مربع نشین - کنایه از خانهٔ

کعبه است باعتبار تربیع

شاه‌مشرق - کنایه از خورشید خاوری است

شاه‌نام - با نون بالف کشیده بروزن شادکام نام شهری است از ولایت شروان ونوعی ازساز هم هست

شاه‌نای - نای ترکی است که آنرا سورنای گویند وآن سازی است معروف که بسرنا اشتهار دارد

شاهندن - بفتح ثالث که سکون نون بروزن آوردن تقوی وصلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد

شاهنده - بروزن پاینده متقی و پرهیزکار وصالح و نیکوکردار باشد و هرچیز خوب ومبارك را نیز گویند

شاهنشاه - مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باریتعالی باشد وکسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بمدد او پادشاه شوند

شاهنشاه‌زندواستا - کنایه از آفتاب عالم آرا باشد

شاهنشاه‌فلك - بمعنی شاهنشاه زند واستا است که آفتاب عالمتاب باشد

شاه‌نشین - کنایه ازبساط گرانمایه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی ازعمارت هم هست

شاه نیم‌روز - کنایه از آفتاب است و والی وحاکم سیستان را نیز گویند چه سیستانرا نیمروزهم میخوانند

شاه‌وار - با واو بالف کشیده بروزن نامدار هرچیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشداز جولهر واسباب و خانه و امثال آن عموماً و دُرّی که بی‌همتا بود خصوصاً و آنرا دُرّیتیم هم میگویند

شاه‌ورد - بروزن لاجورد بمعنی هاله و طوق وخرمن ماه باشد

شاهه - بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده پدر سودابه در هاماوران و تولد سودابه زن کیکاوس در آن شهر شده

شاهی - بر وزن ماهی بمعنی پادشاهی وسروری باشد ونام شاعری هم بوده است ونام حلوائی است بسیارلطیف ولذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری ودرمی هم هست

شاهیدن - بروزن چاهیدن بمعنی پادشاهی کردن و بزرگی نمودن باشد و بمعنی پارسائی وبندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم هست و ظاهراً باین معنی باشاهندن تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم

شاهیده - بروزن چاهیده بمعنی شاهنده است که متقی و پرهیزکار وصالح ونیکوکردار باشد

شاه‌یك‌اسبه - کنایه ازخورشید جهان‌گرد باشد

شاهین - بروزن لاچین معروف است و آن پرندهٔ باشد شکاری وزننده از جنس سیاه چشم و زبانهٔ ترازو و چوب ترازو را نیزگویند وبمعنی تکیه‌گاه هم بنظر آمده است

شایان - با یای حطی بر وزن پایان مخفف شایگان است که بمعنی لایق

و سزاوار و درخور باشد وهرچیزخوب را نیز گفته‌اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه امرا و بمعنی روا هم‌هست که بعربی جایزگویند وممکن را نیز گفته‌اند که درمقابل واجب باشد

شایسته - بکسر تحتانی بر وزن آهسته بمعنی اول شایان‌است‌که سزاوار ولایق ودرخور باشد

شایستهٔ بود - بضم بای ابجد و سکون واو و دال بمعنی‌واجب‌الوجود است که در مقابل ممکن‌الوجود باشد

شایستهٔ‌هستی - بفتح هاوسکون سین بی‌نقطه و فوقانی به تحتانی رسیده بمعنی شایستهٔ بوده است که واجب‌الوجود باشد

شایگان - بروزن رایگان بمعنی فراخ و گشاد باشد وسزاوار ودرخور ولایق راهم‌گفته‌اند وهرچیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق ها را به همزه بدل کرده بصورت‌یانوشتند و ذخیره ومال و اسباب بسیارو بینهایت را نیز گفته‌اندوخسرو پرویزیکی‌ازگنجهای خودرا که بس بزرگ وبسیار بودشایگان نام کرده بود و هرگنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیهٔ شعری را نیز که بآن تحکمی هست شایگان گویند چه تحکم مناسب پادشاهان است و آن بردوقسم میباشد شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف ونونی بودکه درآخر کلمات آید بمعنی فاعل همچوگریان و خندان و این کلمات را بارمان و کمان قافیه نتوان کرد وهمچنین کلمهٔ که یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین وسیمین یا زمین و کمین قافیه نمی‌توان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد که در آخر اسما بجهت افادهٔ معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات‌رابا فرد مثال فلان و بهمان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه درقصیده زیاده بریك محل جایز نداشته اند و بمعنی بیکار یعنی کار بی‌مزد فرمودن هم‌هست و چون درکار بی‌مزد فرمودن تحکمی باید وتحکم‌نسبت بپادشاهان دارد آنرا نیزشایگان گفته‌اند وبمعنی مکررهم آمده است

شای کلیو - بفتح کاف و لام بتحتانی رسیده وبواو زده نام پیغمبریست از پیغمبران عجم

شایکه - بکسرثالث و فتح کاف نام خاریست‌که صمغ آنرا عنزروت خوانند ودرمرهمها بکار برند

شای‌ورد - بر وزن لاجورد بمعنی‌شادورداست که هاله وطوق وخرمن ماه باشد ونام‌گنج هفتم است ازگنجهای خسرو پرویز ونام پردهٔ هم‌هست ازموسیقی

شایه - بروزن مایهٔ بمعنی میوهٔ باشد وبعربی ثمر خوانند

بیان دویم

درشین نقطه‌دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت .

شب - بفتح اول و سکون ثانی معروفست وبعربی لیل خوانند وباتشدید ثانی نوعی از زاج باشد وآنرا زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند یخ بفسرد و بهترین وی آنست که ازجانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین وبستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربی است

شباب - بفتح اول بروزن شراب نام پرده‌ایست ازموسیقی ودرعربی بمعنی جوانی باشد که درمقابل پیری است و بکسر اول نام درختی است که آنرا ماهودانه گویند و برگ آن بماهی کوچك میماند و میوهٔ آن سه سه میشود مانند بنادق کبار وآنرا بعربی حب الملوك خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل عرق النسا و مفاصل و نقرس باشد

شباط - بضم اول و ثانی باالف کشیده وبطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان است

شب افروز - بمعنی ماه است که بعربی قمرخوانند چه شب ازوفروزان و روشن میگرددوکرم شب‌تاب‌را نیزگویند ونام ماه دهم است از سال ملکی

شبالنگ - بفتح لام و سکون نون وکاف فارسی نخجیر را گویندوآن جانورانی باشند که آنها را شکار کنند مانندآهو وقوچ صحرائی وبز وگاو کوهی و امثال آن

شبان - بضم اول و ثانی باالف کشیده و بنون زده چوپانرا گویندکه چرانندد و محافظت کنندهٔ گوسفند باشد و اورا بعربی راعی خوانند و باینمعنی بفتح اول شهرت دارد و درست است و بفتح اول شب پره راگویند و آنرا مرغ عیسی‌هم خوانند وجمع شب‌هم‌هست که شبها باشد لیکن برخلاف قیاس

شب انبوی - بفتح اول وسکون نون وبای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده گل شب‌بوی باشد وآن زردرنگ میشود وبعربی مشور خوانند بضم ثای مثلثه

شبان فریب - نام مرغیست کوچك شبیه بیاشه وبعضی گویند شبیه بفراشتروك است و بعضی مرغ عیسی را شبان فریبك خوانند مجملا گویند چنان بروی زمین نشیند که هرکس اورا بیند پندارد که قوّت برخاستن و پریدن ندارد و همین که پیش او روند برخاسته اندك راهی پرواز کند و باز بنشیند وهرچند اینکس پیش رود او چند قدم پرواز کند و بنشیند

شبان فریبك - همان شبان فریب است که مرغ کوچك شبیه بیاشه باشد

شبان فریو - با واو بروزن و معنی شبان فریب است که پرندهٔ شبان بازیده باشد

شبان فریوك - با واو بروزن و معنی شبان فریبك باشد

شباکاره - با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس ونام دهی است ازولایت طوس

شبانگاه - با کاف فارسی بروزن جهانشاه بمعنی در آمدن شب باشد و جایگاه چارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب درآنجا باشند وبضم اول جا ومقام راعی باشد که گوسفندان چران است و بفتح اول نیز درست است

شب انگیز - با کاف فارسی بتحتانی کشیده و بزای نقطه‌دار زده بیخ درخت بزرالبنج است و برگ آنرا شببی گویند و تخم آنرا منك بفتح میم خوانند

شبان وادی ایمن. کنایه از حضرت موسی علیه السلام است

شبانور - بروزن بلادور شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و بروزن کلانترهم آمده است

شبانه - بروزن زبانه هرچیز شب مانده را گویند یعنی شب برآن گذشته باشد ازآب ونان و امثال آن ومخمور و خمار آلوده را نیزگویند و شرابی را که در شب بخورند وهرمحافظت کننده را گویند عموماً و راعی را که نگاهدارنده و محافظت کنندهٔ گوسفندان است خصوصاً و باین معنی بضم اول هم آمده است

شباویز - نام مرغی است که خودرا در تمام شب از یك پای آویزد و تا صباح فریادی کند که ازآن حق حق مفهوم شود وبعضی گویند تا مادام ازگلوی او قطرهٔ خونی نچکد خاموش نگردد

شباهنگ - بفتح ها و سکون نون وکاف فارسی نام ستارهٔ کاروان کش است و آن ستارهٔ باشد که پیش ازصبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دویم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحرخوان راهم می‌گویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند

شب باره - با بای ابجد بروزن انکاره زنی را گویند که شبها هرزه‌گردی کند ومعنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام باره یعنی پسردوست وشب پره را نیزگویند که مرغ عیسی باشد

شب باز - معروف است و آن شخصی باشد که شبها بازی کنند و

صورتهای مختلف ازپس پرده بنماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قایم اللیل خوانندهم آمده است وشب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل و بانشدید حرف ثانیهم نوشته‌اند باین صورت شباز

شب بازه - با بای ابجد بروزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد وباین معنی بجای بای ابجد یای حطی‌هم بنظر آمده است

شب پره - وشب پرك معروفست که مرغ عیسی باشد وبعربی خفاش خوانندگویند چون اورا بکشند وبرزهارکودکان پیش ازبلوغ بمالند منع برآمدن موی کند واگر اورا در سوراخ موش نهند همه بگریزند

شب بوزه - با بای ابجد بروزن هرروزه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد

شب پوش - با بای فارسی بروزن خرگوش کلاه وطاقیه باشد و تخفیفهٔ که شبها برسرنهندوبرقع راهم میگویندولحاف را نیز گفته‌اند

شب بوی - بضم بای ابجد و سکون واو ویای حطی نام گلی است و بیشترکبود رنگ میباشد وسفیدوالوان هم میشود وشبها بوی خوش کند وآنرا گل گاوچشم نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند و بعضی گل خیریرا شب بوی گویند

شب پوی - بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی آواز پای را گویند درنهایت آهستگی و خفت و شبرورا نیزگویند و باین دومعنی بجای بای فارسی نون‌هم بنظر آمده است ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم

شب پیمای - کنایه از شب بیدار و دردمند یعنی صاحب درد وآزاروعاشق مهجور وبیقرار باشد

شب پیمودن - کنایه از شب بیدار بودن است بهر عنوان که باشد

شبت - بکسر اول وسکون ثانی و فوقانی بمعنی دالان و دهلیز خرد و کوچك باشد ورستنی را نیزگویندکه در ماست کنند وبشیرازی شودخوانند وباین معنی بکسر اول وثانی‌هم آمده است

شب تاب - بروزن مهتاب ماه را گویند وبعربی قمرخوانند وجانوری‌هم‌هست کوچك و پرندهٔ شبیه پروانه که دنبالهٔ آن جانور درشب مانند اخگر می‌درخشد گویند این روشنائی ازفضله اوست واورا بعربی ولدالزّنا میگویند چون‌ستارهٔ‌سهیل طلوع کند آن جانور میمیرد و تعریف گوهر را نیز بشب تاب کرده‌اند

شب تاز - با زای نقطه‌دار بروزن پرواز بمعنی شبخون باشد وآن تاختی است بی‌خبر و غافل که درشب برسر دشمن برند

شب تك - با تای قرشت بر وزن نغزك نوعی از بازی باشد و آن چنان است که بیك پای برجهند و لگد بر پشت و پهلوی هم‌زنند وباین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است

شب چراغ - گوهری را گویند که درشب مانند چراغ افروزدوروشنائی

دهد گویند گاوی در دریا میباشد وشبها بجهت چرا از دریا برمی‌آید واین‌گوهر را از دهن خود برزمین میگذارد و به روشنائی آن گوهر چرا میکند وآنرا در شب کون هم میگویند

شب‌چراغك - بفتح‌غین‌وسکون کاف کرم شب تاب را گویند و عربان ولدالزّنا خوانندش

شب‌چره - با جیم فارسی‌بروزن شب پره چرا کردن حیوانات را گویند درشب و باین‌مناسبت نقل و میوه خشك را نیز گویند که مردم درهنگام شب نشینی خورند

شب‌چك - بکسر ثانی وفتح جیم فارسی وسکون کاف شب برات را گویند که شب پانزدهم شعبان است زیرا که چك بمعنی برات باشد و باجیم ابجدهم بنظر آمده است

شبخانه - با خای نقطه‌داربروزن پروانه بمعنی شبستان است‌که حرم‌سرای پادشاهان باشد وخانهٔ را نیزگویند که شبها درویشان درآن بسر برند

شبخوان - با واومعدوله بروزن دستان بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند

شب‌خوش - کنایه ازوداع‌است یعنی کلمهٔ باشد که دروقت وداع کردن گویند خصوصاً درشب

شبخون - بمعنی شبیخون است و آن تاخت‌بردن باشد برسردشمن‌چنانکه غافل و بی‌خبر باشد

شب‌خیزك - با ثالث‌بتحتانی‌رسیده وزای نقطه‌دار مفتوح‌بکاف‌زده تره تیزك را گویند وآن سبزی است معروف که خورند و تره تندك نیزگویندش و بعربی رشاد خوانند وتخم آنرا حب الرشاد نامند

شب‌درمیان‌دادن - کنایه از وعده کردن و ضامن دادن باشداعم‌ازآنکه یکشب یا بیشتر در میان باشد

شبدیز - با دال ابجد بر وزن مهمیز نام اسب خسرو پرویز بوده‌گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگ است چه دیز بمعنی رنگ باشد گویند ازهمه اسبان‌جهان‌چهاروجب بلندتر بود و آنرا ازروم آورده بودند وبعضی گویند شبدیز وگلگون هردواز یك مادیان بهم رسیده‌اند و حقیقت آن درلغت گلگون مذکور است وچون اورا نعل بستندی بده میخ بردست و پایش محکم‌کردندی وهرطعامیکه خسرو خوردی او را نیز خورانیدندی و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت اورا فرمود که برسنگ نقش‌کردند وهرگاه که بدان نگریستی بگریستی و صورت شبدیزکه خسرو برآن‌سوارمیشد درکرمان است

شبدیز نقره خنك - کنایه از آسمان است وکنایه از شب و روز و لیل‌ونهار وزمانه وروزگار و عالم ودنیا هم گفته‌اند

شبذبر - با ذال نقطه‌داربروزن نخجیرنامی است ازاسماء الهی جل جلاله و باین معنی بجای‌حرف ثانی‌یای‌حطی‌هم آمده است

شبر - بفتح اول وثانی و سکون رای قرشت شعلهٔ آتش را گویندوبکسر اول وسکون ثانی و ثالث نام شمربن ذی‌الجوشن است لعنةالله علیه و درعربی وجب بدست راگویند و آن از دست مقداری باشد مابین انگشت کوچك و انگشت بزرگ

شبرغان - بضم ثالث و غین نقطه‌دار بالف کشیده بروزن مردمان در قدیم‌الایام نام شهربلخ بوده ودرین‌وقت نام قصبه‌ایست نزدیك به بلخ مشهور به شبرغان بروزن نمکدان

شبرم - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث ومیم ساکن گیاهی است شیردار وآن بیشتردرصحراها وکنارهای جویها روید ورنگ ساق آن بسرخی مایل است گویند اگرگاو آنرا بخورد بمیرد وگوسفند را مضرت نرساند وآنرا بشیرازی گاوبنطونك خوانند

شبرنگ - بروزن خرچنگ نام اسب سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ بزردی مایل ونام سنگی‌است سیاه وآنرا شبه گویند چون برآتش نهند بسوزد و بوی نفط کند

شبروان - کنایه ازشب بیداران و سالکان باشد وکنایه ازعسس ودزد وعیار هم‌هست

شبست - بکسر اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه وفوقانی چیزیرا گویند که برطبع گران و ناخوش‌آید و باین معنی باشین نقطه‌دارهم بنظرآمده است و بازشت قافیه کرده‌اند واین‌هم درست است چه درفارسی سین بی‌نقطه‌ونقطه‌دار بهم تبدیل می‌یابند

شبستان - بمعنی شب خانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوك و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جائیرا گویند که درویشان وغیرایشان درآن‌عبادت کنند و شبها نیز بخواب روند

شب‌سده - بکسرثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی شب آتش بلند باشد چه سده بمعنی آتش بلند است و آن شب دهم بهمن ماه است و وجه تسمیهٔ این آن استکه چون فریدون برضحاك دست یافت و خدم ونزدیکان‌اورا گرفته میکشت ازآن جمله طباخی داشت ارمائیل نام‌که مردمانرا کشتی ومغز سرایشان را بجهت ماران ضحاك بیرون کردی نزد فریدون آوردند خواست که اورا بعقوبت تمام بکشد ارمائیل‌گفت هرروزیك‌کس‌را ازآن دوکس که بمن میدادند که بکشم آزاد میکردم و درعوض آن مغز سر گوسفند داخل می‌نمودم تو باید که بامن مکافات نیکی بجای آوری و اگر باور نداری اینك آن مردم پناه بکوه دماوند برده‌اند فریدون با لشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون نزدیك رسید شب درآمد و راه‌گم کردند پس بفرمود تا آتش‌بسیاری برافروختند ومردمان‌گریخته چون آن آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه چیزاست متوجه شدند وخلقی‌عظیم از آزادکردگان طباخ جمع آمدند گویند آن

شب صدجا آتش افروخته بودند و آن شب دهم بهمن‌ماه بود

شب شدن - کنایه ازآخر شدن ایام جوانی است

شبطباط - بفتح اول وکسر ثانی و سکون طای حطی وبای ابجد بالف کشیده وبطای دیگر زده بمعنی بطباط است که سرخ مرد باشد وآن گیاهی است سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند خون شکم به‌بندد

شب عنبرین - بکسر ثانی وفتح عین بی‌نقطه کنایه از شب تاریك باشد

شبغا - با غین نقطه‌دار بر وزن سرما محوطه وجائی را گویند که شبها اسب وگاو وخروگوسفند درآن بسر برند

شبغاز - با غین و زای نقطه‌دار بروزن پرداز محوطهٔ باشد که شبها گاوان و گوسفندان‌ودیگر جانوران درآن بسر برند و بارای بی‌نقطه بروزن هموار هم بنظر آمده است

شبغازه - بروزن دروازه بمعنی شبغازاست که حصار ومحوطهٔ باشد بجهت خوابیدن گوسفندان وگاوان وامثال‌آنها وبا رای بی‌نقطه بروزن گهواره‌هم‌آمده‌است

شبغاو - با واوبروزن‌غرقاوبمعنی شبغازه است که جای خوابیدن گوسفند وخروگاو باشد

شب غریب - با غین نقطه‌دار و رای بی‌نقطه بروزن عندلیب‌نان‌وحلوائی باشدکه درشب اول‌قبر میت بجهت ترویح روح اوقسمت کنند

شب فرخ - بکسر ثانی وفتح فا نام نوائی است از موسیقی و نام لحن چهاردهم باشد از سی‌لحن باربد

شبك - بکسر اول وسکون ثانی و کاف دوك و بادریسهٔ دوك‌را گویند و آن چیزیست ازچرم یا چوب تنك‌که برگلوی دوك مضبوط سازند

شب کاینات - کنایه از دنیا و عالم کون وفساد باشد

شبگرد - بفتح کاف فارسی و سکون را و دال بی‌نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس وشبرورا نیز گفته‌اند

شبگند - باکاف بر وزن الوند بمعنی‌آشیان است‌که جا ومقام‌مرغان باشد

شبگو - با کاف فارسی و واو مجهول بروزن یدگو نام مهتر وبزرگ پاسبانان باشد و اورا چوبك زن هم میگویند و خواننده وگوینده را نیز گفته‌اند

شبگوك - باکاف بروزن مفلوك نوعی ازگدائی باشد وآن چنان است که شبها بربالای‌مناری یا پشتهٔ یادرختی که در میان محله واقع باشد برآیند و بآواز بلند یك یك ازمردم محله را نام ببرند و دعا کنند تا بایشان صدقه بدهند

شبکوکا - بروزن مفلوکا بمعنی شبکوك است که‌گدای بالای منار باشد

شبکوکه - بفتح‌کاف دویم بمعنی شبکوکاست که نوعی ازگدائی باشد

شبگون - با کاف‌فارسی بروزن افسون بمعنی شبرنگ است چه‌گون‌بمعنی رنگ‌آمده است وبمعنی شب‌چراغ‌هم‌هست

بجهت آنکه گوهر شب چراغ را در شبگون نیزگویند

شبگوتتن - با تای قرشت و نون بروزن پهلوشکن بلغت زندوپازند بمعنی گذاشتن باشد وشبگونمی یعنی گذاشتم و شبگونید یعنی بگذارید

شبگون عیار - بکسر نون وفتح عین بی نقطه کنایه از آسمان است

شبگیر - باکاف فارسی بروزن تکبیر بمعنی صبح وسحرگاه باشد وراهی شدن پیش از سحر و بعداز نیم‌شب را نیزشبگیرگویند ونام مرغی‌استکه در وقت صبح صدای حزین کند

شبلانیدن - با لام بر وزن و معنی چسبانیدن باشد خواه چیزی‌راپچیزی بچسبانند یا شخصی خودرا بکسی وا بندد

شبنك - بفتح اول ونون وسکون ثانی وکاف نوعی ازبازی باشد و آن چنان است که بریك پای بجهند و لگد بریشت و پهلوی هم بزنند

شب نهه - بکسر نون وفتح ها گنج وزر وجواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند

شبور - بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون‌واو و رای قرشت بمعنی نای روئین است که نفیرباشد و بعربی نیز همین معنی دارد و بی‌تشدید ثانی مهرهٔ ترسایان باشدوآن یکی ازسازهاست که می‌نوازند

شبوط - با ثانی بواو رسیده و بطای حطی زده نوعی ازماهی باشد و آن دردجله بغداد و فرات بهم‌میرسدو زهره اورا در داروهای چشم بکار برند

شبوقه - بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح قاف خان بزرگ است و آن درخت میوه‌ایستکه در هندوستان پیل میگویند

شبه - با اول وثانی مفتوح بها زده نام سنگی‌است سیاه وبراق و در نرمی و سبکی همچوکاه ربا است وآن دوبابت میشود یکی آنستکه از دشت قبچاق آورند وآن آبی است که بمرور ایام بسته میشود و دیگری کانی باشد که ازگیلان آورند طبیعت آن سرد و خشك است گویند هرکه باخود داردا ز چشم زخم و سوختن آتش ایمن گردد و اگر برسر بیاویزند درد سررا ساکن سازد و اگر نورچشم کسی سفید باشد و درچشم او خیالها وچیزی مانند ابر پدید آید وچشم خیرگی‌کند آئینه‌ازآن سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوّت تمام بخشد وآن مرض را زایل کند ومنع‌ونزول آب نیز از چشم کند و با میلی که ازآن بسازند سرمه‌کشیدن یا همان‌میل را بی‌سرمه درچشم کشیدن روشنائی چشم را زیاده کند و قوّت باصره دهد وچون او را درآتش نهند مانند هیزم بسوزد وبوی نفط کند

شبهر - بفتح ها بروزن لشکر منقار چرغ راگویند وآن پرندهٔ باشد شکاری ازجنس سیاه چشم

شبی - بفتح اول وبای بتحتانی کشیده نوعی‌ازجامهٔ دوخته باشد وبعضی گویند پوستین است و جامهٔ که شب

بر خود پوشند و هرچیز که آنرا بشب نسبت دهند

شبیار - بروزن اغیار رستنی باشد تلخ و آنرا بعربی صبر گویند طبع آن گرم وخشك است ومسهل صفرا بود ورطوبت وبلغم ازسرومفاصل جذب کند وبهترین آن سقوطری میباشد وسقوطر جزیره‌ایست نزدیك بسواحل یمن و نام معجونی هم‌هست که آنرا درشب خورند و خوابند

شبیازه - بروزن خمیازه بمعنی شب پره باشد که مرغ عیسی گویندش

شبیخون - بمعنی شبخون است و آن تاخت بردن باشد برسر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

شبیم - بروزن ندیم بمعنی گریختن باشد

شبینه - بروزن کمینه بمعنی شبانه است که هرچیز شب مانده باشد از آب ونان وطعام و میوه و امثال آن و شب پره را هم گفته‌اندکه مرغ عیسی باشد وصمغ درخت صنوبر را نیز گویند

بیان سوم

درشین نقطه‌دار باپای فارسی مشتمل بر بیست ویك لغت

شپ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جهنده و خیزکننده باشد و بمعنی زودهم آمده است که عربان عجل گویند

شپاشاپ - با ثانی وشین نقطه‌دار بالف کشیده و بپای فارسی زده آواز و صدای پیکان تیر باشد که پی‌درپی در جائی بخورد

شپتك - بکسراول بروزن خشتك بمعنی لگد زدن باشد خواه انسان بزند وخواه حیوانات دیگر

شپر - بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای بی‌نقطه بلغت سریانی بمعنی خوب ونیك است وبعربی حسن گویند

شپش - بکسراول وثانی جانوری است معروف گویند اگر شپشی را از سر بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و کسیکه تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد ومجربست وبضم اول وثانی وبفتح اول و ضم ثانی هم آمده است

شپشاپ - با پای فارسی درآخر بروزن مهتاب بمعنی شپاشاپ است که صدا وآواز پی درپی خوردن پیکان تیر باشد بجائی

شپ‌شپ - با پای فارسی درآخر بروزن غبغب بمعنی مضطرب و بی‌تمکین و زود زودباشد وصدا وآوازتیرانداختن پی‌درپی را نیز گویند وشاخ درخت راهم گفته‌اند

شپشه - بکسر اول وثانی و فتح ثالث کرمکی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان وهوای گرم دربوستین‌ونمد و سقرلات وصوف و دیگر پشمینها وگندم ودیگر غلها افتد و آنها را تباه وضایع کنند

شپل - بکسر اول وسکون ثانی و لام پایه ومرتبه را گویند وپاچهٔ شتر راهم میگویند از آنجا که بزمین نزدیك است وبمعنی صدا و آواز بلند کردن هم‌هست و آواز شافوت راهم نیز گویند و آن صدائی باشد که کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن ازدهان کنند

شپلت - بکسر اول و فتح ثالث بروزن نسبت بمعنی شپل باشد که پایه ومرتبه وصدای بلند و آواز شافوت باشد وبکسر ثالث‌هم برگوش خورده است

شپلیدن - بکسر اول‌ولام بروزن پیچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی‌آوازکردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بروزن گردیدن بمعنی شیفته شدن و شیدائی بودن و دیوانگی کردن باشد وباین معنی بکسر اول‌هم بنظرآمده‌است وبمعنی افشردن هم‌هست

شپوختن - بکسر اول وواومجهول بروزن فروختن دکه زدن وصدمه‌وآسیب رسانیدن باشد ازروی قوّت وقدرت و بمعنی افشانیدن‌هم آمده است

شپوز - بفتح اول و ضم ثانی مشدد وسکون واو و زای‌نقطه‌دار بمعنی شپرّه باشد که عربان خفاش گویند و بازای فارسی‌هم بنظر آمده است

شپوش - بفتح اول وضم ثانی مشدد وسکون واو و شین قرشت کلاه وطاقیه و تخفیفه را گویند وبمعنی‌بالاپوش ولحاف هم آمده است

شپیختن - بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفتن بمعنی‌پاشیدن‌باشد مطلقاً اعم ازآب وغیرآن

شپیخته - بکسراول وتحتانی‌مجهول بروزن فریفته ترشح‌کردن وپاشیده شدن آب باشد

شپیر - بروزن‌کبیر نام کوهی‌است بغایت بزرگ وبلند و با ثانی‌مشدد بلغت سریانی مصغر خوب ونیك است‌که خوبك ونیکك باشد وبعربی حسین خوانند

شپیل - بکسر اول وتحتانی‌مجهول بروزن سبیل بمعنی فشردن باشد وبمعنی شافوت هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتر بازان ازدهان برآورند و بمعنی شیفتگی ودیوانگی هم‌هست و بفتح اول پاچهٔ شتررا گویند وبتازی‌رجل‌الجمل خوانند

شپیلند - با لام بروزن نشینند یعنی بیفشارند وشیفتگی ودیوانگی کنند و صفیر برمرغان زنند

شپیلنده - بالام بروزن فریبنده بمعنی فشارنده وصفیر زننده و دیوانگی کننده باشد

شپیلیدن - با لام‌بروزن فریبیدن بمعنی فشردن وشیفتگی ودیوانگی کردن و صفیر زدن باشد

بیان چهارم

درشین نقطه‌دار با تای قرشت مشتمل برسی لغت وکنایت

شت - بفتح اول وسکون ثانی مخفف شتل است وآن زری باشد که در آخر قمار بحاضران دهند ونیز لفظی است در فارسی ترجمهٔ لفظی که درعربی حضرت گویند

شتا - بکسر اول بر وزن رضا بمعنی ناشتا وناهار است ودرعربی فصل زمستانرا گویند

شتاغ - بکسراول بروزن چراغ هرزن شیردهنده و مادهٔ هر حیوانی که شیربسیار دهد

شتاك - بفتح اول بروزن هلاك شاخ تازه و نازك باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت سر زند وبیرون آید

شتالنگ - بکسر اول وفتح لام و سکون نون وکاف فارسی استخوان بجول پا را گویند وآن استخوانی باشد که درمیان بندگاه پا وساق واقع است وبتازی کعب خوانند

شتان - بضم اول بروزن فلان بلغت زند وپازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است وبعربی سنین خوانند

شتاه - بروزن نگاه بمعنی شنا آمده است که آب ورزی و شناوری باشد

شتر - بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت بمعنی کنار وگوشه و طرف باشد و درعربی بمعنی قطع است اعم از بریدن یا شکستن وبهندی دشمن را گویند وبفتح اول وثانی منقارمرغان باشد وبضم اول و ثانی معروف است

شتر پای - بضم اول و ثانی گیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر ماند

شتربه - بفتح اول و ثالث بروزن مشربه نام گاوی است که به تذویر شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شد و با شیرجنگ کرد وکشته شد واین حکایتیست درکتاب کلیله و دمنه

شترخار - نام نوعی ازخار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد

شتردل - بمعنی بددل و کینه ور باشد و بریجگر و بیدل و نامرد هم اطلاق کرده اند همچنانکه شیر دل بر دلیر و شجاع و مردانه

شتر دندان - نام نوعی از زاج است و آن مصری میباشد و بدندان شتر میماند گویند معتدل ترین زاجهاست

شتر غاز - همان اشتر غاز است که بیخ درخت انکدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند

شترك - بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خودرا بصورت شتر و گوسفند و گاو و مانند آن بسازد

شترگاو - جانوری است که آنرا بعربی زرافه گویند سر آن جانور بسر شتر و بعضی گویند بسر گاو کوهی میماند و سینه و سم و شاخ او بسینه و سم و شاخ گاو شبیه است لیکن شاخش از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ پر خال میباشد ازین جهت شتر گاو پلنگ نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندان هایش همچو دندانهای خر الاغ و گردن و دستهایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود گویند زانو ندارد و کاری نیز ازو بر نمیآید و ترکیبش بغایت عجیب وغریب است و طبع را از دیدنش خوش میآید گویند ناقهٔ حبشی با گاو کوهی جمع میشود و این صورت تولد میکند و بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهرهای شطرنج کبیر هم هست

شترگربه - هر چیز مخالف و نا متناسب و نا متجانس را گویند و دوچیز را نیز شتر گربه گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد

شترمرغ - معروف است و آن مرغی باشد شبیه‌بشتر و عربان نعامه‌خوانند

شتره‌ور - گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختی هست که برگهای آن کار اکسیر میکند و در آن جنگل مورچه نیز میباشد ببزرگی بزغالهٔ بزرگی و گوسالهٔ کوچکی کسی که بدان جنگل در آید مورچگان بدو آویزند و در یك لحظه پاره پاره اش کنند

شترنج - بر وزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر ازآن آشی بپزند آن‌آش را آش شطارنجی و اگر نانی بپزند نان شطرنجی گویند

شترنگ - با کاف فارسی بر وزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم داهر هندی یا پسر او در زمان انوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر دربرابر آن نرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد محققین نرد اشاره به جبر است و شطارنج باختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از چین آورند

شتفت - بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی بلندی و علو باشد و سقف خانه‌را نیز گویند و پوشش هر چیز را میگویند عموماً و پوشش‌عمارت

و خانه و امثال آنرا خصوصاً و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده‌است

شتکار - بفتح اول بر وزن افکار بمعنی شدیار است که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند

شتل - بر وزن دغل زریرا گویندکه در قمار ببرند و بحاضران مجلس دهند

شتلم - بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی اشتلم است و آن درشتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد با مردم

شتمن - بفتح اول و سکون ثانی وکسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند نشستن گاه را گویند و بعربی مقعد خوانند

شتن - بفتح اول بروزن چمن به لغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و به عربی مدینه گویند

• **شته** - بفتح اول و ثانی بمعنی انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد و صباح خورند و به کسر اول و تشدید ثانی هم آمده است

شتی - بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده بمعنی سینی باشد و آن خوانی است که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند

شتینا - بر وزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی خنده باشد و بعربی ضحك خوانند

بیان پنجم

در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت

شج - بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت کم گیاه را گویند که در آن غله نروید و با تشدید ثانی در عربی بمعنی سرشکستن باشد و شکافتن کشتی آب دریا را

شجارا - بر وزن نصاری بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد که عربان شجر گویند

شجام - بفتح اول بر وزن سلام و بکسر اول هم گفته اند سرمای سختی باشد که درختانرا بخشکاند

شجانیدن - بر وزن چشانیدن به سرما دادن چیزی و سرما خوردن باشد

شجانیده - بر وزن چشانیده کسی را و چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود و از حال خود گشته باشد

شجاید - بر وزن سراید یعنی

سرما خورد و سرد شود

شجد - بر وزن نمد بمعنی شجام است که سرمای سخت باشد

شجرهٔ ابراهیم - گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعضی شجرهٔ ابراهیم خار مغیلانرا گفته اند

شجرهٔ رستم - دوائی است که آنرا زراوند طویل میگویند

شجرهٔ سلیمان - گیاهی است که آنرا سراج‌القطرب خوانند و مستعمل از وی تخم آن است و طبیعت آن گرم و خشك است در اول و دویم قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج‌القطرب شجرهٔ ذوالقرنین است و بعضی دیگر گویند شجرةالصنم باشد که مردم گیاه است و دیگری میگوید که گیاهی است که در میان کتان میروید و غنچه آن بگل سرخ میماند و بیخ آن بگردکان شباهت دارد و بعضی گویند نباتی است که تا تر و تازه‌است در شب مانند آتش میدرخشد و چون خشك شود آن فعل ازو برطرف گردد و دیگری میگوید بیخ درخت سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزوفا الله اعلم

شجره مریم - بخور مریم است و آن گیاهی باشد که به پنج انگشت ماند و بغایت خوشبوی بود و یرقانرا نافع است

شجره موسی - نام درختی است که آنرا بعضی علیق‌القدس خوانند و علیق الکلب همان است گل آن را وردالسیاح خوانند و میوه آنرا سه گل گویند و در قابضات بکار برند

شجلیز - بر وزن دهلیز بمعنی شجد است که سرمای سخت باشد

شجن - بر وزن چمن بمعنی شجلیز است که سرمای سخت باشد

بیان ششم

در شین نقطه دار با حای بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت

شحرور - با رای قرشت بروزن فغفور نوعی از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبك دری است و عربی است

شحنهٔ پنجم حصار - کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم

جای اوست

شحنهٔ چهارم ـ کنایه از حضرت رسول صلوات‌الله علیه است

شحنهٔ چهارم حصار ـ کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه ازعیسی علیه‌السلام هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد

شحنه چهارم کتاب ـ اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه و آله است

شحنه دریای‌عشق ـ بمعنی شحنه چهارم است که کنایه از سرور کاینات و بهترین موجودات صلوات‌الله علیه و آله باشد

شحنهٔ شب ـ کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند

شحنهٔ شب و سحر ـ اشاره به پیغمبر آخرالزمان است علیه‌الصلوة‌والسلام و کنایه از عسس و شب رو و محافظ شب روان باشد

شحنهٔ غوغای قیامت ـ بمعنی شحنهٔ شب و سحر است که اشاره بسرور کاینات محمد مصطفی ع باشد

شحنهٔ نجف ـ اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام است

بیان هفتم

در شین نقطه‌دار باخای نقطه‌دار مشتمل برسی و نه لغت

شخ ـ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بینی کوه را هم گفته اند و هرچیز محکم را نیز گویند عموماً وزمین‌محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ‌است که بمعنی چرك بدن و جامه‌باشد

شخا ـ بفتح اول بر وزن جفا به معنی خراش و خلیدن و فرو رفتن‌چیزی باشد بجائی

شخادان ـ بفتح‌اول بروزن‌شفادان بمعنی مجروح کننده و بناخن کننده‌باشد

شخار ـ بر وزن چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برندو بهترین وی آنست که از اشنان سازند و در وی خواص عجیبه بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و نوشادر را نیز گفته اند و آن چیزیست‌مانند نمك و بیشترسفیدگران بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا بستن ناخنها را بدان سیاه کنند

شخال ـ بفتح اول بر وزن مجال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن و فرورفتن چیزیست بجائی

شخالیدن ـ با لام بروزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد

شخانه ـ بضم اول بر وزن فلانه تیر شهاب را گویند و آن شعلهٔ ایست که شبها مکرر در آسمان پیدا میگردد گویند بخار سوخته ایست و بسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود

شخاید ـ بفتح اول بر وزن سراید یعنی ریش کند و خراشد

شخایید ـ با یای حطی بر وزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید وباین یعنی بجای تحتانی اول نون هم بنظر آمده است که بر وزن دوانید باشد

شخاییدن ـ بر وزن سرائیدن به معنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد

شخد ـ بفتح اول بر وزن لگد یعنی از جای فرو افتد

شخسار ـ با سین بی نقطه بروزن رفتار زمین سخت و زمین محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار هم هست که جای بسیاری و انبوهی درختان باشد

شخش ـ بفتح اول و سکون ثانی بر وزن رخش بمعنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن وخزیدن و لغزیدن باشد و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچك و خوش آواز

شخشد ـ بر وزن و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و بیفتد

شخشید ـ بر وزن لخشید یعنی از جای لغزید و افتاد

شخشیدن ـ بروزن ومعنی لخشیدن و لغزیدن و از جای افتادن باشد

شخشیده ـ بروزن فهمیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده باشد

شخکاسه ـ با کاف بروزن چلپاسه بمعنی تگرگ و ژاله باشد

شخل ـ بر وزن عقل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و بمنقار گزیدن جانور گوشت را

شخلی ـ بر وزن عقلی سیخ گیاه و خار گیاه را گویند نه خارگل را

شخلیدن ـ بر وزن فهمیدن بمعنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن رانیزگویند

شخم ـ بضم اول بر وزن تخم زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد

شخن ـ بر وزن چمن بمعنی خراش و خایدن و فرو رفتن چیزی باشد

شخنشار ـ با شین نقطه‌دار بروزن سمن زار نام مرغی است آبی وتیره گون و میان سر او سفید میباشد

شخود ـ بفتح اول بر وزن حسود یعنی بناخن و بدندان مجروح ساخت و خراشید

شخودن ـ بفتح اول بروزن نمودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی باشد

شخوده ـ بفتح اول بر وزن نبوده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدندان

شخول - بروزن قبول صفیر و صدائی را گویندکه در وقت آب خوردن اسبان کنند تا اسب را میل بآب خوردن بیشتر شود وبمعنی ناله وفریاد و بانگ ونعرههم آمده است وبمعنی پژمردگی هم گفتهاند و بکسراول نیزدرست است

شخولید - بفتح اول یعنی پژمرده شد وصفیر زد وفریاد کرد وبکسراول نیز آمده است

شخولیدن - مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن وفریاد وبانك ونعره کردن باشد وبکسر اول نیز گفتهاندو بمعنی بناخن کندن هم آمده است و پژمرده شدن راهم میگویند

شخولیده - بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد

شخید - بروزن رسید یعنی لغزید و ازجای فرو افتاد و ترجمهٔ لفظی است که آنرا بعربی حضرت گویند

شخیدن - بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن وفرو افتادن ازجای باشد

شخیده - بروزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد وبمعنی لغزیده و افتاده همهست

شخیره - بروزن ذخیره قلیا و شخار باشد که بدان صابون بزنند

شخیش - بروزن کشیش مرغکی باشد کوچك و خوش آواز

شخیل - بر وزن دخیل بمعنی شخول است که صفیر وصدائی باشد که دروقت آب خوردن اسبان کنند و بمعنی ناله وفریاد وبانك ونعرههم آمده است

شخیلیدن - بروزن دخیلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد

شخیلیده - پژمرده شده وصفیر زده را گویند

بیان هشتم

در شین نقطهدار بادال بی نقطه مشتمل بر شش لغت

شد - بضم اول وسکون ثانی بمعنی رفت وگذشت وبفتح اول وتشدید ثانی باصطلاح نغمهوران ومطربان آن است که نغمهرا بلند کنندو پست کنند تاوقتی کهموافق مدعا راست شود و درعربی بمعنی استوار بستن وسخت شدن وسخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز و حمله بردن باشد

شدکار - بضم اول وکاف بالف کشیده بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکافند ومستعد سازند و با ذال نقطهدارهم گفتهاند بمعنی زمینیکه آنرا شیارکرده باشندوتخم افشانیده باشند

شدکیس - بفتح اول بر وزن تلبیس قوس قزح را گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند

شده بند - بضم اول وفتح ثانی و بای ابجد وسکون نون ودال بی نقطه واقعه نویس را گویند

شدیار - با یای حطی بروزن ومعنی شدکار است که شخم کردن وشکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و باذال نقطه دارهم آمده است بمعنی زمینی که آنرا گاو رانده باشند تا تخم بیفشانند

شدیاریدن - بضم اول مصدر شدیار باشد که بمعنی جفت گاوراندن و زمین را شکافتن ومستعد ساختن است بجهت زراعت کردن

بیان نهم

در شین نقطه دار بارای بی نقطه مشتمل بر بیست وهفت لغت و کنایت

شر - بکسر اول و سکون ثانی نامی است ازجملهٔ نامهای آفتاب عالمتاب

شراحی - بروزن صراحی نوعی از کباب وقسمی از طعام باشد که باهم درفرن بزند

شران - بضم اول بروزن غران بمعنی پیاپی ریزنده و روان باشد و بارانرا نیز گفته‌اند باعتبار پیاپی ریختن و باین معنی بکسر اول هم آمده است و عربان ثجاج گویند با ثای مثلثه بروزن دراج

شرب - بفتح اول بروزن چرب جنسی باشد ازکتان نازك و رقیق که بیشتر درمصر بافند واکابر و بزرگان آنجا برسر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است وبضم اول بعربی آشامیدن وشراب خوردن را گویند

شربت - معروف است و آنرا از قند وعسل ودوشاب هم کنند و نام داروئی است که آنرا فراسیون گویند و بعربی صوف الارض وحشیشة الکلب خوانند وآن کندنای کوهی است

شربت الماس - کنایه ازشمشیر آبدار است

شربقی - بروزن نکبتی ریسمانی باشد بغایت باریك ونازك ولطیف وکاسهٔ آبخوریرا نیز گویند

شرپون - بضم اول وبای فارسی بروزن گلگون بمعنی قطران باشد وآن چیزیست بغایت سیاه وهرچیز بسیار سیاه

را باو نسبت کنند

شربین - بفتح اول بروزن قزوین نام درخت قطران است وآن نوعی از صنوبر باشد

شرداغ - با دال بی‌نقطه وغین نقطه‌دار بروزن شلتاق جامهٔ پیشوازآستین کوتاه باشد

شرزدك - بکسر اول وثانی و سکون زای هوّز و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلوی کوهیرا گویند وآن زردرنگ میباشد و علف شیران همان است ومغربیان زعروروعربان تفاح‌البری خوانند

شرزه - بر وزن هرزه بمعنی خشمگین و برهنه دندان وصاحب قوّت و زورمند باشد و این لغت را بغیراز شیروپلنگ برسبع دیگر اطلاق نکرده‌اند وصاحب مؤیدالفضلامیگویدشرزه درنده‌ایست غالب‌تراز شیر

شرف - بفتح اول بروزن کلف تغتهٔ باشد که پیش‌در نسب سازند ودر عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد

شرفاك - بفتح اول بروزن‌غمناك هرصدای آهسته راگویند عموماً وصدای پای مردم را خصوصاً و بکسر اول‌هم آمده است

شرفالنگ - بفتح اول و لام بر وزن سبزارنگ بمعنی شرفك است که مطلق‌صدای آهسته و آواز پا باشد وبکسراول ولام نیزدرست است

شرفانگ - بفتح اول و سکون نون وکاف فارسی‌بمعنی شرفالنگ است که هرصدای آهسته وصدای پا باشد و بکسر اول‌هم آمده است

شرفه - بفتح اول بروزن هرزه صدا و آواز پا را گویند خصوصاً و هرصدائی را عموماً وبکسر اول هم‌هست وبضم اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگرهٔ بام و دیوارخانه و غیره

شرك - بفتح اول بروزن فلك بمعنی شرا باشد و آن جوششی است که بسبب‌خون با صفرا آمیخته بهم‌میرسد و بعربی حصبه میگویند ودرعربی بمعنی بلغشته است و آن ریسمانی باشدکه یکسر آنرا حلقه حلقه‌کرده گرهی برآن زنند و سر دیگر آنرا ازمیان حلقها بگذرانند برنهجی که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقها تنگ شود وشاه راه را نیزگویند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی راه راهم گفته‌اند و بفتح اول وسکون ثانی وثالث جامه وپارچهٔ باشد که درآن دارو بندند وبکسر اول و سکون ثانی وثالث نوعی ازجوشش باشدکه کودکانرا بهم‌میرسد وآنرابعربی جدری خوانند ودرعربی بمعنی کافرشدن باشد بسبب شریك و انباز بر خدا روا داشتن

شرم - بروزن نرم ترجمهٔ حیا و ناموس باشد وآلت تناسل را نیزگویند

شرناق - با نون بروزن تریاق گوشت سرخ زاید باشدکه بریلك‌چشم آدمی بهم میرسد

شرنگ - بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزهٔ تلخ خودرو که درصحرا شود و بعربی حنظل خوانند و خرزهره را نیزگفته‌اند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند درحال بمیرند وعربان قطف میگویند

شروه - با واو بر وزن هرزه نوعی ازخوانندگی باشد که آنرا شهری گویند وبلغت رومی نام پهلوانی بوده ارمنی نژاد

شروین - بر وزن پروین نام قلعهٔ شروان است ونام یکی ازفرزندزاده‌های ملک‌کیوس برادر انوشیروان هم‌هست

شریتا - با تای قرشت بروزن مسیحا بلغت زند و پازند پادشاه‌را گویند

شریدن - بروزن رسیدن بمعنی تراویدن باشد وبضم اول وثانی مشدد بروزن غریدن بمعنی ریختن پی در پی باشد بیفاصله

شریتونتن - با دونون و تای قرشت بروزن پریروفکن بلغت‌زندوپازند بمعنی گشادن باشد وشریتونمی یعنی‌گشایم و شریتونید یعنی بگشائید

بیان دهم

درشین نقطه دار با سین بی‌نقطه مشتمل بر شش لغت وکنایت

شسپ - بفتح اول وسکون ثانی و پای فارسی بمعنی جهنده وخیزکننده باشد وبمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است

شست - بروزن دست چند معنی دارد ۱ - عددی است معروف که بعربی ستین‌گویند و معرب آن شصت باشد ۲ - بمعنی زنار باشد وآن ریسمانی است که گبران و هنود برکمر بندند و برگردن اندازند ۳ - نیش و نیشتر فصاد و رگ زن باشد و بعربی مبضع خوانند ٤ - انگشت بزرگ باشد که انگشت زهگیر است وبعربی ابهام گویند ٥ - بمعنی زهگیر باشد وآن انگشتر مانندی است که از استخوان سازند و در انگشت ابهام‌کنند و دروقت‌کمانداری زه کمان را بدان گیرند وآنرا باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ٦ - قلابی باشد که بدان ماهی‌گیرند ۷ - مضراب راگویند و آن چیزیست که بعضی از سازها مثل چنگ وقانون وعودوطنبور و رباب را بدان نوازند ۸ - تار روده وابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹ - حلقهٔ

زلف و حلقهٔ گیسو وحلقهٔ رسن وکمند و امثال آنرا گویند ۱۰ - نشست گاه زنان باشد و با اول مکسورمختصر نشست باشد که در مقابل برخاست است

شستگانی - بکسر اول و سکون ثانی وفوقانی وکاف فارسی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده بمعنی بنیادو بی عمارت باشد و بعربی اساس خوانند

شست گران - بفتح کاف فارسی کنایه از تیراندازان وکمانداران باشد چه شستگر کماندار را گویند

شسته - بروزن خفته معروف است که از شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی رویاك و دستارچه هم گفته‌اند و معرب آن شتجه است

شسن - بفتح اول وسکون آخر که نون باشد وحرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نامیه را نیزگفته‌اند مطلقاً یعنی هرچیز که آن نموکنند و ببالد وبیفزاند و نی شکر را نیز میگویند وبمعنی خار ترنجبین‌هم‌هست و رحم را نیزگفته اند که بچه‌دان باشد وبجای حرف ثانی شین نقطه‌دارهم بنظر آمده است

بیان یازدهم

درشین نقطه‌دار با شین نقطه‌دار مشتمل بر بیست‌ونه لغت وکنایت

شش - بفتح اول عددی است معروف و بضم اول چیزیست سفید به سرخی مایل مانندگوشت وبجگر متصل است وبادزن ومروحهٔ دل باشد وکنایه از پستان نرم و سست وآویخته هم‌هست

شش آماسیده - بضم اول کنایه از مردم بددل و بد اندرون و نامرد باشد

شش انداز - بروزن پس‌انداز کسی را گویند که شش‌بجول بازی‌میکرده باشد وآن نوعی ازقمار است ونرادرا نیزگفته‌اند یعنی کسی که نردبازی کند و شخصیرا نیزگفته‌اندکه شش‌گوی الوان مدور ازچوب یا غیرآن‌بهردودست بگیرد بر هردستی سه عدد در هوا اندازد و میگیرد هرشش را چنانکه برزمین‌نمی‌افتد وپیوسته چهار عدد آن درهواست وماه شب چهارده را نیز میگویند

شش بانو - کنایه ازشش کوکب است که آن زحل‌ومشتری ومریخ‌وزهره وعطارد وقمر باشد

شش پستان - بضم اول وکسر

بای فارسی بروزن گرجستان زنیرا گویند که پستانهای اونرم و بزرگ و افتاده باشد و کنایه از زن پیر همهست و بفتح اول دشنامی باشد زنانرا چهایشان را بسگ نسبت کنند وسگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند

شش پنجه - بروزن سرپنجه نام داروئی است که آنرا کشنه بروزن دشنه میگویند

شش بندان - با بای ابجد بروزن فرزندان درخت تاك صحرائی باشد وآن مانندعشقه بردرختها پیچد وآنرا بشیرازی سیاه دارو وبعربی کرمةالاسود خوانند

شش تا - با فوقانی بالف کشیده طنبورشش تار را گویند چنانکهسهتا طنبورهٔ سه تاره را گویند

شش تازدن - بفتح زای نقطهدار و دال بی‌نقطه طنبور شش تار نواختن را گویند وشش بجول باختن راهم گفتهاند که نوعی ازقمار است

شش تره - بفتح تا ورای قرشت روناس را گویند وآن بیخی است که چیزها بدان رنگ کنند

شش خاتون - بمعنی شش بانو است که شش کوکب زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد و ماه باشد

شش خان - بروزن الوان خیمه مدور و خیمه گرد را گویند وبمعنی پرده و سراپرده هم آمده است

شش خانه - بروزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمهٔ گرد وپرده باشد و معرب آن ششخانج است

شش خنج - بروزن شطرنج گردکانی باشد که درون آن خالی کنند و بجهت قماربازی پر ازسرب سازند

شش در تنك - بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا وعالم است وشش جهت را نیز گویند وبمعنی خجالت هم بنظر آمده است

شش در فنا - بکسر را و فتح فا بمعنی شش در تنك است که دنیای فانی باشد

شش دری - بروزن جعفری کنایه از دنیا و خانه ششدر باشد

شش روز کون - بفتح کاف اشاره بشش روزی است که آفرینش عالم درآن شش روز شد

شش روزن - بفتح رای بی‌نقطه و زای نقطهدار کنایه ازدنیاست باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان همهست باعتبار سوراخهای گوش و دهان و بینی و پس و پیش وکنایه ازشش کوکب هم بنظر آمده است

شش سری - با سین بی‌نقطه بروزن جعفری زرخالص تمام عیار باشد

شش سو - با سین بی‌نقطه بروزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست باشد

شش ضرب نتیجه خوب - کنایه از گوهر و زر باشد وکنایه ازمشك و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوها همهست وبحذف ضرب هم آمده است که شش نتیجه خوب باشد

شش ضربت - دادی است در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند

شش عروس - بمعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد

شش قاقل - با دو قاف دوائی است که آنرا شقاقل گویند و آن زردك صحرائی است سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد و قوّت باه دهد

شش و پنج - کنایه ازقمار است و کنایه ازهرچیز که درمعرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه ازمکر وفریب وحیله باشد

شش و پنج زنان - کنایه از قمار بازان باشد و آزادگان کامل رانیز گویند و شخصی را نیزکه هرچیزدارد درمعرض تلف آرد

ششه - بفتح اول وثانی شش روز بعداز عیدرمضان را گویند وروزه داشتن در آن شش روز سنت است

شش یندان - با یای حطی بروزن فرزندان بمعنی ششه است که شش روزه بعداز ماه رمضان باشد وسنت است در آن شش روز روزه گرفتن

بیان دوازدهم

در شین نقطه‌دار با عین بی‌نقطه مشتمل بر سه لغت وکنایت

شعبده - با بای ابجد بر وزن بتکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن اورا بودی نباشد و این بحرکت دست وسرعت آن صورت بندد

شعر مردمك - کنایه از پلك چشم آدمی وحیوانات دیگرباشد و آن پوست بالائین مژگان‌دار چشم است و آنرا لحاف چشم هم میگویند

شعوده - با واو بروزن ومعنی شعبده است که نمود بی‌بود باشد

بیان سیزدهم

در شین نقطه‌دار با غین نقطه‌دار مشتمل بر ده لغت

شغ - بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاویرا نیزگفته‌اند که میان آنرا خالی کرده باشند و بدان شراب خورند وبضم اول‌هم آمده است

شغا - بفتح اول بر وزن غذا ترکش و تیردانرا گویند وآنجائی است که تیردرآن نهند وبرکمر بندند وبعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است

شغاد - بفتح اون بروزن سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیك تیر رستم کشته شد وبضم اول‌هم آمده است

شغال - بروزن کمال جانوری است معروف و او برزخ است میان گرگ و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید

شغالی - بروزن کمالی نوعی از انگور باشد و بعربی عنب گویند

شغاه - بروزن تباه کیش‌وترکش و تیردانرا گویند و بعربی جعبه خوانند

شغر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کارکردن و کار فرمودن بسیار سخت وسطبرشده باشد و بفتح اول و ثانی‌هم باین معنی وهم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن دریا وکارکردن در دست بهم‌رسد ودرعربی بمعنی‌خالی‌شدن شهر باشد از مردمان و یکپا برداشتن سگ باشد بجهت شاشیدن

شغربغر - بفتح اول وغین دویم بروزن شکر بکر کلمه‌ایست از توابع بمعنی پراکنده وپریشان

شغك - بروزن‌کجك مردم جلف و ابله ونادان را گویند

شغه - بفتح اول و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند وگاو باشد وپنهٔ دست و پا و اعضای انسان وحیوانرا گویندکه بسبب کارکردن بسیار بهم رسیده وبسیارسخت و سطبر وکنده شده باشد وآبله دست و پارا نیزگویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد

بیان چهاردهم

در شین نقطه‌دار با فا مشتمل بر بیست و سه لغت

شف - بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و بعربی لیل خوانند و درعربی پارچه تنگ و نازك و پرده تنک و باریکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید و بمعنی لاغر کردن و اندوهگین ساختن هم آمده است و بکسر اول در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است

شفا دارو - یعنی داروی شفا و آن پازهر است و معرب آن فادزهر باشد

شفانه - بروزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگ است و بال واندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر اززغن میباشد که غلبواج است

شفت - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی چیزی کم بها و ارزان و مفت را گویند و کج و ناراست و خم وناهموار را نیز گفته اند و بمعنی فربه و شحم و لحمی و گنده و ضخیم و ناتراشیده باشد و نام قریه ایست از گیلان که در آنجا کاسه و مرتبان و حقه و دیگر اوانی از کاشی سازند و بکسر اول هم بمعنی کج ناهموار آمده است و هم بمعنی تراویدن خون و ریم و زرد آب از زخم و بضم اول ممسك و بخیل را گویند

شفتالو - بر وزن زرد آلو میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که بفارسی ماچ و بعربی قبله گویند به ضم قاف

شفتا هنج - بفتح ها و سکون نون و جیم تختهٔ فولادی باشد خم و تنگ و سوراخ بسیاری از کوچك و بزرگ دارد که زرکشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریك گردد

شفترك - بکسراول بروزن بهترك رستنی باشد که علف شتر شود و آنرا خاکشی گویند و بعربی خم خم خوانندو تخم آنرا بزرالخمخم گویند و بعضی تخم خاکشی را شفترك نیز میگویند

شفترنگ - بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید بزردی مایل و شبیه بشفتالوگویند درخت شفتالو و زرد آلو راچون باهم پیوند کنند این میوه حاصل شود

شفتل - با لام و حرکت مجهول گیاهی است که آنرا سه برگه گویند و سمن گل آن است

شفتن - بکسر اول بروزن کشتن بمعنی خارانیدن و جراحت کردن وتراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد

شفته - بر وزن هفته بیضه مانندی باشد از ریسمان که بر دوك پیچیده شود

شفتیدن - بکسراول بروزن بشنیدن بمعنی سفتن است که خارانیدن و جراحت کردن و تراویدن وچکیدن و چکانیدن باشد

شفش - بفتح اول بر وزن کفش نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بدان زنند وگرد آوری و جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است

شفشاهنج - باشین نقطه‌دار بروزن و معنی شفتاهنج است و آن تختهٔ آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچك بتفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریك و مفتول شود

شفتاهنگ - بروزن رنگارنگ به معنی شفتاهنج است که آهن سوراخ دار استادان زرکش باشد و بمعنی حلاج و کمان حلاجی و مشته حلاجی هم آمده‌است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند و بمعنی شاخسار نیز بنظر آمده است

شفشف - بروزن رفرف شاخ درخت که کجواج باشد و بیخ درخت را نیز گویند

شفشه - بکسر اول بروزن نصفه شوشهٔ طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنین ریزند و به معنی دوّیم شفچه هم آمده است و آن موی چندی است از کاگل و زلف معشوق که بروی او افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازك و راست و هموار را نیز گفته اند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گرد آوری کنند هم هست

شفك - بفتح اول و ثانی بروزن محك بیهنر و ابله و جلف و نادان را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد

شفل - بفتح اول بر وزن کفل ناخن شتران بارکش را گویند

شفلج - بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوهٔ کبراست و آنرا به شیرازی کورك و بعربی ثمرةالکبر و ثمرةالاصف خوانند

شفلیدن - بضم‌اول‌بروزن خشکیدن بمعنی صفیر زدن باشد چنانکه کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مهتران بوقت آب دادن باسبان زنند

شفنین - بکسر اول و نون بروزن مسکین بلغت یونانی نام مرغی است که آنرا بفارسی بوتیمار و غم خورك و به عربی یمام خوانند و بفتح اول هم گفته‌اند و آن دو نوع میباشد بری و بحری‌بری بوتیماراست که گفته شد و بحری‌جانوری است بشکل خفاش و بال و رنگ او نیز بخفاش‌میماند و دم او بدم موش‌شباهتی دارد ودربیخ دمخاری داردکه بدان‌میگزد واگر درزیر بالین‌کسی گذارند آنکس‌راخواب

نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشك شود

شفوده - بضم اول بر وزن گشوده بمعنی هفته باشد که از شنبه است تا جمعه

بیان پانزدهم

در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت

شقا - بفتح اول بر وزن بقا بمعنی تیردان است یعنی جائی که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کیش نیز گویندو بعربی جعبه خوانند

شقاقل - با قاف بر وزن تغافل زردك صحرائی است و بهترین آن سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد اگر زن بخود بر گیرد بچه بیندازد و آنرا جزر اقلیطی خوانند و جنسی از ماهی ریزه هم هست که بجهت قوت باه خورند

شقر - بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند

شقرديون - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی بواو کشیده بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی را گویندوبشیرازی سیرمو و بعربی حافظ الاجسادخوانند

شقق - بروزن شفق دست بر هم زدن با اصول باشد چنانکه صدائی از آن بلند شود

شقه - بفتح اول و ثانی پینهٔ دست و پای آدمی بود که بسبب کار کردن و راه رفتن بهمرسیده و سخت شده باشد

بیان شانزدهم

در شین نقطه‌دار با کاف تازی مشتمل بر نود و هشت لغت و کنایت

شك - بضم اول و سکون ثانی مرگ موش را گویند و آنرا بعربی تراب الهالك و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و بزبان زند و پازند هم باین معنی است و عکه‌رانیز گویند و آن پرنده‌ایست معروف

شکاشك - با شین نقطه دار بروزن چکاوك آویز پائی را گویند که بهنگام

راه رفتن برآید

شکاف - بکسر اول بروزن غلاف معروفست که رخنه وچاك باشد و بمعنی رخنه‌کننده و امر برخنه کردن هم‌هست و ابریشم کلافه کرده را نیز گویند

شکافه - بر وزن قیافه چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند

شکافه زن - سازنده و مطرب را گویند

شکال - بکسر اول بروزن خصال بمعنی چدار است وآن ریسمانی باشدکه بردست و پای اسب واستربدخصلت بندند و بمعنی مکروفریب وحیله‌هم آمده است

شکانك - بفتح اول‌ونون‌بروزن چکاوك چینه‌دان مرغان‌را گویندو بعربی حوصله‌خوانند

شکاونده - بکسر اول و فتح واو بروزن شکافنده نقب‌زن وچاه‌جوی راگویند وبعربی نقاب خوانند

شکاونه - بکسر اول وفتح واو و نون بمعنی شکاونده استکه نقب‌زن و چاه جوی باشد وکفن دزد را نیز گویند و اورا بعربی نباش بروزن نقاش خوانند و بسکون واو هم درست است

شکپا - بکسر اول و سکون ثانی وبای فارسی بالف کشیده مردم ترش رو ومقبوض را گویند

شکپوی - با بای فارسی‌بروزن بدخوی آواز پای راگویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته براه رونده را نیز گفته‌اند و بمعنی صدا وآوازی باشد که بشب درخواب ازمردم برآید

شکر - بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن جگر بمعنی شکار وشکار کننده و شکننده باشد همچو دشمن‌شکر یعنی دشمن‌شکن و امر بشکار کردن و و شکستن هم‌هست یعنی شکار کن و دشمن بشکن و با ثانی مشدد سیخول را گویند که خارپشت تیرانداز باشد وبفتح اول وثانی معروف است وآن چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر ازآن سازند ونام زنی بوده که خسرو برغم شیرین اورا درحباله نکاح خود درآورده بود و نوعی از زنبور سیاه‌باشد که شش پای دارد وپیوسته بر گل‌نشیند و کنایه از لب معشوق وسخن شیرین هم‌هست

شکر آب - معروف‌است وکنایه از رنجش‌اندکی‌هم هست که‌درمیان‌دردوست واقع میشود

شکر بادام - زردآلوی خشك کرده شده دانه برآورده را گویند که مغز بادام بجای دانه درمیان آن‌گذاشته باشند و بادام خشك شده و بادام قندی را نیز گفته‌اند و کنایه ازلب و چشم معشوق هم هست

شکر برگ - بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی از شکرپاره باشد وبرکالهای دراز و پهن را نیز گویندکه ازشکرسازند و برهم بندند وآنرا شکر قلم خوانند

شکربوره - با رابع بواورسیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح سنبوسهٔ باشد که درون آن از قند و مغز بادام و پسته نیم‌کوفته پرکنند و بپزند

شکربوزه - بفتح زای نقطه‌دار بمعنی شکر بوره است که سنبوسه قندی باشد

شکر بیره - با رابع به تحتانی رسیده وفتح رای قرشت بمعنی شکربوزه است که سنبوسهٔ قندی باشد

شکربیزه - بفتح زای نقطه دار بروزن ومعنی شکربیره است

شکر خند - با خای نقطه دار بروزن کمربند کنایه ازتبسم باشد یعنی در زیرلب خنده کردن

شکر خنده - بفتح دال بمعنی شکرخند است که تبسم باشد

شکرخواب - بمعنی شاد خواب است که خواب خوش‌باشد وخواب سحر را نیزگویند

شکرد - بکسر اول و فتح ثانی و ثالث وسکون دال ابجد یعنی چاره و علاج کنند وبمعنی شکار کننده هم‌هست

شکردن - بروزن چکردن‌بمعنی شکارکردن و شکستن باشد وبمعنی علاج وچاره نمودن هم آمده است

شکرده - بفتح اول ودال‌ابجد بروزن تبرزه مردم جلد و چابك وصاحب جدّ وجهد درکارها راگویند

شکرریز - با رای‌قرشت‌بروزن سحرخیز آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثارکنند وبعضی گویند آنچه ازخانهٔ داماد بخانهٔ عروس‌فرستند و کلام شیرین وفصیح و بلیغ و شعر و خوانندگی وگویندگی راهم گفته‌اند و بمعنی خوش‌طبع وبذله‌گوی نیز هست و بمعنی‌گریهٔ شادی هم آمده است ولب خوبانرا نیز شکرریز خوانند و شخصی را گویند که از شکر نیز چیزهاسازد و اورا بعربی قناد خوانند

شکرریزطرب - کنایه ازگریه شادی باشد

شکرریزی - بروزن‌سحرخیزی گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته‌هم آمده است

شکرزخمه - بفتح زا و خای نقطه‌دار ومیم کنایه از رسیدن تیراست بر نشانه

شکرسنگ - بفتح سین بی‌نقطه وسکون نون وکاف فارسی حجراعرابی است و آن سنگی باشد سفید چون آنرا بسایند وبرموضعیکه خون‌میآمده باشد ریزند خون را باز دارد

شکرش - بفتح اول وکسر ثالث بروزن ورزش بمعنی بدنامی باشد یعنی بچیزهای بدشهرت کردن

شکرعقیق رنگ - کنایه ازلب معشوق است

شکرفنده - بکسر اول‌و فتح فا بروزن درخشنده بمعنی لغزیده و بسر درآینده باشد واسب سکندری خور را نیز گفته‌اند

شکرلب - شخصیرا گویند که لب بالا یالب پائین اوشکافته وچاك‌دار باشد و همچنین از مادر زائیده شده باشد و کنایه از محبوب ومطلوب هم‌هست

شکرنگ - بروزن‌بکرنگ مخفف شکررنگ است یعنی شکر روئیده چه رنگ بمعنی روئیده ورسته‌هم آمده‌است و بمعنی شکربرگ باشد و آن برگها و پارهای دراز است که ازشکر سازند وبرهم بندند

شکروده - بفتح اول و واو بروزن فلك زده مردم جلد و چست و چابك وصاحب جد درکارها و ساخته‌و آماده درمهمات باشد وبضم واوهم‌بنظر آمده است

شکره - بکسر اول‌وفتح ثانی و ثالث پرنده‌ایست شکاری ازجنس باشه‌لیکن ازو کوچکتر باشد

شکرهند - بفتح اول و ها و سکون نون وجیم‌معرب شکرهنگ است که خدنك باشد وآن خاریست سه پهلو وباین معنی بجای رای قرشت واوهم بنظر آمده است

شکریدن - بکسر اول بروزن شنویدن بمعنی شکار کردن و شکستن دشمن باشد

شکرینه - نوعی از حلوای شکر باشد و آنرا بعربی ناطف خوانند

شکستن - بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعراض‌کردن و تند شدن باشد وبمعنی خوردن و جاویدن‌هم آمده است و خجل شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند

شکست ومکست - بکسر اول ومیم از اتباع است و بمعنی‌ماضی‌شکستن باشد یعنی پیش‌ازین شکست

شکشك - بفتح اول‌وشین‌قرشت بروزن نغزك آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید

شکفت - بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی‌غار باشد و آن جائی است درکوهها ساخته و مهیا شده‌که اکثر درویشان و فقیران درآنجا بسر برند وبمعنی‌کج وناهموار نیزگفته‌اند و بضم ثانی ازهم‌گشودن را میگویند و شکفتن و واشدن غنچه‌گل راهم گویند وبکسر ثانی بمعنی عجیب وغریب‌وعجب و تعجب آمده است وباین معنی با کاف فارسی‌هم گفته‌اند

شکفتن - بکسر اول وضم ثانی بمعنی واشدن غنچه‌گل و خندان شدن باشد وبکسرثانی بمعنی تعجب نمودن

شکفتیدن - بکسر اول و ثانی بروزن فرستیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد وباکاف فارسی هم باین معنی آمده واصح این است

شکفه - بکسر اول وضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه‌دار باشد

شکلك - بروزن‌کجك طنبوره را گویند وآن سازیست‌معروف وبمعنی‌خاری هم‌هست گرد و مدور که در دامن آویزد و آواز پای را نیز گفته‌اند در وقت راه رفتن

شککال - بکسر اول بروزن اقبال معظم ترین و بزرگ‌ترین پادشاهان هندوستان بوده

شکله - بکسر اول وسکون ثانی و فتح لام آنچه ازجامه و امثال آن در جائی بند شود وپاره گردد وپارچهٔ را نیز گویند که از سر هندوانه و خربزه بکارد بردارند و آنرا بعربی قوارة البطیخ گویند وبفتح اول هم گفته‌اند

شکم بنده - بمعنی شکم خواره و پرخور باشد وبعربی عبدالبطن خوانند وکنایه از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کنند

شکم چار پهلو کردن - یعنی شکم را ازطعام وغیرآن چندان پرکرده باشد که مربع شود

شکم خاریدن - کنایه از بهانه کردن وعذر آوردن باشد

شکم‌خوار - با واومعدوله بروزن شکم‌دار کنایه از گرسنه باشد وبمعنی بسیار خور و خورنده‌هم آمده است و او را شکم خواره و شکم خواری نیز گویند

شکمی - با ثالث بتحتانی رسیده پوست شکم هرجانور را گویند که آنرا پوستین سازند ومردم شکم بزرگ وشکم خواره را نیز گفته‌اند

شکن - بکسر اول وفتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن و خائیدن را نیز گویند وبمعنی گریختن وهزیمت و شکست لشکرهم آمده است وبمعنی چین‌وشکنج هم‌هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی‌چین زلف وچین اندام و جامه ومکر وحیله وفریب وتزویر باشد و اصول را نیزگویندکه درمقابل بی‌اصول است و بمعنی لحن و سرود و نرمی و ملایمت‌هم بنظر آمده است وبکسر اول وثانی نام ولایتی است وباین معنی بفتح اول وسکون ثانی‌هم گفته‌اند

شکنج - بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون وجیم بمعنی تاب ریسمان وگره وچین زلف و کاکل و پیشانی و شکن و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزاری که دزدان را کنند و نوعی از مارباشد که عربان حیه گویند و بعضی گفته‌اند که مار سرخ را شکنج میگویند و بمعنی اصول هم‌هست که در مقابل بی‌اصول است و نغمه و نوا را گویند ومکر وفریب وحیله را نیزگفته‌اند و بعضی علتها که از دمیدگی بهم رسد مانند خیارك و امثال آن و بضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسرناخن چنانکه بدردآید

شکند - بفتح اول بروزن سمند کرمی باشد سرخ و خزنده درمیان گل و آنرا خراطین گویند وبکسراول‌هم آمده است

شکن کاری - بمعنی کار شکنی کردن وحرف بی‌صرفه و محل گفتن و بی‌عزت کردن وشکست دادن بطعن باشد

شکنه - بکسر اول وفتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال باشد وسیخول را نیزگویند وآن خار پشتی است که خارهای خودرا مانند تیر اندازد

شکوب - بضم اول بروزن غروب دستار ومندیل را گویند

شکوتا - بضم اول وثانی بواو رسیده وثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشوترا گویند وآن تخمی است دوائی که سده جگر بگشاید

شکوخ - بضم اول و سکون واو و خای نقطه‌دار بمعنی لغزش وبسر درآمدگی باشد وبکسر اول هم هست

شکوخد - بکسر اول وفتح رابع بروزن فروزد یعنی بلغزد و بسر درآید و بیفتد وبضم اول هم آمده است

شکوخنده - بکسر اول بروزن فروشنده اسب سکندری خور و بسر درآینده را گویند وبمعنی لغزنده وهیبت دارنده هم آمده است وبضم اول نیز گفته‌اند

شکوخیدن - بضم اول بروزن خروشیدن بمعنی لغزیدن وبسر درآمدن وافتادن اسب و آدم باشد وبمعنی ترسیدن وهیبت زده شدن هم آمده است و بفتح اول وکسر اول نیز گفته‌اند

شکوف - بضم اول و ثانی و سکون واو وفا بمعنی شکاف و رخنه و رخنه کننده باشد وامر برخنه کردن هم هست

شکوفد - بکسر اول و فتح فا بروزن فروزد یعنی بشکفد و شکفته شود وشکافته گردد وبفتح اول بروزن خروشد هم گفته‌اند

شکوفنده - بکسر اول بروزن فروشنده بمعنی شکافنده و رخنه کننده آمده است

شکوفه - بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه‌دار باشد وبمعنی قی و استفراغ نیز گفته اند

شکوفه‌سنگ - ترجمهٔ زهرالحجر است وآن چیزیست که درکوهها برروی سنگ پیدا میشود و آن را گل سنگ هم میگویند سیلان خون وورم زبانرا نافع است

شکوفهٔ مس - ترجمهٔ زهرةالنحاس است و آنرا کف مس نیزگویند وآن چیزیست که چون مس را بگدازند و در گودی ریزند تا بسته شود قدری آب برآن ریزند آن آب جوش میزند وکفی ازآن برروی مس بهم میرسد مانند نمك بهترین آن سفید باشد بواسیررا نافع است

شکوفیدن - با فا بروزن فضولیدن بمعنی گشودن وگشوده شدن ورخنه کردن و رخنه شدن وشکستن لشکر آمده است و بروزن خوشیدن هم گفته‌اند

شکول - بضم اول بروزن دخول بمعنی جلدی و چابکی باشد

شکولیدن - بضم اول و واو مجهول بر وزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن وشورانیدن وبرآوردن وپراکنده کردن باشد

شکوه - بضم اول وثانی وسکون واو مجهول وها بمعنی هیکل باقوت و ومهابت وشأن و شوکت و بزرگی باشد و آنرا بعربی حشمت خوانند وکلاه و ده کوچك را نیزگفته‌اند وبکسر اول بمعنی ترس وبیم است ودرعربی پوست برهٔ شیرخواره‌را گویندکه درآن شیر کنند

شکوهد - بکسر اول بروزن فروزد یعنی بترسد و واهمه کند وبیفتد و بلغزد وبضم اول بروزن خروشد باشد بمعنی اظهاربزرگی کند وگوش بسخن اندازد

و زیبا شود

شکوهنج - بکسر اول و واو مجهول وفتح ها و سکون نون وجیم خارخسك را گویند و آن خاری باشد سه پهلو

شکوهندگی - بضم اول بروزن خروشندگی بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زیبائی نمودن باشد و بمعنی لغزش و افتادگی وبسردرآمدن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس وبیم باشد

شکوهنده - بضم اول بروزن خروشنده بمعنی هیبت دارنده و اظهار بزرگی کننده باشد وگوش بسخن مردم اندازنده و زیبا شونده را نیز گویند و بکسر اول بیم دارنده وترسنده باشد

شکوهیدن - بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن وبیم بردن و واهمه کردن باشد وبضم اول بمعنی اظهاربزرگی کردن وگوش بسخن مردم انداختن و زیبا شدن باشد

شکوهیده - بضم اول بروزن خروشیده یعنی اظهار بزرگی کرده وگوش بسخن کسی انداخته وزیبا شده و بکسر اول بمعنی ترسیده وبیم برده باشدو بمعنی اسب بسر درآمده نیز آمده است

شکه - بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوّت ومهابت وشأن و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس وبیم آمده است

شکهد - بکسر اول وضم ثانی و فتح ها و سکون دال یعنی بترسد و واهمه کندوبیم برد

شکهیدن - بکسر اول وثانی وها بمعنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد

شکیب - بروزن نهیب صبر وآرام و تحمل باشد

شکیبا - بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وثالث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل کننده وصبور ومتحمل وآرام گیرنده باشد

شکیبائی - بمعنی آرام گیرندگی و صبر وتحمل کنندگی باشد

شکیبائیدن - بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن وقرار گرفتن باشد

شکیبنده - بکسر اول بروزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل کننده باشد

شکیبیدن - بروزن فریبیدن بمعنی صبر کردن وتحمل نمودن وقرار و آرام گرفتن باشد

شکیر - بفتح اول بروزن فطیر شفترنگ است وآن میوهٔ باشد شبیه بشفتالو

شکیش - بفتح اول بروزن کشیش جوالی باشد که از دوخ سازند و آن گیاهی است که ازآن حصیر بافند

شکیفت - بکسر اول وتحتانی مجهول بمعنی عجب وتعجب باشد وبمعنی صبرو قرار وآرام همهست وماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد وآرام گرفت

شکیل - بکسر اول بروزن سبیل بمعنی چدار است وآن ریسمانی باشد که بربای اسب و استر بدخصلت بندند و بمعنی مکر وفریب و حیله هم گفته اند

شکینه - بر وزن سفینه ظرف درازی وخمی باشدکه غله درآن کنند

بیان هفدهم

درشین نقطه‌دار با کاف فارسی مشتمل بر پانزده لغت

شگا - بفتح اول بر وزن جفا ترکش وکیش و تیردان باشد و بعربی جعبه خوانند وبضم اول نیزگفته‌اند

شگاد - بفتح اول بروزن سواد نام برادر رستم زال باشد وبکسراول هم گفته‌اند

شگار - بفتح اول بروزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوریست معروف وبضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بکسر اول چیزی خوردن را گویند

شگال - بفتح اول بروزن و معنی شغال است وآن جانوریست معروف گویند در زمان انوشیروان پیدا شد و بضم اول بمعنی زغال وانگشت باشد وبمعنی نشخارهم آمده است وآن کاه و دانه نیم خائید است که شتر وگوسفند و گاو ازحلق برآورند وبجاوند و بکسر اول شکاف و سوراخهای عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمهٔ سیلاب بهم رسیده باشد و چداری که بر دست و پای اسپان نهند

شگاله - بفتح اول بروزن حواله بمعنی تمام وهمه باشد

شگالیو - بضم اول و سکون رابع وتحتانی بواو رسیده هرچیزرا گویند که بر روی اخگر آتش بزندازنان وگوشت وغیر آن

شگاوند - بروزن دماوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند باشد

شگاه - بفتح اول بروزن پناه کیش و ترکش و تیردانرا گویند وبعربی جعبه خوانند

شگپوی - با بای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را گویند که آهسته روند درشب وباین معنی بجای کاف لام ویای حطی هردو آمده است که شلپوی وشیپوی باشد

شگرد - بکسر اول وفتح ثانی و ثالث بروزن نکرد یعنی چیزی بخورد وشکار بکند وبشکند

شگرف - بکسر اول وفتح ثانی و سکون رای قرشت وفا بمعنی نیکو و زیبا ولطیف ومحتشم وبزرگ وقوی و سطبر و صاحب شکوه وحشمت باشد و بمعنی شکفت هم هست وبمعنی جوشانیدن مسهل ومنضج هم آمده است

شگفت - بکسر اول وثانی بروزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد

شکل - بکسر اول وثانی وسکون لام چداری باشد کوچك که هردودست اسب و استر را بدان محکم بندند و ریسمانیرا نیز گویند که برپای گنجشك بندند

شگن - بضم اول وثانی وسکون نون مخفف شگون است که فال نیك و بفال برداشتن ومیمنت دانستن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش و امثال ایشان

شگون - بضم اول بروزن سکون بمعنی شگن است که فال نیك و بفال برداشتن و مبارك دانستن چیزها باشد

بیان هیجدهم

در شین نقطه دار بالام مشتمل بر بیست وشش لغت

شل - بفتح اول و سکون ثانی پوست نازك رنگینی را گویند که درمیان درز کفش و موزه و یراق زین اسب نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی و بعضی ازیراق اسب را نیز بآن دوزند وران آدمی را گویند خصوصاً وران سایر حیوانات را عموماً وبعربی دست وپای را گویند که ازکار بازمانده باشدوبضم اول چیزی نرم وسست را گویند وبکسر اول نیزه کوچکی است که سنین آنرا گاهی دو پره و سه پره سازند وپنج و ده آنرا بر دست گیرند ویك یك رابجانب دشمن اندازند و میوهٔ باشدگرد ومدور مانند بهی وطعم آن نیز باتلخی آمیخته باشد و آنرا بهندی بیل گویند و ازآن مربا سازند و باین معنی بضم اول هم آمده است

شلایین - با یای حطی بروزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند

شلپوی - با بای فارسی بروزن حقگوی آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن بگوش آید

شلتوك - با واو مجهول بروزن مفلوك برنجی را گویند که هنوز از پوست برنیاورده باشند و بهندی شالی خوانند

شلته - با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای مردار وناپاك را گویند یعنی موضعیکه درآن سرگین و پلیدی وخاکروبه و امثال آن ریزند

شلخته - با اول وثانی مفتوح و سکون خای نقطه‌دار و فتح تای قرشت لگدی باشد که مردم دروقت بازی کردن

یا پشت پای یا سرزانو برنرمگاه ونشستگاه یکدیگر زنند و آنرا شلخت بحذف ها نیز گفته‌اند وگاهی ازروی قهروغضب هم میزنند

شلف - بفتح اول و سکون ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند ونام رودخانه‌ایست درزمین افریقیه

شلغینه - بفتح اول بروزن چرمینه فرج زنانرا گویند و بضم اول هم گفته‌اند

شلفیه - بفتح اول بروزن الفیه بمعنی شلفینه است که فرج زنان وموضع جماع ایشان باشد و نام کتابی هم هست که آنرا الفیه شلفیه میگویند وبضم اول بجای تحتانی نون هم آمده است

شلك - بفتح اول وسکون ثانی و کاف زلو را گویند وآن کرمی باشد سیاه رنگ چون برعضوی بچسبانند خون ازآن عضوبمکد و بکسر اول گل تیره سیاه چسبنده را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری برآید

شلکا - بفتح اول وسکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلك است زلو باشد و بکسر اول گل سیاه تیره چسبنده

شلکك - بکسر اول بروزن خشتك بمعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که درته دیوارها کنند تا آبهای کثیف وچرکن وآب باران وغیره ازآن ممر بیرون رود

شلل گوش - با لام و کاف فارسی بروزن نمدپوش سگی‌را گویند که موی بسیار برگوش او رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته

شلم - بفتح اول و ثانی بروزن کلم مخفف شلغم است و بسکون ثانی پای افزار مسافران باشد وبضم اول و ثانی بمعنی اشتلم است که تندی و غلبه کردن وبستم و زور چیزی گرفتن باشد از مردم وبکسر اول وثانی بمعنی صمغ است مطلقاً خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و باین معنی بسکون ثانی‌هم آمده است

شلمابه - بفتح اول و سکون ثانی بروزن گرمابه شلغم درآب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی‌هم گفته‌اند

شلمك - بر وزن نغزك نام داروئی است محلل وملطف چوباگوگرد برابوق طلا کنند نافع باشد وآنرا شلیم نیز گویند

شلمیز - بفتح اول بروزن گشنیز بمعنی حلبه است وآن رستنی‌باشدمعروف که شنبلیله نیز گویند و بیونانی‌فریقه‌خوانند

شلنگ - بفتح اول وثانی‌بروزن پلنگ برجستن وفروجستن شاطران‌باشد بجهت ورزش و مشق راه رفتن بسیار برنهجی‌که پاشنهٔ پای ایشان بسرین‌ایشان میرسد وبکسر اول و ثانی‌هم گفته‌اند

شلوار - بفتح اول بروزن‌هموار ازار وتنبان پاچهٔ کوتاه را گویند وبضم اول‌هم آمده است

شلوك - بفتح اول وضم ثانی و سکون واو وکاف بمعنی زلوباشد وآن کرمی است سیاه رنگ‌که خون‌ازبدن‌بمکد

شلوون - بفتح اول بروزن زبون جانوریست ازجنس شغال و در عربی چاروائیرا گویندکه گرسنه ولاغرباشد و بعضی چاروای فربه را گفته‌اند وبعضی چاروائیرا گویندکه نه فربه ونه لاغر باشد

شله - بفتح اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول وبعربی قصاص خوانند و با ثانی مشدّد بت وبت پرست و تنگبار و جای تنگ و تنگنا باشد وبمعنی لخت جامه همهست که یك توب پارچه باشد و سرکین‌دانرا همگویند و جائیرا نیز گفته‌اند درکوچها که پلیدی و خاکروبه و امثال آن‌درآن ریزند وبضم اول‌وفتح ثانی بی‌تشدیدنوعی از طعام است و آنرا شله پلاو گویند و بفتح ثانی باتشدید بمعنی فرج زنان و موضع پلیدیها وسرکین دان باشد و لتهٔ را نیزگویند که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند و درعربی نیت و اراده و کارهای دور و دراز باشد

شلیخ - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبخای نقطه‌دار زده بمعنی‌صدا و آواز باشد

شلیخا - با خای نقطه‌دار بروزن مسیحا نام صحابه ترسایان باشد و او یکی ازاصحاب عیسی علیه‌السلام بود

شلیر - بر وزن صغیر بمعنی شفت رنگ است و آن میوهٔ باشد شبیه بشفتالو و در عربی زره کوتاه و جامهٔ که درزیر زره پوشند

شلیل - بفتح اول بروزن خلیل بمعنی شلیر است‌که شفت رنگ باشد و در عربی زره کوتاه وجامهٔ که در زیر زره پوشند

بیان نوزدهم

در شین نقطه دار بامیم مشتمل بر پنجاه وشش لغت وکنایت

شم - بفتح اول وسکون ثانی مخفف شوم بروزن قلم باشد و بمعنی رم ورمیدن وفریب وخدعه و نفرت و دوری و آشفته وپریشان و بیهوش نیز آمده است و امر برمیدن ونفرت‌کردن و فریب دادن وافغان و نوحه نمودن و بیهوش شدن همهست و ناخن دست وپا را نیزگویند و بمعنی دم بضم اول و سکون میم همهست و نام پهلوانی هم بوده است ودرعربی به تشدید ثانی مطلق بوی باشد اعم ازبوی‌گل و ریحان و غیر آن وبزبان علمی‌هند بمعنی فراغت

و آسایش باشد و بضم اول پای‌افزاری را گویند که زیر آن از چرم و بالای آن از ریسمان باشد و آنرا به ترکی چاروق گویند

شماخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده‌مخفف شاماخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه ایست که پستانهای خودرا بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست و او سوری بود و پادشاهی هم داشت و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است

شمار - بضم اول بر وزن خمار معروف است که شماره و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبه و نظیر و مثل و مانند هم هست و زخمی را نیز گویند که کاری باشد و از آن امید زیستن نباشد و بکسر اول نام درختی است کوتاه و بسیار سخت که پیشه‌وران از آن دستهٔ افزار و دست‌افزار سازند و بمعنی رازیانه هم بنظر آمده است که بادیان باشد

شماس - با تشدید ثانی بر وزن کماس نام شخصی است که کیش آتش را وضع کرده و بهمرسانید

شماساس - با سین بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نام مبارزی بوده است تورانی که بر دست قارن‌بن کاوه کشته شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوش و حرف آخرین رانقطه دار نیز گفته اند که شماساش باشد

شماسیان - بر وزن‌شدادیان‌جماعتی که بر دین شمساس آتش پرست بودند و عدل ترسایان داشتند و ایشانرا عربان شماسه خوانند

شماغنده - با غین نقطه داربروزن پراکنده هر چیزی بد بوی را گویند عموماً وزن بدبوی و متعفن را خصوصا

شمال - بکسر اول بر وزن نهال بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادی است معروف و جانب راست کسی را نیز گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد

شماله - بر وزن حواله مطلق شمع را گویند خواه از موم ریخته باشند و خواه از پیه و نوعی از برنج خوردنی هم هست

شمامه‌کافور - کنایه از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد و کنایه از روز و روشنائی روز هم هست

شمان - بر وزن امان یعنی گریان و نوحه‌کنان و رمیده شده و آشفته و پریشان‌گشته باشد و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و بیهوش شده و نفس بر نفس افتاده از تشنگی و بانك و گریهٔ دمادم و گریه در گلو هم هست

شمانید - بر وزن و معنی رمانید باشد که ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفته کرد و آشفته شد و ترسانیدو ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بیهوش کرد و بیهوش گردید هم گفته اند و به معنی نفس بر نفس افتادن از تشنگی یعنی پی در پی و دم بدم نفس کشیدن

هم آمده است و شمانیدن مصدر آن باشد

شمایل - بفتح اول بروزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است و این اصح است و مرادف شکل باشد و شاخ نو رسته و شاخ خورد درخت و جوی کوچك وجدول آب و گروه مردم اندك را نیز گفته اند

شمپوری - با بای فارسی بروزن رنجوری بمعنی قشری باشد که نقیض طبعی است

شمذ - بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار نان سفید نیکو را گویند و بعربی خبز خوانند و لاجوردکم رنگ را نیز گفته اند

شمر - بفتح اول بر وزن قمر حوض خرد و کوچك را گویند و آبگیر و هر جا که آب استاده باشد و جائی از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندك را شمر گویند که در هر جای از روی زمین و جوفها و شکافهای سنگ و پا های درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچك و خرد و جدول آب را نیز گفته اند و نور و آب را هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی قیاق هم بنظر آمده است که روی شیر باشد

شمرش - بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جائی استعمال کنند که عربان بالفرض والتقدیر گویند

شمسا - باسین بی نقطه بروزن عمداً بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که آن روشنائی معنوی است و پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آنرا نیز گفته اند

شمش - بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت شفشهٔ طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقرهٔ گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند

شمشاد - بکسر اول بروزن بهزاد معروف است و آن درختی باشد که چوب آن درغایت سختی و ملسائی بود واز آن چیز ها سازند و مرز نگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و به فتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست

شمشار - بکسر اول برون بسیار شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد بر آید و برگ آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کنند لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد و آنهم پیوسته سبز و خرم میباشد و از چوب آنهم چیز ها میتراشند و بعضی دیگرگویندشمشاد و شمشارهردویکی است اختلاف در دال و را شده است

شمشدر - با دال و رای بی نقطه بر وزن ستمگر بلغت زند و پازند سیر برادر پیاز را گویند

شمشرا - با رای بی نقطه بروزن غمزدا رستنی باشد دوائی و آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند

شمشك - بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند کنجد را گویند و آن دانهٔ باشد معروف و از آن روغن گیرند

شمشور - بضم اول بروزن پرزور بلغت گیلانی رستنی باشد که برگ آن ببرگ سعتر ماند ودرآش‌های ترش داخل کنند و روغن آن دردگوش را نافع است

شمشیر - بفتح اول بروزن نخچیر معروفست و وجه تسمیهٔ آن شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است و روشنائی صبح و آفتاب را نیز گویند

شمشیر گوشتین - بمعنی تیغ گوشتین است که کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند

شمع زرین لگن - کنایه‌ازخورشید انور باشد

شمع سحر - کنایه از عمود صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست

شمع صباح - کنایه از خورشید عالم آراست

شمع صبحی - بمعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد

شمع عالمتاب - بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد

شمع فلك - کنایه از آفتاب و ماه باشد خصوصاً و جمیع کواکب را گویند عموماً

شمع مزعفر - کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد

شمع یهودی وش - کنایه از شراب لعلی انگوری باشد

شمغند - با غین نقطه دار بر وزن فرزند زنی را گویند که بغایت بدبوی و گنده و متعفن باشد و بعربی لخنا بروزن سرما خوانند

شمغنده - با غین نقطه‌دار بروزن شرمنده بمعنی شماغنده است که چیز های بد بو و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و بیخبر شده باشد و شخصی که ازو بوی بدآید

شمکور - با کاف بروزن رنجور شهری است نزدیك بگنجه از ولایت اران

شمل - بفتح اول و ثانی و سکون لام پای افزارچرمین باشد و پای افزاری را نیز گویند که زیر آن از چرم خام و رویش از ریسمان باشد و آنرا چاروق گویند بترکی و در عربی بمعنی فراگرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم درعربی بمعنی کار های پراکنده و کارهای جمع‌شده و پراکندگی وجمعیت باشد و این از اضداد است

شملخ - بفتح اول و لام بروزن برزخ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند

شملغ - با غین نقطه دار بروزن و معنی شملخ است که شلغم باشد

شمله - بفتح اول بر وزن حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و برسر

هم پیچند و علاقهٔ دستار را نیز گفته‌اند و بضم اول بمعنی تیر شهاب است و آن روشنائی باشد که شبها در هوا از جانبی بجانب دیگر رود

شملید - بر وزن تهمید رستنی باشد که آنرا بعربی حلبه گویند بضم حای بی نقطه و گلی باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است

شملیز - بر وزن پرهیز به معنی شملید است که حلبه و شنبلیله باشد

شمن - بروزن چمن بت پرست را گویند

شمنان - بفتح اول وثانی بروزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشند وکسی را نیزگویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس تند پی‌درپی‌میزده باشدوفراش و بساط بزرگ را نیز گویند

شمند - بروزن کمند بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی نوحه و افغان کنند و بترسند و برمند هم گفته‌اند و بمعنی بهبودی هم بنظر آمده است

شمنده - بفتح اول بروزن زننده مردم شجاع و دلاور وپهلوان را گویند و بیهوش شده وبیم زده و پوینده راهم میگویند

شمول - با واو مجهول بروزن قبول بمعنی جمعیت و سامان و سکون وآرام باشد

شمه - بکسر اول و فتح ثانی سرشیر و قیماق را گویند وچربی شیر وپنیر را نیزگفته‌اند و باتشدید ثانی‌هم باین معنی آمده است وبفتح اول وثانی مخفف شیریرا گویند که اثر آن درسر پستان پیش‌از آنکه بدوشند ظاهر باشد و بی‌دوشیدن قطره قطره هم برآید و بفتح اول وثانی مشدّد درعربی بمعنی کم واندك باشد و مطلق بوی را نیز گفته‌اند خواه بوی‌گل وخواه بوی‌چیزی دیگر باشد

شمی - بفتح اول بر وزن کمی بمعنی رمی باشد که از رمیدن است و بمعنی نوحه و افغان‌کنی ومتفرق‌شوی و بترسی و آشفته گردی هم‌گفته‌اند

شمید - بروزن رسید بمعنی بیهوش باشد و بمعنی بیهوش‌گردید وآشفته شد و هراسید و متنفر و بیم زده گشت و رمیدهم‌گفته‌اند و این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول با لفظ شمیده که شمید وشمیده باشد بمعنی‌که مذکورشد و دویم با لفظ شمان که شمید و شمان باشد بمعنی دمادم ازتشنگی نفس‌کشیدیعنی شخصیکه اورا ازتشنگی نفس برنفس‌افتد هچو غریو و غرنگ که دمادم بود از گریستن و نوحه‌کردن و شمید و شمانید نیزگفته‌اند بمعنی دمادم و پی درپی از تشنگی‌نفس‌کشید ونوحه‌کرد که ماضی دم بدم نفس‌کشیدن ونوحه کردن باشد

شمیدن - بروزن ومعنی رمیدن باشد وبمعنی‌بیهوش‌گردیدن وآشفته شدن و پریشان‌گشتن وترسیدن وهراسیدن و نوحه وافغان‌کردن و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و بوئیدن هم

آمده است

شمیده - بروزن و معنی رمیده باشد وبیهوش و آشفته گردیده وهراسیده و ترسیده و بیم زده شده وبوئیده ومتنفر گردیده را نیزگویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده همهست وبی دربی از تشنگی نفس زننده را نیزگویند و شیر شرزه را نیزگفته‌اندکه شیرخشمگین باشد

شمیز - بفتح اول بروزن تمیز مزارع و زراعت‌کننده را گویند و بضم اول زمینی باشدکه آنرا بجهت زراعت‌کردن آراسته باشند

شمیسا - با سین بی‌نقطه بروزن مسیحا بلغت سریانی بمعنی نور باشد که روشنائی معنوی است

بیان بیستم

درشین نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و دولغت

شن - بفتح اول و سکون ثانی ناز وکرشمهٔ راگویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی نام قبیله‌ایست و خیك کهنه‌وپاشیدن آبرا نیزگویند

شنا - بکسراول بروزن منا معروف است که شناوری وآب ورزی‌باشد

شناب - بکسر اول بروزن نصاب بمعنی‌شناست که آب ورزی باشد

شنار - بکسر اول بروزن چنار بمعنی‌شناوری و آب ورزی باشد وبمعنی نامبارك و شوم و نحس وننگ و عارهم گفته‌اند و ولایت خرابی را نیز گویند که کسی درآن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوبرا گویند که تازه از درخت برآید و درعربی بمعنی دشمنی کردن باشد ودشمن داشتن باشد بمعنی باکسی وچیزی بد بودن

شنان - بضم اول مخفف اشنان است وآن گیاهی باشدکه بدان رخت شویند و بکسر اول داروئی است که آنرا بیونانی فراسیون‌گویند و بشیرازی کندنای کوهی خوانند و بعضی‌گویند بااین معنی عربی است

شناو - با واو بروزن و معنی شناب است که شناوری و آب ورزی و شنا کننده باشد

شناه - بکسر اول بروزن نگاه بمعنی شناو است‌که آب ورزی باشد

شنب - بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و ازین است که گنبدیراکه سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان

شنبد - بکسر بای ابجد بروزن مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد

شنبلیت - بفتح اول و سکون ثانی وبای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده و بفوقانی زده تخمی است که محال نفخ باشدوگل آن زردرنگ‌است و شبیه به بهار نارنج وبری تیزی‌دارد بوئیدن آن دفع درد سر کند و آنرا گل راه رو گویند چه بیشتر در سر راهها روید

شنبلید - با دال ابجد بر وزن و معنی شنبلیت است که گل راه رو باشد وبعربی حلبه گویند وبعضی گویند شنبلید گل وشکوفه سورنجان است وبعضی دیگرگویند برگ سورنجان است

شنبلیله - بروزن سرطویله بمعنی اول شنبلید است وآن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و بیونانی فریقه خوانند

شنبه - بفتح اول وثالث بروزن خنده شیههٔ اسب را گویند وبعربی صهیل خوانند و آواز شیررا نیزگفته‌اند که از جمله سباع است و بکسرثالث وظهور ها معروف است‌که نام روز اول هفته باشد

شنت - بفتح اول وثانی وسکون فوقانی بلغت زند وپازند بمعنی سال است وبعربی سنه گویند

شنتان - بر وزن سرطان بلغت زند وپازند جمع سال باشدکه سالهاست و بعربی سنین خوانند

شنج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم بیني‌کوه باشد وزمینی‌را نیزگویندکه بغایت سخت بود وشکستگی و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول وسکون ثانی‌کفل‌وسرین مردم وحیوانات دیگر را گویند و باین معنی بفتح‌اول هم‌گفته‌اند وباغنج مرادف ساخته‌اند و بضم اول و سکون نون درعربی‌نوعی از صدف باشد که آنرا توتیای اکبر خوانند وشیرازیان قصبك‌گویند وترنجیدگی ودرهم شکستگی را نیز گفته‌اند

شنجار - با جیم بروزن زنگار معرب شنکار است و نوعی از سرخ‌مرد باشد و آنرا بعربی شجرةالدم وحناءالغوله وعاقر شمعا و عودالفالوذج گویند

شند - بفتح اول بر وزن قند منقار مرغانرا گویند

شندف - بفتح اول برون اشرف طبل و دمامه و دهل و نقارهٔ بزرگ را گویند

شندله - بضم اول وسکون ثانی وکسر دال ابجد و فتح لام دوائی است که آنرا تودری خوانند ودرکرمان مادر دخت گویند و تخم آنرا بعربی بذرالهوه خوانند

شنش - بفتح اول وسکون نون وشین قرشت نی‌وچوبی باشدکه نداقان پنبه را بآن گردآوری‌کنند و پنبهٔ زده رااز این رو بآن روگردانند و بفتح اول و ثانی درعربی خرمائیرا گویند که دانهٔ آن هنوز سخت نشده باشد

شنغ - بضم اول وثانی‌وسکون‌غین نقطه‌دار شاخ گاو را گویند

شنغار - بضم اول بروزن بلغار بزبان رومی پرندهٔ باشد ازجنس سیاه‌چشم و شبیه بچرغ و بیشتر پادشاهان بدان شکارکنند وباین معنی بجای غین قاف نیزآمده است

شنفتن - بکسر اول بروزن شکفتن بمعنی شنیدن باشد وبعربی سماع گویند

شنقار - بضم اول وقاف بروزن گلزار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد وسلاطین شکار فرمایند

شنگ - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی شاهد شوخ وظریف و شیرین حرکات وخوب و نیك و زیبا باشد و دزد و راه زن وعیار را نیز گویند وبمعنی مکابره و مبالغه‌هم آمده است و خیاری باشدکه برای تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم میگویند و خرطوم فیل را نیزگفته‌اند وبضم اول نام درختی است خوش وضع و تنهٔ آن سفید وراست و املس میباشد وسرآن چتر زند و چوبش را کمان‌گران بکار برند وآن چوب را در خراسان بنفش خوانند وبعضی درخت سرو را گفته‌اند و بکسراول نوعی از غله باشد و آن از باقلی کوچك‌تر و ازعدس بزرگتر است و دانهای آن در غلاف طولانی دراز متکون شود وآن غلاف‌را با دانه شنگ خوانند ونوعی ازخیار هم‌هست و آن دراز وکج میباشد وگیاهی باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و خورند وآن رادرصفاهان آلاله شنگ و

در خراسان ریش بزخال‌دار و بعربی لحیةالتیس گویند و نام دهی هم‌هست از مضافات سمرقند

شنگار - بر وزن زنگار گیاهی است که بیخش سطبر و برگش سیاه میباشد و بسرخی مایل است و اگر بیخ آنرا زنان بخود برگیرند و درآب گرم نشینند حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است وبعربی شجرةالدم خوانند

شنگان - بکسر اول‌بروزن‌زندان نام ولایتی است وجمع شنگ هم‌هست

شنگ بیز - بکسر بای‌ابجدبروزن رنگ ریز شرابی باشدکه از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند

شنگرف - باکاف فارسی بروزن و معنی شنجرف باشد وآن چیزیست‌که از سیماب وگوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکاربرند ومعرب آن شنجرف است و بیونانی سریقون خوانند و نام کرمی‌هم‌هست دراز وگندم خوار که در کشت زارها بهم‌رسد وغله را خراب کنند

شنگرك - بفتح اول‌وسکون‌ثانی و ثالث بر وزن پنج لك نام یکی از رایان هندوستان است‌که بمدد افراسیاب رفته بود و افراسیاب اورا بیاری‌پیران ویسه فرستاد وقتی‌که پیران ویسه بجنگ طوس‌بن نوذر میرفت وبمعنی اول شنگ هم‌هست که شوخ و ظریف و دزد و و راه زن وخرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی وسکون‌رای بی‌نقطه وکاف بادریسهٔ دوك را گویند وآن چوب یا

چرمی باشد مدور که در گلوی دوك حلم سازند

شنگ‌زن - با زای نقطه‌دار و نون بمعنی دویم شنگرف باشد و آن کرمی است که کشت و زراعت را خورد وضایع کند حرکت این لغت معلوم نبود

شنگل - بفتح اول و ضم ثالث بروزن فرگل دزد و راهزن و عیار باشد ونام پادشاه هندکه بمدد افراسیاب آمده بود وبفتح اول وثالث جنسی از غله را گویند و بمعنی‌دزد و راهزن هم آمده است

شنگله - بفتح اول وثالث ولام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشهٔ خرما وانگوروگندم‌وجو وبمعنی ریشه‌باشد از ابریشم و غیره که برسر دستار و روپاك و امثال آن دوزند وجامهٔ ملوث زنان وجای ناپاك واصطبل‌را نیزگویند که آخورباشد

شنگلیل - بروزن‌ومعنی زنجبیل است

شنگور - بروزن انگور بادریسهٔ خیمه را گویند و آن تختهٔ باشد مدور و میان سوراخ که برسر چوب خیمه محکم سازند وچوب وچرمی رانیزگویند که برگلوی دوك کنند

شنگوك - بروزن مفلوك بمعنی آخر شنگور است که بادریسه دوك‌باشد و بعربی فلکه خوانند وباین‌معنی بجای کاف اول لام‌هم آمده است

شنگول - بروزن مقبول بمعنی شوخ وظریف وزیبا باشد و دزد و راهزن وخرطوم فیل‌را نیز گفته‌اند

شنگوله - با واو مجهول بروزن زنگوله بمعنی شنگول است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد وعیار و خرطوم فیل باشد

شنگویز - با واووتحتانی مجهول بروزن رنگ ریز بمعنی شنگ‌بیز است و آن شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی‌نقطه هم بنظر آمده است بر وزن اردشیر

شنگه - بفتح اول‌وثالث وسکون ثانی آلت تناسل را گویند و جائی و موضعی را نیز گفته‌اندکه درآنجا سرگین و خاشاك و خاکروبه و پلیدی ها انبار کنند و لتهٔ که زنان در ایام حیض‌بر فرج نهند

شنگیار - بکسر اول و تحتانی بالف‌کشیده بروزن‌کشت زار نوعی‌ازخیار باشد وآن دراز وکج میشود

شنگینه - بفتح اول‌بروزن‌چرمینه چوبی باشدکه خر وگاو را بدان رانند

شنلك - بفتح اول ولام بروزن اندك بمعنی خوشه باشد اعم از خوشهٔ انگور یا خرما یا گندم یاجو

شنلوك - بروزن مفلوك بادریسهٔ دوك راگویند وآن چرم یاچوبی باشد مدور که درگلوی محکم سازندوبعربی

فلکه خوانند

شنوشه - بفتح اول وثانی بواو کشیده و شین نقطه‌دار مفتوح هوائی باشد که از راه دماغ بجلدی وتندی تمام بی‌اختیار برآید وآنرا بعربی عطسه گویند و بکسر اول‌هم گفته‌اند و باسین بی‌نقطه نیزدرست است چه درفارسی سین وشین بهم تبدیل میابند

شنوشتن - باتای قرشت بروزن سبوشکن بلغت زند وپازند بمعنی‌نوشتن باشد و شنونمی یعنی نویسم و شنونید یعنی بنویسید

شنه - بفتح اول وثانی بی‌تشدید جمیع‌آوازها را گویند عموماً همچوصریر قلم و آواز نفیر ونای و سورنای و آواز سبع وبهایم و وحوش وطیور و و مانند آن و شیهه اسب رانیزگفته‌اند خصوصاً و آنرا بعربی صهیل خوانند و بمعنی چارشاخ دهقانان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجهٔ دست و دستهٔ نیز دارد که بآن غله کوفته شده را بباد دهند تا ازکاه جدا شودو بمعنی نفرین ولعنت هم‌هست و با تشدید نی‌ثا شیههٔ اسب را گویند

شنی - بفتح اول بر وزن دنی گیاهی باشد که از پوست‌آن ریسمان سازند وبمعنی سینی‌هم گفته‌اند و آن خوانی باشدکه از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند

شنیدن - بفتح‌اول بروزن‌رسیدن معروف است وبعربی سماع گویند و بمعنی بوئیدن و بوی‌کردن نیزگفته‌اند و بمعنی هجوم نمودن و جمعیت‌کردن‌هم آمده است

شنیز - بفتح اول بر وزن تمیز چوب آبنوس راگویندوکمان‌تیر اندازیرا نیز گفته اند وبضم اول مخفف شونیز است‌که سیاه دانه باشد

شنیژه - بفتح اول و زای فارسی بروزن منیجه ریسمانی باشد که ازپهنای‌کار جولاهگان زیاد آید وآنرا نبافند و بانگشت پیچیده درکناری گذارند

بیان بیست و یکم

در شین نقطه‌دار با واو مشتمل بر هفتاد و یك لغت

شو - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه درفارسی‌های ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند و امر بشدن هم‌هست یعنی بشو وبضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از شستن است همچو شست و شو

شوا - بفتح اول وثانی بی‌تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی کسیکه گوش او نشنود وبعربی اصم خوانند و با تشدید ثانی درعربی بریانی و بریانی‌بز را گویند وبکسر اول سختی و کندگی و پینه پوست دست و اعضا را گویند که بسبب کارکردن بهم رسیده باشد وآبلهٔ دست و پا را نیز گفته‌اند که آنهم بسبب راه رفتن‌وکارکردن بهم‌رسد وچرکیکه آن نیز بسبب کارکردن براندام نشیند و دالان و دهلیز خرد و کوچك راهم میگویند وشبت را نیزگویند وآن رستنی باشد مشهوربشویت که درماست و طعام نیزکنند ودرعربی بمعنی بریان باشدمطلقاً اعم ازگوسفند و مرغ وماهی وغیره

شوات - بفتح اول بروزن‌حیات نام پرنده‌ایست ازجنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته‌اند شوات مرغی است بسرخی مایل و هرزمان برنگی و لونی برآید و بعربی بوقلمون و ابو براقش خوانند و بضم اول هم آمده است

شوار - بفتح اول بروزن شرار بمعنی شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیزگویند وبوقلمون راهم‌گفته‌اند و بضم اول نیزآمده است

شواصرا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده وصاد بی‌نقطهٔ مفتوح‌ورای قرشت بالف کشیده بلغت سریانی نوعی ازبرنجاسف است وآنرا بعربی‌مسك‌الجن خوانند و برنجاسف‌گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند

شوال - بفتح اول بروزن کمال شلوارو‌تنبان‌را گویندو بمعنی کاروعمل‌و صنعت

و پیشه نیز آمده است و و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است و بوقلمون را نیز شوال گویند وبتشدید ثانی در عربی نام‌ماه بعد از رمضان است

شوالك - بفتح‌اول بروزن‌تبارك مصغر شوال است که سرخاب وبوقلمون باشد و عربان ابوبراقش خوانند

شوان - بروزن و معنی شبان است که چوپان ونگاه‌دارندهٔ گوسفندباشد

شوابی - بروزن هوائی بمعنی کری و ناشنوائی باشد

شوب - بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی‌بمعنی درهم آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و عسل رانیز گویند

شوبست - بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح بسین بی نقطه و فوقانی زده افسون‌را گویند و بمعنی علاج هم‌هست وبا بای فارسی نیز درست است و باین معنی بجای‌بای ابجدنون هم‌آمده است

شوخ - بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشدکه بربدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرك و ریم زخم را هم گفته اند و با ثانی مجهول بمعنی بی باك و دلیر و فضول و بی‌حیا و بی شرم و دزدوراهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یك شاخ آنرا ببرند چندین شاخ دیگر بر آرد و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده وپینه بسته باشد

شوخط - بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه‌بمعنی خوشه باشد عموماً اعم از خوشهٔ انگور وخرما وگندم وخوشهٔ ارزن را گویند خصوصاً

شوخگن - با اول مضموم بثانی و ثالث زده وکسر کاف فارسی وسکون نون بمعنی چرکن باشد

شوخگین - باکاف‌فارسی بروزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکن باشد

شوخیدن - بروزن پوشیدن‌بمعنی چرکن شدن باشد

شود - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شد و رفت و گذشت و مورچه کوچك را نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت راگویند وآن رستنی باشد معروف که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز

شودانیق - بضم‌اول ودال بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و بقاف زده معرب سودانیات است وآن مرغی باشد که درخت را بامنقار سوراخ کنند

شودن - بر وزن بودن بمعنی شدن باشد

شور - بضم اول وثانی مجهول بروزن مور طعمی ولذتی باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد راگویند و شوم و نحس ونا مبارك را نیز گفته اند و بمعنی سعی وکوشش هم هست و نای رومی را نیز گویند که نفیر باشد و

بمعنی ورزش وکاری را خوب ورزیدن هم هست و برهم خوردن و برهم زدن و بهم آمیخته را نیز گفته اند و بعربی مالج خوانند و شستن و پاکیزه ساختن بآب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پا زند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد

شورپا - بضم اول وبای فاسی بالف کشیده چاروائی را گویند ازاسب و استر و خر الاغ که در وقت راه‌رفتن سرهای پاهای او از هم دور باشد وقاب پاها بهم رسد و سائیده شود و بعضی گویند چاروائی که زانو هایش بهنگام رفتن بهم بساید

شورباج - باجیم ساکن معرب شوربا است که آب گوشت پخته باشد

شور سلح - بمعنی سلح شور است که ورزیدن سلاح جنگ باشد بکار فرمودن یعنی چگونه بکار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند کهمستعد قتال و جدال باشد و مقدمة الجیش‌را نیز گویند یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و بترکی شرباشاران خوانند

شورش - بکسر ثالث بمعنی‌شوریدن است یعنی شور و غوغا کردن و درهم آمیختن و برهم زدن وبرهم خوردن

شورم - بامیم و حرکت مجهول بمعنی کوه باشد و بعربی جبل خوانند

شوروموز - بروزن کورومور این لغت از اتباع است و بمعنی شوم و ضعیف باشد چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارك و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی‌را یا چیزی را بزبونی و ناتوانی و حقارت وا نمایند گویند شور و مور است و بمعنی شور وغوغا و آشوب نیز آمده است و بحذف واو عطف که شورمور باشد مورچهای خرد و کوچك‌را گویند

شوره - بفتح اول و ثالث بمعنی خجلت وخجالت باشد وبضم اول زمین نمناك و خاك شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح ا لدباغین گویند و معرب آن شورج است

شوره‌گز - بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه‌دار نوعی ازدرخت گز باشد

شوریز - بفتح اول بروزن‌نوخیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم باین معنی وهم بمعنی زمینی که بجهت زراعت‌کردن مستعد کرده باشند و نام داروئی هم هست

شوش - بفتح اول وسکون‌ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویندو بعربی قضبان بضم قاف خوانند و بضم اول نام‌شهری است درخوزستان که شوشتر باشد

شوشتر - باشین نقطه داربروزن خوبتر نام شهریست در خوزستان

شوشك - بروزن موشك طنبور در باب چهار تار راگویند وبمعنی تیهو نیزآمده است وآن مرغي است کوچکتر از کبك

شوشمیر - بامیم بروزن موش گیر بمعنی هیل باشد وبعربی قاقلهٔ صغار وخیر بوا خوانند

شوشو - بضم هردو شین وسکون هردو واو بمعنی کاورس وارزن باشد

شوشه - بروزن خوشه شفته و شبیکهٔ طلا ونقره و امثال آن را گویند وآن جسد گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند و هرچیز طولانی وکوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار ومحراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن ونشان و علامتی را نیز گویند که برسر قبر شهدا برپای کنند و ریزهٔ هرچیز را نیز گفته اند و هر پشته و بلندی را گویند عموماً و پشتهٔ ریك و خاشاك را خصوصاً

شوغ - بروزن دوغ پینه وآبله را گویند که بردست ویا بسبب کارکردن و راه رفتن بهم رسد وچرکی که بربدن وجامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده که بی‌شرم و بی‌حیا وبی باك باشد

شوغا - بفتح اول بروزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان وگوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا باشند

شوغار - بفتح اول بروزن شبکار بمعنی شوغاست که‌جای خوابیدن‌چارپایان باشد در شب و بضم اول زاج سفید را گویند

شوغاره - بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی شوغار است که‌جای‌خوابیدن گوسفند باشد در شب

شوغاه - بفتح‌اول بروزن خرگاه بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده و چون در کلام فارسی بای ابجد بواو و کاف فارسی به غین تبدیل میابند شبگاه شوغا شده

شوغه - بضم اول و فتح ثالث پینه و آبلهٔ باشدکه از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد

شوك - بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند

شوگا - با کاف فارسی بر وزن غوغا بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب

شوگاه - با کاف فارسی بر وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چهارپایان

شوکران - بفتح اول و کاف بر وزن نوکران گیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند بیخی است کوهی و آنرا دورس گویند و در تفت که از ولایت یزداست میشود و آنرادورس تفتی‌میگویندوشوکران تخم آنست و آنرا بعربی تحما خوانند

شوکل - بضم اول و ثانی مجهول و کاف بر وزن نوفل باد ریسهٔ دوك باشد و آن چوب یا چرمی است مدور که درگلوی دوك محکم سازند و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکك باشد

شوکه - بضم اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود

شول - با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی دید و دانست باشد که از دیدن و دانستن است و امر باین معنی هم هست یعنی ببین و بدان و نام طایفهٔ هم هست مثل کرد و لر و امر بشولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز

شولان - بفتح اول بروزن جولان بمعنی کمند باشد و آن ریسمانی است بلند

شولک - با ثانی مجهول بر وزن کوچك اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار هم بوده است و بمعنی بادریسه دوك نیز هست و آن چرم یا چوب گردی است که در گلوی دوك محکم سازند

شولمن - بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بروزن کوهکن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است

شوله - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی بمعنی سرگین دان و جا و موضعی است در کوچها که خاکروبه و خلاشه و پلیدیها در آن ریزند و جائیرا نیز گویند که گرمابه با نان سرگین در آنجا خشك سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی یك توپ پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنائی باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود

شولی - با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از رامندی و شهری باشد که مردم فارس خوانند

شولیدن - بر وزن ژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و درمانده گردیدن باشد

شولیده - بر وزن ژولیده بمعنی پریشان شده و در هم گشته و حیران گردیده باشد

شومارمند - بامیم بروزن طومار بند بمعنی گریه و نوحه وگریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند

شومز - بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز زمینی را گویند که به جهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند

شومن - بضم اول و فتح ثالث بر وزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند

شومیز - با ثانی بواو رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی شومز است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زای نقطه‌دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است و بروزن مهمیز که بفتح اول باشد زراع و زراعت کننده و برزیگر را گویند

شومیزیدن - بر وزن مویپیچیدن بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد

شوند - بفتح اول و ثانی وسکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب و مادهٔ هر چیز باشد

شوندا - بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده شنوا و شنونده را گویند

شوندان - بر وزن قلمدان جمع شوند است که اسباب مواد و بواعث باشد یعنی سببها و ماده ها و باعثها

شونست - بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی فسون و علاج باشد

شونیز - با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزای نقطه‌دار زده سیاه دانه راگویند و بعربی حبةالسودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان باشند و زمین شیار کرده‌وبرزیگر و زراعت کننده را نیز گفته اند

شونیزیه - بفتح اول و تحتانی آخر نام مسجدی است غیر معلوم

شوه - بفتح اول و ثانی و ظهور ها بر وزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سبك و با خفای ها بمعنی سبب و باعث و ماده باشد

شوی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص گویند و بضم اول وتحتانی مجهول شوربا و آهاری را گویند که بر روی تار پارچه که میبافند مالند و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن و امر بشستن‌هم‌هست و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد که آنرا ریزه کنند و در طعام و ماست ریزند و دهلیز ودالان خرد و کوچك را نیز گفته اند

شویست - بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بسین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکندگی و پریشانی باشد

شویلا - بضم اول و ثانی به‌تحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و بیونانی ارطمیسا خوانند

شوی مال - بر وزن گوشمال شخصی راگویند که آهار و آش بر تار جامه که میبافند بمالد

بیان بیست و دویم

در شین نقطه دار با ها مشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت

شه ـ بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصل و خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و سبر در مقابل گرسنه را هم گفته اندو بمعنی منع هم آمده است که در برابر رخصت و رضاست و کشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهرهٔ را در جائی بگذارند که شاه حریف لاعلاج از جای خود برخیزد یا علاج بر خاستن کند و هر چیز را نیز گویند که در بزرگی و خوبی بحسب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد همچو شه سوار و شهباز و شهپر و امثال آن و بضم اول کلمه ایست که در محل کراهت و نفرت گویند

شهاب ـ بر وزن شراب مخفف شاه آبست و آن آب سرخی باشد که مرتبهٔ اول از گل کاجیره گیرند ودر عربی شیری باشد از گوسفند یا گاو که با آب آمیخته باشند و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله کشیدن آتش را گویند و شهب جمع آنست

شهادت سر بسته ـ گواهی و شهادتی را گویند که در آن شك و ریب و ساختگی و غرض نباشد و از روی راستی و اخلاص باشد

شهباز ـ با بای ابجد بر وزن پرواز جانوری است شکاری که بجثه از باز بزرگتر و بگیرائی کمتر میباشد و باز بزرگ را نیز گویند

شه بالا ـ با لام الف بمعنی شاه بالا است یعنی داماد بالا چه شه بمعنی داماد هم هست و آن شخصی است که بقد و بالا و سن و سال با کسیکه اورا کدخدا میکنند برابر میباشد و اورا نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانهٔ عروس میبرند و بترکی ساق دوش میگویند

شه باله ـ بر وزن ده ساله بمعنی شه بالا است که همدوش داماد باشد

شه پر ـ با بای فارسی بر وزن کفتر

پر اولین بال جانوران پرنده را گویند

شه تار - بر وزن رفتار اولین تار و تار بم و تار گنده را گویند که درساز ها بندند

شه جان - بر وزن مرجان مخفف شاهجان است که نام و لقب مرو باشد و آن شهری است مشهور در خراسان

شهد - بر وزن عهد بمعنی انگبین است و بعربی عسل گویند

شه دانه - مخفف شاهدانه است که تخم بنگ باشد و معرب آن شهدانج است

شه‌دو پاس - با بای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات‌الله علیه وآله که شفاعت گناهان را تا دوپاس از روزمیکند وکنایه ازآفتاب هم هست وکنایه از آدم علیه‌السلام باشد چه او تا دوپاس روز که پانصدسال باشد دربهشت بودو یك روز بهشت هزار سال دنیا است وکنایه از دل هم هست که بعربی قلب خوانند

شهر آرای - بروزن بزم‌آرای بمعنی زیب و زینت و آئین بستن شهر باشد و کسیرا نیز گویند که شهر را آئین بندد و امر باین معنی هم هست

شهر آزادیه - نام شهری است که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا را زهر داد وکشت و آن شهر را متصرف گشت وشهر آزاد نیزبنظرآمده است

شهر روا - زر و سیم رایج و سره را گویند

شهر زور - بضم زای نقطه‌دار و سکون واو ورای بی‌نقطه نام‌شهریست نزدیك بشهر بابل

شهر سبز - بفتح سین بی‌نقطه و سکون بای ابجد و زای نقطه‌دار نام شهری است درحوالی سمرقند و بکش بفتح کاف وسکون شین قرشت اشتهار دارد

شهرستان - با تای قرشت بروزن نرگس‌دان حصاریرا گویندکه بر دور شهر بزرگ بکشند

شهرناز - با نون بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز درحبالهٔ ضحاك بودو بعداز کشته شدن ضحاك هردوبفریدون منتقل شدند

شهروا - با واو بر وزن کربلا گویند یکی ازپادشاهان ظالم طبیعت زر قلب و ناسره زد وآنرا شهروا نام کرد و بنا برشدت وتندی خوی درملك خود رایج گردانید و در غیر ملك او بهیچ نمیگرفتند

شهرود - بروزن مقصود هرنهر و رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً ونام رودخانه‌ایست درعراق خصوصاً و نام شهریست درملك عراق که خسروپرویز برلب رودخانهٔ شهرود بنا کرده بود و بنام آن رودخانه موسوم ساخته و نام سازی است مانند موسیقار که رومیان‌در بزم و رزم نوازند و نام صوتی‌نیزهست و تارگنده وتاربم را نیزگویندکه دربعضی ازسازها بندند

شهروز - با زای نقطه‌داربروزن و معنی شهرود است که رودخانه بزرگ

و شهرخسرو پرویز و ساز رومیان و غیره باشد

شهروزه - با واومجهول بروزن هرروزه گدائی را گویندکه هرروزبردور یکی ازمحلات شهروکوچه وبازار بگردد وگدائی کند

شهریار - با یای بالف کشیده و برای قرشت زده پادشاهی را گویند که ازهمه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد وکلانتر و بزرگ شهرراهم میگویند

شهریده - بروزن فهمیده بمعنی پراکنده وپریشان شده و ازهم پاشیده وپخچ وپهن گردیده باشد

شهریر - بر وزن تقریر بمعنی شهریور است که ماه هشتم شمسی باشد و نام روز چهارم است ازهرماه شمسی

شهریور - با واو بروزن‌برزیگر نام ماه هشتم باشد ازسال شمسی وآن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته‌ایست موکل برآتش وموکل‌برجمیع فلزات وتدبیر امور ومصالح ماه‌شهریور که روز چهارم است از هرماه شمسی بدو تعلق دارد درین روز مغان جشن کنند و عید سازند بنا برقاعدهٔ کلیه که نزدایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه درین روز تولدداراب‌واقع شده بود جشن سازند وعیدکنند

شهریورگان - با کاف فارسی بالف‌کشیده و بنون زده نام روز چهارم است ازماه شمسی که شهریورماه باشددرین روز مغان جشن سازند وعیدکنند

شهزور - با زای‌نقطه‌داربروزن بخمور مخفف شهرزور است وآن‌شهری باشد نزدیك به بابل و بجای رای‌آخر دال هم بنظر آمده است که بر وزن افزود باشد

شهلا - بفتح اول وسکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی‌باشد وفریبندگی داشته باشد

شهلان - با لام بروزن مرجان نام کوهی است ازکوههای عالم وبعضی گویند نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جائی و مقامی است نزدیك بکوه الوند

شهلنگ - بروزن‌خرچنگ‌ریسمان تاب را گویند وآن‌شخصی‌است‌که‌ریسمان وطناب خیمه و امثال آن میتابد و بعربی اواف گویند

شهله - بفتح اول و ثالث گوشت بسیار آب را گویند

شهلیده - با لام بروزن فهمیده بمعنی شهریده است که پراکنده و پریشان شده وازهم پاشیده و پخچ و پهن گشته باشد

شهنای - مخفف شاه‌نای است که سرنا باشد وآنرا سورنای نیزگویند

شهند - بر وزن سمند بمعنی بهبودی ونیکی باشد

شهنشاه - باشین نقطه‌دار بروزن قدمگاه پادشاهیرا گویندکه ازهمه‌پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد

شهنشاه‌فلك -کنایه از خورشید جهان‌گیراست

شهنشه - مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد ازهمه پادشاهان عصر خود بزرگتر

شه‌نگار - بروزن زرنگار کنایه ازفریب و دغای عظیم باشد

شهنگانه - بروزن صنم‌خانه ژاله وتگرك را گویند

شه‌نیم‌روز - کنایه ازآدم صفی علیه‌السلام است چه او تا نیمروزدربهشت بود که پانصد سال باشد وهریکروزبهشت هزار سال دنیا است و حضرت رسالت صلوات‌الله علیه وآله را نیز گویند زیرا که تا نیم‌روزشفاعت امتان گناهکارخواهد کرد و رستم راهم میگویند بسبب آنکه سیستانرا نیم روز خوانند وکنایه ازدل آدمی هم‌هست وبعربی قلب گویند وآفتاب جهانتاب راهم گفته‌اند

شهوار - بروزن رهوار مخفف شاهوار است که هرچیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد

شهه - بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب باشد و بعربی صهیل خوانند

شهی - بروزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد را نیزشه گویند وهرچیز شیرین باشد عموماً وحلوائی که ازنشاسته وتخم مرغ پزندخصوصاً وبمعنی خوش وخرم نیز آمده است

شهین - بروزن زمین نام شهر زنگان است و معرب آن زنجان باشد گویند آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است

بیان بیست و سوم

در شین نقطه‌دار بایای حطی مشتمل بریکصدوهفده لغت وکنایت

شیار - بکسر اول بروزن خیار زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاوآهن شکافته باشند وبمعنی زراعت هم آمده است وبفتح اول نیزگفته‌اند

شیاریدن - بروزن نشانیدن مصدر شیار است بمعنی شیارکردن و زمین را شکافتن و راندن بجهت زراعت وشدیاریدن هم میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است

شیان - بکسر اول بروزن میان جزا وپاداش ومکافات نیکی وبدی هردو باشد ونام داروئی هم‌هست که آنرا خون سیاوشان میگویند وبعربی دم‌الاخوین خوانند وبفتح اول هم بمعنی اول هم آمده است

شیانی - بکسر اول بروزن نهانی درم و دینار دهمفت را گویند و آن زری بوده رایج که درقدیم درخراسان میزده‌اند

شیب - بکسر اول وسکون ثانی مجهول وبای ابجد معروف است که در مقابل بالا باشد وزمینی را نیزگویند که باران برآن باریده و مردم وحیوانات بربالای آن تردد و آمدو شد بسیار کرده باشند و بعداز آن آفتاب خورده وخشك شده باشد چنان که تردد برآن دشوار بود ودنباله تازیانه را نیزگفته‌اند که رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و بیخبر ومتحیر وشتاب زده هم آمده است وگریه ونوحه را گویند که ازنهایت اندوه باشد وکون راهم گویند که بزبان عربی دبر خوانند وبا ثانی معروف نیز گفته‌اند وباطیب قافیه کرده‌اند

شیبا - بروزن زیبا مار افعی را گویند

شیبان - بکسر اول بروزن پیجان بمعنی آمیخته و برهم زده ودرهم کرده باشد وبمعنی لرزان هم گفته‌اند

شیبانیدن - بروزن پیچانیدن بمعنی آرد گندم و امثال آن را در آب و غیره آمیختن وبرهم زدن وبمعنی لرزانیدن هم آمده است

شیب پالا - با بای فارسی بالف کشیده ولام الف بمعنی ترش پالا باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند

شیبد - بروزن بی‌بد یعنی برهم زده شوئ وبلرزد

شیب بالا - بکسر ثالث وفتح بای ابجد و لام الف کنایه از دنیا است که عالم کون وفساد باشد

شیبم - بروزن بیغم یعنی برهم زده و آمیخته گردم ولرزان شوم

شیبنده - بروزن زیبنده بمعنی آمیخته وبرهم زده و لرزان باشد

شیب و بالا - کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست ودروغ وگرم وسرد هم هست ودادوستد دوامردرا نیزگویند از راه دیگر

شیب و تیب - با فوقانی به تحتانی رسیده و با بای ابجد زده این لغت از اتباع است وبمعنی سرگشته ومدهوش وشتاب زده باشد

شیپور - بکسراول با بای فارسی بروزن بی‌نور نفیر را گویندکه برادر کوچك کرناست و آنرا نای رومی نیز خوانند و بفتح اول‌هم گفته‌اند وبابای ابجد نیزدرست است

شیپوی - با تحتانی در آخر و حرکت مجهول بمعنی شکپوی است که آواز پای باشد که در شب آهسته براه روند وصدائیکه درخواب آهسته ازمردم برمی‌آید

شیتره - بفتح اول وفوقانی بروزن میسره دوائی است که آنرا یونانی سرخیوس ولبذیون خوانند ومعرب آن شیطرج است گویند اگر آنرا از سر بیاویزند درد دندانرا ساکن سازد و بجای های هوز

کاف هم بنظر آمده است و بعربی مسواك الراعی خوانند

شیح - بکسر اول و سکون ثانی وحای بی‌نقطه درمنه را گویند وبهترین آن ترکی است مشهور بدرمنه ترکی

شیخ نجدی - بکسر خای نقطه‌دار وفتح زن شیطان لعین را گویند

شید - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال بمعنی نور باشد مطلقاً که آن روشنائی معنوی است وهرچیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیرالشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتاب است وچشمهٔ آفتاب راهم میگویند ونام پسرافراسیاب نیز بوده که اورا پشنگ خوانند و بفتح اول زرق وسالوسی و ساختگی باشد

شیدا - بفتح اول بر وزن پیدا بمعنی دیوانه ولایعقل باشد

شیداب - بکسر اول بروزن تیزآب نام حکیمی بوده و اوخاك را اله میداند چنانکه دیگران آتش را

شیداسپهبد - بمعنی روان‌بخش است که بعربی روح‌القدس خوانند

شیدان - بکسر اول بروزن شیلان خوان طعام و نعمت را گویند

شیدآهرمن - بکسر اول ترجمهٔ نورالشیطان است چه شید بمعنی نور باشد وآهرمن شیطان را گویند و کنایه ازخیالات زشت وتخیلات باطل بود

شیدرنگ - بارای قرشت بروزن تیزچنگ نام پهلوانی بوده درنهایت فضل و دانش و اوطبع را واجب‌الوجود میداند چه هیچ چیزخالی ازو نیست

شیدوش - با ثانی مجهول بروزن بیهوش نام پسر گودرز است وگیو برادر اوبود

شیده - بکسر اول وسکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شیداست که هرچیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن وجمال داشت پسرش بشیده ملقب گردانید و کیخسرو بن سیاوخش که خواهرزادهٔ او بود روزی با او کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاك شد ونام یکی ازشاگردان سنمار است که بجهت بهرام گور خورنگه و سه‌دیر ساخت و بعضی‌گویند نام حکیمی بود که بجهت بهرام هفت عمارت فرمود ساختند که بهفت منظر مشهوراست و شهرآمل را بجایزه گرفت

شیذر - با ثانی مجهول و ذال نقطه‌دار بروزن دیگر یکی ازنامهای خداست جل جلاله

شیذیر - بکسر اول وذال نقطه‌دار بروزن زهگیر بمعنی شیذر است که یکی از اسمای آلهی باشد

شیر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول ورای قرشت جانوری است معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی ازدوازده برج فلك هم هست و با ثانی معروف نیزمعروفست و آن چیزی باشد سفید و روان که از پستان ماده حیوانات برآید و ازآن پنیر و ماست بندند

شیرابه - با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده وفتح بای ابجد خشخاش

را گویند و بعضی شیرهٔ خشخاش را گفته اند

شیراز - دو معنی دارد اول نام شهری است مشهور و معروف در فارس گویند عمر ولیث آنرا تعمیر کرد ودویم آنکه شبت را ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بر آن ریزند پس درمشکی یا ظرفی کنند وچند روزبگذارند تا ترش گردد و بعداز آن با نان بخورند و بعضی گویند معنی دویم عربی است و بمعنی ریچال هم بنظر آمده است که مربای دوشابی باشد

شیرالبشر - کنایه ازحضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است

شیران پولادخای - بکسر نون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب پرزور هم است

شیرانداز - باثانی معروف بروزن زیر انداز پستا نیرا گویند که پر ازشیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و باثانی مجهول کنایه از مردم دلیروشجاع و بهادر باشد

شیراوژن - باواو وزای فارسی بروزن و معنی شیرافکن است که کنایه ازمردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است

شیربا - باثانی معروف وبای ابجد بالف کشیده شیربرنج را گویند و آن شله مانندی است که از برنج وشیرگوسفند یا گاو پزند و بعضی گویند شیرباشیریست که آنرا مایه زنند تاچون جغرات بسته گردد و بعد از آن میوه های خشک تر آن ریزند و بعداز زمانی خورندودوراغ را نیز گویند و آن ماستی باشد کهدرآن شیرگوسفند و گاوریزند و آنرا بعربی شیراز خوانند

شیربخشیر - بفتح بای ابجدوسکون خای نقطه داروشین قرشت به تحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام بیخی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند طبیعت آن گرم و خشک است

شیربها - قیمت و بهای شیر است و چیزیرا نیز گویند ازانمشه و جواهرو زروسیم که در هنگام دامادی و کدخدایی بخانه عروس بفرستند

شیرج - بروزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد وبعربی وهن الحل خوانند باحای بی نقطه

شیرجامه - بروزن زیرجامه پستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه و پیاله را نیز گویند که شیر درآن کنند

شیرخام خوردن - کنایه ازغفلت کردن و خام طمعی باشد

شیرخشك - بضم خا وسکون شین نقطه دار وکاف شیرخشت را گویند و آن شبنم مانندی است که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند

شیرداغ - باثانی مجهول بروزن سیرداغ جامه پیش باز آستین کوتاه را گویند

شیردل - باثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد

شیرزا - بروزن میرزادوائی است که آنرا بوزیدان گویند خوردن آن شیر را زیاده کند و تن را فربه سازد اگر

با آرد برنج حلوا پزند و خورند

شیرزج - بفتح زای نقطه‌دار و سکون جیم شیرخفاش ر گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی‌شپره خوانند وگویند هیچ مرغی شیرندارد الا خفاش و شیر مرغ که میگویند همین است گرم وخشك بود وسنگ مثانه را بریزاند اگربخورند و ناخنهٔ چشم را ببرد اگر در چشم کشند

شیرزده - بفتح زای نقطه دار و دال بی‌نقطه طفلی را گویند که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف بماند

شیرزق - بفتح رابع‌وسکون‌قاف بمعنی شیرزج است که شیر خفاش باشد گویند هیچ مرغی شیرندارد الاخفاش

شیرزنه - بفتح رابع ونون‌چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه ازدوغ جداشود

شیرزه - بفتح زای‌نقطه‌دار بمعنی زور وقوت وقدرت باشد

شیرسپهر - کنایه از برج اسد است و آن ازجمله دوازده برج فلك باشد

شیرسوار - کنایه ازآفتاب عالم گرداست باعتبار اینکه برج اسد خانه‌اوست

شیرشادروان - صورت شیریرا گویندکه درسایبانها وسراپرده‌ها نقش‌کنند

شیرشرزه - شیربرهنه دندان و خشمگین و قهرناك را گویند و کنایه از حضرت امیرعلیه‌السلام هم‌هست

شیرشرزه‌غاب - باغین‌باالف‌کشیده و بیای ابجد زده‌کنایه ازشاه مردان‌وشیر یزدان علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام است

شیرشنجرف‌گون - با ثانی معروف کنایه ازشراب اعلی‌انگوری است

شیرطاقی - با ثانی‌مجهول کنایه از مردم صاحب غرور و بیدل باشد

شیرگردون - کنایه ازبرج‌اسد است وآن ازجملهٔ بروج فلك باشد

شیرك‌كردن - با ثانی مجهول کنایه از دل دادن و دلیری‌کردن ومستولی گردانیدن باشدکسی را

شیرگنجشك - پرنده‌ایست بزرگ و درنده و مردارخوار که اورا ورکاك نیزگویند بفتح واو

شیرگیا - گیاهی است که چون آنرا بشکنند ازآن شیرهٔ سفیدی مانند شیر برآید ودرخضابها بکار برند

شیرگری - باکاف فارسی‌ورای قرشت هردو به تحتانی رسیده بمعنی‌شیر گیراست که مردم نیم‌مست ومست و نام روز بیست وهشتم ازماههای‌ملکی باشد

شیرلعاب - کنایه ازعسل است که شهد و انگبین باشد

شیرماهی - نوعی ازماهی سفید فلوس‌دار باشدوبوزن یکمن تبریز میشود وگوشت بسیار لذیذ دارد

شیرمرد - با میم بروزن‌نیم‌سرد کنایه ازمردم دلیر وشجاع باشدوارباب سلوك شخصی‌را گویندکه سرد و گرم مجاهدت در راه عالم ملکوت وجبروت کشیده و تلخ وترش ریاضات درمسافرت عالم لاهوت چشیده‌وازحظ نفس‌فارغ‌شده و بذکر خدا مأنوس گشته وازبلاها تلذذ یافته وازنعیم هردوجهان نفرت‌گرفته باشد

شیرمردان - کنایه از مردمان شجاع ودلیرودلاور باشدوسالکان طریق حق را نیز گفته‌اند

شیرمرغ - بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شب پره باشد چه گویند او می‌زاید وبچه خودراشیرمیدهد و بکسرثالث کنایه ازمحال باشدوباجان آدم مرادف است چنانکه میگویند شیر مرغ وجان آدم

شیرمرغزارفلك - بمعنی شیر گردون است که کنایه ازبرج اسد باشد

شیرمگس - با ثانی مجهول وفتح میم وکاف فارسی وسکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند

شیروشلیم - با ثالث بواو رسیده وکسرشین نقطه‌دارولام بتحتانی کشیده و بمیم زده نام شهری است که مسجداقصی درآنجا استوآنرا بعربی بیت المقدس خوانند

شیرونه - بفتح نون نوعی ازجوشش باشد که براندام وروی اطفال برآید و آنرا بعربی سعفه خوانند و بیماری سرو دماغ وجنون را نیزگویند ومرضی باشد ازامراض دواب

شیروی - بر وزن نیکوی نام پسر خسروپرویز است که بپدر عاق شد و بشیرویه اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم‌هست که در خدمت منوچهرشاه می‌بود

شیرویه - با ثانی مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیروی است که پسر خسروپرویزباشد وبمعنی شکوه‌مند وصاحب شأن وشوکت وشجاع و دلیرهم‌هست

شیره - بروزن زیره نوعی از شراب است وآن چنان باشد که بوزه و بنگاب را دریکدیگر داخل کنند و خورند وروغن شیربخت را نیزگویندکه روغن کنجد باشد ومعرب آن شیرج است و بعربی دهن‌الحل گویند با حای بی‌نقطه و خوانچهٔ پایه‌دار راهم گویند

شیرینك - مصغر شیرین باشد و نوعی ازجوشش هم‌هست که براندام و روی اطفال برمیآید و بعربی سعفه میگویند

شیرین کار - باکاف بالف کشیده وبرای قرشت زده مردم مسخره را گویند و شخصیرا نیزگویند که سخنان شیرین و لطیف و طرفه میگفته باشد

شیرینه - بر وزن دیرینه بمعنی شیرینك است که نوعی ازجوشش روی وبدن اطفال میباشد و نام مرضی است که دواب را بهم میرسد وچوبیکه‌جغرات را زنند تا مسکه برآید

شیز - بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار آبنوس را گویند وآن چوبی باشد سیاه که ازآن چیزها سازند وکمان تیراندازیرا نیز گفته‌اند

شیشاك - با شین نقطه‌دار بروزن بیباك گوسفند یکساله را گویند و رباب چار تار را نیز گفته اند وآن سازی است مشهور

شیشك - بر وزن میخك بمعنی شیشاك است که گوسفند یکساله و رباب چهار تاره باشد و نام مرغی هم‌هست که آنرا تیهوخوانند و بمعنی عکه‌هم بنظر آمده است

شیشله - بفتح ثالث ولام بمعنی سست وبی‌قوت باشد ودست وپای سست وبی‌قوت را نیزگویند و بعربی شل‌خوانند

شیشم - بضم ثالث وسکون میم نوعی ازساز باشدکه نوازند ونام‌قولیست ازمصنفات باربد

شیشو - با اول بثانی رسیده و ثالث بواوکشیده تیهو راگویند و آن مرغیست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتراست

شیشه‌باز - با بای ابجد بروزن کینه ساز کنایه ازمحیل و دغاباز باشد وکنایه از آفتاب عالمتاب هم‌هست

شیشه‌خوناب - کنایه ازآسمان است

شیشهٔ‌گردان - بمعنی اول‌شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد

شیشهٔ‌ماه - کنایه از آسمان اول است وکنایه ازماه هم‌هست‌که قمر باشد

شیشیک - با اول وثالث به‌تحتانی کشیده وبکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهواست

شیفته - با فا بروزن‌ریخته عاشق و مدهوش ودیوانه مزاج و واله و متحیر باشد

شیفتگی - با فا بروزن ریختگی بمعنی برهمزدگی وبیهوشی وحیرانی باشد

شیقوموری - با قاف ومیم‌هردو بواو رسیده واول ورای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است یونانی ومعنی‌آن بعربی تین احمق باشد وآن نوعی ازانجیراست

که برگ آن به برگ توت میماند

شیك - بکسر اول وسکون ثانی وکاف شل را گویند یعنی دست وپائی که درآن گیرائی‌وقدرت رفتار نباشد

شیگار - با کاف فارسی بروزن ومعنی بیکار است‌که‌کارفرمودن بی‌اجرت ومزد باشد

شیلان - بروزن گیلان بمعنی‌عناب است وآن میوهٔ باشد مانند سنجد که در داروها بکار برند خون را صاف کند و سماط سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام‌را نیز گفته‌اند

شیلانه - با ثانی مجهول بر وزن دیوانه‌بمعنی اول شیلان‌است‌که عناب باشد

شیلم - بفتح اول ولام وسکون ثانی و میم نام داروئی است که آنرا با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد وآنرا زوان شلمك نیزگویند ودرمیان گندم روید

شیلونه - بروزن میمونه‌لاك‌پشت وسنگ پشت را گویند

شیم - بروزن‌سیم نام‌رودخانه‌ایست که منبع آن ازکوههای دیلمان است و بجانب گیلان میرود ونام نوعی‌ از ماهی کوچك‌فلوس‌دار باشدکه برپشت‌نقطهای‌سیاه دارد وبعربی زجره خوانند وبعضی‌ماهی را گویند که یونس علیه‌السلام را فرو برده بود وکلمهٔ تعظیم نیزهست مانند شیخ و خواجه وامثال آن

شیمه - با ثانی مجهول بر وزن هیمه نام نوعی از انگور است و عرب عنب خوانند

شین - بروزن سین مخفف نشین است، که امر به نشستن باشد وحرفی بود ازحروف تهجی وازمآت ثلاثه است که سیصد باشد

شیناب - با نون بروزن بی‌تاب بمعنی شنا و آب ورزی باشد

شینیز - بفتح اول و کسر نون بروزن شبدیز بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد وآن تخمی است که بر روی خمیرنان پاشند وبعربی حبةالسودا خوانند

شیو - با ثانی مجهول بروزن دیو کمان تیراندازیرا گویند و بمعنی شیب هم آمده است که نقیض بالا باشد

شیوا - با ثانی مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح بلیغ باشد

شیوازبان - بمعنی فصیح زبان که بلیغ بیان باشد

شیوان - بروزن دیوان بمعنی آمیخته وبرهم زده و لرزان باشد

شیوانیدن - بروزن پیچانیدن بمعنی آمیختن وبرهم زدن باشد عموماً و آرد گندم و مانند آنرا درآب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصاً و بمعنی لرزانیدن هم آمده است

شیوشه - بضم اول وثانی وفتح شین نقطه‌دار شوشه طلا ونقره‌را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچهٔ آهنین ریزند و دنبالهٔ خربزه و هندوانه را نیزگویند

شیوم - بفتح واو بروزن بیغم یعنی برهمزده گردم وآمیخته شوم وبیامیزم وبلرزم و لرزان‌گردم

شیون - با ثانی مجهول بروزن بیجن ناله و افغانیرا گویندکه در هنگام محنت و مصیبت‌کنند

شیونده - بروزن زیبنده بمعنی آمیخته و برهمزده ولرزان باشد

شیوه - با ثانی مجهول بروزن میوه بمعنی ناز وکرشمه وطور وعمل و طرز وروش وقاعده وقانون باشدوبمعنی هنر وکمال همست وخویشتن نمودن و خودنمائی وزیبائی وخوبی ونیکوئی‌کردن را نیزگویند

شیهه - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ها آواز وصدای اسب را گویند وبعربی صهیل خوانند

گفتار پانزدهم

از کتاب برهان قاطع در حروف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت و کنایت و یك انجام که آنهم مشتمل است بر هشت لغت که اول آنها ضاد نقطه‌دار باشد

بیان اول

در صاد بی نقطه باالف مشتمل بر هیجده لغت و کنایت

صاب - بسکون بای ابجد هر نباتی را گویند که آنرا شیری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن ازآن چیزی برآید سفید مانند شیر و بصفاهانی سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و در عربی حنظل را گویند

صابوته - با ثالث بواو رسیده و فتح فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند

صابون - با ثالث بواو کشیده و بنون زده معروف است وآن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خام است

صاحب - با حای بی نقطه بروزن کاتب وزیر را گویند وبمعنی خداوند هم آمده است وعربی است

صاحب افسر کردن - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است

صاحب اضا - بکسر همزه و سکون میم و ضاد نقطه‌دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان باشد

صاحب جوزا - کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانه اوست

صاحب خاطران - کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش‌طبعان باشد

صاحب خبر - با بای ابجد بر وزن صاحب نظر کنایه از حاجبان و نقیبان و معرفان و ایلچیان باشد

صاحب خطران - کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد

صاحب رای - بمعنی وزیر است چه رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخرالدوله پادشاه ری بوده

صاحب سفران افلاك - کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد

صاحب سنگ - کنایه از مردم باوقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست

صاحب صابی - با بای ابجد کنایه از عیسی ع است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی داشته و ستاره پرستی را او بهم رسانیده است

صاحب عین دبران - کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جملهٔ دوازده برج فلك

صاحب کف بیضا - کنایه از حضرت موسی علیه السلام است

صاره - بفتح رای قرشت بزبان اندلس گلی است که آنرا بفارسی فیل گوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند

صاع زر یوسف - کنایه از آفتاب جهانتاب است

بیان دویم

در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

صباح کنان - کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردمانیکه بصباح الخیر گفتن عادت کرده باشند

صبار - بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمرهندی باشد و بفتح اول در عربی سنگ سخت باشد

صباغ تنگار - کنایه از ماه است که

قمر باشد

صباغ جواهر ـ کنایه از آفتاب عالم تاب است

صبح دل ـ بسکون حای بی نقطه مردم صاف دل وروشن ضمیر ومتقی و پرهیزکار باشد

صبح راست ـ کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد

صبح راست خانه ـ بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد وبجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خامه باشد

صبح روان ـ کنایه از جوانان است که نقیض پیران باشد و مسافرانرا نیز گویند

صبح ملمع نقاب ـ کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد

صبح نخشك ـ بمعنی صبح ملمع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد

صبح نشینان ـ کنایه از صبح خیزان است که مردمان عابد سحرخیز باشد

صبوره ـ بروزن تنوره حیز و مخنث و پشت پائی و پایدرا گویند

صبی ـ بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده گیاهی است که آنرا سنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصارهٔ سنا است ودراختیارات عصارهٔ اشنان نوشته‌اند و درعربی طفل را گویند

بیان سیم

در صاد بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

صحرای سیم ـ بکسر سین بی نقطه وسکون تحتانی ومیم کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد

صحرای قدسی ـ کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد

صحنات ـ با نون بروزن هیهات نوعی ازطعام وخورشی است درلار که ماهیابه گویند وآنرا از ماهی اشنه پزند

صحن دورنگ ـ کنایه از دنیا وعالم سفلی است

صحن سیم ـ بکسر سین بی نقطه وسکون تحتانی ومیم کنایهٔ ازصفحهٔ کاغذ سفید باشد وکنایه ازقرص ماه نیزهست

صحن عظیم ـ کنایه ازسطح ارض وروی زمین باشد

صحن وسیع ـ بمعنی صحن عظیم است که کنایه ازروی زمین وسطح ارض باشد

صحیفهٔ تیغ سحر ـ کنایه ازروشنائی صبح کاذب است که صبح اول باشد

صحیفهٔ زر ـ کنایه ازآفتاب عالمتاب ورخ زرد وبرگهای خزاندیده و رخساره عاشق باشد

بیان چهارم

درصاد بی نقطه بادال بی نقطه مشتمل بر نه لغت وکنایت

صدا - بروزن ادا معرب سداست و آن آوازی باشد که درکوه و گنبد و امثال آن پیچد وبازهمان شنیده شود و درعربی نیزهمین معنی دارد

صدشاخ کردن - بمعنی صدپاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پارههم آمده است

صدق آتشین - کنایه از آفتاب عالمتاب است

صدف روز - بمعنی صدف آتشین است که کنایه ازخورشید انور باشد

صدف صدوچهارده عقد - اشاره بقرآن مجید است چه قرآن یکصد وچهارده سوره دارد

صدف فلك - کنایه ازفلك الافلاك است که فلك اعظم باشد وکنایه ازآفتاب وماه هم هست وشکلیرا نیزگویند درجانب شمال از پنج ستاره بنات النعش وسه ستارهٔ دیگرکه بصورت صدفی مینماید ونقطهٔ قطب در میان آن واقع است

صدف گون ساغر - پیالهٔرا گویند که ازبلور ساخته شده باشد

صدف مشگین رنگ - کنایه از آسمان است باعتبار کبودی

صدف هزاربیدق - کنایه از ستارهای آسمان است

بیان پنجم

درصاد بی نقطه بارای بی نقطه مشتمل بر هشت لغت وکنایت

صراف خزان - کنایه ازخورشید است وبادخزان وفصل خزان راهم میگویند

صرصرکوه پیکر - کنایه از اسب وشتر قوی هیکل وجلد باشد

صرع ستارگان - کنایه ازلرزش وچشمك زدن ستارگان باشد

صرفان . بکسر اول بروزن عرفان بمعنی اسرف باشد که قلعی گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول وثانی درعربی بهمین معنی است وشب و روز را نیز گویند

صرف بیجاده رنگ . بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد

صرفه بردن . کنایه ازدو چیزاست یکی از سبقت نمودن وپیشی گرفتن ودیگری از نفع بردن و فایده کردن

صرو . بفتح اول وسکون ثانی و واو بمعنی شوکران است و آن بیخی باشدکه ازیزد و تفت آورند و بعضی گویند دورس است و آن گیاهی باشدکه هرکه بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند

صریرا . بروزن نصیرا نام گای است که آنرا بستان افروز و تاج خروس خوانند

بیان ششم

درصاد بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت وکنایت

صف تیغ . بکسر ثانی کنایه از دوطرف تیغ است وآنرا صفحهٔ تیغ هم گویند

صف خاصه . کنایه ازخیل پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد

صفراغون . باغین نقطه دار بروزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغیست بمقدار گنجشك وآنرا بعربی عصفورالشوك خوانند وبعضی گویند نوعی ازمرغ صیاد است

صفرا کردن . کنایه ازخشم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ و غی کردن را نیز گویند

صفر کردن . بکسر اول کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد

صفینه . بروزن خزینه درخت ابهل را گویند وآن سروکوهی است وبعربی عرعر خوانند

بیان هفتم

در صاد بی نقطه بالام مشتمل بر چهار لغت وکنایت

صلا . بفتح اول بر وزن ملا برافروختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشدکه بجهت طعام دادن بدرویشان و فقیران و چیزی فروختن

کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند

صلاب - بضم اول بروزن گلاب اسطرلاب را گویند وآن آلتی باشد که از برنج ساخته اند ومنجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند وگویند پسرادریس پیغمبر علیه‌السلام واضع آن است

صلون - بفتح اول بروزن زبون میوهٔ کبراست که بفارسی کورز گویند و آن رستنی باشد شبیه بکروه گوسفند و خرنوب نبطی همان است و بعربی ینبوت خوانند در دوشاب پروردهٔ آن ادرار آورد ودرسرکه پرورده شکم ببندد

صلیب اکبر - کنایه ازتقاطع خط استواست با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلك تدویر را نیز گویند .

بیان هشتم

در صاد بی‌نقطه بانون مشتمل بر سه لغت وکنایت

صنار - بکسر اول بروزن ومعرب چنار است وآن درختی باشد معروف

صندل دانه - بفتح اول دوائیست که آنرا بیونانی مونی و بشیرازی هزار اسفند و بلفظ دیگر حرمل عربی خوانند و معرب آن صندل دانج است و آن نوعی ازصدب کوهی باشد گرم و خشك است درسیم وسفید آن بهتر است بول وحیض براند و عرق‌النسا و مفاصل را نافع است

صنعت سخن - کنایه از شعراست وآن کلامی باشد موزون

بیان نهم

درصاد بی‌نقطه باواو مشتمل برپنج لغت وکنایت

صور آه - بضم اول وکسر رای قرشت کنایه ازفریاد ونعره وآواز بلند دردناك باشد

صور صبح گاهی - کنایه از آه و ناله و فریاد وفغان صبح گاهی باشد

صور نیم‌شبی - کنایه از آه و ناله وفریاد و فغان نیم شبی باشد

صوطله - بضم اول وفتح طای حطی ولام نوعی ازملق باشد و بعضی گویند چغندری است زردرنگ بسفیدی

مایل نه بسرخی اگر آب برگ آن را برشراب ریزند بعداز دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعداز دو ساعت شراب شود

صومعه داران فلك - کنایه از ملایکه مقربین باشد

بیان دهم

درصاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت

صیقل مس آفرینش - کنایه از آفتاب عالمتاب است و صیقل مسیر آفرینش و صیقل مصر آفرینش هم بنظر آمده است الله اعلم

صیمگان - با کاف فارسی بر وزن نیم‌جان نام ولایتی است از ملك فارس

انجام

درضاد نقطه‌دار باحروف تهجی مشتمل بر هشت لغت

ضال - بتخفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب وآنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف وبعربی ثمرة‌السدر خوانند ودرهندوستان بیر گویند وبتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد وبضم کاف فارسی

ضجاج - بکسر اول وجیم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد وبجای صابون کار فرمایند وجامه وچیزهای دیگر بدان شویند و درعربی بمعنی بدی کردن باشد وبفتح اول هر درختیرا گویند که دد و دام آنرا ببویند و درعربی بمعنی بانگ وفریاد کردن باشد

ضرب - بفتح اول وسکون رای قرشت وبای ابجد سیخول را گویند که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد

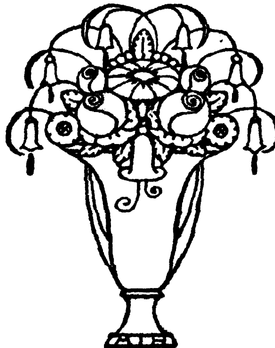
ضرع - بفتح اول و سکون را و عین بی‌نقطه بمعنی پستان است وآن چیزی باشد ازانسان و حیوانات دیگر که شیر ازآن دوشند گویند عربی است و بفتح اول وثانی‌هم درعربی لاغر و ضعیف را گویند

ضرم - بفتح اول وسکون رای قرشت و میم نام داروئی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند وآن شاه اسفرم رومی است علت صرع را نافع باشد و درعربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسته گردیدن باشد

ضریع - بروزن صریع نباتی‌است دریائی وبیشتر درساحل و کناردریا یابند

ضغبوس - باغین نقطه‌دار بروزن محبوس خربزه نارسیده را گویند که کالك باشد و بعربی مردم ضعیف ولاغررا گویند وگویند بمعنی اول‌هم عربی است

ضومر - بفتح اول ومیم وسکون ثانی ورای قرشت‌گل بستان افروز است وآنرا تاج خروس‌هم میگویندبوئیدن آن عطسه آورد



گفتار شانزدهم

از کتاب برهان قاطع در حروف طای بی نقطه باحروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت و یک انجام که آنهم محتوی است بر شش لغت و کنایت که اول آنها ظای نقطه دار باشد

بیان اول

در طای بی نقطه باالف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت

طاخك - با خای نقطه‌دار بروزن آهك نوعی ازدرخت است که آنرا طاق گویند وبعربی علقم خوانند و بعضی گویند طاخك میوهٔ درخت طاق است و بعضی گویند ثمرهٔ درختی است که آن را در گرگان زهرزمین گویند اگر بهایم برگ آنرا بخورند بمیرند

طارطقه - بفتح رای بی‌نقطه و سکون طای حطی وقاف مفتوح دانه‌ایست که آنرا ماهوبدانه گویند و بعربی حب الملوك خوانند و این غیر حب السلاطین است

طارف - بفتح ثالث بروزن آصف مال نویافته را گویند و درعربی بکسر ثالث شخصیرا گویند که میان او وجد اکبر او آبا بسیار باشند یعنی ازجد اکبر خود بسیار دور باشد

طارق - بکسر ثالث بروزن شارق بمعنی در باشد که عربان باب گویند و

بمعنی ستاره‌وکوکب هم آمده است و بعضی گویند ستارهٔ صبح است و در عربی در شب پیدا شونده و در شب آینده را گویند

طارم - بروزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند همچوخرگاه و غیره وبام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبذ هم آمده است و محجری را نیز گویند که از چوب سازند و اطراف باغ و باغچه بجهت منع‌ازدخول مردم نصب کنند

طارم اخضر - کنایه ازآسمان است

طارم فیروزه - بمعنی طارم اخضر است که کنایه ازآسمان باشد

طارم نیلگون - بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد

طاریقه - باثالث بتحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی تخمی است که آنرا بعربی حب‌الخطائی وحب‌السلاطین‌خوانند و بشیرازی باتوگویند

طاس آبگون - بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد

طاس‌زر - کنایه از آفتاب عالمتاب است

طاس نگون - بکسرنون اول کنایه از آسمان است و عربان فلك خوانند

طاق - بروزن ساق معروف‌است که آن محراب وتیزی ایوان و عمارت و پل رودخانه باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه‌هم است وآن فرجی و جبهٔ پنبه‌دار باشد و طیلسان‌و ردا را نیز گفته اند و باین معنی و بمعنی اول عربی است و بمعنی یك تا باشد که در برابر جفت است بمعنی بی‌جفت و بی مانند و نوعی ازصدا و آواز را نیز گویند

طاق ازرق - کنایه ازفلك‌است که آسمان باشد

طاق بازیچه رنگ - بمعنی طاق ازرق است که آسمان باشد

طاق بر نهادن - کنایه‌ازفراموش کردن وترك دادن چیزی باشد

طاق‌خضرا - بمعنی طاق‌بازیچه رنگ است که کنایه از آسمان باشد

طاقدیس - بکسر دال ابجد و سکون تحتانی وسین بی نقطه بمعنی‌طاق مانند است چه دیس مانند را گویند و تخت خسروپرویزرا که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی ونجومی درآن ظاهرمیشده و آن سه طبقه بوده و درهرطبقه جمعی ازارکان‌دولت او جا بجا قرار میگرفته‌اند وخسرو نیز برآن تخت ملحقات وتصرفات کرده بود و صفهٔ حضرت سلیمان را هم گفته‌اند وایوان پادشاهان را نیزگویند و تیزی پیش عمارترا‌هم‌میگویند

طاق‌شکربوره - کنایه ازقطاب و سنبوسهٔ شکری است

طاق‌طارم - بمعنی طاق‌اخضر است که کنایه از آسمان باشد

طاق‌فیروزه - و طاق‌فیروزه رنگ هردو بمعنی آسمان است

طاق کحلی - بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان است

طاق لاجوردی -- بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد

طاق مقرنس - صفه‌حضرت‌سلیمان علیه‌السلام را گویند و کنایه از آسمان هم هست

طاق نیلوفری - بمعنی طاق لاجوردی است که کنایه از آسمان باشد

طاق نیم‌خایه -- بفتح یای حطی در آخر کنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه‌هم‌بنظرآمده است که بجای تحتانی نون باشد

طاق و ترنب -- بضم فوقانی ورای قرشت و سکون نون و بای ابجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق و کروفر وخود نمائی باشد

طاق وطرم - بضم طا و رای بی‌نقطه و سکون میم بمعنی طمطراق و کروفر و خودنمائی باشد اینهم ازلغات مترادفه است

طاقه - بفتح ثالث بروزن فاقه یك‌تارازریسمان و یکمدد ازجامه ابریشمی و غیره و یك شاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانائی را نیز گفته اند

طاقی - بروزن ساقی نوعی از کلاه باشد

طالیسفر -- باسین بی نقطه و فا بروزن فالیزکر بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندی است و بعضی گویندبرگ درخت زیتون هندی باشد

طالیقون -- بروزن غاریقون بزبان رومی هفت جوش را گویند وآن هفت جسد است که طلا ونقره ومس و قلع وسرب و آهن و روح توتیا باشد آنها را باهم گدازند و از آن چیز ها سازندگویند اگر منقاشی ازین بسازند و موی زیادتی که در چشم باشد بآن منقاش بکنند دیگر برنیاید وبعضی‌طالقون بحذف یای حطی هم گفته‌اند وآنرا نوعی از مس میدانند وگویند مس زرد است وارباب اکسیر آنرا رست خوانندوگویند در کان مس روئیده است و بآن سمیتی هم هست

طامات -- بامیم بروزن حاجات اقوال پرا کنده وهذیان و سخنان‌هرزه و اراجیف و بی‌اصل را گویند وبمعنی عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد

طاوس آتش پر - کنایه‌ازآفتاب عالمتاب است

طاوس پران اخضر - بکسر نون کنایه ازفرشتگان باشد وستارگان را نیز گفته‌اند

طاوس خلد - کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد

طاوس مشرق خرام - کنایه از آفتاب است وآسمان را نیز گویند

طایر سدره - وطایر سدره‌نشین هردو کنایه از جبرئیل علیه السلام است

طایر قدسی - کنایه از فرشته و ملك باشد

بیان دوم

درطای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست لغت وکنایت

طباز - بکسر اول وثانی بالف کشیده و برای بی نقطه زده نوعی از انجیر است وآن سرخ وبزرك میباشد

طباشیر - بروزن ومعرب تباشیر است وآن‌چیزی است دوائی و باستخوان سوخته‌میماند سرد و خشك است دردویم و سیم

طباشیر صبح - کنایه از سفیدی صبح صادق است .

طباق - بفتح اول وضم اول‌هردو آمده است و سکون قاف بلغت رومی بمعنی قاف‌است وآن گلی باشدلاجوردی و دراز شکل واز حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشك است در اول ودویم وبکسر اول در عربی زمین بلند وهرچیز که آنرا بر روی هم بترتیب چیده باشند

طباهجه - بفتح اول معرب تباهجه‌است که‌گوشت نرم باشد وخاگینه را نیز گویند

طبر - بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و بید طبری که به‌بید مجنون اشتهاردارد‌منسوب بدانجا است

طبرخون - با خای نقطه دار بروزن شفق‌گون بیدسرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سه عدد چوب است که آنرا با حلقه‌های آهنین تعبیه‌کرده بهم پیوسته‌اند و شاطران بردست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب نیزآمده است و آن میوهٔ باشددوائی شبیه بسنجد

طبریه - بر وزن حنفیه شهری است در جانب مغرب گویند عقرب‌درآن شهر بسیار است .

طبطو - با طای حطی بر وزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد

طبع کافوری - کنایه از مزاج سرد و خشك است و کنایه از مردم کند طبع وخنك وبارد وبیخ بسته هم‌هست و کنایه از فوت وموت باشد

طبقا - بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از گندم باشد لیکن باریکتر از گندم‌است و آنرا بفارسی کاکل گویند خوردن

آن اسب را ضرر نرساند لیکن آدمی را ضرر بمعده رساند

طبقری — بروزن جعفری طبقچهٔ را گویند و بمعنی کنار ودامن هم هست و جائی و مقامی باشد غیرمعلوم

طبق زنبور - کنایه از خانهٔ زنبوراست

طبل خوردن — کنایه ازرم کردن و رمیدن باشد

طبل درزیر گلیم زدن - کنایه از پنهان داشتن امری است که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد

طبل درزیر گلیم ماندن -کنایه از بی نام ونشان بودن باشد

طبل واپس — و طبل واپسین هردو بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا وماتم نوازند

طبنك — بفتح اول و ثانی بروزن و معنی تبنك است و آن طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب که بقالان اجناس درآن کنند

طبیخ — بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند و در عربی هرچیز پخته شده باشد

طبیعت شناس — کنایه از طبیب و معالج باشد

بیان سیم

درطای بی نقطه باراى بی نقطه مشتمل برچهل و دو لغت وکنایت

طراثیث - بادوثای مثلثه بروزن نوامیس بمعنی طرثوث باشدوآن میوهایست که بفارسی بل گویند

طرار - بروزن ومعنی عیار است که کیسه برباشد

طراز - بفتح اول بروزن نماز نام شهری است در حدود چین حسن خیز میباشد و خوبان طراز مشهورند و مشك خوب نیز از انجا آورند و نام یکی ازولایت بدخشان هست وآن ولایت نیز بخوبان اشتهار دارد و هرکجا که در آن جامهای قیمتی وفاخر بافند عموماً و کارگاه دیبا بافی را گویند خصوصاً و دیبا قماشی است ابریشمی درنهایت نفاست ونام نیشکر و کارخانهٔ شکرسازی باشد درخوزستان ومنقسم آب را نیز گفته‌اند یعنی جائیکه آب رودخانه وچشمه ازانجا برچند قسمت میشود و هرقسمی بطرفی میرود و باصطلاح بعضی ازاهل خراسان بمعنی آراستن و پیراستن وساختن چیزها

بود و بمعنی نقش ونگار وزیب وزینت و آراینده و زینت دهنده نیز آمده‌است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد وگروهی ازآدمیان هم هست و بکسر اول درعربی سجاف جامه و امثال آنرا گویند

طرازنده - بفتح اول آرایش دهنده و پیرایش کننده باشد

طراغیس - باغین نقطه‌داربروزن نوامیس بلغت یونانی دوائی‌است که آنرا بفارسی جوبرهنه و برهنه‌جو وبعربی سلت گویند وآن چیزی باشد مانند گندمی پوست آنرا کنده باشند و باین معنی طراقیس هم آمده است که بجای غین قاف باشد

طراغیون - بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی بواو رسیده وبنون زده نام نباتی است و صمغ آن مانند صمغ عربی میباشد یکمثقال آن سنك گرده را بریزاند وحیض را بگشاید

طراق - بفتح اول بروزن رواق صدا و آوازی باشد که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخون وچوب و مانند آن برآید

طراك - بفتح‌اول بروزن هلاك بمعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد

طراوه - بفتح اول وواو جامهٔ باشد ابریشمی که بر سر سنان نیزه و علم بندند

طرثوث - بادوثای مثلثه بروزن محبوس بلغت یونانی میوه‌ایست که آنرا بفارسی بلِ گویند و آنرا تراثیث نیز خوانند

طرخان - باخای ثخذ بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستان است وقومی از ایشان را نیز ترخان گویند و شخصی که قلم تکلیف ازو برداشته باشند و هرچیز خواهد بگوید و نوعی ازسبزی خوردنی هم هست

طرخشقون - باخا وشین‌نقطه‌دار وقاف بروزن اطلس گون کاسنی صحرائی را گویند وآنرا طرخشقوق‌هم گفته‌اند که بجای نون قاف باشد

طرخون - بروزن افیون علفی است که عاقر قرحا بیخ آن‌است ونوعی از سبزی خوردنی هم است

طرذیلون - باذال نقطه دار و بروزن افتیمون بلغت یونانی انکدان‌باشد وآن درختی است که صمغ آن انگوزه و بعضی انکوزه‌را نیز طرذیلون‌خوانند که‌حلتیت باشد

طرز - بفتح اول وسکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد

طرستوج - بفتح اول و ثانی وسکون‌سین بی‌نقطه وفوقانی بواورسیده و بجیم زده نام نوعی از ماهی دریائی باشد گویند خوردن‌آن شبکوری‌را ببرد

طرسیقوس - بضم‌اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بسین بی نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری وبعضی گویند نام‌پادشاهی‌است ازنصاری

طرطانیوش - باطای حطی و نون و تحتانی بروزن حلوا فروش نام جزیره ایست در میان دریا و عذرا در آن جزیره افتاد وخلاص شد

طرغلودیس -- بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه‌دار ولام بواو رسیده و دال بی نقطه به تحتانی کشیده وبسین بی‌نقطه زده بیونانی‌مرغی باشد به بزرگی گنجشك و در بال او پر زردی میباشد وپیوسته‌درکنار های‌آب نشیند ودم‌جنباند وآنرا بعربی عصفورالشوك و عصفورالسباح خوانند و طروغلودیس و طروغلودقس هم گفته‌اند گوشت اوسنگ کرده‌را بریزاند و منع آنهم کند که‌دیگر بهم نرسد

طرف -- بفتح اول وثانی وسکون فا بمعنی حصه و پاره از چیزی باشد و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد و گوشه وکنار چشم را نیز گویند وبند نقره وآهن جامه صندوق‌را هم گفته‌اند وبمعنی کمربند هم آمده‌است

طرفا -- بروزن‌سرما درخت گز و چوب گزرا گویند

طرف بربستن -- کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل‌کردن باشد ازکسی و ازجائی

طرفدار - بادال ابجد بروزن طلب‌کار کنایه از پادشاهان است‌وحکام و جا گیردار و سرحد نشین را نیز گویند

طرفدارانجم - کنایه‌ازآفتاب عالمتاب است

طرفدار پنجم - کنایه ازستارهٔ مریخ است چه فلك پنجم جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند به سبب انکه اقلیم پنجم درتصرف اوست

طرفدگرفتن -- کنایه ازحمایت کردن‌باشدوبمعنی گوشه‌نشینی وسرحدگیری هم هست

طرفه -- بضم اول بروزن سرفه چیزی‌را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویندخواه دیده شود وخواه شنیده‌گردد وبفتح اول نام یکی از منازل قمراست در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب آسیبی و ضربی در چشم بهم رسد

طرفهٔ شش طاق -- بضم اول کنایه از عالم دنیاست باعتبار شش‌جهت و اسباب دنیا را نیز گویند

طرفوزن -- کنایه ازچوب دار و چاوش و یساولی باشد که پیش‌پیش امرا و سلاطین رود و مردم‌را ازمیان راه بطرفی نهیب دهد

طرم -- بضم اول وثانی‌وسکون میم صدا و آواز دهل و نقاره باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی مسکه وعسل را گویند

طرمینون - بامیم و نون بروزن افتیمون بلغت یونانی نوعی ازسنگ‌پشت باشد و بهترین آن سبزرنگ‌است‌گویند اگر بربازو بندند از صاعقه ایمن‌باشند

طرنجومانس -- بفتح اول و ثانی وسکون نون وجیم بواو رسیده و

میم با الف کشیده و نون مکسور بسین بی‌نقطه زده بیونانی نام دوائی است که آنرا بفارسی پرسیاوشان وبعربی شعرالجن خوانند

طروقوقون - بضم اول وثانی و هردو قاف بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی میوه‌ایست صحرائی که‌آنرا بعربی زعرور ودر خراسان علف‌شیران گویند و آنرا طریقوقن هم خوانده اند و بعضی گویند زعرور هم یونانی است

طروقون - بضم اول وثانی و قاف هردو بواو کشیده ونون‌ساکن بیونانی گلی است که آنرا بستان افروز وتاج خروس گویند

طره - بضم‌اول وفتح ثانی مشدد شاشوله و علاقهٔ دستار وکمربند وامثال آن باشد و موی پیشانی اسب را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلوی شانهٔ خر الاغ باشد از جانب چپ و جانب‌راست و گیسورا نیز گفته اند و بجمیع معانی گویند عربی است

طری - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه وتر باشد

طریبله - بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وضم بای ابجد و فتح لام نام داروئی است آنرا حندقوقه و بفارسی اندقوقو گویند اگر طفلی دیر بحرکت آید و حرکت اعضای مردم کم شود آب برگ آنرا گرفته باروغن‌کنجد بجوشانند بعد از آن براعضا مالند بحرکت‌آید تخم آن قوت باه دهد

طریخ - بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده نوعی از ماهی‌کوچك باشد که ازطرف آذربایجان آورند

طریده - بفتح‌اول بروزن‌جریده تیرناوك وکنز شکاری را میگویند وبمعنی راهزن و دزد وعیارهم آمده است

طریغان - باغین نقطه‌دار بروزن رفیقان نوعی از کاسنی باشد و آن‌مانند گل‌خسك زرد وخاردار میباشد وبعربی قرطم بری خوانند و بروزن حریفان هم بنظر آمده است که بجای غین فا باشد

طریغون - باغین نقطه‌دار بروزن شبیخون بیونانی نام مرغی است که آنر بوتیمار گویند و باین معنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است

طریفلن - بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده وفتح فا ولام وسکون نون دوائی است که آن را انده قوقو گویند و حندقوقو همان است و آن اسپست باشد و بعربی ذوثلثه الوان و ذو ثلاثه اوراق خوانند و معنی آن‌هم بیونانی‌ذوثلثه اوراق‌است‌وگیاه‌حضی‌الثعلب را نیز گویند

بیان چهارم

در طای بی نقطه باشین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت وکنایت

طشت زر - معروفست که طشت طلا و لگن طلا باشد وکنایه ازآفتاب عالم تاب هم هست و جام طلا را نیز گویند

طشت گر - بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت شخصی را گویند که طشت میسازد ونام سازندهٔ ومطربی هم بوده‌است

طشت نگون - بکسر نون اول کنایه از آسمان است

طشت وخایه - نوعی از بازی دادن مردم باشد وآن چنانست‌که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پرسازند وطشتی را در آفتاب گذارند وتخم مرغ را درطشت نهند چون‌طشت گرم شود تخم‌مرغ باصول‌راه بالابرقص درآمده بر هوا رود وکنایه از آسمان وزمین هم‌هست چه‌زمین بمنزلهٔ تخم‌مرغ است در میان آسمان ونام طلسمی‌باشد وعلم‌نجوم را نیزعلم طشت وخایه‌گویند

بیان پنجم

در طای بی‌نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت و کنایت

طغرا - بضم اول بروزن بغرا القابی باشد که برسر فرمان پادشاهان مینویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که برسر احکام ملوك میکشیده اند

طغرل - بضم اول وثالث‌بروزن بلبل نوعی ازمرغ شکاری باشد وبکسر ثالث‌نام پادشاهی‌بوده از پادشاهان‌سلجوقی

بیان ششم

در طای نقطه بافا مشتمل بر هفت لغت و کنایت

طفشیقون - باشین وقاف قرشت بر وزن افتیمون نام دوائی است بلغت رومی که آنرا از ملك ارمن آورند پیکان تیر وبیشتر اسلحهٔ جنگ رابدان زهرآلود سازند و بجای حرف ثانی خای نقطه‌دار هم بنظرآمده‌است که‌طخشیقون باشد

طفشیل - بکسراول وثالث‌بروزن انجیل نوعی ازطعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که با سرکه پزند و خورند

طفل چهل روزه - اشاره‌بآدم صفی‌علیه‌السلام است بسبب آنکه طینت‌و گل او در چهل روز سرشته شد

طفل زبان‌دان - طفلی را گویند که سخن اوستاد را بیك شنیدن بفهمد ویادگیرد و باستاد باز گوید

طفل مشیمه - کنایه از شراب لعلی باشد

طفاله - بفتح اول ولام وسکون ثانی بلغت اندلس زیرهٔ صحرائی باشد وبعربی کمون البری خوانندش

طفل هندو - مردمك‌چشم‌را گویند باعتبار سیاهی

بیان هفتم

درطای بی نقطه بالام‌مشتمل برهشت لغت‌وکنایت

طل - بضم اول و سکون ثانی زن بی‌شوهر را گویند با وتشدید ثانی در عربی شیرگوسفند وشیر هرحیوانی که خورند

طلا - بکسر اول معروفست که بعربی ذهب خوانند ودر عربی شراب را گویند و بعضی‌گویند طلا مثلث‌است یعنی شیره انگوری که سه حصهٔ آن جوشیده و یك حصه مانده‌باشدوقطرآن را نیز گفته اند و آن صمغی باشد سیاه و بفتح اول هم در عربی تن و بدن‌حیوانات وبچه‌حیوان سم‌شکافته باشد

طلب - بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جماعتی وگروهی از مردم

را گویند که یکجا جمع شده وگرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی و بمعنی جستجو باشد

طلحند - بفتح اول وحای بی نقطه بروزن فرزند نام پادشاه هندوستان است که از مردم چین شکست خورد و از غصهٔ آن برتخت فیل جان داد وبعضی گویند از برادر خود شکست یافت و بعضی برآنند که سکندر اورا شکست داد و مادر او از فراق او بیطاقتی میکرد صصه بن داهر که یکی از حکمای هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد ودر مجلس او میباخت تا او مشغول شود وازآن اندوه باز آید

طلق - بفتح اول وسکون ثانی وقاف گوهری باشد کانی گویند هرکه حل کردهٔ آنرا بربدن مالد آتش بربدن بربدن او اثر نکند وبعربی کوکب الارض خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است وبمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد

طلق روان - بکسر قاف کنایه از شراب است وبعربی خمر گویند

طال - بروزن خلل بمعنی نشان سرا و عمارت خراب باشد و تن وبدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته‌اند وگویند عربی است

طلیسا - بفتح اول وسکون ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد وآن کوچك میشود نمك سودکرده با نان خورند

بیان هشتم

درطای بی‌نقطه بامیم مشتمل بر پنج لغت وکنایت

طمرا - باراى بى نقطه بروزن حلوا بید انجیر را گویند و آن دانهٔ باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند

طمطراق - بضم هردوطای حطی بمعنی طاق وترنب است که کر وفر وخودنمائی باشد

طمع خام - کنایه ازتوقع داشتن بچیزی است که ممکن الحصول باشد

طمغاج- بفتح اول وغین نقطه‌دار بروزن امواج نام ولایتی است ازترکستان

طمغاج خانه - نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان تبت و یغماست

بیان نهم

درطای بی‌نقطه بانون مشتمل بر سه لغت

طنبك - بضم اول وفتح بای ابجد بروزن اردك دهلی باشد دم دراز که آنرا ازچوب وگاهی ازسفال نیزسازند و بازیگران وسرآوازه خوانان درزیر بغل گرفته نوازند وخوانند

طنجه - بروزن گنجه نام شهر است درجانب مغرب نزدیك بکوه‌قاف

طنطنه - باطای حطی بر وزن زنگنه آواز باب و بربط ورود وامثال آنها را گویند

بیان دهم

درطای بی‌نقطه باواو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

طواره - بروزن شراره بمعنی پیش است وآن بیخی باشدمانند ماه‌پروین گویند با ماه پروین دریکجا رویدلیکن سم قاتل است

طواف سرکش - شخصیرا گویند که میوه وامثال آن‌را برسرگرفته گرد کوچه و بازار بگرداند بفروشد وعسس وشبرو را نیزگویند وبمعنی دزد و راهزن‌هم آمده است

طور - بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع وقاعده وقانون باشد وبمعنی حدو طرف هم آمده است وبضم اول وثانی مجهول بمعنی وحشی است‌که در مقابل رام باشد و با ثانی معروف نام کوهی است مشهور وعربی است

طوردان - با دال ابجد بروزن دودمان اسب واستر وشتربزرگ بارکش و رونده راگویند

طورزیبا - بکسر زای هوز و سکون یای حطی وبای ابجد بالف‌کشیده نام کوهی است نزدیك به بیت‌المقدس ومشرف بمسجد اقصی گویند در آنجا هفتاد هزار پیغمبر درآنجا رحلت کرده اند

و عیسی علیه‌السلام از آنجا بآسمان رفته است

طورسیقوس - بضم اول بمعنی طرسیقوس است که نام زاهدی وحکیمی وپادشاهی بوده ازنصاری

طور سینا - بکسر سین کوهی است درحدود مصر نزدیك بشهری که مابین شام و وادی قری است و محل مناجات موسی علیه‌السلام بوده و بعضی گویند درصحرای تیه باشد نزدیك بشهر قلزم که نهایت دریای فارس است

طورك - بضم‌اول بروزن‌خوبك نام سپهسالار ضحاك اسدی بوده

طورهارون - کوهی است که هارون برادر موسی علیه‌السلام در آنجا مدفون است

طوری - با ثانی مجهول بروزن نوری بمعنی رمیدگی ووحشت باشد که نقیض رام شدن وانس است

طوسك - با سین‌بی‌نقطه بروزن خوبك نوعی ازخار است که آنرا بعربی شوکةالدراجین‌وخس‌الکلب ومشطالراعی خوانندگویند اگر قدری ازگل‌آن‌بکوبند و درشیرمالند شیربسته گردد واگربجوشانند و برموضعیکه خواهند قطع‌کردن‌ضمادکنند بیحس‌گرداند

طوط - بروزن لوط بمعنی پنبه باشدکه بعربی قطن گویند و مرد درازقد را نیزگفته‌اند‌درعربی

طوطاق اغریوس - با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده و فتح همزه وکسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی‌حماض‌البری‌است و آن رستنی باشد که حماض‌البقروسلق بری‌هم میگویند وآنرا حماض‌اغریون هم خوانند که بجای سین نون باشد

طوطك - بر وزن خوبك نام مرغی است مشهور بطوطی

طوطیانوش - نام دبیراسکندر بود و اورا درلشکر پادشاه‌زنگ‌بقتل‌آوردند وخون‌اورا خوردند

طوطیانیوش - بزیادتی تحتانی بعدازنون همان طوطیا نوش است که دبیر ومنشی سکندر باشد

طوطی‌صحرا - کنایه ازسبزهٔ صحرا است

طوف - بروزن صوف زنبرا ویند که بغایت پیروکهنه شده باشد

طوفریوس - بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت وتحتانی بواو کشیده وبسین بی‌نقطه زده بیونانی نوعی از کمادریوس است و آن گیاهی باشد سبزرنگ بسیار تلخ و بشیرازی زبان داروی تلخ گویند

طوق‌بهار - بکسرقاف قوس‌قزحرا گویند

طوقدار - بروزن‌شرمسار کنایه ازپسر امرد مخطط باشد وبمعنی بنده و اسیر وگرفتار هم‌هست وقمری رانیزگویند

طوق‌عنبر - بکسرقاف کنایه از نودمیدگی خط خوبان باشد

طوق‌ماه - بمعنی هاله وخرمن ماه است وآن دایرهٔ باشدکه دربعضی‌از

شبها از بخار بردور ماه بهم میرسد

طولیدون - بضم اول و لام بتحتانی رسیده ودال بی‌نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی دوائی است که بفارسی روباه تربك و بعربی عنب الثعلب خوانند

طونسلس - بضم اول و نون وسکون سین بی‌نقطه ولام مضموم بسین بی‌نقطه زده بیونانی گیاهی است خوشبوی که آنرا بفارسی کاه مکه وبعربی اذخر خوانند

بیان یازدهم

درطای بی‌نقطه با ها مشتمل بر سه لغت

طهف - بفتح اول بروزن نجف درعربی بمعنی ذرّه باشد و آن نوعی از غله است وبعضی گویند طعامی است که از ذرّه پزند

طهماسب - نام یکی ازپادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام ایرانرا بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرد

طهمورث - نام پادشاهی بوداز نبیرهای هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود وسوارمیشد ومدّت پادشاهی اورا بعضی سی سال و بعضی هزارسال نوشته اند

بیان دوازدهم

در طای بی‌نقطه بایای حطی مشتمل بر هیجده لغت و کنایت

طیا - بفتح اول بروزن حیا بلغت یونانی نوشادر پیکانیرا گویند وآن چیزیست شبیه بنمك

طیاره - بروزن هزاره کشتی و جهاز تیزرو راگویند

طیاف - بکسر اول بروزن غلاف سنگینی وگرانیرا گویند که درخواب برمردم افتد وبعربی کابوس خوانند

طیان - بفتح اول بروزن خزان یاسمن صحرائیرا گویند وآن مانندلبلاب

بر یکدیگر پیچد و بر شاخهای آن خار میباشد مانند خار گل وآنرا بعربی عشبة النار خوانند

طیره - بکسر اول بروزن خیره خجلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و درعربی بمعنی فال بدباشد وبفتح اول هم درعربی بمعنی قهر وخشم باشد

طیسقون - بفتح اول وسین بی نقطه و قاف بروزن یرملون نام شهری است در ایران زمین وآن پای تخت پادشاهان ایران بوده

طیسه - بفتح اول وسین بی نقطه بستر وبالین را گویند

طیطان - با طای حطی ثانی بروزن گیلان بلغت سریانی گندنای صحرائیرا گویند وبعربی کراث بری خوانند

طیطو - با طای حطی بروزن تیهو نوعی ازمرغابی باشد و طیتو نیز گفته‌اند که طای دوم تای قرشت باشد

طیفور - بفتح اول و ضم فا بروزن دیجور مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ وملخ وامثال آن

طیقی - با اول وقاف هردو بتحتانی کشیده حبی باشد سرخ رنگ مانندسماق بغدادی وبعضی گویند حب بلسان است

طیلافیون - بفتح اول وسکون ثانی ولام الف وفای مفتوح و تحتانی بواو کشیده بنون زده نوعی ازرحی العالم است که بستان افروز باشد وبعضی تخم بستان افروز را گفته‌اند

طیلسان - بفتح اول ولام ردا و فوطه را گویندکه عربان و خطیبان بردوش اندازند

طیلسان مرغفر - کنایه ازشعاع آفتاب است

طیلسان مطرا - کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند

طینوپ - بفتح اول و سکون ثانی ونون بواو کشیده وبتای مثلثه زده حیوانی باشد مانند ذراریح لیکن کوچکتر ازوست وفعل ذراریح ازو میآید وذراریح جانوری است ازمگس بزرگتر وعروسک همان است

طیور سدره - کنایه ازفرشتگان آسمان باشد

طیهوج - باجیم معرب تیهو است و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است

انجام

درظای نقطه‌دار بالام مشتمل بر شش لغت وکنایت

ظل حق - کنایه ازخلیفه وپادشاه باشد

ظل خدا - بمعنی ظل حق است که کنایه ازخلیفه وپادشاه باشد

ظل زمین - کنایه ازشب است که بعربی لیل خوانند

ظلمات ثلاثه - کنایه ازکدورات طول وعرض و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه ازسه تاریکی باشد که یونس علیه‌السلام درآن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست وجمعی برآنندکه کنایه ازکدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد وباعتقاد بعضی کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد الله اعلم

ظلمتیان - کنایه ازبت پرستان وخلاف مذهب حق باشد

ظلیم - بروزن حلیم نام مرغی است که آنرا شیرمرغ گویند و درعربی بغایت ستم کننده را گویند

گفتار هفدهم

از کتاب برهان قاطع در حروف عین بی نقطه باحروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت

بیان اول

در عین بی‌نقطه با الف مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

عاریت سرا - کنایه از دنیای فانی است که عالم سفلی باشد

عاشق با - بکسر شین نقطه‌دار وسکون قاف و بای ابجد بالف کشیده نام نوعی ازطعام است که آنرا با سرکه یا آب لیمو پزند

عاشق خشك - بضم خای نقطه‌دار کنایه ازعاشق خسیس ورزل و بی‌صدق و تیتالی باشد

عاشق سگ جان - کنایه ازدنیا طلبان وطالبان دنیا باشد

عاقول - با قاف بواو کشیده و بلام زده نوعی ازخرنوب است که کبر باشد وبعضی‌گویند درخت ساج است

عالم تر - بکسرلام ومیم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از شخصی است که خودرا صالح و فاضل وانماید وجاهل وفاسق باشد وبفتح لام اشاره بعالم جاهلیت است

عالم جان - یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گفته‌اند

عالم خاك - کنایه از دنیا باشد وجسد آدمیرا نیز گویند

عالم دورنگ - کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز وکنایه ازمردم منافق ودورو وغدار هم‌هست

عالم کون - بفتح کاف‌کنایه از دنیای فانی وعالم سفلی است

عاملان دریاوکان - کنایه از سیارات است که زحل ومشتری ومریخ و آفتاب و زهره وعطارد وقمر باشد که ماه است

عامل جان - بکسر لام اشاره بذات پاك باریتعالی است جل وجلاله و کنایه ازعناصر اربعه هم هست

عامل دریاوکان - کنایه ازآفتاب عالمتاب است

عامل طبع - کنایه از روح حیوانی است

عایشه لب جوی - پرنده ایست که آنرا بعربی صعوه میگویند

بیان دوم

درعین بی نقطه بابای ابجد مشتمل برچهار لغت و کنایت

عباسیان - اشاره بخلفای عباسی باشد

عبب - بفتح اول وثانی وسکون بای ابجد میوه و ثمرکا کنج است که عروس درپرده باشد وآنرا عبعب نیزگویند

عبرت پذیرفتن - کنایه از پند گرفتن ونصیحت گوش کردن باشد

عبرت شش روزه - کنایه از آسمان و زمین و آنچه درمابین آسمان و زمین و روی زمین است از مخلوقات وکنایه ازآنچه درمیان آوریم و ازما بفعل آید وکنایه بآنچه ازحوادث بفعل میآید

بیان سوم

در عین بی نقطه باجیم مشتمل بر چهار لغت وکنایت

عجب روز - با رای بی نقطه بروزن نمك سود نام یکی ازسازهاست که مینوازند و بعضی گویند ازقسم مزامیر است که سازهای نی باشد وبعضی صدا وآوازساز نیرا عجب رود گویند

عجما - بفتح اول وسکون ثانی و میم بالف کشیده کسیرا گویند که بهیچ خبری وشری وانرسیده باشد و درعربی حیوان غیرذی عقل و زنیکه قادر برسخن کردن نباشد

عجوز خشك پستان - کنایه از دنیای بیوفا باشدوزنیرا نیزگویند که هرگز نزائیده باشد

عجوزهٔ فو توت - کنایه ازدنیای کهن وعالم پرمحن باشد

بیان چهارم

در عین بی‌نقطه با دال بی‌نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عدرنا - بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده، بمعنی کندش است که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند و آذربویه همان است

عدنگ - بروزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادانرا گویند

عده‌دار بکر - بکسر اول کنایه ازشرابی است که هنوز ازآن نخورده باشند و خم شرابرا نیزگویند

عده‌داران رزان - کنایه از خمهائی باشد پراز شراب که هنوز سر آنهارا نگشوده باشند

بیان پنجم

در عین بی‌نقطه با ذال نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت

عذبه - بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی میوه و ثمرچوب گزاست که آنرا گزمازك و بعربی ثمرةالطرفا گویند وبفتح اول وثانی رشته تازیانه و رشتهٔ که درمیان دستهٔ ترازو یعنی شاهین ترازو بندند و بهردومعنی عربی است

عذرا - بضم اول نام معشوقه وامق است وآن کنیزکی بود بکر و دوشیزه در زمان سکندر ذوالقرنین و قصه وامق وعذرا مشهور است و یکی ازاصطلاحات بازی نرد هم‌هست وآن چنان باشد که هرکس بی‌دربی یازده مذب ازحریف به‌برد گویند عذرا برد یکیرا بسه آنچه گرو کرده باشند بستانند و باز چوب‌حریف دو یم یازده مذب به‌برد گویند وامق برد یکیرا بدو آنچه گروکرده باشند بگیرد و بمعنی آشکاراهم آمده است که نقیض نهان باشد و برج سنبله را نیزگویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول درعربی دختر بکر را گویندو بفارسی دوشیزه خوانند

عذرلنگ - بکسر رای قرشت کنایه ازبهانه سست و ضعیف و عذر سقیم باشد

بیان ششم

در عین بی‌نقطه باراي بی نقطه مشتمل بر چهل لغت و کنایت

عرار - بفتح اول بروزن قرار گلی است که آنرا گل گاوچشم و بابونهٔ گاو گویند وبعربی عین‌البقر وبیونانی قربانیون خوانند وعربی است

عربانه - بفتح اول وثانی وبای ابجد بالف‌کشیده و نون مفتوح بمعنی دف ودایره باشد وبعضی دایرهٔ حلقه‌دار را گویند

عربده‌جوی - کنایه ازجنگجوی وجنگ آور باشد و کنایه ازچاپلوس و فریب دهنده وکنایه ازبازی‌گر وحقه‌باز هم‌هست

عرش اکبر - کنایه ازدل آدمیزاد باشد وبعربی قلب خوانند

عرش سبائی - بکسرشین نقطه‌دار وفتح سین بی‌نقطه کنایه ازتخت بلقیس زن سلیمان باشدکه پادشاه شهرسبا بود

عرش وران - کنایه از انبیا و اولیاء واهل‌الله واهل دل باشد و بتقدیم را براوهم بنظر آمده استکه عرش روان باشد

عرشیان - کنایه ازملایکه مقربین وحاملان عرش باشد

عرصف - بفتح اول وصادبی‌نقطه بروزن قرقف حشیشی است که آن را بشیرازی ماش‌دارو وبیونانی کمافیطوس خوانند

عرصم - بکسراول و صادبی‌نقطه وسکون ثانی ومیم بلغت اهل‌بهن‌بادنجان صحرائی باشد

عرطنیثا - باطای حطی ونون وثای مثلثه بروزن مرقشیشا بیخی‌است که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند ازآب آن دوقطره دربینی چکانند درد دندانرا سود دارد وصاحب مؤیدالفضلا میگویدخربزهٔ سرخ که میان‌اوسفید باشد

عرعر - بفتح هردوعین وسکون هردورا بعربی درخت سروکوهی است گویند میان آن درخت ونخل‌خرما باهم عداوت است ویکجا باهم نرویند

عرقچین - با قاف وجیم فارسی نوعی ازکلاه است وآنرا تو بی‌نیزگویند وقطیفه راهم گفته‌اند وهرچیزکه بدان‌عرق پاك کنند

عرق کردن - کنایه از چیزی دادن باشد وکنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست

عرق کرده - کنایه ازاسبی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دوانیدن و تردد فرمودن بسیار عرق بربدن او نه‌نشیند ونفسش تنگ نشود

عرق گیر - کنایه از خجل و شرمنده باشد و پارچهٔ را نیزگویند که بدان عرق ازبدن پاك کنند

عرقوب - با قاف بروزن مرغوب نام شخصی بوده ازعرب واو بخلف وعده مشهور است

عرقیه - باقاف بروزن حنفیه دستارچه و روپاك ابریشمی راگویند

عرم - بفتح اول وکسر ثانی و سکون میم نوعی ازماهی باشد که اهل اهل مغرب آنرا سردین ویونانی سماریس خوانند ودرعربی نام استخر و آبگیری بوده که اهل سبا آنرا با سنگ و قیر بسته بوده‌اند و بفتح اول وثانی درعربی گوشت بی‌استخوان را گویند

عرمض - بفتح اول ومیم وسکون ثانی وضاد نقطه‌دار نوعی ازدرخت کنار است و آنرا خارها مانند قلاب ومنقار مرغان میباشد و هرگز بار ومیوه ندهد و درعربی جامهٔ غوك را گویند و آن چیزی باشد سبزکه در روی آبهای ایستاده بهمرسد و طحلب همان است

عرن - بفتح اول وسکون ثانی ونون چیزیست که آن درپهلوی دست و پای است نزدیك بزانو بمانند چرم میشود و روز بروز بلندتر میگردد وعرب آنرا اعظم‌السبق میگویند بخورآن تب ربع را نافع است وبفتح اول وثانی بعربی شقاق باشد وآن ترکیدگی دست و پای آدمی و اسب وحیوانات دیگر است

عروس - معروف است که زن داماد باشد و نام گنج اول است از گنجهای خسروپرویز ویکی ازگنجهای کیکاوس هم هست که بطوس داده بود و کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که بزال و رستم وگیو بدهد وگوگرد زرد را نیز عروس گویند واهل عمل آنرا نفس خوانند

عروس ارغنون زن - کنایه از ستاره زهره است وآسمان سیم‌جای اوست

عروسان باغ - کنایه از گلها و میوه‌ها و نهالهای نوبرآمده ودرخت میوه‌دار باشد

عروسان چمن - بمعنی عروسان باغ است که کنایه ازنهالها و میوهای نورسیده باشد

عروسان خلد - بضم خای نقطه‌دار کنایه ازحوران بهشتی باشد

عروسان بیابان - کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتران راه مکه را گویند خصوصاً

عروس چهارم فلك - کنایه از خورشید جهان‌آرا باشد

عروس جهان - کنایه ازجهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن جهان است و کنایه ازکوکب زهره هم هست

عروس چرخ - کنایه از آفتاب جهانگرد است

عروس خاوری - بمعنی عروس چرخ است که آفتاب جهانتاب باشد

عروس خشك بستان - کنایه ازدنیای بی‌بقا باشد و زنیرا نیزگویندکه عقیمه بود یعنی هرگز نزائیده باشد

عروس در پرده - دوائی است که آنرا کاکنج گویند تخم آنرا تاهفت روز هرروز هفت عدد هرزنیکه بخورد هرگز آبستن نگردد

عروس روز - بمعنی عروس خاوریست که خورشید عالم افروز باشد

عروس شوی مرده - وعروس مرده شوی کنایه ازدنیای فانی باشد

عروس عرب - کنایه از مکه معظمه است زادها الله شرفاً و تعظیماً

عروس عدن - کنایه ازماه باشد و بعربی قمرخوانند وکنایه از ستارهای آسمانی هم هست وپرستار و خدمتکاریرا نیزگویندکه شبها با او دخول توان کرد

عروس فلك - کنایه ازآفتاب جهان آراست

عروسك - بروزن خوشك منجنیق کوچك را گویند و آن آلتی باشد که درقلعها سازند وبدان سنگ وآتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بمعنی کرم شب تاب هم آمده است ونام پرنده ایست که شبها بیدار باشد وبانگ کند ورنگ لعلی رانیزگویند ولعبتی که دخترکان سازند و تصغیر عروس و دختر نا بالغ که اورا بشوهر دهند وبوم ماده را نیزگویند و آن پرنده ایست منحوس

عروس کج - کنایه ازصورتی باشد زشت ومهیب که طفلانرا بدان ترسانند

عروس نه فلك - کنایه ازآفتاب است وکنایه از افلاك هم هست بطریق اضافه یعنی عروسیکه آن نه فلك است

بیان هفتم

در عین بی‌نقطه با سین بی‌نقطه مشتمل بر پنج

عسالنج - بفتح اول وثانی بالف کشیده و لام مکسور بنون و جیم زده برگ درخت انگور است و آنرا بعربی کف‌الکرم خوانند وبشیرازی پنجه زر گویند

عسل داود - با دال بی‌نقطه و واو ودال دیگر روغنی باشدکه ازساق درختی حاصل میشود وطعم آن شیرین است و آنرا بعربی دهن‌العسل وبیونانی اورمالی خوانند

عسل طبرزد - بفتح طای حطی وبای ابجد وزای هوز وسکون را و

دال بی‌نقطه شیرهٔ نبات را گویند

عسل ابنی - بفتح لام وبای ابجد وسکون نون نوعی ازصمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزانند و بعربی میعه سایله خوانند

عسلی - بفتح اول وثانی بروزن کچلی پارچهٔ زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بردوش جامه خود بدوزند و بعضی جامهٔ را گویند که مخصوص گبران ورنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هندوگبران بدان رنگ جامه پوشند

بیان هشتم

درعین بی نقطه باشین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت وکنایت

عشر - بفتح اول و سکون ثانی ورای قرشت هرنباتیرا گویند که دروقت شکستن شاخ آن یابرکندن برگ آن شیری ازوی برآید ونام رستنی هم هست که ثمر ومیوهٔ آنرا بعربی خرنع گویند که کاویشه باشد وعصفر نیزخوانند وبعضی گویندنوعی ازحرشف است که کنگر باشد و کنگر ماست چیزیست مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا درهندوستان آك خوانند وبلغت اهل‌عمان سنای مکی باشد وبعربی عدد ده را گویند و هرده آیت ازقرآنرا نیزخوانند

عشرخوان - کنایه ازقاری قرآن است که قرائت‌کننده وحافظ کلام‌الله باشد وکنایه ازمردم معزول شده هم هست

عشرق - بضم اول وسکون ثانی ورای بی‌نقطه مکسور بقاف زده تخمی است دوائی که آنرا بعربی بذرالمرو وبفارسی تخم مروگویند

عشقه - بفتح اول وقاف وکسر ثانی نوعی ازلبلاب است بعربی وبفارسی عشق پیچان خوانند گویند لبن آن یعنی شیرآن موی را بسترد و شپش را بکشد

بیان نهم

در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

عصاب - بضم اول بر وزن گلاب بلغت بربری دوائی است که آنرا شاهتره گویند و معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لبیذیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری از آن بدست چپ باید گرفت و دست راست را در زیر روی بجانبیکه دندان درد میکند باید گذاشت درد را ساکن کند و همچنین بر عکس

عصب - بضم اول و فتح ثانی وسکون بای ابجد خاریست که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی کم و بیونانی نوارس خوانند و بعربی مسواك العباد و مسواك المسیح گویند خوردآن چارپایانرا ربه سازد

عصبه - بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی ریحانی است که آنرا جم اسفرم خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان باشد

عصمتیان - بکسر اول و تای قرشت کنایه از انبیا و اولیا وملائکه و اهل عزلت وخلوت نشینان ومخدرات باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته اند

عصیفره - بفتح اول وفا ورای بی نقطه وثانی بتحتانی رسیده بلغت اهل بغداد وموصل خیری زرد باشد و آنرا خیری شیرازی گویند

بیان دهم

در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت

عضات - بفتح اول بر وزن نبات هر درخت خاردار را گویند مطلقا

عضایت - بفتح اول و تحتانی بر وزن امانت نوعی از سوسمار است و بعربی ضب خوانند سرکین آن سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عضاهم میگویند بحذف تحتانی و ها

عضرس - بکسر اول و رای قرشت بر وزن نقرس خطمی صحرائیرا گویند و آنرا بیونانی البا و بعربی شحم المرج خوانند طبیخ آنرا اگر با سرکه و زیت بر اعضا مالند منع مضرت گزندگان کند

بیان یازدهم

در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت

عطارد - بضم اول معروفست و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دویم جای اوست و سنبل رومیرا نیز گویند و آن بیخی باشد برنگ شبیه مامیران وبشکل مانند اسارون

عطای کبرا - بضم کاف کنایه از عمر صدوبیست سال باشد

عطب - بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد پنبه را گویند وآنرا قطن خوانند دود آن زکام را نافع است

عطر مثلثی - کنایه از عطریست که مرکب از مشك وعنبر و خوشبوهای دیگر باشد وبعربی غالیه گویند

عطسه چاه - کنایه از صدائی باشد که ازچاه برمیآید بسبب بانك کردن درآن

عطسه شب- کنایه‌ازصبح‌صادق‌باشد

عطسه صبح - کنایه‌ازآفتاب‌عالمتاب است

عطسه عنبرین - کنایه از بوی خوش است خواه ازگل باشد خواه‌از چیزهای دیگر

عطشان - بفتح اول وثانی وشین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده نوعی از خار است که آنرا بتازی خس‌الکلب خوانند و بسکون ثانی عربان تشنه را را گویند

عطف گردن - بکسر فا و فتح کاف فارسی‌کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم و ناز و خواه بقهر و غضب

عطفل - بفتح اول وفا بروزن مخمل بیدمشك را گویند وآن‌بهاردرخت نوعی از بید باشد

بیان دوازدهم

در عین بی‌نقطه با فا مشتمل بر دو لغت

عفرا - بفتح اول بروزن صفرا معشوق عروه است بفتح عین وواو و ایشان هردو ازبنی عذره بوده‌اند وعروه در آرزوی معشوق خود بمرد و عربان گوسفندی‌راگویند که بسرخی مایل‌باشد

عفسه - بضم اول وفتح ثانی‌مشدد

پوستین پوست بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و عربان زن پرهیزکار را گویند وباین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است وبقیه شیر را گویند که در پستان میماند

بیان سیزدهم

در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت وکنایت

عقاب آهنین منقار - کنایه از تیر پیکان دار است

عقاب شدن - کنایه از طالب شدن بچیزی باشد

عقار آدم - بضم اول وکسر رای قرشت و بعد از آن لفظ آدم نباتی باشد دوائی سفید و بزردی مایل گویند بیخ درخت انار صحرائی است ضماد کردن آن کوفتگی و شکستگی را نافع است وتخم آن قوت باه دهد

عقار کوهان - با کاف بواو رسیده و های بالف کشیده و بنون زده دوائی است که آنرا بلفظ دیگر عاقرقرحا خوانند و بعربی عودالفرح گویند وبحذف الف هم آمده است که عقرکوهان باشد

عقد شب افروز - کنایه از ثوابت و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره وعطارد و ماه و باقی ستاره های آسمانی که ثوابت اند

عقد شب وروز - کنایه از ماه و آفتاب است وکنایه از دنیا و روزگار هم هست

عقربان - با رای قرشت و بای ابجد بروزن پهلون دوائی است که آنرا حشیشة الطحال خوانند و بعضی گویند دوائی است که آنرا بشیرازی زنگی دارو خوانند وبعضی دیگر گویند بیخ کبر رومی است الله اعلم

عقربخانه - کنایه از سوزندان و انگشتدان باشد

عقرب نیلوفری - کنایه از برج عقرب است و آن برج هشتم باشد از بروج فلکی

عقد اول - کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله وکنایه از جبرئیل علیه السلام و روح اعظم و عرش وفلک اول باشد

عقد کل - بضم کاف بمعنی عقد اول است که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد

عقیق تاب - کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب اعلی انگوری نیز باشد

بیان چهاردهم

در عین بی‌نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت

عکبر ـ بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی‌از گل است و آن زرد و سفید وبنفش‌وسرخ هم میباشد و مگس عسل آنرا بجهت خوردن خود و بچهای خود میآورد و بعضی گویند چیزیست که در میان عسل پیدامیشود وآنرا بشیرازی داروميگويند و مگس نحل بجهت خوراك بچگان‌خود میآورند وآن بغایت تلخ میباشد وبعضی دیگر گویند عکبر وسخ الکبر است وآنرا مومیای نحلی خوانند و بشیرازی برمو گویند جهت کوفتگی و شکستگی اعضاء نافع است

عکعك ـ بفتح هردوعین وسکون هردو کاف بمعنی‌عکه باشد وآن پرنده‌ایست مشهور واو سفید وسیاه و درازدم میباشد وبعربی عقعق میگویند وبعضی گویندعقعق معرب عکعك است

عکك ـ بروزن فلك بمعنی عکعك است که عکه باشد وآن پرنده‌ایست سیاه و سفید ازجنس کلاغ

عکله ـ بفتح اول و لام وسکون ثانی لغتی‌است که آنرا بفارسی‌ششبندان و بعربی کرمة الاسود و بشیرازی سیاه دارو و بیونانی فاشرستین خوانند و آن نوعی از لبلاب است

عکنه ـ بفتح اول و نون‌وسکون ثانی لغتی است که آن‌را در اندلس سورنجان و در عراق لعبت بربری خوانند

عکوب ـ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و ببای ابجد زده کنگررا گویند وآن رستنی باشد خاردار که با ماست پرورده کنند و خورند و عربان غباررا گویند چنانکه عکاب دود را

عکه ـ بفتح اول و ثانی مشدد نام مرغی است معروف وآن از جنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملاعلی برجندی در شرح مختصر و قایه میگوید که این لغت فارسی‌است انجا که میفرماید و اما عقعق نوع من‌الغراب طویل‌الذنب فیه سواد وبیاض یقال بالفارسیه عکه

بیان پانزدهم

در عین بی نقطه با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

علالا - بفتح اول بر وزن کمالا بانگ وشور وغوغا باشد وتشنیع وکنایه و حرف پهلو دار را نیز گویند

علث - بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و برگ آن بکاسنی صحرائی میماند و صمغی دارد مانند مصطکی وبفتح اول عربان آمیختن را گویند

علجان - باجیم بروزن سرطان گیاهی باشد که آنرا کاه مکه میگویند و بدان دست شویند و اذخر و غسول همان است

علف - بفتح اول وثانی بروزن هدف گیاهی است که آنرا بفارسی اسپست و بعربی فصفصه گویند

علفخانه - بروزن طربخانه کنایه از دنیا وعالم کون وفساد است

علقم - باقاف بروزن شلغم عربان هرچیز تلخرا گویند عموماً وبزبان اندلس حنظل باشد خصوصاً وبعضی درخت حنظل را میگویند

علك - بکسر اول وسکون ثانی و کاف هرصمغی را گویند که آنرا توان خائید و بهترین وی علك رومی است که مصطکی باشد

علم انداختن - بمعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و روگردانیدن باشد وکنایه از غافل شدن هم هست

علم بخش - کنایه از قسمت و حصه و بخشی است از غنایم که بسپاهیانی که درزیر علم حاضر بوده‌اند دهند

علم چهل صباح - کنایه ازعلم چهل روز است که تخمیر خاك آدم علیه‌السلام میشد

علم صبح - کنایه از روشنائی صبح دویم است که صبح صادق باشدوصبح اول را نیز گفته اند

علمهای روز - کنایه ازصبح اول و صبح دویم است که صبح صادق و صبح کاذب باشد وستارهٔ صبح وآفتاب را نیز گفته اند

علویان - بفتح‌اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول وسکون‌ثانی کنایه‌ازملایکه و فرشتگان باشد وسیارات را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است

علیق - بضم اول وفتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آنرا پزند و در خضاب بکار برند و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول وکسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که برآن چیزی نویسند وجواسپرا نیز گویند

*

بیان شانزدهم

در عین بی‌نقطه با میم مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

عمار - بفتح اول بروزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند غاراست وآن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند ونام شخصی هست که عماریرا وضع کرده و بهم رسانیده است و عماریرا نیز گویند و آن چیزی است درازشبیه‌و بکجاوه و بعربی هودج خوانند

عمرد - بفتح اول و سکون ثانی وضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد که آنرا کرفس گویند

عمر ورشدن - بفتح واو یعنی عمر بسیار بهمرسانیدن ومسن و صاحب سن شدن ومعمرگردیدن وکنایه از تمام شدن عمر و بآخر رسیدن زندگی باشد

عماج - بفتح اول ولام وسکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و عربان خربزه‌را بطیخ می‌گویند

بیان هفدهم

درعین بی‌نقطه بانون مشتمل بر بیست‌ویك لغت و کنایت

عناب - بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده وبیای ابجد زده میوه‌ایست شبیه بسنجد ودر منضجات و مسهلات بکار برند خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست

عناب تر - بکسر بای ابجد وفتح تا وسکون رای قرشت کنایه از انکشتان محبوب است

عنان امل سبك شدن - کنایه‌از از نومیدشدن ونا امید گردیدن باشد

عنان برعنان - کنایه ازبرابری و همسری‌کردن باشد

عنان تافتن - کنایه از عاجزشدن و روی برگردانیدن باشد

عنان دزدیدن - کنایه‌ازبازماندن باشد

عنان زنان رفتن - کنایه‌ازتعجیل و شتاب‌رفتن باشد

عنان سبك كردن - كنايه از آهسته براه رفتن ودركارها تأنى وتأمل نمودن باشد

عنبر ارزان - كنايه از گيسوى مشكبوى حضرت رسالت صلوات‌الله عليه و آله است باعتبار نفع عام

عنبر تر - بفتح تاى قرشت كنايه ازخط و زلف و خال محبوب ومعشوق باشد و شب را نيز گويند كه بعربى ليل خوانند

عنبرچه - نوعى اززيوراست كه پرعنبر كنند و برگردن اندازند

عنبرلرزان - بفتح لام بمعنى عنبر ارزان باشد كه‌كنايه از گيسوى حضرت رسالت پناه عليه‌السلام است

عنبرين‌سنبل - كنايه از زلف وموى محبوب است

عنبرينه - بمعنى عنبرچه باشد و آن زيوريست كه زنان برگردن اندازند

عنجد - بضم اول وجيم وسكون ثانى ودال ابجد دانهٔ مويز را گويند كه انگورخشك شده باشد وبعربى‌عجم‌الزبيب خوانند

عنجه - بضم اول وسكون ثانى و فتح جيم بمعنى سرشتن وآغشتن‌باشد وبمعنى گردكردن وجمع‌نمودن‌هم آمده‌است

عندم - بروزن‌همدم بقم‌را گويند و آن چوبى باشد كه چيزها بدان رنگ كنند وخون سياوشان راهم گفته‌اند

عنقا - سيمرغ را گويند و اورا عنقاى مغرب بضم ميم خوانند و بسبب مغربيت حمل برچيزهاى نابود و معدوم و عدم كنند وكنايه از هرچيز نايافت و ناياب باشد

عنقر - با قاف بروزن‌سنجردوائى است كه آنرا بفارسى مرزنگوش خوانند

عنگ - بفتح اول وسكون ثانى وكاف‌فارسى‌بانگ‌ونعرهٔخرالاغ‌را گويند و بعضى خرالاغ نر را عنك ميگويندكه جفت خرماده باشد

عنم - بفتح اول و سكون ثانى وميم گلنار را گويند و معرب آن جلنار است وآن‌گل درخت نوعى ازانارباشد وآن درخت بغيرازگل‌ميوه وثمرى ديگر ندارد وسرد وخشك است دراول ودويم خون شكم را به بندد

بيان هيجدهم

در عين بى‌نقطه با واو مشتمل برنه‌لغت‌وكنايت

عو - بفتح اول و سكون ثانى بمعنى آواز و بانگ و صدا و فرياد باشد مطلقاً

عوّا - بر وزن حوا نام يكى از منازل قمراست وآن بصورت مردى باشد ازجمله چهل وهشت‌صورت فلك كه

گویا باواز بلند شخصیرا میطلبد و دبر آدمیرا نیزگویند که مقعد باشد بزبان عرب

عوانان فلك ـ با نون بالف کشیده کنایه ازسبعه سیاره استکه زحل و مشتری ومریخ وآفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد

عود ـ بضم اول وسکون ثانی معروف است و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند گویند عود بیخ درختی است که آنرا میکنند و در زیرزمین دفن میکنند تا تغییر دروی پدید آید وعود خالص گردد و نام سازی همهستکه نوازند

عودالصلیب ـ دوائی است که آنرا فاوانیا گویند باهرکه باشد اززحمت صرع ایمن گردد وبعضی گویند چوبی است که آتش برآن کار نکند وهرچند بشکنند مربع برآید وچوب سه‌گوشه را نیزگویند که درتعویذهای کودکان بررشته کشند تا درخواب نترسند وکنایه ازصبحدم همهست که دم صبح باشد

عودسیمین ـ بمعنی دویم عودالصلیب است که کنایه ازدم صبح باشد

عودگلابی ـ کنایه ازسفیدی و سیاهی باشد

عودی تخت ـ کنایه از آسمان است

عوسج ـ بفتح اول وسین بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیق باشد وآن درختی است که برگ آن را به‌پزند ودرخضاب بکار برند

بیان نوزدهم

درعین بی نقطه بایای حطی مشتمل برپانزده لغت وکنایت

عیثام ـ بفتح اول وسکون ثانی و ثای مثلثه بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند وبعضی گویند بار درخت چنار است

عیدفقر ـ بفتح فا و سکون قاف ورای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن ازخلق ومخارق و واصل شدن بخالق باشد

عیدمسیح ـ کنایه از روزیست که از آسمان بدعای عیسی علیه السلام مایده فرود آمد

عیرزان ـ با زای نقطه دار و رای بی نقطه بروزن میزبان میوهٔ باشد صحرائی که آنرا درخراسان علف شیران وبعربی زعرور خوانند

عیسوب ـ با سین بی نقطه بروزن مطلوب داروئی است که آنرا مرزنگوش خوانند

عیسی خورد ـ بسکون را ودال بی نقطه کنایه ازخوشه انگورباشد

عیسی دهقان ـ کنایه از شراب

انگوری باشد

عیسی رهنشین - کنایه از آفتاب و شعاع وپرتو آفتاب است وکنایه از طبیب حاذق هم هست

عیسی ششماهه -کنایه از میوهائی است که تا ششماه پخته شود وبرسد عموماً و انگور را گویند خصوصاً

عیسی کده -کنایه از آسمان چهارم است وخانه حضرت عیسی علیه السلام وصومعه ومعبد او را نیز گویند

عیسی نه ماهه - بضم نون کنایه ازخوشه انگوری است که ازآن شراب سازند وکنایه ازشراب انگوری هم هست

عیسی هردرد - بفتح های هوّز و دال ابجد بمعنی عیسی دهقان است که کنایه ازشراب انگوری باشد

عیشا - با اول بثانی رسیده و شین نقطه‌دار بالف‌کشیده قرارگاه طفل را گویند دررحم مادر

عیش ده روزه - کنایه اززندگانی وحیات اندك است

عیص - بفتح اول وسکون ثانی وصاد بی‌نقطه برادربزرگ یعقوب است گویند فرنك ازنسل اویند

گفتار هیجدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه‌دار باحروف تهجی مبتنی بر هفده بیان و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایت

بیان اول

در غین نقطه‌دار باالف مشتمل بر چهل و یك لغت و کنایت

غاب - بروزن آب حدیث‌وسخن بیهوده ولاطایل وهرزه وهذیان و یاوه باشد وبمعنی بازمانده وبقیه خوردنی و طعامی بود که در ته طبق از خورش کسی زیاده آمده باشد و بمعنی بازپس افتاده و دورمانده وسقط وخراب شده و ازکار افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه ونیستانرا گویند

غابانك - با اول وثالث بالف کشیده ونون مفتوح بکاف زده دوائی است که آنرا بتازی بنفسج الکلاب و بشیرازی تس‌سگ‌گویند

غابش - بروزن تابش نام‌درختی است‌کوهی‌که میوه آنرا غباریه وعنب‌الدب گویند شبیه است بکنار

غابوك - با ثالث بواوکشیده و بکاف زده مهرهٔ کمان‌گروهه را گویند وآن گلولهٔ باشد ازگل سازند وکمان گروهه را نیز گفته‌اند

غاتقر - با قاف بروزن کاشغر نام‌شهریست ازترکستان‌که درآن سرزمین درخت سرو آزاد ومشك خوب وصاحب حسنان مرغوب بهم میرسد و نام محلهٔ هم‌هست ازمحلات سمرقند ونام یکی از پهلوانان تورانی باشد

غار - بروزن مارگیاهی باشد که چون بسوزندش بوی خوش کند و تخم آنرا حب‌الغار ودرخت آنرا شجرةالغار خوانند و بعربی مغاره و شکاف کوه را گویند

غارتیدن - با تای قرشت بروزن وارسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد

غارج - بکسر رای بی نقطه بروزن خارج بمعنی صبوحی باشد وآن شرابی استکه بوقت صبح خورند وشراب را نیز گفته اند مطلقاً خواه صباح خورند و خواه شام و باجیم فارسیهم درست است و بفتح رای بی‌نقطه نیز هست و بزای نقطه‌دار هم بنظر آمده است

غارجی - بروزن خارجی شراب صبوحی را گویند یعنی شرابیکه بهنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته‌اند و کسیرا هم میگویند که صبوحی خورد و باجیم فارسی نیزآمده است وبجای حرف ثالث واو ساکن همهست

غارغم - بکسر رای بی‌نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از زندان و بندخانه و گور و قبر گناه کاران باشد

غاروغور - باغین نقطه‌دار بروزن مار ومور این‌لغت از اتباع است بمعنی هرج ومرج وآشوب وفتنه باشد

غاره - بروزن چاره بمعنی‌غارج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت وتاراج وغارت کنندگان همهست وپیچ وتاب ریسمانرا نیزگویند

غاریقون - با ثالث بتحتانی‌رسیده وقاف بواوکشیده و بنون زده یکی از اجزای مسهل است وآن دوقسم میباشد نر و ماده گویند ماده آن بهتراست ولی تریاق‌همه زهرهاست ودرمؤید الفضلا باین معنی با زای نقطه دار آمده است

غاز - بسکون زای هوز پینه و وصلهٔ باشد که مردم درویش و فقیر برجامه دوزند و پرنده‌ایست معروف‌از جنس مرغان آبی وبمعنی شکاف وپاره و بازشده وشکافته وچاك و تراك و ازهم شکافتن همهست و بمعنی نیازهم آمده است که حاجت و احتیاج باشد و قحط و غلا را هم میگویند و خوردن طعام‌را نیز گفته‌اند از روی‌لذّت و اشتها وبمعنی برهم زدن وحلاجی کردن پشم کهنه باشد بجهة رشتن

غاژ - بسکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلقاً اعم از خارگل وخار درخت و امثال آن ومردم دهان‌فراخ را نیزگفته‌اند

غازغاز - با زا وغین نقطه‌دار بروزن طاس‌باز بمعنی ازهم‌شکافته وباز شده باشد

غاژ کردن - با زای‌فارسی بروزن نازکردن بمعنی‌پنبه‌دانه ازپنبه بیرون‌کردن و پشم را زدن ومهیا ساختن باشد از برای رشتن وبازای هوّزهم آمده‌است

غازه - بروزن تازه‌بمعنی گلگونه است و آن سرخی باشدکه زنان‌برروی مالند وبمعنی صدا وندا وآوازهم‌آمده است و بیخ دم حیوانات را نیزگویند ازچرنده و پرنده

غازی - بر وزن بازی بمعنی زنان فاحشه وپسران معرکه‌گیر وریسمان باز باشد وچرب روده پرمصالح را نیز گویند و درعربی کسیرا گویند که بجهت ثواب با اعدای دین حرب کنند

غاسول - با سین بی‌نقطه بواو رسیده وبلام زده بعربی گیاهی است که آنرا بفارسی اشنان خوانندوبدان‌دست‌هم شویند و اشخار ازآن سازند

غاش - بروزن فاش‌دوست‌دارنده بغایت را گویند یعنی عاشقیکه عشق آن بدرجه اعلی رسیده باشد وخوشهٔ انگور نارسیده‌وغوره را نیزگویند وخیاری باشد که از برای تخم نگاهدارند وبمعنی‌کج سلیقه وکم ادراك و کندطبع وکندذهن و کودن بود وبمعنی شور وغوغای‌سخت هم آمده است

غاشیه بردوش - کنایه ازمطیع و فرمان برداراست

غاغاطی - با غین نقطه‌داربالف کشیده و طای بی‌نقطه به تحتانی رسیده سنکی باشد سیاه و سبك و بوی قیر ازآن میآید وآنرا از وادی شام آورند و درقدیم آن وادیرا غاغا میخوانده‌اند بحذف طا ویای حطی و الحال وادی جهنم‌گویند اگر برآتش نهند بخور آن مصروع رانافع باشد وگزندگان بگریزند وآنرا بعربی‌حجرغاغاطیس وحجرغاغیطوس خوانند

غاغه - بفتح غین نقطه‌دار بلغت عمان پودنه را گویند و معرب آن فودنج است

غافت - بفتح فا و سکون تای قرشت بروزن‌آفت‌گلی‌است لاجورد رنگ درازشکل وشاخهای باریك داردبدرازی یك وجب وگل وبرگ وشاخ آن همه تلخ است و ازکوهستان حوالی شیراز آورند بوته آنرا حشیش‌الغافت وشجرة‌ البراغیث و شوکه منتنه گویند نیم مثقال آن حیض را براند وبکسرفا و سکون ثای مثلثه هم بنظر آمده است

غاك - بروزن‌چاك صدا وآواز وبانگ‌کلاغ‌را گویند وبمعنی‌فتنه وآشوب‌هم آمده است

غال - بروزن فال بر‌پهلوغلطیدن باشد و آشیانهٔ زنبور را نیز‌گفته‌اند و سوراخی باشدکه جانوران صحرائی‌همچو روباه وشغال وکفتار و امثال آنها در آن بسر برند وبچه کنند ومغارهٔ را نیز گویند که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفندان درصحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف‌کوه راهم‌گفته‌اند و بعربی کهف خوانند

غالالوط - با لام الف و لام بواو رسیده وطای حطی بالف کشیده بیونانی باقلای قبطیرا گویند و آن در مصربسیار است و از باقلا کوچکتر است وسیاه رنگ بود اسهال را نافع است

غالد - بفتح لام و سکون دال ابجد بمعنی غلطاند است‌که ماضی‌غلطانیدن باشد عموماً وکسیکه برسبیل عشرت همچو عاشق ومعشوق خودرا ازین طرف به آنطرف‌وازآنطرف‌باینطرف‌غلطاندخصوصاً

غالوك - با لام بواو کشیده و بکاف زده گلوله ومهرهٔ‌کمان گروهه را گویند خواه ازسنگ باشد وخواه ازگل ساخته باشند وکمان‌گروهه را نیز گفته‌اند

غالیابار - با یای‌حطی‌وبای‌ابجد هردو بالف‌کشیده وراى بى‌نقطه ساکن

بوی خوش دهنده را گویند

غالیدن - بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد

غالیه بار - بمعنی غالیابار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد

غالیه سای - باسین بی نقطه بالف کشیده و به تحتانی زده خوشبوی ساز و خوشبوی فروش را گویند

غامی - بروزن جامی بمعنی ضعیف ونحیف وناتوان باشد

غانه - بفتح نون بروزن خانه نام شهریست در حدود یمن گویند خاک آن شهر طلا دارد زیرا که خاکروبه آنرا میشویند سونش طلا برمیآید

غاو - بروزن ومعنی گاو است که بعربی بقر گویند چه درفارسی غین وکاف بهم تبدیل مییابند و بمعنی غال نیز آمده است وآن سوراخی باشد در زیرزمین جهت خوابیدن گوسفندان و جانوران دیگر

غاوش - بضم واو وسکون شین نقطه‌دار خیاربزرگی را گویندکه از برای تخم نگاهدارند وبفتح واوهم باین معنی وهم بمعنی خوشهٔ انگور رسیده که آن را نیز بجهت تخم گذارند آمده است

غاوشنگ - بسکون ثالث وشین نقطه‌دار مفتوح بنون وکاف فارسی زده چوبی باشد که بریکسرآن سیخی ازآهن نصب کنند وبرسرین وکفل خر و گاو خلانند تا تند و زود براه روند ومعنی ترکیبی آن گاوتند باشد چه غاو بمعنی گاو وشنگ بمعنی جلد و تندوتیزآمده است

غاوشو - بضم واو وشین بواو کشیده عاشقی را گویندکه عشق اوبدرجه کمال واعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که ازبرای تخم نگاهدارند وخوشهٔ انگور نارسیده وغوره را گویند

غاوه - بفتح واو نام کوهی و جبلی باشد

بیان دوم

در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت

غباد - بضم اول بروزن گشاد بمعنی ابداع باشد که نوآوردن و نو ساختن وشعرنو گفتن است ومردم برحق را نیزگویند یعنی درفعل حق طرف نقیض را نگیرد وجانب کسیرا ملاحظه نکند و روی نه بند و آنچه حق است بعمل آورد

غباره - بکسر اول بروزن اشاره چوبی باشد که بدان خروگاو رانند و چوبدستی را نیزگفته اند و باین معنی بازای نقطه دارهم آمده است

غباریه - بضم اول وکسر رای قرشت و فتح یای حطی درختی است

کوهی و میوه آن سرخ رنگ میباشد بمقدار عناب کوچك و بعضی گویند نام همان میوه است وآنرا بعربی عنب الدب خوانند

غباز - وغبازه بفتح اول وزای هوز چوبدستی قلندرانرا گویند

غبب - بفتح اول و ثانی بروزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند

بیان سیم

در غین نقطه‌دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت

غت - بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل واحمق وابله ونادان باشد وبفتح اول نیز باین معنی آمده است

غتفر - بضم اول و فتح فا بروزن دختر بمعنی غت است که جاهل وابله ونادان باشد

غتغره - بضم اول و فتح رای قرشت بروزن بتکده بمعنی غتفر است که نادان وجاهل واحمق وابله باشد و زنا کننده وزانی و پلید طبع راهم میگویند

بیان چهارم

در غین نقطه دار با دال بی‌نقطه مشتمل بر شش لغت

غداره - بفتح اول بروزن کناره پیکان پهن بزرگ شکاریرا گویند وآنرا باندام بیل سازند و دبهٔ برنجین‌را نیز گویند

غدر - بفتح اول بروزن حذر حبیبه جامه و سلاح جنگ را گویند

غدرك - بر وزن نغزك بمعنی غدر است که حبیبه جامهٔ روز جنگ باشد و بعضی گویند غدرك یکی ازصلاح اهل هند است وآنرا جمدر وکتار نیز خوانند و بمعنی اول درمؤید الفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته‌اند الله اعلم

غدغن - بفتح اول وثانی وغین نقطه‌دار ونون ساکن بمعنی شتاب وتأکید باشد وبمعنی اضطراب هم آمده است

غدفره - بضم اول و فتح فا و ورای بی‌نقطه بروزن بتکده بمعنی غتفره است که مردم جاهل واحمق ونادان وکودن و ابله باشد

غدنگ - بفتح اول بروزن خدنگ بمعنی غدفره است که ابله وجاهل ونادان و احمق و بی‌آرام و بی‌اندام باشد

بیان پنجم

درغین نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر هفتاد وچهار لغت و کنایت

غر - بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه وقحبه را گویند ومردم بددل راهم گفته‌اند وبضم اول مردم دبه خایه را گویند یعنی شخصیکه خصیه‌اش بزرگ شده باشد وبرآمدگی دراعضارا نیزگویند وآن مانندگلوله در گردن یا پیشانی و گرهی درزیرگلو بهم میرسد و بریدن و برآوردن آن کم‌خطراست، وبترکی بوقمه خوانند وباد دردهن‌جمع کردنرا نیزگویند بجهت آنکه شخصی دست برآن زند و آن باد باصدا برآید وآنرا بترکی‌زنبلق وزمرته خوانند وبفتح اول وثانی مشدّد درعربی چینه دان مرغ باشد بچهٔ‌خود را بمنقار وشکستن جامه برای ته‌کردن و شکن وچین اندام و رو باشد وبضم اول‌هم درعربی هرچیز سفید را گویند عموماً وپیشانی سفید را خصوصاً ومردم بزرگ وبزرگوار را نیزگفته‌اند وبکسر اول‌هم درعربی مردم صاجب غفلت و نا آزموده‌کار باشد

غرا - بضم اول هرچیزکه متصف بسفیدی‌وروشنی باشد وآفتاب را نیزگوید بسبب‌روشنائی

غراب‌زمین -کنایه ازشب سیاه وشب تاریك باشد

غراچه - بفتح اول بروزن‌سراچه حیز ومخنث ونامرد را گویند و مردم دیوث و بچشم خودبین وزن بحریف‌بر را نیزگفته‌اند واحمق وابله و نادانراهم گویند و نام ولایتی هم‌هست

غراره - بفتح اول بروزن‌کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد برای پاك شدن‌دهن‌وآنرا بعربی مضمضه گویند ودرعربی بمعنی غافل شدن‌وغفلت ورزیدن ونا آزموده گشتن از روزگار باشد وبکسر اول نوعی از صلاح جنگ است و آنرا درروزجنگ پوشندوبعضی گویند غراده بدال است و آن بمعنی خود آهنی باشد وبمعنی جوال هم آمده است وجوالیرا نیزگویند که آنرا مانند دام از ریسمان بافته باشند وپنبه وپشم وکاه وسرکین ومانند آن درآن‌کنند و ازجائی بجائی برند ودرعربی نیز بمعنی جوال شبکه‌دار آمده است

غراش - بفتح اول بروزن لواش بمعنی خراش وزخمی باشدکه از خواشیدگی بهم رسیده باشد و قهروغضب وخشم را نیز گویند و بمعنی اندوه وغم هم هست و باینمعنی با سین بی نقطه هم آمده است وآن نیز درست است چه درفارسی سین وشین بهم تبدیل میابند

غراشیدن - بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن وغضب نمودن هم هست

غراشیده - بروزن ومعنی خراشیده باشد و قهرآلود وخشمناك را نیز گویند و باینمعنی غرانیده هم بنظر آمده است که بجای شین نون باشد

غراورنگ - بفتح اول وهمزه و رای بی نقطه وسکون ثانی وواو و نون وکاف فارسی بمعنی بسیار بزرك باشد وبعربی اعظم خوانند وبمعنی تخت واورنگ بزرگ هم هست لیکن بروزن عیالمند

غربد - بفتح اول و بای ابجد بروزن فرقد دختری را گویند که چون بشوهر دهندش ظاهرشود که بکارت ندارد

غربیب - بفتح اول بروزن ترتیب نوعی از انگور سیاه باشد

غربتان - باقای قرشت بروزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مدور طولانی که آنرا بربام خانه که نو میپوشند غلطانند تا بام محکم وقایم شود وآنرا بام گردان هم میگویند ودیوث وزن بحریف بر را نیز گویند

غرچه - بفتح اول وجیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث و حیز وبچشم خودبین ودیوث باشد وبمعنی ابله و احمق و نادان وجاهل وزبون هم آمده است وولایت غرجستان و مردم انجارا نیز گویند وآن ولایتی است مشهور ازخراسان

غرد - بفتح اول و سکون ثانی بروزن سردخانه تابستانی راگویند وبفتح اول وثانی درعربی بمعنی آواز گردانیدن بنغمات سرود و خوانندگی باشد و بفتح اول وکسر ثانی هم درعربی نوعی ازپای افزار وکفش باشد که ازگیاه و علف سازند ونوعی از رستنی هم هست که کماة گویندش

غردل - بفتح اول وکسر ثالث بروزن منزل مردم نامرد و بی جگر و ترسنده وواهمه ناك راگویند ومعنی ترکیبی آن قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه باشد

غرده - بروزن ارده بمعنی ارابه وگردون چوبی باشد

غرز - بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه دار نام نوعی از عصی الراعی اصغراست که سرخ مرد ماده باشدچه آن بدوقسم میشود نر وماده و آنرا بشیرازی کسته گویند

غرس - بفتح اول بروزن ترس بمعنی قهروغضب وخشم وتندی وبرآشفتگی باشد و بکسر اول باین معنی و بمعنی خراش هم آمده است وبفتح اول درعربی بمعنی درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد

غرسا - بفتح اول بروزن ترسا دوائیست که آنرا زنجبیل شامی گویند

و بفارسی فیل گوش خوانند و رأس همان است

غرش ـ باشین نقطه‌دار بروزن عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم وقهر وغضب نیز گفته‌اند وبضم اول و کسر ثانی مشدد هم بمعنی قهر وغضب و خشم آمده است

غرشت ـ بضم اول و کسر ثانی مشدد وسکون شین وتای قرشت آواز و صدای مهیب و بامهابت حیوانات باشد عموماً و آواز شیهه اسب را گویند خصوصاً

غرشنه ـ بضم اول و فتح نون بروزن گرسنه گیاهی باشد که آنرا بوقت تری و تازگی خورند و چون خشك شود دست بدان شویند و بعربی اذخر گویند

غرشیدن ـ بروزن برچیدن بمعنی خشمناك شدن و قهر آلود گردیدن باشد

غرشیده ـ بروزن برچیده بمعنی غضبناك و خشمگین و قهر آلود گردیده باشد

غرغر ـ بضم هردوغین و سکون هردو را دبه خایه را گویند یعنی شخصی که خصیهٔ او بزرگ و پرباد شده باشد و بعربی مفتوق خوانند وکسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر درزیر لب سخن گوید و بفتح هردوغین بمعنی غلطك باشد وآن چیزی است ازچوب که ریسمان بربالای آن اندازند و دلو آب و امثال آنرا ازچاه وغیره بمددآن کشند و در عربی سرحلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هردو غین درعربی نوعی از مرغ خانگی باشدوآن درحبشه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائی است

غرغره ـ بفتح اول وغین نقطه‌دار بروزن پنجره بمعنی غرغر است که غلطك آب کشتی باشد و درعربی آب ودوائی را گویند که درگلو کنند و حرکتی دهند و بریزند و رسیدن جان را نیز گویند درگلو بوقت نزع وبضم اول و ثالث بمعنی اول غرغر است که دبه خایه باشد و از روی قهر وغضب در زیرلب حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام نوعی از مرغ است وبعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرائیرا گویند

غرغشه ـ بفتح اول وثالث وشین نقطه‌دار بروزن ومعنی خرخشه است که شلتاق کردن وبی‌سبب و بیموقع باکسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد

غرغن ـ بفتح اول وثالث بروزن کردن پوستی باشد غیرکیمخت وساغری و از آنهم کفش دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و با زای نقطه‌دار هم گفته‌اند

غرغند ـ بروزن فرزند بمعنی غرغن است که پوست غیرکیمخت و ساغری باشد

غرفج ـ بضم اول و فا بروزن اعرج درمنه وآتشگیره را گویند و هر هیزمی که زود آتش درآن افتد وبعربی ابوسریع خوانند

غرفنج ـ بضم اول بروزن ارکنج

مردی را گویند که خصیه ایشان بزرگ و پر باد باشد و بعربی مفتوق خوانند

غرقاب - بروزن چرخاب آب عمیق را گویند که نقیض پایاب است

غرقاب شدن - کنایه از غرق شدن درآب باشد

غرق چشمهٔ سیماب - کنایه از مغرور و فریفته شدن بدنیا وروزگار باشد

غرق چشمهٔ قیر - کنایه ازفرو رفتن درآب وفرو رفتن بدنیا باشد و کنایه ازفرو رفتن آب همهست

غرقد - بفتح اول وقاف بروزن فرقد نوعی ازعوسج باشد وآن درختی بود که برگ وبار آنرا بجوشانند و در خضابها بکار برند

غرم - بضم اول و سکون ثانی و میم میش کوهیرا گویند یعنی گوسفند مادهٔ کوهی وبمعنی قوچ شهری‌هم‌بنظر آمده است که گوسفند جنگی باشد ودر عربی بمعنی تاوان وجرم وجریمه باشد و بفتح اول بمعنی قهر وغضب و خشم است وبفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته اند

غرماسنگ - با سین بی‌نقطه بروزن‌رنگارنگ‌نان تنك بروغن جوشانیده باشد و بفتح اول وثانی‌هم گفته‌اند و بجای میم یای‌حطی‌هم آمده است

غرمان - بر وزن فرمان بمعنی خشمناك و قهرآلود و غمگین باشد

غرمانوش - با نون بواو کشیده وبشین نقطه‌دار زده ترخونرا گویندوآن سبزی باشد معروف که خورند و بیخ حشیشی است کوهی که آنرا عاقرقرحا خوانند

غرمج - بفتح اول و کسر میم وسکون جیم فارسی سیاه دانه را گویند وآن تخمی باشد سیاه‌که برروی خمیرنان پاشند وبفتح میم‌هم آمده است

غرمنده - بروزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناك باشد

غرمیده - بفتح اول وکسر میم بروزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین وقهرآلود باشد

غرن - بفتح اول وثانی بروزن کفن بانگ ودمدمه ونوحه دروقت‌گریستن را گویند وگریه در گلو پیچیده را نیز گفته اند

غرناطه - بفتح اول وسکون‌ثانی ونون بالف‌کشیده وطای حطی مفتوح نام ولایتی است درهندوستان و بزبان آنجا کرناتك خوانند وبعضی‌گویند معرب کرناتك است

غرنبه - بضم اول وثانی‌وسکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد وشور ومشغله و خروش را گویند وبمعنی چوب دستی‌هم آمده است

غرنبید - بضم اول وثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور وغوغا نمود

غرنبیدن - بمعنی آواز درگلو پیچیدن وشورکردن وفریاد وغوغانمودن وخروش و بانگ برآوردن باشد

غرنبیده - بضم اول وثانی بانگ وفریاد کرده را گویند

غرنده - بضم اول و فتح ثانی مشدّد بروزن برنده شیر و گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و برخود پیچد و بردیگر سباع نیز اطلاق کرده‌اند

غرنگ - بفتح اول بروزن پلنگ صدای خرخر یرا گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو درحلق وسینه مردم افتد وبکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی نالهٔ حزین وآواز نرمی باشد که درحالت گریه کردن از گلوی مردم برمی‌آید وباین معنی بضم اول بروزن اردك هم بنظر آمده است وگریه‌وزاری کردنرا نیز گویند

غرنیجی - با نون وجیم فارسی بروزن درویشی سرما و زمستان سخت را گویند

غرو - بفتح اول وسکون ثانی و واو بمعنی نای میان تهی باشد که نوازند و بعربی مزمار خوانند و نای چیزی نوشتن را نیز گفته‌اند وآنرا خامه گویند و بمعنی شکفتن هم بنظر آمده است

غرواش - بفتح اول و سکون ثانی وواو بروزن فرداش لیف شویمالان و جولاهگان وکفش دوزان باشد وآن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بندند و بدان آب و آهار وشوربا برجامهٔ که میبافند بپاشند وزنجبیل شامیرا نیز غرواش گویند و بفتح اول وثانی بمعنی خراش و زخمیکه ازخراش بهم رسیده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آلود نیز گفته‌اند

غرواشه - بفتح اول وآخر بمعنی اول وآخر غرواش است که لیف جولاهگان وقهر و خشم وغضب باشد

غروبه - بضم اول وثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد وشور و مشغله وبانگ وخروش باشد

غرود - بفتح اول بروزن کبود دختری راگویندکه بشرط بکارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد

غرونبه - بضم اول وثانی بواو رسیده ونون ساکن و بای ابجد مفتوح بمعنی غروبه است که غرنبه وشور وغوغا وبانگ وخروش باشد

غرویزن - بروزن ومعنی پرویزن است وآن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند وبعربی غربال وهلهال گویند

غریاسنگ - با یای حطی بروزن ومعنی غرماسنگ است که نان تنك در روغن بریان کرده باشد

غریچی - باجام فارسی بروزن غریبی سرمای سخت را گویند

غرید - بضم اول بروزن درید دختری را گویند که بشرط دوشیزگی بشوهر دهند و نباشد

غریدن - بضم اول بروزن بریدن بمعنی آواز بلندکردن و فریاد زدن باشد وبا ثانی مشدّد هم گفته‌اند

غرین - با تحتانی مجهول ورای قرشت بروزن کشیدن گل و لای سیاه را گویند که دربن حوضها و تالابها و

ته جویها میباشد

غریز - بروزن تمیز بمعنی حلم و بردباری باشد که ترك انتقام است از بدی

غریزان - با تحتانی مجهول بروزن عزیزان بمعنی غرویزن است که آلت آردبیختن باشد وبعربی غربال وهلهال گویند

غریزن - بروزن ومعنی پریزن است که آردبیز و غربال باشد و بمعنی خلاب وگل سیاه نیزگفته‌اند وباین معنی و بمعنی اول هر دو با زای فارسی آمده است

غریژنگ - بازای فارسی بروزن پریرنگ گل ولای سیاهیرا گویند که در بن حوضها وته تالابها و جویها میباشد

غریفج - بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وفای مفتوح بجیم زده بمعنی خلاب و گل و لای باشد سیاه و تیره که پای از آن بدشواری برآید و لخشك را نیزگویند و آن کوه پاره نرمی باشد که کودکان و جوانان برآن لغزند ویکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آنرا بعربی زحلوفه خوانند

غریفژ - با زای فارسی بروزن و معنی غریفج است که گل ولای سیاه وتیره باشدکه دربن وته حوضها و تالابها میباشد

غریو - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد

غریوان - با واو بروزن دلیران بمعنی فریادکنان وبانگ زنان باشد

غریوید - ماضی غریویدن است یعنی فریاد وشور و غوغا کرد

غریویدن - بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن وشور وغوغا کردن باشد

بیان ششم

درغین نقطه‌دار با زای نقطه‌دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

غز - بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بوده‌اند که در زمان سلطان سنجر قوّت گرفتند و خراسان را بتصرف آوردند و سلطان سنجررا گرفته درقفس کردند

غزاره - بفتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیاری وبسیار شدن باشد

غزالان - با لام الف ونون کنایه از غزلخوانان ومطربان است که مراد خواننده و سازنده باشد

غزاله فلك - کنایه از آفتاب جهانتاب است وبرج حمل را نیزگویند

که برج اول است از دوازده برج فلك

غزغن - بفتح اول وغین نقطه‌دار بروزن ارزن پوست غیرکیمخت را گویند و ازآن کفش دوزند و غزغان رانیز گفته‌اند که دیگ طعام پزی است

غزغند - بر وزن فرزند بمعنی دیگ طعام پزی باشد و پوستیرا نیز گویند غیرکیمخت وساغری که ازآن کفش وپای افزار سازند

غزلولاور - بضم اول وسکون ثانی ولام بواو رسیده ولام دیگر باالف کشیده و واو مفتوح برای بی‌نقطه زده در فرهنگ جهانگیری بمعنی دبهٔ برنجین نوشته بودند

غزم - بضم اول و سکون ثانی ومیم بمعنی هیبت وخشم وقهروکینه باشد

غزنك - بضم اول و فتح نون بروزن اردك گیاهی باشد که در غوض اشنان بدان رخت شویند

غزنو - بفتح اول ونون بروزن پرتو نام شهرغزنین باشد وآن درمابین کابل و قندهار واقع است

غزنه - بروزن شحنه بمعنی غزنو است که شهرغزنین باشد

غزنی - بفتح اول ونون وسکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است

غزه - بفتح اول و ثانی آواز و صدا وندا را گویند و مخفف غاز هم هست که بیخ دم حیوانات چرنده و پرنده باشد

غزیور - بضم اول وسکون ثانی وحرکت باقی حروف دیگر که یای حطی و واو وراى قرشت باشد مجهول بمعنی غزنولاور است که دبهٔ برنجین باشد

بیان هفتم

در غین نقطه‌دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت

غژ - بفتح اول و سکون ثانی تشنه براه رفتن را گویند چنانکه اطفال ومردمان زمین گیر وشل براه روند

غژب - بضم اول وسکون ثانی و بای ابجد دانهٔ انگوریرا گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیره و تخم در میانش باشد یعنی تازه بود و خشك نشده باشد و استخوان انگور را نیزگویند وبمعنی خوشهٔ خرماهم بنظر آمده است وبمعنی خشم و قهر نیزهست

غژغا - باغین نقطه‌دار بروزن فردا گاوی است که درمابین کوههای خطا و هندوستان پیدا میشود وآنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بمضی گویند گاوی است

دریائی وبحری قطاس بسبب آن خوانند و قلادۀ پرچم را نیز گویند

غژغاو ـ باغین نقطه‌دار بروزن منداو بمعنی غژغا است که گاو قطاس باشد وبعضی دم آن گاورا قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت کژگاو است یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است وچون درلغت وزبان فارسی تبدیل گاف بغین و برعکس جایز است همچو الگام ولغام وگلوله وغلوله وامثال اینها درین لغت نیز کاف کژ بغین تبدیل یافته است وکژگاو غژغاو شده است

غژك ـ بکسر اول وفتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را درفرهنگ سروری و سرمۀ سلیمانی باعین بی‌نقطه و زای فارسی نوشته‌اند وگفته‌اند سازی است که مطربان نوازند و درجای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است

غژگا ـ باکاف فارسی بروزن و معنی غژغا است که گاو خطائی باشد و برومی قطاس گویند

غژگاو ـ باکاف فارسی بروزن ومعنی غژغاو است که گاو قطاس باشد و بحری قطاس همان است

غژم ـ بضم اول و سکون ثانی ومیم بمعنی غژب است که دانه انگور ازخوشه جدا شده شیره دار تازه باشد وبمعنی خشم وبخشم آمدن وقهر وکینه هم آمده است

غژید ـ بفتح اول بروزن خرید چیزی باشد که چون برهم گذارند برهم نشیند بواسطه جنسیت وبمعنی خزید و دریکدیگر نشست هم هست که ماضی غژیدن باشد

غژیدن ـ بروزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل براه روند و بمعنی بریك دیگر نشستن هم هست بسبب جنسیت و بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بروی هم گذاشتن وچیدنرا نیز گفته‌اند

غژیده ـ بروزن کشیده بمعنی برهم نشسته و برهم چسبیده و نشسته براه رفته باشد

بیان هشتم

در غین نقطه دار با سین بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت

غسا ـ بفتح اول و ثانی بالف کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده وآنرا بعربی بلح خوانند

غساك ـ بفتح اول بروزن هلاك عشقه را گویند وآن گیاهی است که بر درختها پیچد وخشك سازد

غسك ـ بفتح اول وثانی وسکون کاف جانوری است ازکیك وشپش بزرگتر

ودرمیان رخت خواب میباشد ومانند شپش و کیك خون آدمی خورد و آنرا در دارالمرز و گیلانات ساس گویند و در هندوستان کتمل و در هند دکن مکن خوانند

غسل — بفتح اول وسکون ثانی ولام نام گلی است که آنرا خطمی گویند سرخ آتشی و سرخ نیم رنگ و سفید میباشد

غسلج — بفتح اول ولام وسکون ثانی وجیم بیخی است که آنرا بشیرازی چوبك اشنان خوانند

بیان نهم

درغین نقطه‌دار باشین نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت

غشاك — بفتح اول بروزن هلاك بوی گنده و بوی ناخوشی باشد که‌از دهان مردم آید و بعربی بخر گویند

غشته — بفتح‌اول وفوقانی وسکون ثانی بمعنی‌آمیخته و آغشته باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است

غشه — بکسر اول وثانی برگ نی صحرائیرا گویند

بیان دهم

درغین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت

غضان — بفتح اول وثانی بالف کشیده و بنون زده طعام پس مانده را گویند وبضم اول هم گفته اند

غضبان — بابای ابجدبروزن‌سرطان سنگی را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است ودر عربی بمعنی‌قهرآلود و خشمگین و غضبناك باشد

غضبان فلك — کنایه از آفتاب عالمتاب استواورا صاحب التاج‌هم گویند و کنایه از ستارهٔ مریخ هم هست و او درآسمان پنجم میباشد

بیان یازدهم

در غین نقطه‌دار با فا مشتمل بر پنج لغت

غف - بروزن صف موی درهم پیچیده و مجعد را گویند

غفج - بضم اول و سکون ثانی وجیم فارسی جای عمیق و کورا گویند آبگیر و تالاب را نیز گفته اند وبمعنی سندان آهنگری و مسگری وغیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و هرچیز راست و دراز وسطبر را هم میگویند و با جیم ابجد نیز درست است

غفچی - بفتح اول وسکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی اول غفج است که گودال و جای عمیق باشد و شمشیر آبدار را نیز گویند

غفوده - بضم اول بروزن گشوده بمعنی ایام هفته باشد که ازاول روز شنبه است تا آخر روز جمعه

غفه - بضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین بره بسیار نرم باشد وبا ثانی مشدد هم باین معنی آمده است

بیان دوازدهم

در غین نقطه دار باکاف مشتمل بر دو لغت

غك - بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد وباین قدوبالا بسیار فربه وبی اندام و مضحك هم باشد

غکه - بضم اول وفتح ثانی جستن گلو را گویند و آن را بعربی فواق گویند

بیان سیزدهم

درغین نقطه‌دار بالام مشتمل برسی وهشت لغت وکنایت

غلاله - بضم اول بروزن کلاله زلف معشوق را گویند وبکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد و بعضی جامهٔ را گفته‌اند که درزیر

زره پوشند و روغنی را گویند که بربیخ وبن موی سر رسیده باشد وآبی که در پای درختا ن جاری و روان باشد و بینائی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را بگذارد و راه باطل پیش گیرد

غلام فاکم ـ کنایه از پیش آمدن کاری باشد برخلاف مراد وتوقع

غلبکن ـ بفتح اول و بای ابجد وکاف بروزن نسترن دری باشد شبکه دار که درپیش درها نصب کنند و آنرا در پنجره گویند و دریرا نیز گویند که از چوب و نی سازند و در روستاها بردر های باغها آویزند وازپس آن نگاه کنند

غلبکین ـ بروزن عنبرین بمعنی غلبکن است که در پنجره ودرباغ باشد که آنرا ازچوب ونی برهم بسته باشند چنانکه ازپس آن نگاه توان کرد

غلبه ـ بضم اول بروزن کلبه پرنده‌ایست سیاه و سفید و آنرا عکه و کلاغ پشه هم میگویند و باین معنی با بای فارسی هم بنظر آمده است وبعضی گویند پرنده ایست که آنرا سبزك هم میگویند و هرسوراخ را نیز گویند عموماً و سوراخی که از آنجا آب به باغ آید خصوصاً

غلبیز ـ با بای ابجد بر وزن مهمیز بمعنی غربال است که از آن چیزها می بیزند ومشهور برای بی‌نقطه است

غلت ـ بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست وبفتح اول و ثانی غلط درحساب وکتاب و شماره را گویند

غلتبان ـ بروزن دشتبان سنگی باشد مدور وطولانی یعنی بشکل اسطوانه زیاده بر نیم گز و آنرا برپشتهای بامی که نو میپوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرود نیاید و مردم بی حمیت و دیوث را هم میگویند چه اورا نیز مانند این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است بهرجا که خواهد میفرستد و بهرطرف که داند میدواند وبفتح ثالث هم درست است که بروزن همزبان باشد و درین زمان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلتبان مینویسند

غلتك ـ باتای قرشت بروزن و معنی غلطك است و آن چوبی باشد گرد و میان سوراخ بزرك آنرا پایه ارابه کنند وکوچك آنرا بربالای چاه بندند وریسمانرا بربالای آن اندازند و بیاری آن آبرا آسان از چاه کشند و غلطك معرب آن است

غلتنك ـ بفتح اول و ثالث و نون بروزن کمترك بمعنی غلطك است که پایهٔ عرابه و آلت آبکشی باشد

غلچ ـ بکسر اول وسکون ثانی وجیم فارسی گرهی را گویند در نهایت استحکام که آنرا بآسانی بلکه بهیچوجه نتوان گشودن و بعضی گویند غلچ دوگره است که بربالای هم زنند وباجیم ابجد نیز درست است وبفتح ثانی هم گفته‌اند

غلچه ـ بفتح اول وجیم فارسی

و سکون لام روستائی ورند و اوباش را گویند

غلغچ - بکسر اول وغین نقطه‌دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده درآید

غلغل - بضم اول وغین نقطه‌دار بروزن بلبل شوریدن بلبلان ومرغانرا گویند درحالت مستی و صدا و آواز بسیار از یك جا که معلوم نشود که چه میگویند

غلغلاج - بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده چیزیرا بزور وقوت هرچه تمامتر برهوا انداختن باشد

غلغلیچ - بکسر هردوغین و لام بتحتانی کشیده وبجیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی وخاریدن پهلو و کف پارا گویند چنانکه بخنده درآید و بفتح هردو غین هم درست است

غلغلیچه - بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل وخاریدن پهلو وکف پای مردم باشد

غلغونه - بروزن ومعنی گلگونه است وآن سرخی باشد که زنان بررخساره مالند وبجای غین دویم قاف هم بنظر آمده است

غلفچ - بفتح اول وثانی وسکون فا وجیم فارسی زنبور سرخ وزنبورعسل را گویند و بمعنی زلو هم گفته‌اند وآن جانوری باشد که برهرجای از بدن که بچسبانند خون از انجا بمکد و بسکون ثانی هم آمده است که بروزن اعرج باشد وباجیم ابجد هم درست است

غلقا - بفتح اول وسکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است شبیه بکبر و شاخ وبرگ وی گرد باشد و از جملهٔ یتوعات است یعنی چون شاخ آنرا میشکنند یا برگ را از شاخ جدا میکنند شیرهٔ سفیدی مانند شیر ازآن برمی‌آید وهر شمشیر وکارد و یراقی دیگر را که بدان شراب دهند زخم آن بهرکس که رسد بمیرد و اگر ازآن شیره برقوبا مالند که علت داد است برطرف شود

غلك - بضم اول وفتح وثانی مشدد بکاف زده کوزهٔ باشد که سرآنرا بچرم گیرند وسوراخی درآن کنند وتمغاچیان و راهداران وغیر هم زریکه از مردم بگیرند درآن کوزه ریزند و دربعضی از مزارها و بقعها نیز هست که مجاوران و خدمهٔ انجا زر خیرات و نذورات در آن ریزند و درقمارخانها معمول و غلك قمارخانه مشهوراست

غلمچ - بامیم بروزن و معنی غلفچ است که جنبانیدن انگشتان باشد ودرزیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده‌افتد

غلمليچ - بامیم بروزن و معنی غلغلیچ است که خاریدن زیربغل وپهلو و کف پای مردم باشد

غلوفیریا - بضم اول وثانی بواو کشیده وفای بتحتانی رسیده وکسر رای قرشت وتحتانی بالف کشیده بلغت رومی بیخ محك است وآنرا بعربی اصل السوس خوانند

غلول - بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعامی‌را گویند که در راه گلو بند شود و بزحمت تمام فرو رود

غلوله - بر وزن ومعنی گلوله است چه درفارسی غین وگاف بهم‌تبدیل می یابند

غله - بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزهٔ کوچك سرتنگ را گویند و در عربی لولهٔ آفتابه باشد و تشنگی بافراط را نیز گویند

غله دان - بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال بالف کشیده و بنون زده بمعنی غلك است وآن کوزهٔ باشدکه سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی درآن‌چرم کنند وتغماچیان و راهداران وقماربازان و غیرهم زری که از مردم گیرند ودر آن ریزند و باثانی غیر مشدد هم بنظر آمده است

غله‌دان‌عدم - بفتح غین ودال بی‌نقطه وسکون میم کنایه از زمین‌است که بعربی ارض گویند

غلیته - باتای‌قرشت‌بروزن خریطه گیاهی‌باشد که ازآن بمانند جوال‌چیزی سازند و بدان کاه و پنبه و امثال آن کشند

غلیجن - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی وکسر جیم ونون‌ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی ازنعناع بود ومعرب‌آن فودنج‌است

غلیژن - بازای نارسی بروزن دویدن بمعنی لجن وگل و لای سیاهی باشد که درته حوضها و جویها وتالابها بهم رسد وآنرا خلان نیز گویند وبازای هوز هم آمده‌است

غلیغر - بکسراول وثانی وتحتانی مجهول‌وغین نقطه‌دار مفتوح برای‌بی‌نقطه زده استاد بنا وگل‌کاررا گویند

غلیگر - باکاف فارسی بروزن ومعنی غلیغراست که استاد گل کار وبنا باشد

غلیو - بفتح‌اول‌وکسرثانی‌وسکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد وبمعنی حماقت واحمقی هم هم هست و آن تصور ممتنع است در صورت ممکن

غلیواج - بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده وواو بالف‌کشیده بجیم زده مرغ گوشت ربارا گویند که زغن باشد واو شش ماه نر وشش ماه ماده میباشد وبعضی‌گویندیك‌سال‌نرو یکسال ماده است

غلیواژ - بازای فارسی بروزن و معنی غلیواج است که خادو زغن‌باشد واورامرغ گوشت‌رباوموش‌گیر وکورکوره نیز گویند

غلیون - باواو بروزن و معنی غلیزن است که گل‌ولای سیاه ته‌حوضها باشد و درعربی نام‌کوشکی بوده است در یمن

بیان چهاردهم

در غین نقطه‌دار با میم مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

غمازك - بفتح اول وثانی بالف کشیده‌مشدّد وزای نقطه‌دارمفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان قلاب وشست ماهی گیری بندند ودرآب اندازند وآن چوبك بآب فرو نمیرود و هرگاه که ماهی بقلاب میآویزد آن‌چوبك فرو میرود معلوم میگردد که ماهی بقلاب آویخته است

غمام - بروزن تمام ابر مرده را گویند وآن چیزیست مانند نمدکرم خورده چون برظرف آب گذارند آبرا بخودکشد و بعضی گویندآن‌حیوانی است دریائی وقتیکه بمیرد آب اورا برساحل اندازد وبعضی‌گویند نباتی است دریائی مجملا اگر در شراب بآب آمیخته نهند آب را تمام بخودکشد وشرابرا گذارد ودرعربی ابر را گویندکه سحاب است

غم باده - با بای ابجد بروزن عم زاده بیماری بودکه بسبب غم‌خوردن بسیارعارض شود

غم‌خورك - بروزن کم خورك نام جانوریست که برلب حوض و تالاب نشینند و از غم اینکه مبادا آب آن کم شود آب نمیخورد و او را بوتیمار نیز خوانند

غمدان - بروزن‌خندان‌نام‌عمارتی بوده بسیارعالی‌ودرزمان خلفا فرودآوردند و کنایه از دنیای بی‌بقا هم‌هست

غمز - بروزن رمز بمعنی ناز و غمزه وحرکت بچشم وابرو باشد

غم‌زدای - با زای هوّز ودال ابجد بروزن غم‌فزای نام روزهشتم است از ماههای ملکی

غمزه - بروزن حمزه مژهٔ چشم را گویند وحرکت چشم ومژه برهم زدن باشد ازروی ناز وبعربی نیزهمین معنی‌دارد

غمزهٔ اختر - کنایه از روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدگی صبح و بعضی ارزش ستاره را گویند

غمزهٔ ستاره - بمعنی غمزه اختر است که روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح

غمزه‌سرتیز - کنایه از فرح و بسیاری خوش منشی باشد

غمزهٔ گل - کنایه ازشکفتن گل باشد

غمزهٔ لاجوردی -کنایه ازنازها وغمزهای غیر مکرر باشد

غمزهٔ نسرین - کنایه ازشکفتن گل نسرین باشد

غمگسار - بضم کاف فارسی وسین بی‌نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غمزدای باشد وکنایه ازمطلوب ومحبوب و چیزی که دورکنندهٔ غم بود

غمنده - بروزن زننده بمعنی غمگین و غم‌اندوز و غمناك و آزرده باشد

بیان پانزدهم

درغین نقطه‌دار با نون مشتمل بر سی و سه لغت وکنایت

غن - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنگ عصاری است وآن سنگی باشد که بر تیر چوب عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند وبعضی بمعنی تیر عصاری گفته‌اند

غناده - بضم اول وثانی بالف کشیده وفتح واو سازی است که‌مطربان نوازند ونوعی از بازیها هم‌هست

غنبه - بضم اول بر وزن دنبه تشنیع کردن و بانگ برکسی زدن باشد ازروی قهر وغضب

غنج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال باشد وبعضی گویند جوالی است مانند خرجین که آنرا بعربی حرجه بضم حای بی‌نقطه بروزن فرجه خوانند و بمعنی ناز وعشوه وغمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشدهم‌هست وگلگونه وغازه را نیز گفته‌اند و آن چیزی بود سرخ که زنان برروی‌مالند و بمعنی ناك باشدکه بمعنی آغشته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمارناك و دودناك اعنی آغشتهٔ بیماری و دردو بمعنی سرین و کفل حیوانات هم‌هست وبااین‌معنی بکسراول نیز گفته‌اند

غنجار - با جیم بر وزن زنگار بمعنی غازه است وآن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند وناز وغمزه را نیز گویند

غنجاره - بروزن انکاره بمعنی غنجار است‌که غازهٔ زنان و ناز وعشوهٔ جوانان باشد

غنجال - بروزن چنگال هرمیوهٔ ترش را گویند همچو انگور ترش و انار ترش وسیب ترش و امثال آن و

بعضی گویند میوه‌ایست ترش و آن را حب‌الملوك گویند

غنجر - بروزن خنجر غازه و سرخی باشدکه زنان بجهت‌زیبائی برروی خود مالند

غنجرش - بفتح اول وسکون ثانی وثالث ورای بی‌نقطهٔ مفتوح بشین نقطه‌دار زده بمعنی وزق وغوك باشدکه بعربی ضفدع خوانند وبعضی بکسررای بی‌نقطه‌هم گفته‌اند

غنجره - بروزن پنجره سرخی وغازه باشدکه زنان برروی مالند

غنج مرش - بفتح میم و کسر رای بی‌نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرش است‌که وزق وغوك‌باشد وبفتح راهم گفته‌اند

غنجه‌وش - بامیم بواوکشیده و بشین‌نقطه‌دار زده بروزن سبزپوش بمعنی غنجه‌رش است‌که وزق و غوك باشد

غنجه - بضم اول وسکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن وجمع کردن وگردآوری نمودن باشد وغنچهٔ گل‌راهم گویند وآنرا نیزبسبب جمع آوردن‌وگرد آوری نمودن برگها غنچه خوانند وبمعنی اول وبفتح اول‌هم بنظرآمده است

غنچهٔ آب - کنایه ازحباب است و آن شیشه مانندهائی باشدکه در وقت باریدن باران درروی آب بهم رسد

غنچهٔ ارغوان - کنایه ازشرارهٔ آتش باشد و اخگرآتش را نیزگویند

غنچه شدن - کنایه ازگرد شدن وجمع‌گردیدن باشد

غنچهٔ کبك دری - نام یکی از سی‌لحن باربد است وآنرا شیخ نظامی بجای راح روح آورده است که لحن هفتم باشد

غند - بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گردگرد شده و جمع آمده باشد وفراهم آوردن چیزیرانیزگویند

غندرود - بضم اول و سکون ثانی وثالث و رای بی‌نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که برادرکوچك کرنا است وچون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواخته‌اند و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند

غندش - بضم اول وکسر ثالث بروزن پرسش پنبه برزده گردکرده شده را گویند

غندماش - بضم اول و سکون ثانی وثالث ومیم باالف کشیده و بشین نقطه‌دار زده غله‌ایست‌که آنرا لوبیاخوانند و درآشها کنند

غنده - بضم اول بروزن عمده بمعنی غندش است که پنبه گرد وگلوله کرده شده باشد وگلولهٔ خمیر نان‌راهم میگویند وبمعنی جمع کرده شده وفراهم آمده باشد مطلقاً وعنکبوت را نیزگویند ونوعی ازعنکبوتراهم گفته‌اندکه زهردار وگزنده میباشد وعربان رتیلا خوانندش و نفیررا نیزگویند که برادرکوچك کرنا است

غنده‌رود - بروزن سرمه سود بمعنی غندرود است که نفیر برادر کوچك کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن و گرد شدن مردم مینواخته‌اند و وجه تسمیهٔ آن هم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع وفراهم آمده و رود ساز را گویند

غنقیلی - بضم اول وسکون ثانی و قاف ولام هردو بتحتانی کشیده بلغت رومی شلغم برادر چغندر را گویند

غنگ - بفتح اول وسکون ثانی بروزن زنگ صدا وآواز بلندرا گویند و تیردکان عصاریرا نیز گفته‌اند یعنی چوبیکه دانه درزیر آن فشرده میگردد و خر الاغ را نیزگویند

غنو - بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب و درخواب شو وخواب‌را نیزگویند که درمقابل بیداری است

غنود - بضم اول بروزن کشود بمعنی‌آرمید وآسود باشد و بخواب رفت

غنودن - بروزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و درخواب شدن باشد

غنوده - بروزن ربوده بمعنی در خواب شده وآرمیده باشد وبعضی غنوده را بمعنی نیم‌خواب گفته‌اند

غنوند - بضم اول‌بروزن خرسند عهد وپیمان و شرط را گویند

غنویدن - بضم اول وفتح ثانی و ثالث به تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن وآسودن و آرمیدن باشد

غنویده - بضم اول وفتح ثانی و دال بمعنی‌خوابیده وآسوده و آرمیده باشد

غنینه - بروزن‌کمینه جای زنبور نحل را گویند و غنینهٔ منج خانهٔ زنبور است وبعربی خشرم خوانند باخا وشین نقطه‌دار بروزن مرهم

بیان شانزدهم

درغین نقطه دار با واو مشتمل بر سی وسه لغت وکنایت

غو - بفتح اول و سکون ثانی صدا و آواز بسیار بلندرا گویند مانند فریادیکه بهادران در روزجنگ کنند و صدای رعد وآواز کوس ونفیر و کرنا وامثال آنهارا نیزگفته اند

غونبك - بضم اول وکسر بای ابجد وفتح نون وسکون کاف گیاهی‌است بدل اشنان که بدان جامه شویند

غوت - بضم اول وسکون ثانی مجهول و تای قرشت بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه درغایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته‌اند که سربآب فرو بردن و فرو رفتن درآب باشد

غوته - با تای قرشت بر وزن و معنی غوطه است که سربآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آنست

غوچ - بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند

غوچی - بفتح اول و سکون ثانی وجیم فارسی به تحتانی رسیده بمعنی گودال باشد که جای عمیق است

غور - بضم اول وثانی معروف بروزن مور نام ولایتی است معروف نزدیک بقندهار و با ثانی مجهول حیز و مخنث را گویند وبفتح اول بروزن جور درعربی بمعنی مغاك وقعر هرچیز باشد وزمین نرم و آب بزمین فرو رفتن و فایده رسانیدن ودیت دادن را نیز گویند

غورمگس - بسکون رای قرشت نوعی ازمگس سرخ بسبزی مایل باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچك میباشد مانند مگس چشم کبود وسبزرنگ است

غوراشه - بضم اول و واو بالف کشیده وفتح شین نقطه‌دار به معنی غرواشه است که لیف شوی مالان و جولاهگان باشد

غوره‌افشردن - کنایه‌ازگریان ساختن ورشك فرمودن وشماتت کردن و غالب شدن باشد

غوزه - با ثانی مجهول بروزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه ازآن برنیاورده باشند ومعرب آن جوزقه است وکوی نقره را نیزگویند که بعربی قداس خوانند

غوژه - بضم اول وفتح زای فارسی بمعنی غنچهٔ گل باشد و جوزقه را نیزگفته‌اند که بار درخت پنبه و غلاف پنبه است

غوزهٔ آب - بروزن کوزه آب کنایه از حباب است وآن شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باران باریدن بر روی آب بهم رسد

غوش - بروزن و معنی گوش است که بعربی اذن گویند واسب جنیبت را نیزگفته‌اند وآنرا بترکی کوتل خوانند و سرکین سایر حیوانات راهم میگویند وبمعنی چوب خدنگ نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که ازآن تیر و نیزه و زین اسب سازند و بمعنی نگاه و تفرج ودیدن هم هست و برهنه مادر زاد را نیزگفته‌اند

غوشا - با ثانی مجهول و سین قرشت بالف کشیده مطلق خوشه را گویند اعم ازخوشهٔ انگور و خرما و خوشهٔ گندم وجو و محوطه وچاردیواریرا نیز گویند که شبها گوسفندان وشتر و اسب و خروگاو درآنجا بسر برند و سرکین

سایر حیوانات را نیز گویند

غوشاد - با ثانی مجهول بروزن فولاد جای فرود آمدن کاروان و قافله گاه باشد و جای خوابیدن گاوان و گوسفندان وجایگاه دیوان وجنیان هم هست و درخت بلند را نیز گفته اند و سرکین سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است

غوشاك - با ثانی مجهول بروزن پوشاك محوطه و چاردیواری باشد که شبها گاوان وگوسفندان وچارپایان دیگر درآنجا بسر برند وسرکین خشك حیوانات را نیز گویند

غوشای - با یای حطی بمعنی غوشاك است که جای خوابیدن چارپایان وسرکین خشك حیوانات باشد و خوشهٔ گندم و جورا نیز گفته اند

غوشت - بضم اول وسکون ثانی مجهول وشین وتای قرشت برهنهٔ مادرزاد را گویند و بعربی عور خوانند

غوشنه - بضم اول و سکون ثانی مجهول وفتح ثالث ونون گیاهی باشد که آنرا درهنگام تری و تازگی خورند و چون خشك شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه وسفید میباشد وبعضی گویند نوعی ازکماه است وزنان ازآن حلوا پزند وبجهت فربهی خورند وبعضی گویند گیاهی است که بجای اشنان بدان رخت شویند وبعضی گویند نوعی ازفطر است بضم فا که سماروغ باشد وبسکون ثالث نیزآمده است

غوشه - با ثانی مجهول بوزن خوشه بمعنی غوشنه است وآن گیاهی باشد که چون تر وتازه است خورند وچون خشك شود غسول سازند ودست بدان شویند ونوعی ازطعام هم هست که آنرا اترینه میگویند بروزن قرینه

غوغا - باغین نقطه‌دار بروزن سودا بانگ وفریاد وشوررا گویند وبمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد و بترکی قورلتای خوانند

غوغای هراسندگان - کنایه از استغفار وتوبه کنندگان و تائبان و آه پشیمانان وترسندگان باشد

غوك - با ثانی مجهول بروزن دوك بمعنی ورق است که بعربی ضفدع میگویند

غوك چوب - دوچوب باشد یکی کوتاه بقدر یك قبضه ودیگری درازبمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند وهردوسر چوب کوتاه تیز میباشد و آنرا دسته چلك وچالیك نیزگویند و بمعنی ده دله نیز آمده است که بیوفا و هرجائی و بوالهوس باشد

غول - بضم اول وسکون ثانی مجهول ولام جائی باشد که دردامن کوهها و صحراها بکنند وبسازند تا گوسفندان وگاوان ودیگر ستوران وچارپایان شبها درآنجا باشند وآنرا بعربی غار خوانند وحرامزاده راهم میگویند و دوطفل را نیزگفته‌اند که ازمادر توامان آمده باشند یعنی باهم ازیك شکم زائیده شده باشند و بمعنی گوش هم هست که بعربی اذن گویند و تخمیرانیزگویند که آنرا اسب غول خوانند و این بسبب آن است که برگ آن

بگوش اسب میماند و درعربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی میباشد و بهر شکل که میخواهند برمیآیند و مردم را ازراه میبرند

غولان روزگار - کنایه از طالبان دنیا و کنایه ازمردم بدسیرت باشد

غولتاش - با تای قرشت بروزن دور باش بمعنی خوداست وآن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روزجنگ برسر گذارند وبترکی دولغه خوانندش

غول سیاه - بکسر لام و سین بی نقطه کنایه ازشب تاریك است

غولك - بضم اول وثانی مجهول بروزن بولك بمعنی غلك است و آن کوزهٔ باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی درآن چرم کنند وتمغاچیان و راهداران وقماربازان وامثال ایشان سیم و زریکه ازمردم گیرند درآن ریزند

غوله - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بیعقل و خام و کودنرا گویند وبضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولك است که غلك تمغاچیان و راهداران وقماربازان باشد وبمعنی انبار غله هم آمده است

غولین - با ثانی مجهول بر وزن زوبین سبوی دهن فراخ را گویند

غویشه - بفتح اول بروزن همیشه بمعنی غوشنه است که نوعی ازکماه باشد وبعضی گویند نوعی ازسماروغ است

بیان هفدهم

درغین نقطه دار بایای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

غیار - بکسر اول بروزن خیار پارچهٔ باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بردوش خوددوزند وبعربی نیز همین معنی دارد

غیازه - بفتح اول بروزن ملازه سیخ کوچکی را گویند از آهن که برسر چوبی نصب کنند وخروگاو را بدان رانند

غیبه - بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی پارهای آهن باشد که آنرا در بکتر وجوشن که ازجملهٔ اسلحهٔ جنگ است بکاربرند وبمعنی تیردان و کیش و جعبه هم آمده است و دایرههائیرا نیز گویند درسپر که ازچوب و ابریشم پیچیده باشند وپنبه محلوج را نیز گفتهاند

غیداق - با دال ابجد بروزن قیماق نام موضعی است نزدیك بدشت قپچاق که تیرپیکاندار خوب ازآنجا آورند و تیرغیداقی مشهور است

غیداقی - بروزن چخماقی تیری باشدبغایت سخت که سنگرا میشکند منسوب بغیداق و آن موضعی است از ترکستان

غیر - بکسر اول وسکون ثانی و رای قرشت جوششی باشدکه در اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و آنرا بعربی شرا خوانند

غیژ - بکسر اول وسکون ثانی مجهول وزای فارسی امر بغیژیدن است که بزانو وچهار دست و یا نشسته براه رفتن باشد

غیژیدن - با ثانی مجهول وزای فارسی بروزن ومعنی خیزیدن است که بمعنی لغزیدن وبچهار دست وپا و زانو نشسته براه رفتن طفلان ومردمان شل باشد

غیش - بروزن کیش غم و اندوه بسیار وبدحالی فراوان و هرچیز انبوه را گویند مانند بیشه وجنگل وغیرآن

غیشهٔ - بروزن ومعنی بیشه باشد که آنرا جنگل گویند ونیستانراهم گفته‌اند وبعربی غاب خوانند وعلفی هم‌هست که ازآن جوال سازند وکاه وسرکین وامثال آن بدان کشند و حصیرهم از آن گیاه بافند وجوال کاه‌کشیرا نیزگفته‌اند

غیم - بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است‌که ابرمرده باشد وآنرا ابرکهن‌هم میگویند وآن چیزیست بمانند نمدکرم خورده‌واسفنج‌البحرهمان‌است

غیو - بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو آواز و صدای بلند و رسا را گویند

غیوران - بفتح اول‌ورای بی‌نقطه بالف‌کشیده وبنون زده کنایه از سالکان واهل سلوك باشد

غیوران‌شب - بفتح اول وکسر نون‌کنایه ازشب‌بیداران وشب‌خیزان باشد

غیه - بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیو است‌که فریاد وصدا وآواز بسیار بلند باشد

گفتار نوزدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت

بیان اول

در حرف فا با الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

فا - کلمه‌ایست که گاهی آنرا بجای با و گاهی بجای به استعمال میکنند چنانکه میگویند فا او گفت وفا اورفت وفا او نمود وفا او داد بمعنی با او گفت وبا او رفت وبا او نمود وباو داد و بمعنی محجوب و شرمگین هم آمده است

فابش - بروزن تابش بلغت یونانی باقلا را گویند وباسین بی نقطه هم بنظر آمده است

فاتحه فکرت - کنایه از ابتدا وسخن اول باشد

فاترسین - با را و سین بی نقطه بروزن باتمکین بمعنی اسپندان باشد و و آن تخمی است بغایت ریزه که آنرا خردل میگویند و بمعنی سپند سوختن هم گفته‌اند وآن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم برآتش ریزند و بجای فوقانی شین نقطه دار هم آمده است که فاشرسین باشد

فاتوریدن - بارای قرشت بروزن پابوسیدن بمعنی دورتر شدن و بیکسو رفتن ورمیدن باشد

فاتوسین - بروزن ناموسین بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختن باشد

فاتولیدن - بالام بروزن ومعنی

فاتوریدن است که دورشدن و بیکطرف رفتن و رمیدن باشد و بمعنی راست‌کردن و دورکردن هم هست

فاجام - باجیم بروزن بادام بقیهٔ خرما و انگور را گویند که بردرخت مانده باشد

فاجشه - بکسرجیم و فتح شین نقطه دار جند بیدستر است که آنرا آش بچها گویند

فاخره - بفتح خای نقطه‌دار بروزن ناسره دانه‌ایست که آنرا بشیرازی کبابه شکافته میگویند مصلح معده وجگر سرد باشد

فادج - بفتح دال بی‌نقطه وسکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگی است زرد بسفیدی مایل و سبزی و رنگ‌های دیگر نیز بر وظاهراست‌وآنرا ازچین آورند و چون با زردچوبه برسنگ بسایند سبز پستهٔ برآید گویند پازهر همهٔ زهرهاست خصوصاً وقتی که طلا کنند و شربت‌آن آن دوازده جو باشد با آب‌سرد

فادزهر - معرب پادزهراست و هردوائی که حافظ روح باشد ودفع‌ضرر سم کند فادزهر گویند عموماً وآنرا که بعربی حجرالتیس خوانند خصوصاً

فاراب - بروزن داراب مخفف فاریاب و آن نام شهر است از ترکستان درمابین چاچ و پلاساغون که هردو از شهرهای ترکستانند واقع است و تولد حکیم ابونصر ازانجا است وبعضی‌گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی‌را نیز گویند که بآب کاریز ورودخانه مزروع شود برخلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود

فارد - بکسررای قرشت بروزن بارد یکی از بازیهای نرد است و آن بفرید شهرت دارد و درعربی بمعنی تنها باشد وگاوکوهیرا نیزگویند

فارسطاریون - بکسرثالث‌بمعنی فرستاریون است وآن بلغت یونانی غلهٔ باشد بزرگتراز ماش که‌بعربی رعی‌الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد

فارغ - بروزن بالغ بمعنی‌فرصت یافتن‌باشد وسرورقلب وبادسرد تابستانرا نیز گویند ودرعربی خلاص ونجات یابنده را میگویند

فاریاب - بایای خطی بروزن ماهتاب بمعنی فاراب است وآن ولایتی یاشهری باشد ازترکستان و زمینی‌رانیز گویند که با آب رودخانه و آب کاریز مزروع شود

فاریاو - باواو بروزن ومعنی فاریاب است که ولایتی یا شهری باشد ازترکستان و زمینی که با آب رودخانه زراعت شود

فاژ - بسکون زای فارسی بمعنی دهن دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است

فاژد - بفتح‌زای فارسی وسکون دال ابجد ماضی خمیازه‌کشیدن است‌یعنی خمیازه‌کشید

فاژده - بفتح زای فارسی بمعنی اول فاژاست‌که خمیازه باشد وبمعنی‌سایبان هم بنظر آمده است

فاژیدن - بازای فارسی بروزن باشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد

فاسقون - بسکون سین بی‌نقطه وضم قاف بروزن واژگون بلغت‌رومی نام بیشه وجنگلی است در روم

فاش - بروزن باش‌بمعنی آشکاراو ظاهر باشدو بمعنی پراکنده‌هم آمده است

فاشرا - بفتح‌وسکون‌شین‌نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی نوعی از رستنی باشد که مانند عشقه بردرخت پیچد وخوشه ومیوه آن زیاده برده دانه نمیشود و آن در اول سبز و درآخر بغایت‌سرخ گردد وآنرا هزارجشان گویند یعنی هزارگز و بشیرازی نخوشی خوانند بسبب آنکه میوه آن در زمستان خشك‌نمیشود وبعربی‌کرمةالبیضا وحالق‌الشعر وعنب‌التحیه هردو باحای بی‌نقطه وبیونانی انبالس لوقی‌گویند

فاشرستین - بکسرشین و رای قرشت و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت‌سریانی و بعضی‌گفته‌اند یونانی بمعنی دافع‌شصت علت باشد وآن گیاهیست که شیرازیان سیاه دارو گویند و بعربی کرمةالاسود خوانند وآن شش بنداست که مانند عشقه بردرخت پیچد

فاشرسین - بروزن ومعنی‌فاترسین است که خردل وسپند سوختن باشد

فاط - بسکون طای حطی بلغت رومی جد وار را گویند که‌ماه پروین‌است

فاعیه - بکسر عین بی‌نقطه وفتح یای حطی بیخ نیلوفر هندی باشد

فاغر - بکسر غین نقطه‌داربروزن حاضر گلی باشد خوشبو و بزردی مایل برگ آن مانند گل زنبق دراز میشود و اغلب درهندوستان میباشد وبهندی‌رای چنپا خوانند

فاغره - بفتح غین نقطه‌داربروزن ناسره نوعی ازعطرات وآن دانهٔباشد دهان گشاده و سخت بمقدار نخودی و بعضی‌گویند بمعنی فاغر است که‌گل‌رای چنپا باشد و بمعنی اول عربی میدانند

فاغوش - باغین نقطه‌دار بروزن آغوش و باسین بی نقطه بروزن فانوس نام داروئیست که آنرا شبطرج هندی گویند

فاغینه - بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغراست‌که گل زردی باشد خوشبوی در هندوستان ماندزنبق و بهندی رای چنپا گویند وگل حنا و درخت حنای گل کرده را نیز گفته اند وهرشکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد

فافا - بروزن کاکا هرچیزنیکو و غریب وبدیع باشد

فالج - بکسر لام بروزن خارج مرد مظفر و منصور را گویند ودرعربی شترسطبر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست

فالرفس - بکسر لام و غین نقطه‌دار وسکون‌را و سین بینقطه بیونانی مرغیست‌که آنرا لك‌لك میکویند استخوان اورا باخودداشتن عشق را زایل میکند وبیضه او خضاب موی باشد و فالرغوس

هم بنظر آمده است که بعداز غین واو باشد

فالکباز - بفتح ثالث و سکون کاف وبای ابجد بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده فالگیریرا گویند که بر سرهای کوچه وبازار نشسته بجهت مردمان فال میگیرد

فالنجیقن - بکسر لام و سکون نون وجیم به تحتانی رسیده وقاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه به بزرگی عدس میباشد وچون از زمین برکنند زرد میباشد و بعداز آن سفید گردد وپیوسته درتلهای خاك روید برگ و تخم و گل آنرا بکوبند و بپاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود

فالود - بالام بروزن نابودمعرب پالود است که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و ازغل وغش پاك ساخت

فالینوس - بروزن جالینوس رستنی باشدکه آنرا شاهتره گویند ودردواها بکار برند خوردن آن حکه وجرب را نافع است

فام - بروزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند وبمعنی لون ورنگ وشبه ومانند ونظیرهم آمده است ونام قصبه‌ایست ازقصبات خراسان و مولد مولانا شهاب‌الدین که در علم انشا و تاریخ وشعر مهارتی تمام داشت ازین جا است

فامر - بکسر میم بروزن فاخر شهری است درحوالی فرخار و نزدیك آن شهربیابانی است که آهوی مشك درآن بیابان نافه اندازد

فامزه - بر وزن عامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیك بفرخار ومشك خوب ازآنجا آورند

فانوس خیال - فانوسی باشدکه درآن صورتها کشند وآن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآید وکنایه از آسمان هم هست

فانوس گردان - بمعنی فانوس خیال است وکنایه ازآسمان هم هست

فانه - بروزن شانه‌چوبك تنگی باشد که آنرا گاهی درزیر درنهند تادر گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبیکه میشکافند فروبرند وکفش‌گران درفاصلهٔ قالب وکفش گذارند و بمعنی حوض کوچك هم هست ومخفف زفانه هم هست که زبانهٔ آتش وزبانهٔ چوب و امثال آن باشد وزبانه ترازو را نیز گویند

فانید - با یای حطی بر وزن جاوید معرب پانیداست که نوعی ازحلوا باشد و قند سفید را نیز گویند

فلوا - با واو بالف کشیده بمعنی شرمنده ورسوا باشد و شرمندگی و رسوائیرا نیز گویند

فاوانیا - بکسر نون بروزن آفاسیا درخت عودالصلیب است بجهت دفع نقرس و صرع و کابوس نگهدارند و دخان کنند و آنرا فاونیا بحذف الف نیز گفته‌اند و عودالریح همان است

فاید - بفتح تحتانی بروزن شاید بمعنی تاست که کلمهٔ انتها باشد ودرعربی حتی گویند

بیان دوم

در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر هفده لغت و کنایت

فتات - بروزن نبات ریزه نانرا گویند وریزهٔ هرچیز را نیز گفته‌اند

فتاریدن - بکسر اول بر وزن حصاریدن بمعنی کندن وریختن ودریدن وشکافتن وپرا کنده وپریشان ساختن و ازهم جدا کردن باشد

فتال - بفتح اول بر وزن کمال بمعنی پیچیدگی و ازهم گسستن باشد و وبمعنی برکندگی و برکندن هم هست و درخت نونشانده را نیزگویند وبکسراول بمعنی بریدن و شکستن و ازهم‌گسستن چیزی باشد

فتالید - بفتح اول‌ماضی فتالیدن است یعنی فشانید وریخت وازهم‌گسست و پراکنده‌کرد و بمعنی برید وشکست هم آمده است

فتالیدن - بفتح اول بر وزن طراویدن بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن وپریشان و پراکنده‌کردن و کندن وازهم جدا کردن وگسستن باشد وبکسر اول‌هم‌گفته‌اند

فتح باب - کنایه از دربازکردن و گشادکارها باشد وابتدای فصل بارندگی و ابتدای بارندگیرا نیز گویند و بمعنی بارندگی هم‌هست ونظر دوکوکب را نیز گفته اند باهم که خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانهٔ او جوزاست ناظرباشد با مشتری که خانهٔ اوقوس است

فتراك - بکسراول بروزن ادراك تسمه ودوالی باشد که ازپس وپیش‌زین اسب آویزند وآنرا بترکی قنجوقه گویند

فترد - بفتح اول وثانی وسکون را و دال بی‌نقطه ماضی فتردن است یعنی چیزیرا ازهم درید وپاره کرد و بمعنی فاعل‌که درنده ومفعول‌که دریده‌شده ومصدرکه دریدن باشدهم گفته‌اند

فتردن - بفتح اول بروزن‌نکردن بمعنی دریدن و پاره کردن باشد

فترید - بر وزن طلبید بمعنی درید و دریدن هردو گفته‌اند که ماضی ومصدر باشد

فتریدن - بروزن طلبیدن بمعنی دریدن وشکافتن وپریشان و پراکنده کردن‌وکندن باشدوبکسراول‌هم‌درست‌است

فتلیدن - بالام بروزن و معنی فتریدن وفتاریدن وفتالیدن است که ریختن وشکافتن وکندن وغیره باشد

فتن - بفتح اول بر وزن چمن بمعنی شکل وشمایل باشد و نام ملکی است درهندوستان وبکسر اول درعربی جمع فتنه است که فتنها وآشوبها باشد

فتنه - بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزك بهرام گور است و او چنگ را بغایت خوب مینواخت حکایت او وقهر وغضب بهرام او را وبربام قصر بردن اوگاو را مشهور است

و درعربی شور وغوغا وآشوبرا گویند

فتنه را کمر گشادن - کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فرونشانیدن شور و غوغا

فتو - بفتح اول وثانی وسکون واو بمعنی عربده‌جوی وغره و مغرور باشد و بجای حرف ثانی نون هم‌آمده است الله اعلم

فتوده - بضم اول بروزن‌کشوده بمعنی فریفته ومغرور باشد وباین معنی بجای حرف اول نون هم‌هست

بیان سیم

درحرف فاباجیم مشتمل بردو لغت

فج - بضم اول و سکون ثانی فروهشته لب را گویند یعنی کسیکه لب زیرین او فرو افتاده باشد وبکسر اول نیزهمین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ و گشاده آمده است

فجا - بفتح اول و ثانی باالف کشیده بقیه انگور وخرما را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول‌هم گفته‌اند و درعربی بمعنی ناگاه رفتن باشد و این ازباب مفاعلت است

بیان چهارم

درحرف فا باخای نقطه‌دار مشتمل بر دوازده لغت

فخ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تله باشد وآن آلتیست که بدان جانورگیرند وبمعنی شکار وشکارگاه‌نیز آمده است .

فخت - بفتح اول بروزن ومعنی بخت باشد که بهن و بخش است و در عربی شعله ماه را گویند که مهتاب باشد

فخرز - بفتح اول وکسر رای بی‌نقطه بروزن هرگز بمعنی فربه وقوی هیکل و مرطوبی باشد

فخفره - بفتح اول وفا بروزن مجمره سبوس آردگندم وآردجورا گویند

فخفور - بروزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هرکه باشد

فخلمه - بفتح اول ولام و میم و سکون ثانی مشتهٔ حلاجان را گویند و آن آلتی است ازچوب‌که برزه‌کمان زند تاپنبه حلاجی شود

فخم - بفتح اول وسکون ثانی میم چادری باشد که نثارچینان برسر دو چوب بندند تا بدان از هوا نثاربربایند وچادرشبیرا نیزگفته‌اندکه درزیر درخت میوه‌دار نگاهدارند و درخت را بتکانند تا میوه درآن جمع شود

فخمده - بفتح‌اول وثانی بروزن زننده پنبه را گویند که پنبه‌دانه از آن برآورده باشند

فخمید - بر وزن فهمید ماضی فخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جداکرد وبیرون آورد

فخمیده - بروزن فهمیده پنبه را گویند که پنبه دانه آنرا جدا کرده‌و برآورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند

فخن - بفتح اول وسکون ثانی ونون میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است

فخیز - بروزن نمیز بمعنی مهمیز است وآن آهنی باشد سرتیز که بر پاشنه کفش وموزه نصب کنند

بیان پنجم

درحرف‌فا بادال‌ابجد مشتمل برهفت‌لغت

فدا - بکسر اول عوض و بدلی راگویند که خود را یا دیگری را بدان برهانند و نجات دهند

فدائی - بروزن رضائی کسیرا گویندکه‌دانسته مرتکب امری شود برغبت و رضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد نه باکراه و زور ویا بحکم پادشاه وشیخی وعاشق و دزد وخونیرا نیز گویند

فدرنجك - بارای قرشت و وجیم بروزن فرزندك دیوی است که‌در خواب آدمیرا فرو گیرد وحکما گویند

ماده سودائیست که درخواب چنان نماید و آنرا بعربی کابوس و عبدالجنه‌خوانند و پیرامون‌دهانرانیز گفته‌اندازطرف‌بیرون

فدرنگ - بارای قرشت‌بروزن خرچنگ چوبی باشدکنند وسطبروقوی که دربس درکوچه اندازند تادرگشوده نگردد وچوبی که کازران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و بیفشارند و چوبیرا نیزگویند که دقاقان جامه را بدان کوبند و در خانها زنا ن برخت پوشیدنی وغیره زنند وته‌کنند و آنرا جندره و رخت‌مال خوانند و کنایه از قرمساق و دیوث هم هست و بزبان ماوراءالنهر خوردنی و طعامی باشد که در دستمال بسته از جائی بجائی برند و بمعنی دستورهم بنظر آمده است

فدرونك - بارای قرشت ونون بر وزن زنبورك سکنی را گویند که برکنگر های قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن بپای حصار آید برسرش اندازند

فدره - بفتح اول ورای قرشت وسکون ثانی بوریائی باشد که ازبرگ خرما و غیره بافند و برBالای چوب ها و پروار های سقف خانه اندازندوخاك وگل بر بالای آن ریخته خاك بیندازند

فدوند - بفتح اول و واو بروزن پس‌بند بمعنی اول فدرنگ است وآن چوبی باشد که در پس در اندازند تادر گشوده نگردد

بیان ششم

درحرف فا بارای بی نقطه مشتمل برسیصد ونوزده لغت‌وکنایت

فر - بفتح اول وسکون ثانی‌بمعنی شأن و شوکت و رفعت وشکوه وسنگ و هنگ باشد و بمعنی نور هم گفته‌اند چه مردم نورانیرا فرمند وفرهومندگویند و بمعنی برازش و برازندگی و زیبا و زیبائی وزیبندگی نیز آمده است وسیلاب را هم گویند و بمعنی مطلق پر باشد اعم ازپر مرغ خانگی و پر مرغان‌دیگر و با تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن وگریزان شدن باشد وبضم اول‌کتابخانهٔ یهودانرا میگویند

فرا - بر وزن سرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج وگوشه باشد و بمعنی پیش و پیشتر و میان و وسط

هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی وقریب وبعید یعنی دور و نزدیك هم هست و بمعنی برودر که بعربی علی‌وفی خوانند و بمعنی همه ومجموع و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است و باتشدید ثانی بلغت عربی بمعنی گریختن‌و گریزان شدن باشد

فرابرز - بفتح اول و ضم بای ابجد وسکون رای قرشت وزای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپه داران و رأی زنان دارا واو مردی بود که پیوسته دارا در کارها باومشورت کردی و اورا بجنگ اسکندر رخصت نداد

فراته - بضم اول و فتح تای قرشت آب انگور است که نشاسته وآرد گندم درآن ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید وسخت شود وآنرا بررشتهٔ که مغز بادام یامغز جوز کشیده باشدمانند شمع بریزند وآنرا درآذربایجان باسدق گویند بضم دال ابجد

فراتین - با تای قرشت بروزن سلاطین سخن وگفتار آسمانی باشد چه فراتین نواد بمعنی آسمانی زبان است بلغت زند و استا و نواد زبان را گویند بفتح نون

فراخ - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی گشاد است و بمعنی بسیار هم آمده‌است وبکسر اول درعربی جمع فرخ است که‌جوجهٔ مرغ خانگی باشد

فراخا - بفتح اول و ثانی ورابع بالف کشیده بمعنی فراخ وگشادگی‌باشد

و محل فراخی وگشادگی را نیز گویند یعنی چیزی‌که فراخی و گشادگی قایم باوست

فراخ آستین - کنایه از جوان مرد و صاحب همت وکریم و بخشنده باشد

فراختن - بفتح اول‌بروزن‌نواختن بمعنی افراختن‌است که بلند ساختن وبالا بردن باشد

فراخ دست - بفتح اول ودال ابجد بمعنی فراخ آستین است که جوان مرد و صاحب همت و بخشنده و کریم باشد

فراخ دهن - بفتح دال و ها کنایه از بسیارگو وپوچ‌گو و هرزه چانه و بدزبان است

فراخ رفتن - کنایه از بشتاب و تعجیل رفتن باشد

فراخ‌رو - بفتح رای بی‌نقطه بتعجیل وشتاب رونده را گویند وکنایه از کسی است که ازحد خود بیرون رود ومسرت و هرزه‌خرج را نیز گویند و بضم رای‌قرشت مردم گشاده‌رو و شکفته و خندان باشد و کسیکه پیوسته بعیش و عشرت گذراند و بامردم خوش‌خلقی کند

فراخنا - بانون بروزن هزارپا بمعنی فراخا است که فراخی وگشادگی و محل فراخی وگشادگی باشد

فراخور - باواو معدوله‌بروزن تفاخر بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد

فراخیدن - بر وزن دوانیدن موی دربدن برخاستن وراست ایستادن باشد وبمعنی از هم جدا کردن هم‌هست

فرادر - بفتح اول بروزن‌برادر چوبیرا گویندکه دربس دراندازند

فراورن - باراي بی‌نقطه بروزن فلاطون‌کسیرا وچیزیرا گویندکه نه بطریق صلاح بازپس‌رود یعنی روز به نباشد و روز بروز پس رود

فراز - بروزن نماز چند معنی دارد ۱ - پهن‌شده وپخش‌گردیده باشد ۲ - بسته وگشاده و بازکرده شده و بازکردن وگشودن و پوشیدن در باشد وباین معنی ازاضداد است ۳- قریب و نزدیك وپیش وحضور باشد ٤-جمع و فراهم آمده را گویند ٥ - بمعنی بعداز این وازین باز باشد ٦ - بمعنی عقب وپس باشد چنانکه گویند فراز ده یعنی پس‌بده ۷ - بمعنی باز باشد که ازتکرار است چنانکه‌گویند فرازده یعنی باز بده ومکرر بده ۸ - بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح بازواز دیروز فراز یعنی‌از دیروز باز انتظار میکشم ۹ - بمعنی فروز باشد که از افروختن است ۱۰ - بالا و نشیب وزیر وزبر را گویند و باین معنی هم ازاضداد است ۱۱ - بمعنی بلند وبلندی آمده است و باینمعنی بروزن حجازهم گفته‌اند و امر بدین معنی هم‌هست یعنی‌بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالارونده باشد ۱۲ - سرکش را گویند اعم ازمردم نافرمان و اسب سرکش ۱۳ - بمعنی آلت تناسل باشد ١٤ - بمعنی وصل باشد چه فرازیدن وصل کردنرا نیز گویند ١٥ - زیاده و زایده باشد ١٦ - بمعنی درآمدن وفرا رفتن باشد ۱۷ - درنسخه وفائی بمعنی‌خون‌نوشته بودند که عربان دم خوانند

فرزمان - بامیم بالف کشیده وبنون زده حکم وفرمانرا گویند

فراستوك - بفتح اول وسکون سین بی‌نقطه بمعنی پرستوك است که خطاف باشد

فراسوده - بروزن نیاسوده‌بمعنی بسیارکهنه شده و ازهم رفته باشد

فراسیاب - بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده وبمعنی جباب‌هم آمده است وآن شیشه مانندی باشدکه بسبب باریدن باران بر روی آب بهم میرسد

فراسیون - بفتح اول و کسر رابع بروزن حواریون‌گندنای کوهی‌باشد وآنرا بتازی‌حشیشة‌الکلب وصوف‌الارض وسندیان‌الارض خوانند چون بانمك بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد وآن بضم اول وضم رابع هردو بنظرآمده است وبحذف واوکه فراسین باشدهم گفته‌اندو درفرهنگ سروری بهمین معنی باشین نقطه‌دار بروزن طراویدن نوشته‌اند الله اعلم

فراشا - بر وزن تماشا حالتیرا گویند که آدمیرا پیش‌از بهم‌رسیدن تب

واقع میشود وآن خمیازه و بهم کشیده شدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند

فراشترو - بفتح اول و تای قرشت بمعنی پرستوك است وآن پرندهٔ باشد که بیشتر در سقفهای خانها آشیان کنند وبعربی خطاف گویند

فراشتروك - بفتح اول وتای قرشت بمعنی فراشتروست که پرستوك و خطاف باشد ووطواط را نیز گفته‌اند

فراشتك - بفتح اول وضم تای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشتروك است که پرستوك و خطاف باشد و آنرا فراشتوك‌هم میگویند

فراشتن - بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلندکردن وبالا بردن باشد

فراشیدن - بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی لرزیدن وخود را بهم کشیدن درابتدای تب باشد وآنرا فراشا و بعربی قشعریره خوانند

فراشیون - بفتح اول و واو بروزن خراشیون گیاهی است که آن را بعربی صوف الارض خوانند و بفارسی گندنای کوهی گویند ودرفرهنگ سروری بهمین‌وزن‌بمعنی صدف‌الارض نوشته بودند که بجای واو دال باشد الله اعلم

فراغ - بضم اول بروزن سراغ بمعنی فروغ و روشنائی چراغ وآتش و مانند آن باشد ودرعربی آن منی را گویند و آن آبی است که درهنگام احتلام وجاع و استمنا ازمردم برمیآید وبکسر اول بمعنی فرصت یافتن باشد و باد سرد تابستانراهم گویند و بمعنی سرور قلب ونشاط دل هم آمده است ودرعربی بمعنی‌آسوده شدن وفارغ گردیدن باشد

فراك - بضم اول وسکون آخر که کاف باشد بمعنی پشت است که درمقابل رو است وبعربی ظهر خوانند و بعضی حیز و مخنث راگفته‌اند وپلید و پشت وزبون راهم میگویند

فراکن - بفتح اول‌وکاف بروزن فلاخن جوی‌نوکنده عمیق‌را گویندکه در آن تازه آب جاری وروان شده باشد وجوی بلند را نیزگویند همچو جوئیکه درکمرکوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلندهم آمده است‌که نقیض پست باشد

فرامرز - بفتح اول و میم نام پسررستم‌بن زال است

فرامش - بفتح اول وضم میم مخفف فراموش است‌که از یادرفتن و از خاطر محو شدن باشد

فرامشت - بفتح اول و ثانی بالف‌کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است‌که از یاد رفتن باشد وآنچه‌کسی دردست گیرد هم فرامشت خوانند

فرانج - بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشدکه در خواب برمردم افتد

فرانك - با نون بروزن تبارك نام مادر فریدون است

فراوار - با واو بروزن هوادار بالاخانهٔ تابستانیرا گویند و باین معنی بحذف الف اول هم آمده است که فروار باشد

فراور - با واو بروزن سراسر نام موضعی است درخراسان و درآنجا چشمه‌ایست که چون در آن چشمه غوطه خورند تب ربع را زایل کنند

فراوند - بروزن دماوند چوب گندهٔ باشدکه درپس درکوچه نهند تادر گشوده نگردد

فراویز - بفتح اول وکسر واو سجاف جامه وغیر آن باشد

فراهت - بفتح اول وها بروزن فراغت بمعنی شأن و شوکت وشکوه مندی وزیبائی باشد

فراهختن - باها وخای نقطه‌دار بر وزن ندانستن بمعنی آویختن باشد مطلقا وبمعنی تربیت نمودن وادب کردن هم آمده است

فراهیختن - باها بروزن برآمیختن بمعنی فراهختن است که آویختن وتأدیب نمودن وتربیت کردن باشد

فرایسته - بفتح اول و کسر یای حطی بروزن نبایسته بمعنی زیاد و زیاده باشد

فرایوش - با یای حطی بروزن فراموش بمعنی بیهوش وازهوش رفته باشد

فرب - بفتح اول وسکون ثانی و بای ابجد نام رودخانهٔ باشد بزرگ و عظیم

فرباره - بروزن گهواره بمعنی شأن و شوکت وعظمت باشد

فربال - بر وزن هرسال خانه تابستانی وبالاخانه راگویند که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد

فرباله - بروزن هرساله بمعنی فربال است که خانهٔ تابستانی و بالاخانهٔ پنجره‌دار باشد

فربانیون - بفتح اول وکسرنون و تحتانی بواوکشیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی گلی است‌که بیرونش سفید و اندرونش زرد و بعربی عین‌البقر و اقحوان گویند

فرپرك - با بای فارسی بروزن و معنی شپرك است و آنرا مرغ عیسی گویند ومخلوق عیسی علیه‌السلام است

فربود - با بای ابجد بر وزن فرمود بمعنی راست و درست باشد چه فربودکیس وفربود دین کسیرا گویند که در کیش وملت و مذهب خود راست ودرست باشد

فربودی - بروزن امرودی مخفف فربود دین است وآن‌کسی باشدکه دردین وملت خود راست و درست باشد

فربی - بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد به تحتانی رسیده بمعنی فربه باشدکه درمقابل لاغر است

فربیون - با بای ابجد بر وزن ومعنی فرفیون است وآن داروئی باشد دوائی چون برگزندگی جانوران وسگ دیوانه طلا کنند نافع باشد

فرت - بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی تانه و تارهای جامه باشد که

جولاهگان بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول گیاهی است که دردشکم را سود دارد وروشن کردن وصاف کردن دل را نیزگویند بریاضت و طاعت وآنرا بعربی مجاهده خوانند

فرتاش - با تای قرشت بروزن پرخاش بمعنی وجوداست که دربرابر عدم باشد

فرتوت - با تای قرشت بروزن مربوط پیر سالخورده و خرف شده واز کار رفته را گویند

فرتود - با واو مجهول بروزن محمود بمعنی فرتوت است که پیرسالخورده و ازکار افتاده و خرف باشد

فرتور - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و رابع و رای قرشت بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بروزن مخمورنیز همین معنی دارد که عکس باشد

فرتوك - بروزن مفلوك بمعنی پرستو است وآن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند

فرج - بفتح اول بروزن ومعنی ارج است که بمعنی قدر وقیمت ومرتبه و حد باشد ودرعربی بمعنی شکافتن و وابردن اندوه وشکاف چیزی وسوراخ پس وپیش آدمی وجای ترس وبیم ومابین هردو پای اسب باشد

فرجاد - با جیم بروزن فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد

فرجار - باجیم معرب پرگاراست و آن آلتی باشدکه بدان دایره کشند

فرجام - بروزن ومعنی انجام است که بمعنی انتها وآخر باشد

فرجامگاه - باکاف فارسی بروزن بهرام شاه بمعنی گور است که قبر باشد و آن جائی است که آدمی را بعداز رحلت ازدنیا درآن جا نهند

فرجد - بوزن ابجد پدرجد را گویند که پدر سیم است خواه مادری باشد خواه پدری

فرجمند - بروزن ومعنی ارجمند است که صاحب وخداوند قدرومرتبه باشد و بمعنی زیبائی هم آمده است

فرجود - بروزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز باشد واعجاز خلاف عادتی است که از انبیاوکرامات از اولیا بظهور میرسد

فرخ - بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارك وخجسته ومیمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده است چه اصل این لغت فررخ است فر بمعنی زیبا و رخ رویرا گویند و نام روز دویم است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی وبفتح اول و ثانی ساکن در عربی جوجهٔ مرغ خانگی باشد وشاخ تازه را نیزگویندکه ازتخم و دانه سربرآورده باشد ونزدیك بآن شده که دوسه شاخ شود

فرخا - با خای نقطه دار بروزن فردا بمعنی فراخی وگشادگی باشد و محنت و سختی و المی را نیزگویندکه برکسی واقع شود

فرخاد - بر وزن فرهاد بمعنی غالب باشدکه نقیض مغلوب است

فرخار - بر وزن سرشار نام شهری است منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانهٔ و بتکدهٔ هم‌هست و بمعنی آرایش وآراستگی هرچیزباشد و چند شهر فرخار نام هست

فرخاش - بروزن ومعنی پرخاش است‌که جنگ وجدال وخصومت وناورد باشد

فرخاك - بروزن افلاك بمعنی موی بی‌خم وچم وفرو هشته و بیحرکت باشد یعنی موئیکه درهم پیچیده و مجعد نباشد همچو زلفهای عملی زنان‌وباکاف فارسی بمعنی گوشتابه وقلیه‌ایست که بر بالای آن تخم مرغ ریزند چه‌فر بمعنی بالا و خاك تخم مرغ را گویند

فرخال - بروزن یخچال بمعنی اول فرخاك است که موئی باشدبیحرکت وبی‌شکن و فروهشته

فرختار - بکسر اول وضم ثانی وسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فروشنده باشد باشد یعنی شخصیکه چیزی میفروشد

فرخج - بفتح اول‌وثانی‌وسکون ثالث وجیم فارسی کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند وبمعنی‌زشت ونازیباهم گفته‌اند وبمعنی رشوت و پاره نیزآمده است و باجیم‌هم درست است

فرخجسته - بضم ثالث وفتح جیم وسکون سین بمعنی مبارك ومیمون باشد ونام نوعی ازگل است ومطرب‌وسازنده را نیز گویند

فرخجی - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم به تحتانی کشیده بمعنی پلشتی و زشتی وزبونی‌وبدی باشد

فرّخ روز - بفتح اول وضم ثانی باتشدید و سکون ثالث و رای بی‌نقطه بواوکشیده و بزای نقطه‌دار زده نام پرده‌ایست ازموسیقی وصوتی‌ازمصنفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست وهفتم است ازسی‌لحن باربد

فرّخ زاد - با زای‌نقطه‌دار بالف کشیده وبدال بی‌نقطه زده بمعنی مبارك زاد باشد چه فرّخ بمعنی مبارك آمده است ونام فرشتهٔ هم‌هست موکل برزمین

فرخسته - بفتح اول‌وثالث‌بروزن سربسته بمعنی خسته وبرزمین کشیده باشد

فرخش - بفتح‌اول‌وثانی بروزن بدخش بمعنی‌کفش اسب واستر وگاو و دیگرچهارپایان باشد

فرخشته - بروزن برگشته نانی باشد کوچك‌که ازخمیر سازند و درون آنرا ازمغز بادام وپسته ولوزینهای‌دیگر پرکنند وبرروی تابه پزند و شیره قند برآن ریخته بخورند وآنرا بعربی‌قطایف خوانند وبمعنی برزمین کشیده‌هم‌آمده است

فرخشور - بفتح اول و ثانی بروزن سقنقور پیغمبر و رسول را گویند

فرخشه - بفتح اول و ثالث ورابع بمعنی فرخشته است که نان‌کوچك پرمغز پسته واوزینه باشد وبعضی‌گویند نانی است‌که ازنشاسته ولوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند وبعضی دیگرگویند فرخشه رشتهٔ قطایف است

فرخمید - بروزن شنبلید ماضی فرخمیدن است یعنی پنبه‌دانه را از پنبه جدا کرد و حلاجی نمود

فرخمیدن - بر وزن پروریدن بمعنی پنبه‌دانه از پنبه برآوردن وحلاجی کردن باشد

فرخمیده - بروزن شنبلیله یعنی پنبه دانه‌را ازپنبه جدا کرده و حلاجی نمود

فرخنج - بروزن شطرنج بمعنی باطل وعبث وبی‌ماحصل باشد وعیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز وغمزه را نیز گفته‌اند

فرخنده - بضم ثالث وفتح دال ابجد بمعنی مبارك ومیمون باشد

فرخو - بفتح اول‌وثالث بروزن پرتو پیراستن‌درخت تاك وغیره وبریدن شاخهای زیادتی آنرا گویند وبمعنی پاك کردن کشت و زراعت وباغ ازخس و خاشاك هم‌هست

فرخواگ - با واو معدوله و کاف فارسی بر وزن افلاك قلیه و گوشتابه را گویند که بربالای آن تخم مرغ بریزند وبخورند چه فر بمعنی بالا و خواك تخم‌مرغ را گویند

فرخور - با واو معدوله بروزن صرصر گذرگاه آب را گویند و بروزن فغفورهم بمعنی گذرگاه آب باشد و هم بچهٔ تیهورا گویندوآن پرنده‌ایست‌کوچکتر از کبك

فرخوی - بفتح اول و سکون ثانی وضم ثالث و سکون رابع وتحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه‌دار باشد و اخلاق جمع آنست

فرخویدن - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی بروزن بردمیدن پیراستن درخت تاك وغیرآن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا

فردخانه - بروزن سردخانه خانهٔ باشد که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیزگویند و آن خانهٔ باشدکه درخانقاه سازند یعنی چله خانه و آن خانهٔ کوچکی باشد که مردم درآن بچاله نشینند

فردر - بروزن‌زرگرچوب بزرگ گنندهٔ باشد که درپس درکوچه نهند تا درگشوده نگردد

فرده - بر وزن مجره بمعنی فردر است که چوب‌گندهٔ پس درکوچه باشد و باین معنی با زای نقطه‌دارهم آمده است

فردفر - با فا بروزن کفشگر رب‌النوع انسان راگویند یعنی پرورندهٔ او را

فردوس - بکسر اول و ثالث و سکون ثانی وواو وسین‌بی‌نقطه بهشت راگویند وباغ انگور را نیز گفته‌اند

فردین - بروزن پروین مخفف فروردین است‌که ماه اول باشد ازسال و بودن آفتاب است دربرج حمل و آن برج اول است ازدوازده برج فلك

فرز - بکسر اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار سبزه باشد در غایت خوبی وتری و تازگی وفام‌مهرهٔ هم‌هست

از مهرهای شطرنج وآن بمنزلهٔ وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزهٔ تر وتازه باشد بمعنی غلبه و زیادتی وبمعنی کنار دریاها ورودخانهای بزرگ که کشتی وسنبك در آنجا بایستند و ازآنجا راهی‌شوند وبفتح اول بزرگ را گویندکه درمقابل کوچك است

فرژ - بضم اول وثانی وسکون زای فارسی گیاهی باشد در غایت تلخیکه دفع مرض کنناك که‌آن پیچش وزحیراست کند و درد شکم را نافع باشد و آنرا ازملك چین آورند و بعضی گویند وج است که آنرا اکرترکی وگیاه ترکی خوانند وبعضی گویند ریوند است و آن داروئی باشد مشهور بجهت اسهال آوردن وبفتح اول هم آمده است

فرزام - با زای نقطه‌دار بروزن سرسام بمعنی لایق وسزاوار ودرخور باشد

فرزان - بفتح اول بروزن لرزان بمعنی علم وحکمت ودانش واستواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند وآن مهرهٔ باشد ازجملهٔ مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است

فرزانه - با زای نقطه‌دار بروزن پروانه بمعنی حکیم ودانشمند وعالم و عاقل باشد ونزد محققین آنکه مجرّد و مطلق العنان باشد

فرزبود - بفتح اول وبای ابجد بروزن کرم سود بمعنی حکمت باشد که آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم

فرزد - بضم اول وثانی وسکون ثالث و دال ابجد سبزه‌ایست در نهایت سبزی وتازگی و تری وآنرا فریز نیز گویند و بعضی گویند سبزهٔ باشد که‌در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز وخرم میباشد

فرزند آب - بکسر دال ابجد کنایه ازحیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندی است که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد

فرزند آفتاب - بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت وجواهر کانی باشد

فرزندخاور - کنایه ازآفتاب جهانتاب است

فرزندشاد - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ورابع و شین نقطه دار بالف کشیده و بدال بی‌نقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرود بردن درویشان صاحب حال باشد

فرزو - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزبوداست که‌حکمت باشدوآن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم

فرزه - بفتح اول بروزن هبرزه بمعنی فرزد است که نوعی ازسبزهٔ تر وتازه باشد که آنرا فریز میگویندوبضم اول کنار رودخانه و دریا است که‌محل عبور کشتیها باشد

فرساد - بروزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند

فرسان - بفتح‌اول بروزن ترسان نام جانوریست که ازپوست‌آن پوستین سازند

فرسای - بفتح اول و ضم سکون ثانی وثالث بالف کشیده وبه تحتانی زده بمعنی محوکننده و کهنه کننده و بپای کوبنده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز ودرپای بمال

فرسانیده - بکسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسببی ازاسباب مانند رسیدن آسیبی ومکروهی ویا بکثرت دست خوردن و پایمال شدن ویا شدت غم و اندوه مفرط ویا مرور ایام وطول زمان ضرر ونقصان وخرابی تمام بدان رسیده باشد

فرسب - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وبای ابجد و بای فارسی هردو آمدهاست بمعنی شاه تیر وآن چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامهای الوان را نیز گویند که درایام عید ونوروز های جشن بجهت زینت و آرایش بردرو دیوار و دکانها و سقف خانها کشند

فرست - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و فوقانی جادوئی و ساحری را گویند

فرستاده - بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستد

فرستو - بفتح اول وثانی بروزن ارسطو بمعنی پرستوك باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند

فرستوك - بفتح اول بروزن و معنی پرستوك است که خطاف باشد و بکسر اول وثانی هم گفتهاند

فرستوه - بضم اول وکسر ثانی وسکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بهازده نام پادشاه فغنشور است و آن شهری است از ملك چین و مردم انجا بسیارجمیل وخوش صورت میباشند

فرسته - بکسر اول وثانی وسکون ثالث وفتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد وچیزیرانیز گویند که بجهت کسی فرستند

فرسد - بفتح اول وثالث بروزن سرحد بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان وخرابی بچیزی راه یابد

فرسطایون - بکسر اول وثانی و سکون ثالث وطای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی دانهایست مانند ماش و عدس و آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کنند و بعربی رعی الحمام و بفارسی کرسنه گویند

فرسطون - باطای حطی بروزن شفق گون بلغت روی قپان را گویند و آن ترازو مانندی است که چیز ها بدان سنجند ووزن کنند و باین معنی بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است

فرسك - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند وآن میوهایست معروف

فرسلوس - بفتح اول و ضم لام بر وزن اشکبوس نام سنگی است

که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون بسیماب طرح کنند نقره شود

فرسلون - بر وزن یعقلون نام سنگی است که آنرا طلق میگویند و آن همچو آئینه شفاف وروشن میباشد

فرسناف - بکسر اول وثانی و سکون ثالث ونون الف کشیده و بفازده شب نوروز را گویند

فرسنافه - بکسر اول وفتح آخر که فا باشد بمعنی فرسناف است که شب نوروز باشد

فرسنداج - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بجیم فارسی زده مطلق امت را گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد

فرسنگ - بفتح اول و ثالث بروزن سرچنگ قدری باشد معین از راه وآن بمقدار سه میل است وهرمیلی چهار هزارگزکه مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست وچهار انگشت‌دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند وآن شش قبضه است یعنی شش مشت

فرسنگسار - باسین بی‌نقطه‌بروزن خرچنگ‌دار علامتیرا گویند که درراهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند و سنگ چینیرا نیز گفته‌اند که در راهها برای نشان راه کنند

فرس نهادن - بفتح اول وثانی کنایه ازمغلوب شدن وعاجزآمدن باشد

فرسوده - باسین بی نقطه بر وزن فرموده چیزی را گویند که بغایت کهنه وازهم ریخته وپایمال‌گردیده وافسرده شده باشد

فرش - بضم اول وسکون ثانی وشین قرشت آغوز وفله‌را گویند وآن شیری‌باشدکه از حیوان نوزائیده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و بفتح اول درعربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر و هرچیزکه گستردنی باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند آن و چاروائیرا نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید و شتربچهٔ که قابل بارکشیدن نباشد

فرش باستان - بکسرشین وبای ابجد بالف‌کشیده بمعنی فرش خاك‌است که کنایه از زمین باشد و عربان ارض گویند

فرشتوك - بر وزن و معنی پرستوك باشد که عربان خطاف گویند و بحذف کاف‌هم آمده است‌که فرشتو باشد

فرشته - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث وفتح فوقانی معروف است وبعربی ملك خوانند

فرشته تنان - بفتح تای قرشت ونون بالف‌کشیده وبنون دیگرزده کنایه ازروحانیان باشد

فرشتهٔ سحاب - بفتح سین‌بی‌نقطه کنایه ازمیکائیل علیه‌السلام است

فرش خاك - بکسر ثالث بمعنی

قرش باستان است که کنایه از زمین باشد

فرش دورنگ -کنایه ازروزگار است باعتبار شب وروز وکنایه از زمین هم هست

فرش عاج -کنایه ازبرف است که روی را زمین را سفید کرده باشد

فرشك - بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه‌دار و کاف خوشهای کوچك انگوررا گویند که بخوشهٔ بزرگ چسبیده باشد وآنرا بعربی خصله خوانند

فرشه - بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است

فرشید - با تحتانی مجهول بروزن بخشید نام برادر پیران ویسه است

فرشیم - بر وزن تسلیم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند فرشیم اول وفرشیم دویم یعنی قسم اول و جزو دویم

فرصاد - بکسر اول و سکون ثانی وصاد بی‌نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن در خاصیت قایم مقام انجیراست اگر برگ آنرا با برگ انجیرسیاه و برگ انگور درآب باران بجوشانند وموی را بدان بشویند سیاه گرداند

فرطوس - بفتح اول وضم طای حطی بروزن محبوس نام مبارزی است از لشکر افراسیاب وضابط چغان بوده که موضعی است از ترکستان

فرع خوران خاك - با عین بی‌نقطه کنایه ازآدمیان است

فرعون - بکسراول و فتح عین وسکون ثانی و واو ونون بزبان عبری لقب ولیدبن مصعب است و اواول فراعنه مصر بوده بمعنی متکبر وسرکش باشد

فرغ - بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار جوجه وبچهٔ مرغ خانگی را گویند

فرغار - بروزن سرشار بمعنی خیسانیده و نیك ترشده وسرشته گردیده و آغشته باشد ونام ترکی که افراسیابش بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشگر دارد

فرغاریدن - بوزن سرخاریدن چیزیرا خوب ترکردن وخیسانیدن درآب وغیره وبهم سرشتن وآغشته کردن باشد

فرغانج - بفتح اول و سکون ثانی وثالث بالف کشیده و بنون وجیم زده ماده گاو فربه پرگوشت را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گفته‌اند وباجیم فارسی هم بنظر آمده است وبعضی گویند این لغت ترکی است

فرغانه - بر وزن پروانه نام ولایتی است از ملك ماوراءالنهر مابین سمرقند و چین که آنرا اندکان گویند و معرب آن اندجان است ونام کوهی هم هست که مردم گیاه درآن کوه میشود وآن رستنی باشد که عربان یبروج الصنم خوانند و نام شعبه ایست از موسیقی که آنرا نهادندك میخوانند

فرغر - بفتح اول وثالث بروزن صرصر خشك رودیرا گویند سیلاب از آنجا گذشته باشد و درهرجائی از آن قدری آب ایستاده باشد وبمعنی جوی آب هم آمده است وشمر را نیزگویندکه عربان غدیر خوانند

فرغده - بروزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند

فرغن - بروزن کردن جوی نورا گویند که تازه احداث کرده باشند و آب درآن روان کنند

فرغند - بر وزن فرزند گیاهی است که بردرخت پیچد و بعربی عشقه گویند وچیزی پلید وگندیده وبدبوی و متعفن وناخوش‌را نیز گفته‌اند و باین‌معنی با زای فارسی‌هم آمده است

فرغنده - بروزن‌شرمنده بمعنی فرغند است که‌گیاه عشقه وچیزی‌بدبوی و ناخوش وگنده باشد

فرغور - بروزن زنبور بمعنی تیهو باشد و آن پرنده‌ایست مانندکبك لیکن ازکبك‌کوچکتر است و بمعنی‌جل‌هم آمده است وآن پرنده باشد کاکلدار شبیه بگنجشك واندکی‌ازگنجشك‌بزرگتر است و غوك را نیزگویند که وزق‌باشد وبعربی ضفدع خوانند

فرغوك - با واومجهول بروزن مفلوك بمعنی خاموش و تن‌زده باشد و تأخیر و تکاسل و کاهلی درکارها را نیزگویند

فرغول - با واو مجهول بروزن معقول بمعنی غفلت وغافل شدن وتأخیر و درنگ وکاهلی در کارها باشد

فرغوی - بکسر اول و سکون ثانی بروزن دلجوی مرغی است‌کوچك از جنس باشه که بدان شکار کنند و بترکی قرغو گویند

فرغیش - بروزن‌درویش بمعنی کهنه وفرسوده‌باشدوپوستین را نیزگویند که ازکهنگی موی‌گریبان ودامن و سرهای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین‌کهنه باشدکه موی‌آن از درازی بزمین‌کشیده شود و بعضی گویند موئی باشدکه از زیر پوستین سرفرود آورده باشد وبمعنی‌کاهلی وفروگذاشت وعطلت هم آمده است

فرفت - بفتح اول وفا بروزن زحمت ریحانی است که آن را شاهتره میگویند

فرفخیز - بفتح اول و ثالث بروزن رستخیز تخمی است‌که آنرا خرفه گویند وفرفح نیزخوانند وبعربی‌بقلة‌الحمقا گویند

فرفر - بفتح هردو فا و سکون هردورا بمعنی‌زود وشتاب وتعجیل باشد و به تعجیل خواندن و به شتاب نوشتن را نیزگفته‌اند وسخنیکه آنرا بشتاب و تعجیل بکسی‌گویند وبمعنی بادفرهم آمده است وآن چرمی باشد مدورکه طفلان ریسمانی درآن‌گذارند ودرکشاکش آورند تا ازآن صدای فرفری ظاهرشود وبادزن را نیزگویند

فرفرنوشتن - کنایه از زود و به تعجیل و شتاب چیزی نوشتن‌باشد

فرفروزان - بفتح فای اول و ضم فای دویم بواو رسیده و زای نقطه‌دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کنندهٔ آدمی باشد

فرفروك - بفتح اول و ثالث و رابع بواوکشیده و بکاف زده بمعنی بادفر باشد وآن چیزیست که اطفال از چوب تراشند وریسمانی برآن پیچند و ازدست گذارند تا بروی زمین گردان شود

فرفره - بفتح اول بروزن غرغره بمعنی فرفر است که زود وتعجیل وشتاب درکارها وگفتها ونوشتها باشد وچرمی مدور که اطفال ریسمانی درآن گذارند و درکشاکش آورند وبادزنرا نیزگویند وکاغذ پارهٔ راهم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و رو بباد بایستند تا باد آنرا بگردش درآورد

فرفریوس - بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی وسکون واو وسین بی‌نقطه نام حکیمی بوده جلیس اسکندر

فرفور - بفتح اول بروزن فغفور پرنده‌ایست که آنرا تیهوگویند شبیه‌است بکبك لیکن کوچکتر ازکبك میشودوبعضی کرك را گفته‌اند که ترکان بلدرچین و عربان صلوی خوانند وگوسفندفربه‌راهم میگویند وبضم اول کشك سیاه باشدکه بترکی قراقروت خوانند

فرفوریوس - با تحتانی بواو کشیده وبسین بی‌نقطه زده همان فرفریوس است که حکیمی بوده جلیس اسکندر

فرفور - بروزن سردوز همان فرفور است که تیهو باشد وآن مرغیست شبیه بکبك

فرفوس - بروزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ سائید آن جراحتهارا سودمند باشد

فرفه - بفتح اول وثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آنست

فرفهن - بفتح اول وها بروزن نسترن رستنی باشد که آنرا خرفه گویند وبعربی بقلةالحمقا خوانند وبسکون هاهم آمده است

فرفیر - بر وزن شبگیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد وگوسفند فربه را نیزگویند و بمعنی بنفشه‌هم آمده است و آن گلی باشد مشهورگویند باینمعنی عربی است

فرفین - بفتح اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی ونون بمعنی پرپهن است که خرفه باشد وبعربی بقلةالحمقا خوانند و بعضی گویند فرفین بفتح تحتانی معرب پرپهن است که همان بقلةالحمقا وفرفخ باشد

فرفینه - بر وزن چرمینه تخمی باشدکه آنرا خرفه گویند

فرفیون - بکسر ثالث بر وزن سرنگون نام دوائی است که آنرا بعربی آکل نفسه وحافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیاردارد

فرق - بفتح اول وسکون ثانی وقاف میان سروکلهٔ آدمی باشد ودرعربی تفرقه کردن و جدا نمودن را گویند و

بضم اول نام قرآن مجید است وبکسر اول‌هم درعربی گله ورمهٔ گوسفند وگروه وجماعت آدمی وحصه وپارهٔ هرچیز باشد

فرقور - با قاف بروزن مخمور بمعنی فرفوز استکه تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبك

فرکامخ - درین لغت خلاف‌است صاحب فرهنگ بفتح اول ومیم نوشته است ومیگوید شیری استکه ازکوچکی وخردی راهزن باشد وملاسروری در مجمع‌الفرس بفتح اول وضم‌میم آورده‌است وگفته است شیری باشدکه برطعام‌ریزند وصاحب مؤیدالفضلا میگوید آن شیرکه برخوردنی‌ریزند وهیچیك شاهدنیاورده‌اند الله اعلم

فرگاه - بروزن خرگاه‌لفظی‌است که آنرا بعربی حضرت میگویند

فرگفت - بفتح اول وضم کاف فارسی وسکون فا وفوقانی بمعنی‌فرمان وحکم باشد

فرکن - بفتح اول‌و کاف‌بروزن مخزن زمینیرا گویندکه بصدمهٔ سیل‌کنده شده باشد وجابجا آب ایستاده باشد و جوئیرا نیزگویند که نواحداث‌کرده باشند و آب درآن تازه جاری شده باشد و چیزیرا نیز گویند که بسبب طول مدت ازهم فرو ریخته و پوسیده باشد

فرکند - با کاف بروزن‌فرزند بمعنی فرکن است که زمینی بودکه سیل آنرا کنده باشد و جابجای آن آب ایستاده باشد و جوی تازه احداث‌کرده شده را نیزگویند و جوئیکه درروی‌زمین از جائی بجائی راه‌کرده باشد یا در زیرزمین ازچاهی بچاه دیگر راه یافته باشد و راه گذرآب را میگویند مطلقاً خواه در روی زمین‌وخواه درزیرزمین و خواه در دیوار باشد وشمر وغدیر را نیزگفته‌اند وآن جائی باشداززمین که آب درآن ایستاده باشدوهرچیزازهم ریخته و پوسیده راهم میگویند

فرکنده - بروزن‌شرمنده بمعنی فرسوده وکهنه شده وازهم ریخته باشد

فرم - بفتح اول وثانی وسکون میم بمعنی غم و دل تنگی و اندوه و فرومایگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی داروئی است که‌زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال‌کنند

فرمانروا - کنایه از پادشاه نافذالامر باشد

فرمد - بر وزن سرمد نام قریه‌ایست از قرای طوس وانگورخوب درآن میشود مشهور بانگور پرمی‌ودرین زمان بفارمد اشتهار داردگویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکیرا درهمین قریه و دیگریرا در قریهٔ کاشمرکه از قرای ترشیز استازولایت خراسان ومجوس‌گویند که زردشت این‌دو درخت زا ازبهشت آورده بود و درین دوقریه کاشت

فرمرست - بفتح اول و ثالث وضم رای قرشت وسکون ثانی وسین بی‌نقطه و فوقانی شخصیرا میگویند که چیزی کم واندك میخورد و بسبب کم خوردن ضعیف وزبون ولاغر میباشد و

این قسم کسیرا عربان قصاع خوانند بفتح قاف

فرمس - بفتح اول وضم ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بزبان فرس قدیم نام شهر دامغان است

فرمش - بضم ثالث مخفف فراموش است که دریاد نداشتن باشد

فرمگن - بکسر کاف فارسی بروزن شرمگن بمعنی تنگدل وفرومانده و غمگین واندوهناك باشد چه‌فرم بمعنی غم واندوه و گن بمعنی صاحب وخداوند است‌که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد

فرمگین - بروزن‌شرمگین بمعنی فرمکن است که صاحب غم و دلتنگ واندوهناك باشد

فرمند - بر وزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه وضع را گویند

فرموش - بروزن‌خرگوش‌بمعنی فراموش است که از یادرفتن ودر خاطر نماندن باشد

فرموك - بروزن مفلوك‌کروهه ریسمان ریسیده شده را گویند که بر دوك پیچیده شده باشد وچوبی را نیز گویند باندام مخروطی‌که طفلان ریسمانرا بآن پیچند و از دست‌گذارند تادرروی زمین بچرخ درآید

فرموهد - بفتح اول و ها بروزن افروزد نام قریه‌ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه

فرمه - بفتح اول و میم بمعنی آخر فرفیراست که‌بنفشه باشد وآن گلی است مشهور

فرناد - بروزن‌فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد

فرناس - بفتح اول‌بروزن‌کرباس بمعنی غافل ونادان باشد وغفلت‌ونادانی را نیز گفته اند و بمعنی نیم خواب و خواب‌آلود هم آمده است وخواب‌اندك را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیردرنده سطبرگردن باشد

فرنج - بضم اول وثانی‌وسکون نون وجیم پیرامون و اطراف دهانرا گویند و شاخ بزرگیرا نیز گفته‌اندکه چون آنرا به برند شاخهای کوچك از اطراف آن برآید و بفتح اول وثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده‌است

فرنجك - بفتح اول و ثانی وجیم وسکون ثالث و کاف کابوس و عبدالجنه را گویند وآن‌گرانی وسنگینی باشد که در خواب برمردم افتد و حکما گویند سبب آن مادهٔ سوداوی است و درخواب چنان مینماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است ودرمویدالفضلا باین معنی باقاف نوشته‌اند

فرنجمشك - بفتح اول و ضم میم بمعنی افرنجمشك است که بالنکوی صحرائی‌باشد وعوام آنرا بالنکوی‌کنده گویند و بعربی بقلةالضب خوانند بواسیر را نافع ومخفف منی باشد

فرنجه - بفتح‌اول و ثانی وجیم و سکون ثالث نام ولایتی وبندری‌است

برساحل دریای فرنگ وبکسر اول بروزن شکنجه هم آمده است

فرند - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند وبکسر اول هم گفته اند

فرنگ - بفتح اول وثانی بروزن شرنگ معروف است و بعربی نصاری گویند وبکسر اول و سکون ثانی بروزن خشتك بازیچه اطفال باشد وآن چوبکی است پهن و مدور که پائین آنرا تیز سازند و بالای آنرا یعنی بلندی آنرا انقدر کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانید

فرنگیس -- بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب است واو درعقد نکاح سیاوش بود وکیخسرو پسر اوست ودرمؤیدالفضلا بجای نون یای حطی نوشته‌اند

فرنود -- بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد

فرنودسار - با سین بی نقطه بالف کشیده بروزن انگورزار نام کتابیست درجمیع فنون حکمت ومعنی آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی دلیل و برهان وسار بمعنی جا ومقام بود

فرنه -- بفتح اول وثالث بمعنی لعنت ونفرین باشد

فرو - بفتح اول وثانی بواو رسیده نوعی از پوستین روباه باشد و آن گرم ترین پوستین روباه است بعدازآن سمور ودیگر قاقم

فروار - بر وزن پروار خانهٔ تابستانیرا گویند عموماً و بالاخانهٔ که اطراف آن در ها و پنجره ها داشته باشد خصوصاً وبمعنی خانهٔ زمستانی هم بنظر آمده است

فرواره -- بروزن گهواره بمعنی فروار است که خانهٔ تابستانی وبالاخانه چهاردر و بادگیر باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است

فرواز - بر وزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دوبدست یعنی دو شبر و آنرا در پوشش خانها برفاصله چوب های بزرگ نصب کنند و بوریا بربالای آن گسترانیده گل و خاك ریزند واندایند و خانهٔ تابستانی و بالاخانه‌را هم میگویند

فروال -- بروزن اطفال بمعنی فروازه است که خانه تابستانی وبالاخانهٔ باشد که اطراف آن درها و پنجره ها دارد

فرواله -- بروزن پرکاله بمعنی فروال است که خانه تابستانی وبالاخانهٔ اطراف گشاده باشد

فروت -- بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیارباشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته‌اند

فروتن - بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند

فروتنده -- بضم اول بر وزن خروشنده بمعنی متعصر وفشرده شده‌است

فروختار - بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند

فروخته - بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته هم‌آمده است که فروزان ودرخشان باشد

فرود - فرود بفتح اول وثالث مجهول بروزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم اول برشته و بریان کرده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پائین و فریفته وفریبنده و فریب دهنده و زبون و بدو مغرور و غره و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند و بروزن ابجد چوب پس در خانه را گویند

فروداشت - بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بشین و تای قرشت زده بمعنی فرو گذاشت است که بآخر رسانیدن وختم کردن خوانندگی باشد و بانتها رسانیدن کارها را نیز گفته اند

فرودست - بکسر اول و فتح رابع وسکون سین بی نقطه وفوقانی خوانندگی و گویندگی را گویند کـه چند کس آواز را باهم یکی کنند وکوك سازند و بادایره وامثال آن اصول نگاه دارند و ولایت بنگاله را نیز فرو دست میگویند وخوانندگان و گویندگان آنجا ار مردم هندوستان فردوستی خوانند

فروده - بضم‌اول بروزن‌گشوده بمعنی خست و دنائت و خسیس و دنی بودن باشد وبمعنی بریان کرده شده و برشته گردیده هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته‌اند وبفتح اول و ثالث بروزن سرزده چوبی باشد که درپس در خانه اندازند و باین معنی بجای‌دال ابجد رای قرشت‌هم بنظر آمده است‌که بروزن شب چیره باشد

فرودین - بفتح اول بر وزن درگزین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هرماه شمسی‌باشد و پارسیان بنا برقاعدهٔ کلیه درین روز عیدکنند وجشن سازند و نام فرشتهٔ هم‌هست و بادی که درین ایام وزد آنرا باد فروردین‌گویند وبضم اول وثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد وچوب زیرین چهار چوب درخانه هم‌هست که چوب آستانهٔ درباشد وبعربی عتبه خوانند وباد دبور را نیزگویند که باد طرف مغرب است وضرر آن زیاده برنفع است برخلاف بادصبا

فرور - بروزن‌زرگر بمعنی‌جدائی وجدا شدن وافتراق باشد

فرورد - بروزن پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه درفارسی بای فارسی وفا بهم تبدیل میبابند

فروردگان - با کاف فارسی بروزن شنجرف‌دان خمسه مسترقه را گویند یعنی پنجروز آخرسال و این پنجروز را فارسیان بغایت معتبر دارند

و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند وعطریات بسیار بکاربرند وتنعماب کنند و میوهای لطیف خورند و بآتش‌خانها روندوکاهنبار همسپتمیدیم را بعمل آورند یعنی‌دعاها وبخواراتیکه درروز اول خمسهٔ مسترقه بایدخوراندوبایدکرددرین‌پنجروز کنند و خوانند و معرب آن فروردجانست

فروردیان - با یای حطی بروزن و معنی فروردکان است که پنج روز آخرسال فارسیان باشدوآنرا خمسه مسترقه میگویند

فروردین - نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن آفتابست در برج حمل و آن برج اول است از بروج دوازده‌گانه فلك و باد دبور که باد مغرب است درین ایام میوزد ونام فرشتهٔ هم‌هست‌و او ازخازنان بهشت‌است و تدبیر امور ومصالحیکه درین ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است ونام روز نوزدهم باشد از هرماه شمسی و درین روز فارسیان جشن سازند وعید کنند بنا برقاعدهٔ کلیه که پیش ایشان جاری است‌که هر روزی از ماهیکه نام همان ماه داشته باشد عید بایدکرد نیك است درین روز باعتقاد ایشان جامه نوپوشیدن ودیدن گوسفندان وگله ورمهٔ‌گاوان واسبان

فروز - بضم اول وثانی‌وسکون واو وزای هوّز بمعنی تابش وروشنی و فروغ آفتاب وغیره باشد وبمعنی‌صفت هم آمده است

فروزان‌فر - بضم اول و فتح فای دویم بمعنی فرفروزان است که رب‌النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش‌کنندهٔ آدمی

فروزدگان - بضم اول وکاف فارسی‌باالف‌کشیده وبنون زده بمعنی‌صفتها وصفات باشدکه جمع صفت است

فروزها - بضم اول و های باالف‌کشیده جمع فروز است‌که روشنائیها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد

فروزیده - بضم اول و رابع به تحتانی رسیده بروزن خروشیده‌بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است

فروزینه - بضم اول‌وفتح آخر که نون باشد آتش برك و آتش‌زنه و چخماق را گویند وخاروخاشاك را نیز گفته‌اند که بدان آتش افروزند و بمعنی آخر فروزهم آمده است‌که صفت باشد

فروشاندن - با شین نقطه‌دار بروزن فروزاندن بمعنی دورکردن‌ویك طرف‌راندن ورفتن باشد

فروشك - بر وزن خموشك بمعنی بلغور است و آن غلهٔ باشد که درآسیا اندازند تاخرد شود وبشکنند

فروشه - بفتح اول و آخرکه شین نقطه‌دار باشد بمعنی افروشه است وآن حلوا ونان خورشی است درگیلان و اوزینه را نیزگویند یعنی هرچیز که درآن مغزبادام کرده باشند وبضم اول گندم نیم‌کوفته را گویند

فروغ - بروزن دروغ بمعنی فروز است که شعاع وروشنی و تابش آفتاب وآتش وغیره باشد

فروغته - بروزن ومعنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد وباین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است

فروغده - با دال بی نقطه بروزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده وافروخته ودرخشان باشد

فروك - بفتح اول وضم ثانی و سکون ثالث وکاف مرغ جوان تخم ناکرده را گویند

فروکاس - باکاف بالف کشیده و بسین بی نقطه زده مردم خسیس و دون همت را گویند

فروگذاشتن - کنایه از اهمال نمودن و تقصیرکردن وضایع ساختن باشد

فروکش کردن - بکسر اول بمعنی دعوا کردن با لجاجت و سماجت باشد و کنایه از اقامت کردن و در جائی ماندن همهست

فروماليدن - بکسر اول ولام کنایه ازبرچیدن وپیچیدن وافشردن باشد

فروماندن - بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر باشدکه مشتق از انتظار است وکنایه از ملزم شدن ومتحیر وعاجزگردیدن همهست

فرومايه - بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بداصل وبیدانش باشد وشخصیرا نیزگویندکه در کارهای دنی وسهل کنند وبی هنروفقیر راهم گفته اند

فرومد - بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه ایست از قرای طوس و بفارمد مشهور است

فرونجك - بضم اول و ثانی بواو رسیده وبنون زده وفتح جیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که درخواب برمردم افتد و بعربی کابوس و عبدالجنه گویند و اطراف و پیرامون دهانرا نیز گفته اند ازجانب بیرون

فروند - بفتح اول بروزن الوند چوبی باشد که درپس در اندازند تادر گشوده نگردد

فرونده - بروزن ارزنده بمعنی فروند است که چوب پس درخانه باشد

فروهر - بضم اول و فتح ها بروزن فروتر بمعنی جوهراست که در مقابل عرض باشد

فروهليدن - بضم اول وکسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن باشد

فروهنده - بضم اول و ثالث مجهول وکسرها وسکون نون وفتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملك خوانند و بمعنی خوب رو ونیکو سیرت و با ادب هم آمده است

فروهيده - بکسر اول و ها بروزن نکوهیده بمعنی ظاهر وآشکار و با شکوه وشأن وشوکت باشد و بفتح اول بر وزن خموشیده مردم خردمند

و عاقل و دانا را گویند

فرویز - بر وزن لبریز بمعنی فراویز است که سجاف جامه وغیره باشد

فرویش - بروزن درویش بمعنی تقصیر وفروگذاشت باشد وبمعنی تعطیل و کاهلی ودرنگ و فراموشی درکارها هم هست و بمعنی درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بریان و برشته را نیز گویند

فره - بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شأن و شوکت وشکوه وعظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی و بمعنی بسیار وافزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که دو حریف را باهم در نرد و شطرنج و امثال آن میشود و باین معنی با زای نقطه دار هست و بمعنی خوش‌منش و خوش خوی و صاحب همت نیز آمده است

فرهانج - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون وجیم زده شاخ بزرگی را گویند که ازدرخت ببرند تا شاخهای دیگر برآید و شاخ درختیرا را نیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگوری است که آنرا در زیر زمین کنند وازجای دیگر تتمه آنرا برآرند و آنرا بعربی عکیس میگویند باعین بی نقطه و کاف بر وزن نفیس و پیرامون دهان را نیز گویند از جانب بیرون وگرانی و سنگینی که در خواب برمردم افتد وعربان کابوس خوانند

فرهت - بروزن شربت بمعنی شأن و شوکت و شکوه مندی باشد

فرهخت - بر وزن سرسخت ماضی فرهختن است یعنی ادب گرددو تأدیب فرمود

فرهختن - بفتح اول و ثالث بروزن برجستن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تأدیب نمودن باشد و بمعنی آویختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است

فرهخته - بروزن برجسته بمعنی ادب کرده و تأدیب نموده باشد

فرهست - بروزن بدمست بمعنی جادو و جادوئی و سحر و ساحری باشد

فرهمند - بفتح اول وثالث بروزن سك لوند بمعنی قریب و نزدیك باشدو بمعنی صاحب عقل و خردمندیم آمده است وبفتح اول وسکون ثانی هم گفته‌اند که بروزن نقشبند باشد

فرهنج - بروزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش وعقل وادب است و کتابیرا نیز گویند که مشتمل باشد برلغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختیرا گویند که آنرا بخوابانند و خاك بر بالای آن بریزند تابیخ بگیرد وازانجا برکنده بجای دیگر نهال کنند ونام دوائی نیز هست که آنرا کشوث گویند و تخم آنرا بزرالکشوث خوانند

فرهنجد ـ مضارع فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تأدیب نماید

فرهنجه ـ بروزن سرپنجه مردم با ادب و خوش روی و نیکوصورت و سیرت را گویند

فرهنجیدن ـ بروزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن و تأدیب نمودن باشد

فرهنجیده ـ بروزن برهم چیده بمعنی ادب کرده شده و تأدیب پذیرنده باشد

فرهنگ ـ باکاف فارسی بروزن ومعنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی وکتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد وشاخ درختی‌را نیز گویند که درزمین خوابانیده از جای دیگر سر برآورند وکاریز آب را نیز گفته‌اند چه دهن فرهنگ جائیرا میگویند از کاریز که آب بر روی زمین آید

فرهنگاخ ـ باکاف فارسی بالف کشیده وبخای نقطه‌دار زده بمعنی میانه ووسط باشد

فرهگسار ـ با سین بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی نسخ است ونسخ درلغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد وباصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند وصورت دیگر بهتر ازآن صورت بگیرد مثلا صورت جماد رها کند وصورت نبات بگیرد وصورت نبات بگذارد صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند صورت انسان قبول نماید این همه مراتب نسخ است

فرهودی ـ بر وزن محمودی کسی را گویند که در دین وملت وکیش و مذهب خود راست و درست وراسخ باشد

فرهومند ـ با میم بروزن افزوزند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد

فرهی ـ بفتح اول و کسر ثانی مشدد و ثالث به تحتانی رسیده بمعنی فروشأن و شوکت و شکوه وعظمت و افزونی داشتن باشد

فرهیختن ـ بروزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و آویختن باشد

فریادخوان ـ بابای حطی کنایه از دادخواه ومظلوم باشد

فریب ـ بکسر اول بر وزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بخدعه و غافل کردن بخدعه را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریب گاه جائی باشد که در آن جا طلسم بسته باشند

فریبا ـ بکسر اول و ثانی بروزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد

فریبرز ـ بفتح اول وضم بای ابجد و سکون را بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر پیران ویسه او را بقتل آورد و نام زنی هم بوده است

فریبکا ـ و فریبکه بمعنی طلسم باشد و جائیرا نیز گویند که طلسم در

آنجا بسته باشند

فریج - بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بجیم زده رستی و نباتی است که آنرا اگر ترکی خوانند

فرید - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانهٔ قلاده را گویند و درعربی بیمثل و مانند باشد و نام دجال همهست وبضم اول بمعنی شکاری ومنجمد شده آمده است

فریدون - بفتح اول وکسراول هر دو آمده است نام عقل فلك هشتم باشدکه فلك‌البروج است ونام پادشاهی است‌معروف‌که ضحاك را گرفته دربندکرد

فریده - بفتح اول بروزن‌ندیده بمعنی مغرور و خودرای باشد

فریدیس - بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده وکسردال ابجد ویای حطی وسین سعفص بلغت اهل مصر ملخ دریائی باشد وبعربی جرادالبحر خوانند

فریر - بروزن حصیر گیاهی‌است بغایت خوشبو وتفریح دل کند و بدان تداوی نمایند وآنرا گاوزبان گویند و بعربی لسان‌الثور خوانند ودرعربی گوساله وبچه‌گاو را گویند

فریرون - با رای‌بی‌نقطه‌بروزن انیسون بمعنی کسی و چیزی باشد که بازپس رود نه بطریق صلاح یعنی‌روزبه نباشد

فریز - بفتح اول وثالث مجهول بروزن مویزگیاهی است درنهایت سبزی و تازگی که ازخوردن آن دواب فربه شوند وبکسر اول‌هم آمده است ونوعی از گیاه لخوشبوی را نیزگویند وسجاف و فراویز جامه راهم گفته‌اند و گوشت قدید وکباب‌گوشت قدید را نیز میگویند یعنی گوشتی که آنرا خشك کرده باشند و بمعنی‌کندن وستردن موی وپشم‌باشد خواه ازسر وخواه ازعضودیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سررا فریزکردمراد آن باشدکه سررا تراشید وپوست را فریزکرد یعنی پشم آنرا کند

فریس - بروزن نفیس‌بمعنی‌فریز است که‌گیاه خوشبو وگوشت قدید باشد و درعربی چیزیرا گویندکه ازچوب سازند

فریسموس - بفتح اول وثانی به تحتانی رسیده و سکون سین بی‌نقطه و میم بواو کشیده و بسین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مردانرا و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته‌آلت مردی برپا میباشد

فریش - بفتح اول وکسر ثانی با تحتانی‌مجهول بروزن‌کشیش بمعنی تاخت و تاراج باشد ومعنی آفرین وبارك‌الله هم‌هست که در مقام تحسین بیان کنند وگوشت بریان‌کرده‌راهم میگویند وپوز را نیزگویندکه پیرامون دهان اسب و آدمی وغیرآن باشد ازجانب بیرون و با تحتانی معروف درعربی اسب و خر الاغیرا گویندکه هفت روز باشد که زائیده باشد و کرهٔ نوزائیده را نیز گویند وفرایش جمع آنست وبکسر اول و فتح ثانی بمعنی ترت ومرت باشدکه پریشان و پراکنده است

فریشته - بکسراول وثانی بمعنی

فرشته است که بعربی ملك خوانند
فریقه - بروزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی شلمیز و شنبلیه وبعربی حلبه خوانند
فریور - بکسر اول وثانی وتحتانی مجهول وفتح واو وسکون رای بی‌نقطه بمعنی راست و درست باشد همچنانکه گویند فلانی فریوردین وفریورکیش است یعنی راست‌کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم‌هست و بفتح اول نیز آمده است
فریوری - بفتح اول و رابع وخامس به تحتانی کشیده بمعنی راستی‌دردین ودرستی در اعتقاد باشد
فریوریدن - بفتح اول ودال ابجد وسکون نون دزآخر بمعنی راست شدن دردین وملت برجاده مستقیم بودن باشد
فریوك - بروزن مویزك بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند
فریه - بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد ودرعربی بمعنی‌دروغ وبهتان‌گفته‌اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریهٔ خدای بشیطان یعنی لعنت خدای بشیطان

بیان هفتم

درحرف فا بازای نقطه‌دار مشتمل برهفت‌لغت

فز - بفتح اول و سکون ثانی آلت مردی وآلت تناسل راگویند وبعربی زب وذکر خوانند
فزا - بکسر اول بروزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد و امر بافزودن هم‌هست یعنی بیفزا وزیاده‌کن و بمعنی خمیازه هم آمده است
فزار - بفتح اول بروزن هزار بمعنی‌افزار است‌که آلت پیشه‌وران باشد یعنی آلتیکه مردم اصناف بدان کارکنند
فزاك - بفتح اول بروزن‌هلاك بمعنی فرق سر وکلهٔ سر باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلیدی هم گفته‌اند
فزایسته - بکسر تحتانی بروزن نشایسته بمعنی زیاده و افزون باشد
فزوره - بروزن شب‌پره چوبی باشدکه درپس دراندازند
فزه - بکسر اول وثانی وسکون ها پلید و زشت را گویند وبمعنی غالب شدن‌هم آمده است

بیان هشتم

در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر هیجده لغت

فژ - بفتح اول وسکون سین بمعنی چرك باشد که عربان وسخ گویند وبضم اول بمعنی یال اسب باشد ودر عربی عرف بضم عین بی نقطه خوانند

فژاك - بفتح اول بروزن هلاك بمعنی پلشت و چرکن و چرك آلود و پلید باشد

فژاکن - بروزن مساکن بمعنی فژاك است که چرکن و چرك آلود و پلشت و پلید باشد

فژاکین - باکاف فارسی بروزن شیاطین بمعنی فژاکن است که چرکن و چرك آلود و پلید و پلشت باشد

فژدره - بروزن شب چره چوبی باشد که درپس در خانه اندازند تا در گشوده باشد

فژژ - بفتح اول وثانی وسکون زای فارسی گیاهی است که دردشکم را سود دارد وآنرا گیاه ترکی واکر ترکی خوانند

فژغرده - بفتح اول و غین نقطه‌دار بروزن سرکرده بمعنی خبسیده ونم کشیده وترکرده و آغشته باشد

فژغند - بروزن فرزند چیزی پلید وچرکن را گویند و بمعنی عشقه‌هم آمده است وآن گیاهی باشد که بردرخت پیچد

فژغنده - بروزن ارزنده بمعنی پلید وچرکن و چرك آلود باشد

فژگن - باکاف فارسی بروزن ومعنی چرکی است

فژگند - باکاف فارسی بروزن ومعنی فژغند است که چرك آلود و پلید وچرکن باشد

فژگنده - بروزن ومعنی فژغنده است که پلید و چرکن باشد

فژم - بفتح اول وسکون ثانی و میم بمعنی دلتنگی وفروماندگی باشد

فژولنده - بکسر اول وفتح لام بروزن فروشنده تقاضا کننده وبرانگیزاننده بجنگ وکارهائی دیگر باشد وبمعنی دور کننده و رانده هم آمده است

فژولیدن - بکسر اول و لام بروزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد وپریشان گردیدن

و درهم شدنرا نیز گویند و با بضم اول بمعنی تقاضا کردن وبرانگیختن بجنگ و کارهای دیگرباشد و بمعنی دور کردن وراندن همهست و دورکردن وتکانیدن گرد و خاك را نیزگویند از دامن

فژه - بکر اول وثانی و ظهور ها بمعنی زشت وپلید ودرشت باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصیرا گویند که پیوسته خودرا پلید وچرکن دارد و به پلیدیها آغشته کند و دندانهٔ کلیدان را نیزگویند

فژیژ - بفتح اول وثانی بهتحتانی کشیده وبزای فارسی زده بمعنی دوائی است که آنرا گیاه ترکی واکرترکی خوانند

فژیغون - به تحتانی مجهول وغین نقطهدار بروزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی نژاد

بیان نهم

درحرف فا باسین بی‌نقطه مشتمل بر بیست‌وچهار لغت و کنایت

فسا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهری است از ملك فارس

فسار - بفتح اول بر وزن مهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد که ازچرم دوزند و برسر اسبان کنند

فسان - بفتح اول بروزن زبان سنگی باشدکه کاردوشمشیر بدان تیزکنند وافسانه و حکایت را نیزگویند

فسانه - بروزن زمانه بمعنی‌افسانه و حکایت بی‌اصل باشد و بمعنی شهرت یافته شده ومشهور نیزآمده است

فسانیدن - بروزن رسانیدن‌بمعنی مالیدن و راست‌کردن و رام ساختن و افسانه‌گفتن و افسون‌گری‌کردن باشد

فسانیده - بروزن رسانیده‌بمعنی افسون خوانده ورام کرده وراست‌نموده ومالیده باشد

فسای - بفتح اول وثانی بالف کشیده وبتحتانی زده بمعنی افسون‌گر و ورام کننده باشد وفسائیدن بمعنی‌افسون کردن ورام نمودن

فساینده - بروزن سراینده‌بمعنی فسای است‌که افسون‌گر و رام‌کننده باشد

فسرد - بضم اول و ثانی وسکون را و دال بی‌نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شدومنجمدگردید وبکسراول‌هم گفته‌اند

فسردن - بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن ومنجمدگردیدن باشد وبکسر اول‌هم‌آمده است

فسرده - بضم اول بروزن‌شمرده بمعنی منجمدگردیده و بسته شده باشد و بمعنی‌دل سرد گردیده وسرد شده هم‌هست یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکاری‌هم بنظر آمده است و با اول مکسور نیز گویند

فسرده پستان - بضم اول و کسر بای فارسی‌کنایه از زنی است که هرگزنزائیده وعقیمه باشد وزن پیر را نیز گفته اند

فسرده‌بیان - بضم اول و فتح بای ابجد کنایه ازکسی است که سخنان اوخنك و بیمزه و پوچ و بیهوده باشد

فسرده‌دل - بضم اول کنایه از مردم دل‌مرده وافسرده باشد وکنایه از مردم سخت‌دل و بیمهر هم‌هست

فسره - بکسر اول وفتح ثانی و ثالث بمعنی ارزه باشد خواه از سرما و خواه ازترس و بیم

فسطاط - بفتح اول و سکون ثانی وطای حطی بالف کشیده وبطای دیگر زده‌بلغت رومی سراپرده را گویند و نام شهری هم‌هست ازولایت مصر و شهرجامع را نیزگفته‌اند و بعضی گویند این لغت حبشی است وبضم اول است

فسفسه - بفتح هردوفا بر وزن وسوسه بمعنی اسپست باشد و آن علفی است که بعربی رطبه وبترکی‌یونجه‌گویند وفصفصه معرب آنست

فسلیون - بفتح اول و سکون ثانی و کسرلام وتحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی تخمی است‌که سبیوش وبزر قطونا باشد

فسن - بروزن چمن مخفف فسان است و آن سنگی باشدکه کارد وشمشیر را بدان تیزکنند و درعربی‌سنانرا گویند وبمعنی اول بروزن شکن‌هم آمده است

فسوجن - بضم اول و فتح جیم بروزن ربودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم‌گیلان پزند وخورند

فسوس - بکسراول وثانی بواو مجهول رسیده وبسین بی‌نقطه زده بمعنی بازی وظرافت وسخرولاغ باشد وبمعنی دریغ وحسرت و تأسف هم آمده است و از راه بیرون شدن وبیراهی کردن را نیزگویند وبا واو معروف‌نام‌شهریست که پای‌تخت دقیانوس بوده

فسوسیدن - بروزن‌نکوهیدن‌بمعنی دریغ و تأسف‌وحسرت‌خوردن ومسخرگی وظرافت کردن و ازراه بیرون شدن و بیراهی‌کردن باشد

فسون - بر وزن جنون بمعنی افسون است وآن‌کلماتی باشدکه افسون گران وغرایم‌خوانان و ساحران بجهت مقاصد خوانند ونویسند ومکر و حیله و تزویر را نیز گویند

فسیله - بروزن وسیله‌گله و رمه وایلخی اسب واستر وخرباشد وگلهٔ آهو وگاو را نیزگفته‌اند وبمعنی شاخ درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند

*

بیان دهم

درحرف فا باشین نقطه‌دار مشتمل برهفت لغت

فش - بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید بمعنی پریشان باشد وکاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست و انچه از سر دستار بمقدار یك وجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و اواز گشودن بند جامه وزیرجامه وآزارهم آمده است و پیرامون دهان را نیز گفته اند عموماً و پیرامون و اطراف دهان اسب را خصوصاً و بضم اول یال ودم اسب را گویند و دنبالهٔ هرچیز را نیز میگویندو بعربی ذنب خوانند و با تشدید ثانی در عربی بیرون آوردن بآواز چنگ وغیر آن وزوددوشیدن شیر و غیرآن وقفل‌را بی‌کلید وا کردن

فشار - بفتح اول بروزن قطار بمعنی فشردن وپاشیدن وریختن وفشارنده باشد وبکسر اول نیز درست است وامر بفشردن هم هست یعنی بفشار

فشاردن - بمعنی افشردن وفشردن باشد و خلانیدن وفرو بردن چیزیرا نیز گفته اند درجائی

فشاع - بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بعین بی نقطه زده بمعنی فاشرا باشد که درخت تاك کوهیست و بعربی کرمةالبیضاخوانند وبعضی گویند فاشرسین است که عربان کرمةالاسود خوانند

فشافاش - بفتح‌اول وفای دویم به الف کشیده و بشین نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند

فشافش - بفتح اول وفای‌دیگر بروزن کشاکش بمعنی فشافاش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد

فشان - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده لغتی است بی‌شاهد دریك نسخه بمعنی گذر و در دو نسخهٔ دیگر بمعنی گزر یکی با ذال نقطه دار و دیگری بازای نقطه دار نوشته شده بود الله اعلم و بکسر اول بمعنی‌ریزنده و ریزان و امر بر فشاندن باشد یعنی بیفشان

بیان یازدهم

در حرف فا باطای حطی مشتمل بر چهار لغت

فطر - بضم اول وسکون ثانی و رای قرشت نوعی از سماروغ باشد و این بدترین همه انواع است و پوست این زهر قاتل باشد و اگر کمتر خورند بیهوش گرداند وبفتح اول درعربی بمعنی آفریدن وابتدا کردن درکاری ومخترع چیزی شدن و شکافته شدن دندان شتر وشکاف هرچیز باشد وگویند بهمه معانی عربی است

فطرا - بروزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را گویند و به عربی بذر خوانند

فطراساليون - بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم وسالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطرا سالیون کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی از سماروغ است

فطیر - بروزن خمیر نانی را گویند که خمیر آنرا مایه نزده باشند وبرنیامده و نرسیده باشد وخمیر برنیامده را نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی تازه وهرچیز که زود رسانیده شود وبدوانگشت شیردوشیدن را نیز گویند وگویند بهمه معانی عربی است

بیان دوازدهم

در حرف فا با غین نقطه‌دار مشتمل بر نه لغت

فغ -- بفتح اول و سکون ثانی بلغت فرغانه وماوراءالنهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی معشوق و مصاحب وکسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است وکنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست

فغاك - بضم اول و ثانی بالف کشیده وبکاف زده بمعنی ابله و نادان و بی عقل باشد و حرام زاده را نیز گویند

فغستان -- بضم اول وکسر ثالث بروزن گلستان بمعنی بتخانه وبتکده است و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند وکنایه از خوب صورتان وصاحب حسنان

هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن و منکوحه و صورت سلاطین و امرا باشد

فغفور - بروزن مخمور پادشاه چین‌را گویند هرکه باشد ونیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر پادشاه شد و شصت ودوسال ملک‌راند

فغند - بفتح اول وثانی بروزن سمند بمعنی ازجای برجستن‌باشد برمثال آهو و بضم اول وکسر اول هم همین معنی دارد

فغنشور - بضم اول وفتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو مجهول کشیده و برای بی نقطه زده نام شهری است از ملک چین و مردم آنجا بغایت‌خوب صورت وصاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتگران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است

فغواره - بضم اول وواو باالف کشیده بروزن رخساره کسی را گویند که از غایت دماغ و تکبر ونهایت‌غرور و تحیر یا از بسیاری اندوه و ملال و دل تنگی و خجالت ساکت شده باشد و حرف نزند و معنی ترکیبی این‌لغت بت مانند است چه فغ بت را گویند و واره مانند را یعنی همچو جماد خاموش است

فغیاز - با یای حطی بروزن دمساز بمعنی عطا و بخشش‌باشد وبمعنی شاگردانه هم هست وآن زری باشدکه بعد از اجرت استاد بطریق انعام به شاگرد دهند و بمعنی مژده و نویدهم آمده است چه‌فغیازی مژدگانی راگویند

فغیازی - بروزن دمسازی‌بمعنی شاگردانه و مژدگانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است

بیان سیزدهم

در حرف فا باقاف مشتمل بر شش لغت و کنایت

فقاع گشودن - کنایه ازلاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن‌باشد و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد باصدا که از راه گلو برآید

فقاع میگشاید - یعنی تفاخرمیکند ولاف میزند

فقد - بفتح اول و سکون ثانی‌و و دال ابجدگیاهی است دوائی که‌آنرا پنج انگشت میگویند و در علت استسقا بکارآید و بعضی‌گویند تخم پنج انگشت است وعربی است

فقع - بفتح اول وثانی‌وسکون عین بی نقطه نوعی از سماروغ باشد و آن بیشتر ازجا های نمناك و دیوارهای حمام وزیر هـای خم شراب رویدگویند هرکه آنرا درجنابت بخورد نسل‌وی‌منقطع شود وبمعنی صراطهم‌آمده است درعربی

فقعگان - با عین بی‌نقطه وکاف فارسی بروزن سلیمان بمعنی فخر وتفاخر و لاف و گزاف و نازش و خود ستائی و خودنمائی باشد

فقع گشودن - بضم اول وفتح ثانی بمعنی فقاع گشودن است که کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش و خود نمائی و خود ستائی نمودن و آروغ زدن باشد

بیان چهاردهم

در حرف فا با کاف فارسی و عربی مشتمل بر شش لغت و کنایت

فگار - بکسر اول وکاف فارسی بر وزن شکار بمعنی افکار است که جراحت پشت چاروا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین گیر وبجا مانده و آزرده نیز آمده است

فگال - بکسر اول وکاف فارسی بروزن جدال بمعنی فکار است که زخم شده و ریش گردیده باشد

فگانه - بفتح اول وکاف فارسی بروزن زمانه بچهٔ را گویند که پیش از زائیدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بجای نون میم دیده شده است که فکامه باشد

فکز - بفتح اول و سکون کاف عربی و زای معجمه دود کش دیگدان و آتشدان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است

فکنده‌سر - با کاف عربی وفتح سین بی نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست

فکنده‌سرین - کنایه از مربع و چارزانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چارزانو و مربع نشیند

بیان پانزدهم

در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت وکنایت

فل - بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندی است و بعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند و قافیه همان است و چوب درخت آبی را نیز گویند و آبی میوه ایست که آنرا بعربی سفر جل و بفارسی بهی خوانند وبفتح اول وتشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و قومیکه از لشکر منهزم شده باشند و شخصیکه از جنگ گریخته باشد و شکستهٔ دم تیغ را نیز گویند و بکسر اول وتشدید ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن هرگز باران نبارد و گیاه نروید

فلات - بفتح اول وثانی باالف کشیده و بفوقانی زده تان و تانه را گویند و آن تار هائی باشدکه جولاهکان بجهت بافتن مهیا و آماده کرده باشند و در عربی دشت و بیابان را گویند

فلاته - بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلوا است که آنرا با شیر گوسفند پزند ودرفارس آن را میده خوانند و بضم اول هم آمده است

فلاخان - بفتح اول و خای نقطه دار بروزن کلاخان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم یاابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند

فلاخن - بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است که آلت سنگ اندازی باشد

فلاد - بروزن فساد بمعنی بی هوده و بیفایده و بی‌نفع و عبث باشد

فلاده - بفتح اول بروزن قلاده بمعنی فلاده است که بیهوده و بیفایده و بینفع و عبث باشد و بضم اول وکسر اول هم بنظر آمده است

فلاسنگ - بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند

فلاتون - بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بروزن تلاطم‌مخفف

فلاطون است واو حکیمی بوده است در زمان عیسی علیه السلام

فلاطوس - بفتح اول وطای خطی بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی است واو استاد عذرا معشوقه و امق بوده و قصه وامق و عذرا بجهان مشهور است

فلاطون - مخفف افلاطون است وآن حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی و استاد ارسطوی معلم اول

فلان - بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخصی مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد و بیشتر باهم استعمال کنند

فلان از فلان - کنایه از لاف و گزاف کردن باشد

فلاوه - بروزن کجلاوه سرگشته و حیران وسرگردان را گویند

فلج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر وکلیدان در را گویند وآن را بعربی غلق خوانند ودر عربی علتی باشد که بعضی از اجزای بدن سست شود و از کار باز ماند وفالج همان است

فلجم - با جیم بروزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد یعنی زنجیر دروازه وکلیدان و باین معنی با خای نقطه دار هم هست

فلخ - بفتح اول و ثانی وسکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشدو بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند

فلخم - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول وثالث و سکون ثانی و میم مشتهٔ حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبرهٔ گبران را نیز گفته اند

فلخمان - با میم بروزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد

فلخمه - بفتح اول وثانی و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث دخمه و مقبره وگورخانهٔ گبران راگویند و قفل را نیز گفته‌اند و مشتهٔ حلاجان راهم میگویند

فلخمید - ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد

فلخمیدن - بسکون ثانی بروزن برکشیدن بمعنی پنبه برزدن و پنبه حلاجی کردن باشد و بفتح اول وثانی بروزن نفهمیدن هم آمده است

فلخمیده - بروزن بروریده بمعنی حلاجی کرده شده باشد

فلخود - بروزن فرمود بمعنی پنبه‌دانه باشد و ماضی فلخودن هم‌هست یعنی پنبه‌دانه را از پنبه بیرون کرد و کسبرا نیز گویند که پنبه دانه رااز پنبه بیرون میکنند

فلخودن - بروزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد

فلخوده - بروزن فرموده هرچیز را گویند که آنرا ازغل وغش پاك و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبهٔ که آن را از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً

فلخید - بروزن فهمید پنبه دانه را گویند وماضی فلخیدن همهست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسیرا نیزگویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد وپنبه زنراهم میگویند یعنی شخصیکه پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن وحلاجی کردن‌هم‌گفته‌اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی‌هم آمده است یعنی پنبه زد وحلاجی کرد

فلخیدن - بروزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه ازپنبه برآوردن باشد و بمعنی پنبه زدن وحلاجی کردن‌هم آمده است

فلخیده - بروزن فهمیده هرچیز را گویند که آنرا ازغل‌وغش پاك‌ساخته باشند عموماً و پنبهٔ که آنرا از پنبه‌دانه جداکرده باشند یعنی پنبه‌دانه را ازآن برآورده باشند خصوصاً

فلذ - بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه‌دار درعربی بمعنی بریدن‌و قطع کردن باشد و بکسر اول پارهای جگر و جگر اشتر را گویند

فلرز - بفتح اول وثانی‌وسکون رای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار بمعنی زله باشد و آن خوردنی وطعامی باشد که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پاره و دستمال بندند

فلرزنگ - بفتح اول و ثانی و زای نقطه‌دار و سکون نون وکاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی و طعامی باشدکه از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند

فلشك - بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه‌دار وکاف کوزهٔ که بجهت طفلان نقاشی کنند

فلغند - با غین نقطه‌دار بروزن فرزند پرچین و خاربستیرا گویند که بردور دیوار باغ و زراعت کنند وبضم اول وسیم‌هم درست است وجا ومحل خطرناکیرا هم گفته‌اند ازدریا که‌کشتیرا در آن خطرعظیم است و آنرا بعربی فم‌الاسد خوانند

فلفل درآتش افکندن - کنایه ازبیقرار ساختن باشد چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق را بخود مهربان کند بنوعیکه تا عاشق را نبیند آرام نگیرد اسمی چند برفلفل خوانده برآتش ریزد معشوق بیقرارگردد

فلفلمون - با میم بواو کشیده وبنون زده پودنهٔ کوهیرا گویند و آن نوعی ازپودنه باشد وبجای نون رای قرشت هم بنظر آمده است

فلفلمویه - باميم بواورسیده و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل است

فلقراط - بفتح اول و ثانی بروزن سقرلاط نام پادشاهی بوده رومی

فلك - بمعنی آسمان است و چوبیرا نیزگویند که تسمه دروسط آن

قرار داده‌اند بجهت کف پای زدن طفلان و بی ادبان

فلك اندازه کردن - کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد

فلك پرده بردارد - یعنی قیامت قایم گردد

فلك پروار - کنایه از عرش است که فلك اطلس باشد

فلك سیر - کنایه از تند رفتار و تیزرو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر

فلك مکوکب - کنایه از کرسی است که فلك ثوابت و فلك البروج باشد

فلماخن - بامیم بالف کشیده بمعنی فلاخن است وآن آلتی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند

فلنجمشك - بر وزن و معنی فرنجمشك است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است

فلنجه - بفتح اول وثانی وجیم و سکون ثالث بمعنی افلنجه است وآن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است نیکوترین وی آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب کنند و در عطریات بکار برند

فلنجیدن - بفتح اول و ثانی بروزن پسندیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد

فلوزه - بضم اول وثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه‌دار ستونی و چوبیرا گویند که بدان خانه پوشند وبارای بی نقطه‌هم آمده است

فله - بفتح اول وثانی مشدد و غیر مشدّد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزائیده باشد وبعربی لبا خوانند و ماستیرا نیزگویند که فی الحال بسته شود وکورماست را نیزفله میگویند

فلید - بفتح اول وسکون تحتانی بروزن رمید ماضی فلیدن است یعنی بددل شد ودل بدکرد وچیزیرا بعنف و زور درجائی فرو بردن باشد چنانکه ریش گردد و زخم شود وباین معنی بکسر اول‌هم آمده است

فلیفله - بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث وفا ولام هردو مفتوح میوهٔ درخت عود است وآنرا ثمرةالعود گویند ودرلغت اندلس نانخواه را که زنیان باشد فلیفله خوانند

فلیق - بروزن خلیق بمعنی پیله باشد که ابریشم ازآن بهم‌میرسد

فلیو - بفتح اول وکسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی فلاد است که بیهوده و بیفایده باشد

فلیوه - بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیوست که بیفایده و بیهوده وبی نفع باشد

بیان شانزدهم

درحرف فا با نون مشتمل بر بیست وچهار لغت و کنایت

فنا - بفتح اول وثانی بالف کشیده داروئی است که آنرا بفارسی روباه تربك خوانند وبعربی عنب الثعلب گویند

فناروز - با رای قرشت بروزن نوآموز نام جائی و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو میشود

فنج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم دبه خایه را گویند و بعربی مفتوق خوانند وبمعنی زشت و قبیح نیز آمده است وبضم اول نام شهری است از ولایت زنگبار و دبه خایه را نیز گویند و بفتح اول وثانی ماریرا گویند که آزار بکسی نرساند

فنجا - بفتح اول بر وزن تنها حالتی است که آدمیرا دروقت درآمدن تب واقع شود وآن خمیازه وکش واکش و کمان کشی بدن باشد وبعربی قشعریره وتمطی خوانند وبرف را نیزگویند وآن چیزیست که درایام زمستان از آسمان بمانند پنبهٔ که حلاجی میکرده باشند فرو بارد وبکسر اول بمعنی دمه باشد وآن بادی است که دروقت باریدن برف بهم میرسد

فنجر - بروزن سنجر شخصیرا گویند که آلت مردی او بزرگ و گنده باشد

فنجره - بر وزن جندره بمعنی فنجر است که مرد ذکر بزرگ باشد

فنجنگشت - بر وزن و معنی پنجنگشت است و آن رستنی باشد که بعربی ذوخمسهٔ اصابع و ذوخمسهٔ اوراق خوانند

فنجنوش - با نون بروزن زردگوش ریم آهن مصنوعی باشد وبعربی خبث الحدید گویند و ساختن آن چنان است که بگیرند ریم آهن را وسحق نمایند و در شراب انگوری بخیسانند تاچهارده روز بعداز آن خشك کرده باز بسایند و با روغن بادام بریان کنند باه را زیاده کند

فنجیدن - بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه وخودرا کشیدن باشد پیش ازآنکه تب بهم رسد و آنرا بعربی قشعریره و تمطی گویند ودرحالت خمار شراب وخمار خواب نیزاین حالت بهم میرسد

فند - بفتح اول و سکون ثانی ودال ابجد بمعنی مکر وحیله و فریب

وشید وزرق وسخن بیهوده وبیفایده باشد وبمعنی نقطه‌هم آمده است وخال را نیز گویند مطلقاً خواه خال عارضی وخواه خال اصلی باشد وبکسر اول نام شاعری است

فندرسك - بفتح اول و دال ابجد ورای قرشت وسکون ثانی و سین بی‌نقطه و کاف نام شهریست از ولایت استراباد

فندق - بضم اول وثالث وسکون ثانی وقاف معروف است گویند عقرب ازآن میگریزد اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهرکار نکند ومعرب آن بندق باشد وآنرا فندقه نیز گویند وکنایه از لب معشوق هم‌هست

فندق‌زدن - آن باشدکه دست چپ را مشت سازند وسرانگشت سبابهٔ دست راست را بنوعی درمابین انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدائی از آن برآید

فندق‌سنجاب رنگ - کنایه از زمین است

فندق سیم - کنایه از ستارهای آسمانی باشد

فندق‌شکستن - کنایه از بوسه دادن باشد

فندیره - بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی وفتح رای قرشت سنگ گردیرا گویندکه ازسرکوه بغلطانند

فنطافلون - بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی بالف‌کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی‌باشدکه آنرا پنجنگشت خوانند

فنك - بفتح اول و ثانی وسکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند وبعضی‌گویند نوعی ازپوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و ازسمور سردتر است وبمعنی زالوهم آمده است وآن جانوری است که خون ازبدن‌آدمی بمکد وشمع مانندی را نیزگویندکه دزدان وشب‌روان بردست گیرند هرگاه خواهند روشن شوددست را بجانب بالا تکانی بدهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پائین و بفتح اول و سکون ثانی وکاف فارسی بمعنی فلاکت و پریشانی وبیسر وسامانی باشد ونباتیرا نیزگویند بسیار تلخ وآنرا بعربی حنظل خوانند

فنو - بفتح اول و ثانی وسکون واو بمعنی فریب وغرور باشد و فریفته و مغرور را نیز گفته‌اند

فنود - بفتح اول بروزن کبود ماضی فنودن است یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت وکسیرا نیز گویند که درگفتار وتکلم نمودن ورفتار توقف و تأنی نماید وبضم اول هم آمده است وبمعنی ناله وزاری‌هم گفته‌اند و باینمعنی بجای فا قاف نیز بنظر آمده است

فنودن - بضم اول بروزن‌ربودن بمعنی فریفته شدن ومغرورگردیدن‌وآرام گرفتن وتوقف نمودن درگفتار ورفتارباشد

فنوده - بضم اول بروزن‌گشوده بمعنی‌فریفته‌شده‌وغره‌گردیده وآرام‌گرفته‌باشد

فنور - بضم اول بروزن حضور بمعنی جدائی وازهم دور افتادن‌باشد

بیان هفدهم

درحرف فا با واو مشتمل بر بیست ونه لغت

فو - بضم اول و سکون ثانی بیخی است که برگ نبات آن مانند برگ کرفس است و گل آن بنرگس میماند وساق آن یکگز میشود بول و حیض را براند

فواده - بفتح اول بروزن کباده خمیر خشکیرا گویند که ازآن آب کامه سازند وآبکامه خورشی استکه ازماست و شیر وتخم سپند سوختن و سرکه و خمیر خشك سازند

فوب - بضم اول و سکون ثانی وبای ابجد درمجمع‌الفرس سروری وسرمه سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعدازدعا خواندن بجهت چشم زخم و افسون از دهن برآرند وهمچنان بادی که بجهت بیرون آوردن چیزیکه در چشم افتاده باشد بزور ازدهن برآورند ودرفرهنگ جهانگیری باین دومعنی بجای بای ابجد تای قرشت آورده است وبادی را نیز گفته استکه ازدهن بجهت آتش روشن کردن دمند

فوتج - با اول بثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی از نعناع باشد وبعربی حبق خوانند و آن چند قسم میشود قسمیکه در میان جوی آب میروید وآنرا حبق‌التمساح و حبق‌الماء گویند

فود - بروزن ومعنی پود است که درمقابل تار باشد وآن ریسمانی است که جولاهگان درپهنای کار بافند

فودة - بروزن دوده خمیرخشکیرا گویند که ازآن آب کامه سازند و آن خورشی است مشهور در صفاهان

فور - بر وزن مور نام رای کنوج استکه یکی ازرایان وپادشاهان هند باشد وسکندر اورا کشت و رنگ سرخ کمرنگ را نیزگویند

فوران - بر وزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای هند باشد ومعرب آن قنوج است

فورانیان - بر وزن تورانیان قنوجیان باشند یعنی مردمیکه منسوب‌اند بشهر قنوج و ایشان را فوزیان هم گویند

فوردگان - بادال ابجد بروزن مورچگان باید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بر پنج روز آخر آبان ماه افزایند تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند و در آن ایام جشنهای عظیم نمایند وشادی کنند و آنراجشن پوردکان هم میگویند ومعرب آن فوردجان است

فوردیان - بایای حطی بروزن و معنی فوردکان است که پنج روزآخر آبان ماه باخمسهٔ مسترقه باشد و آفتاب در آن ایام دربرج عقرب میباشد وآن ایام جشن فارسیان ومغان است

فوردین - بفتح اول و ثانی بر وزن تبرزین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول بروزن پوستین هم آمده است

فورك - بروزن کوچك نام دختر رای کنوج است که یکی از پادشاهان و رایان عظیم‌الشأن هندوستان بوده واو درحبالهٔ بهرام گور بود

فورندیوس - با رای قرشت ونون ودال ابجد و یای حطی وواو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین

فوریان - بضم‌اول بروزن‌حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه و رای کنوج بوده و فوریان را نیز گفته‌اند که مردمان شهر قنوج باشند

فوریون - بضم اول و سکون ثانی وبکسر ثالث و تحتانی بواوکشیده و بنون زده بلغت یونانی داروئی باشد که آنرا عاقر قرحا گویند و آن بیخ طرخون رومی است و بعربی عودالقرح خوانند و درد دندان را سود دارد

فوز - بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهانرا گویند از جانب بیرون خواه از انسان و خواه حیوان دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند وبمعنی‌صدائی نیز آمده که در هنگام جماع کردن از کسی برآید و بمعنی آروغ هم هست و آن بادی باشد باصدا که از راه گلو برآید و بفتح اول درعربی بمعنی‌رسیدن و فیروزی یافتن ورستن وخلاص شدن و هلاك گردیدن باشد

فوژان - بازای فارسی بروزن سوزان فریاد وصدا و بانگ عظیم را گویند

فوزه - بروزن کوزه پیرامون دهانرا گویند ازجانب بیرون

فوشنج - بضم اول وسکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون وجیم هردو ساکن‌معرب پوشنگ باشد وآن‌قریه‌ایست نزدیك بهرات

فوشنه - بروزن پودنه نوعی‌از قطراست‌که سماروغ باشد وآن ازجاهای نمناك روید

فوگان - با کاف فارسی بروزن خوبان فقاع را گویند وآن چیزی‌است مست‌کننده که از آرد جو وغیرآن‌سازند وبوزه همان است

فول - بضم اول و سکون نون و لام بمعنی باقلا باشد وبزبان عربی

جرجر گویند

فولاد - بروزن و معنی پولاد است وآن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر ازآن سازند

فولس - بضم اول وثالث بروزن یونس نام حکیمی بوده یونانی

فولیون - بضم اول و سکون ثانی وکسرلام و تحتانی بواو کشیده و بنون‌زده‌داروئیست که از ملك شام آورند جراحتهای تازه را نافع است

فوم - بر وزن موم گندم را گویند و عربان حنطه خوانند

فوه - بفتح اول و ثانی مخفف نام بیخی است که آنرا روناس میگویند و بدان چیزها رنگ میکنند وبضم‌اول و فتح ثانی مشدد هم بنظرآمده است

فوهل - بکسر ها بروزن‌موصل بمعنی شوره باشد و آن چیزی‌است که ازآن باروت سازند ودرهندوستان بدان آب سرد کنند

بیان هیجدهم

در حرف‌فا باها مشتمل بر شش لغت

فه - بفتح اول چوب پهنی را گویند که کشتی بانان بدان کشتی رانند وعربان شخصی را گویند که در حرف زدن و سخن گفتن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پاروب کشتی بانان باشد وآهنیرا نیز گویند بیل مانند که درمیان آن چوبی و بردو طرف آن ریسمانی بندند یك شخص سرچوب را و دو کس دیگر هریك سر ریسمانرا بدست گیرند وزمین شیار کرده را بدان هموار سازند و آنرا بعربی مجرفه خوانند و چوبی و تختهٔ را نیزگویند که بر زیگران زمین را بدان هموار کنند

فهار - بروزن بهار سنگی باشد برنگ‌یاقوت اطلسی وآنرا‌ازمشرق زمین آورند و درکان طلا نیز میباشد گویند خوردن آن نیز دفع جنون میکند

فهانه - بروزن زبانه چوبك‌تنکی را گویند که آنرا گاهی در پس خانه نهند تادر گشوده نگردد و کفش‌گران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه‌نهند تافراخ گردد واستادان‌درودگر ونجار و چوب شکن در شکاف چوبیکه باره یا تبر میشکافته باشند فروبرندتازود شکافته گرددوگاهی درزیرستون گذارند تاراست بایستد

فهرست - بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی وسین سعفص و وفوقانی تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که درآن اظهار آنچه ازباب و فصل‌در

آن کتاب شده باشد بیان کنند ونوشتهٔ را نیزگویند که درآن اسامی کتابها باشد وعربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته الفرس کتاب الذی تجمع فیه الکتب وهومعرب

فهل - بروزن سهل بمعنی فراخ وگشاد باشد

فهر - بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشدکه کشتیبانان بدان کشتی رانند

بیان نوزدهم

در حرف فا بایای حطی مشتمل بر چهل و یك لغت و کنایت

فیار - بفتح اول بر وزن مدار بمعنی شغل وکار وعمل وصنعت وپیشه باشد

فیال - بروزن عیال زمینیرا گویند که باراول آنرا زراعت کرده باشندوتیر یرا نیز گفته اندکه پیکان آن دوشاخه باشد

فیاوار - با واو بروزن سزاوار بمعنی فیاراست که صنعت وشغل و کار وعمل وهنر باشد

فیاور - بروزن سراسر بمعنی فیاوار است که کار وصنعت و شغل و عمل باشد

فیجن - بفتح اول وجیم بروزن بهمن دوائی است که آنرا سداب گویند بهترین وی آن بود که نزدیك درخت انجیر رسته باشد وخوردن برگ آن با انجیر خشك و گردکان دفع سموم کند

فید - بروزن صید بمعنی خرام وخرامیدن باشد و بمعنی زیاد و زیاده شدن ونفع وفایده همهست وموی اسب را نیزگویند و درعربی نام منزلی است در راه کعبه

فیدار - بفتح اول بروزن نیزار بمعنی فیاور است که صنعت و شغل و کار وعمل باشد

فیداقه - بفتح اول و آخر که قاف باشد نام زنی است و او حاکمهٔ بردع بوده و آن ولایتیست که استر بردعی منسوب بآن ولایت است وباین معنی بجای حرف اول قاف و بجای حرف آخر فاهم بنظر آمده است

فیر - بکسر اول بروزن میر بمعنی تأسف و افسوس و سخره و لاغ باشد

فیروز - با ثانی مجهول بروزن دیروز بمعنی مظفر و منصور و آنکه حاجاتش برآمده باشد و نام روز سیم است ازخمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی

فیروزگرد - بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی‌نقطه نام شهر اردبیل است وبمعنی فیروز شهر باشد چه گرد بمعنی شهرهم آمده است وآنرا فیروز جد انوشیروان بنا کرده است و معرب آن فیروز جرد باشد

فیروزنین - بانون بتحتانی کشیده وبنون دیگرزده بمعنی فعل وکارنیك باشد

فیروزه - معروف است و آن یکی ازجواهر مشهوره است وهربامداد نظربرآن کردن روشنی چشم افزاید

فیروزه تاج - با تای قرشت بالف کشیده وبجیم ابجد زده تاج کیخسرو را گویند وکنایه ازسالکان وفقرا واهل سلوك باشند

فیروزه تخت - کنایه از آسمان است

فیروزه دریا - بمعنی فیروزه تخت است که کنایه ازآسمان باشدوآنرا فیروزه‌گون دریاهم میگویند

فیروزه سقف - بمعنی فیروزه دریا است که کنایه ازآسمان باشد

فیروزه طشت - بفتح طای حطی وسکون شین وتای قرشت تخت کیخسرورا گویندوکنایه ازآسمان هم‌هست وبنات النعش را نیزگفته‌اند وآن هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوکان وازجملهٔ چهل وهشت صورت فلك است وآنرا دب اکبر خوانند

فیروزه کاخ - باکاف بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی است

فیروزه مرقد - بفتح میم وقاف و سکون را ودال بی‌نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی است

فیریدن - بروزن پیچیدن بمعنی خرامیدن باشد وبمعنی پرنعمت شدن و افسوس خوردن واستهزا کردن هم آمده‌است

فیسا - با اول بثانی رسیده وسین بی‌نقطه بالف کشیده بمعنی طاوس باشدوآن پرنده‌ایست معروف درهندوستان

فیصور - باصاد بی‌نقطه بروزن طیفور نام شهری است در جانب شرقی دریای محیط وکافور از آنجا آورند

فیض اقدس - فیضی باشدازجانب حق تعالی بیواسطهٔ روح اعظم و بدین فیض شیونات ذاتیه واعیان ثابته ثابت گشتند

فیض مقدّس - برخلاف فیض اقدس است چه این فیض ازجانب حق تعالی بوساطت روح اعظم فایزشدوبدین فیض وجود ارواح ونفوس بهم رسید

فیطل - با ظای نقطه‌دار بروزن هیکل بلغت اندلس زیره صحرائی باشد وبعربی کمون البری خوانند

فیلا - با اول بثانی رسیده ولام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد

فیلاسوف - بمعنی دوستدارحکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا دوستدارو سوف حکمت را گویند

فیلاق - بفتح اول بروزن قیماق بمعنی لشکر وسپاه باشد بزبان رومی

فیل زهره - معروف است که زهرهٔ فیل باشد و درخت حضض را نیز گویند وثمرآن مانند فلفل باشد یرقانرا نافع است

فیلسته - بکسراول و فتح ثالث بروزن پیدسته بمعنی روی ورخساره باشد وبمعنی ساعد وانگشتان هم آمده است

فیلسوف - مخفف فیلاسوف است که دوستدارحکمت باشد بلغت یونانی

فیلق - بر وزن خندق مخفف

فیلاق است که بلغت رومی لشکر وسپاه باشد

فیلقوس - بفتح اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است و اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیرلشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیررا گویندواورافیلاقوس هم میگویند

فیلك - بفتح اول بروزن عینك تیریرا گویند که پیکان آن دوشاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته‌اند که کوکب عطارد باشد ونام مقامی وجائی است در راه کعبه

فیل گوش - باکاف فارسی بروزن دیگ جوش نام گلی است ازجنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد وگل نیلوفر را نیز گفته‌اند ونام داروئی هم هست که آنرا بعربی آذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بربدن مالند افعی نگزد ونام نوعی ازحلوا هم بنظر آمده است

فیمان - بروزن ایمان بمعنی حسن هدی باشد وآن محبت نفس است بتکمیل خود بخوبی قول وفعل

فیمون - بروزن میمون نامی باشد که بدروغ بعذرا گذاشته بودند

فینك - با نون بروزن گیلك نوعی ازکف دریا است وآن مانند سنگی بود سفید و تجویف بسیاری دارد و معرب آن فینج است

فیید - بروزن رمید ماضی فییدن است یعنی دل بدکرد و بددل شد

فییدن - بروزن رمیدن بمعنی دل بدکردن وبددل شدن باشدازکسی وازچیزی

گفتار بیستم

از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و چهل و یك لغت و کنایت

بیان اول

در قاف با الف مشتمل برسی و نه لغت و کنایت

قاآن - با همزه بر وزن خاقان پادشاه چین را گویند هرکه باشد

قابل امانت - بکسر لام کنایه از آدمی زاد است

قابوس - بر وزن ناموس نام حکیمی بوده پادشاه استراباد

قابول - وقاپول لغت اول با بای ابجد و دویم بابای فارسی بروزن شاغول خارجهٔ عمارت را گویند وناودانی را نیز گفته اند که برکنار های بام سازند تا آب باران برآن سیلان کند و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوك باشد

قادرانداز - تیرانداز و کمان داریرا گویند که تیر او خطا نکند

قار - بروزن مار این لغت از اضداد است چه در فارسی نسبت آن بچیزهای سیاه و سفید هر دوکنند و بزبان برف را گویند و در عربی قیر باشد وآن صمغی است سیاه

قاراسیا - با سین بی نقطه و تحتانی بروزن آقارضا بلغت رومی میوهٔ باشد شبیه بگیلاس وآنرا بفارسی آلی بالی گویند لیکن بآلوبالو شهرت داردگویند تازهٔ آن شکم براند و خشك شدهٔ آن شکم را ببندد وضمغ آن سرفه را و

چکانیدن شیرهٔ مغز دانهٔ آن بر آلت مردی سوزاك را نافع است

قارن - بفتح ثالث بر وزن آهن پهلوانی بوده در زمان رستم زال

قاره - بروزن چاره رستنی باشد مانند کندنای کوهی بول و حیض را نیز براند وبچه از شکم بیندازد

قاز - با زای نقطه‌دار معروف است وآن پرندهٔ باشد سفید و بزرك از جنس مرغ آبی گویند ترکی است چه در مؤیدالفضلادرجنب‌لغات ترکی نوشته شده بود

قازقان - بازای نقطه‌داربروزن آشیان دیك بزرك را گویند که درآن چیزی پزند گویند این لغت ترکی است

قاس - بروزن طاس غوك را گویند که وزق باشد و بمعنی ابروهم هم بنظر آمده است که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته اند

قاصدچرخ -کنایه از ماه‌است وکنایه از آفتاب هم هست

قاضی چرخ - وقاضی‌فلك‌کنایه از ستارهٔ مشتری است

قاطون - باطای‌حطی بواوکشیده و بنون زده چیزی است مانند نمك وآنرا بفارسی نوشادر گویند و بیشتر سفیدگران بکار برند

قاف - بروزن کاف حرفی است از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد ونام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون گویند پانصد فرسنك بالا دارد و بیشتر آن درمیان آب است وهرصباح چون آفتاب برآن افتد شعاع آن سبز مینماید و چون منعکس گردد کبود و این میباید غلط باشد چه در حکمت مبرهن است‌که لون لازم اجسام مرکبه است و بسیط را از تلون بهرهٔ نیست وهمچنین ببرهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دوفرسنك ونیم زیاده نمیباشد الله‌اعلم

قافله شد - بمعنی قافله رفت‌باشد یعنی سالار رفت‌که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات‌الله علیه

قاف ودال - بمعنی‌مزخرف‌وهرزه وهرزه‌گوئی‌وهرزه‌کاری باشدو بمعنی قول ودلیل‌هم آمده است‌وکنایه‌ازطمطراق و وکش وفش هم هست وآنرا ری ودال نیز میگویند

قافیه تنگ شدن - کنایه از عاجز شدن درگفتار وکردار باشد

قافیه سنجان - اشاره بشاعران وشعرا ومردمان موزون باشد

قاق - برزن طاق بمعنی قدیدو خشك باشد ومردم دراز وباریك ولاغر را نیزگفته‌اند

قاقله - بضم‌قاف‌وفتح‌لام باردرختی است که از آن نان خورش سازند و آنرا سایه پرورد هم میگویند و بعضی گویند چیزیست مانند تخم سیندان و در غلاف میباشد والاچی همان است واز جنس هیل باشد لیکن بزرگتر ازهیل

قاقلی - بضم قاف بروزن کاکلی رستنی باشد مانند اشنان و درطعم‌آن

شوری هست وگویند مانند کشوت است در فعل وطبیعت وی گرم وخشك است وضعف جگر را نافع باشد وآنرا بعربی رجل الفروج خوانند

قاقم - بضم ثالث وسکون میم پوستی باشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند وکنایه ازروز هم هست که بعربی یوم میگویند چنانکه شب را قندزچه هرگاه گویند قاقم آورد وقندز آورد مرادآن باشدکه روز آورد و شب آورد

قاقم نمای - کنایه ازسفید نمای وروشن نمای باشد

قاقوس - بروزن ناقوس بیونانی غله ایست که آنرا بعربی عدس میگویند

قاقیا - بکسر ثالث بروزن باقیا مخفف اقاقیاست و آن عصارهٔ تخم خاری است که چیز ها بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آن است و آن صلب وسطبر وسیاه رنگ میباشد

قالنجه - بکسر لام وسکون نون وفتح جیم پرنده ایست که آنرا شیرازیان عکه وعربان عقعق وصلصل خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته است

قالوس - بالام بروزن جاسوس نام نوائی ولحنی است از موسیقی

قانصه - بکسر نون و فتح صاد بی نقطه سنگ دان مرغ را گویندپوست اندرونی اورا خشك کرده بسایند و با شراب بیاشامند درد معده را سوددارد خاصه پوست سنگ دان خروس گویند عربی است

قانون - با نون بروزن هارون بمعنی اصل ورسم و قاعده باشد و نام کتابی است در طب ونام سازیست که مینوازند گویند این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است

قاورد - بروزن ناورد نام نوعی از حلوا است

قاوند - بروزن خاوند چیزی باشد مانند پیه بسته چه آنراپیه قاوندی و در عربی شحم قاوندی میگویند و آن روغنی باشد منجمد شده و ازدانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه و درد پشت را که از سردی باشد سود دارد

قاویل - بکسر واو بروزن قابیل گروهی وقومی باشند از مردم که در جانب شمال میباشند

قاه قاه - با دوقاف بالف کشیده و دو های ساکن خندیدن بآواز بلند را گویند

قای - بروزن جای نام جا و مقامی است منسوب بخوبان

قایم انداز - شخص شطرنج باز ونردباز بی نظیر را گویند وکنایه از مردم عاجز وناتوان هم هست

قایم پنجم آسمان - کنایه از کوکب مریخ است که والی سپهر پنجم باشد

قایم ریختن - کنایه از عاجزشدن وجنگ ناکردن باشد

بیان دویم

درقاف باباى ابجد مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

قبا - بروزن صبا جامهٔ پوشیدنی را گویند و نام شهری و مدینهٔ هم هست وبمعنی اول قباه نیز گویند بزیادتی ها درآخر

قبا تنگ شدن - کنایه ازبی طاقت شدن وتنگی معاش باشد

قباچای - باجیم فارسی بروزن سراپای قبا و جامهٔ کوچك باشد

قباچه - بر وزن سراچه بمعنی قباچای است که قبا وجامهٔ کوچك باشد

قباد - بر وزن مراد نام پدر انوشیروان است وحلوان و کازرون را او بنا کرد ونام بوتهٔ باشد خار دار که شترآنرا برغبت خورد وازآن صمغی سفید حاصل میشود

قباس - بضم اول بروزن نحاس آفتاب عالمتاب را گویند

قبای زربفت - کنایه ازآسمان است درشبهای تاریك بی ابر و آنرا قبهٔ زربفت هم میگویند

قبای کحلی - کنایه از آسمان است

قبچاق - بکسر اول نام دشتی و صحرائیست از ترکستان وطایفهٔ از ترکان همان نواحی را قبچاقی گویند

قبرس - بضم اول ورای قرشت وسکون ثانی وسین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان

قبط - بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی اهل مصررا گویند بلغت عبری ویکی ازایشان را قبطی خوانند

قبله جمشید - کنایه ازآتش است و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان نمائیرا نیز گفته اند

قبلهٔ دهقان - کنایه ازآتش است

قبلهٔ زردشتیان - بمعنی قبلهٔ دهقان است که کنایه ازآتش باشد

قبله گاه مجوس - بمعنی قبلهٔ زردشتیان است که کنایه ازآتش باشد

قبه - بضم اول وفتح ثانی مشدد بر آمدگی هر چیز را گویند و عربان شاخ حجام را میگویند که بدان حجامت کنند

قبه آب - کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بهنگام باریدن باران در روی آب بهم میرسد

قبهٔ زبرجدی - کنایه ازآسمان است

قبهٔ زربفت - کنایه ازآسمان است درشب باستاره

قبهٔ زرین - کنایه ازآفتاب وعمود صبح است

قبهٔ علیا - بضم عین کنایه از فلك است

قبهٔ فلك - کنایه ازمعدل النهار است که فلك نهم باشد و عربان عرش گویند

قبهٔ گردنده - بمعنی قبهٔ علیاست که کنایه ازآسمان باشد

قبهٔ مینا - بمعنی قبهٔ زبرجدی است که کنایه از آسمان باشد

قبیله - بروزن طویله جماعتی را گویند که ازیك پدر باشند

بیان سوم

درقاف باتای قرشت مشتمل بر سه لغت

قت - بضم اول و سکون ثانی یونجه خشك شده را گویند و آن را بفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند

قتاد - بفتح اول بر وزن سواد خاری است که کتیرا صمغ آن است و عربان مسواك العباس گویندش

قتق - بفتح اول وکسر ثانی و سکون قاف ماست وکشك و ترشی و چاشنی را گویند که درآش کنند ونان خورش سازند

بیان چهارم

در قاف باجیم فارسی مشتمل بر دولغت

قچ - بضم اول و سکون ثانی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند

قچقار - بضم اول وقاف بالف کشیده بروزن کهسار گوسفند کشی را گویند

بیان پنجم

درقاف بادال ابجد مشتمل بر پانزده لغت کنایت

قدالف چو میم کردن - کنایه از مراقبه و سربجیب فروبردن باشد

قدح لاجوردی - کنایه ازآسمان است

قدح مریم - گیاهی است دوائی که برگ وبیخ آن سنگ مثانه را بریزاند و بول براند وآن نوعی از حی العالم است و آنرا زلایف الملوك نیزگویند

قدر انداز - بمعنی قادر انداز است و آن شخصی باشد کماندار که تیرش خطا نخورد

قدرخان - نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده

قدرف - بر وزن رفرف نام شهری است و آن شهر را بعربی قطریف گویند و معربش قطرف باشد

قدرفی - بر وزن اشرفی نام زری است که درشهر قدرف میزده‌اند و رایج بوده و منسوب بقدرف‌را نیز گویند

قدغ - بفتح اول وسکون غین نقطه دار ظرفی و پیالهٔ را گویند که از شاخ گاو سازند وبدان شراب‌خورند و بضم اول وثانی بترکی بچهٔ خر الاغ را گویند که کرهٔ خر باشد

قدم - بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد وبفتح‌اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیروشربود وازسر انگشت پای تا پاشنه را نیزگویند

قدم‌ازجان‌برآوردن - کنایه ازترك جان گفتن باشد

قدم‌افشردن - کنایه از ثابت قدم بودن باشد

قدم برسرکارخود نهادن - کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذاشتن باشد

قدم‌خاك - بکسر میم‌کنایه‌اززمین است که بعربی ارض‌گویند

قدمیا - بفتح اول وثانی‌وسکون میم وتحتانی بالف‌کشیده بمعنی‌اقلیمیااست و آن معدنی و ذهبی وفضی و نحاسی میباشد و بهترین آن معدنی است واز جزیره قبرس میآورند و در داروهای چشم بکار میبرند

قدید - بر وزن جدید گوشت خشك شده زا گویند مستسقی‌را نافع‌است خصوصاً که درسرکه‌جوشانیده باشند

بیان ششم

در قاف با رای بی‌نقطه مشتمل بر پنجاه و نه لغت وکنایت

قرا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده منجنیق را گویند وآن‌چیزیست‌که درقلعها سازند وبآن سنگ و خاك و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بضم اول درعربی‌جمع شهراست‌که شهرها باشد ودهها را نیزگویند

قرابه‌زرّین - کنایه از آفتاب عالمتاب است

قراچور - باجیم فارسی بروزن بلادور بمعنی شمشیرباشد وبمعنی‌شمشیر دراز وشمشیردارهم نوشته‌اند الله اعلم

قراچوری - بروزن بلادوری بمعنی شمشیر وشمشیربردار و شمشیرزن هرسه آمده است و بجای رای قرشت لام نوشته بودند که قراچولی باشد

قراخان - نام پادشاه هند است وبا اسکندر معاصر بوده و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده است

قراسنقر - بفتح اول وضم سین بی‌نقطه وسکون نون‌وقاف مضموم برای قرشت زده نام مرغی است شکاری و سیاه میباشد وکنایه از شب هم‌هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجربن‌ملك شاه پادشاه خراسان‌هم‌هست و اورا قره سنقرهم میگویند که بجای الف ها باشد و بعضی گویند این لفظ ترکی نست لیکن درمؤیدالفضلا درجنب لغات فارسی نوشته‌اند

قراسو - با سین بی‌نقطه بروزن جفاجو نام رودخانه‌ایست درحوالی‌خوارزم وبترکی آب سیاه را گویند

قراص - بفتح اول بر وزن خلاص رستنی باشد که آنرا بابونه‌گویند وبعربی اقحوان خوانند و درکنزاللغت بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته است

قراصیا - بفتح اول وکسر صاد بی‌نقطه وتحتانی بالف‌کشیده بلغت رومی بمعنی قاراسیا باشد که آلو بالو است و آنرا آلی بالی وآلوی ابوعلی نیزگویند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و عفص شیرین آن شکم را براند و ترش آن تشنگیرا فرونشاند وعفص آن شکم را به بندد و معرب آن جراسیا

است و بجای صاد سین هم بنظر آمده است

قراطارغوین - بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و برای قرشت زده وغین نقطه‌دار بواو رسیده‌وتحتانی مکسور و نون ساکن بلغت رومی نباتی است که برگ آن به برگ گندم میماند و شاخهای بسیار دارد همه ازیك اصل رسته و تخم آن مانند گاورس باشد وبیشتر در جایگاه سایه روید و گویند هرزنیکه تاچهل روز بعدازطهربخوردن آن با آب مداومت‌کند وهمچنین مردهم بخورد پیش‌از جماع‌کردن وبعدازآن‌مجامعت کنند فرزند ایشان البته نرینه باشد

قرآن خوان - معروف است یعنی شخصیکه پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصی است‌که اورا ازحکومت ومنصب ومهم معزول کرده باشند

قرانیا - بفتح اول وکسر نون و تحتانی بالف‌کشیده نام درختی است بزرگ وآن درکوههای سردسیر روید برگ آن مانند برگ آزاد درخت و میوهٔ آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است وچون برسد سرخ‌شود اسهال را بغایت مفید است

قرانیطس - بفتح اول و نون بتحتانی رسیده وطای حطی‌مضموم بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی ورم و آماس حجاب و ورم دماغ باشد

قرای طیلسانی - بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است

قربانیون - بفتح اول و سکون ثانی وبای ابجد بالف‌کشیده وکسر نون و تحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی‌نوعی ازبابونه است وبفارسی گاو چشم میگویند وبعربی عین‌البقر میخوانند ناسور را نافع است

قربوس - بفتح اول وضم بای ابجد بروزن محسوس کوهه زین اسب را گویند و آن بلندی پیش‌زین اسب است و با بای فارسی هم بنظر آمده است وبضم اول نیز دیده شده است

قربوله - با بای ابجد بروزن مرغوله نوعی ازعشقه و لبلاب است که بردرخت پیچد

قرت - بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی دیوث وقلتبان وبچشم خودبین راگویند وبضم اول درعربی خشك‌شدن خون و سیاه شدن پوست بدن ازلت خوردن ومتغیرشدن رو باشد از اندوه

قرتبان - بروزن و معنی قلتبان است که دیوث و بچشم خودبین باشد

قرتبوس - بفتح اول و ثالث بروزن اشکبوس بمعنی قرتبان است که دیوث و بی‌حمیت باشد

قرتبه - بفتح اول و ثالث بمعنی قرتبوس است که بی‌حمیت ودیوث باشد

قرحان - با حای بی‌نقطه بروزن مرجان بلغت یونانی نوعی ازکماه است وآن سفید وکوچك میباشد وعربان‌شتری را میگویند که هرگز باو علت جرب نرسیده باشد یعنی‌گرنشده باشد و آدمیکه هرگز اورادردی وعلتی وکوفتی نرسیده باشد

قرخواك - باخای نقطه دار و واو معدوله بروزن افلاك بمعنی گوشتابه باشد

قردالیون - بفتح اول وسکون ثانی ودال بی نقطه بالف کشیده وکسر لام و تحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی بسد را گویند و بعربی مرجان خوانند

قردامن - بفتح اول و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپندانرا گویند وآن تخمی باشد دوائی که بزبان عربی حرف وحب‌الرشاد و بفارسی تخم تره‌تیزك وخردل فارسی همان‌است چون در آتش ریزند ازدود آن جمیع گزندگان بگریزند

قردامون - با میم اول بواو رسیده و فتح میم دویم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن‌است که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قردامومن قردمان است که کرویای کوهی باشد

قردامینی - بامیم بروزن فردابینی رستنی باشد که آنرا سیسنبر گویند و آن پیوسته در آب روید مانندقرةالعین وبدان سبب حرف‌الماء خوانندش

قردمانا - بضم اول وثالث و سکون ثانی و میم و نون هردو بالف کشیده کرویای صحرائی است و آنرا کرویای جبلیه وکرویای شامیه وکرویای رومیه وکرویای فارسیه نیزگویند وبعضی گویند تخم بدران است و آن رستنی باشد صحرائی بغایت بدبوی مانند ترب وبدین سبب آنرا ترب صحرائی وتخم آنرا تخم ترب صحرائی گویند

قرزم - بروزن ومعنی قلزم‌است وآن دریائی باشد مشهور وچاه پر آب راهم بطریق کنایه قرزم گویند

قرسنه - بکسراول وثانی‌وسکون سین بی نقطه وفتح نون چرك وریمی را گویند که برروی جراحت و زخم بسته وسخت شده‌باشد

قرص زر - کنایه از آفتاب عالمتاب است

قرص‌زرمغربی - کنایه‌ازآفتاب است درمحل غروب

قرص‌سمین - کنایه‌ازماه‌است

قرصعنه - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است وآنرا در اندلس شویکه ابراهیم گویند وگل وی سفید بود و سر گل‌وی‌بسرخی‌زند وشش خار بردور آن میباشد وزنبورعسل ازآن گل‌خورش کند وبزبان قومی‌کەزنبور عسل دارند آنرا خارخسك خوانندگزندگی‌جانوران را نافع است

قرص گرم‌وسرد - کنایه از نیرین است که‌آفتاب وماه‌باشد

قرصهٔزر - بفتح زا و سکون رای بی‌نقطه‌کنایه از آفتاب‌عالمتاب است

قرص‌هفت‌دره - کنایه ازآفتاب است باعتبار هفت آسمان

قرط - بضم اول وسکون ثانی ثانی وطای حطی نوعی ازاسپست باشد و آنرا سه برگه گویند و صدای فرو بردن آب را هم گفته‌اند وکنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول

نوعی از کراث است که کندنا باشد و آنرا بعربی کراث البقول وکراث آلماء خوانند و بفتح اول نام میوهٔ خاریست که آنرا بعربی شوکهٔ قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف تر وسفیدتر ازوست و اصارهٔ آن را اقاقیا خوانند وباین معنی بازای نقطه‌دار هم بنظر آمده است

قرطمان - با میم بروزن بلبلان دانه وحبی است که در میان گندم روید گویند قابض و محلل است

قرطمانا - بروزن ومعنی قردمانا است که کرویای صحرائی باشد وبشیرازی تخم ترخر گویند

قرطور - باطای حطی بروزن فغفور نام قلعه‌ایست در ولایت آذربایجان

قرغوی - بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار بروزن دلجوی پرنده‌ایست شکاری ازجنس باز لیکن ازباز کوچکتر است

قرفه - بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا پوست هرچیزرا گویند عموماً وپوست درختی است شبیه بدارچینی خصوصاً وعربان مردم تهمت‌زده را قرفه گویند

قرقار - با قاف بروزن سردار کبوتر بغدادی را گویند

قرقرون - بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده دوائی است که آنرا سعد گویند بضم سین بی‌نقطه و بترکی تبلاق خوانند بضم تای قرشت گننده دهن و بینی و بواسیر را نافع است

قرقف - بضم هر دوقاف وسکون ثانی وفا نام یکی ازکتابهای ترسایان است و باین معنی بفتح هردوقاف هم آمده‌است ودر عربی شراب را گویند

قرقمان - با قاف ومیم بروزن پهلوان چوبی را گویند که در میان مقل مکی میباشد و در سنونات بکار برند گوشت بن دندان را سخت کند ودندانرا سفید سازد

قرقو - بضم اول وسکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران‌را گویند چه قرقو معما بلغت یونانی ثفل روغن زعفران باشدو معمابمعنی ثفل است

قرقوبی - بفتح اول وضم قاف بروزن محبوبی نوعی از جامه است که در عراق وعرب بافند وبضم اول هم گفته اند

قرکن - بفتح اول و کاف بر وزن ارزن زمینی را گویند که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد ودر هرجای از آن قدری آب ایستاده باشد وجوئی را نیز گویند که آنرا نوکنده واحداث کرده باشند

قرمز - بکسر اول ومیم وسکون ثانی و زای نقطه‌دار چیزی است که بدان چیزها رنگ کنند وگویند قرمز جانوری است کوچك و بربوتهای خار ی نشیند آنرا میگیرند و خشك میکنند و بعربی دودالصباغین خوانند وحبی دیگر هم هست مانند عدس و آنرا نیزقرمز گویند اگر آنرا در ابریشم سرخ کشند وبر محموم آویزند تب‌ازو مفارقت کند

وشفا یابد

قرمزی‌روز - کنایه از شفقی است که پیش ازطلوع آفتاب و بعداز صبح بهم میرسد

قرن - بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است وبعضی گویند هر قرنی سی سال میباشد ودر عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن وگروه‌وزمانه‌وهم‌سال‌وهم‌زمانه‌وطرف‌روی و طرف‌سروموی بافته شده‌و آنچه‌درمیان فرج زنان میباشد و مناره و طرف بالائین آفتاب وقتی که از افق برمیآید و تیغ آفتاب را نیز گویند

قرنباد - بضم اول وثانی‌بروزن زرنباد کراویهٔ‌صحرائی است

قرنفل بستانی - دوائی است‌که آنرا فرنجمشك خوانند و آن بالنکوی صحرائی است وبعربی بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع است

قرنطیس - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده وضم طای حطی وسکون سین سعفص بلغت‌یونانی بمعنی عقل وفهم وذهن ورای باشد.

قرول - بضم اول و ثانی و سکون واو ولام مرجان سرخ‌را گویند و بفارسی بسد خوانند

قروم - با واو و میم وحرکت غیر معلوم سنگی باشد هفت رنگ

قروهه - بروزن ومعنی‌کروهه است که گلولهٔ باشد خواه از سنك‌و گل و خواه از چیزهای دیگرسازند

بیان هفتم

درقاف بازای نقطه‌دار مشتمل برنه‌لغت وکنایت

قز - بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بدقماش را گویند

قزاغند - باغین نقطه‌دار بروزن دماوند جامهٔ را گویندکه در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده‌کنند ودر روز جنك پوشند این لغت بنطی است

قزاکند - باکاف فارسی بروزن ومعنی قزاغنداست‌که جامهٔ پنبه وابریشم و آکنده آجیده کردهٔ شده باشد که در روزهای جنك پوشند وآنرا خفتان گویند و نهالی و توشك وجامهٔ خواب را نیز گفته‌اند

قزاگنگ - باهردوکاف فارسی بروزن و معنی قزاکند است که‌خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته‌اند وآن جامهٔ باشد که ازحلقهای آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند

قزاوه - بروزن ومعنی کجاوه است که محمل باشد

قزح - بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است وبدین سبب قوس وقزح را کمان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی شاش سگ را گویند و بکسر اول و سکون ثانی داروهای گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بهرسه‌معنی عربی است

قزدار - بادال ابجد بروزن رفتار نام شهری است درحدود هندوستان

قزغند - بضم اول وغین نقطه‌دار وسکون ثانی و نون و دال ابجد بار درخت پسته است و آنرا مغز نمیباشد و بدان پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته یکسال پستهٔ مغز دار ویکسال بی‌مغز بار میآورد

قزقان - باقاف بروزن مرجان دیگ و پاتیل بزرگ را گویند

بیان هشتم

در قاف بازای فارسی مشتمل بر دو لغت

قژاوه - بفتح اول بر وزن و معنی کجاوه است و آنرا بعربی محمل میگویند

قژه - بکسر اول و ثانی وسکون های هنوز هرچیز پلشت وپلید ونجس را گویند

بیان نهم

در قاف باسین بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت

قسا - بفتح اول وثانی بالف کشیده نام دارویست که آنرا سلیخه گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی سخت شدن وسخت دل شدن باشد

قساس - بضم اول بروزن نحاس نام کوهی است در یمن که آنرا بعربی عقیق میگویند و معدن عقیق نیز انجاست و بعضی گویند قساس نام موضعی است در دیار ارمنیه موکان آهن آنجا است

قسالاون - بضم اول و ثانی

ولام هردو بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغن زفت باشد و صنعت آن چنان است که زفت را دروقت پختن بخاری برمیخیزد و صوف پاکی یعنی پارچهٔ که ازپشم بافته باشند برآن بخار میاویزند و ساعت بساعت آن صوف را می افشارند وبعد ازآن آنرا از قرع و انبیق میچکانند منافع بسیار دارد

قسب ـ بفتح اول و سکون ثانی وبای ابجد نوعی ازخرمای خشك باشد که اهل نجد آنرا برشوم خوانند گویند قابض است و شکم ببندد و در عربی بمعنی سخت باشد که درمقابل سست است

قسطا ـ بکسر اول وسکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پسرلوقا است و ایشان دوحکیم بودند دریونان و او کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود وبعضی گویند قسطا نام کتابیست که لوقا تصنیف کرده بود وبضم اول هم آمده است

قسطاس ـ بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده وبسین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند وبعربی میزان خوانند وبکسراول نیز همین معنی دارد

قسطاط ـ بضم اول و سکون ثانی وثالث بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام شهری است در حدود روم و بعضی گویند این لغت حبشی است

قسطس ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی وسین بی‌نقطه بیونانی دوائی است که آنرا قسط میگویند وآن چند نوع میباشد نوع اول عربیست و آنرا قسط بحری خوانند وآن سفید میباشد ودیگری قسط هندی و آن سیاه میباشد تلخ است و قسط مرهمان است ونوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و شیرین میشود و نوع دیگر هم هست که آن سیاه رنگ است وبوی صبر ازآن میاید بهترین آن سفید و فربه و تازه باشد بعد ازآن سیاه و سبك و هندی گرم و خشك است درچهارم و سیم و فایدهٔ آن بسیار است اگر یك درم با شراب افسنتین بخورند گزندگی افعی و عقرب و مجموع گزندگان را نافع است

قسطل ـ بضم اول و ثالث و سکون ثانی ولام بلغت رومی شاه بلوط را گویند و آن را بعربی بلوط الملك خوانند

قسطنطین ـ بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بر وزن پرتمکین نام شهری است مشهور از ملك روم بغایت عظیم بنام بانی آن شهر که پسر هرقل پادشاه روم باشد و آنرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقا حکیم درکیش آتش پرستی تصنیف کرده بود ودرجای دیگر بجای لوقا ابوالقاسم نوشته بود والله اعلم

قسطوره ـ بروزن مسطوره بلغت یونانی جند بیدستر باشد که عوام آش بچها گویندش

قسطوریون ـ بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای

قرشت و تحتانی بواوکشیده وبنون زده لغتی است یونانی و بمعنی قسطوره که آش بچها باشد

قسطیر - بکسراول بروزن دلگیر بلغت یونانی ارزیز را گویند و بعربی رصاص خوانند

قسوس - بضم اول بروزن خروس لغت یونانی لبلاب وعشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانندوحبل المساکین همان است

قسولیدوس - بضم اول و ثانی بواو ولام به تحتانی رسیده ودال بی‌نقطه بواوکشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی دوائی است که آنراکاکنج گویند وعروس در پرده همان است

قسیطوس - بکسر اول و ثانی به تحتانی‌رسیده وطای حطی بواوکشیده و بسین بی‌نقطه زده بزبان یونانی‌زنگار باشد وآن معروف است کانی وعملی هردو میباشد وبهترین‌آن کانی است ودر مرهمها بکار برند

بیان دهم

در قاف با صاد بی‌نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت

قصابك - بر وزن اتابك نام پرنده‌ایست که اغلب و اکثر برلب‌آب وکنار رودخانه نشیند وبغایت خوش‌رفتار وتیزپرمیباشد

قصب‌سه‌دامنی - کنایه از دریا باشد باعتبار طول وعرض وعمق وجامهٔ چاك‌دار را نیز گویند

قصبك - بر وزن نغزك نوعی ازصدف باشد وآن جانورکی است که بعربی حلزون گویند

قصب‌مصری - نام پارچه‌ایست‌که آنرا درمصر میبافند وکنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم‌هست وبرق برادررعدرا نیز گویند

قصردوازده‌دری - کنایه از آسمان هشتم است که فلك البروج باشد باعتبار دوازده برج

قصه درازکردن - کنایه از پرگوئی و بسیارگفتن سخنان بیفایده و بی‌ماحصل باشد

بیان یازدهم

درقاف باطای حطی مشتمل بر نه لغت وکنایت

قطابی - بضم اول بروزن گلابی چیزی است مانند سنبوسه و آنرا در روغن بزند و باین معنی بجای بای ابجد فای سعفص بروزن تلافی هم آمده است

قطاة - بضم اول وثانی بالف کشیده وبتا زده بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنگ خوارك میگویند و درعربی کفل اسب را گویندکه جای سوار سوار شدن ردیف است

قطاس - بضم اول وثانی بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت رومی گاوی است بحری که دم اورا برگردن اسبان وبرسرهای علم بندند وبعضی گویند گاوی استکه درکوههای خطا میباشد

قطر - بضم اول وسکون ثانی و رای قرشت خطیرا گویندکه ازمرکز دایره گذرد و بمعنی مس‌هم آمده است که بعربی نحاس خوانند و باین معنی در کنزاللغت بکسراول نوشته‌اند

قطران - بفتح اول‌بروزن‌گبران نام شهری بوده بنا کرده شیث علیه‌السلام وجمعی ازبت‌پرستان درقلعه آنشهر بودند و سلیمان ٤ قنطاس‌نام دیوی‌را فرستاد تا آن قلعه را ازجای برکنده پیش سلیمان آورد وهرچیز سیاه را نیزبآن منسوب کنند و نام شاعری‌هم بوده وداروئیرا هم‌گویند که برشتران‌کردار مالند وآن روغنی استکه ازدرخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند و آن را بعربی حیوةالموتی خوانند

قطرهٔ آب - معروف است و کنایه ازتیغ وشمشیر وپیکان تیر واسلحهٔ صیقل‌زده هم‌هست

قطرهٔدزد - کنایه ازابر باشد که عربان سحاب گویند وآنرا آب دزد هم گفته‌اند

قطره‌زدن - بمعنی پویه کردن است که تند و تیزبراه رفتن‌باشد

قطرهٔزرد - بفتح زای نقطه‌دار وسکون را ودال بی‌نقطه کنایه ازآفتاب عالمتاب است

بیان دوازدهم

درقاف با فا مشتمل بر ده لغت و کنایت

قفاگیران - بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد

قفاهیر - بروزن مشاهیر صورت خوب و روی نیکو را گویند

قفای فلك - کنایه از حوادث فلکی است

قفر - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت نام داروئی است که آنرا کشوت خوانند و آن مانند عشقه برخار ترنجبین پیچد ودرعربی زمین خالی و بیابان بی آب و علف را گویند

قفس - بفتح اول وثانی بروزن هوس معروفست وآن جائی باشد شبکه دار که ازچوب وبرنج وآهن و امثال آن بافند وجانوران پرنده وحشیرا درآن کنند و ومعرب آن قفص باشد بصاد بی نقطه

قفل آسمان - کنایه ازکفر شرك و زندقه باشد

قفلِ رومی - نام لحن پانزدهم است ازسی لحن باربد وقفلیرا نیزگویند که بردرهای خانه وصندوق و غیره زنند

قفلوط - بضم اول و سکون ثانی ولام بواوکشیده وبطای حطی زده رستنی باشد که آنرا کراث شامی گویند وآن نوعی ازکندناست

قفورا - بر وزن صبورا گیاهی است دوائی وآنرا قطاة که مرغ سنگ خواره باشد خورد

قفیز پرآمدن - بضم بای فارسی کنایه ازبسرآمدن وآخر شدن و بانتها رسیدن مدّت حیات باشد

بیان سیزدهم

در قاف با قاف مشتمل بر سه لغت

قڤدان - بفتح اول وثانی بروزن همدان خریطهٔ عطار راگویند

ققنس - بفتح اول وسکون ثانی و ضم نون وسین بی نقطه ساکن بلغت

رومی مرغی است بغایت خوش‌رنگ و خوش آواز گویند منقار او سیصد و وشصت سوراخ دارد و درکوه بلندی مقابل بادنشیند وصداهای عجیب وغریب ازمنقار اوبرآید وبسبب‌آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندیرا گرفته طعمه خود سازد گویند هزارسال عمرکند و چون هزار سال بگذرد و عمرش بآخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغازکند و مست گردد وبال برهم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد ودرهیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و ازخاکسترش بیضهٔ پدید آید و اورا جفت نمیباشد و موسیقی را از آواز او دریافته‌اند

ققنوس - بروزن افسوس بمعنی ققنس است وآن مرغی باشدکه هزارسال عمرکند وعاقبت بسوزد

بیان چهاردهم

درقاف بالام مشتمل بر پنجاه ویك لغت وکنایت

قلا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی فلاخن است وبمعنی اشغار و قلیاهم آمده است که زاج سیاه باشد

قلات کازران - موضعی‌است در شیراز وشیخ سعدی درآنجا مدفون است

قلاچوری - باجیم‌فارسی‌بروزن ومعنی قراچوری است که شمشیر آبدار باشد

قلارون - باراى‌بی‌نقطه بروزن فلاطون نقیبان لشکر راگویند

قلاری - بضم اول وثانی بالف کشیده و رای بی‌نقطه به تحتانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و سر آن زرد میشود

قلازاره - وقلآزاره بفتح اول و رای نقطه‌دار بالف‌کشیده درلغت اول وزای فارسی درلغت دویم وفتح رای قرشت پرنده‌ایست سیاه وسفید ازجنس کلاغ که اورا کلاغ پیسه و عکه خوانند

قلاسنگ - بفتح اول و سین بی‌نقطه وسکون‌نون وکاف فارسی‌فلاخن را گویند وآن کفه‌ایست که از ابریشم و امثال آن بافند وبردوسرآن دوریسمان بندند وشاطران و شبانان بدان سنگ اندازند

قلاش - با ثانی مشدد بر وزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی‌چیز و مفلس و ازکاینات مجرّد را گویند

قلاشیره - بفتح اول و شین نقطه‌دار به تحتانی رسیده ورای بی‌نقطه مفتوح قلیا و اشغار است که زاج

سیاه باشد

قلاقل - بکسر اول وفتح قاف وسکون لام نام‌درخت انارصحرائی‌است وآنرا قلقلان هم‌میگویندو بعربی‌رمان‌البری خوانند

قلاووز - با واو بروزن‌قبادوز سوارانیرا گویند که بجهت محافظت‌لشکر دربیرون لشکرمیباشند وبه تخفیف‌واوهم آمده است که بروزن تجاوز باشد و با رای بی‌نقطه‌هم گفته‌اند وگویند ترکی‌است

قلب - بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس تخمی باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود چون آنرا با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند و بفتح اول‌در عربی میان هرچیز را گویند عموماً و بمعنی دل‌باشد خصوصاً وبمعنی‌برگردانیده و عکس‌هم آمده است وناسره را نیز گویند که نا رایج باشد و بمعنی چپ هم‌هست که نقیض راست باشد

قلبه - بضم اول بر وزن حلبه چوبی باشد که گاو آهن را بدان نصب سازند وزمین را شیارکنند

قلت - بفتح اول و سکون ثانی وفوقانی بمعنی قلتبان است که دیوث و قواده و بی‌حمیت باشد وبکسراول ماش هندیرا گویند و آنرا بعربی حب‌القلب خوانند رنگ آن عودی باشد و اندام او باندام گندم کوچکی بود

قلتبان - بفتح اول‌بروزن‌هم‌زبان سنگی باشد کوتاه وآنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور طولانی وبرپشتهای بام غلطانند تا پشت بام سخت و محکم گردد ومردم دیوث وبی‌حمیت و بچشم خودبین وقواده را نیز گویند و بسکون ثالث‌هم آمده است وقرتبان معرب‌آن‌باشد

قلتبوس - بروزن‌اشکبوس‌بمعنی دویم قلتبان است که مردم بی‌حمیت و دیوث وقواده باشد ومردم بی‌دیانت را نیزگویند

قلته - بفتح اول وفوقانی‌وسکون ثانی بمعنی دویم قلتبان است که دیوث وقواده باشد

قلج - بضم اول وسکون ثانی و جیم چهارپائیرا گویند از اسب و استر وخر الاغ که هردو پایش‌ازیکدیگر جدا و دور باشد و مهر های زانویش نزدیك وبهم پیوسته چنانکه بهنگام راه رفتن برهم ساید و دستهای اینچنین‌را سگدست میگویند

قلزم پنج شاخ - کنایه ازکف دست وانگشتان مردم سخی وصاحب همت باشد

قلزم‌نگون - کنایه ازآسمان‌است که فلك باشد

قلعهٔ کهرباگون - کنایه ازدنیا وعالم سفلی باشد

قلفونیا - بضم اول و سکون ثانی وفای بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد وآنرا بفارسی زنگ‌باری گویند به سبب آنکه بسیارسیاه است و بعربی علك یابس خوانند

قلقاس - بضم اول وسکون ثانی وقاف بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده بزبان رومی گیاهی است که درآب روید و برگ آن به برگ کدو ماند مقوی باه بود وباشین نقطه‌دارهم آمده است بمعنی رستنی که آن مانند زردك و گزر باشد وآنرا پزند ونان‌خورش کنند

قلقدیس - بضم اول و سکون ثانی وفتح ثالث و دال به تحتانی‌رسیده و بسین بی‌نقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند

قلقطار - با طای حطی بروزن گل‌بهار بزبان رومی زاج زرد باشد و آنرا زاج شتردندان هم میگویند

قلقل - بضم هردوقاف و سکون هردو لام مردم سبك روح وظریف را گویند و آواز شراب را نیزگفته‌اند که ازگلوی صراحی بیرون میآید و بکسر اول وفتح قاف نام درخت انارصحرائی است وآنرا قلاقل وقلقلان هم‌میگویند

قلقند - بروزن‌گل‌قند بلغت رومی زاج سرخ را گویند وبعضی‌زاج کبود را گفته‌اند

قلندیس - با تحتانی‌وسین‌بی‌نقطه بمعنی قلقدیس است‌که زاج سبزباشد

قلقنطار - باطای حطی بر وزن سوسن‌زار بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد

قلقنه - بضم اول وثالث و فتح نون بزبان رومی جراحتی است‌که در پای اسب‌واستر و امثال‌آن بهم‌می رسد

قلما - بروزن سرما بمعنی فلاخن است وآن آلتی باشد شبانان را که بدان سنگ اندازند

قلماسنگ - باسین بی‌نقطه بروزن رنگارنگ بمعنی فلاخن است وآن آلتی باشد که ازابریشم الوان و غیره بافند وشاطران وشبانان بدان سنگ اندازند

قلماش - بروزن فرداش بمعنی هرزه و بیهوده ویاوه ونامعقول باشد

قلم‌جعد کردن - کنایه ازکتابت کردن باشد

قلم‌درسیاهی نهادن - کنایه ازقلم برسخن کسی‌کشیدن باشد

قلم‌درکشیدن - کنایه از محو کردن باشد

قلم‌زن - اشاره بنویسنده باشد

قلم کردن - کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بیك ضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن‌هم آمده است

قلم‌نیست - یعنی‌حسابی و کتابی ندارد و معاف است

قلنبك - بفتح اول وثانی وبای ابجد وسکون نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوشبوی چون بردست مالند دست خوشبوی گردد

قلندر - بر وزن سمندر عبارت از ذاتی است‌که‌ازنقوش و اشکال‌عادتی وآمال بی‌سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی و دامن وجود خودرا از همه در چیده

و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذرهٔ بکونین واهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر وفرق میان قلندر وملامتی وصوفی آنست که قلندر تجرید وتفرید بکمال دارد ودر تخریب عادات وعبادات کوشد وملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کنند واظهار هیچ خیر وخوبی نکنند و هیچ شر وبدیرا نپوشد وصوفی آنست که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد وقبول ایشان نکنند و مرتبه صوفی از هردو بلندتر است زیرا که ایشان باوجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر قدم ایشان مینهند

قلوز - بفتح اول و ثانی وضم واو وسکون زای نقطه‌دار بمعنی راه بر باشد وسوارانی را گویند که پیشاپیش لشکر براه روند

قلومس - بضم اول وثانی بواو رسیده و میم مضموم بسین بی‌نقطه زده یونانی دوائی باشدکه آنرا بعربی آذان‌الدب گویند یعنی گوش خرس چه‌شباهتی بآن دارد

قلومن - بر وزن کشودن بلغت رومی‌چیزیست مانند آئینه وقتی‌که تر باشد و آنرا در کنار دریا یابند و بعربی زبدالبحر گویند

قله - بضم‌اول و فتح ثانی‌مشدد سرکوه را گویند و سبوی بزرك را گفته‌اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسبی را نیز گویند که رنگش بزردی‌مایل باشد

قلی - بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده چیزیست که آنرا قلیا گویند و از اشنان سازند ودوك را نیز گفته‌اند

قلیا - بفتح اول بر وزن دریا بمعنی قلی است که اشخار باشد و زاج سیاه همانست و بکسر اول هم آمده است

قلیدس - بضم‌اول‌مخفف اقلیدس است وآن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب‌هم هست و درین زمان به تحریر اقلیدس مشهور است

قلیمیا - بکسر اول و میم بر وزن‌کلیسیا بمعنی اقلیمیا باشد وآن‌خلطی و دردی است که بعد از گداختن‌طلا و نقره در خلاص میماند و سوختهٔ‌فلزات دیگر را نیز گویند و بعضی ریزهٔ‌زر و سیم را نیز گفته اند ونام دختر آدم علیه‌السلام هم هست

قلیه‌خوار - با واومعدوله‌بروزن پرده دار قلتبان ودیوث را گویند

قلیه‌سغدی - بضم سین بی نقطه وسکون غین نقطه‌دار و دال به تحتانی رسیده قلیه را گویند که ازگوشت و چرب روده وتخم مرغ پرند

بیان پانزدهم

درقاف بامیم مشتمل برهشت لغت

قمار - بضم اول نام شهری است در هندوستان که عود قماری که نوعی از عود است و عنبر اشهب وطاوس خوب از آن شهر آورند و بکسر اول درعربی هر بازیرا گویند که درآن شرطی باشد مگر تیراندازی واسب دوانی

قماشیر - بروزق طباشیر معرب کماشیر است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند وحیض آورد

قمح - بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه گندمرا گویند وبعربی حنطه خوانند

قمحه - بروزن لمحه دوائی است که آنرا قصب‌الزریره گویند

قمرون - باراى بی‌نقطه بروزن ممنون بلغت اندلس ملخ دریائی باشدو آنرا بعربی جرادالبحرخوانند

قمل - بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و از خواص وی آنست که آنرا بگیرند ودر سوراخ باقلا نهند و بخورد شخصیکه تب ربع میکرده باشد دهند شفا یابد و بفتح و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانوری است که‌در گوسفند و شتر وخر وگاو می‌افتد وخون میمکد و بمعنی اول هم گویند عربی است

قمه - بضم اول وفتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اول عربان قد و قامت آدمی‌را میگویند

قمیر - بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده بمعنی اول قمار است وآن‌شهری باشددرهندوستان که عود قماری از آنجا آورند

بیان شانزدهم

درقاف بانون‌مشتمل بربیست وشش‌لغت وکنایت

قنادیل چرخ - کنایه‌ازستارگان باشد

قنب - بروزن ومعرب کنب‌است وآن رستنی باشد که آنرا بنگه و تخم آنرا شاهدانه گویند

قنبیط - بکسر اول وسکون‌آخر که طای حطی باشد بر وزن کبریت گویند لغتی است رومی ودر عربی شایع

بمعنی کلم رومی وآن رستنی باشد که درشله پلاو کنند و با ماست‌هم‌خورند

قنبیل - بر وزن زنبیل خاکی باشد که آنرا برشته و بریان کنند زرد شود خوردن آن‌کرم معده‌را بکشد

قنبیله - بر وزن غربیله داروئی است و آنرا تخمهای کوچك میباشددر غلاف وچون دست بدو رسد دست را رنگین کند

قنج - بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده وهرزه باشدوخر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن باشد و در عربی بمعنی ناز وغمزه است که‌معشوق بعاشق کند

قندز - بضم اول و دال ابجد بروزن هرمز نام ولایتی است نزدیك بظلمات و نام جانوری هم هست شبیه برو باه و پوستی باشدکه سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست همان جانور است و بعضی‌گویند جانوری‌است شبیه بسك و در ترکستان بسیار است وبعضی دیگر گویند سك آبی است و آش بچها که جند بیدستر باشد خصیهٔ اوست ویکی از نامهای شراب‌هم‌هست و کنایه از شب تاریك باشد چه قندز سیاهی شب سیاهی شب را گویند و هرگاه گویند با قندزآرد مراد آن‌باشد که بشب آورد و شب شود همچنان که قاقم کنایه از روز است

قندزقوری - باقاف بواورسیده و رای قرشت به تحتانی کشیده جند بیدستر است که آش بچها باشدوآن‌خایهٔ روباه دریائیست و بعضی گویند سگ آبیست چه قندز سگ آبی وقور خایه‌را گویند

قندس - بضم اول و ثالث و سکون‌ثانی وسین بی‌نقطهٔ برومی‌گیاهیست که بیخ آنراا‌شنان خوانند ونام جانوری هم هست

قند مکرر - کنایه از لب‌های معشوق باشد

قندول - بکسر اول و سکون ثانی وثالث بواو کشیده وبلام زده بلغت رومی دار شیشعان است وآن درختی باشد خارناك

قندهار - باها بر وزن شرمسار نام شهری است معروف بعضی گویند ازترکستان است وبعضی دیگرگویند از هندوستان

قندیل ترسا - قندیلرا گویند که پیوسته درکلیسا که معبد ترسایان است آویخته باشد

قندیل چرخ - کنایه از آفتاب و ماه است

قندیل‌دوسر - کنایه ازآسمان است

قندیل شب - کنایه از سیاهی شب است

قندیل عیسی - کنایه از آفتاب عالمتاب است

قنطا - بکسر اول وطای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوائیست که آنرا بفارسی خون سیاوشان و بعربی

دم‌الاخوین خوانند

قنطار - با طای حطی بر وزن دلدار بلغت رومی بمعنی ساداوران است و آن چیزی است مانند صمغ و در درون بیخ درخت گردکان میباشد خون را بیندد وقطع اسهال کند ودرعربی پوست‌گاو پراز زر باشد

قنطاسیا - بکسر اول بروزن و معنی بنطا سیا است که حس‌مشترك باشد بلغت یونانی

قنطال - بروزن اقبال نام پادشاه روس است که سکندر را نوازش کرد و جمیع ممالك خود را بدو داد

قنطس - بفتح اول و ضم ثالث وسکون سین بی نقطه درخت مورد را گویند وبعربی آس خوانند

قنطوریون - بفتح اول‌وسکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده وبنون‌زده دوائیست و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر کبیر آنرا قنطوریون غلیظ خوانند برك‌آن به‌برك‌گردکان وبارش بخسکدانه ماند وصغیر آنرا قنطوریون دقیق‌گویند برك آن به برك پودنه صحرائی ماند اول‌را عزیزالکبیر ودویم را عزیزالصغیر خوانند هردو بعین و رای بی نقطه

قنقهر - بفتح اول وسکون ثانی وقاف مفتوح وهای مکسور برای‌قرشت زده صمغی است ناخوش طعم و بعضی گویندسندروس است و بعضی دیگر گویند سنگی است و آنرا از بلاد مغرب‌آورند و بعضی دیگر گویند صمغی است شفاف مانند سندروس واین اصح است وآنرا لعل مصری خوانند درد دندان را نافع باشد خوردن آن با سکنجبین بدن را لاغر کند

قنوده - بروزن گشوده کسی‌را گویند که در کار و گفتار غره شود و دلیرگردد

قنر - بکسراول وفتح ثانی‌مشدد نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آن را بارزد وبرزد گویند گرم است در دویم

بیان هفدهم

در قاف با واو مشتمل بر بیست و نه لغت وکنایت

قواده - بفتح‌اول ودال بی‌نقطه و ثانی بالف کشیده زنیرا گویند که بجاها رود و زنان بجهت مردان بهم رساند و مرد این کاره را کس‌کش گویند

قواره - بروزن‌شراره‌پارچه‌ایست

که خیاط از گریبان جامه و پیراهن و امثال آن برمیآورد و بمعنی پارههم آمده است چه هرگاه گویند قوارهقواره یعنی پاره پاره و انگشتان دسترا نیز گفته اند وگویند عربی است

قوت مسیح - کنایه از شراب یکشبه باشد

قوت مسیح یکشنبه - کنایه از خرماست که عربان تمر گویند

قوثر - با اول بثانی رسیده و ثای مثلثه مکسور برای قرشتزده درخت وج باشدوآنرا بعربی عودالوج وبفارسی اکر ترکی خوانند

قوچ - بر وزن کوچ گوسفند شاخ دار جنگی راگویند

قور - بروزن مور پنبه راگویند و بعربی قطن خوانند و بمعنی خصیههم آمده است وگره و برآمدگی دراعضا و غیر آنرا نیز گفتهاند

قورسا - بضماول وسکون ثانی ورای قرشت وسین بی نقطه بالف کشیده یونانی عود بلسان را گویند و بجای سین ثای مثلثه هم بنظر آمده است

قوریون - با اول بثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده وبنون زده گشنیز را گویند وکزبره همان است

قوس - بضم اول وسکون ثانی وسین بی نقطه صومعهٔ ترسایانرا گویند و بفتح اول درعربی کمان باشد

قوسه - بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی قوس و قزح است و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند

قوسیا - بر وزن طوطیا بلغت سریانی نام داروئیست که آنرا بعربی قسط خوانند و بوی صبر ازو میآید بخور کردن آن در زیر دامن دردرحم را نافع باشد

قوطولیدون - با اول وثالث بواو ولام بتحتانی رسیده ودال بینقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ریاحین بود وآن پیوسته سبزمیباشد و در بیخهای دیوار ها و جایگاه سایهدار میروید گویند نوعی از حیالعالم استو بعربی آذانالقیس خوانند و قدح مریم همان است

قوطوما - باول و ثالث بواو رسیده ومیم بالف کشیده یونانی بمعنی آذریون است وآن بیخ خاری است که بشیرازی چوبك اشنان خوانند

قوفا - با اول بثانی رسیده و فای بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد وآنرا بعربی علك یابس خوانند و بفارسی زنگباری گویند

قوقالس - با اول بثانی رسیده و قاف بالف کشیده وکسرلام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی ترخر است که نوعی ازترب صحرائی باشد خوردن آن بادهارا بشکند

قوقنس - بضم اول و سکون ثانی وقاف ونون مضموم بسین بینقطه زده بمعنی ققنس است و آن مرغیباشد بغایت عجیب و غریب گویند هزارسال بزید

قوقنوس - با زیادتی واو بعداز

نون بمعنی قوقنس است که بققنس شهرت دارد

قوقو - بضم دوقاف و سکون دو واو بمعنی قوقه است که تکمهٔ کلاه وگریبان وامثال آن باشد

قوقه - بضم اول و فتح ثالث بمعنی قوقو استکه تکمهٔ کلاه و پیراهن و امثال آن باشد

قوقی - با اول بثانی رسیده و و ثالث بتحتانی کشیده گویند حیوانی است دریائی که جند یعنی آش بچهاخصیه اوست و اورا بیدستر گویندگوشت آن حیوان صرع را نافع است

قول کاسه گر - نام قولی است از قولهای موسیقی یعنی تصنیفی است

قولنج - بضم اول و کسر لام وسکون نون وجیم معرب کولنج است که درد شکم ودرد پهلوباشد

قومارئون - بااول بثانی رسیده و میم بالف کشیده وکسر رای قرشت و ثای مثلثه بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رازیانه صحرائی را گویندکه بادیان دشتی است

قوم فیل - اشاره باصحاب الفیل است .

قومنی - با اول بثانی رسیده وکسر میم و نون بتحتانی کشیده شرابی است که آنرا از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند و آنرا بوزه گویندخوردنش مستی آورد

قونیا - با نون بر وزن توتیا بلغت یونانی خاکستررا گویند

قوین - با یای حطی و نون وحرکت غیر معلوم مرضی استکه آنرا بفارسی کهنکو وبعربی عرق النسا خوانند

قوینطن - با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی گیاهی است که آنرا بعربی خانق النمر گویند و آن نوعی از ماذریون است چون پلنگ ویوز بخورند خناق بهمرسانند و بمیرند و بدین سبب قاتل النمر خوانند

بیان هیجدهم

در قاف با ها مشتمل بر سه لغت

قهرمان - با میم بروزن پهلوان کارفرما را گویند

قهستان - معرب کهستان است و آن ولایتی است در خراسان و بتعریب اشتهار دارد

قهقه - بفتح اول و سکون ثانی وقاف مفتوح وها خنده بآواز بلند را گویند ونام جائی است در ولایت طوس

بیان نوزدهم

در قاف با یای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

قیامت کردن - کنایه از کارهای عجیب کردن و کارهای عجایب انگیختن باشد

قیاوار - با واو بروزن سزاوار بمعنی کار وشغل وعمل وصنعت باشد

قیدافه - بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده وفای مفتوح نام زنی است که حاکم بردع و اندلس بود و بردع ملکی است که استر خوب راهوار از آنجا آورند و استر بردعی مشهور است

قیدو - بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بواو کشیده نام پادشاه مغلان است

قیر - بروزن میر روغنی باشد سیاه که بر شتران گرگین مالند وصمغی هم هست سیاه و چسبنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود وسیاه را نیز گویند چه هرچیز سیاه را باو نسبت کنند

قیرس - بفتح اول وکسر ثالث وسکون تحتانی وسین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی موم که بعربی شمع گویند

قیروان - بروزن شیروان اطراف مجموعه عالم را گویند و نام شهری هم هست در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند وبمعنی کاروان هم آمده است

قیروتی - بروزن مخروطی بلغت یونانی موم روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملك و زعفران وکافور وموم سازند

قیسوس - بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بروزن پیسوز بیونانی نوعی از لبلاب است که آنرا بعربی حبل المساکین وعشقه گویند صمغ آن شپش بکشد و بخود برگرفتن حیض را بگشاید و بخورکردن آن منع آبستنی کند

قیشور - باشین نقطه‌دار بروزن دیجور نوعی از کف دریا است و آن سنگی باشد سفید و تجویف بسیار دارد گویند در خمی که شراب آن درجوش باشد قدری از آن اندازند از جوش باز ایستد

قیصر - با صاد بی نقطه بروزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که

مادرش پیش از آنکه اورا بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند بیرون آورند و چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجودآمد بنابرآن بدین اسم موسوم گشت

قیصران - بر وزن همزبان نام پرده‌ایست از موسیقی

قیصور - بروزن طیفورنام شهری در جانب شرقی بحر محیط و نزدیك بدریا است وکافور خوب ازآنجا آورند وبعضی گویند نام کوهی‌است دردریای‌هند

قیصوم - بروزن محروم نوعی از برنجاسب است‌که بوی مادران باشد

قیطاقون - با طای حطی‌وقاف بروزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی‌ترمس است که باقلای شامی وباقلای مصری باشد .

قیطس - بفتح اول وکسر طای حطی بروزن نرگس بیونانی نام‌درختی است که آنرا بفارسی مورد و بعربی آس گویند

قیطون - بروزن‌میمون نام‌مردی بوده وبمعنی گنجینه هم آمده است

قیقهن - بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور و نون ساکن بمعنی قنقهر است که صمغی‌باشد ناخوش‌طعم وبعضی گویند سندروس‌است

قیل - بروزن فیل نام بیابانی و دشتی است وزفت تررا نیز گویندوآنرا از درخت صنوبر گیرند

قیلقی - بر وزن مردمی بلغت اهل مشرق بیخی است که آنرا بفارسی چوبك اشنان خوانند

قیلموس - بامیم‌بروزن‌سندروس بمعنی هوشیاری باشد

قیلوط - بر وزن مربوط بلغت اهل‌مغرب‌دوائی‌است وآن برك کندنای شامی باشد که نوعی از کندنا است

قیل وقال کردن - کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد

قیمولیا - با اول بتحتانی‌کشیده و میم بواو رسیده وکسرلام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است‌وآنرا بعربی حجرالرخام‌گویند وآن مانندصفحهای رخام بود و سفید و خوشبوی میباشد و از آن بوی کافور میآید چون‌تازه باشد آنرا حجرالشغاف نیز گویند

قینا - بکسر اول بر وزن مینا نوعی از بقلةالحمقا است که بفارسی خرفه گویند

قیوند - بروزن ریوند بمعنی‌قاوند است که بیه قاوندی باشد وآن روغنی باشد منجمد که ازدانه گیرند مانند فندق درد پشت وسرفه کهنه را که ماده آن از سردی باشد نافع است وتخم‌قیوندی که درکتب طبی نوشته اند همان است

گفتار بیست و یکم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر یکهزار و ششصد و پنجاه و چهار لغت و کنایت

بیان اول

در کاف تازی با الف مشتمل بر دویست و سی و هشت لغت و کنایت

کابك - بضم بای ابجد بر وزن چابك آشیان مرغانرا گویند عموماً و آشیان کبوتر خانگی و گنجشکی که درخانه آشیان داشته باشد خصوصاً و زنبیل ماننده‌ی را نیز گویند که درخانها آویزند تا کبوتر در آن تخم کنند و بچه برآرد و رفیده را نیز گفته‌اند و آن لتهٔ چند باشد که برروی هم دوزند مانند گرد بالشی و خمیر نانرا تنك ساخته برروی آن گسترانند و بر تنور چسبانند

کابل - بضم ثالث و سکون لام نام شهری است مشهور درمیان کوه‌مابین ماوراءالنهر وهندوستان و بعضی گویند مابین خراسان وهندوستان ونام ولایتی هم‌هست گویندکه در آن ولایت جراحان خوب میباشند و نام نوعی ازساز باشد که نوازند

کابلج - بسکون ثالث وکسر لام و جیم ساکن انگشت‌کوچك دست و پا باشد وبعربی خنصرگویند

کابلیج - بر وزن مارپیچ بمعنی کابلج است که انگشت‌کوچك دست وپا باشد

کابنه - بکسر ثالث و فتح نون

بمعنی چشم باشد چنانکه هرگاه گویند کابنه بدودار مرادآن باشدکه چشم ازو برمگردان و از نظر مینداز

کابوک - با ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان وکبوتران خانگی باشد و زنبیل مانندی که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند وآلت نان برتنورچسبانیدن را نیز گفته‌اند که رفیده باشد

کابیدن - بروزن ومعنی کاویدن است که کندن و خراشیدن باشدوبمعنی شکافتن‌هم گفته‌اند

کابیشه - با ثالث بتحتانی رسیده وفتح شین نقطه‌دار گل کاجیره را گویند وازآن چیزها رنگه کنند وبعربی عصفر خوانند

کابیله - بفتح لام هرچیز که در آن غله بکوبند عموماً و داروکوب عطارانرا گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً وبعربی مهراس خوانند

کابین - بروزن لاچین‌مهرزنانرا گویند وآن مبلغی باشد که درهنگام عقد بستن ونکاح کردن زنان مقرّرکنند

کات - باسکون فوقانی نام‌شهری است از ولایت خراسان وبعضی گویند از ماوراءالنهر و نوعی ازبرنج است‌که در ولایت شوشتر بهم‌میرسد گویندچون آنرا بکارند تا هفت سال بار دهد و بمعنی قطره‌هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشدکه آنرا با پان خورند و پان برگی است معروف که برزخمها نیز باشند خشك سازد

کاتب - بروزن راتب در عربی نویسنده را گویند و استاد خیك‌دوزرا نیز میگویند

کاتب جان - بکسر ثالث و جیم بالف‌کشیده وبنون زده کنایه از حضرت باریتعالی جل‌جلاله

کاتب‌وحی - بفتح واو وسکون حا و یای حطی کنایه از عثمان بن عفان است

کاتوره - بروزن ماشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانیرا نیز گویند وبمعنی صداع ودرد سر وگرانی‌هم بنظر آمده است وبمعنی کارآگاه هم هست که منهی و اخبار رساننده باشد وبمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته‌اند

کاتوزی - با زای نقطه‌دار بتحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بباید دانست که جمشید که طوایف انام را برچهار قسم‌کرد یکیرا کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند ودرکوهها و مغارها جای سازند وبعبادت خدایتعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری‌را نیساری وگفت که سپاهگری‌کنند وجمیرا نسودی لقب داد وبکشت‌وزراعت‌کردن امرفرمود وطبقهٔ را اهنوخوشی خواند وگفت که بانواع حرفتها بپردازند

کاج - بروزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول‌گویند یعنی‌یك‌چیز را دوبیند وبمعنی‌کاش وکاشکی هم‌هست که بمعنی افسوس وتأسف باشد وبعربی لیت خوانند و آنرا بیشتر بوقت طلب

چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو گویند وسیلی وکردنیرا هم میگویند ونام رباطی است مابین قم و ری ونام درختی باشد که آنرا بعربی صنوبرالصغار گویند و تخم آنرا حب الصنوبرالصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیك است

کاچ - باجیم فارسی بروزن ماچ بمعنی افسوس وکاش وکاشکی باشد و بمعنی قفازدن وگردنی هم هست و شیشه صلایه کرده را نیز گویند که کاسه گران برروی طبق و کاسه نابخته مالندو تارك سر وفرق سررا نیز گفته‌اند

کاچار - بروزن ناچار آلات و ادوات وضروریات و مایحتاج خانه را گویند ازهرچیز که باشد

کاچال - با جیم فارسی بروزن پامال بمعنی کاچاراست که آلات وضروریات خانه باشد ازهرگونه‌وبمعنی متاع واسباب هم آمده است

کاچ‌خوردن - کنایه از دوچیز است یکی کنایه ازسیلی وگردنی خوردن و دیگری پشت دادن یعنی قفا نمودن و گریختن

کاچغر - با جیم فارسی بروزن ومعنی کاشغر است وآن شهری باشداز ماوراءالنهر وبعضی‌گویند چاچ همانست که کمان خوب از آنجا میاورند

کاچك - با جیم فارسی بروزن آبك تارك سررا گویند که فرق سرو میان سر باشد

کاچول - باجیم فارسی بروزن شاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن

کاچه - بروزن پاچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع برآمدن ریش است

کاچی - باجیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشدکه شیشهٔ صلایه کرده برروی آن مالیده و پخته باشند و حلوای روانیرا نیزگویند که از دواها وتخمهای گرم پزند

کاجیره - با جیم به تحتانی‌رسیده و رای مفتوح دانهٔ باشد سفید که از آن روغن‌کشند و باگل آن جامه رنگ کنند وبعربی آن دانه را احریض و گل آنرا معصفرگویند وبعضی‌گویند احریض‌گل کاجیره است

کاخ - بسکون خای‌نقطه‌دار بمعنی کوشك وقصر وعمارت بلند باشد وخانه بیروزنرا نیزگویند و باین معنی عربی و بمعنی بارانهم آمده است که‌عربان مطرخوانند ونام قصبهٔ باشد در خراسان از مضافات تون

کاخر - بفتح ثالث بروزن لاغر علت یرقانرا گویند وزردیرا نیز گفته‌اند که برروی زراعت افتد و غله را ضایع کند وبمعنی بارانهم بنظرآمده است که عربان مطر خوانند

کاخ‌ماه - اشاره ببرج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلك اول را نیز گویند

کاخ مشتری - اشاره ببرج قوس وبرج حوت باشد چه هردو خانهٔ مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند

کاخه - بفتح خای نقطه‌دار بمعنی باران باشدکه بعربی مطر خوانند و علت یرقانرا نیز گفته‌اند

کاد - بسکون دال ابجد بمعنی حرص وشره باشد

کاذی - بروزن شادی نباتی‌است بسیار خوشبوی و آن ازدرختی حاصل میشود مانند درخت خرما وآنرابشیرازی گل‌گیری‌گویند و درملك دكن كوره بكسر كاف و سكون واو وفتح رای بی‌نقطه خوانند شراب آن دفع آبله وجدری‌کند وجذام را نافع باشد

کار - بسکون رای بی‌نقطه‌بمعنی صنعت وهنر وپیشه باشد وبمعنی کشت و زراعت‌هم آمده است وامر بزراعت‌کردن هم‌هست یعنی بکار وزراعت‌کن! و جنك وجدال را نیز گویند و بمعنی سخن‌هم گفته اند

کارآب - بکسررای بی‌نقطه‌بمعنی شراب بافراط خوردن باشد

کاراسی - با ثالث بالف کشیده و شین بی‌نقطه به تحتانی رسیده نام جانورکی است که آواز حزین دارد و بعضی‌گویند مرغکی‌است خوش آواز

کارآگاه - باکاف فارسی‌بروزن باباشاه کسیرا گویندکه ازحقیقت کارآگاه بود وباخبرباشد و مردم صاحب فراست و منهیرا نیز گویند یعنی مردمیکه اخبار باطراف برسانند و قاصد وجاسوس را نیز گفته‌اند و کارآگهان جمع کارآگه است که دانایان واصحاب فراست‌واهل تجربه ومنجمان باشند چه منجم را نیز کارآگه میگویند

کاربا - با بای ابجد بر وزن پارسا مخفف کاه ربا است و آن معروف است

کاربان - بروزن ساربان قطار شتر و استر و خر الاغ را گویند و بمعنی قافله وکاروان‌هم آمده است چه درفارسی با و واو بهم تبدیل میابند

کاربندشدن - بمعنی اطاعت و فرمانبرداری‌کردن باشد

کارپیچ - بروزن ماربیچ جامه وپارچهٔ راگویندکه کشیده‌گران وکلابتون دوزان‌لفافه کار خودسازند‌بجهت‌محافظت‌آن

کارتن - بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای‌عنکبوت برکسی بندندکه شبها تب میکرده باشد تب ازو مفارقت‌کند اگرجایگاه عنکبوت را با علك رومی بخور کنند تمام‌بگریزند و الا بمیرند

کارتنه - بسکون‌ثالث‌وفتح فوقانی ونون بمعنی کارتن است که‌عنکبوت باشد و آنرا کارتنك‌هم‌میگویند وبفتح ثالث وسکون رابع بمعنی شنبلیت است و آن تخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند

کارچراغ‌خلوتیان - کنایه از افروختن بدوام باشد و روشن ساختن جای‌تاریك را نیز‌گویند و دوده‌افکندنرا هم گفته‌اند

کارچوب - بروزن مارچوب چوبها و آلاتی باشد که جولاهگان جامهای نبافته فراز کرده را با آنها بیافند و بعربی منسج گویند

کارخانه فلك - کنایه از دنیا وعالم است وآسمان را نیزگویند بطریق اضافه

کاردار - با دال ابجد بروزن کامکاروزیر پادشاه را گویند وکارداران جمع آنست که وزیران باشند

کاردان - با دال ابجد بروزن ساربان بمعنی کاردار است که وزیر باشد

کاردان فلك - کنایه ازکوکب عطارد است وکواکب دیگررا نیزگفته‌اند ومجموع را کاردانان فلك میگویند

کاردانك - بفتح نون وسکون کاف پرنده‌ایست که آنرا کاردانك میگویند که بجای دال واو باشد وبعربی کروان خوانند

کارزار - بازای نقطه‌دار بروزن کامکار بمعنی جنگ وجدال باشد

کارسان - با را و سین بی‌نقطه بروزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوقی وآنرا ازچوب وگل‌هم سازند ونان و حلوا و امثال آن درآن گذارند

کارشناسان - بکسرشین نقطه‌دار کنایه از دانایان ومنجمان واصحاب‌فراست و اهل تجربه وقاعده و قانون دانایان و عارفان و بخردان وعاقلان باشد

کارگاه فلك - کنایه از دنیا وعالم باشد وآسمان را نیزگویند بطریق اضافه

کارگاه کن فکان - کنایه ازدنیا و مافیها است که موجودات دارین باشد

کارگر - بفتح کاف فارسی بروزن تاجور مخفف کاریگر است که خداوند و صاحب کار وکارکننده باشد وبمعنی اثر کننده ومؤثرهم‌هست وبمعنی‌صفت شخص هم بنظر آمده است

کارگیا - بکسرثالث وکاف‌فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیروکارفرما وکاردان باشد وهریك‌از عناصر اربعه را نیز گفته‌اند

کارنامه - با نون بالف کشیده وفتح میم کار وهنر و صنعتی را گویند که‌کم کسی تواندکرد وبمعنی جنگ‌نامه و تاریخ هم گفته‌اند

کارنجك - بفتح ثالث و جیم وسکون رابع وکاف خیار وبادرنگ‌را گویند که سبز وبزرگ باشد

کارنگ - بفتح ثالث بر وزن آهنگ بمعنی صاحب طرب وچرب زبان وزبان و زبان‌آور باشد

کاروان - بروزن‌ساربان‌معروف است که قافله باشد وشتر واستر و خر الاغ را نیز گویند و راه گذری و مسافری را نیز گویند که جهت تجارت بجائی رود

کاروانك - بفتح نون وسکون کاف نام‌پرنده ایست گردن‌دراز وپیوسته درکنار های آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم آمده است وبعربی کروان گویند بروزن رمضان

کاروژول - بضم واو وزای فارسی بروزن چاروصول مطلق کارفرما را گویند و شخصی که برسر فعله و بنا و مزدور بایستد و ایشان را کار بفرماید

کاروگر - بفتح کاف تازی بروزن بال‌وبر بمعنی پشت وپناه ومراد ومقصود باشد

کاره - بروزن پاره بمعنی پشتواره است وآن پشتهٔ باشدکوچك از هیزم و علف وغیره که برپشت بندند

کاری - بر وزن لاری مبارز و جنگجو را گویند و شخصی که ازو کارها آید

کاریز - باثالث بتحتانی مجهول کشیده وبزای نقطه‌دار زده جوی‌آبی‌را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب‌ازآن روان شود

کاز - بسکون زای نقطه‌دارخانهٔ را گویند که ازچوب ونی وعلف مانند خانهٔ که مزارعان و پالیزبانان برکنار زراعت و پالیز سازند و بعضی جائیرا گفته‌اند که درکوه وبیابان درزیر زمین بجهت گوسفندوخر و گاو وغیره بکنند وآنرا بعربی مغاره خوانند وبعضی‌گویند صومعهٔ باشد که برسرکوه ساخته باشند و باین معنی با کاف‌فارسی‌هم‌آمده است واصح این است و صومعه در عربی خلوت خانه نصاری را گویند که سرآنرا بلند و باریك سازند و آلتی باشد که باغبانان درخت را بدان پیرایش دهند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بآن به برند

و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و باین معنی بازای فارسی هم آمده است و سیلی وقفا زدن وگردنیرا نیز گفته‌اند و شاخهائی باشد از درخت که صیادان کهنه ولته و چیزها برآن آویزند وبر یکطرف دام برزمین نصب‌کنند تاجانوران ازآن رمیده بجانب دام و دانه آیند و بمعنی بادپیچ هم آمده است وآن‌ریسمانی باشد که درایام عید ونوروز از شاخ درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان برآن نشینند و در هوا آیند و روند

کاژ - بسکون زای فارسی‌بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند و درخت صنوبر صغاررا نیز گویند

کازرون - بر وزن حاضرون نام شهری وولایتی باشد از فارس و باین معنی با زای فارسی هم آمده‌است

کاژغر - بازای فارسی بروزن و معنی کاشغر است وآن شهری باشد از ماوراءالنهر

کازه - بفتح زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را گویند عموماً و خانهٔ که مزارعان از چوب وعلف‌برکنار زراعت سازند خصوصاً وتالار وعمارت چوبیرا نیزگویند و صومعه و خلوتخانهٔ نصاری را هم‌گفته‌اند که درسرهای کوه سازند وعلامتی باشد که صیادان درکنار دام از شاخهای درخت سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام ودانه آید یاخود درعقب‌آن

پنهان شده دام را بکشند و سایبان را نیز گویند

کاژه - بفتح زای فارسی خانه ومنزل ومقام را گویند عموماً و کمینگاه صیاد را خصوصاً

کاژیره - بازای بافارسی بروزن و معنی کاجیره است وآن دانهٔ باشد سفید که روغن ازآن گیرند وآنرا بعربی احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاژیره است که بعربی آنرا عصفر ومعصفر خوانند و بعضی گل آنرا کاژیره میگویند که معصفر باشد و بعضی نبات آن را چه گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور است

کاس - بروزن طاس بمعنی کوس باشد که نقارهٔ بزرگ است وبمعنی خوك نر هم آمده است که جفت خوك ماده باشد ودرعربی کاسه و پیاله را گویند

کاسان - بروزن آسان نام دهی باشد ازنواحی سمرقند که برشمال اخسیکت واقع است

کاسانه - بروزن جانانه مرغکی باشد سبزرنگ بسرخی مایل و درولایت خوزستان بسیار است

کاست - بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب میگویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهیدوکم شد

کاست کار - باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغ گوئیرا گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است

کاسته - بروزن راسته بمعنی کم شده وکاهیده باشد

کاسج - بضم ثالث و سکون جیم خارپشت کلان تیر اندازرا گویند

کاسجوك - بسکون ثالث وجیم بواوکشیده وبکاف زده بمعنی کاسج است که خارپشت کلان تیرانداز باشد

کاسك - بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد

کاسکینه - بروزن آبگینه مرغی باشد سبزرنگ بسرخی مایل وآنراسبزك نیز گویند تاجی برسر دارد مانند هدهد وبعربی شقراق خوانند

کاسمو - باميم بواو کشیده بروزن نازبو موی خوك نررا گویند چه کاس بمعنی بمعنی خوك نرهم آمده است و رشته باریکی را نیز گفته‌اند که کفش گران و موزه دوزان برسر سوزن کشند وریسمان گندهٔ را که بدان کفش و موزه دوزند بآن پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت روباه‌است وآنرا کاسموی بازیادتی تحتانی درآخر نیز میگویند

کاسن - بروزن دامن نام قریه‌ایست از قرای سمرقند

کاسنی - بفتح ثالث ونون بتحتانی رسیده مردمیرا گویند که بقریهٔ کاسن منسوبند که قریه‌ایست ازقرای سمرقند و بسکون ثالث گیاهی است معروف که تب را نافع است و باشین نقطه‌دار هم آمده است وهندبا همان است و بعربی بقلهٔ یهودیه خوانند و بعضی گویند بقلهٔ یهودیه کاسنی صحرائی است وبعضی دیگر گویند خبازی است وبعضی گل آنرا کاسنی میگویند٭ الله اعلم

کاسه - بفتح ثالث معروفست و آن ظرفی باشدکه چیزی درآن خورند و بمعنی طبل و کوس ونقاره بزرگ‌هم آمده است‌وکنایه ازفلك وآفتاب وزمین ودنیا باشد

کاسه آتشین - کنایه از آفتاب عالمتاب است

کاسه پشت - بضم بای فارسی لاك پشت وکشف را گویند و کنایه از آسمان هم‌هست

کاسه‌تن - بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون‌کنایه ازکسی است که از جمیع حیثیات و قابلیتها بی‌بهره باشد و کنایه ازمرده ومیت آدمی‌هم‌هست ومردم گوزپشت را نیز گویند

کاسهٔدرویشان - اکلیل‌شمالیرا گویند که ازجمله چهل‌وهشت صورت‌فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب

کاسه رود - نام رودخانه‌ایست غیر معلوم

کاسه سرنگون - کنایه ازمردم صاحب‌همت و جوانمرد باشد وبکسر ها کنایه از آسمانست

کاسه سیاه - بمعنی سیاه کاسه است که کنایه ازمردم ممسك وگرفته و بخیل باشد وکاسه سیه نیز گویند

کاسه‌شدن - کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد وبمعنی‌گوزشدن و خمیده گردیدن هم‌هست

کاسه‌گاه - با کاف فارسی‌بالف کشیده وسکون ها نقارخانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است

کاسه‌کجابرم - کنایه ازمهمان طفیلی است یعنی شخصیکه هرروزبوسیله شخص دیگر بخانهای مردم رود

کاسه‌گر - بفتح کاف فارسی شخصیرا میگویند که‌کاسه و طبق‌میسازد ونام نوائی وقولی است ازموسیقی و نام مطربی هم‌هست که قول‌کاسه‌گر مخترع اوست و نام خط ششم است از جملهٔ خطوط جام جم و آنرا خط کاسه گر میگویند و نقاره نواز و نقارچی را نیز گفته‌اند

کاسه‌گردان - شخصیرا گویندکه بردرخانها ودکانها رود وگدائی کنند و ساقیراهم میگویند و بکسر ها کنایه از آسمانست

کاسه‌لیس - با لام بتحتانی رسیده پرخور و شکم خواره را گویند و فقیر وگدا را نیز گفته‌اند و کنایه از مردم صاحب شره وحریص باشد ومردم دون‌همت وخوش آمدگویرا نیز گویند

کاسهٔمینا - بکسرها ومیم بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمانست

کاسه‌نگون - بکسر ها و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان باشد

کاسه‌نواز - نقاره‌نوازونقارچیرا گویند

کاسه‌یتیمان - بمعنی‌کاسه‌درویشان است که اکلیل شمالی باشد از جملهٔ چهل وهشت صورت فلك‌البروج

کاش - بسکون شین نقطه دار

بمعنی کاشکی است که کلمهٔ باشد ازاسمای ترجی وتمنی که خواهش وآرزو وحسرت است ودرمحل طلب چیزی بطریق آرزو گویند وبمعنی افسوس و تأسف هم آمده است ومخفف کاشان هم هست وآن شهریست معروف از عراق

کاشانه - بر وزن جانانه خانه کوچك محقر و خانه زمستانی باشد و آشیانه مرغانرا نیز گویند

کاشت - بر وزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن باشد

کاشتن - بر وزن داشتن بمعنی زراعت کردن وبرگشتن و برگردانیدن باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد ونخواهد که بدو دهند گویند کاشته‌اند

کاشغر - باغین نقطه‌دار بروزن دادگر نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان وخوبصورتان

کاشکی - باکاف به تحتانی رسیده کلمهٔ تمنی است که آرزو باشد و بمعنی تأسف و افسوس وحسرت هم آمده است

کاشم - بروزن هاشم دوائی است و آن نوعی از انکدان باشد و آنرا انجدان رومی گویند ضیق النفس را نافع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشك است در دویم و سیم

کاشمر - بامیم بروزن کاشغر نام شهری است درترکستان منسوب بخوب رویان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکیرا درهمین قریه و دیگری را درقریهٔ فارمد که ازجملهٔ قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زردشت دوشاخ سرو ازبهشت آورد و درین دوموضع کاشت و متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریه سامره حکمی بطاهربن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنهٔ آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای آنرا بشتران بار کرده ببغداد بفرستد جمعی ازمجوس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت‌راقطع نمود و بوقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه درآمد که بکاریزها وبناهای آن حدود خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهارصد وپنجاه سال گذشته بود و دور تنه آن درخت بیست وهشت تازیانه بودودرسایه آن درخت زیاده از دو هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند وجانوران مختلف الانواع زیاده ازحد وحصر درآن آشیان داشتند چنانکه بوقت افتادن آن درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت وهوا تاریك شد وشاخهای آنرا برهزار و سیصد شتر بارکرده بودند و خرج تنه آندرخت تا ببغداد پانصد هزار درم شد وچون بیك منزلی جعفریه رسید

همان شب متوکل عباسیرا غلامان او پاره پاره کردند

کاشه ـ بفتح ثالث بمعنی کازه است وآن خانهٔ باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت سازند ویخ تنك و ازك را نیزگویند وآن آبی است که درزمستان می‌بندد و منجمد میشود

کاشی ـ بروزن ماشی نوعی از خشت تنك باشد که نقاشی کنند وآبگینه سائیده بر روی آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود ومنسوب بکاشان را نیزگویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشی است که کلمهٔ تمنی و آرزووحسرت و افسوس وتأسف باشد

کاغ ـ بسکون غین نقطه‌دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند وبمعنی نشخارهم گفته‌اند وآن جاویدن دانه و علف نیم خائید است که گوسفند وشتر وگاو ازمعده برآورند وباز فروبرند و بمعنی ناله وفریادهم آمده است و بانگ وصدای کلاغ را نیز گفته‌اند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد در میان طاس و امثال آن ونام مرغی هم‌هست سیاه رنگ که بیشتر درآبگیرها میباشد

کاغاله ـ با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند و آن رستنی باشد که ازگل آن چیزها رنگ کنند و ازتخم آن روغن برآرند

کاغذ زر ـ کاغذیرا گویند که درآن مبلغی پیچیده بکسی دهند وکاغذی را نیزگویند که درآن تفصیل زرنقدی که تحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیزگویند که طلاکوبان ورق طلا ونقره‌را درآن بپچند یا برآن چسبانند و ورق طلارا نیز گفته‌اند

کاغذی ـ با ذال نقطه‌دار بتحتانی کشیده کاغذگر وکاغذفروش را گویند و هرچیز که پوست آن بغایت نازك باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن

کاغذین جامه ـ کنایه از عجز وبیچارگی و تظلم و زاری باشد

کاغك ـ بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی ونشاط وخرمی باشد

کاغ کاغ ـ باکاف بالف کشیده بروزن چارباغ بانگ و آواز کلاغ را گویند وآواز زاغ راهم گفته‌اند

کاغله ـ بفتح لام مخفف کاغاله است که کاجیره باشد

کاغنو ـ با نون بواو کشیده بروزن آرزوکرمی باشد سیاه وسرخ وزهردار واورا خرزهره‌هم میگویند وبعضی گویند مرغی است که آنرا عروسك خوانندوپیوسته شبها پرواز کنند

کاغنه ـ بفتح ثالث و نون نام قریه‌ایست از قرای قندهار وبضم ثالث جانورکی است سرخ و زهر دار وبرو نقطهای سیاه باشد وبیشتر در فالیزها پیدا شود و فالیز را ضایع کندواورا بعربی ذرّوح خوانند و بعضی گویند

مرغکی است که شبها پرد و بانک کند وکرم شب‌تاب را نیز گفته اند

کاف - بروزن قاف حرفی است از حروف تهجی و بمعنی شکاف و تراك هم آمده است وشکافنده را نیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف وکافی وشترماده باشد که دندانهای او سائیده وکوتاه گردیده باشد

کافت - بسکون ثالث وفوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجوکرد وتفحص وتجسس نمود

کافتن - بروزن یافتن بمعنی شکافتن وترکانیدن وکاویدن وجستجو کردن و تفحص وتجسس نمودن باشد لیکن میان شکافتن وکاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدنی باشد بدرازی وکاویدن عمق پیدا کردن است در زمین و غیر آن

کافته - بروزن یافته بمعنی شکافته وترکانیده وجستجو و تفحص کرده باشد

کافتیده - بافوقانی بتحتانی رسیده وفتح دال بمعنی ترکیده وشکاف بهم رسانیده باشد .

کافد - بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند و جستجو کند

کاف لولاك - اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه وآله وسلم باشد

کافور - بروزن ناسور معروف است و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا جودانه میگویند و دیگری عملی و آن چوبی است که میجوشانند و از آن برمیآورند و هرچیز سفید را نیز بآن نسبت کنند و نام پادشاهی هم بوده بیدادگر و آدمی خوار و رستم بن زال او را گرفته بجهنم واصل کرد ونام چشمه ایست در بهشت

کافوربار - با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از هرچیز بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی برف بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است

کافورجودانه - نوعی از کافور است بغایت خوشبوی بوئیدن آن درد سر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند

کافورخوردن - بسکون رای کافور کنایه از عدم رجولیت باشد

کافوری - بروزن لاهوری رستنی باشد که آنرا بابونه گویند وبعربی اقحوان خوانند ونوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گل گاوچشم میگویند وعربان عین البقر مینامند آنرا خشك کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند و بوئیدن آن خواب آورد

کاف ولام - کنایه از کل است که کچل هم میگویند و کنایه ازگزاف و لاف است چه از کاف مراد گزاف و از لام لاف باشد و دروغ وکذب

را نیز گویند وکنایه از لهو و لعب هم هست

کافیدن - بروزن ومعنای کاویدن است که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد

کافیشه - بفتح شین نقطه دار بروزن ماهیچه بمعنی کاجیره است وآن گیاهی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند

کافیلو - با ثالث بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی وگیاهی است بسیار سست و ساق باریکی هم دارد و آنرا بعربی شکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را بینند که بسیار ضعیف ولاغر است گویند کانه عود شکاعی

کاک - بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد ومردمك چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هرچیز خشك را گویند عموماً وگوشت قدید را خصوصا و آدمی و حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف شده باشد ونان خشك و نانیکه از آرد خشکه پخته باشند یعنی خوب نه پخته باشند وروغن و شیر در آن نکرده باشند و معرب آن کعك است وبعضی گویند کاك قرص نان روغنی است و آنرا بعربی کعك خوانند الله اعلم وقرص ماه را نیز گویند کهماه شب چهارده باشد ونام قلعه ایست از قلاع آذربایجان وبمعنی کاواك ومیان خالی هم آمده است

کاکا - بهردو کاف بالف کشیده برادر کلان را گویند وغلامی قدیمی که در خانه پیر شده باشد و میوه خشك و تنقلات را نیز گویند که بهندی عمو باشد که برادر پدر است

کاکاو - بالف کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد و آن چنان است که یك کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکاو وحریفان دیگر از اطراف او درآمده او را در باد شلاق گیرند او همان طریق دست برزمین نهاده از عقب حریفان دود و بهرکس که سر پای خودرا برساند اورا بجای خود آورد

کاکبان - با بای بالف کشیده بروزن باغبان گل کاجیره باشد که بعربی معصفر گویند

کاکره - بکسر کاف و فتح رای بی نقطه داروئی است که آنرا عاقرقرحا خوانند باه را زیاد کنند وآن بیخ گیاهی باشد و بعربی عودالقرح گویندش وبفتح کاف وراهم آمده است

کاکل - بضم کاف تازی وسکون لام معروف است که موی میان سر پسران ومردان و اسب واستر و غیره باشد و نوعی از گندم هست که آنرا حنطة رومی گویند وشوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی حمض خوانند و بفتح کاف فارسی کلك و قلم چیزی نوشتن ونی میان تهی را گویند که در میان آب میروید و بکسر ثالث گلهائی که در میان آب روید

کاکله - بضم ثالث و فتح لام

نام مبارزی بوده ایرانی ازفرزندان تور

کاکنج - بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربی است و بعضی گویندمعرب است و آن دوائی باشد که عروس در پرده گویندش و تخم آنرا جوز المرج وحب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صحتی ندارد چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب بدل کاکنج میشود

کاکو - با کاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از پسر زاده های سلم بن فریدون و دختر زادهٔ دختر ضحاك واو راکاکوی نیز گویند با زیادتی تحتانی در آخر واو دردست سام نریمان کشته شد

کاکوتی - بروزن یاقوتی گیاهی است که آنرا بعربی سعتر خوانند

کاکوش - بروزن آغوش بنفشه را گویند و آن گلی باشد معروف و مشهور

کاکول - بضم کاف وسکون واو ولام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان و پسران و اسب و استر باشد

کاکویه - بفتح تحتانی بمعنی کاکو است که خالو باشد و آن برادر مادر است ونام پهلوانی هم بوده از پسرزاده های سلم بن فریدون و دختر زادههای ضحاك

کاکی - بروزن خاکی نام شخصی است که پسر اورا ماکان میگفتهاند و حاکم جائی بوده

کال - بسکون لام بمعنی خم وخمیده وکج باشد و جا ومقام وجایگاه بود چه میانه کال میانه جارا گویند وزمین شکافته و آب کند را نیز گفته اند و بمعنی ژولیده و درهم نیز آمده است وخام ونارسیده را هم میگویند وبمعنی کندنا و کدو هم هست و نوعی از گل را نیز میگویند و بمعنی هزیمت و گریز باشد چه کسیکه گریخت گویند کالید

کالا - بروزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب ومتاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد و فغان را گویند

کالار - بسکون رای قرشت آب کندیرا گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار اوآن مقدار باشد که اسب و آدم نتواند جست و تختهٔ سنك تنك و نازکی را نیز گویند که برروی مرور رودهای زیر حمام و جویهای آب پوشند

کالاشکن - بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بر وزن واداشتن نوعی از حلوا باشد

کالب - بروزن ومعنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند

کالبد - بضم با و سکون دال ابجد بمعنی قالب است که قالب هرچیز باشد وبمعنی تن وبدن آدمی وحیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته اند

کالبوی - بابای ابجد بواورسیده و تحتانی زده بمعنی سرگشته و متحیر وحیران باشد و بمعنی نادان وهیچمدان هم آمده است و بحذف تحتانی هم درست است که بروزن نازبو باشد

کالجار - با جیم بالف کشیده بلغت گیلان بروزن ومعنی کار زاراست که جنك و جدال باشد و مزرعه برنج را نیز گویند

کال‌جوش - باجیم بروزن‌شال پوش نوعی از ماحضر باشدکه درویشان پزند و آن چنان باشد که نانرا ریزه کنند همچنان‌که برای اشکنه ریزه‌میکنند وکشك بآب نرم کرده را با روغن و اندك فلفل و زیره و مغز گردکان و نانهای ریزه کرده دردیك ریزندودوسه جوشی‌داده فرود آرند وخورند

کالد - بفتح ثالث وسکون دال ابجد یعنی در هم شود وبگریزد

کالفته - بروزن‌آلفته بمعنی‌آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد

کالفه - بضم ثالث و فتح فا بمعنی کالفته است‌که آشفته‌وشیدائی باشد

کالك - بفتح لام وسکون‌کاف خربزهٔ‌نارسیده کوچك را گویند وبعربی خضف خوانند و کدوی استادان حجام را گویند که با آن حجامت کنند

کالم - بضم ثالث وسکون میم زنیرا گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد

کالنج - بفتح ثالث وسکون‌نون و جیم نام میوه‌ایست شبیه بکنار وآنرا درخراسان علف شیران وبعربی زعرور خوانند

کالنجر - بفتح ثالث و جیم بروزن‌آهنگر نام قلعه‌ایست درهندوستان که نیل ازآنجا آورند ونیل چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند

کالنجه - بکسر ثالث وفتح جیم فاخته را گویند وآن‌پرنده‌ایست مشهور وشیرازیان آنرا قالنجه خوانند وبعربی صلصل گویند و بعضی عکه را نیز قالنجه خوانند

کالوج - با ثالث بواوکشیده و بجیم زده کبوتر راگویند وآن‌پرنده‌ایست معروف و انگشت کوچك راهم میگویند که عربان خنصر خوانند وباین‌معنی‌باجیم فارسی هم آمده است

کالوخ - بسکون خای نقطه‌دار گیاهی باشد بدبوی‌وبعضی‌گویندکندناست وآن سبزی باشد که خورند

کالوس - بروزن‌سالوس بمعنی نادان وبیعقل واحمق باشد

کالوسك - بسکون‌سین‌بی‌نقطه و کاف باقلا را گویند

کالوشه - بفتح شین نقطه دار دیگ طعام پزیرا گویند وآشی‌هم‌هست مخصوص مردمان دیلمان که از برنج و نخود وچغندر وسرکه پزند وچون پخته شودگشنیز تر ونعناع را باهم کوفته در روغن بریان کنند و بربالای‌آن ریخته بخورند

کالونی - بر وزن قانونی نام

گیاهی است که آنرا بعربی سعتر میگویند

کاله - بروزن لاله بمعنی کالا است که اسباب و متاع باشد و گلوله پنبه حلاجی کرده و پنبهٔ که بجهت رشتن فتیله کرده باشد و هرکدو را نیزگویند عموماً وکدوئیکه شراب درآن کنند خصوصاً و بمعنی کالک هم آمده است که خربزهٔ کوچك نارسیده باشد وزمینیرا نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند

کالهدان - با دال ابجد بروزن لاله سان سله و سبدی باشد که زنان پنبهٔ رشتن و ریسمان رشته شده را درآن گذارند

کالی - بروزن قالی بمعنی محافظت کننده ونگاهبان باشد و درعربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد

کالید - بر وزن جاوید ماضی کالیدن است یعنی درهم شد ودرهم کرد و آمیخت وبمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد

کالیدن - بروزن نالیدن بمعنی درهم شدن ودرهم کردن وگریختن باشد

کالیده - بر وزن مالیده بمعنی درهم شده وآمیخته و آشفته و ژولیده گردیده وموی مادرزاد و گریخته باشد وچیزیرا که گرد وخاك برآن نشسته باشد هم کالیده میگویند

کالیو - با ثالث به تحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان وابله وسرگشته و حیران وسراسیمه وبیهوش و دیوانه مزاج باشد و کررا نیزگویند یعنی کسیکه گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند

کالیوس - بروزن آبنوس بمعنی کالجوش است وآن نان ریزه کرده باشد که با کشك وروغن ومغزگردکان وادویهٔ گرم جوشانیده خورند وآنرا درخراسان اشکنهٔ قروتی گویند

کالیوه - بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان واحمق وسرگشته ودیوانه مزاج وکر باشد یعنی گوشش نشنود

کام - بسکون میم سقف دهانرا گویند یعنی فك اعلی وبعربی حنك خوانند و دهانرا نیزگفته اند وبمعنی مراد ومقصد هم آمده است

کامته - بفتح تای قرشت نام شهریست از ولایت کوچ و آن مابین بنگاله وختا واقع است و درآن شهر ساحران وجادوگران بسیاراند

کام خاریدن - کنایه از میل کردن واراده نمودن بچیزی باشد

کامرو - با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهری است مابین بنگاله و ختا ودرآن شهر نیز مانند کامته ساحران و جادوگران بسیاراند وگویند رای و پادشاه آنجا نیز ساحر است

کام فیروز - نام ولایتی است ازفارس

کامگار - با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند ونام یکی ازطیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد وشکاری میباشد هم هست و بعضی گویند هرسباع ومرغ شکاریرا که همه چیزگیر باشد کامگار میگویند

کام‌ناکام - این لفظ در مقام لفظی گفته میشود که آنرا بعربی البته میگویند

کامود - با ثالث بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی بسیط است که درمقابل مرکب باشد

کام وریژ - با رای بی نقطه بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصد و هوا وهوس باشد و هریك از کام وژیرهم جداگانه باین معنی است

کاموس - با ثالث مجهول بوزن ناموس نام مبارزی است کشانی و او پادشاه سنجاب بود و تا بملك روم ولایت داشت بمدد افراسیاب آمد ورستم اورا بخم کمند گرفت وکشت وبمعنی کامودهم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد

کامه - بروزن نامه بمعنی کام ومراد و خواهش ومطلب و مقصد باشد ومرجان را نیزگویند وآن در قعر دریا میروید وریسمانها برآن بندند و کشند تا برآید و دروقت برآمدن سبز رنگ است وچون باد برو میخورد و آفتاب میتابد سرخ میگردد ودر داروهای چشم بکاربرند قوّت بصردهد و شیر ودوغ درهم جوشانیده را نیزگویند ونانخورشی است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند وخورند و ریچال را نیزگویند که مربای دوشابی باشد وبعضی گویند طعامی است که بزبان عربی کامخ میگویند وبعضی گویند کامخ معرب کامه است و نام تومنی است ازمضافات کابل یعنی قصبه ایست که صد پاره ده در تحت دارد و لجام اسب را نیزگویند

کان - بسکون نون معروفست و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست

کانا - بروزن دانا بمعنی نادان وابله و احمق وبیعقل باشد و چوب بن خوشه انگور و خرما را نیزگویند و پارهٔ از خوشه انگور وخرما راهم گفته‌اند

کاناز - بسکون زای نقطه دار بروزن آواز چوب بن خوشه خرما را گویند یعنی جائیکه به نخل چسبیده باشد

کاند - بسکون نون ودال ابجد بمعنی قند است وشکررا نیزگویند

کان کن - بفتح کاف شخصیرا گویند که کان را میکند واسم باین معنی هم هست و فرهاد را نیزگویند بطریق کنایه و بضم کاف ترکیب اضافی است

کانور - بروزن کافور کندوی غله را گویند یعنی ظرفی که غله در آن کنند

کانون - بروزن قانون بمعنی آتشدان باشد مطلقاً اعم از گلخن یا منقل آتشی وکسیرا نیز گویند که مردم اورا گرامی دارند وسخنش قبول کنند و طرز و روش وقاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماه های رومیست که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سیم و چهارم است

کانیرو - با تحتانی مجهول و رای قرشت بواو کشیده بروزن نانبکو داروئیست که آنرا مازریون گویندوبجهت دفع استسقا بکارآید

کان یسار - بفتح تحتانی وسین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده توانگر ومالدار و صاحب جمعیت بسیار را گویند

کاو - بسکون واو بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو وکاونده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع ودلیر وخوش قدوقامت هم آمده است

کاواك - باواو بروزن چالاك میان خالی و پوچ و بی‌مغز را گویند

کاوانی درفش - مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوهٔ آهنگر و آن چرمی بوده از پوست پلنگ یا پوست بز که کاوه در وقت کار کردن برمیان میبست ودرهرجنگ که آن همراه بود فتح میشد گویند حکیمی در صفاهان صد در صدی بساعت سعد برآن کشیده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگی های آتش در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاك آنرا مرصع کرده بود و بهرجا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد وآنرا پاره پاره کرده قسمت کردند

کاورك - بفتح ثالث وسکون رای بی نقطه وکاف آشیانهٔ مرغان را گویند و بفتح رای قرشت بار ومیوهٔ کبر باشد وآن شبیه است بخیار کوچك و آنرا خیار کبر هم میگویند در سرکه انداخته اچار سازند وباطعام خورند

کاوك - بفتح ثالث بروزن ناوك مخفف کاواك است که پوچ ومیان خالی و بی مغز باشد

کاوکاو - بادو کاف بالف کشیده وسکون دو واو بمعنی تفحص وتجسس و تفتیش باشد

کاوکلور - باکاف و لام و واو و رای قرشت وحرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند

کاول - بروزن و معنی کابل است و آن شهری باشد معروف و مخفف بکاول هم هست که ترکان توشمال میگویند و سفرچی را نیز گفته اند و کندنای کوهی‌راهم میگویند وآنرا بعربی کراث‌الکرم خوانندگرم وخشك است در سیم وچهارم

کاونجك - بفتح ثالث و جیم و سکون نون وکاف خیار بادرنگی را گویند که سبز وتازه و بزرك باشد

کاونه - بضم ثالث وفتح نون جانورکی است سرخ و زهردار و برو خالهای سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند وکرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسك باشد

کاووس - باواو بروزن ناموس نام یکی ازبادشاهان کیان باشد وبعضی نمرود را گویند و جمعی فرعون را الله اعلم وبمعنی پاك و لطیف واصیل و نجیب و مستولی باشد و مؤید بتأیید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله وشرر

وتندي هم آمده است و رسم‌الخط آن دراین زمان بیك واواست همچوطاوس وداود وامثال آن

کاووك - بمعنی اول کاورك است که آشیانهٔ مرغان باشد

کاوول - بروزن شاغول بمعنی چاشنی گیراست که سفرچي باشد وبکاول را نیزگویند کەترکان توشمال میخوانند

کاوه - بفتح واو نام آهنگری بوده مشهورکه فریدون را پیدا کرد و برسر ضحاك آورد و درفش کاویانی منسوب به اوست و نافه مشك را نیز گویند

کاویانی درفش - علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر چه آن پوستی بوده که کاوه در وقت کارکردن برمیان خود میبسته

کاویده - بروزن جاویده بمعنی کافتن و جستجوکردن وکسیرا بدست و زبان آزار دادن باشد

کاویش - باثالث بتحتانی رسیده و بشین نقطه‌دار زده ظروف و اناء دوغ و ماست را گویند

کاوین - بروزن ومعنی کابین است که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که دروقت نکاح کردن مقررکنند

کاوینك - بفتح نون و سکون کاف درشیراز مطلق سال راگویند اعم از ملخ‌خوار وغیر ملخ‌خوار

کاه - بسکون ها علف خشك را گویند و امر بکاستن وکاهیدن وضعیف شدن هم هست

کاه‌پارینه بباد دادن - کنایه از لاف زدن وحکایت وسخنان گذشته گفتن و برگذشته فخرکردن و نازیدن باشد و آن را کاه کهنه بباد دادن هم میگویند

کاه ربا - بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوزی است خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوزرومی‌است و بعربی صمغ‌الجوزالرومی خوانندوبعضی دیگرگویند صمغ درختی‌است مانند پسته همچو کبریت سوزد و آنرا سیدالکباریت خوانند وکاه را بجانب‌خود کشد هرکه باخود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس چشمه‌ایست که برمیجوشد وچون بادبرآن میوزد بسته میشود وکهربای خاصه‌آنست و آنرا بعربی مصباح‌الروم خوانندوبعضی گویند سنگی است زرد همچنان که شبه سنگی است سیاه والله‌اعلم

کاهش - بروزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد

کاه کشان - باکاف بروزن‌ماه و شان شکل راهی است که شبها در آسمان پدید میآید و آنرا بعربی مجره میگویند

کاه مکی - بکسر ثالث و فتح میم وکاف مشدد بتحتانی کشیده رستنی باشد که آنرا خلال مأمونی میگویند و بعربی اذخرخوانند

کاهنگان - بفتح ثالث و سکون نون وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده بمعنی کاه کشان است که مربسان

مجره گویند وآن ستاره های بسیار کوچك نزدیك بهم باشند

کاهو - بروزن آهو نام تره ایست که خورند و بعربی خس گویند وبمعنی جنازه هم آمده است عموماً و جنازه کبرانرا گویند خصوصاً وآن تابوتی است که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند

کاهوکب - بضم کاف وسکون بای ابجد بمعنی جنازه است وآن تابوتی باشد قبهدار که مرده را درآن گذارند و بجانب قبربرند وبعربی نتوط خوانند

کاهیدن - بروزن چلهیدن بمعنی کاستن وکم شدن ونقصان کردن وضعیف ونحیف گردیدن باشد

کاینه - بروزن آینه امر کردن باشد بشخصیکه چشم از مکردان و با من باش و باین معنی کاینه با دویاي حطی بر وزن آئینه هم بنظر آمده است

بیان دویم

درکاف تازی بابای ابجد مشتمل بر پنجاه و یك لغت وکنایت

کب - بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ راگویند یعنی گرد برگرد دهان از جانب درون و دهان را نیز گفته اند

کباب قرازران آهو - در مؤید الفضلا کنایه از برگالهای برف است که در ایام زمستان میبارد

کبابه - بفتح بای دوم بروزن خرابه دوائی است که آنرا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است وآنرا از جزیرهٔ شلاهطه آورند گرم و خشك است .

کباده - بروزن قلاده کمان نرم بسیار سست راگویند

کبار - بفتح اول بروزن هزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم وامثال آن از صحرا بجهت فروختن میآورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان باشد

کباره - بفتح اول بروزن شراره سبدیرا گویند که میوه و امثال آن در درآن کنند و برچاروا بار نمایند و از جائی بجائی برند وبمعنی خانه زنبور وکاسه سفالین هم آمده است

کباك - بفتح اول بروزن هلاك ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما تابند

کبال - بفتح اول بروزن وبال بمعنی کباك است و آن ریسمانی باشد که ازلیف خرما سازند

کبت - بکسر اول وسکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند وباین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاك ساختن و خوارکردن و برروی افکندن باشد

کبتر - بروزن ومعنی کفتراست که کبوتر باشد

کبج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم خرالاغ دم بریده را گویند وهر چاروائی را که زیر دهانش ورم وآماس کرده باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است

کبجه - بفتح اول و جیم بمعنی کبج است که خر الاغ دم بریده باشد و هر چاروائی که زیر دهانش ورم کرده باشد گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که بدان آرد گندم بریان کرده شده راکه با چیزی آغشته کنند برهم زنند و بشورانند و آنرا بعربی مجدح گویند

کبد - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است و لحیم زرگری و مسگری را نیزگویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آن را بدان پیوند کنند و بمعنی سریشم هم آمده است وآن چیزیست که درودگران استخوان وچوب را با آن بهم بچسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده‌است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگرباشد و میانه هر چیز را نیزگویند خصوصاً قبضه‌کمان ومیان آسمانرا

کبدا - بروزن فردا بمعنی لحیم و زرگری و مسگری باشد که بآن چیزها را وصل و پیوند کنندوسریشم درودگرانرا نیز گویند که با آن چیزها را بهم بچسبانند و بمعنی فربه هم‌هست که نقیض لاغر باشد و تعجیل وشتابرا نیز گفته اند

کبر - بفتح اول و ثانی‌بروزن نظر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز بکار برند خصوصاً خنازیررا نافع است اگر باسرکه طلا کنند وبعربی آصف‌خوانند وبسکون ثانی بزبان پهلوی خفتان جنك را گویند و بکسر اول و فتح ثانی درعربی بزاد برآمدگی وبلندسالی‌راگویند وبسکون‌ثانی بزرگواریرا

کبربا - با بای ابجد بر وزن خبرها آش کبر باشد چنانکه آش ماست را ماست‌با گویند با بمعنی آش است

کبرك - بفتح اول وثانی وثالث و سکون کاف گیاهی است خاردارکه آنرا بعربی خسك وبشیرازی‌خارسوهك و بصفاهانی هردا گویند ودر مغرب‌حمض الامیر خوانند ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع است

کبروا - با واو بروزن ومعنی کبرباست که آش کبر باشد چه‌درفارسی بای‌ابجد وواو بهم تبدیل میابند چنانکه

ماست‌با راماست‌وا هم میگویند

کبریت ـ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گوگردرا گویند وآن گرم وخشك است در چهارم و اقسام آن درگوگرد مذکور میشود وزرخالص را نیز گفته‌اند عربی است

کبست ـ بفتح اول وثانی بروزن الست رستنی باشد تلخ شبیه بدستنبوی که بعربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند وگویند چار موضع شخصی را عقرب گزید دو درم حنظل بآن شخص دادند تابخورند همین‌که خورددرد برطرف شد اگر حنظل را بمقدار پشت ناخنی سوراخ کنند وبراز روغن زیبق‌سازند وسوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند و بربالای آتش نهند تا جوشی چندبزند و بعداز آن بردارند و بر موی سفید مالند سیاه‌کنند و این خضابیست آزموده و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیزکبست‌گویند ودرمؤیدالفضلا پوست نی‌شکر را گفته اند

کبستو ـ بروزن ارسطو بمعنی کبست باشدکه زهر گیاه وحنظل است

کبسته ـ بفتح اول وثانی‌وسکون سین وفوقانی بمعنی کبستو باشدکه‌حنظل وزهرگیاه است

کبك ـ بفتح اول وسکون ثانی وکاف تازی دست را گویندکه عربان ید خوانند وبعضی‌کف دست راگفته‌اند و با کاف فارسی پرنده‌ایست مشهور

و معروف وآن دو قسم میباشد دری وغیر دری هر دو بیك شکل وشمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری‌کوچکتر است ومعرب آن قبیح‌است

کبکان بزم ـ کنایه از ساقیان ومطربان وشاهدان مجلس باشد

کبکبه ـ بر وزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران وآدمیان باشد بطریق اجتماع

کبك رقاص ـ کنایه از اسب چموش‌است که اسب شوخ وبازیگر باشد

کبك کر ـ بفتح کاف وسکون رای قرشت پرنده‌ایست که آنرا بعربی دراج میگویند

کبکنجیر ـ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی رسیده و برای قرشت زده فلاخن را گویند وبمعنی مرغ تیز پر وبلندپرواز هم آمده است و بعضی گویند کبکنجیر دراج است و آن پرنده‌ایست مشهور

کبل ـ بفتح اول وثانی‌وسکون لام بمعنی گول است و آن پوستینی باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند

کبوتردم ـ بفتح دال ابجد و سکون میم‌کنایه از دهان بردهان‌مطلوب گذاشتن و زبان مطلوبرا مکیدن‌وبوسهٔ خاطر خواه خوردن باشد و بضم دال علاقهٔ دستار و کمربند را گویند که بر یکطرف راست ایستاده باشد

کبوتروارآب ـ باواو کنایه‌از پایاب است وآن جائی باشد ازرودخانه

که بپیاده توان گذشت

کبود - بروزن حسود رنگی‌است معروف و آسمان بدان رنگ است و نام کوهی هم هست و عربان کوه را جبل گویند

کبودان - بضم اول وثانی‌بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مضافات نیشابور و تخمی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند

کبودپشت - بضم بای فارسی وسکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است

کبودحصار - بمعنی کبودپشت است که کنایه از آسمان باشد

کبودر - بادال‌ابجد بروزن‌کبوتر کرمکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچك خورند وبعضی گویند مرغی‌است آبی و ماهی خوار و آنرا بوتیمار خوانند وجمعی گویند کرمی است بزرگ و ماهی خوار که جز در شب پیدا نشود وروز مخفی باشد

کبودطشت - بفتح طای حطی کنایه از آسمان است

کبوده - بروزن نبوده نام‌چوپان افراسیاب بوده ودرختی باشد بزرگ که تنهٔ آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غال است و نوعی ازبیدهم هست وبعضی گویند‌درخت بیدمشك است

کبوس - با واو مجهول بروزن مجوس بمعنی کج و ناراست باشد ودر فرهنگ جهانگیری باین‌معنی بجای‌حرف ثانی یای حطی هم آمده است

کبوك - بفتح اول و ثانی‌بواو کشیده و بکاف زده مرغی است کبود رنگ بمقدار باشه گویند که باهم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی است آبی وسرخ رنگ و آنراسرخاب گویند و ترکان عنقد خوانند وبه‌تشدید ثانی چکاوك باشدکه عربان ابوالملیحش خوانند

کبه - بضم‌اول وفتح ثانی‌مشدد شیشه یا شاخ یا کدوئی باشد که‌حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است وبرآمدگی هرچیز را نیز گویند و بغیر تشدید هم‌درست است وبفتح اول نیز بنظر آمده‌است و بابای فارسی هم هست

کبی - بروزن صبی میمون سیاه را گویند

کبیا - بضم اول و فوقانی‌بالف کشیده بروزن هویدا حلوائی باشد که از مغز بادام وپسته وگردکان وکنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای‌مغزی هم میگویند و بعربی بناطقه خوانند و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نانی است که از شکر و کنجد پزند و بضم اول وکسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند و خورند و بعربی قطایف گویند وآن رشتهٔ‌قطایف نیست چه بعربی رشتهٔ قطایف راکنافه میخوانند

کبیتك - بضم اول و فتح ثانی

ورابع و سکون تحتانی و کاف آسیا زنه را گویند وآن آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند

کبیته - بروزن قبیده بمعنی کبیتا است که حلوای مغزی باشد

کبیجه - بفتح اول بروزن دریچه چاروئیرا گویند که زیر دهان او ورم کرده باشد و پشت خار را نیز گویند و آن چوبکی باشد که باندام پنجه‌دست یا اندام دیگر سازند وپشت بدان خارند

کبید - بفتح اول بروزن وزید لحیم زرگری را گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل وپیوندکنند وسریشم را نیز گویند و آن چیزی باشد که درودگران طلا ونقره واستخوانرا بدان بهم چسبانند

کبیدن - بکسراول بروزن‌نشیمن بمعنی ازجای گشتن وازجای کشیدن و گردانیدن بسه

کبیده - بضم اول و کسر ثانی بروزن کلیچه آردیرا گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند وآرد برنج و نخود وجوبریان کرده وغیر بریان کرده را نیزگویند وبمعنی ولیدهم آمده است که درشته و شکسته شدن گندم وبلغورباشد

کبیسه - بروزن هریسه زیادتی باشد که آنرا منجمان درماه شباط اعتبار کنندو آنرا بعربی فصل السنه خوانند

کبیکج - بفتح اول و کاف و سکون‌جیم درآخرنوعی ازکرفس‌صحرائی است‌وآنرا بعربی کف‌السبع وشجرةالضفادع خوانند و بشیرازی‌کس‌ویران وبصفاهانی موشك گویند وآن از سموم قتاله است با سرکه برداءالثعلب طلا کنند نافع است وبعضی‌گویند بلغت سریانی نام ملکی‌است موکل برحشرات

بیان سوم

درکاف تازی بابای فارسی مشتمل بر نه لغت

کپ - بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته‌اند چه درهرجا که برکپ‌نویسند اراده بیرون دهن باشدوهرجا که درکپ نویسند مراد اندرون دهن است ومعرب آن قب باشد

کپاك - بفتح اول بروزن‌هلاك مرغکی باشد کبود وسفید و دم درازکه اورا دمیجه نیز گویند برلب آب نشینند ودم جنبانند

کپان - بروزن ومعنی قپان‌است و آن ترازوئی است که یك پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند وبلغت رومی قسطاس میگویند

کپچه - بروزن ومعنی کفچه است وآنرا چمچه نیز گویند

کپراس - بروزن کرباس بمعنی تبذل وبذله گوئی باشد وآن حشمت از خود برداشتن وبا مردم خوش طبعی و مزاح بسیارکردن وهرزه گوئی باشد

کبوك - بفتح اول پرنده ایست که با غیر جنس خودهم جفت شود واگر احیاناً کبوك نر پرنده دیگر را بیند فی‌الحال ماده گردد و با او جفت شود گویند با خود نگاه داشتن استخوان‌او قوت باه دهد

کپه - بفتح اول و ثانی مشدّد وغیرمشدّد شاخ وشیشه وکدوی حجامان باشد که بدان حجامت کنند وبضم اول نیزآمده است

کپی - بفتح اول و کسر ثانی مشدّد وغیر مشدّد میمونرا گویند عموماً و میمون سیاه را خصوصاً وبزبان علمی هندنیزمیمونرا کپی میگویند وآن‌جانوری است شبیه بآدمی

کپیدن - بروزن طپیدن بمعنی ربودن باشد

بیان چهارم

در کاف تازی باتای قرشت مشتمل بر سی‌ودو لغت و کنایت

کت - بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهانرا گویند عموماً و تخت پادشاهان هندوستانرا خصوصاً که میان آنرا بافته باشند وبمعنی کاریزهم آمده است چه چاهجو و کاریزکن را کتکن میگویند و بمعنی تخته وچوب نیز آمده است بسبب آنکه درودگر را کتگر وکتکار میگویند و بکسراول بمعنی که ترا باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت

کتا - بروزن خطا بزبان زند و پازند کتابت و فرمان ونامه را گویند

کتابون - بفتح اول وضم بای ابجد بروزن فلاطون نام مردی و نام زنی بوده است و درفرهنگ جهانگیری و مؤیدالفضلا نام‌دختر قیصرروم‌نوشته‌اند که زن‌گشتاسب بوده واسفندیار ازوست لیکن در مجمع‌الفرس سروری باین معنی بجای بای ابجد یای حطی آمده است الله اعلم

کتابه - بکسر اول و فتح بای ابجد این لغت را صاحب مؤیدالفضلا درسلك لغات فارسی نوشته است بمعنی خطیکه آنرا بقلم جلی در روی کاغذ یا

پارچه باریك نوشته باشند

کتاره - بفتح اول بروزن هزاره حربه‌ایست که بیشتر اهل هند برمیان زنند و بکتار بحذف ها مشهور است

کتاله - با لام بروزن و معنی کتاره که حربهٔ اهل هند باشد

کتام - بفتح اول وسکون میم بمعنی تالار باشد وآن عمارتی است که ازچوب وتخته سازند

کتان - بفتح اول وتشدید ثانی وسکون نون نوعی ازجامه باشدکه آنرا از علف سازند طبیعت آن سردوخشك است و پوشیدنش نشف رطوبت وعرق ازبدن میکند گویند اگرکسی خواهد که بدن اولاغرشود درزمستان جامهٔ کتان نو پوشد ودر تابستان جامهٔ کتان شسته واگر خواهدکه لاغر نشود برعکس یعنی درزمستان جامهٔ کتان شسته بپوشد ودر تابستان نو وبی تشدیدهم درست است ودانهٔ را نیز گویندکه ازآن روغن چراغ گیرند وبعضی گویند باین معنی بکسر اول باشدوبی تشدید

کتخ - بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار بمعنی کشك باشد که دوغ خشك شده است وترکان قروت میگویند و باینمعنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است و نان خورشیرا نیز گویند که ازشیر ودوغ ترش و نمك سازند وعربان شیراز گویند وبفتح اول وکسر ثانی چاشنیرا گویند وآن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد

کتخ شیر - باشین نقطه داربروزن ملخ گیر ماستی باشدکه شیرو روغن ونمك درآن ریزندوخورند و بعضی گویند ماستینه باشدکه روغن وشیر درآن کنند

کتران - بروزن ومعنی قطران باشد و آن داروئی است سیاه که ازدرخت عرعر که آن سروکوهی است گیرند و بعضی گویند از درخت صنوبر میگیرند رشك وشپش رامیکشد وعلت گروجرب انسان و حیوان دیگر خصوصاً شتر گرگین را مالیدن آن نافع باشد وقطران معرب آنست

کترونتن - با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی ماندن وبجائی نرفتن باشد

کتس - بروزن قفس بلغت زند وپازند بمعنی کوچك وخرد باشد وعربان صغیر گویند

کتغ - با غین نقطه دار بر وزن شفق بمعنی اول کتخ است که کشك باشد

کتف بر زدن - کنایه ازشادی کردن و خوشحالی نمودن باشد

کتف ساره - باسین بی نقطه بروزن خشت پاره آن موضع را گویند از پشت اسب که پیش زین برآن باشد

کتك - بفتح اول وثانی وسکون کاف نوعی ازگوسفند است که دست و پای اوکوتاه میباشد وبعربی نقد میگویند و آن گوسفند بحرین است و بهندی نام دانه‌ایست که آنرا بکوبند وبه بیزند ودر آب گل آلود ریزند آب را صاف کند

کتکار - بر وزن رفتار بمعنی درودگر باشد

کتکتکو - بضم اول وسکون ثانی وکاف مضموم وفوقانی بواوکشیده بزبان

گیلان کاکوتی باشد و بعربی سعتر خوانند

کتگر - بروزن لشکر بمعنی کت کار است که درودگر باشد

کتکن - بروزن مخزن چاهجوی را گویند که کاریزکن باشد

کتل - بضم اول بر وزن جمل اسب جنیبت باشد وآن اسبی است زین کرده که پیش پیش سلاطین وامرا برند و بمعنی تل بلندهم آمده است که پشتهٔ بلند خاك وکوه پست باشد

کتم - بفتح اول و سکون ثانی و میم وسمه را گویند وآن برگی باشد که زنان ابروها را بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است چه آنرا بعربی ورق النیل خوانند ودرعربی بمعنی پوشیدن راز و اخفای سرباشد وبعضی بفتح اول وثانی گیاهیرا گویند شبیه بوسمه که آنرا داخل وسمه کنند

کتنبر - با بای ابجد بر وزن قلندر مردم کاهل ولندی وشکم پرست و پرخور باشد

کتنبل - با لام بروزن و معنی کتنبر است که مردم شکم خواره ولندی وکاهل باشد

کتو - بفتح اول و ثانی بواو کشیده مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطاع خوانند و بضم اول غوزه پنبه باشد که غلاف پنبه و پنبه نا رسیده است

کت و مت - بضم اول ومیم این لغت از توابع است و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویندفلانی کت ومت بفلانه کس میماند یعنی بعینه باو میماند

کتیب - بکسراول بروزن نهیب بندی باشد که بر پای نهند و غلیکه بر گردن گذارند

کتیر - بفتح اول بروزن حصیر سراب را گویند وآن شوره زمینی باشد که در صحراها از دور مانند آب نماید و زمین شوره راهم گفته‌اند و بضم اول نیز درست است و نوعی از قماش هم هست

کتیران - بفتح اول بر وزن وزیران بمعنی قطران است وآن داروئی باشد که برآدم واسب و استر و گاو و سگ وگرگین مالند نیك شود

کتیره - بفتح اول بروزن نبیره صمغ درخت قتاد است وآن بوتهٔ باشد خاردار که شتر آنرا نخورد مگرسالیکه باران کمتر بارد

کتیم - بفتح اول بروزن ادیم خیك ومشکیرا گویند که آب ازو مطلقاً تراوش نکند وبمعنی شوره زمین هم هست

ببیان پنجم

در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر هیجده لغت و کنایت

کج - بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد که آن خم و معوج و ار است و نوعی از ابریشم فرومایه کم‌قیمت را نیز گویند وبمعنی مطلق قلاب آمده است عموماً وقلابیکه بدان یخ در یخدان اندازند و کشتیبانان کشتی خصم را بجانب خودکشند خصوصاً وبضم اول گیاهی است که کمان‌گران بربازوی از جا برآمده بندند و مهره سفیدکم قیمت را نیز گفته‌اند

کجا - بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هرکجاست و بمعنی هرکجا نیز آید وبمعنی‌که بکسر کاف وچه بکسر جیم فارسی باشد یعنی بجای‌که چه استعمال میشود وبمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هرکجا باشد یعنی درهرجا و هرمقام که باشد وبمعنی کی بفتح کاف که کلمهٔ انکار است وکدام‌جا همهست

کجابه - بفتح اول وبای ابجد بروزن ومعنی‌کجاوه است و آن جائی باشد که بجهت نشستن سازند و برشتر بندند و بعربی هودج خوانند

کجاز - بفتح اول بروزن نماز آلتی باشد ازآهن مانند تیشه و تبر و غیرآن

کج آغند - با غین نقطه دار بروزن دماوند جامهٔ باشدکه درون آنرا بجای پنبه ابریشم‌کج پرکرده باشند ودر روز جنگ پوشند

کج آگند - با کاف فارسی بروزن و معنی‌کج آغند است که جامهٔ روز جنگ باشد

کجاوه - با واو بروزن کجابه است که بعربی هودج گویند

کجبه - بفتح اول وثانی و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد

کجك - بفتح اول وثانی‌وسکون کاف آهنی باشد سرکج و دسته‌دار که فیلبانان بدان فیل را بهرطرف‌که خواهند برند و آن بمنزله عنان است و چوب کجیرا نیزگویند که برسرچوب قبق‌بندند و چوب قبق چوبی است بلند که در

میان میدان برپای کنند وگویهای طلاو نقره ازآن آویزند و تیر برآن اندازند هرکه برآن گویها زند گویها از آن او باشد و بعربی آنرا برجاس گویند وچوب سرکجیرا نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط واردك نر کهآنرا بیشتر شاطران برسر زنند و زنان هم گاهی بریکطرف سر بندکنند ومطلق قلاب را نیزگفته‌اند ونام داروئی هم‌هست که در داروهای چشم بکار برند وآن نوعی از گوش‌ماهی باشد وشیرازیان آنرا قصبك و عربان حلزون وشنج خوانند وبمعنی خمچه هم بنظر آمده است که خم کوچك باشد وکوزه سفالیرا نیز گویند که درون آن پراز خرما کرده باشند

کج کلاه ـ بفتح اول وضم کاف کنایه از محبوب ومعشوق باشد

کجله ـ بفتح اول بر وزن بهله پرنده‌ایست از جنس کلاغ و آن سیاه وسفید میباشد وآنرا عکه هم میگویند و بعربی عقعق خوانند وبهندی نام دوائی است و بعضی گویند بمعنی دوا باحای حطی است نه جیم

کجور ـ بروزن صبورنام‌دوائی است که آنرا زرنباد گویند و اهل مکه عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندی است

کجوك ـ بضم‌اول بروزن‌سلوك نام علتی ومرضی است که آنرا کهنکو خوانند و بعربی عرق‌النسا گویند

کجومن ـ بفتح اول و میم و ثانی بواو رسیده وسکون نون بشیرازی دوائی است که آنرا کاکنج گویند و عروس درپرده باشد

کجوه ـ بفتح اول وثانی وثالث مخفف‌کجاوه است که عربان هودج‌خوانند

کجیرده ـ بضم اول‌وثانی‌بتحتانی رسیده وبرای قرشت زده و فتح دال بمعنی پیشوا و سرکردهٔ مردمان باشد و بضم اول وفتح ثانی نیزدرست است وباین معنی باجیم فارسی هم آمده است

کجیم ـ بروزن قدیم برگستوانرا گویند وآن پوششی باشدکه درروزجنگ پوشند وبراسب نیز پوشانند

کجین ـ بفتح اول بروزن کمین برگستوانی باشدکه درون آنرا ابریشم‌کج نهاده باشند ودر روز جنگ پوشندواسب را نیز پوشانند وبکسر اول آردوروغن گویند

بیان ششم

در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

کچ - بضم اول وسکون ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد

کچری -- بکسر اول و سکون ثانی ورای بی نقطه بتحتانی کشیده طعامی است مرکب از برنج وماش وروغن و بیشتر در هندوستان پزند

کچک -- بفتح اول بروزن اچك جانوری است که مشك آب را پاره کنند واورا مشك‌در نیز گویند

کچکول - بروزن ومعنی کشکول است که گداوگدائی کننده‌باشدچه کاسه کچکول کاسه گدایان است وآنراخچکول هم گویند که بجای حرف اول خای نقطه‌دار باشد

کچل - بفتح اول وثانی وسکون لام شخصیرا گویند که سر او موی نداشته باشد وزخم یاداغهای زخم داشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و آدمی و حیوانیرا نیز گفته اند که پایهای او کجواج باشد یعنی راست و درست نباشد و بمعنی کچك هم هست و آن جانوری است که مشك آب را پاره کنند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است

کچله -- بضم اول و ثانی وفتح لام چیزی‌است ازجملهٔ سمومات خصوصاً گرك وسك‌را زود میکشد وآنرا بعربی قاتل‌الکلب و خانق‌الکلب میگویند

کچلی - بفتح اول وثانی بروزن دغلی نام قریه ایست از قرای صفاهان و مرضی است که طفلان را در سر بهم رسد و بعد از نیك شدن موی برنمیآرد

کچول -- باواو مجهول بروزن قبول جنبانیدن جفته وسرین باشدبهنگام رقصیدن

کچه - بفتح اول وثانی انگشتر بی‌نگین خانه را گویند یعنی حلقهٔ باشد از طلا ونقره وغیره که برانگشت کنند و آن را بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار و بدان شبها بازی کنند و کچه بازی همان است و زنخ و چانه را نیز گویند که موضع ریش بیرون آمدن باشد

کچه کل کردن -کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن چیز های نهانی باشد

کچیر - بروزن وزیر سرکرده و پیشوای مردمان را گویند

کچیرده - بفتح اول ودال ابجد بمعنی کچیره‌است که سرکرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول وفتح ثانی‌هم گفته‌اند

بیان هفتم

در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر نه لغت وکنایت

کحال شریعت - اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه وآله است

کحلا - بضم اول وسکون ثانی و لام الف اسمیست مشترک برچندچیز اول برگاوزبان وآن دوائیست‌معروف که لسان‌الثور خوانند و دوم مرزنگوش را گویند و آن نیز دوائیست که آذان‌الفار خوانند و سیم خردل‌صحرائی باشد و چهارم موجره را گویند که ابوخلسا باشد

کحل خولان - بفتح خای نقطه دار دوائی‌است که آنرا حضض‌یمانی گویند

کحل فارسی - انزروت‌راگویند وآن صمغی باشد سرخ وسفید که آن را عنزروت خوانند

کحلی پرند - بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد

کحلی چرخ - کنایه از آسمان اول و سیاهی آسمان و سیاهی شب باشد

کحلی روز - کنایه از تاریکی شب باشد

کحلی شب - بمعنی کحلی روز است که کنایه از تاریکی شب باشد

کحیلا - بروزن هویدا حشیشی است که بفارسی گاوزبان وبعربی‌لسان‌الثور خوانند

بیان هشتم

در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

کخ ـ بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و ازآن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند چه هرگاه گویندکه بفلا نه چیزکخ افتاده است مرادآن باشد که کرم افتاده است و هرصورت مهیب و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است وبفتح‌اول نام شهری ومدینه‌ایست و بکسر اول بمعنی تلخ و بی مزه‌باشد وگاهی این لفظ را بجهت نفرت‌فرمون اطفال از چیزی که نخواهند بایشان بدهند یاخواهند از ایشان پس گیرند گویند

کخته ـ بضم اول بروزن خفته بمعنی شعله آتش باشد

کخج ـ بضم اول و سکون ثانی وجیم گیاهی باشد که ازآن جاروب‌سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است

کخ‌ژنده ـ بفتح اول و زای فارسی بروزن شرمنده بمعنی دیو باشد که درمقابل پری است

کخکخ ـ بکسرهردوکاف‌وسکون هردوخا کلمه‌ایست که آنرا دروقت‌نفرت فرمودن ازچیزی گویند وصدای‌خنده‌را نیز گفته‌اند و بضم هردو کاف صدا و آواز سرفه کردن و سرفیدن باشدوبمعنی حرارت و گرمی هم آمده لیکن اشاره بحرکتش نشده

بیان نهم

درکاف تازی بادال‌ابجدمشتمل بربیست‌وچهارلغت

کد ـ بفتح اول‌وسکون ثانی‌بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند وبمعنی نخست واول هم آمده است و باتشدید ثانی درعربی بمعنی جدوجهد و کوشش باشد و بلغت زند و پازند بمعنی کس باشد بفتح کاف و عربان شخص گویند

کدامی - بکسر اول و ثانی بالف کشیده و میم بتحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ و آن در سواحل بحور بهم میرسد و خفیف و درشت میباشد ارباب صنعت آن را برقلمی طرح کنند

کدبا - بابای ابجد بروزن فردا بلغت زندوپازند بمعنی دروغ باشدوبعربی کذب خوانند

کدبانو - بفتح اول بی‌بی وخاتون و بزرك خانه را گویند چه کد بمعنی خانه وبانو بمعنی بی‌بی وخاتون باشد و دراصطلاح زنیرا گویند که معتبر وموقر باشد و سامان خانه را بروجه لایق کند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت وکمیت عمر مولود را ازین دواصل استخراج کنند و این دو بی هم نمیباید که باشد و هر کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگی است

کدخدا - بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالك آمده است ودراصطلاح و عرف شخصیرا گویند که موقر و معتبر وکارساز و مهم گزار مردم باشد و بادشاه را هم کدخدا میگویند و مردی را نیز گویند که زن داشته‌باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد وکیفیت وکمیت عمر مولودرا ازین‌دودلیل استخراج‌کنند و اگر یکی ازین دونباشد عمر مولودرا بقائی نیست

کدر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت رستنی باشد بسیارخوشبوی وآنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا بحدی‌که‌کسیرا که آبله بیرون‌میاید قدری شراب‌کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد بشش نرسد

کدرم - بضم‌اول ورای‌قرشت و سکون ثانی و میم غلهٔ باشد مانند ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج روید

کدست - بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب و بدست را گویند و بعربی شبرخوانند وآن مقداری است ازپنجه دست آدمی مابین انگشت کوچك وانگشت بزرك

کدفت - بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند

کدکده - باکاف ودال ابجد بروزن وسوسه آواز و صدای خایسك و سندان وامثال آن باشد

کدن - بکسر اول و ثانی و سکون نون مجمع و روستائیرا گویند که قریب بده هزار مردم درایام عاشورا انجا جمع شوند وگریه کنند و حیز و مخنث وپشت پائیرا نیز گفته‌اند

کدنگ - بروزن تفنگ چوبی باشد که کازران و دقاقان جامه‌را بدان دقاقی کنند

کدنگه - با کاف فارسی بروزن خورنده بمعنی کدنگ است که بدان جامه دقاقی کنند

کدواده - بفتح اول وسکون ثانی و واو بالف کشیده و دال بی‌نقطه مفتوح بنای دیوار عمارت و خانه را گویند

کدوبا - بفتح اول وبای بالف کشیده بروزن یهودا آش کدو را گویند چه با بمعنی آش است

کدوخ - بفتح اول وثانی بواو مجهول کشیده وبخای نقطه‌دار زده بمعنی حمام وگرم خانه باشد وبمعنی جام هم بنظر آمده است

کدودانه - بفتح اول بر وزن یهودانه کرم معده را میگویند

کدونیمه - بانون بتحتانی رسیده وفتح میم کوزه وظرف شراب خوری‌را گویند

کدوه - بضم اول وثانی بروزن ستوه بمعنی خراش وخراشیدن باشد و بمعنی گرفتن هم آمده است

کده - بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد همچو بتکده و بمعنی ده نیز آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول وفتح ثانی ملازه را گویند وآن دوتکمه مانندی باشد درانتهای کام وبمعنی خراش وخراشیدن‌هم‌آمده است‌وکلیدان خانه‌وباغ وامثال آنرا نیزگویندوچوبکبراهم گفته‌اند که کلیدان بدان بند شود

کدین - بضم اول بروزن سرین بمعنی کدنگ است وآن چوبی باشد که کازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند

کدینه - بضم اول وفتح آخرکه نون باشد بمعنی کدین است که چوب کازران ودقاقان باشد

کدیور - بفتح اول‌وثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح برای‌قرشت زده برزیگر وزراعت کننده را گویند وباغبانرا نیز گفته‌اند ورئیس وریش سفید قریه‌و ده راهم میگویند وبمعنی‌کدخدای خانه وصاحب خانه وسراهم آمده است وکنایه از دنیا وروزگار هم‌هست

کدیوری - بمعنی برزیگری و دهقانی وزراعت‌کردن و باغبانی باشد

بیان دهم

در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصدو نود و سه لغت و کنایت

کر - بضم اول و سکون ثانی نام دورودخانه است یکی در شروان و دیگری درفارس و برین رودخانه امیر عضدالدوله دیلمی پلی بسته است و بمعنی برنج‌هم بنظرآمده است که عربان ارز خوانند ودرعربی حوض آبیرا گویند که هریك ازطول وعرض وعمق‌آن سه‌وجب ونیم درسه وجب ونیم باشد وبفتح اول کسیرا گویند که گوش اوچیزی نشنود و بعربی اصم خوانند وبمعنی زور وقوّت وتاب وتوان و مراد ومقصودهم‌آمده‌است

کرا - بکسر اول وثانی بالف کشیده مختصر هرکرا باشد چنانکه گفته اند

کرا گنج و دانش بود پادشاست

یعنی هرکرا و بمعنی که بکسر کاف‌هم آمده است وبطریق استفهام بمعنی‌کدام کس‌را باشد چنانکه هرگاه گویند کرا میگوئی مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی و درعربی کرایه را گویند که اجرت نشستن درخانه ودکان‌کسی وبار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی ،مرتراش و حجام را گویند و آنرا کرای نیزمیگویند باضافه تحتانی در آخر

کراجیدن - بفتح اول و کسر جیم ابجد بروزن تراشیدن بانگ‌وفریاد کردن مرغ خانگیرا گویند در وقت بیضه نهادن وباجیم فارسی‌هم بنظر آمده است

کراخ - بفتح اول وثانی بالف کشیده وبخای نقطه‌دار زده بانگ وفریاد ماکیان باشد دروقت بیضه نهادن وباجیم هم بنظر آمده است

کراخان - با خای نقطه‌دار بروزن فراهان نام پسربزرگ افراسیاب‌است

کراد - بضم اول بروزن مراد جامه کهنه پاره پاره را گویند وباین‌معنی با زای نقطه‌دارهم آمده است

کراده - بضم اول بروزن گشاده بمعنی‌کراد است که جامهٔ کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و باین معنی بجای حرف آخر رای بی‌نقطه‌هم گفته اند

کرار - بضم اول بروزن دچار چوب زیرین درخانه باشدکه چوب‌آستان

است و زمینی را نیز گویند که بجهت سبزی کاشتن وغیر آن مستعد کرده وکنارهای آنرا بلند ساخته باشند

کرارا - بضم اول بروزن گوارا بمعنی کرار است که چوب آستان درخانه وزمینیکه بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند وباین معنی بجای حرف ثانی واوهم گفته‌اند و بجای حرف آخر دال ابجدهم بنظر آمده است الله اعلم

کراره - بفتح اول بروزن کناره جامهٔ کهنه پاره را گویند

کراز - بضم اول بروزن گداز کوزه‌آب سرتنگ باشد که مسافران باخود دارند و آنرا تنك نیز گویند و بمعنی حوصله هم‌هست که چینه‌دان باشد وبفتح اول بمعنی اول‌هم آمده است وآن تب و حرارتیرا نیزگویند که زنان‌را دروقت زائیدن ازشدت درد بهم میرسد وبکسر اول هم بمعنی خرام وراه رفتن ازروی ناز وغمزه باشد وامر باین معنی‌هم‌هست یعنی بخرام وبیلیرا نیزگویند دسته دار که بردو طرف آن دوحلقه باشد و ریسمانی برحلقهای آن بسته میکشند وزمین‌رابدان میکنند وهموار میکنند

کزاران - بکسر اول بروزن ومعنی خرامان است وکرازانیدن بمعنی خرامانیدن و کرازیدن بمعنی خرامیدن باشد وباین معنی درفرهنگ جهانگیری‌هم بضم اول وکاف فارسی‌هم آمده است

کراس - بضم اول وثانی بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده پرندهٔ باشد سیاه و سفید که برکنار آب نشیند و

و دم جنباند

کراسه - بضم اول وثانی مخفف و فتح سین بی‌نقطه مصحف وکلام خدا را گویند و با ثانی مشدّد بعربی بمعنی دفتر وکتاب باشد

کراش - بفتح اول بروزن لواش بمعنی پریشانی باشد و نام مرغی است سبزرنگ بسرخی آمیخته

کراشه - بفتح اول وشین نقطه‌دار بمعنی طرز وروش وصفت وگونه باشد

کراشیدن - بروزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار وپریشان گردیدن باشد

کراشیده - بر وزن خراشیده بمعنی پاشیده شده وآشفته وپریشان گردیده باشد وبمعنی تباه و نابود هم‌هست

کراغ - بضم اول بروزن سراغ گیاهی باشدکه بازوی فرودآمده‌واستخوان ازجای بدر رفته را بدان بندند

کراك - بفتح اول بروزن هلاك نام پرنده‌ایست کبود وسفید و دم دراز که برلب آبها نشیند ودم خودرا بجنباند و آنرا بعربی صعوه گویند وبعضی عکه را گفته‌اند و باین معنی بضم اول هم آمده است وبعضی‌گویند کرك است که بودنه باشد وآن پرنده‌ایست پرخطوخال از تیهوکوچکتر که بعربی سلوی وبترکی بلدرچین خوانند

کراکا - بفتح اول بروزن سراپا بمعنی کراك‌است وبعضی‌عکه وبعضی صعوه و بعضی‌بلدرچین گویندواصح آنست که پرنده باشدکه دم درازکه پیوسته برکنارآب نشیند و

دم جنباند

کراکر - بفتح اول و کاف بروزن سراسر زاغ را گویند و آن پرنده‌ایست معروف و بضم اول وفتح کاف زاغ وکلاغ هردو را گویند

کران - بفتح اول بروزن امان بمعنی کنار باشدکه درمقابل میان است و بمعنی انتها هم‌هست که درمقابل ابتدا است وکرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گفته‌اند وبضم اول اسبیرا میگویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد وباین معنی بحذف الف هم آمده است گویند ترکی است

کرانه - بروزن زمانه بمعنی کران باشد که کنار است و مرغیرا نیز گفته‌اند سیاه رنگ و بطی‌السیر یعنی تند نتواند پرید

کراوش - بکسر اول و ضم همزه بر وزن بیهوش چرخ روغنگری را گویند

کراویا - بمعنی کراویه است که زیرهٔ رومی باشد وآنرا نانخواه نیزگویند

کراه - بروزن تباه بمعنی کنار و انتها ونهایت باشد

کرایه - بفتح اول و آخر که تحتانی باشد مرغی است سیاه رنگ و بطی‌السیر یعنی سست پرواز وبکسراول اجرت بار کردن اسب وشتر وغیره و اجرت نشستن درخانه و دکان مردم باشد

کرب - بفتح اول وسکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد وگویند عربی است

کرپا - بضم اول وسکون ثانی وبای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوائی و آنرا هلندوزهم میگویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است

کرپاسو - باسین بی‌نقطه بروزن تنباکو نوعی ازحرباست و آن کوچك میباشد و چون بزنند دمش ازبدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و عربان وزغه گویندش ازموذیات است وگویند هرکه وزغه را بزند چنان باشدکه هفت من گندم بدرویشی تصدق کند وباشین نقطه‌دارهم آمده است

کرپاسه - بروزن ومعنی چلپاسه‌است که وزغه وکرپاسو باشد

کرپاشه - باشین نقطه‌دار بروزن و معنی کرپاسه است که وزغه و چلپاسه باشد

کرپال - بضم اول بروزن دنبال نام ولایتی است از فارس وبرنج آنجا مشهور است

کرپاوان - با بای فارسی وواو بروزن سرداران بمعنی کرپا است وآن گیاهی باشد دوائی که هلندوز گویندش

کرپایس - و کرپایش با سین بی‌نقطه و شین نقطه‌دار بروزن افزایش بمعنی کرپاسه است که وزغه و چلپاسه باشد

کرپز - بضم اول وثالث بروزن هرمز خیار دراز را گویند وبعربی قثاءالحمار خوانند

کرپس - وکرپش بفتح اول و ثالث وسکون سین بی‌نقطه درلغت اول

و شین نقطه داردرلغت دویم هردو بمعنی جانوری است گزنده وموذی از جنس چلپاسه دست وپای کوتاه دارد و بیشتر در ویرانها میباشد گویند هرکرا بگزد دندان او در زخم بماند و سام ابرص همانست

کربسو - وکربشو اول با سین بی‌نقطه و دویم باشین نقطه‌دار بروزن لبلبو بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد

کربسه - وکربشه‌لغت اول‌بروزن مدرسه و دویم بروزن اقمشه هردو بمعنی کربس است که سام ابرص باشد

کربش‌پایه - با بای فارسی نام رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم‌میرسد و آنرا بانگشتان کربش که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده‌اند

کربه - بفتح اول و آخر که بای ابجد باشد مرغی‌است‌که آنرا سبزك میگویند وبمعنی وزغه وچلپاسه‌هم‌آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان است و رستنی وگیاهی هم‌هست که آنرا خورند وبعربی حلف گویند

کرت - بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی نام میوه‌خاریست که آنرا بعربی شوکه قبطیه گویند وآن میوه شبیه است بخرنوب شامی و معرب آن قرط باشد

کرتاخ - بروزن چخماخ بمعنی عزم همت باشد یعنی امورعالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد بنظر اونیاید

کرتله - بفتح اول وثالث ولام پسر امرد ناهموار درشت اندامرا گویند

کرتوما - با میم بالف کشیده بروزن محمودا نام‌حکیمی ودانشمندی بوده از فارسیان

کرته - بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی بمعنی پیراهن است ومعرب قرطه باشد وبعربی قمیص گویند وجامه وقبای یك‌تهی و نیم تنه را نیزگفته‌اند که عربان سربال خوانند و بکسر اول علفی باشد که ازآن جاروب سازند و درخت کوچك خاردار که آنرا اشترخار گویند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده وسبزی کاشته را گویند

کرته‌دشتی - بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی وآنرا بعربی اذخر گویند

کرتینه - بر وزن پشمینه پردهٔ سفیدی باشد مانندکاغذ که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهد وبچه برآرد اگر آنرا بربازوی‌کسیکه تب‌ربع میکرده باشد بندند زایل شود

کرج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم‌گوی‌گریبانرا گویند وباجیم‌فارسی‌هم باین معنی وهم بمعنی‌شکاف‌گریبان‌پیراهن و کرته باشد وبکسراول و ثانی پارچهٔ را گویند که ازگریبان بیرون آورند و آنرا بعربی قواره خوانند وتراشه‌خربزه و هندوانه را نیزگفته‌اند و باین معنی بکسر اول وسکون ثانی‌هم آمده است و اصح این است وبضم اول‌وسکون‌ثانی و جیم فارسی‌هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیرآن هست

کرجغو - با غای سعفص بروزن لبلبو پرنده باشد ازتیهو کوچکتر وآنرا

بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند

کرجن - بضم اول بروزن بردن استخوان نرمی را گویند که توان جاوید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان پهلو و مانند آن و آنرا بعربی غضروف خوانند و غرضوف نیز گویند

کرچه - بضم اول و فتح جیم فارسی خانهٔ باشد که فالیزبانان و مزارعان در سر فالیز وزراعت از چوب وعلف سازند

کرخ - بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کرخت است که بی‌حس و بیشعور و بیخبر شده باشد و عضوی را نیز گویند که این حال بهم رساند و شخصیرا نیز گویند که این حال داشته باشد و آن حال را بعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراءالنهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا کرده است

کرخت - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بیخبر شده و بیحس و بیشعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان

کرخزراه - با زای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه و الف وها بمعنی پیاده باشد که درمقابل سوار است

کرد - بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردارهم آمده است که کار و عمل و بفعل آوردنیها باشد اعم از نیك و بد و شأخیرا نیز گویند که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه ایست مشهور از صحرانشینان وایشان در زمان ضحاك پیدا شدند و قطعه زمینیرا نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و درمیان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند وزمین زراعت کرده را گویند عموماً و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی وتره و مانند آنرا خصوصاً و بمعنی آبگیر وآب انبار وتالاب هم هست که بعربی شمر گویند وچوپان و گوسفند چرانرا نیز گفته‌اند

کرداد - بر وزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرداده باشد

کردار - بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی شغل وعمل وکار و بفعل آوردنیها باشد ازنیك و بد وطرز وروش وقاعده را نیز گفته‌اند

کردد - بفتح اول بروزن صرصر زمین پشته و زمین سخت وزمین کوه و دره را گویند

کردك - بکسر اول بروزن خرسك بمعنی لغز وچیستان باشد وآنرا بنظم ونثر ازهم پرسند ازنظم چنانکه

آن چیست که پا وسر ندارد
گرد است ودراز و در ندارد
اندر شکمش ستارگانند
جز نام دو جانور ندارد

که خربزه باشد وازنثر مثل اینکه پهن مادر شما و دراز پدرشما چه چیز است

ومراد ازآن مقنعه ودستار بود

کردگار - باکاف فارسی بروزن انتظار نامی است ازنامهای خدایتعالی و بمعنی دانسته و عمداً هم گفته‌اند

کردگاز - با زای نقطه‌دار در آخر بروزن امتیاز بمعنی کردگار است که نام خدایتعالی و دانسته وعمداً باشد در فرهنگ جهانگیری

کردمند - بروزن دردمند بمعنی جلد وتند وتیز و تعجیل وشتاب وسخت باشد یعنی بسیار جلد وتیز وتند

کردنگ - بروزن سرچنگ دیوث وابله وبی‌اندام باشد

گردن کل - بفتح کاف فارسی وسکون لام بمعنی کردنگ است که دیوث وابله وبی‌اندام باشد

کردو - بر وزن بدخو شاخی را گویند که ازدرخت بریده باشند

کرده کار - بروزن هرزه کار مردم جلد و آزموده وکاردان وتجربه کار را گویند و نکرده کار در مقابل این است

کردیلن - بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده ولام مکسور بنون زده نوعی ازانجدان است و آنرا انجدان رومی گویند وچارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد یعنی بچه بسیار آورند .

کرز - بضم اول و سکون ثانی وزای نقطه‌دار زمینی را گویندکه بجهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموارکرده وکنار های آنرا بلند ساخته باشند

کرزمان - بفتح اول وسکون ثانی و میم بالف کشیده بروزن مرزبان آسمان را گویند مطلقاً و بمعنی عرش اعظم هم گفته‌اند که آسمان نهم باشد وباین معنی بفتح اول وثانی هم آمده است که بروزن نمکدان باشد

کرزن - بروزن کردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوك پیشین از بالای سر خود بجهت تیمن و تبرك میآویخته‌اند وگاهی برسر نیز مینهاده‌اند و تاجی را نیزگویند که از دیبا دوخته باشند و باکاف فارسی هم آمده است ودرعربی میان سر وفرق سر را خوانند وبمعنی زنبیل هم هست

کرزه - بضم اول و فتح ثالث بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخته تخته ساخته و هموار نموده وکنارهای آنرا بلند کرده باشند وآن بلندی را نیز گویند که درکنار های مرز کنند و بفتح اول و ثالث مادر زادی را گویند که آلت تناسل نداشته باشد

کرزه ماه - بضم اول و میم بالف کشیده و بها زده رستنی وگیاهی باشد بغایت خوشبوی و آبیاری کشت وزراعت را نیز گویند

کرس - بضم اول و فتح ثانی وسکون سین بی‌نقطه بمعنی چرك وریم اندام باشد و پیچ و شکن موی را نیز گویند وموی پیچیدهٔ مجعد را هم گفته‌اند وبعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرك و ریم و بضم اول و سکون ثانی

موی پیچه را گویند که موی باف باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر اول در عربی اصل و نسب چیزی و خانهای در هم پیوسته و متصل بهم و بول و سرگین بر هم نشسته و برسر هم جمع شده را گویند

کرسان . بفتح اول بروزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل یا چوب سازند و نان و حلوا ومیوه وامثال آن درآن گذارند وبکسر اول بلغت هندی مزارع وزراعت کننده را گویند

کرسب . با بای ابجد بروزن ومعنی کرفس است و آن رستنی باشد که خورند

کرستون . باتای قرشت بروزن شفق گون بمعنی قپان باشد وآن ترازو مانندی است که چیزها بدان وزن کنند وبهمین معنی لفظ کرستوان هم بنظر آمده است که بعداز واو الف باشد

کرس طوس . بکسر اول و ثانی وسکون ثالث و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت انجیل نام باریتعالی است جل جلاله و با اول وثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند

کرسف . با فای سعفص بروزن و معنی کرسب است که کرفس باشد وآن رستنی بودکه خورند

کرسنج . بروزن شطرنج بمعنی کم همتی باشد و آن ضعف نفس است ازطلب مراتب عالیه

کرسنه . بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرك وریمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول وسکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس باشد آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق وفربه کند ویونانی ارونس خوانند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است

کرسه . بضم اول و فتح ثانی وسین بی نقطه چرك و ریم را گویند و موی پیچیده ومجعد را نیز گفته اند و درعربی بکسر اول و سکون ثانی اصل هرچیز و بول و سرگین در هم نشسته را گویند

کرسی خاك . بضم اول وسکون ثانی کنایهٔ از کره خاك است که زمین باشد وبضم اول وثانی ماکیانی راگویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد

کرسی دار مجلس طور . کنایه حضرت موسی علیه السلام است

کرسیدن . بفتح اول بر وزن ترسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است واصح آنست

کرسی زر . بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالم تاب است وکنایه از روز هم هست وبعربی یوم خوانند وکنایه ازکفل وسرین سیم بدنان باشد

کرسی شش گوشه . کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت

که پیش و پس وزیر و بالا و چپ وراست باشد

کرش - بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه‌دار بمعنی فریب وخدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد وبسکون ثانی‌هم بایمعنی و هم بمعنی چرك و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته باشندوبکسراول وسکون‌ثانی آواز وصدائی باشد که در وقت خواب ازراه دماغ مردم بر میآید

کرشته - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خس‌و خاشاك باشد

کرشف - بروزن اشرف بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانندوشحم الارض نیزگویند وبعضی‌گویند باین لفظ هم عربی است

کرشمه - بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بروزن فرشته ناز و غمزه واشاره بچشم و ابرو باشد

کرشنه - بکسر اول وفتح نون بمعنی گرسنه است و آن غلهٔ باشد تیره رنگ مابین ماش وعدس که آنرا مقشر کرده بگاو دهندگاو را فربه‌کند وصاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که اگر چه در فرهنگهای دیگر این غله باشین نقطه‌دار آمده است اما غلط است الله اعلم

کرشه - بفتح اول و سکون ثانی وثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریب وخدعه وچاپلوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن باشد و بضم اول وثانی ریسمانیرا گویند که از موی تافته باشند

کرشیدن - بفتح‌اول‌وثانی‌بروزن طلبیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن وچاپلوسی نمودن وآدم بازی‌دادن باشد وبفتح اول وسکون‌ثانی هم‌آمده‌است که بروزن بخشیدن باشد

کرغ - بضم اول بروزن مرغ بمعنی کراغ است وآن گیاهی باشد که کمانگران بربازوی فرودآمده واستخوان ازجای بدر رفته بندند

کرغست - بروزن بدمست گیاهی است وآن گل زردی دارد و بچهار پایان دهند و بیشتر خورش خر الاغ کنند و بعضی گویند تره بهاری است طعم آن تیزوتند میباشد تر و تازه آنرا پزندوخورند و چون خشك شود بخر وگاو دهند وآنرا بعربی قنابری و غملول خوانند

کرف - بفتح اول وسکون ثانی وفا سوادی باشد که زرگران بکاربرند و بمعنی قیر هم آمده است وآن‌صمغی باشد سیاه بضم اول‌هم گفته‌اند

کرفت - بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی چرکی وکثافت‌باشد وشخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاك نسازد و ملاحظه ازنجاست نکند .

کرفج - بروزن اعرج گیاهی باشدکه بدان آتش افروزند مانند درمنه وعربان ابوسریع گویندش

کرفس - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وسین بی‌نقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند و خورند و گویند تخم آن شهوت‌مردان وزنان را بر انگیزاند وازاین جهت است‌که زنانیرا که بچه‌شیر میدهنداز کرفس‌خوردن منع کنند

کرفش - بروزن مفرش‌چل‌پاسه ووزغه را گویند وآن در خانها بسیار است گویند زدن وکشتن آن جانورآن مقدار صواب داردکه کسی هفت‌من‌گندم بمستحق بدهد

کرفه - بکسراول وسکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل‌گناه باشد

کرك - بفتح اول وثانی‌وسکون کاف مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی وبترکی بلدرچین گویندش ونام شهری است ازمضافات بیت‌المقدس و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد و کبك را نیز گفته‌اند و آن دوقسم میباشد دری وغیر دری دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر و سرطان وخرچنگ را نیزگویند و بمعنی مردم چشم‌هم بنظر آمده است و شاخ درخت راهم میگویند وباکاف فارسی‌در آخرکرگدنرا گویند وآن جانوری است معروف درهندوستان شبیه بگاومیش و برسر بینی‌شاخی دارد گویند اگرزهره آنرا خشك ساخته بخورکنند بادبسیاری بی‌اختیار از مردم رها شود و بضم اول و فتح دویم سربیموی را گویند که ازکچلی شده باشد وکچل راهم‌گفته‌اند و بضم اول وسکون ثانی ماکیانیرا گویند که ازبیضه کردن بازآمده و مست شده باشد وپشم نرمیرا گویندکه ازبن موی‌بز بروید و آنرا بشانه برآورده بریسند و شال و امثال آن بافند وازآن تکیه و نمد وکلاه وکپنك و مانند آنهم بمالند

کرکاس - باکاف بروزن الماس تخم گیاهی است‌که آنرا دوسر گویند و درمیان زراعت‌گندم وجو رویدگرم و خشك است در اول و دویم و محلل ورم خنازیر باشد و شیلم همان‌است

کرکام - بروزن‌سرسام‌بمعنی‌قوّت و توانائی ومراد و مقصد باشد

کرگدن - بفتح اول و کاف فارسی بر وزن نسترن جانوری باشد شبیه بگاومیش وبرسر بینی شاخی دارد گویند بچه آن درشکم مادر پنج سال می‌ماند و بعداز یکسال سربری‌آورد و علف میخورد و چرا میکند و بهمین طریق تا چهارسال بعدازآن برمیآید و میگریزد و حکمت دربن آن است که زبان مادر او بسیار درشت است وبچه درنهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره میشود و بعضی گویند کرگدن پرنده ایست که پیل دهساله را شکارکند وبعضی دیگرگفته‌اندکه جانوری است بسیار بزرگ و فیل‌شکار وبرپشت او خارها باشد مانند ستونی و هرفیلی را که شکارکند برپشت خود دارد و بجهت بچهای خود آورد گویند چون

قوت او نزدیك شود فیلی بر پشت او باشد و فراموش کنند تا آن فیل بکند دوکرم درآن افتد وچون فیل تمام‌شود کرمان سربجان او گذارند واوراشروع درخوردن کنند هم بدان جراحت بمیرد و بعضی‌گویند فیل آبی است الله اعلم ومعرب آن کرکرن باشد بضم‌کاف اول وفتح‌کاف دویم و زای نقطه‌دار مشدّد

کرکر - بفتح دوکاف وسکون دو را یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله وبمعنی‌کامکارهم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند وبعربی صنوبرخوانند وبکسر هردوکاف نوعی ازباقلا باشد و معرب آن جیرجیر است وباین معنی با کاف فارسی هم‌هست

کرکرانك - بروزن پهلوانك استخوان نرمی باشد که آنرا به عربی غضروف خوانند

کرکرك - بروزن کمترك نام پرنده‌ایست دم دراز که درکنارهای آب نشینند و دم جنبانند وبعربی‌صعوه خوانند و عکه راهم گفته‌اند وبعضی‌کرك‌را گویند که سلوی و بلدرچین باشد

کرکروهن - بفتح اول وثالث ورابع بواو رسیده وهای مکسور بنون زده معجونی باشد ازکبابه شکافته وفلنجه و بسباسه وصندل مقاصری وسنبل‌الطیب و مازو وعسل قوت دل‌دهد و قبض آورد

کرکرهن - بفتح اول وثالث و کسرها وسکون نون بلغت بربری دوائی است که آنرا عاقرقرحا خوانند و آن بیخ طرخون روی است

کرکری - بفتح اول و ثالث بروزن سرسری استخوان نرمیرا گویند که آنرا توان خائیدن مانند استخوان سرشانه وغیره‌که بعربی غضروف خوانند وبضم اول وثالث‌هم بنظر آمده است

کرکز - بفتح اول وضم ثالث و سکون ثانی وزای نقطه‌دار بمعنی‌علامت راه و دلیل وراهبر باشد

کرکس - بروزن اطلس مرغ مردار خوار باشدوبعربی نسرگویندوکنایه ازتیر هم‌هست که عربان سهم خوانند

کرگسار - باکاف فارسی‌بروزن شرمسار نام ولایتی است ونام‌پهلوانی‌هم بوده تورانی و بهمن‌بن اسفندیار او را دستگیر کرده و او بهمن را فریب داده از راه هفت خوان‌که بی‌آب وعلف بود بروئینه دز برد وبهمن درغضب شده‌اورا بقتل آورد

کرکسان‌فلك - اشاره به‌نسر طایر و نسر واقع است که دو صورتند ازجملهٔ چهل و هشت صورت فلك‌البروج

کرکس ترکش - بکسر رابع تیرهائیرا گویند که‌درترکش گذارند چه‌کرکس بمعنی تیرهم آمده است

کرکس‌فلك - شعرا را گویند وآن ستاره‌ایست از ثوابت

کرکفیز - بافا بروزن‌رستخیز بمعنی کفگیرباشد وآن چمچه‌ایست سوراخ دار

کرکم - باکاف بر وزن مرهم قوس قزحرا گویند و بمعنی زعفران‌هم آمده است وبعضی گویند بیخ ورس است

وآن گیاهی باشد مانند گیاه کنجد

گرکما - با میم بروزن مرحبا پرنده‌ایست دم دراز که بعربی صعوه گویند

گرکمان - بضم اول بروزن ترکمان دوائی است که آنرا حند قوقی خوانند وبفارسی انده قوقو خوانندبرکلف مالند نافع باشد

گرکمیسه - بفتح اول و ثالث ومیم بتحتانی‌کشیده وسین بی‌نقطه مفتوح نام گلی است خوشبوی که چند رنگ میشود وبیشتر درکوه الوند میباشد

گرگن - بفتح اول و ثالث بروزن ارزن غلهٔ دلمل را گویند یعنی گندم و جو ونخود و باقلا که نیم‌رس شده باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته‌اند وباکاف فارسی‌نیز آمده است

گرم - بفتح اول وثانی‌وسکون میم کلم برادر شلغم را گویند ودرعربی بمعنی جوانمردی وهمت باشد وبسکون ثانی سبزهٔ را گویندکه برلبهای جوی‌آب رسته باشد وهرچیز را نیز گویندازدرخت و بوته و امثال آن که از کنار جوی آب روید و درعربی درخت انگور را خوانند وبضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه وگرفتگی دل باشد وبمعنی زخم وجراحت‌هم آمده است

گرگوز - با کاف‌بروزن‌سردوز بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد

گرگی - بضم اول وسکون‌ثانی وثالث به تحتانی رسیده پرنده ایست که آنرا کلنك خوانند اگر مغزسرکلنك را درچشم کشند شبکوریرا ببرد

گرماسیس - با دوسین بی‌نقطه بروزن مقناطیس بیونانی گوشت سرخیرا گویند که دراندرون چشم آدمی پیدا شود

گرمان‌شهان - با شین‌نقطه‌دار وها بروزن بریان یزان نام شهری و مدینه ایست

گرمائیل - بروزن‌عزرائیل نام یکی ازآن دو پادشاه زاده باشد که مطبخی ضحاك بودند وهرروز یك‌کس را برای مغز سر اومیکشتند ویك‌کس‌را آزاد میکردند وبجای آن یك کس مغز سرگوسفند داخل مینمودند بجهت آزاری که ضحاك داشت وگویند کردان ازآن جماعت اند

گرم‌بادامه - بکسر اول ومیم کرم قزرا گویند که‌کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه بادامه پیله را گویند که ابریشم ازآن بهم میرسد

گرم‌دانه - بکسراول تخم نوعی از ماذریون است که آنرا بفارسی هفت برك خوانند وموردانه نیزگویند ومعرب آن جرم دانق باشد

گرم‌دشتی - بفتح اول رستنی باشد صحرائی و بغایت بلند میشود و مانند عشقه ولبلاب بردرختها می‌پیچد و خوشه میوه آن زیاده برده دانه نمیشود وآنرا بعربی کرمة‌البیضا خوانند

گرمك - بکسراول وفتح ثالث بروزن خشتك تصغیرکرم است و اشنان را نیز گویند که بدان رخت شویند و

لغز وچیستانرا هم گفته‌اند وبفتح اول در مؤیدالفضلا بمعنی طعامی باشد که از باقلا پزند

کرمند - بر وزن فرزند بمعنی شتاب‌کار باشد وتند و تیز وتعجیل و وشتاب‌کاریرا نیزگویند

کرمیخ - بروزن ومعنی گل‌میخ است که میخ سرپهن آهنی باشد و میخ سربزرگ چوبیرا نیزگویند

کرن - بضم اول بروزن سخن اسبی را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد

کرنب - بفتح اول وثانی وسکون نون وبای ابجد کلم را گویند وآنرا در ماست پرورده کنند و خورند ودرآشها نیز داخل سازند وبهترین آن کلم رومی است و بسکون ثانی وفتح نون دارونی است که چون بسگ دهند سگرا در ساعت بکشد وبتازی قاتل الکلب خوانندو بقلةالانصار نیزگویند

کرنبا - با بای ابجد بروزن سمن‌سا آش کلم را گویند چه اصل آن کرنب باست و با بمعنی آش باشد وبضم اول و کسر ثانی نوعی از ساز و افزار درودگران است وباین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است

کرنج - بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون وجیم سیاه دانه باشد و آن تخمی است سیاه‌که برروی نان کنند وبضم اول وکسرثانی نیز آمده است و بکسر اول وفتح ثانی هم باین معنی است وعرمای ابوجهل‌راو زهرقاتل‌راهم‌میگویند

و باین دومعنی بفتح اول وثانی نیزگفته‌اند و باجیم فارسی هم درست است

کرنجو - با جیم فارسی بروزن سمن‌بو بمعنی کابوس است وآن سنگینی باشدکه درخواب برمردم افتد

کرند - بضم اول بروزن خجند میدان اسب دوانیرا گویند ورنگی است مخصوص اسب که آنرا کرن خوانند و جرگه وحلقه زدن مردم باشد و دیگیرا نیزگویند که رنگرزان بقم و رنگهای دیگر درآن جوشانید و نام رودخانه‌ایست که ازطرف زردکوه میآید که مسکن لران است و ازنواحی صفاهان میگذرد وبضم اول و ثانی لیف جولاهگان و شوی‌مالان باشد وآن جاروب مانندی است که بدان آش و آهار برتاره جامه مالند

کرنده - بضم اول‌بروزن کننده بمعنی‌کرند است که میدان ورنگ‌مخصوص اسب وحلقه وجرگه مردم ودیگ‌رنگرزی و رودخانه زردکوه مسکن لران باشد و لیف جولاهگان را نیزگویند و باینمعنی بفتح اول وکسرثانی‌هم‌گفته‌اند

کرنک - بروزن تفنگ اسب‌آل را گویند وبمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه باشد وجرگه و حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند و نام رودخانه ایست

کرنگانی - باکاف‌فارسی بروزن نمکدانی نام نوعی ازانگور است

کرنگه - بضم اول باکاف‌فارسی بروزن ومعنی‌کرنده است‌که میدان اسپ

دوانی وصف کشیدن و حلقه زدن مردم و سیاه ورنگ مخصوص اسب و دیگ رنگریزی ونام رودخانه زردکوه باشد و بضم اول و ثانی لیف جولاهگانرا گویند

کرنه - بفتح اول ونون وسکون ثانی نام قریه‌ایست از روستاق بدخشان و درآنجا امرود وناشپاتی بغایت خوب میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج استمدوروبسیاری از نارنج بزرگترمیشود وبکسراول خاریست که آنرا اشترخارمیگویند و بعضی گویند ماری‌است که آنرا اشترخار خوانند وکنه رانیزگفته‌اند وآن جانوریست که بربدن خر وشتر وگاوچسبدوخون خورد

کرو - بفتح اول و ثانی بواو کشیده پردهٔ سفیدی را گویند مانندکاغذ که عنکبوت سازد ودر آن تخم کند و بچه برآرد و بضم اول وثانی نام یکی از خویشان افراسیاب است واودرکشتن سیاوش سعی بسیار میکرد وبکسر اول‌و فتح ثانی دندانیرا گویند که میان آن تهی وکاواك شده باشد وکشتی وجهاز کوچك را نیزگفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی‌هم بمعنی دندان میان تهی و کاواك شده آمده است

کروا - بروزن حلوا بمعنی‌رخنه گرفتن ووصل کردن دوچیز باشد باهم

کروان - بروزن مردان نام گیاهی است که قوّت فرح دارد و نام مرغی هم‌هست وباین معنی درعربی بفتح اول و ثانی‌هم آمده است

کروبیان - بفتح اول و ثانی مشدّد بواو رسیده و کسر بای ابجد و تحتانی بالف‌کشیده وبنون زده فرشتگان مقرب را گویند وایشانرا درعالم اجسام هیچ تعلق وتدبیر و تصرفی نیست

کروت - بضم اول‌بروزن قروت بمعنی فربه باشدکه دربرابرلاغر است

کروتنه - بفتح اول و ثانی و فوقانی ونون و سکون ثالث عنکبوت را گویند

کروخ - بضم اول و ثانی و سکون‌ثالث و خای نقطه‌دار نام‌قریه‌ایست از قرای عالم

کروخان - با خای نقطه دار بروزن خرومان نام برادر پیران‌ویسه‌است

کرود - بضم اول بروزن‌سرود چاه بسیار عمیق راگویند که آب از آن بدشواری توان‌کشید و بفتح اول هم گفته اند

کروز - با زای‌نقطه‌دار بروزن خروس بمعنی عیش ونشاط وشادی‌وطرب باشد و اندوه و ملالت را نیزگفته‌اند و بازای فارسی‌هم آمده است

کروس - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث وسین بی‌نقطهٔ ساکن لغز وچیستان باشد

کروش - بضم اول بر وزن خروش شکنبه را گویند

کروکر - بفتح اول و کاف بروزن‌کبوتر یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله

کرون - بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ونون اسبیرا گویند که رنگ اومابین زرد وبور باشد

کرونیس - بفتح اول و ثانی بواو رسیده ونون بتحتانی کشیده و بسین بی‌نقطه زده نام جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا درآن جزیره میبود

کروه - بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده وبها زده ثلث و سه یك فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهارهزارگز وزیاده ازین نیست و آنرا بعربی کراع خوانند و بمعنی آرامگاه و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است وبفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندان میان تهی وکاواك را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سیه رنگ گویند زخم آن جانور زیاده برزخم مار است

کرویا - بروزن اغنیا تخمی است که آنرا زیره رومی گویند و نان‌خواه همان است برروی خمیر نان پاشند و خوردن آن بناشتا قوت معده دهدوکروهه و زینان‌هم میگویندش

کرویز - بفتح اول و سکون ثانی بروزن شبدیز بمعنی نطق‌وادراك کلیات باشد و شرف انسان باین فضیلت است وبفتح اول وثانی‌هم آمده است

کروی‌زره - بکسرزای نقطه‌دار و رای قرشت وسکون ها نام یکی از خویشان افراسیاب است

کره - بفتح اول وثانی وخفای ها پوست دست وپا واعضا را گویندکه بسبب کارکردن بسیار سخت شده باشد و بمعنی چرك‌هم آمده است که عربان وسخ میگویند و مسکه را نیزگفته‌اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم‌هست‌که خانه‌کاروان‌سرا و مدرسه باشد وخانهٔ عنکبوت را هم میگویند که درآن تخم‌کنند و بچه برآرد و آنرا مانندکاغذ سفید سازد و زنگار مانندی را گویند که برروی نان ومیوه و امثال آن نشیند و معرب آن کرج باشد چه هرچیزکره‌گرفته را متکرج‌خوانند و نوعی ازخار هم‌هست که عصاره آنرا یعنی فشرده آنرا اقاقیا گویند و بزبان هندی دست برنجن باشد وآن‌حلقه‌ایست از طلا ونقره وغیره که دردست کنند و نام شهری هم‌هست و بفتح اول و سکون ثانی درعربی بمعنی ناخشنودی و نارضامندی و جبرباشد وبضم اول و سکون ثانی‌هم باین معنی و هم بمعنی دشوار باشد که درمقابل آسان است و بضم اول وفتح ثانی مشدّد بچه اسب و ستور وخر الاغ راگویند و باغیر مشدّد گوئیرا که با چوگان بازند و بچه اسب و خر را نیزگفته‌اند وهرچیز که گرد و مدور باشد مطلقاً و عناصر راهم میگویند بطریق اضافه همچو کره آتش وکره هوا وکرهٔ آب وکره خاك و بمعنی کلیدان و دندانهٔ کلیدان هم آمده است

کرآب - باتشدید ثانی‌کنایه از موج آب باشد و بی‌تشدید ثانی آبیکه زمین را احاطه‌کرده است

کره‌تن - بفتح اول وثانی‌بروزن غدغن عنکبوت را گویند

کره لاجورد - کنایه ازآسمان است

کره وهم سوز - بمعنی کره لاجورد است که کنایه از آسمان باشد

کری - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف در گوش و پرده سفیدی‌را نیز گویندکه عنکبوت بجهت تخم‌کردن و بچه برآوردن میسازد

کریاس - بکسر اول بروزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند ودرعربی بالاخانه را گویند خلوت خانه سلاطین وامراراهم گفته‌اند و محوطه درون سرا وطهارت خانهٔ که بربالای خانه و حجره سازند

کریان - بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف‌کشیده وبنون زده بمعنی قربانی وفدا باشد یعنی بدلی‌که خود را یا دیگریرا ازبلا برهاند و بکسر ثانی‌هم بهمین معنی باشد وبکسر اول در عربی خواب‌آلود و پینکی زننده را گویند

کریج - بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وجیم بمعنی خانهٔ کوچك باشدمطلقاًوخانهٔ کوچکی راگویندکه ازنی‌و علف سازند مانند خانهٔ که دهقانان در کنار زراعت وفالیز میسازند و تالاریرا هم‌گفته‌اند که بربالای خرمن‌غله ناکوفته سازند تا باران ضایع نکند وباین معانی بضم اول و با جیم فارسی‌هم آمده است و تولك و برریختن جانوران پرنده را نیزگویند خصوصاً چرغ وباز وشاهین و امثال آنرا عموماً

کریجه - بضم اول بروزن‌کلیچه خانهٔ کوچکی را گویند مطلقاً وخانهٔ که دهقانان ازچوب و علف درکنار زراعت سازند و باجیم فارسی‌هم درست است

کریر - بضم اول وثانی بتحتانی کشیده وبرای بی‌نقطه زده بمعنی‌پیشکار و پاکار باشد وبفتح اول درعربی‌آواز و صدا کردن کسی باشد که سینهٔ او گرفته باشد وصدای کسیکه او را خفه میکرده باشند وصدا وآواز خرخری که دروقت‌مردن ازآدمی ظاهرمیشود

کریز - بضم اول وثانی بتحتانی کشیده وبزای نقطه‌دار زده بمعنی کریج است که خانه کوچك وخانه علفی باشد و برریختن پرندگانرا نیزگویند وبمعنی کنج وگوشه خانه‌هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند

کریزه - بضم اول بروزن‌ومعنی کریجه است که خانه‌کوچك وبرریختن مرغان باشد

کریزی - بضم اول و ثانی و رابع هردو بتحتانی کشیده مردم پیر و منحنی راگویندکه درقوای اوهم‌قصوری بهم رسیده و خرف شده باشد وشاهین و بازیرا نیزگویند که درصحرا بسرخود تولك کرده باشد یعنی پرریخته باشد و چیزی‌هم‌هست که بخورد پرندگان‌شکاری دهند تا زود تولك کند و پر بریزد

کریس - بکسر اول وثانی‌بتحتانی کشیده وبسین بی‌نقطه زده بمعنی فریب و خدعه وچاپلوسی باشد وباکاف‌فارسی‌هم درست است

کریسه - بکسر اول وفتح سین بی‌نقطه بمعنی کریس است که فریب و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است

کریسیدن - بکسر اول مصدر کریس است که بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و باکاف فارسی نیزآمده است

کریشك - بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه‌دار و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کننده را گویند و جوجه مرغ را نیز گفته‌اند و بمعنی مغاك وگودال هم بنظر آمده است

کریشنك - بضم اول و کسر ثانی وشین نقطه‌دار مفتوح بنون وکاف فارسی زده مغاك و کوه را گویند

کریغ - بضم اول وثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه‌دار زده بمعنی کریز باشد که ازگریختن است وبمعنی‌برریختن جانوران پرنده هم بنظر آمده است

کریفتن - بروزن ومعنی گریختن باشد و باکاف فارسی‌هم آمده است

کریم - بر وزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر کرمان‌هم بوده است ودرعربی جوانمرد وبخشنده راگویند

کریمان - بروزن نریمان نام جد دویم رستم زال است که پدرنریمان باشد و نام شهرکرمان‌هم بوده است و در عربی کرم کنندگان وجوان مردان باشند

کرینونتن - با دونون بر وزن پریرو فکن بلغت زند و پازند بمعنی خواندن باشد

کریودویم - بفتح اول وثانی به تحتانی رسیده و واو ساکن ودال بی‌نقطه بواوکشیده وبمیم زده‌بمعنی‌خیانت است وآن ودیعت وامانت را خیانت‌کردن و انکار نمودن باشد

کریون - بروزن افیون دوائی است بسیار تلخ وآنرا قنطوریون دقیق خوانند زهر مجموع گزندگان را نافع است

بیان یازدهم

در کاف تازی با زای نقطه‌دار مشتمل بر بیست و هفت لغت

کز - بفتح اول و سکون ثانی مخفف که از باشد و نام ولایتی است ازهندوستان وبفتح اول و ثانی‌هم باین معنی میگویند

کزابه - با بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است

کزاد - بفتح اول بروزن‌سواد جامهٔ کهنه را گویند وبکسر اول هم گفته اند

کزار - بضم اول بروزن غبار نشتر حجام را گویند

کزاغ - بضم اول بروزن سراغ گیاهی‌است‌که آنرا وچوب آنرا بربازوی فرود آمده و استخوان ازجای بدر رفته بندند و عربان اشق خوانند

کزاوه - بروزن و معنی کجاوه است

کزایش - بکسر اول بر وزن فزایش بمعنی درخور ولایق باشدوبضم اول هم‌هست وچوبیرا نیزگویند که خر وگاو را بدان رانند وباکاف فارسی‌هم آمده است

کزبا - با بای ابجد بروزن‌فردا نوعی ازریواس باشد و آن‌میوه‌ایست‌کوهی باندام ساق دست

کزبره - بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت‌گشنیز راگویند و آن رستنی باشد معروف سرد و تراست در آخر درجهٔ اول‌گویند چهل درم‌عصارهٔ‌آن کشنده باشد وگویند عربی است

کزبود - بروزن فرمود کدخداو رئیس را گویند

کزبه - بفتح اول و بای ابجد بر وزن سبزه بمعنی کنجاره است که نخاله و ثفل مغزهای روغن گرفته باشد

کزد - بفتح اول بر وزن نزد شاخیرا گویند که ازدرخت دروقت‌پیرایش و برکاوش از درخت بریده باشند

کزدیدن - با دال ابجد بروزن برچیدن بمعنی پیراستن باشد که بریدن شاخهای زیادتی درخت است

کزردن - بضم اول بر وزن کتك زن بمعنی چاره جوئی‌و چاره جستن باشد

کزره - بضم اول بروزن حجره گیاهی باشد خوشبوی و آب دادن کشت زار وکشت وزراعت سیراب را نیز گویند

کزطرخون - با طای حطی و خای نقطه‌دار بروزن عنبرگون داروئی است که آنرا عاقرقرحا گویند قوت باه دهد وباین معنی با زای فارسی و تای قرشت هم آمده است

کزغ - بضم اول وفتح ثانی و سکون غین نقطه‌دار مخفف کزاغ است و آن گیاهی باشدکه بربازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند و عربان اشق گویند و بسکون ثانی‌هم آمده است که بروزن مرغ باشد

کزف - بفتح اول وثانی بروزن خزف بمعنی قیرباشد وآن داروئی است سیاه وبدبوی که بیشتر برشتران گرگین مالند ونقره وسیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مکسور نیز باین دومعنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته‌اند وسوادیرا نیز گویند که زرگران بکار برند

کزم - بفتح اول بروزن جزم سبزهٔ باشد که برکنار حوض ولب جوی روید

کزلك - بکسراول ولام وسکون ثانی وکاف کارد کوچك و قلم تراشیرا گویند که نوك آن کج باشد و نوك تیغ و دشنه کج را نیزگفته‌اند و بمعنی اول باکاف فارسی هم آمده است

کزن - بفتح اول وثانی‌وسکون نون روستا وبجمیرا گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند و حیزومخنث را نیز گفته‌اند

کزنده - بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث ودال بی‌نقطه مفتوح لیفی باشد که جولاهگان بدان روی کار را هموار کنند و آنرا بعربی شوکة الحایك خوانند وبعضی‌گویند جوالی‌باشد شبکه‌دار که بدان کاه کشند

کزنه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ‌دارد وبکسر اول‌هم گفته‌اند وتخمی هم‌هست دوائی که آنرا بعربی‌بزرالابخره وقرّیص خوانند

کزنی - بمعنی تر وخشك باشد و بعضی بمعنی‌گل تر وخشك آورده‌اند و بهردو معنی باکاف فارسی‌هم آمده است

کزوا - بفتح اول وسکون ثانی و واو بالف کشیده بروزن فردا نوعی ازریواس است و آن میوهٔ باشد کوهی باندام ساق دست

کزوان - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بادرنگ بویه راگویند وآن دوائی‌است که بفارسی بالنگوخوانند هرکه ازبرگ‌و تخم و بیخ آن قدری در خرقه کنند و با ابریشم محکم ببندد وباخود نگاه دارد هرکه اورا ببیندوست داردومحبوب‌القلوب گردد

کزوغ - بفتح اول وثانی بواو کشیده وبغین نقطه‌دار زده مهره کردن انسان وحیوانات دیگر باشد

بیان دوازدهم

در کاف تازی بازای فارسی مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

کژ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم فرومایه و کم قیمت بود که بعربی قزگویند و بعضی گفته‌اند که قز معرب کژ است و بضم اول بیخ درخت باشد

کژابه - با بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است

کژاته - بفتح اول و تای قرشت پیله ابریشم را گویند

کژار - بضم اول بروزن دچار چینه‌دان مرغان باشد و بعربی حوصله گویندش و باین معنی درفرهنگ‌جهانگیری باکاف و زای فارسی آمده است الله اعلم و بفتح اول بمعنی پاره باشد که از دریدن است وامر باین معنی هم هست یعنی پاره کن

کژاریدن - بفتح اول بروزن تراشیدن بمعنی پاره‌کردن ودریدن باشد

کژآغند - باغین نقطه‌دار بروزن دماوند جامهٔ باشدکه درون آنرا بجای پنبه ابریشم پرکنند و بخیه بسیاری زنند و روزهای جنگ پوشند

کژآغندش - بکسردال بی‌نقطه و سکون شین نقطه‌دار بمعنی کژآغند است که جامهٔ روزجنگ باشد

کژآکند - بفتح کاف‌فارسی بروزن ومعنی کژآغند است‌که جامه روزجنگ باشد

کژآگندش - باکاف فارسی بروزن ومعنی کژآغندش است‌که برگستوان باشد

کژاوه - بروزن ومعنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند

کژترخوه - با تای قرشت و خای نخذ بروزن عنبرگون داروئی‌است که آنرا عاقرقرحا خوانند قوّت باه دهد و باطای حطی هم آمده است

کژخاطران - کنایه از مردم ناموزون وکج طبیعت باشد

کژدم - با دال ابجد بر وزن انجم‌جانوریست گزنده وآنرا بعربی‌عقرب گویند ونام یکی از دوازده برج فلك هم هست وآن برج هشتم است

کژدم بحری - نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ بسرخی مایل میباشد و برسرآن ماهی خاریست که حربه اوست و بدان میزند گویند زهره آن شبکوریرا ببرد ونزول آب را نیز از چشم نافع باشد

کژدم خواره - با خای نقطه‌دار و واو معدوله و الف و رای بی‌نقطه مفتوح نام جانوری‌است دردیارخوزستان از ولایت فارس‌گویند چون براه میرود دم خودرا برزمین میکشد وهرکرا بزند هلاك شود

کژدم گردون - بکسر میم کنایه از برج عقرب است‌که برج هشتم فلك‌البروج باشد

کژدم نیلوفری - بمعنی کژدم گردون است‌که کنایه ازبرج عقرب باشد

کژدمه - بفتح‌اول ومیم درآخر نام وری است بسرخی مایل وآن در اطراف ناخن پیدا میشود وبعربی‌داحس میگویند

کژرف - بروزن اشرف گیاهی باشد بغایت بدبوی چون بردست گیرند بوی آن مدتها ازدست نرود

کژطرخون - باطای‌حطی‌بروزن و معنی‌کژ ترخون است که عاقرقرحا باشد

کژغا - باغین نقطه دار بروزن صحرا مخفف‌کژغاو است و آن گاوی باشدکه درکوههای مابین خطاوهندوستان بهم‌میرسد وآنرا بترکی انجاقطاس میگویند

کژغان - بروزن ومعنی قزغان است که دیگ طعام پزی باشد

کژغاو - بسکون واو در آخر بمعنی‌کژغاست و آن گاوی باشد که در مابین‌کوههای هندوستان وختا بهم‌میرسد دم اورا برگردن اسبان و سرهای علم بندند وآنرا بترکی خطائی‌قطاس میگویند و بعضی‌گویند گاو دریائی است وبآن اعتبار بحری قطاس خوانند

کژف - بضم اول و سکون ثانی و فا نقره وسیم سوخته را گویند وقیر را نیزگفته‌اند و آن چیزی باشد که برشترگرگین مالند و سواد زرگریرا نیز گفته‌اند

کژك - بروزن فلك آهنی باشد سرکج ودسته‌دار که فیلبانان بدان‌فیل‌را بهرجانب که خواهند برند وچوب کجی را گویندکه بر سرچوب قبق که چوب بلند میان میدان است بندند و کویها طلا و نقره ازآن آویزند و تیر برآن اندازند و هرکه بزند گویهای طلا و نقره باو تعلق‌دارد وآنرا بعربی برجاس خوانند وچوب کجیکه کوس ونقاره‌بدان نوازند وکلیدکلیدانرا نیزگویند و پری باشد سیاه وکج بربشت دم بطنر وآنرا بیشتر شاطران برسرزنند وگاهی زنان‌هم بریك طرف سر بند کنند ومطلق قلاب را نیزگفته‌اند وکوزه‌گلی و سفالی باشد که میان آنرا ازخرما پرسازند

کژکا - با کاف فارسی بالف

کشیده مخفف کژکاو است که گاو قطاس باشد ودم آنرا برگردن اسب وسرعلم بندند

کژکاو - باکاف فارسی بروزن و معنی غزغاو است و آن گاوی باشد که درکوههای مابین خطا و هندوستان بهم میرسد وبترکی خطائی قطاس میگویندش و بعضی گویند گاوی است دریائی وبحری قطاس بسبب آن خوانند وقطاس دم آن گاو است وبعضی همان دم را کژگاو میگویند یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است وآنرا برسرعلمها وگردن اسبان بندند

کژمازون - بامیم وزای نقطه‌دار بروزن افلاطون نام داروئی است دوائی

کژمژزبان - طفلیرا گویند که نوسخن در آمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد

کژنه - بفتح اول ونون پینه و وصله وپاره را گویند که برجامه دوزند وبعربی رقعه خوانند

کژور - بروزن صبور زرنبادرا گویند وآن بیخ گیاهی باشد تلخ‌مزه و دردوا ها بکار برند

کژوند - بر وزن فرزند پره کلیدانرا گویند

کژه - بفتح اول و ثانی کجك فیل راگویند و آن آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهرطرف که خواهند برند وآن فیل را بمنزلهٔ عنان است و هر قلاب راگویند عموماً وقلاب قناره قصابان راکه برآن گوشت آویزند خصوصا وبمعنی ملازه‌هم آمده است وآن گوشت پارهٔ باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان آویخته است وآنرا بعربی لهاة خوانند وچوب سرکج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد ومحکم شود وباین معنی بازای بی‌نقطه‌هم بنظر آمده است و درمؤیدالفضلا نوشته است که کره بفتح رای بی‌نقطه کلیدان است وبزای نقطه‌دار دندانه کلیدان

کژیم - بر وزن نسیم بمعنی برگستوان باشد وآن پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم‌کج پرکنند وبخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند و براسب‌هم پوشانند

ژین - بروزن‌کمین بمعنی‌برگستوان است وآن جامهٔ باشد که در روز جنگ پوشند و براسب نیز پوشانند

بیان سیزدهم

در کاف تازی باسین بی‌نقطه مشتمل بر سی وشش لغت وکنایت

کس - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کسی مردمی و نا کسی نامردی را گویند وعقلاودانشمندان رانیز گفته‌اند و بضم اول موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند

کسا - بروزن رسا گلیم وپلاس را گویند

کساد - بروزن سواد نارواشدن متاع و کالا باشد

کسار - بضم اول بروزن دچار بمعنی‌خورند باشد وامر باین‌معنی‌هم‌هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمکسار و میکسار باچیزی دیگر ترکیب نکرده‌اند ونان کسار وآب کسار نگفته‌اند و باکاف فارسی مشهور است اما در مؤیدالفضلا باکاف تازی نوشته‌اندواصح نیز این است چه‌کساردن که مصدر است درفرهنگ جهانگیری با کاف‌فارسی‌بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی‌خوردن‌الله‌اعلم

کساردن - بضم اول‌بروزن‌شماردن بمعنی غم خوردن وباده خوردن‌باشدلاغیر وباکاف فارسی بمعنی‌گذاشتن

کسارنده - بروزن‌شمارنده‌بمعنی کساراست‌که غم خورنده وباده خورنده‌باشد

کسبر - بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی ورای قرشت بیونانی‌زفت را گویندوآن‌صمغ‌مانندی‌باشد سیاه‌که برسر کچلان وکشتی وجهاز چسبانند

کسپرج - بفتح اول وبای فارسی و رای قرشت وسکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید باشد که بعربی لؤلؤ خوانند

کسبره - بضم اول وبای ابجد و فتح رای قرشت وسکون ثانی‌بمعنی کشنیز است وآن رستنی باشد معروف که تازهٔ آنرا درآش بیمارکنند و خشك آنرا با نبات بسایند و بخورند نموظ را فرو نشاند ومنی را خشك سازد وگویند چهل درم آب‌کشنیز مهلك و کشنده است

کسبه - بضم اول وسکون ثانی وفتح بای ابجد کنجاره را گویندوآن باقی مانده و ثفل تخمهائی باشدکه‌روغن آنرا گرفته باشند

كستر - بروزن كفترخاري باشد سياه و آنرا بسوزانند

كستل - بروزن مهمل جعل و سركين گردانك‌را گويند

كستن - بروزن گفتن بمعنى كوفتن باشد

كسته - بروزن خفته غله كوفته باشدكه هنوزش پاك نكرده باشند يعنى از كاه جدا نشده باشد وسرخ مردرا نيز گويند و آن رستنى باشد بسياهى مايل‌كه عربان عصى الراعى خوانند

كستي - بضم اول بروزن‌سستى بمعنى كشتى باشد وآن چنان است كه دوكس برهم چسبند و يكديگررا برزمين زنند و اصل اين لغت كستى است چه ازكستن مشتق است كه بمعنى كوفتن باشد و چون در فارسى سين بى نقطه و شين نقطه دار بهم تبديل مى يابند بنا برآن كشتى خوانند و بمعنى زنارهم آمده است وآن ريسمانى باشد كه ترسايان و هندوان بركمر بندند وگاهى بر گردن هم افكنند و ريسمانرا نيز گويندكه كشتى گيران خراسان بركمر بندند و در عرف ايشان زنار خوانند و معرب آن كستيج است وكستبن هم بنظر آمده است كه بعد از تحتانى نون باشد

كستيمه - بفتح‌اول بروزن‌بسنيمه خارى را گويند كه شتر آنرا برغبت تمام خورد

كسري - بكسراول وسكون‌ثانى و راى قرشت به تحتانى كشيده نام انوشيروان عادل‌است وهريك‌ازپادشاهان عجم‌را نيزكسرى ميگفته اند

كسط - بضم اول و سكون ثانى و طاى حطى دوائى است كه آنرا قسط گويند بول وحيض براند وفالج و استرخاى اعضارا نافع باشد

كسك - بفتح اول‌وثانى بروزن نمك بمعنى قليه گوشت باشد ونام پرندهٔ هم هست سياه و سفيد كه اورا عكه گويند و بعربى عقعق خوانند و بتركى بمعنى‌كاوخ باشد

كسمه - بفتح اول بروزن‌وسمه موى چند باشد كه زنان ازسر زلف ببرند و پيچ وخم داده برخسارگذارند و بعضى‌گويند زلف عملى است وآنرا از يال اسب بكنند و برروى خود گذارند و بعضى گويند كه كسمه آن موى سياهى است كه دراين زمان زنان عراقى‌در پيش سربندند و نان كليچه‌را هم‌گفته‌اند

كسناج - بانون بروزن كجواج كاسنيرا گويند و آن رستنى‌باشددوائى است كه آنرا هندبا خوانند

كسندر - بفتح اول وثانى‌وضم دال ابجد بروزن تمسخر ناكس‌وناهل را گويند و بروزن چغندرهم‌آمده‌است كه بضم اول وثانى باشد

كسنك - بكسر اول‌ونون بروزن خشتك نام غله ايست مابين ماش‌وعدس و بهردو شبيه است‌و آنرا مقشركرده بگاو دهند گاورا فربه كند و آنرا بيونانى اورنس و بعربى‌رعى الحمام خوانند

كسني - بفتح اول‌و سكون ثانى

و نون به تحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد دوائی وتلخ و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صمغی است بدبوی که آنرا بعربی حلتیت گویند و معرب آن قسنی باشد وباین معنی با کاف فارسی هم آمده‌است

کسوت جان دادن ـ بکسر اول کنایه ازخاصیت دادن وحیات‌دادن و زنده کردن باشد

کسوت کافوری ـ کنایه از برف است که‌کوه و دشت را پوشانیده باشد و آن چیزیست مانند پنبه حلاجی کرده که درایام زمستان ببارد وزمین را سفید کنند

کسود ـ بکسر اول و سکون‌دال ابجد بروزن فرصت بمعنی خرق است وآن درشتی کردن باشدبامردم

کسور ـ بضم اول بروزن‌قصور بمعنی سرفه کردن و نگاهداشتن چیزی باشد و درعربی زمین سرازیر و سرا بالا و پست و بلندرا گویند

کسون ـ بفتح اول بروزن درون نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر درسه عنصر است‌که آب و آتش وخاك باشد و هرسه را قدیم میداند و هستی موجودات را از هستی آنهاوگوید صوراسرافیل هوائیست که قرة العین وجود عبارت ازآنست و بەتناسخ قائل‌است

کسه ـ بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که درمقابل دشواری است و باین معنی باشین نقطه دارهم گفته‌اند

کسیدا ـ بادال‌ابجد بروزن‌مسیحا داروئی است که آنرا سلیخه گویند و بلغت هندی کهپلا خوانند و آن شبیه است بدار چینی حیض وبول را براند و بجای دال لام هم آمده است

کسیس ـ بروزن نفیس داروئی باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی گویند کسیس نبیذ خرما و ارزن است

کسیقون ـ باقاف بروزن‌شبیخون نوعی از سوسن صحرائی باشد وآنرا عربان سیف‌الغراب خوانند

کسیل ـ بضم اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده و بلام زده بمعنی نامزدکردن باشد وبمعنی روانه کردن و دفع نمودن هست و باین معنی بحذف لام نیزگفته اند و با کاف فارسی هم آمده است

کسیلا ـ بالام بروزن نصیرا به معنی کسیدا است‌که سلیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدار چینی و قرفه باعسل بسرشند درد دندانرا نافع باشد و دندانرا محکم سازد

کسیله ـ بفتح اول و ثانی و رابع نوعی از کسیلاست‌که سلیخه باشد

بیان چهاردهم

در کاف تازی باشین نقطه‌دار مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت

کش - بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است ازماوراء النهر نزدیك به نخشب و مشهور بشهر سبز گویند حکیم‌بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دوماه هرشب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون میآورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو میانداخت و ستاره زحل‌را هم میگویند و سینه را نیز گفته اند که بعربی صدر خوانند و هرگوشه و بیغوله را گویند عموماً وگوشه و بیغوله رانرا خصوصاً و بمعنی بغل ونهی گاه هم آمده است و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها برنهی‌گاه نهادن‌را نیزکش گویند و بمعنی خوش و نیك باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتاراست و زخم وریشی را نیز گویند که بردست و پای شتر بهم میرسد و از آن پیوسته زردآب بیرون میآید ازبیم آن شتران صحیح را داغ کنند که مبادا بآنها سرایت کند و آنرابعربی غره خوانند بضم غین نقطه دار وامر بکشیدن هم هست‌یعنی بکش واسم‌فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو جفا کش یعنی جفا کشند و کنایه از خورنده هم هست همچوپیاله کش یعنی شرابخور و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی‌که اورا چنانکه گویند کش‌گفت یعنی که اورا گفت و اورا که گفت و امر برخیزانیدن شاه شطرنج است وقتیکه درخانه مهرهٔ حریف نشسته باشد و امر بدورکردن وراندن مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کشه هم آمده است و آن خطی باشدکه بجهت باطل‌نمودن برنوشته کشند

کشا - بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بکشودن و فاعل کشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد

کشاخل - بضم‌اول بفتح خای نقطه‌دار و سکون لام نام جنسی ازغله

باشد و آنرا شاخل نیزگویند و ازآن
نان پزند و بضم خای نقطه‌دارهم بنظر
آمده است

کشاد ـ ماضی گشادن وبازکردن
و فتح نمودن وخندیدن وتیر از کمان
رها کردن باشد یعنی گشود و بازکرد
و فتح نمود وخندید وتیر ازکمان رها
کرد و باکاف فارسی شهرت دارد و
بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض
تنگ باشد

کشادنامه ـ بضم اول اگرچه
این لغت باکاف فارسی شهرت داردلیکن
درچندین نسخه وهمچنین در مؤیدالفضلا
با کاف تازی آمده است وبمعنی منشور
وفرمان پادشاهان و بمعنی طلاق نامه‌هم
گفته‌اند

کشاك ـ بفتح اول بروزن هلاك
بمعنی ضمیر است‌که خاطر ودردل گرفته
باشد

کشاکش ـ بروزن جفاکش کنایه
از فرمایش و فرمودنیهای پی‌درپی وتازه
بتازه وکششهای متعاقب وبردن وآوردن
و امر و نهی و ناخوشی وغم و الم
بسیار وخوش وناخوش باشد

کشان ـ بفتح اول بروزن جهان
خیمه را گویندکه بیك ستون برپای باشد
و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی
منسوب بآن ولایت است وبمعنی کشنده
باشد که فاعل کشیدن است وجمع کش
هم هست همچو دردی‌کشان یعنی شراب
خواران و دلکشان یعنی محبوبان و
معشوقان

کشاورز ـ بفتح اول و واو
بروزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر
و زراعت‌کننده باشد وزمین زراعت و
کشت زار را نیز گویند

کشتار ـ با تای قرشت بروزن
هشیارجانور بسمل‌کرده را گویندکه بعربی
مذبوح خوانند

کشتاو ـ بفتح اول و سکون
ثانی وفوقانی بالف کشیده و بواو زده
بمعنی رقت است که آن مغموم بغم مردم
بودن و بقدر حال درخیر وصلاح آن
کوشیدن باشد

کشت زاردیو ـ کنایه از دنیا
وروزگار است‌که عالم سفلی باشد

کشتك ـ بضم اول بروزن جفتك
جعل‌را گویند و آن جانوریست‌که سرکین
را می‌غلطاند و میبرد

کشتگان زنده ـ کنایه ازشهیدان
است وشهید کسیرا گویندکه درخدمت امام
زمان با کفارجنگ‌کنند و کشته شود

کشتمند ـ بکسراول وفتح میم بروزن
خشت بند زمین زراعت کرده شده را
گویند

کشتو ـ بفتح اول بروزن ابرو
انگور نیم پخته را گویند

کشتوك ـ بروزن مفلوك بمعنی
لاك پشت وکاسه پشت وکشف باشد

کشته ـ بکسر اول بروزن رشته
بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلو
وزردآلو و امرود وشفتالو و امثال آنرا
نیز گویند که دانه آنها را برآورده و
خشك کرده باشند و بفتح اول کاج و

لوچ را گویند و با کاف فارسی هم آمده است

کشتی - بضم اول بمعنی زنّار باشد و آن ریسمانی است که ترسایان وکافران برمیان بندند وگاهی برگردن هم اندازند وبمعنی اینکه دوکس برهم چسبند و خواهند یکدیگر را برزمین زنند مشهور است و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیالهٔ که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد یعنی زراعت کردی

کشتی رونده صبح - کنایه از شتر باشد که عربان بعیر گویند

کشتی زر - پیالهٔ را گویند که آنرا از طلا باندام سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و ماه نورا نیز گویند که هلال باشد

کشتی شدن - کنایه از شناوری کردن و شناور شدن باشد

کشتی غم - کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد

کشتی کش - بفتح کاف کشتیبان وملاح را گویند وکنایه ازمردم شراب خواره هم هست

کشخ - بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه‌دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمش را بر بالای آن گذارند تاهوا خورد وخشك شود واین برخلاف آرنگ است

کشخان - باخای نقطه‌دار بروزن افغان بمعنی دیوث باشد ودیوث شخصی را گویند که زن اوهرچه خواهد کند وآن چشم ازو پوشیده دارد

کشخر - بضم اول وفتح ثالث بروزن دختر بمعنی اقلیم باشد و آن یك حصه ازهفت حصه ربع مسکون است

کشسه - بضم اول وسکون ثانی و فتح سین بی‌نقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم ازخط عربی وفارسی وهندوی

کشش - بفتح اول وکسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار بمعنی ناز وغمزه وکرشمه باشد و راه رفتن شبانروزیرا نیزگویند برسبیل تواتر و رفتار با ناز و عشوه وکرشمه وشادمانی وجاذبه بایما واشارت را نیز گفته‌اند

کشف - بفتح اول وثانی وسکون فا لاك پشت وکاسه پشت را گویند و برج سرطانرا نیزگفته‌اند و آن برج چهارم است از جملهٔ دوازده برج فلکی و کوزه سر پهن دهان فراخ باشد و آنرا یخدان هم میگویند ونام کوهی باشد و بضم اول وسکون ثانی بمعنی سیم و نقره سوخته و سواد زرگری و زفت باشد که برسرکچلها چسبانند

کشفت - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد وماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد وپریشان ساخت وپژمرده گردانید و بضم اول وثانی هم گفته‌اند وبضم اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهودان را گویند

کشفتن - بضم اول وثانی بروزن شنفتن بمعنی کشودن وشکافتن وپراکنده

و پریشان کردن و پژمرده شدن و معدوم گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است

کشفته - بضم اول وثانی بروزن شفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده وسوخته ومعدوم گردیده باشد وبفتح اول و ثانی هم آمده است

کشف رود - باراء بی نقطه بروزن نمك سود نام رودخانه ایست که سام بن نریمان درحوالی آن اژدهائیرا کشت

کشك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف دوغ خشك شده باشد و بترکی قروت خوانند وبعضی گویند نان خورشی است که آنرا ازماست می پزند وبعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو وشیر گوسفند درست میکنند و یکقسم ازآنرا گوشت وگندم نیزداخل میسازند ومانند هریسه میخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه وسفید که عربان عقعق خوانند و بمعنی خط هم آمده است خواه بردیوارکشند وخواه برروی کاغذ و بضم اول وسکون ثانی مخفف کوشك است که بالاخانه باشد

کشکاب - بروزن مهتاب آش جو را گویندکه بجهت بیمار پزند

کشکاو - بسکون واو بر وزن ومعنی کشکاب است که آش جو باشد

کشکبا - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آش حلیم را گویند

کشکرك - با رای قرشت بروزن احمدك پرنده ایست سیاه وسفید که آنرا عکه میگویند وعربان عقعق خوانند

کشکشان - بروزن مهوشان مخفف کشان کشان است که کنایه از آهسته و بتأنی براه رفتن و براه بردن باشد

کشکله - بروزن مشغله نوعی از پای افزار باشدکه شاطران وپیاده روان برپای کنند

کشکنجیر - بفتح اول وثالث و سکون ثانی ونون وجیم بتحتانی کشیده و برای قرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن ارمان و آرزوی کمان کشیدن حاصل شود وآن چنان است که ستونی برزمین فروبرند وسرآنرا شکافته غلطکی بر آن قرار دهند و ریسمانی بربالای غلطك اندازند و ازآن شکاف بگذرانند و ازیك سرریسمان توبرهٔ را پراز سنگ وریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانندی نصب کنند تا کسیکه خواهدمشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد وبدست راست سرآن ریسمان راودر کشا کش آورد و آنرا بشیرازی منجل و بعربی مجیر و بهندی منجر گویند وبمعنی فلاخن هم آمده است وبضم اول توپ کلانرا میگویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و خراب سازند و بعضی گویند گلولهٔ توب است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که درمنجنیق گذارند وبرحصار اندازند یا بر خصم زنند و وجه تسمیهٔ آن کوشك سوراخ کننده باشد چه کشك مخفف کوشك است وانجیر بمعنی سوراخ هم

آمده است

کشکنه - بکسر کاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که ازآرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود مجموعه را بهم آمیخته خمیر کنند و به پزند و بعضی دیگر گویند گندم بریان است که درظرفی کنند و ماهیابه درآن ریزند و پیاز خام وساق چقندر وتخم خرفه درآن داخل کنند و درآفتاب گذارند تا ترش گردد

کشکو - بر وزن بدرو بمعنی کشکاب است که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آن را عکه خوانند

کشکول - بروزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصیکه گدائی کند و کاسهٔ کشکول کاسهٔ گدا را گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش بمعنی کشیدن وکول دوش و کتف را گویند و باگدائی کننده این معنی هست وکاسه را نیز گویند که گدایان دارند وآنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا باندام کشتی سازند

کشکهای پرتو - بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعی است چه کشك بمعنی خط باشد و پرتو بمعنی شعاع

کشکین - بر وزن پروین بمعنی اول کشکنه است که نان جو باشد و نانیرا نیز گویند که از آرد باقلا ونخود و گندم و جو درهم آمیخته پخته باشند

کشکینه - بروزن پشمینه بمعنی کشکنه است که نان جو و غیره باشد

کشمان - بکسر اول بر وزن مهمان زمین کشت وزراعت کرده شده را گویند

کشمر - بکسر اول و فتح میم بروزن کشور نام قریه‌ایست از ولایت ترشیز من‌جمله خراسان و آنرا کاشمر نیز گویند و زردشت دوچوب سرو به طالع سعد نشانده بود یکی درهمین قریه و دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شد ونام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان

کشمکش - بر وزن پنجه کش کشیدن و واگذاشتن وباز اعاده کردن باشد وبمعنی کشا کش هم هست که کنایه از فرمایش‌های پی‌درپی و تازه بتازه وغم و الم بسیار و امرونهی و خوش وناخوش باشد

کشمور - بروزن فغفورنام دشتی و صحرائی است وبعضی گویند نام جائی ومقامی است درحوالی دشت مور

کشمیده - بروزن فهمیده بمعنی کشته باشد و آن خطی است که بجهت علامت بطلان برنوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقاً خواه بر زمین بکشند و خواه بردیوار و خواه با چوب بکشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن

کشمیر - بر وزن تقصیر بمعنی کاشمر وکشمر است وآن قریهٔ باشد از قرای ترشیز ونام شهری هم‌هست‌مشهور

که شال خوب از آنجا آورند

کشن ـ بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول وسکون ثانی وفتح اول وکسرثانی هم آمده است و باکاف فارسی نیزهست

کشنج ـ بفتح اول ونون بروزن اعرج نوعی از سماروغ است و آن رستنی باشد که ازجاهای نمناك وعفن روید و تخم ندارد و بعضی گویند معرب کشنه است وآن گیاهی باشد مانند سماروغ

کشنك ـ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث وکاف ساکن غله ایست تیرهٔ رنگ وطعم آن میان ماش وعدس باشد و آنرا مقشرکرده بگاو دهند گاو را فربه کند

کشنه ـ بفتح اول بروزن ومعنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد ونوعی ازسماروغ همهست و آن رستنی باشد که ازجاهای نمناك وبدبو و دیوارهای حمام روید وبعضی گویند گیاهی است که بسماروغ میماند و نام داروئی همهست که آنرا شش بنجه گویند و بعضی گویند داروئی است که آنرا کشنیج خوانند و بمعنی آسانی هم آمده است که در مقابل دشواری باشد

کشنی ـ بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده بیشه و جنگل و جای درختان انبوه را گویند و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی گرسنه آمده است وآن نوعی از غله باشدمیان ماش و عدس که خوردن آن گاو را فربه کند

کشنیج ـ بکسر اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده بمعنی کشنیز است که عربان جلجلان خوانند و گیاهی نیزهست که گل آن لاجوردی میشود

کشنیج دشتی ـ گیاهی است که آنرا بالنکو خوانند

کشو ـ بفتح اول وثانی وسکون واو بمعنی کشف است که لاك پشت و کاسه پشت باشد وگیاهیرا نیزگویند که ازآن طناب ورسن تابند و بعضی گویند کشو بید انجیر است که عربان خروع خوانند و بعضی دیگر گویند کنواست که بنگ باشد

کشواد ـ بر وزن فرهاد نام پهلوان پای تخت کیکاوس پادشاه ایران بوده

کشوبا ـ بابای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند کمان تیراندازی را گویند و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است

کشوث ـ با ثای مثلثه بر وزن خروس نام دوائی است که تخم آن را بسیر مانی دینار و بعربی بزرا لکشوث خوانند

کشوث رومی ـ افسنتین رومیست وآن نوعی ازبوی مادران باشد

کشود ـ بفتح اول وثالث بروزن سرمد بمعنی فجوراست وآن انتهای زور وقوت شهوانیهٔ قبیحه و ارتکاب درامور فواحش است و بضم اول وثانی بمعنی کشوث است وآن رستنی باشد دوائی

کشور ـ بکسر اول وفتح ثالث بروزن مهتر ترجمهٔ اقلیم است که یك حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دویم یعنی اقلیم اول واقلیم دویم وهرکشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان است دویم بمشتری وآن چین و خطا است و سیم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره وآن ماوراءالنهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر که آن اقصای بلاد شمال است

کشورخدا ـ وکشورخدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم وخدا بمعنی صاحب و مالك باشد وکشور خدیو نیز گویند و کشور خدائی بمعنی پادشاهی باشد

کشورز ـ بکسر اول و سکون ثانی وفتح ثالث ورای بی نقطه وزای نقطه‌دار هردو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشورزیان بمعنی بزرگان است

کشه ـ بکسر اول وفتح ثانی نام دوائی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند وخطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان برنوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقاً خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی وغیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته‌اند وخط بطلان را بکسر اول و بفتح اول وثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بردیوار و خواه بقلم وچوب وانگشت وغیره وتنك چاروا را نیز گویند وآن نواری باشد که برزین و پالان دوزند و بمعنی گدا و گدائی کننده وبمعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته‌اند وبرچارپایان هم حمل کرده‌اند و باتشدید ثانی حیوان پالان افکنده را گویند

کشی ـ بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تندرستی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است

کشیخان ـ بروزن بسیخان بمعنی دیوث و بچشم خودبین باشد چه کشیخانی بمعنی دیوثی است

کشیده ـ بروزن رسیده بمعنی وزن کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده رو مردم رو دراز و کشیده ریش مردم درازریش را گویند و درخراسان بمعنی نقشی باشد که زنان برروی پارچه میدوزند ومشتی که خواهند برکسی بزنند

کشیش ـ بروزن حشیش پیشوایان و راه نمایان و زاهدان وعالمان نصاری باشند و معرب آن قسیس است بکسر قاف

بیان پانزدهم

در کاف تازی باعین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

کعب غزال ـ وکعب الغزال نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا هم هست وبمعنی شراب نیز بنظرآمده است وکعب الغزا هم گفته اند که بحذف لام آخر باشد

کعبهٔ جان ـ کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان باشد

کعبهٔ جهان گرد ـ کنایه‌ازآفتاب جهانتاب است

کعبهٔ رهرو ـ بفتح هردو رای بی نقطه بمعنی کعبه جهان گرد است که آفتاب عالمتاب باشد

کعبه محرم نشان ـ بضم میم و سکون حای بی نقطه بمعنی کعبه رهرو است که خورشید جهان گرد باشد

بیان شانزدهم

در کاف تازی با فا مشتمل برچهل و نه لغت وکنایت

کف ـ بفتح اول و سکون ثانی چیزی‌باشد سیاه که مشاطگان برابروی عروس مالند و خرفه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که برروی‌آب مینشیند واز جوش وغلیان دیگ بهم میرسد و آنرا بعربی رغوه میگویند و باتشدید ثانی در عربی میان دست ویا باشد که مراد کف دست و کف پاست

کفا ـ بفتح‌اول بروزن جفا رنج و سختی و محنت و تنگی و افشردن گلورا گویند و درعربی بمعنی بر روی درافکندن و برگردانیدن جامه باشد و

بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت وسختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن ومانند یکدیگرشدن وتوانائی ودامن خیمه باشد

کف آبگینه - بکسر ثانی آبی باشد که مانندکف برروی آبگینه پیدا شود و بهنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کندو آنرابعربی زبدالقواریر وماءالزجاج خوانندو بیونانی مسحو قونیاو مسحقونیاگویند

کفاند - بروزن رساند یعنی بشکافد و بترکاند و شق کند بدرازی

کفانه - بروزن بهانه بچهٔرا گویند که نارس ازشکم مادر بیفتد

کفانیدن - بروزن رسانیدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن بدرازی باشد

کف بیضا - بمعنی ید بیضاست که معجزهٔ موسی علیه‌السلام بود گویند هرگاه میخواست ظاهر سازد دستهارا ازبغل برمیآورد نوری از دستهای اوپیدا میشدکه تا بآسمان میرفت

کفت - بفتح اول بروزن رفت ماضی کفانیدن است یعنی شکافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شکافته شدهم درست است و بضم اول مخفف شگفت باشد که از شکفتن ووا شدن است و مخفف گوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش‌است وبعربی کتف خوانند

کفتر - بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند

کفتری - بروزن دفتری شانه ودفتین جولاهگان و بافندگان باشد

کفتگی - بفتح‌اول بروزن‌هفتگی شکافته شدن و ترکیده بودنرا گویند

کفتن - بفتح اول بروزن رفتن بمعنی ازهم بازشدن و ازهم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد

کفتور - بروزن فغفور بمعنی ثبات است و آن یك جهت بودن در امور و تحمل‌کردن در آلام باشد

کفته - بروزن هفته بمعنی‌شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد

کفچ - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد و بمعنی‌کف صابون‌وکف شیر وکف آب دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا کفك نیز گویند و بعربی رغوه گویند

کفچك - بروزن چشمك دامن زین اسب‌را گویند

کفچل - بروزن جدول کفل و سرین اسب‌را گویند

کفچل پوش - با بای فارسی بروزن مرزنکوش بمعنی‌کفل پوش‌است و آن نوعی از پوشش باشدکه‌زردوزی کنند و برپشت اسب اندازند وآنرا بترکی اورنك خوانند

کفچلیز - باتحتانی‌مجهول‌بروزن رستخیز چمچهٔ بزرگ سوراخ دار را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانورکی را نیزمیگویندکه درآب میباشد و سر وتنه مدور و دمکی باریك دارد گویند بچه وزغ است درغلاف بعداز

چند روز ازغلاف برمیآید وآنرا بعربی دعموص خوانند و بعضی‌گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا سك ماهی خوانند

کفچلیزك باضافه کاف درآخر بمعنی دویم کفچلیز است وآن‌جانورکی باشد در آب و بمرور وزغ شود و عربان دعموص خوانندش و بعضی‌گویند سوسمار کوچك است و بعضی گویند جانورکی است شبیه بچلپاسه ودم سرخی دارد و کفگیر کوچك را نیز گفته اند

کفچلیزه - بروزن شنبلیله بمعنی کفچلیزك است که کفگیر و جانورکی باشد که عربان دعموص خوانند

کفچه - بر وزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند و نوعی ازمار هم هست

کفچه نون - کفچه معلوم ونون مضمون بواو و لام زده مرغی است‌که منقار او بکفچه میماند وبترکی اورا قاشق بورن خوانند یعنی چمچه بینی

کفد - بفتح اول وثانی وسکون دال ابجد یعنی بترکدو بشکافد وازهم باز شود

کف دریا - بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبدالبحر گویند

کفرا - بضم اول و سکون‌ثانی ورای بی نقطه بالف کشیده بهارخرمارا گویند یعنی شکوفه خرما وبعضی‌گویند پوست بهار درخت خرمای ماده باشد وآنرا کنفراه بازیادتي هاوکفری‌بجای الف یای حطی هم میگویند باتشدید ثالث در عربی

کفر الیهود - بفتح‌اول بمعنی قفرالیهود است و آن نوعی از مومیائی باشد و بشیرازی‌مومیائی کوهی ومومیائی پالوده گویند

کف سفید - بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان شده باشدو بکسر ثانی برف‌را گویند و آن‌در ایام زمستان میبارد

کفش - بفتح اول و سکون‌ثانی و شین نقطه‌دار معروف است که پای افراز باشد ومعرب‌آن‌کوث است باواو و ثای مثلثه

کفش خواستن - کنایه ازسفر کردن و بسفررفتن چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر بازماندن است

کفشن - بفتح اول بروزن‌برزن بمعنی دشت و صحرا باشد و محلی را نیز گویندکه قبل ازین غله‌کاشته بوده‌اند

کفشتر - باشین نقطه‌دار بروزن کفگیر بوره را گویند و آن داروئی باشد مانند نمك‌که طلا و نقره وفلزات دیگررا بسبب آن بالحیم پیوند کنند و بعضی گویند که قلعی وارزیز است‌وبدان شکستگیهای ظروف مس و برنج‌رالحیم کنند و بعضی ظروف و آلات مسینه و برنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده باشند

کف عایشه - بکسر ثانی وعین

بی نقطه بالف کشیده بیخ نباتی است زرد تیره رنگ گزندگی جانوران‌را نافع است و آنرا کف‌مریم نیز گویند وبعربی اصابع الصفر و شجرة الکف خوانند

کف غنچه کردن - کنایه از پنجه‌گرد ساختن و مشت گره‌کردن باشد

کفك - بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقاً اعم‌ازکف صابون و کف آب وکف گوشت و کف دهان وکف شیر و امثال آن

کفل - بروزن اجل سرین آدمی وحیوانات دیگررا گویند و پلاسی را نیز گویند که ستوران‌را بدان چارجامه کنند وسوار شوند

کفل پوش - نوعی از پوشش اسب است و آنرا ترکان اورنك خوانند

کفلیز - با تحتانی مجهول بروزن دهلیز بمعنی کفگیر استکه چمچهٔ سوراخ داراست وترشی پالا را نیزگویند وآن ظرفی باشد سوراخ دار که درآن شیره و روغن و امثال آن صاف کنند

کفلیزه - بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفگیر و ترشی پالا باشد

کف‌مریم - بکسرثانی و فتح‌میم بمعنی‌کف عایشه است وآن بیخی است زرد تیره رنگ وگزندگی جانوران را نافع باشد

کف‌مس - بکسر ثانی ومیم و سکون سین بی‌نقطه چیزی است سفید مانند نمك چون مس را بگدازند ودر کوی ریزند تا بسته شود مشت آبی بر روی آن بریزند وآن جوشی میزند و کفی ازآن جوش برروی آب میماند و آنرا بعربی زهرة النحاس گویند بواسیر را نافع است

کفنج - بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم نوعی ازماهی باشدکه خوردن آن مانند سقنقور قوّت باه دهد و آنرا بعربی سمکهٔ صیدا گویند

کفه - بفتح اول وثانی دف و دایره را گویندوخوشهای‌گندم وجوئیرا نیزمیگویند که دروقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعداز پاك کردن غله آنها را بار دیگر بکوبند وعربان‌آنرا قصاده خوانند و با تشدید ثانی‌نام شهری ومدینه‌ایست و بعربی پله ترازوباشد

کفیار - بروزن اغیار بمعنی‌حمل و رنج‌کشیدن باشد باعمال شایستهٔ جمیل

کفیت - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی یعنی ترکید و شکافت وبازشد و ازهم جدا گردید و ازهم باز شدن وباز کردن را نیز گویند

کفید - با دال ابجد بروزن‌ومعنی کفیت است یعنی ترکید وشکافت‌وازهم باز شد

کفیدن - بروزن کشیدن ترکیدن وشکافتن و ازهم بازشدن‌وبازکردن باشد

کفیده - بروزن قصیده بمعنی‌ازهم باز شده و شکافته و ترکیده باشد

کفیز - بروزن مویز پیمانهٔ باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند وقفیز معرب آنست

بیان هفدهم

در کاف تازی باکاف تازی مشتمل بر نه لغت

کك - بفتح اول وسکون ثانی نانی باشدکه ازآرد خشکه بزند وکیاهی و رستنیرا نیزگویند وبضم اول ماکیانیرا گویند که ازتخم کردن بازمانده و مست شده باشد و بترکی ببخ و ریشه علف را گویند

ککا - بر وزن صفا بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند

ککچه - بفتح اول و جیم و سکون ثانی پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند

ککری - بروزن فخری نام شهری است درهندوستان و بهندی خیاربادرنگ و کالك را میگویند

ککژ - بفتح اول وکسر ثانی و سکون زای فارسی تره تیزك را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بعربی جرجر وایهقان خوانند

ککش - بفتح اول وکسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار بمعنی ککژ است که تره تیزك باشد

ککمك - بروزن چشمك چیزی باشد سیاه که بر رو و اندام مردم بهم میرسد و آنرا ماه‌کرفت نیز گویند

ککه - بفتح اول و ثانی فضله و افکندگی آدمی باشد و بعربی براز و غایط گویند

ککی - بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ککه است که فضلهٔ وافکندگی وغایط آدمی باشد

بیان هیجدهم

در کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد وشصت وسه لغت و کنایت

کل - بفتح اول و سکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصیکه سراوزخم یا جای زخم داشته باشد وموی نداشته باشد و اورا بعربی اقرع خوانندونرینهٔ جمیع حیوانات را گویند عموماًوگاومیش نررا خصوصاً وبضم اول خمیده پشت و کوژه ومنحنیرا گویند و ده وروستا را نیز گفته‌اند چه‌کلی دهی و روستائی باشد و بمعنی کوتاه و ناقص هم آمده است

کلا - بفتح اول و لام الف بمعنی وزق و غوك باشد واشخاروقلیا را نیز گویند

کلاو - بفتح اول وهمزه بواو رسیده بروزن هلاکو بمعنی اول کلاست که وزق وغوك باشد وبضم اول همهست

کلاپشت - بضم اول وبای فارسی و سکون شین وتای قرشت جامهٔ باشد سیاه و سبزکه آنرا ازپشم گوسفند بافند و بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند

کلاپشته - بضم اول وبای فارسی بمعنی کلاپشت است که جامهٔ شال کوتاه مازندرانی وگیلانی باشد

کلابه - با بای ابجد بروزن و معنی کلافه است وآن ریسمانی باشدخام که از دوك بچرخه پیچند وغلولهٔ ریسمانرا هم‌گفته‌اند وبمعنی چرخه هم آمده است و آن چرخی باشد کوچك که ریسمان را از دوك درآن پیچند

کلاپسه - با بای فارسی بتحتانی مجهول رسیده وفتح سین بی‌نقطه‌گردیدن چشم باشد از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذّت بسیار و یا بجهت ضعف وسستی و یا بواسطهٔ خشم وقهر

کلات - بفتح اول بروزن حیات نام شهری است ازترکستان‌که فرودپسر سیاوش با مادرش آنجا میبود و قلعه یا دهی بزرگ را گویند که برسر کوه یا پشتهٔ بلندی ساخته باشند خواه آبادباشد و خواه خراب و بعضی‌گویند دهی است که درآن دکان و بازار باشد ونام قلعهٔ همهست از مضافات قندهارکه برسرکوه واقع است مشهور بقلات

كلاته ـ بفتح اول و فوقانی قلعهٔ یا دهی باشد کوچك که بر بلندی ساخته باشندو محلهٔ را نیزگویند وبعضی دهیرا میگویند که دکان داشته باشد و بعضی مزرعه کوچك را گفته‌اند وقید بلندی و پستی نکرده‌اند و صاحب مؤیدالفضلا میگوید قصری است سلاطین وملوك را که گرد برگرد آن خانها ساخته باشند و آنرا بعربی دسکره بارای قرشت‌خوانند

کلاجو ـ باجیم بروزن ترازو بمعنی پیاله باشد مطلقاً خواه پیاله شراب خوری وخواه قهوه خوری

کلاذه ـ بفتح اول وذال نقطه‌دار کاج و احول را گویند

کلار ـ بروزن بهار غوك ووزق را گویند

کلاز ـ بسکون زای فارسی‌لوچ وکاج و احول را گویند وپرندهٔ‌هم‌هست سیاه و سفید ازجنس‌کلاغ که آنرا عکه و کلاغ پیسه‌گویند وبعربی عقعق خوانند

کلاژاره ـ بفتح اول‌ورای‌قرشت بروزن غم آواره بمعنی کلاغ پیسه و عکه باشد

کلاژکه ـ بفتح اول و کاف بر وزن هوازده قلابرا گویند عموماً و قلابیکه بدان چیزهائیکه درچاه افتاده‌باشد کشند خصوصاً

کلاژه ـ بفتح اول بمعنی کلاژ است که لوچ وکاج و احول وکلاغ پیسه باشد که عکه است وبعضی‌گویند کاسکینه است و آن پرندهٔ باشد سبز بسرخی مایل وتاجی مانند هدهد برسر دارد و آنرا سبزك نیز گویند وبعربی شقراق خوانند

کلاسنگ ـ بروزن ومعنی‌فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزیست که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند

کلاسه ـ بفتح اول وسین‌بی‌نقطه نام جائی و مقامی است

کلاش ـ بروزن اواش عنکبوت را گویند

کلاش‌خانه ـ نسیج و بافتهٔ‌عنکبوت را گویند وبیونانی ابرکاکیا خوانند و خانهٔ عنکبوت را هم‌گفته‌اند که درآن تخم نهد وبچه برآرد

کلاشك ـ بفتح اول و رابع و سکون‌کاف بمعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد

کلاشکن ـ بفتح‌اول وکاف‌بروزن نیافتن نام یکی ازحلواها باشد

کلاشکه ـ بفتح اول ورابع و کاف قلابیرا گویندکه چیزهابآن ازچاه برآرند

کلاغ ـ بفتح اول معروف است و آنرا زاغ دشتی‌هم‌میگویند و صاحب مؤیدالفضلا گویدکلاغ بالضم وقیل بالفتح کنگرباشد که آنرا گردبرگرد قبوربزرگان میدارند وآن ازسنك وچوب نیزبود

کلاغ گرفتن ـ کنایه از استهزا وتمسخر وریشخند کردن باشد کسیرا

کلافه ـ بروزن و معنی کلابه باشد وآن ریسمانی است خام‌که ازدوك برچرخه پیچند

کلاك - بفتح اول بروزن هلاك دشت وصحرائیرا گویندکه مطلقاً درآن زراعت نشده باشد و بالای پیشانیراهم گفته‌اند که تارك سر باشد و آن از رستنگاه موی سر است تا میان سر و باین معنی بجای کاف لام‌هم آمده است وبضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیزگویند و بکسر اول چوب دراز سرکجی باشد که گل و میوه که دست بآنها نرسد بدان بچینند

کلاك موش - بفتح اول موش صحرائی ودشتی باشد چه کلاك دشت وصحرا را گویند

کلال - بفتح اول بروزن جال تارك سراست که مابین فرق‌سروپیشانی باشد و درعربی ماندگی اعضا وخیره شدن چشم ودرهندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه‌گر وکاسه‌گر را میگویند یعنی شخصیکه کوزه و کاسهٔ گلی وسفالی میسازد وبعربی فخارگویند و بزبان علمی هندوستان‌هم کوزه‌گر را را کلال میگویند

کلاله - بضم اول بروزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی مجعد خوانند و بمعنی کاکل ودستهٔ گل‌هم بنظر آمده است

کلالیوه - بالام و واو بروزن و معنی سراسیمه است که سرگشته و دنك و دنبك باشد

کلان - بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ وبهتر ومهتو باشد وبمعنی بلند و افزون‌هم آمده است وبالای‌سر را نیز گویند و بکسر اول کلیدانرا خوانند و آن بست و بند در های باغ و طویله و امثال آن باشد

کلان روضه - کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است

کلاو - بفتح اول وسکون آخر که واو باشد وزق و غوك را گویند

کلاور - بروزن تکاور بمعنی کلاو است که وزق باشد

کلاوو - بروزن ترازو نوعی از موش صحرائی است

کلاوه - با واو بروزن ومعنی کلافه است که ریسمان خام بر چرخه پیچیده باشند وبمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوك و وزق را نیز گویند

کلاوه چرخ - بمعنی کمربند چرخ باشد که عربان منطقه خوانند وکنایه از گردش چرخ هم‌هست

کلاه - بضم اول و سکون ها معروفست یعنی چیزیکه ازپوست وپارچه زربفت وغیره دوزند وبرسر گذارند وتاج پادشاهانرا نیز گویند

کلاه انداختن - وکلاه برانداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد

کلاه اندازد - یعنی بشتاب و تعجیل تمامی طلب کند

کلاه برسرنهادن - کنایه از چیزی .را اعتبارکردن و بزرگه و خوب وانمودن و عظم دادن باشد

کلاه چرخ - بکسر ها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهیکه آن چرخ است و آفتابرا نیز گویند

کلاه داری - بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند

کلاه زمین - بفتح زای نقطه‌دار کنایه ازآسمان است وکنایه ازآفتاب و ماه هم‌هست ورستنی را نیز میگویند که از زمینهای نمناك و دیوارهای حمام برمیآید و آنرا سماروغ خوانند

کلاه زنگله - تخته کلاه را گویند و آن کلاهی است که از آن زنگله و دم روباه بسیاری آویخته باشند و محتسبان برسر مردم کم‌فروش نهند و در بازار بگردانند

کلاه شکستن - کنایه ازبرگردانیدن گوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیزگویند برسر

کلاه ملك - بضم میم کنایه از پادشاه است

کلاه نهادن - کنایه از تواضع وعجز و زبونی باشد وکنایه از سجده کردن وسر برزمین نهادن هم گفته اند

کلاهو - باها بروزن ترازو نوعی ازآهوی بی‌شاخ باشد

کلاهور - بر وزن بلادور نام پهلوانی بوده مازندرانی

کلاهون - بروزن فلاطون نام پهلوانی و بهادری بوده

کلب - بفتح اول وثانی وسکون بای ابجد کرد برگرد دهان را گویند و منقار مرغانرا نیز گویند و باین معنی با بای فارسی هم‌آمده است ٌ وبسکون ثانی عربان سگرا گویند و بضم ثانی درهندی نام یك شبانروز برهمنی باشد و آن هزار سال است ازطبیعت کل و تمام آن سی وشش‌هزار شبانروز است

کلبا - بروزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی سگ باشد وبتازی کلب خوانند

کلباد - بروزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته گشت گویند این جنگ درکوه کنابد واقع شد ومعرب آن جنابد است

کلباسو - باسین بی‌نقطه بروزن تنباکو بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد و درخانها بسیار است گویند کشتن آن ثواب است

کلبتان - بکسر ثالث بر وزن زرفشان بمعنی کلبتن باشد و آن آلتی است آهنگران و امثال ایشان را که آهن تفته را بدان برگیرند وآنرا انبر هم میگویند

کلپتره - بفتح اول وبای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی سخنان بیهوده و زبون و بیمعنی را گویند و بوبك ربابیرا نیز میگفته‌اند

کلبسو - باسین بی‌نقطه بروزن لبلبو بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد

کلبك - بضم اول وفتح ثالث و سکون ثانی وکاف تالاری باشد که بر روی خرمن سازند تا باران ضایع نکند و خانهٔ کوچکیرا نیز گویندکه دشت بانان

و فالیزبانان درفالیز و خرمن سازند و باین معنی باکاف فارسی هم بنظر آمده وصاحب مؤیدالفضلاء میگوید چیزیست که بدان خرمن اندازند الله اعلم

کلبه - بضم اول وفتح ثالث خانهٔ کوچك تنگ وتاریك را گویند و حجره و دکانرا نیز گفته‌اند و بمعنی کنج و گوشه‌هم بنظر آمده است

کلتان - با تای قرشت بروزن دربان ازجمله چهارچوب درآن دوچوب را گویندکه در پهلوهای درخانه باشد

کلتبان - بروزن ومعنی غلتبان است که مردم بی‌حمیت و دیوث باشدو معرب آن قلطبان و قرطبان است

کلته - بفتح اول و ثالث وسکون ثانی حیوان پیر سال‌خورده و از کار افتاده را گویند ازهرقسم‌که‌باشداعم‌از دد و دام وغیره و هرچیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندك و نامرتب و دم بریده راهم گفته‌اند و شخصیرا نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد وحرفها را ازمخرج‌نتواند خوب‌ادا کردن وچوب دستی‌گنده‌وسطبرو کوتاه‌رانیزگویند

کلج - بکسر اول وسکون ثانی و جیم سبد گرمابه بان وکناس را گویند که بدان سرگین وپلیدیها کشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی وهم بمعنی چرك و وسخ و بمعنی عجب وخودستائی و تکبر وتجبر آمده است وبضم اول وسکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی ازپوشش هم‌هست‌که آنرا از پشم بافند و ازجانب کشمیر آورند

کلجان - بروزن مرجان مزبله را گویند وآن ازجائی باشدکه خاکروبه و پلیدیها درآن ریزند

کلچنگ - بضم اول وفتح ثانی و جیم فارسی وسکون نون‌و کاف‌فارسی خرچنگ‌را گویندوآنراعربان‌سرطان‌خوانند

کلچیچه - بفتح اول بر وزن زنگیچه مخفف‌کل‌کلیچه‌است‌که‌بمعنی‌غلغلیچه باشد وآن کف پای خاریدن وجنبانیدن انگشتان باشد در زیربغل مردم تابخنده افتند وبکسر اول‌هم آمده است

کلح - بکسر اول وسکون ثانی و حای بی‌نقطه نوعی ازصمغ است که آنرا بارزد وبیرزد هردو گویند وعربان قنه خوانند شبیه است بمصطکی

کلخ - بضم اول وسکون ثانی و خای نقطه‌دار نوعی ازگیاه ورستنی باشد

کلخچ - بفتح اول و ثانی‌وسکون‌[illegible] خای نقطه‌دار و جیم فارسی چرکیرا گویند که بردست و پا و اندام نشیند وبعربی وسخ خوانند

کلده - بفتح اول و دال ابجد وسکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیزبوده است

کلز - بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دوائی است که آنرا مفات هندی گویند وآن بیخ درخت‌رمان‌البری است‌که انارصحرائی باشد شکستگی و کوفتگی اعضا را نافع است

کلس - بکسراول باسین بی‌نقطه بروزن و معنی‌کلز است که مفات هندی

باشد و بعربی آهك را گویند و بضم اول پنبه حلاجی کرده باشد

کلمند ـ بضم اول وعین بی‌نقطه لفظی است که بجهت مردم ناهموار و ناتراشیده وضع‌کرده‌اند وامرد قوی‌هیکل را نیزگویند و مردم هرزه‌گوی وپوچ گوی‌راهم گفته‌اند

کلغر ـ با غین نقطه‌دار بر وزن زرگر پشم بسیار نرم راگویند و نوعی ازهیزم وهیمهٔ سوختن‌هم‌هست

کلفت ـ بفتح اول وثانی‌وسکون فا وفوقانی منقارمرغانرا گویند وبضم‌اول وثانی درشت و ناهموار را خوانند

کلفخشنگ ـ بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و خای نقطه‌دار که رابع باشد ونون و کاف فارسی یخبرا گویند که درایام زمستان درزیر ناودانها بندند وآن بیشتر اوقات گاو دنبال میشود

کلفهشنگ ـ با های بعداز فا بروزن ومعنی کلفخشنگ است که یخ‌مخروطی اندام زیر ناودان باشد

کلك ـ بفتح اول وثانی‌وسکون کاف نشترفصاد را گویند وبعربی مبضع خوانند وبمعنی‌منقل وآتشدان‌گلی وسفالی باشد و چوب و نی وعلفی بود که برهم بندند ومشکی چند را پرباد کرده‌برآن نصب کنند وبرآن نشسته ازآبهای‌عمیق بگذرند ونام موضعی است از مضافات دامغان که در آنجا گندم خوب حاصل میشود وانجمن ومجمع مردم را نیز گویند و بمعنی دردسرهم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است وشوم ونامبارك

را نیزگویند وباین سبب کوف و بوم را کلك خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته‌اند و خربزهٔ نارسیده و غوزهٔ پنبه‌که هنوز نشکفته باشدوگاومیش نرینهٔ جوانراهم میگویند وبفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و آغوش باشد و هم بمعنی پشم نرمی باشد که از بن موی بز با شانه برآورند و ازآن شال و امثال آن بافند وتکیه ونمد و کلاه وکپنك و مانند آن مالند وبکسر اول وثانی انگشت کوچك را گویند وبعربی خنصر خوانند وبمعنی لوچ و کاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی هر نی میان خالیرا گویند عموماً ونی قلم کتابت کردنرا خصوصاً وهرچهار دندان تیزسباع راهم میگویند و آنرا بعربی ناب خوانند و نام صمغی است درنهایت تلخی و آنرا از درخت جهودانه بر میآورند و عربان عنزروت میگویند وبضم اول و ثانی بمعنی احول و کاج باشد ودرد شکم را نیز گویند

کل‌کل ـ بفتح هردوکاف وسکون هردولام بمعنی هرزه‌گوئی‌کردن وکاوکاو نمودن باشد ونام داروئی است‌که آنرا بعربی مقل گویند و باین معنی بکسر اول وضم اول هردو آمده است ودر عربی بمعنی سینه باشد که هم درعربی صدر خوانند

کلکم ـ بضم اول وکاف‌وسکون ثانی و میم بمعنی منجنیق باشد و بفتح اول وکافهم باینمعنی وهم بمعنی‌کافتن گفته‌اند و بمعنی قوس وقزح نیز بنظر

آمده است

کلکنک - بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بروزن اشکلك تخم خرفه را گویندوبعربی بقلةالحمقا خوانند وبروزن دلتنك‌هم بنظر آمده است

کلکی - بروزن فلکی پری باشد که دربزم و رزم برسر زنند و بترکی جیغه خوانند

کلکینه - بضم اول بروزن مرغینه مخمل دوخابه را گویند و آن جنسی است مشهور ازقماش ابریشمینه

کلل - بفتح اول بروزن خلل بمعنی کلکی باشد وآن پریست که پادشاهان وجوانان خوش صورت ومردم شجاع و دلاور دربزم ورزم برسر دستار وکلاه زنند و آنرا جیغه‌هم میگویند

کلم - بفتح اول و ثانی وسکون میم از جمله حویجی است که درآشها کنند وآن دونوع میباشد رومی وغیره بهترین آن رومی است و آن بدستار عربان و عمامه زهد فروشان ماند

کلما - بروزن کرما بلغت‌زند و پازند درخت انگوررا گویند

کلماسنك - باسین بی نقطه بر وزن رنکارنك فلاخن را گویند و آن چیزی است که شاطران و شبانان‌بدان سنك اندازند

کلمرغ - بفتح اول وضم میم نوعی از کرکس باشد و آن مرغی‌است که برسراو پرنمیباشد

کلموژ -بازای فارسی بر وزن خرگوش چلپاسه و وزغ‌را گویند

کلن - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون کلوله و گرئی باشد که ازگردن‌و اعضای مردم برمیآیند وباغره را نیز گویند و آن علتی باشد که بسبب زحمت دیگر بهم رسد و چون زحمت اول برطرف شود آنهم برطرف‌گردد و زحمتیرا نیزگویندکه پای آدمی برابرباد میشود و عربان داء الفیل خوانند و پنبهٔ زده را نیزگویندکه از برای رشتن کلوله کرده باشند و درعربی نیز پنبه کلوله کرده‌را کلن خوانند

کلنبه - بضم اول و ثانی‌وسکون نون‌و فتح بای ابجد کلیچهٔ باشدکه‌درون آنرا از حلوا ومغزبادام پرساخته باشند و بمعنی کلوله هم آمده است خواه کلوله حلوا باشد خواه کلوله‌سنك

کلنج - بکسر اول بروزن‌شکنج بمعنی چرك و وسخ باشد و بمعنی‌عجب و خود ستائی و تکبر و تجبر هم آمده است

کلنجار - بر وزن گرفتاربمعنی خرچنگ باشد که بزبان عربی سرطان گویند و بهترین آن بجهت دوائی آنست که در رودخانه آب شیرین باشد

کلنجر - بکسراول بروزن‌سکندر نام موضعی و قلعه ایست در هندوستان

کلنجری - بکسراول و فتح‌ثانی بروزن سکندری مردمیرا گویند که منسوب بکلنجر باشند که نام موضعی و قلعه ایست و بفتح اول و ثانی نام نوعی از انگور سیاه است و آن درولایت هرات بغایت نازك و شیرین میباشد و

خوشه آن پنج‌من تبریز میشود وهردانهٔ پنج درم

کلنجك - بضم اول وفتح ثانی وجیم و سکون نون وکاف خرچنگ‌را گویند و عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است

کلند - بفتح اول بروزن سمند دست افزار نقب کنان و گل کاران و سنك تراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا کلنك نیز گویند و بضم اول هم باینمعنی و هم بمعنی کلیدان و غلق درکوچه باشد و هرچیز ناتراشیده را گویند عموماً و چوبی‌که برقلادهٔ سنك بندند خصوصاً و آنرا بتازی ساجورخوانند

کلندر - بر وزن قلندر مردم ناتراشیده و ناهموار لك و پك‌را گویند و چوب کنده ناتراشیده‌را نیز گفته‌اند که آنرا گاهی در پس در اندازند تا درگشوده نگردد وگاهی سوراخ کرده و پای گناهکاران و مجرمان وگریز پایان محکم کنند و قلندر معرب آنست

کلندره - بفتح‌اول و ثانی‌ورابع ورای قرشت وسکون ثالث بمعنی‌کلندر است که چوب کنده ناتراشیده و مردم ناهموار و درشت باشد و بضم اول‌هم آمده است

کلندن - بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی تکانیدن و افشاندن قالی و دامن‌وامثال آن باشد

کلنده - بفتح اول بروزن‌رونده لکلکه را گویند و آن چوبکی باشد که یکسر آنرا بدول آسیا و سردیگرآنرا در سوراخ سنك آسیا بعنوانی نصب کنندکه ازگردش سنگ آسیا آن چوبك حرکت کند و از دول کم‌کم دانه در آسیا ریزد

کلندی - بفتح‌اول بروزن‌لوندی زمین سخت و درشت را گویند

کلندیدن - بروزن پسندیدن‌بمعنی کندن و شکافتن وکافتن زمین باشد

کلنك - بکسراول بروزن‌خشتك تخم خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ کلیدرا نیزگویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هردو آمده‌است و بضم اول و ثانی سکون ثالث وکاف فارسی دست افرازی باشدکه چاه جویان و گل‌کاران بدان زمین ودیوارکنند و بضم اول وفتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و درازگردن بزرگ‌تر از الك‌لك که اورا شکارکنند وخورند و پرهای زیردم اورا برسر زنند وخروس بزرگ را نیزگفته‌اند وبفتح اول وکسرثانی‌بمعنی کاج و لوچ‌واحول باشد

کلنکك - بکسر اول و فتح رابع بروزن اشکلك بمعنی‌خرفه است‌که بعربی بقلة‌الحمقا خوانند

کلنکی - بضم اول‌بروزن تلنگی بمعنی طامع وحریص باشد وکسیکه تیشه بطرف خود زند ونوعی ازخروس هم‌هست

کلنه - بضم اول وسکون ثانی و فتح نون منقار مرغانرا گویند

کلو - بضم اول وثانی بواومجهول کشیده کلانتر بازار وریش‌سفید ورئیس محلهٔ راگویند ونان بزرگ روغنی را نیزگفته‌اند

کلوا - بروزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل‌کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و درمؤیدالفضلا بمعنی غوك آمده است‌که وزق باشد

کلوب - بضم اول وثانی بواو رسیده و بیای ابجد زده بمعنی‌کالبد و قالب باشد

کلوبنده - بضم اول بر وزن خروشنده بزرگ و مهتر غلامانرا گویند و باین معنی بـا کاف فارسی هم بنظر آمده است

کلوتك - بضم اول باواومجهول و تای قرشت بر وزن خروسك بمعنی کدنك است وآن چوبی باشدکه کازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح اول‌هم آمده است

کلوته - بضم اول و ثانی بواو مجهول‌کشیده و فتح تای قرشت‌کلاهیرا گویند گوشه‌دار و پرپنبه که بیشتربجهت طفلان دوزند و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دامك دوشیزگان ودخترکان هم‌هست و آن روپاکی باشد مانند دام‌که دخترکان برسر کنند و بعربی شبکه خوانند و روپاك و مقنعه را نیزگویند عموماًوبعضی گویند کلوته از برای دخترکان بمنزله کلاه است و باینمعنی باکاف فارسی هم آمده است و اصح آنست

کلوج - بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانیرا گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و درمیان آتش پخته شده باشد و دست و پائیرا نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و یا سرما برده باشد و بضم اول کلو را گویند که قرص نـان روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده راهم میگویند و باواو مجهول وجیم‌فارسی بمعنی عوض وبدل باشد وبمعنی خائیدن وجاویدن‌چیزهائیکه صدا کند مانند نبات و نان خشك و امثال آنهم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست

کلوخ - بضم اول وسکون‌آخر که خای نقطه دار باشد معروف است که‌گل خشك شده و لختهای دیوار افتاده و خاك برهم چسبیدهٔ سخت شده باشد و آنرا بترکی کسك خوانند و خشت پارچهٔ خام وپخته را نیز گویند و کنایه از مردم خشك طبیعت و کم فطرت و بی‌همت باشد

کلوخ‌امرود - نوعی از امرود بزرگ ناهموار بیمزه باشد

کلوخ‌انداز - سوراخهائی باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیك دیوار قلعه آید ازآن سوراخها سنگ وآتش وخاکستر برسرش ریزند و آنرا سنگ اندازهم میگویند و سیروگشت و شرابخوری و عیش و عشرتی راگویند که درآخرهای شعبان کنند و آنرا کلوخ اندازان‌هم میگویند وبعضی گویندکلوخ اندازنام سلخ

ماه شعبان است و نبیره فرزند را نیز گفته‌اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد وبمعنی فلاخن‌هم آمده‌است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند

کلوخ برلب مالیدن - کنایه از مخفی وپنهان داشتن امری باشد

کلوز - بضم اول وسکون‌زای نقطه‌دار بروزن خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته شده و پنبها از آن برآمده باشد

کلوزه - بازای نقطه‌دار بروزن کلوچه بمعنی کلوز است که غوزه پنبه شکفته باشد وآنرا جوزقه نیز خوانند

کلوس - بروزن خروس اسپیرا گویند که چشم ورو وپوز اوسفید باشد و اینچنین اسپیرا شوم و بدیمن میدانند

کلوك - بضم اول و ثانی باواو مجهول بروزن سلوك بمعنی بی ادب و بیحیا و شطاح باشد و بفتح اول پسر امرد را گویند وبمعنی ملك‌هم بنظرآمده است وآن دانهٔ باشد بزرگ‌تر از ماش

کلوند - بروزن الوند نام‌کوهی است و عربان کوه را جبل خوانند و نوعی ازخیار بادرنگ هم‌هست و آنچه مانند تسبیح ازانجیر وقیسی و گردکان و خرمای خشك بررشته کشیده باشند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است

کلونده - بروزن ارزنده مطلق خیار را گویند ونوعی از خیارهم‌هست که آن کوچك و باریك میباشد وآنرا بهندی ککری خوانندو بعضی‌گویند کلونده خیاربزرگی است که آنرا بجهت تخم‌نگاه دارند و خربزه نارسیده راهم میگویند که کالك باشد

کله - بفتح اول وثانی غیرمشدد و خفای ها رخساره و روی را گویند و کوی را نیزگفته‌اندکه دروقت‌خندیدن بردوطرف روی پیدا شود و اطراف دهانرا نیزگویند ازجانب درون وکمانرا نیزگفته‌اند که بعربی قوس خوانند ونام شهری ومدینهٔ هم‌هست درمیان جزیرهٔ و هرمرتبهٔ که سوزن را برجامه فروبرند وبرآرندکله گویند وفرو بردن‌وبرآوردن درجماع راهم میگویندوبخیه‌کردن خیاطان جامه را وبمعنی دیگدان‌هم آمده است و گرز آهنین را نیزگویند و باثانی مشدّد بمعنی سرباشد مطلقاً اعم از سرانسان وحیوان دیگر وفرق سر راهم گفته‌اند وبمعنی بیوفاوبی‌حقیقت‌وهرجائی‌هم آمده‌است و بضم اول و ثانی غیرمشدّد وخفای ها هرچیزکوتاه و ناقص راگویند عموماً و آدم کوتاه را خصوصاً و بظهور ها مخفف کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است وبا ثانی مشدّدموی سروموی کاکل‌را گویند که‌یکجا جمع کرده گره کرده باشند وبند پارا نیزگویند و بعربی کعب خوانند وبکسر اول و فتح ثانی غیرمشدّد نام شهری و مدینهٔ باشد و بخیه زدن جامه را نیزگفته وبا ثانی مشدّد سقف خانه وهرچیزکه بمنزله‌سقف باشد ودرعربی بمعنی پرده باشد و پردهٔ را نیزگویند که همچو خانه دوخته باشند

وعروس را درمیان آن آرایش کنند

کله انداختن - وکله برانداختن بضم اول کنایه ازشادی کردن و خوشحالی نمودن وفریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد دربدست آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند

کله خشك - بضم خای نقطه‌دار کنایه ازمردم دیوانه مزاج وسودائی و تریاکی باشد وتخم مرغیرا نیز گویند که آن را سرازیر گذاشته خشك کرده باشند

کلهٔ خضرا - بکسر اول و فتح ثانی مشدّد کنایه از آسمان است

کله دار - کنایه از پادشاه جبار است ومتکبر وسرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه ازسرکشی هم هست

کلهٔ دخانی - بکسر اول و فتح ثانی مشدّد بمعنی کلهٔ خضراست که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریك راهم میگویند

کلهری - بفتح اول و ثانی بروزن ابهری نوعی ازموش باشد بغایت درنده و آنرا موش پرنده هم میگویند و درهندوستان بسیار است وآن خط خط میباشد مانند دانهٔ سنجد دم آنرا قلم نقاشی کنند وباکاف فارسی هم میگویند

کلهٔ زده - بکسر اول و فتح ثانی مشدّد وزای نقطه‌دار ودال بی نقطه تخت و اورنگ بامتکا و سایبان را گویند

کله سائلی - بفتح اول و ثانی بمعنی بدبختی وسیاه گلیمی باشد چه سیاه گلیمی و بدبختی لازمه سؤال وسایلی باشد و برهنه‌وان وکافران هم اطلاق کنند و کلاغ بسیاریرا نیز گویند که برسر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی باکاف فارسی میبایست لیکن همه جا با کاف تازی نوشته اند

کله گوشه بر آسمان - کنایه از عظمت مرتبت و سرفرازی باشد

کله گوشه ملك - بضم میم کنایه از پادشاه زاده باشد

کلاه مشکین - بضم اول وفتح ثانی مشدّد کنایه از زلف وکاکل است

کلهٔ نیلوفری - با ثانی مشدّد کنایه ازآسمان است

کلی - بضم اول وثانی به تحتانی رسیده بمعنی دهی وروستائی باشد چه کل بمعنی ده و روستائی هم آمده است و عربانه را نیز گویند وآن دایرهٔ باشد حلقه‌دار که بیشتر عربان نوازند ونوعی از ماهی هم هست و آن پرگوشت و کوچك میباشد و خوردنش قوّت شهوت دهد و آنرا عربان سمك رضراضی خوانند و نام علتی ومرضی هم هست که آن را خوره گویند وقرص نان روغنی بزرگ راهم گفته‌اند و بفتح اول بمعنی کچلی باشد وآن علتی است معروف که درسر اطفال بهم میرسد

کلیا - بکسر اول و سکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بمعنی شخاراست که قلیا باشد وبیشتر صابون پزان بکار برند و ولغت زندوپازند گوسفند را گویند

کلیاس - بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی در خانه باشد و ادبخانه را نیز گویند که بربام خانه سازند وآنرا بعربی کریاس خوانند

کلیانی - بکسر اول بر وزن مهمانی بمعنی اشق است وآن صمغ گیاهی باشد که آنرا بدران گویند وبعربی صمغ الطرثوث خوانند

کلیاده - بفتح اول وآخر که واو باشد کر را گویند یعنی کسیکه گوش اونشنود وبعربی اصم خوانند

کلیج - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده صاحب عجب وتکبر و تجبر وخودستا باشد وبمعنی چرك و ریم هم آمده است و باینمعنی با جیم فارسی نیز گفته‌اند وبضم اول ثانی باشد که خمیر آن از دیوار تنور افتاده ودر میان آتش پخته شده باشد ونان بزرگ روغنیرا نیز گویند وبکسر اول و تحتانی مجهول اسبی را گویند که هردو پای او کج باشد .

کلیچه - بفتح اول وجیم فارسی کلید چوبین را گویند که بدان کلیدانرا بگشایند و بضم اول نان کوچك روغنی باشد وکنایه ازقرص ماه وآفتاب هم هست و باین دومعنی باکاف فارسی هم آمده است وجامهٔ را نیز گویند که آنرا مانند سوزنی آجیده کرده باشند وآجیده راهم گفته اند

کلیچه سیم - کنایه از ماه شب چهاردهم است

کلیدان - بفتح اول بر وزن حریفان کندهٔ را گویند که برپای دزدان و گناهکاران نهند و بکسر اول آلت بست وگشاد درباغ ودرکوچه وامثال آنرا گویند و بعربی غلق خوانند وقفل را نیز گفته‌اند

کلیدانه - بروزن دلیرانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد

کلید ایمان - کنایه از کلمه شهادت باشد

کلیز - بفتح اول بر وزن مویز بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری برموش مرده نشسته باشد وکسیرا بگزد آنکس هلاك شود

کلیردان - با دال ابجد بروزن عزیز خان خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد

کلیزه - بفتح اول بر وزن عریضه سبوی آب را گویند

کلیسه - بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وسین بی‌نقطه بالف رسیده مخفف کلیسیا است که جای پرستش و معبد ترسایان باشد

کلیك - بفتح اول بروزن شریك تخم گل را گویند و عربان بزرالورد خوانند وپرندهٔ را نیز گویند که بنحوست مشهور است وآنرا جغد وکوف و بوم نیز گویند وبمعنی کاژ ولوچ و احول هم بنظر آمده است وبکسر اول هم باین معنی که احول باشد وهم بمعنی انگشت کوچك بود که بعربی خنصر گویند

کلیکان - بفتح اول بر وزن کنیزان گیاهی باشد بغایت گنده وبدبوی که آنرا گمای وگل گنده نیز گویند و بکسر اول سبزی باشد معروف که خورند وآنرا بشیرازی ترخانی گویند و بعضی گویند گیاهی باشدکه آنرا طرخون خوانند و بیخ آنرا عاقرقرحا نامند

کلیکرون - بکسر اول و فتح رابع ورای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشدکه آن را کهزك خوانند وآن خردل بوستانی است آب آنرا گرفته درپای درخت انار ترش بریزند شیرین شود وبعضی گویند تره تیزك است که بزبان عربی جیرجیر خوانند

کلیکی - بروزن حقیقی کاج و احول را گویند هر چند می بایست که بمعنی احولی باشد چه کلیك بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی لوچ واحول آمده است واین هم درست است

کلیم دست - بمعنی مبارك دست و نادردست وپاکیزه دست باشد یعنی درکارها ید بیضا نماید

کلیواج - باثالث مجهول بروزن ومعنی غلیواج است که خلد و زغن باشد

کلیواژ - با زای فارسی بروزن و معنی غلیواج است که زغن باشد و آنرا مرغ گوشت رباهم میگویند

کلیون - بروزن گلگون جامهٔرا گویند که از هفت رنگ بافته باشند

بیان نوزدهم

درکاف تازی بامیم مشتمل بر هفتاد و سه لغت وکنایت

کم - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندك باشدکه درمقابل بسیاراست و بمعنی ترك ونقصان و نادر هم آمد است و درعربی بمعنی چند ومقدارباشد و بضم اول نام ولایتی است ازعراق و معرب آن قم است وا کنون بتعریب اشتهار دارد ونوعی ازخار هم هست که کتیرا صمغ آنست وآنرا بعربی شجرة القدس ومسواك العباد ومسواك المسیح گویند و در عربی آستین قبا وپیراهن وامثال آن باشد

کما - بفتح اول بروزن قبا آستین رفیده را گویند و رفیده لته چندی است که مانندگرد بالشی دوزند و خمیر نانرا بربالای آن پهن سازند وبرتنورچسپانند

و استینی هم برآن نصب کنند تا بساعد و بازو ازآتش آسیبی نرسد وبزباز را نیزگفته‌اند که عربان بسباسه خوانندگویند پوست جوزبواست وباین معنی بضم اول وکسر اول هردو بنظر آمده است وبضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده و متعفن وآنرکمای نیز گفته‌اند

کماج ـ بضم اول و ثانی بالف کشیده وبجیم زده نانی است مشهور و نانیرا نیزگویند که برروی اخگر وزغال پزند و کلیچه خیمه را نیزگفته‌اند و آن تختهٔ باشد میان سوراخ که برسرستون خیمه محکم کنند وباجیم فارسی هم آمده است

کمادریوس ـ بفتح اول ودال ابجد وسکون رای قرشت ویای حطی بواو کشیده وبسین سعفص زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد وآن گیاهی است سبزرنگ وبسیار تلخ وآنرا درابتدای استسقا دهند نافع است

کماس ـ بفتح اول بروزن مماس نوعی ازتنك باشد وآن گرد وپهن وگردن کوتاه می‌باشد باندام کاسهٔ پشت وآنرا از سفال وچوب هم میسازند وبیشتر شبانان و مسافران دارند وکاسه چوبین وکشکول گدایان راهم گفته‌اند وبمعنی کم واندك هم آمده است که عربان قلیل خوانند وبدو معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته‌اند

کماسه ـ بضم اول و فتح سین بی‌نقطه کاریزکن وچاه چو را گویند و بمعنی شاهد وزن فاحشه وقحبه هم آمده است وخنثی را نیزگویند یعنی شخصیکه آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد ونام کوهی است از ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی کماس است که تنك گردن کوتاه وکاسه چوبین باشد

کماسی ـ باسین بی‌نقطه بروزن خلاصی بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد

کماش ـ بفتح اول و سکون شین نقطه‌دار بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان وشبانان باشد

کماشیر ـ بروزن تباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ کرفس کوهی است بول را براند وحیض آورد و درمسهلات نیز بکار برند

کمافیطوس ـ بفتح اول وفای به تحتانی رسیده وطای حطی بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که گل آن بنفش رنگ میشود و بآخر تخم میگردد و آن را بشیرازی ماش دارو خوانند وبعضی گویند طرخون رومی است وبعضی دیگر گویند تخم کرفس رومی است یرقانرا نافع باشد

کماله ـ بضم اول بروزن نخاله ابریشم کج را گویند وآن ابریشم فرومایه است

کمالیون ـ بفتح اول وکسر لام و تحتانی بواو کشیده وبنون زده نوعی ازمازریون است وآن سیاه میباشد گرم

وخشك است در چهارم بربرص وبهق ونمش طلا کنند نافع آید

کمام - بکسر اول بر وزن امام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ یمنی گویند

کمان - بفتح اول بروزن امان معروفست و بعربی قوس خوانند وبرج نهم باشد از جمله دوازده برج فلکی و جمع کم نیز هست یعنی کمها

کمان بهمن - بکسر نون وفتح بای ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن نیم دایره چندی است الوان که بیشتر در فصل بهار و هواهای تر در آسمان ظاهر میگردد

کمان چوله - باجیم بواومجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جائیکه کمانرا در آن گذارند

کمانچه - بروزن طپانچه کمان کوچك را گویند وکمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازی است مشهورو کمان شکلی را نیز گویند که بربالای فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزله طغرا باشد

کمان رستم - بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس و قزح باشد

کمان زنبوری - بفتح زای نقطه‌دار وسکون نون تفنگ را گویند وبعربی بندق وبترکی ملتق خوانند

کمان سام - باسین بی‌نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس و قزح باشد

کمان شیطان - بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد

کمان فلك - کنایه از برج قوس است که برج نهم از فلك البروج باشد .

کمان قروهه - بضم قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشدکه بدان گلوله ومهرهٔ گل اندازند وعربان قوس البنادق وقوس الجلاهق خوانند

کمان گردون - بمعنی کمان فلك است که برج قوس باشد وقوس قزح را نیزکمان گردون میگویند

کمان گروهه - بروزن ومعنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد

کمان گرهه - بکسر کاف فارسی ورای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که گلوله اندازی باشد

کمان گیر - بر وزن جهانگیر کمانداریرا گویندکه در فن تیراندازی بی‌نظیر باشد ولقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی که یك تیراز آمل بمرو انداخته است و آن مسافت چهل روزه راه است

کمان مهره - بضم میم کمان مهره اندازی است که کمان گلوله باشد

کمانه - بروزن زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند و چوب کجی را نیز گویند که دوالی بر آن بندند و با آن برماه ومشقب رابگردانند تا چیزها را سوراخ کنند وکمان شکلی

که بدان سازفیخك را نوازند و پیاله شراب خوریرا هم گفته‌اند وکاریزکن و چاه جوی را هم میگویند و چاهی را نیزگویندکه چاه‌کنان بجهت امتحان آب درزمین فرو برند

کماه - بفتح اول و سکون ثانی وهمزهٔ مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده است اعم از خوشه و خویشه وکشخ وهکل و فطر وغیره که بعضی از آن صحرائی باشد و بعضی در زیر سرکین روید و بعضی از دیوار های حمام و بعضی از زیر های خم شراب و آب برآید و انواع آنرا عربان بنات‌الرعد خوانند بکسر بای ابجد

کماهه - بضم اول بروزن‌دوماهه تعویذوبازوبند را گویند

کمای - بضم اول بروزن‌همای نام پهلوانی بوده ایرانی وگیاهی باشد بغایت گنده وبدبو ومتعفن

کمایوك - بضم اول و یای حطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی رفیده باشد و آن چیزیست که از لته وکهنه مانند بالشی دوزند و خمیر نانرا بروی آن پهن ساخته برتنورچسبانند

کمبار - با بای ابجد بر وزن زنکار ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند

کمپیر - با بای فارسی بروزن زنجیر پیر سالخورده وفرتوت را گویند

کمچه - بروزن چمچه بلغت‌زند و پازند ملخ راگویند و بعربی جراد خوانند

کمخر - بکسر اول و خای نقطه‌دار بالف کشیده جامه منقشی را را گویند که بالوان مختلف بافته‌باشند و بفتح اول هم گفته اند بمعنی جامه منقش یکرنگ

کمخاب - بکسر اول بر وزن گرداب بمعنی کمخا است که جامه منقش الوان باشد وبفتح اول هم آمده است وجامه منقش یکرنگ را نیز گفته‌اند

کمخت - بضم اول و فتح ثانی و سکون خای ثخذ و تای قرشت‌بلغت زند وپازند بمعنی آمیخته ودرهم باشد

کمر - بفتح اول وثانی‌وسکون رای قرشت معروفست که میان باشد و آنچه آنرا یکدور بر میان بندند از ابریشم و زر ونقره مانند حلقه‌وطوقی ومیانه کوه را نیز گویندکه کمرکوه‌باشد و بمعنی بلند هم آمده است

کمرا - بروزن صحرا محوطهٔرا گویند که شبها چهار پایان و ستورانرا درآن کنند وباینمعنی باکاف فارسی هم آمده‌است وطاق بلندیرا نیزگویند مانند طاق‌درگاه سلاطین‌وامرا و دیوار بلند را هم گفته اند و زناری که امتان زردشت برمیان می‌بسته‌اند

کمرآفتاب - خطی‌که برمرکز آفتاب گذرد همچو محور و دایره و در مؤیدالفضلا کنایه از کوه وتجویفات آن نوشته‌اند

کمر بر کمر - یعنی‌بلندی‌بربلندی

چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است

کمربستن - کنایه از اختیار کردن و قوی دل شدن در کارها و اهتمام نمودن در آن کار باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن در مقابله و جنك هم هست .

کمربستن آب - کنایه از منجمد شدن و یخ بستن آب است

کمربسته - بمعنی مستعد و مهیا وآماده خدمت شده باشد ونوکر وملازم را نیز گویند

کمربند - بروزن سمرقند چیزیرا گویند که بر میان بندند وأمر باینمعنی هم هست یعنی میان خودرا به بند و بمعنی فاعل هم آمده است که کمربندنده است و کنایه از ملازم و نوکر و خدمتکار باشد

کمردار - بروزن خبردار بمعنی خادم وملازم ونوکر وخدمتگار باشد

کمردون - با دال ابجد بروزن شفق گون قوس وقزح را گویند

کمررستم - بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد

کمرکش - بفتح اول وکاف بروزن قمروش مردم شجاع و دلیر و دلاور وبهادر وپهلوان باشد

کمرگشادن - وکمر گشودن کنایه از ترك دادن وقطع نظر کردن باشد وکنایه از توقف نمودن وبازماندن از کاری هم هست

کمرکوه - معروف است که میان کوه باشد یعنی وسط کوه وکنایه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام و بیت المعمور هم هست

کمریا - بروزن انبیا بلغت زند وپازند ماهتاب را گویند

کمزده - بروزن غمزده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند وکافر ومنافق را نیز گفته اند چه کم زده ای چند کنایه از کفار و منافقان است

کمزن - بروزن کردن مدبر و صاحب تدبیر ورای باشد و شخصی که خودرا وکمالات خودرا عظمی ندهد و وسهل انکارد و بیدولت را نیزگویند وشخصیکه پیوسته درقمار نقش کم زند

کمست - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه وفوقانی نوعی از جواهر زبون کم قیمت و ارزان باشد وکنایه از مردم بداصل ونادان هم هست

کمسك - بفتح اول وثانی و سکون ثالث وکاف چیزی باشد از شیر ودوغ درهم آمیخته که آنرا نان خورش کنند و بعربی شیراز گویند

کم کاسه - باکاف بروزن تلواسه مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم سفره و نان مخور باشد وکم کاسکان وبخیلان وکم همتان

کمکام - باکاف تازی بروزن اندام داروئی است که آنرا بعربی افواه - الطیب وضرو خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان یمن

بسیار میباشد وصمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند وبعضی گویند پوست بیخ آن درخت است و بعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت است والله اعلم

کم گرفتن - کنایه از ترک دادن دوا گذاشتن ونادیده انگاشتن باشد

کم کم - بضم هردو کاف وسکون هردو میم صدا وآواز کندن نقب وچاه باشد وآنرا کم‌کم نقاب گویند وصدای شمردن زر را نیز گفته اند و آنرا کم کم آفتاب خوانند و بمعنی زعفران و ریك روان هم آمده است

کملکان - بالام وکاف بروزن قلمدان جوی کوچك وقطره آب را گویند

کمله - بضم اول بر وزن چله بمعنی ابله و احمق و نادان باشد

کملی - بفتح اول و سکون ثانی ولام بتحتانی کشیده جامه و بافته پشمی بسیار درشت و خشن را گویند که فقرا و درویشان و مردم فرو مایه پوشند وبزبان هندی نیزهمین معنی دارد

کمی - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که درمقابل بسیاری باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار وغیره باشد

کمیت - بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخی را نیز گویند که بسیاهی زند و اسب سرخ یال ودم‌سیاه را نیز گویند

کمیت نشاط - بکسر فوقانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد

کمچیه - باتحتانی مجهول بروزن دریچه بمعنی کمانچه است که سازمعروف و مشهور باشد وکمان کوچك و کرم شب تاب را نیز گویند که جانوریست پرنده و شبها پائین تنه اومانند شراره آتش میدرخشد وبعربی یراع گویندش

کمیخت - بضم اول بروزن گریخت بزبان زند وپازند بمعنی درهم آمیخته باشد

کمیز - بضم اول بروزن گریز شاش را گویند و بعربی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و باکاف فارسی نیز گفته اند

کمین - بروزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد چه جای پنهان شدنرا کمین‌گاه گویندوبعربی قرموص خوانند

کمینه - بروزن سفینه بمعنی کمتر وکمترین وفرومایه باشد

بیان بیستم

در کاف تازی با نون مشتمل بریکصد و چهارده لغت و کنایت

کن - بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن زنند وآنرا بعربی غرزه گویند و بضم اول مخفف کون است که نشستگاه باشد وعربان دبر خوانند

کنا - بضم اول وثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بعربی ارض گویند وزمین مرز را نیز گفته‌اند و آن زمینی باشد که کنار های آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت کنندو چیزها بکارند و بفتح اول هم درست است و بکسر اول بلغت زند و پازند ماهی‌را گویند وبزبان عربی حوت خوانند

کنابد - بفتح اول و بای ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده و سکون آخر که دال بی نقطه باشد نام جائی و مقامی است و در آنجا کوهی است که گودرز سرلشکر کیخسرو آنجا فرود آمده بود ودرآنجاپیژن دوسه برادر پیرانرا بچند مصاف کشت بعدازآن دو پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایرانی کشته شدند وهم‌درآن روزگودرز پیرانرا دربالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویندلیکن بیازده رخ شهرت دارد و معرب آن جنابد باشد

کناد - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام پرنده‌ای باشد که آنرا مرغ آلهی گویند وآن کبوتر صحرائی است و بعربی ورشان خوانند

کنار - بضم اول بروزن دوچار میوه‌ای باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگ تر است و در هندوستان بسیار میباشد وشیرین ونازك میشود و بعربی آنرا سدر میگویند و بهندی بیر میخوانند وباین معنی با تشدید ثانی هم بنظر آمده است و بفتح اول بن خوشه خرماست وباین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است و میوه‌ای باشد که آنرا موز میگویند و نقیض میان‌هم هست و بکسر اول بمعنی آغوش باشدو بمعنی جدائی هم گفته‌اند

کنارنك - بضم اول وفتح‌رای قرشت وسکون نون وکاف فارسی‌والی و حاکم وشحنه ولایت وخداوند زمین

باشد که او را مرزبان گویند چه کنا بمعنی زمین ورنگ بمعنی والی وخداوند هم آمده است و بفتح اول نیز درست است

کناره - بفتح اول بروزن هزاره بمعنی کنار هرچیز باشد وقلاب آهنین را نیز گویند ومعرب آن قناره است و قناره درلغت هرچیزیرا گویند که برآن چیزها آویزند و دراصطلاح قلاب را خصوصاً قلابیکه قصابان برآن گوشت بند کنند

کناز - بفتح اول بروزن نماز بن وبیخ خوشه خرما را گویند

کناغ - بضم اول بروزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمیکه بر ابریشم می‌تند وبمعنی تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم‌هست و بمعنی طرف وجانب وکنارهم بنظر آمده است

کناك - بفتح اول بروزن مغاك پیچش شکم را گویند و بعربی زحیر خوانند وبمعنی دردشکم نیز گفته‌اند

کنام - بضم اول بروزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات چرنده وپرنده و دد و دام و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل وچراگاه دواب را نیزگویند و باتشدید ثانی هم گفته‌اند

کنانه - بفتح اول بروزن زمانه بمعنی کهنه باشد که درمقابل نواست ودر عربی نام شخصی باشد

کنب - بروزن ادب گیاهی است که ازآن ریسمان تابند وکاغذهم سازند و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کتان می‌تابند و آن در نهایت استحکام میباشد و بمعنی ورق الخیال هم آمده است که بنگ باشد و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشدودرعربی چرک دست وپارا گویندکه بسبب کار کردن بهم میرسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهرقم است که نزدیك بکاشان باشد و نوعی ازخیار هم هست که آنرا شنبر خیار خوانند

کنبت - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی کنبت است که زنبور عسل باشد و بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است

کنبور - بروزن طنبور بمعنی مکر وفریب وآدم بازی دادن باشد

کنبوره - بروزن طنبوره بمعنی مکرو دستان وفریبندگی باشد و مکاری و حیله وری وسود خوردن را نیزگویند

کنبوریدن - بمعنی مکاری کردن وفریفتن وفریب دادن وحیله وری نمودن باشد

کنبه - بفتح اول و ثانی و ثالث ریسمان خام را گویند

کهن بهن - بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وها ونون هردو ساکن بمعنی ون است و آنرا بترکی چتلافوج خوانند و بعربی حبة الخضرا گویند

کنبیدن - بفتح اول بر وزن رنجیدن چیزیرا ازجای کشیدن وبرآوردن باشد و بضم اول بروزن کنجیدن بمعنی برجستن و خیزکردن بود

کنبیزه - بضم اول وفتح پنجم که زای نقطه‌دار باشد بروزن کنجیده نوعی از خیار است که آن دروقت خامی

شیرین و خوش‌مزه باشد و چون پخته شود یعنی برسد نمیتوانندش خوردو بعضی گویند کنبیزه کالك است یعنی خربزه نارسیده

کنتو - بکسر اول و فتح ثانی وفوقانی بواوکشیده تخم بید انجیر است و بعربی حب‌الخروع خوانند و بکسر خای نقطه دارگرم وخشك است در دویم ومسهل بلغم باشد و قولنج را بگشاید

کنج - بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی‌ملازه باشد وگوشت‌پاره‌ایست که ازانتهای کام آویخته است و مردم احمق وخودستائی وصاحب عجب ومتکبر را نیزگویند وباین معنی باجیم فارسی هم‌هست وبمعنی کشك‌هم آمده است که دوغ خشك شده باشد و ترکان‌قروت خوانند وبمعنی برون‌کشیده‌هم گفته‌اند و بضم اول معروفست‌که گوشه و بیغوله باشدوعربان‌زاویه خوانند وچین‌وشکنجی که دربدن وجامه وگلیم وپلاس وامثال آن افتد وکسیرا نیز گویند که دوتاشده باشد و چیزی همچو کوهان از پشتش برآمده باشد واورا بعربی‌احدب خوانند و نقبیرا نیزگویند که درزمین مانند خانه کنده باشند وبکسر اول فیل بزرگ جثه وقوی‌هیکل مهیب وجنگی باشد

کنجار - بضم‌اول بروزن‌رخسار نخاله وثفل تخم‌کنجد وهرتخمیکه روغن آنرا کشیده باشند

کنجاره - بروزن رخساره بمعنی کنجار است که نخاله کنجد و هرتخم‌که روغن آنرا کشیده باشند

کنجال - بضم اول بروزن‌دنبال بمعنی کنجاره است که ثفل‌تخم روغن کشیده باشد

کنجاله - بر وزن دنباله بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و هرتخم روغن گرفته باشد

کنجدك - بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن مضحکك کلفهٔ را گویند که برروی مردم بهم میرسد یعنی روی مردم افشان میشود و آنرا بعربی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده‌است‌ونام‌صمغی‌هم‌هست‌که آنرا عنزروت خوانند و دردواهای چشم و ریشها و زخمها بکار برند و بمعنی پازهر نیز گفته اند

کنجده - بضم اول وکسر ثالث بمعنی کنجدك است‌که عنزروت وپازهر باشد وکلفهٔ رویعنی خالهای سفید ریزه که برروی و اندام آدمی افتد و بدن ورو را افشان کند وخال‌را نیزگفته‌اند وبفتح جیم وضم جیم‌هم بنظرآمده است

کنجر - بکسر اول بروزن دلبر فیل بزرگ جثه وقوی هیکل جنگی را گویند

کنجك - بفتح اول وثالث‌وسکون ثانی و کاف نام درختی است که آنرا پشه‌غال گویند وبضم اول هرچیزی‌غریب و تازه ونورا گفته‌اندکه دیدن‌آن مردم را خوش‌آید وبعربی طرفه گویند

کنج کنج - بکسردو کاف‌وسکون دو نون ودوجیم بمعنی کوچك و خورد باشد وبمعنی اندك وکم‌کم و بهره بهره

نیزآمده است وباین‌معنی باجیم فارسی هم گفته‌اند و بجای نون یای حطی نیزبنظر آمده است

کنجل - بر وزن بلبل هرچیز درهم کشیده شده و چین و شکنج بهم رسانیده باشد و دست وپائیرا نیزگویند که انگشتان آن درهم‌کشیده شده باشد و خمیر نانیکه در تنورافتاده ودرمیان آتش پخته شده‌باشد

کنجالك - بضم اول و ثالث بروزن بلبلك چین وشکنج رو و اندام و قالی وپلاس وامثال آنرا گویندوباین معنی بسکون ثالث‌هم آمده است

کنجه - بضم اول و فتح ثالث خر الاغیرا گویند که زیر دهانش ورم کرده باشد و خر الاغ دم بریده را نیزگویند وبفتح اول وجیم فارسی‌هم باین دومعنی آمده است

کنجیده - بضم اول بر وزن کنجیده بمعنی کنجاره استکه ثفل روغن کشیده باشد عموماً و ثفل‌کنجد را گویند خصوصاً

کنخ - بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه‌دار دوغ خشك شده راگویند که کشك وقروت باشد

کنخت - بفتح اول وثانی بروزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر بی‌کنخت یعنی شمشیر بی‌جوهر

کند - بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکرباشد و معرب آن قند است وبمعنی جراحت وریش‌هم بنظرآمده است‌ونام دهی‌است‌درماوراءالنهر برطریق کاشغرکه بادام خوب ازآنجا آورند و بمعنی گریزهم‌آمده است که از گریختن باشد وبترکی ده را گویند که در مقابل شهر است وبضم اول بمعنی‌دلیرو پهلوان ومردانه وشجاع باشد وفیلسوف و دانا وحکیم راهم‌گفته‌اند و کندهٔ که برپای مجرمان و گریزپایان نهند و نقیض تیز هم‌هست چنانکه گویند این کار کنداست یعنی تیزنیست وخصیه و آلت تناسل‌را نیزگفته‌اند و باین معنی باکاف فارسی‌هم آمده است و اصح آنست

کندا - بضم اول بروزن دنیا حکیم وفیلسوف ودانا ومنجم را گویند وبمعنی شجاع ودلیر و پهلوان هم‌هست بفتح اول نیز بهردو معنی بنظر آمده و نام نقاشی ومصوری هم بوده است و باکاف فارسی نیز درست است

کنداگر - بضم اول بر وزن خنیاگر بمعنی کنداست که حکیم ودانا و شجاع ودلیرو پهلوان باشد

کندامویه - بضم اول و میم موی مادر زاد باشد یعنی موئیکه چون طفل زائیده شود در بدن اوباشد

کنداواله - بضم اول وواو بالف کشیده وفتح‌لام مرد بلند بالای‌قوی‌هیکل را گویند و بمعنی امرد در شت اندام فربه نیزهست‌که مزلف بداندام باشد و بمعنی امرد بزرگ ناهموار راگفته‌اند

کندآور - با واو بر وزن و معنی‌کنداگر استکه حکیم ودانا ومبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار هم بنظرآمده استوبمعنی پهلوان‌وسپهسالار

باکاف فارسی هم گفته‌اند

کندر - بفتح اول وثالث وسکون ثانی ورای قرشت مطلق شهر ومدینه را گویند عموماً وشهری بوده ازشهرهای خراسان خصوصاً و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم ونان درآن کنند وبضم اول وثالث صمغی است که آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی ازکندر است که کندر اوبان باشد وبعضی دیگر گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری ومیوهٔ و تخمی ندارد صمغ آن را بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همان است وآن شبیه است بمصطکی وطبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده واوبیاری افراسیاب آمده بود

کندررومی - صمغی است که آنرا علك رومی میکویند و مصطکی همان است

کندرك - بضم اول بروزن سنبلك صمغی باشد که آنرا بجاوند و آن را علك خائیدنی هم میکویند وگویند مصطکی همان است

کندرو - بروزن گفتگو نام وزیر ضحاك بوده و مصطکی را نیزگویند

کندروش - بفتح اول و ثالث و سکون آخرکه شین نقطه‌دار باشد زمین پشته پشته را گویند

کندره - بفتح اول بروزن جندره مرغکی است که درآب نشیند و مکان وآشیان درآب سازد

کندز - بضم اول وثالث وسکون ثانی و زای نقطه‌دار درآخر نام شهری بوده آباد کردهٔ جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد وکوشك و بالاخانه کهنه راهم گفته‌اند ونام شهری بوده در توران آباد کردهٔ فریدون و اکنون بیکندگویندش

کندسه - بضم اول وثالث وبفتح سین بی‌نقطه چیزی است که‌آنرا آذریون گویند وبشیرازی چوبك اشنان خوانند اگر سه قطره ازآب بیخ آن در بینی چکانند درد دندانرا نافع باشد

کندش - بضم اول وکسر ثالث بروزن جنبش گلوله پنبه برزده‌را گویند که بجهت رشتن مهیا کرده باشند وچوبیرا نیز گویند که حلاجان پنبه برزده را برآن پیچند تاگلوله شود و بفتح اول وضم سیم نیز بنظر آمده است و بمعنی کندسه هم هست که چوبك اشنان باشد ومعرب آن قندش است

کندك - بضم اول بروزن اردك نان ریزه شده و پاره پاره را گویند

کندگوش - باکاف فارسی بروزن سرخ پوش کسیرا گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند باید گفت تا بشنود

کندلان - بفتح اول وضم ثالث و لام بالف کشیده ونون زده نوعی از خیمه را گویند وبعضی این لغت را ترکی میدانند وبضم اول و فتح ثالث میگویند

گندله - بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گره شده و یکجا جمع گشته را گویند .

کندمند - بفتح‌اول ومیم بروزن نقشبند عمارتیرا گویند که خراب شده وازهم ریخته باشد

کندو - بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده ظرفیرا گویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و پرازغله کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی غول بیابانی آمده است

کندواله - بضم اول بر وزن خورد ساله مرد بلند بالای قوی هیکل‌را گویند وپسر امرد بداندام زشت را نیز گفته‌اند واورا کرتله هم میگویند

کندوره - بروزن طنبوره‌سفرهٔ چرمین را گویند و پیش‌انداز را نیز گفته اند وآن پارچهٔ باشد که در پیش سفره و برروی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاری است

کندوری - بر وزن رنجوری سفره و دستار خوان چرمی را گویند و بعضی پیش انداز را گفته اند یعنی پارچهٔ کەدر پیش سفره وروی‌زانو اندازند بوقت چیزی خوردن

کندوك - بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد ازگل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند ومعرب‌آن کندوج باشد

کندوکوب - بفتح اول و ضم کاف بروزن نغز وخوب کنایه‌ازتشویش و بیقراری باشد

کندوله - بضم اول و فتح لام بمعنی کندوك است که خمی باشد از گل ساخته که غله درآن کنند وسفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد

کندویدستر - باواو بروزن و معنی جندبیدستر است که آش بچها باشد و جندبیدستر معرب آن‌است و گویندکه آن خایهٔ‌سگ آبیست واورا قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند

کنده - بفتح اول بر وزن بنده جری و کوی را گویند که برگرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن گردد و معرب آن خندك است و زیرزمینی را گویند که درصحرابجهت مسافران کنده باشند و جائیکه دردامن کوه بجهت گوسفندان کنده باشند وبضم اول بروزن‌دنبه کنده قصابان وهرچوب کنده بزرگ راگویند عموماً و چوبیکه بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند خصوصاً و پسر امرد قوی‌جثه و غول بیانیرا نیز گفته اند

کندهٔچهار بند - کنایه‌ازدنیااست باعتبار چهارعنصر

کنده‌گر - بفتح اول و کاف فارسی بروزن پنجه‌ور بمعنی کنده کار است یعنی شخصیکه در مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقش ها کند

كندى ـ بفتح اول بروزن لندى نام گلی باشد سفید و مایل بزردی و بدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت وطلع آن شبیه بدرخت و طلع خرما است و این گل دربلاد عرب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است و آن را بعربی كاذى و بهندى كیوره خوانند

كنز ـ بفتح اول و ثانی و سكون زای نقطه دار بن و بیخ خوشه خرما را گویند یعنی جائی كه بدرخت چسبیده است

كنست ـ بفتح اول وثانی وسكون سین بی نقطه وفوقانی آتشكده و آتشخانه را گویند

كنستو ـ بروزن ارسطو اشنان باشد و آن گیاهیست كه با بیخ آن جامه شویند و بعضی گویند كنستو رستنی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و بعربی محاب خوانند

كنش ـ بضم اول وكسر ثانی و سكون شین نقطه دار بمعنی كردار است خواه كردار نیك باشد و خواه كردار بد ومخفف كنشت هم هست كه آتشكده ومعبد یهودان باشد

كنشت ـ بضم اول و كسر ثانی و سكون شین و تای قرشت بمعنی آتشكده است و معبد یهودان و جای بستن خوكانرا نیز گویند وبمعنی كردار هم آمده است چنانكه گویند بدكنشت یعنی بدكردار

كنشتو ـ بفتح اول بروزن ارسطو بمعنی غوره باشد كه انگور نارسیده است وبعربی حصرم خوانند وگیاهیرا نیز گویند كه بدان جامه شویند

كنشتوك ـ بروزن پرستوك بمعنی دویم كنشتواست و آن گیاهی باشد كه بدان جامه شویند

كنشك ـ بكسر اول بروزن سرشك تیرزدن اعضا را گویند بسبب دردمندی وآنرا بعربی وجع خوانند

كنشن ـ بضم اول و كسر ثانی و سكون ثالث ونون بمعنی كنش است كه كردار نیك وبد باشد وبمعنی كنشت هم آمده است كه آتشكدهٔ گبران و معبد جهودان وجای خوكان باشد

كنشو ـ بفتح اول بروزن بدگو بمعنی غوره باشد كه انگور خام است

كنعان ـ باعین بی نقطه بروزن مرجان نام شهری كه مسكن یعقوب و مولد یوسف علیه‌السلام بوده است و نام پسر نوح علیه‌السلام هم هست ونام پدر نمرود علیه‌اللعنه هم بوده است

كنغ ـ بكسر اول و سكون ثانی وغین نقطه دار چرك كنج و گوشهای چشم را گویند

كنغال ـ بضم اول بروزن دنبال بمعنی پنهان وخفیه دیدن دوستان باشد

كنغاله ـ بفتح اول بروزن بنگاله بمعنی خواستن وخواستكاری كردن باشد عموماً و خواستكاری و زن خواستن باشد خصوصاً و زن فاحشه و قحبه را

نیز گویند و بمعنی بخیل وممسك‌هم آمده است وبخیلی وقحبگی را نیز گفته اندونام کوهی هم هست درخراسان

کنف ـ بفتح اول بروزن علف ریسمانیرا گویند که از پوست کتان‌تابند و آن بغایت محکم و مضبوط میباشد و در عربی بمعنی کرانه وجانب و ناحیه‌و طرف وظل وحرز و حمایت و پناه و نگاه داشتن وستر باشد وبال مرغ‌رانیز گویند

کنفلیل ـ بافاولام بروزن زنجبیل ریش پهن بزرگ را گویند

کنك ـ بفتح اول وثانی بروزن فلك نوعی از گیاه باشد که ازآن‌ریسمان تابند و گردکانی که مغز آن بدشواری برآید و بخیل و خسیس را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسراول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول‌وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی بال‌است یعنی سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان‌بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی وکاف فارسی نام بندری است از بنادر و مرد سطبر و قوی هیکل را نیزگویند و بمعنی بیخ وبن خوشهٔ خرما هم‌هست و بکسر اول وسکون ثانی و ثالث پسر امرد درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بی حیا وتنگ چشم و خسیس و زبان‌آور هم آمده است

کنگاج ـ بکسر اول وسکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده و بجیم زده بمعني‌مشورت باشد یعني بواسطه کاری و مهمی باشخصی صلاح بینند و مشورت کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند

کنگار ـ بفتح اول بروزن‌زنگار ماریرا گویندکه تازه پوست افکنده‌باشد وبضم اول‌هم گفته‌اند

کنگاش ـ بکسر اول و سکون آخرکه شین نقطه‌در باشد بروزن ومعنی کنگاج است که صلاح و مصاحت و مشورت باشد وباین معنی باسین بی‌نقطه وفتح اول‌هم آمده است وخرچنگ‌رانیز گویندکه سرطان باشد

کنگاله ـ بفتح اول‌بروزن‌بنگاله بمعنی‌کنغاله است که خواستن‌وخواستگاری کردن و زن فاحشه وقحبه وممسك وبخیل ونام کوهی باشد ازخراسان

کنگر ـ بفتح اول وکاف فارسی وسکون ثانی ورای قرشت رستنی باشد معروف وآن بیشتر درکوهستان روید و کنار های برگ آن خارناك میباشد و آنرا پزند و با ماست خورند قوت باه دهد وعرق را خوشبوی کنند و بعربی آنرا حرشف وجناح‌البیش خوانندبکسر بای ابجد وشوکة‌الدّمن هم میگویند و تخم آنرا حب‌العزیز وحب‌الزلم وفلفل‌السودان خوانند وبمعنی تعصب‌وخصومت هم آمده است و بضم اول وثالث قسمی ازگدایان باشندکه شاخی وشانهٔ گوسفندی بدست گیرند وبردرخانها و دکانهای‌مردم آیند و آن شاخ را بر آن شانه مالند بعنوانیکه ازآن صدای غرغری ظاهرشود وچیزی طلبند اگر احیاناً دردادن‌اهمالی

واقع شود کاردی براعضای خود زده مجروح سازند وبعضی کارد را بدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم هست وآن پرنده ایست به نحوست وشئامت مشهور وهر کنگرهٔ را نیز گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگره خانه و چیزهای دیگر و بی حیا و شطاح را نیز گفته اند وشاخ درخت نورسته راهم میگویند و بکسر اول وثالث نام سازی است و آن را بیشتر مردم هندوستان نوازند و آن را کنگری گویند

کنگرزد - بفتح اول و ثالث وکسر زای نقطه دار وسکون دال بی نقطه صمغ کنگر است وآنرا کنگری هم میگویند خوردن آن بآسانی قی و استفراغ آورد وبعربی صمغ الحرشف و تراب الفی خوانند

کنگر کبریا - بضم اول وثالث وکسر کاف کنایه از نهایت جبروت است از راه عروج

کنگر کندن - بفتح اول وثالث وکاف کنایه ازکار بی منفعت بسیار مشقت بیماحصل پرآزار و تعب کردن باشد

کنگره - بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنگر است که سازی باشد که مردم هندوستان نوازند وآن چوبی است که برآن دوتار فولادی کشیده اند و بر زیر هردوسر آن چوب دو کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندیهای هرچیز را گویند عموماً وآنچه برسر دیوار حصار وقلعه ودیوارهای دیگر سازند خصوصاً وآنرا عربان شرفه خوانند

کنگری - بفتح اول بروزن انگری صمغ کنگر را گویند وآنرا کنگرزد نیز خوانند وبکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که هندوان نوازند

کن مکن - بضم اول وفتح میم بمعنی امر و نهی است و مردم متردد خاطر را نیز گویند وپادشاه وصاحب حکم را نیز گفته اند

کننده - بروزن کمند افزاری باشد که چاه کنان وگل کاران بدان زمین کنند و بیلیرا نیزگفته اند که سرآن خمیده باشد و برزیگران کار فرمایند

کنو - بفتح اول وثانی وسکون واو بنگ را گویند وبعربی ورق الخیال خوانند وبفتح اول وضم ثانی هم گفته اند

کنودان - بفتح اول و ثانی بروزن قلمدان شاه دانه را گویند که تخم بنگ است وبضم ثانی هم گفته اند

کنودانه - بفتح اول وثانی بروزن طربخانه بمعنی کنودان است که شاه دانه باشد وآن تخم بنگ است وبضم ثانی هم گفته اند

کنور - بفتح اول بروزن تنور ظرفیرا گویند که مانند خم بزرگی از گل ساخته که غله درآن کنند و بمعنی مکر وفریب ومردم بازی دادن هم آمده است و باین معنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد برادر برق باشد وباین معنی بفتح اول نیز آمده است

کنوره - بکسر اول وضم ثانی وفتح رای قرشت بمعنی فریبنده ومردم

بازی دهنده باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است

کنوریدن - بفتح اول و کسر اول هردو آمده است بمعنی آدم بازی دادن وفریفتن مردم

کنوزه - بفتح اول وزای نقطه‌دار پنبه برزده و حلاجی کرده را گویند و بضم اول و کسر اول هم آمده است

کنون - بفتح اول بروزن زبون بمعنی کندو باشد و آن ظرفی است بزرگ ازگل ساخته که غله درآن کنند وبضم اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد

کنه - بفتح اول و ثانی جانوری است که بربدن گوسفند وشتر و گاو و خروسك و امثال اینها چسبد ومانند شپش خون خورد وبعربی قراد گویندش اگر خون اورا درشراب داخل کنند وخورند دردم مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی درمؤیدالفضلا بمعنی سایبان آمده است

کن هزه - بفتح اول وها بروزن بدمزه بمعنی کشواکش وخمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی تمطی گویند

کنیا - با یای حطی بروزن تنها بلغت زند وپازند نی میان خالی را گویند که کلك باشد

کنیت - بضم اول وسکون آخر که فوقانی باشد بروزن ومعنی کنید است که امر بکردن باشد یعنی بکنید چه در فارسی دال وتا بهم تبدیل میبابند وبضم اول وفتح تحتانی درعربی نامیرا گویند که در اول آن اب یا ام باشد همچو ابوالمعانی وام کلثوم

کنیز - بفتح اول بروزن تمیز معروف است که پرستار وخدمتکار زنان باشد وبعربی جاریه خوانند ودختر بکر دوشیزه را نیز گویند و بمعنی بن وبیخ خوشه خرما ورطب هم آمده است وباین معنی بضم اول هم گفته‌اند

کنیسه - بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده و فتح سین بی نقطه معبد گبران را گویند

کنیش - بضم اول وثانی بتحتانی کشیده وبشین نقطه‌دار زده بمعنی کردار است خواه نیك باشد وخواه بد

بیان بیست و یکم

درکاف تازی باواو مشتمل بر دویست و بیست و هفت لغت و کنایت

کو - بفتح اول و سکون ثانی مردم زیرك وعاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد وراه کوچك وتنگ را کوچه و بمعنی چه شد وکجارفت هم هست

کواده - بکسراول بروزن فتاده چوب آستان درخانه باشد وچوبیرا نیز گویندکه پاشنه دربرآن گردد

کوار - بفتح اول بروزن شرار سبدیرا گویندکه میوه و انگوروچیزهای دیگر درآن کنند وبرپشت گیرند واز جائی بجائی برند و دوعدد آنرا بریك الاغ بارکنند وآنرا بعربی دوخله خوانند وابریرا نیزگویند که درشبهای تابستان کله بندد وبمعنی کنندناهم آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول بمعنی اول باشدکه سبد میوه‌کشی است و نام قصبهٔ همهست از مضافات شیراز

کوارا - بضم اول بروزن بخارا بمعنی اول کواده است که چوب آستان درخانه باشد و بفتح اولهم آمده است

کوارون - بضم اول بروزن همایون علتی است با خارش که پوست بدن را درشت‌گرداند وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است

کواره - بفتح اول بروزن شراره بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه وغیره درآن کنند وبرستور بار کرده ازجائی بجائی برند وبعربی دوخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته‌اند و ابری که درشبهای تابستان برروی هوا پدید آید و بمعنی نزم هم بنظر آمده است وآن بخاری باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین وبضم اول ظرف سفالین را گویند وخزف را هم‌میگویند وبهترین خزفها پوست خرچنگ است

کوارددان - با واو بر وزن جفاکشان شخصیرا گویند که گوسفند و گاو و امثال آنرابچرانیدن برد وبعربی اورا سراح میگویند

کواز - بفتح اول بروزن نماز تنگ را گویند و آن کوزهٔ باشدسرتنگ و گردن‌کوتاه که مسافران باخود دارند و چوبدستیرا نیزگویند که خروگاوبدان‌رانند

کواژ - بفتح اول وسکون آخر که زای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند

کوازه - بفتح اول بروزن ملازه بمعنی اول کواز است که تنك مسافران باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و معرب آن جوازق است و بکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند

کواژه - بفتح اول وزای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی سخر ولاغ ومزاح خوش طبعی هم هست و مزاح کننده رانیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشت هم آمده است و با ثانی مشدد هم هست و باین معانی باکاف فارسی نیز گفته اند

کواس - بضم اول بروزن قطاس بمعنی صفت وگونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد

کواسمه - بضم اول وفتح میم بروزن مناصفه بمعنی سهل و آسان باشد

کواسه - بروزن خلاصه بمعنی کواس است که گونه وصفت و طرز و روش باشد

کواسیمه - بضم اول و رابع بتحتانی رسیده وفتح میم بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته اند که درمقابل دشواری است

کواش - بضم اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی کواس است که صفت وگونه وطرز وروش باشد

کواشمه - بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه است که سهل وآسان باشد و بمعنی آسانی هم هست که در مقابل دشواری است

کواشه - بروزن ومعنی کواسه است که صفت وگونه وطرزوروش باشد

کواشیر - بفتح اول بروزن طباشیر نام جائی است که فیروزهٔ کم رنگ وکم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است

کواشیمه - بروزن ومعنی کواسیمه است که سهل وآسان وآسانی باشد

کوال - بفتح اول بروزن زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمووبالیدن وافزایش کشت وزراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است .

کوال‌غنچه - بمعنی کول غنچه است وآن غازهٔ باشد که زنان برروی مالند تا روی را سرخ گردانند

کوالف - بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوائی است که آنرا باد آورد گویند و بعربی شوکة البیضا خوانند

کوالی - بضم اول بروزن زلالی بمعنی جمع کنی و بیندوزی

کوالیدن - بفتح اول بروزن تکایدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد وبالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند وبضم اول هم آمده است

کوالیده - بفتح اول بروزن تراویده غله و کشت و زراعت بالیده

و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوخته وجمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است

گواوم - بضم اول و همزه و سکون واو دویم ومیم گیاهیست خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند

گوایم - بکسر همزه بر وزن گوئیم گیاهی است که بیخ آن به بیخ نی ماند و در زمین شیار کرده بسیار است

گوب - بروزن چوب ضربی و آسیبی وکوفتی باشدکه از چوب وسنگ و مشت وامثال آن بکسی رسد وآنرا بعربی صدمه گویند و قسمی از بوریا هم هست که گیاه آن بسیار گنده و نرم میباشد و آلتی که فیل بانان فیل را بدان رانند

گوپ - با بای فارسی بروزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و بلغت زند و پازند هم کوه را کوپ خوانند و حصیر گنده را نیز گویند

گوپاره - بابای فارسی بروزن جوباره گله ورمهٔ خر وگاو وگوسفند وسایر حیوانات را گویند

گوپال - بابای فارسی بروزن رومال عمود و گرز آهنین را گویندو گردن وسطبر وگنده را نیز گفته‌اند و نام مبارزی بوده از خویشان بادشاه روس و باین معنی با کاف فارسی‌هم آمده است

گوبل - با بای ابجد بروزن فوفل گلی است که آنرا اکحوان گویند ومعرب آن اقحوان است

گوپل - با بای فارسی بروزن فوفل شکوفه و بهار درخت را گویند

گوبله - بضم اول و فتح بای ابجد ولام موی سروکلهٔ سر آدمی باشد وبفتح اول بروزن حوصله هم آمده‌است

گوپله - بضم اول و فتح بای فارسی ولام قبه‌ای را گویند که درایام شادی و آئین بندی و جشن وعروسی بندند و سواران آب را نیز گویندکه حباب باشد و شکوفهٔ بهار درخت را هم گفته‌اند و قفل آهنین که برصندوق زنند و موی فرق سر وکلهٔ سر را نیز میگویند وبفتح اول بروزن حوصله هم آمده است

گوبن - با بای ابجد بر وزن سوزن چکش آهنگران ومسگران باشد و بعربی مطراق خوانند وآن دو قسم میباشد یکی مربع و آنرا بتك خوانند و دیگری دراز وآنرا گزینه گویند

گوبه - بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین که آنرا خورند و موج آب را نیز گویند و بمعنی تنبك هم گفته‌اند و آن دهلی باشد دم درازکه از چوب وگاهی از سفال هم سازند و معرکه‌گیران و سرآوازه خوانان بر بیخ بغل گیرند و نوازند و مشکی را نیز گویند که در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و هرچیز را نیز گویند

که بدان چیزی کوبند و عربان مدق خوانند

کوپه - بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شیشهٔ حجامت کننده را گویند

کوبیازه - بضم اول وسکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مطراق وچکش آهنگری و مسکری را گویند و میخ‌کوب را نیز گفته‌اند

کوبین - با ثانی مجهول بروزن چوبین ظرفی باشد مانند کفه‌ترازو که از برگ خرما یا ازنی بافند و بعربی معدل خوانندواستادان روغن‌کر مغزهای کوفته را در آن کنند و در تنگ تیر نهند تا روغن از آن برآیدوتنگ تیر شکنجه عصاریرا گویند

کوت - بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی سرین وکفل آدمی راگویند وباین معنی بضم اول وثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته‌اند و بروزن حوت بزبان هندی قلعه راگویند

کوتار - با ثانی مجهول بوزن مودار کوچه‌ای را گویند که بالای‌آنرا پوشیده باشند

کوتاه‌پا - جانوری است مانند گوزن خالهای درشت دارد و شاخ‌او نیز همچو شاخ‌گوزن شاخ شاخ میباشد و اورا کوتاه پای هم گویند بازیادتی تحتانی و بمعنی خرگوش هم آمده‌است

با آنکه دست خرگوش کوتاه است نه پای او

کوتاه‌پاچه - بمعنی کوتاه‌پای است که جانورشبیه بگوزن باشدوشخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد

کوتاه‌نظر - شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد وغافل وصاحب غفلت‌باشد وبخیل وممسك را نیز گویند وکوته‌نظر هم میگویند

کوتر - بفتح اول وثالث بمعنی کبوتر باشد و عربان حمام گویند وبضم اول هم گفته‌اند

کوتنك - بروزن هوشنگ‌بمعنی کدنك است وآن چوبی باشدکه‌کازران بدان جامه را کوبند یعنی دقاقی کنند و آنرا کوتنك‌کازر هم میگویندوبعربی مدقه خوانند

کوتوال - باواو بروزن‌لوت‌مال نگه دارنده قلعه و شهر باشد و اورا سرهنگ هم میگویند وبعضی گویندهاین لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است

کوته‌پا - مخفف کوتاه پا است و آن جانوری باشد شبیه بگوزن‌واورا کوته‌پای هم میگویند و خرگوش را نیز گفته اند

کوته‌پاچه - مخفف کوتاه پاچه است که جانور شبیه بگوزن باشد

کوته‌بال - بابای ابجد بروزن کوچك سال بمعنی کوته قد باشد چه‌بال بمعنی قد وقامت هم آمده است گویند

در یکی از جزایر چین گروهی سرخ
چهره کوتاه قد هستند وقد ایشان زیاده
بر چهار وجب نیست واز تندی گفتار
نمیتوان فهمیدکه چه‌میگویند عنبر میآورند
و باآهن سودا میکنند و در جزایر بحر
زنك هم هست

کوتینا - بر وزن بوسینا بلغت
زند و پازند استر را گویند که‌مادرش
اسب است

کوج - بفتح اول و ثانی مطلق
صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد
و خواه غیر عربی و جبه جامه رانیز
گویند که در روز جنك پوشند و بضم
اول وسکون ثانی بمعنی کاج است که
احول باشد و بمعنی اول باکاف فارسی
هم آمده است

کوچ - بضم اول وسکون ثانی
مجهول وجیم فارسی بمعنی لوچ واحول
باشد و نام طایفه ایست از صحرانشینان
و از منزل و مقامی بمنزل ومقام دیگر
نقل و تحویل کردن و روانه شدن را
نیز گویند و جغد را هم گفته‌اند وآن
پرندهٔ باشد بنحوست مشهور و پیوسته
در ویرانها آشیان کند و بمعنی خانه
کوچ هم هست که زن و فرزندان و
اهل و عیال باشند و پیاده و راهزن
و دزد و اوباش را نیز گفته اند و نام
ولاتیست مابین بنگاله وختا

کوچ بکوچ - بمعنی رفتن بتواتر
وپی درپی باشد و اسب ومرکب دزدان
و راهزنان را هم گفته‌اند

کوچ کردن - از منزل بمنزلی
دیگر نقل وتحویل کردن را گویند و
کنایه از گریختن و غروب کردن هم
هست

کوچ وبلوچ - بضم بای ابجد
ولام این لغت ازتوابع است و نام طایفهٔ
باشد از صحرانشینان که در کوه های
اطراف کرمان توطن دارند و گویند
اینها از عربان حجازند وحرفت ایشان
جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی
باشد اگر احیاناً بیگانهٔ نیابند یکدیگررا
بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و
همچنین برادران و خویشان و قرابتان و
دوستان باهم جنك کنند و این فعل‌را
بسیار خوب دانند وبعضی گویند موضعی
است مابین صفاهان وکرمان

کوچه - بضم اول و فتح جیم
فارسی راه کوچك و تنگ را گویند چه
راه بزرگ و فراخ را کو وکوی خوانند
و بعضی گویند بمعنی برزن است که‌بعربی
محله خوانند

کوچه باستان - با بای ابجد
و سین سعفص کنایه از دنیا و عالم
است

کوچهٔ خطر - باخای نقطه دار
وطای بی نقطه بمعنی کوچه باستان است که
عالم ودنیا باشد

کوچه فتادن - بکسر فا کنایه‌از
غریب شدن وبغربت افتادن باشد

کوخ - بضم اول وسکون ثانی
مجهول وخای نقطه دار خانهٔ باشد که
آنرا از چوب و نی و علف سازند و
خانهٔ بی روزن را نیز گویند و گیاهیکه

ازآن حصیر بافند و درخراسان خربزه آونک کنند و چرك کنج و گوشهای چشم را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده است چنانکه گویند در فلانه چیز کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده‌است

کوخك - بضم اول و فتح‌ بای نقطه دار بروزن کوچك خوشه انگوررا گویند و بعربی خصله خوانند و باین معنی بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و کاف هم آمده است

کود - بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف وبضم اول و ثانی مجهول بروزن سود توده وخرمن غله‌را گویند و باری که برزمین زراعت ریزند تازمین قوت گیرد وزراعت خوب آید وترجمهٔ مجموعه‌هم هست‌که در مقابل پراکنده است

کوداب - بروزن ومعنی‌دوشاب است که آنرا ازشیره انگور پزند

کودر - با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح برای‌قرشت زده زمین‌دامن کوه راگویند

کودره - بروزن مسخره نوعی از مرغابی باشد که مکان درآب سازد

کودك - بروزن خوبك غلام و نوکری را گویند که‌کوچك باشد وبحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی‌گویند کودك غلام بچه‌ایست که‌بنده‌باشدو آزادرا برسبیل مجاز کودك خوانند

کودن - بفتح‌اول بروزن‌روزن مردم کمینه ودون وکم عقل و نادان و کند فهم وکج طبع و بی‌ادراك را گویند و اسب پیر کندرو پالانی گمراه رانیز گفته‌اند

کوذر - بضم اول و فتح‌ذال نقطه دار بروزن بوذر پوست گوساله را گویند

کور - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت بمعنی کبراست وآن رستنی باشد خارناك که ازآن آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بفتح اول وسکون‌ثانی جائیرا گویند که پشته و شکستگی‌بسیار داشته باشد وقابلیت‌آبادانی و زراعت کردن نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که درصحرا ها از دور بآب‌میماند وبضم اول‌وسکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول وفتح ثانی در عربی جمع کوره‌است که‌عبارت‌از شهر وقصبه باشد

کوراب - بروزن دوشاب‌کسیرا گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندك خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شورهٔ زمینی باشد درصحرا که از دور بآب ماند وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است

کوراپین - بضم اول و خامس بتحتانی رسیده و بنون زده بمعنی‌کوبین باشد وآن ظرفیست مانند کفهٔ ترازوی بزرك که از برگ خرما یا ازلیف‌خرما یا ازنی بافند و روغن‌کران مغز های کوفته را درآن کنند و در شکنجه در آرند تاروغن ازآن برآید وآنرا بعربی معدل خوانند

کوربا - بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی باشد که از کبر پزند و آن را عربان کبریه گویند

کورت - بضم اول وسکون ثانی و ثالث و فوقانی کوزه گردن باریك را گویند

کوردل - بضم اول وکسر دال بی نقطه وسکون ثانی وثالث و لام کند فهم وکج طبع و بی ذهن و بی ادراك را گویند

کوردی - بروزن قوشجی جامهٔ پشمین را گویند

کوردین - بروزن پوستین بمعنی کوردی باشد که جامه پشمین است وگلیم و پلاس را نیز گویند

کورز - بفتح اول وثانی وسکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بارکور باشد که رستنی است پرخار و شاخ و برگ وگل ومیوهٔ آن را در سرکه اندازند و آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بعربی شوکهٔ اشهبا خوانند وینبوت همان است

کورزه - بروزن تبرزه بمعنی کورز است که میوه و بارکبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خرنوب شامی همان است

کورس - بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطهٔ مفتوح بسین بی نقطه زده موی پیچیده ومجعد را گویند وبمعنی چرك و ریم هم آمده است وبضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد

کورشت - بضم اول وکسر ثالث وسکون شین و تای قرشت بمعنی دسته چلك باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگر کوتاه بقدر یك قبضه که کودکان وجوانان درسیرها وجاها بازی کنند و هردو سر چوب کوچك تیز میباشد وعربان چوب بزرگ را مقلاء وکوچك را قله گویند

کورك - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وکاف بمعنی کورز است است که میوه وبارکبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیك به هرمز و نام جمعی از کفار باشد

گورکانی - باکاف فارسی بروزن مولتانی بمعنی سختیان و تیماج باشد و باین معنی باکاف فارسی وزای نقطه دار هم آمده است

کورکور - بضم هردو کاف و سکون هردو واو مجهول ورای قرشت بمعنی غلیواج باشد که مرغ گوشت ربا است و آنرا بعربی حداة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهرهٔ آنرا خشك کنند وبا آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم درطرف راست باشد سه میل ازآن بچشم چپ و اگر درطرف چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص یابد

کورگیاه - بفتح اول و ثانی وسکون ثالث وکسر کاف فارسی وتحتانی بالف کشیده و بها زده درخت و میوه

وبار کور است که آنرا بعربی خرنوب میگویند وبضم اول وثانی مجهول بروزن دور نگاه هم بنظر آمده است بمعنی گیاهی که آنرا نیز خرنوب گویند و بعضی گویند اذخر است که خلال ماءونی باشد والله اعلم

کورموش - نوعی از موش باشد بغایت گنده و بدبوی وگربه منظر وروزها بیرون نیاید

کورهمیخ - بضم اول و ثانی مجهول میخ سربزرگ چوبین را گویند که در طویله اسبان بکار برند

کورنمك - کنایه ازمردم نمك بحرام وحرام نمك باشد

کوروا - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی کبربا است که آش کبربا باشد

کوره - بفتح اول وثالث زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب گودها در آن بهم رسیده و پرگل و لای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول و هم بمعنی آتش گاه آهنگری و مسگری و جائی که خشت وگچ و امثال آن پزند ودر عربی بمعنی شهرستان باشد وکور جمع آن است وبهندی پارچه و جامهٔ ناشسته وظرف سفالین آب نرسیده را گویندو با ثانی مجهول یك حصه باشد از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالك فارس را به پنج قسم ساخته اند و هر قسم را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشیر است دویم کورهٔ استخر سیم کورهٔ داراب چهارم کورهٔ شاپور پنجم کورهٔ قباد وآنرا خوره نیز گویند چنانکه گذشت

کوری - بروزن نوری نابینائیرا گویند و نام غلهای هم هست خودروی وآنرا چینه وخوراك مرغان گویند

کوز - بروزن روز پشت خمیده ودوته شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر وکنایه از فلك هم هست

کوژ - بکسر اول وسکون ثانی وزای فارسی نام میوهایست سرخ رنگ که پیوسته نهال آن اززمین شور برمیآید و آنرا بعربی زعرور میگویند و بضم اول وکسر ثانی هم باین معنی آمده است وبضم اول وسکون ثانی بمعنی کوزاست که پشت خمیده ودوته شده باشد

کوژانوك - بسکون کاف در آخر بروزن نوشانوش بره کلیدان در طویله وباغ وامثال آنرا گویند

کوژبرتا - باثانی مجهول وزای هوز وبای ابجد وتای قرشت بروزن عمرفرسا بزبان زند وپازند رستنی باشد که آنرا گشنیز خوانند وبعربی کزبره گویند

کوژد - با ثانی مجهول وزای فارسی بروزن بوشد صمغ درخت پرخاری است که آن درخت را بعربی شائکه خوانند و آن صمغ را عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ است ودر کوههای شبانکاره شیراز

بهم میرسد و دردواهای چشم وزخمها بکار برند

کوژده - با ثانی مجهول بروزن موصده بمعنی کوژداست که صمغ درخت شائکه باشد و آنرا جهوانه نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند

کوزر - با زای هوز بروزن بوذر خوشه گندم و جوی را گویند که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد و بار دیگر بکوبند و آنرا بعربی قصاله وقصامه خوانند

کوزره - بضم اول وفتح زای هوز و رای قرشت مرغی باشدکوچك وکبود رنگ واو بیشتر در آب میباشد

کوزشب - بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین قرشت وبای ابجد نام یکی از پادشاهان بوده

کوزگانی - با زای هوزوکاف فارسی بروزن مولتانی سختیان و تیماج را گویند

کوژنوك - بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی ونون مضموم بواو وکاف زده بمعنی کوژانوك است که پرهٔ کلیدان در باغ و طویله و امثال آن باشد

کوژه - با زای فارسی بروزن موزه خرالاغ سفید را گویند و بعربی اقمر خوانند

کوزی - با زای هوز بروزن روزی بمعنی آبگیر و تالاب و استخر باشد وبعربی شمر خوانند

کوس - با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی فرو کوفتن باشد وعربان صدمه گویند و دوکس که دوش بردوش یا پهلو بر پهلو زنند و نقارهٔ بزرگ را نیزگویند وآنرا هم بسبب فروکوفتن باین نام خوانده اند و بمعنی صف و قطار وجرگه هم آمدهاست ونام قصبهایست از مازندران که بکوسان اشتهار دارد و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد چهمهرهای آنرا نیز در دوجانب دو صف میچینند و چون کوس بمعنی صف آمده است آنرا هم باین اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه وگلیم وپلاس را نیزگویند که از گوشهای دیگر زیاده یعنی درازتر باشد و بمعنی ایما و اشاره هم آمده است وبهندی بمعنی گروه استکه ثلث فرسخ باشد

کوسان - باسین بی نقطه بروزن سوزان نام شخصی بوده نائی ونی نواز در زمان یکی ازپادشاهان قدیم ونوعی از خوانندگی را نیزگویند و نام قصبهٔ باشد ازمازندران

کوست - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی باشد که آنرا بعربی حنظل خوانند ودرخت آنرا شری گویند وبضم اول و ثانی مجهول بروزن پوست بمعنی نقاره وطبل ومانند آن باشد و الم وآسیب و آزاری را نیزگویندکه ازپهلوبرپهلو ودوش بردوش زدن وفرو کوفتن بهم رسد وآنراعربان صدمه خوانند

کوستن - بروزن ومعنی کوفتن است که آسیب و الم رسانیدن وزدن باشد

کوس فرو کوفتن - کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزلی بمنزل دیگرنقل و تحویل نمودن

کوسك - بفتح اول و کسر ثانی وسکون ثالث وکاف باقلارا گویند وبعربی جبرجیر خوانند

کوسه - بروزن بوسه معروف است یعنی شخصیکه اورا درچانه و زنخ زیاده بر چند موی نباشد و همچنین شخصیکه دردهانش بیست وهشت دندان باشد ومعرب آن کوسج است ونام شکل پنجم همهست ازاشکال رمل وآن را فرح خوانند

کوسه بر نشین - نام جشنی است که پارسیان درغرهٔ آذرماه میکردهاند و وجه تسمیهاش آنست که درین روز مرد کوسه یك چشم بدقیافهٔ مضحکیرا برالاغی سوار میکردند و داروی گرم بربدن او طلا میکردند وآن مرد مضحك مروحه و بادزنی دردست داشت وپیوسته خود را باد میکرد و ازگرما شکایت مینمود ومردمان برف ویخ برو میزدند وچندی از غلامان پادشاه نیز با اوهمراه بودند و ازهردکانی یکدرم سیم میگرفتند و اگر کسی درچیزی دادن اهمال وتعلل میکرد گل سیاه ومرکب همراه او بود برجامه و لباس آنکس میپاشید و از صباح تا نماز پیشین هرچه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشت و ازپیشین تا نماز دیگر بکوسه وجمعیکه با اوهمراه بودند و اگرکوسه بعدازنماز دیگر بنظر بازاریان درمیآمد اورا آنقدرکه توانستند میزدند و آن روز را بعربی رکوب کوسج خوانند گویند درینروز جمشید از دریا مروارید برآورد ودرین روز خدایتعالی حکم سعادت وشقاوت فرمود هرکه درین روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد و ترنج ببوید تمام سال اورا سعادت باشد

کوسیاد - با یای حطی بروزن اوستاد سنگ سیاهی باشد که سوهان درآن کار نکند وچوب در آب گذارند ماهیان برآن جمع شوند گویند مکلس آنرا یعنی سوخته آنرا با آهن ضم کنند سیماب را منعقد سازد

کوش - با ثانی مجهول بروزن موش بمعنی کوشش وسعی باشد و امر بکوشش کردن و کوشیدن همهست یعنی بکوش وسعی کن وکوشش وسعی کننده را نیزگویندکه فاعل باشد ونام روزچهارم است از ماههای فارسی

کوشا - بر وزن لوزا بمعنی کوشنده وسعی کننده در جنگ وجدال باشد

کوشاب - بروزن ومعنی دوشاب است و آنرا ازشیره انگور پزند

کوشاد - بر وزن فولاد بیخ گیاهی باشد خوشرنگ و آنرا خنطیانا گویند تریاق جمیع زهرهاست

کوشاسب - بضم اول و ثالث بالف کشیده وبسین بی نقطه و بای ابجد

زده بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند و بمعنی احتلام وشیطانی شدن هم بنظرآمده است وکابوس وعبدالجنه را نیزگفته‌اند وآن گرانی باشد که در خواب برمردم افتد وامردیرا نیزگویند که هنوز خطش ندمیده باشد و باین معنی و بمعنی احتلام و باکاف و بای فارسی‌هم آمده است

کوشان - بروزن‌جوشان‌کوشش وسعی و جهدکننده را گویند

کوشش - با ثانی‌مجهول بروزن پوشش بمعنی سعی وجهد و جنگ و جدل باشد

کوشك - بضم اول وفتح ثالث بر وزن موشك بمعنی کوچك باشد و مردم‌کوچك اندام را نیزگویند ومعرب آن قوشق‌است وبسکون ثالث بنای بلند راگویند و بعربی‌قصر خوانند

کوشکنجیر - بضم اول وفتح کاف دویم بمعنی کشکنجیر است‌که سنگ منجنیق وگلولهٔ توپ باشد ووجه تسمیهٔ آن کوشك انجیر است یعنی کوشك سوراخ کن چه انجیر بمعنی سوراخ‌هم آمده است

کوشه - بر وزن توشه بمعنی کوشیده و سعی وجهد نموده و بدست آورده باشد

کوشیار - بروزن هوشیار نام حکیمی بوده است ازگیلان وبعضی‌گویند نام حکیمی بوده است از فارس و شیخ ابوعلی سینا شاگردی اوکرده است و باکاف فارسی هم آمده است

کوغ - بروزن دوغ بمعنی‌درون شدن و اندرون رفتن باشد

کوف - بروزن‌صوف پرنده‌ایست بنحوست مشهورکه آنرا بوم و چغدنیز گویند و آن دوقسم میباشد کوچك و بزرگ کوچك را چغد و بزرگ را بوم خوانند وشانه جولاهگانرا نیز گفته‌اند

کوفت - بضم اول و سکون ثانی وفا وفوقانی بمعنی آسیب و آزار و ضربی باشد که ازسنگ و چوب و مشت ولگد وامثال آن بکسی رسد و ماضی آزار و آسیب رسانیدن هم‌هست یعنی آسیب و آزار رسانید

کوفته - بروزن سوخته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد و گلولهای کوچك وبزرگ را نیزگویند که ازگوشت سازند و در دیگ آش و شله وامثال آن اندازند وکنایه از مردم ابله ونادان واحمق هم‌هست

کوفته‌بریان - نوعی از طعام باشد وآن چنان است که گوشت را بکوبند وبعداز آن بامصالح در روغن بریان کنند و برروی خشکه بنهند و بخورند

کوفج - با ثانی مجهول بروزن کوسج نام جماعتی است‌که در کوههای کرمان ساکن‌اند و معرب آن قوفص باشد

کوفجان - باجیم بروزن‌بوستان قفس‌مرغانرا گویند وبمعنی کوفج‌هم آمده است که جماعتی باشند در کوههای کرمان

کوفشانه - با ثانی مجهول وشین نقطه‌دار بروزن موریانه بمعنی جولاهه و بافنده باشد

کوك - با ثانی معروف بروزن دوك بمعنی کمان باشد و آواز وصدای بسیار بلند را نیزگویند وباثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و بعربی خس گویندش و بخیه های دور دور را نیز گفته‌اند که بطریق استعجال بردو پارچه جامهٔ که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم وزیاد نشود و آهنگ ساختن سازها وموافق نمودن آوازها باشد باهم وبمعنی صرفه هم آمده است وبمعنی گنبدی هم هست

کوکا - بروزن ومعنی غوغا باشد که صدا وآواز بسیاربلند است و یکی از نامهای ماه هم هست که عربان قمرخوانند

کوکان - با ثانی مجهول بروزن سوهان ساز و برگ استادان کازر را گویند

کوکبا - بفتح اول وثالث وبای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند ستاره را گویند و عربان کوکب خوانند

کوکب شاموس - نام گلی است و آنرا ازجزیره قبرس آورند و آن ازگل مختوم خشك ترمیباشد داروی کشنده و گزندگی جانورانرا دافع است وبعربی طین شاموس خوانند

کوکبوس - بفتح اول وسکون ثانی بروزن اشکبوس بمعنی کج وناراست باشد وبفتح اول و ثانی هم آمده است

کوکبه - بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سرکجی باشد باکوی فولادی صیقل کرده ازآن آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و آنرا پیشاپیش پادشاهان برند و بسیاری وانبوهی مردم را نیزگویند و بمعنی درخشان عربی است

کوك کردن - بمعنی موافق ساختن است اعم ازساز و آواز وغیره

کوکلك - با ثانی مجهول وفتح لام بروزن کوچکك غوزهٔ پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد یعنی غلافیکه پنبه در درون آن است

کوکله - با ثانی مجهول و کسر ثالث وفتح لام مرغی است تاجدار که آنرا شانه سر گویند و مرغ سلیمان همان‌است و بعربی هدهد خوانندوبروزن حوصله‌هم گفته‌اند

کوکما - با ثانی مجهول و میم بروزن روستا بلغت زند وپازند یکی از نامهای آفتاب است

کوکن - باثانی مجهول بروزن سوزن چغد را گویند وآن مرغی است که بنحوست اشتهار دارد وغله نیم رس بریان کرده را نیزگویند و بهندی نام ولایتی است از ملك دکن برساحل دریای عمان

کوکنار - بروزن‌هوشیار غلاف وغوزهٔ خشخاش باشد وبعربی رمان السمال گویند وبعضی تخم خشخاش راهم گفته‌اند وعصاره و فشرده آنرا نیز گویند

کوکنك - با ثانی مجهول وفتح ثالث بروزن کوچک مصغرکوکن استکه چغد باشد و آن پرنده‌ایست به نحوست مشهور

کوکو - بضم هردو کاف وسکون هردو واو صدا و آواز فاخته راگویند وخاگینه را نیز گفته‌اند

کوکوز - بضم اول وثالث و سکون زای هوز نوعی ازقماش لطیف باشد

کوکوه - بفتح رابع بر وزن غلغله بمعنی کوکنك است که چغد باشد

کوکه - باثانی مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکوه است که چغد باشد وآن پرنده‌ایست منحوس و بترکی برادر رضاعی را گویند یعنی درطفلی باهم شیر خورده باشند و قرص نان کوچك راهم میگویند

کول - بفتح اول بروزن کچل نوعی ازپوستین است که آنرا ازپوست گوسفند بزرگ دوزند و درز های آنرا تسمه دوزی کنند و گلیم و پلاس کهنه و اسب کم راه و مهمیز خور وکندرو را نیز گویند ونام قصبه ایست ازولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و استخر و آبگیر بود وچغد را نیز گویند که پرنده منحوس باشد و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول میگویند ومردم گیلان و بیه پس پشته وتل را و بهندی اس بکشودن باشد یعنی بکشا

کولاب - با ثانی مجهول بوزن دولاب استخر و تالاب‌را گویند وموجهٔ عظیم را نیز گفته اند ونام ولایتی‌است ازمضافات بدخشان‌که آنرا اختلال‌میگویند و نام شهری ومدینهٔ هم هست

کولاك - با ثانی مجهول بوزن پوشاك بمعنی دویم کولاب است‌که موجه عظیم باشد

کولان - بفتح اول وثانی‌بروزن همدان نام کوهیست و گیاهی را نیز گویند که در آب روید و ازآن‌حصیر بافند

کولانج - بضم اول و سکون نون و جیم نام حلوائیست که آن را لابرلای گویند وباین معنی باکاف‌فارسی هم آمده است وبادی باشد کهآنراقولنج خوانند

کولاویان - بضم اول وکسر واو دویم بروزن یونانیان پهلوانان و گردانرا گویند

کولخ - بر وزن دوزخ بمعنی آتشدان و منقل باشد و باثانی مجهول نام مردی بوده تورانی که اسفندیار را از راه هفت خوان بروئینه دز رسانید

کولغنچه - بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم فارسی غازه‌زنانرا گویند وآن سرخی‌باشدکه برروی مالند و باین معنی باکاف فارسی‌هم آمده است واصح آن است

کولك - بروزن کودك‌کدوئیرا گویند کهزنان پنبه رشتن‌را درآن نهند

کولم - بفتح اول و ثالث به

ثانی و میم فلفل سیاه را گویند و آن معروف است

کولنج - بروزن و معنی قولنج باشد و آن بادی است که بسبب آن شکم و پهلو درد کنند وبیم هلاکت باشد و قولنج معرب کولنج بود و آتشدان را نیز گویند و نام نوائیست ازموسیقی

کولنك - باثانی مجهول بروزن هوشنك حیز و مخنث و پشت پائیرا گویند

کوله - با ثانی مجهول بروزن لوله کویرا گویند که صیادان درآن نشینند تاصید ایشان را نه بینند ودام را بکشند وبمعنی ابله و احمق و بیعقل و کوتاه باشدو بمعنی حرامزاده هم هست وخاربشت کلان وکوچك را نیزگفته‌اند و باینمعنی باکاف فارسی هم آمده است

کولیدن - باثانی مجهول بروزن ژولیدن بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد وریشه کندن و برآوردن اززمین را نیزگویند

کوم - بضم اول بر وزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آنرا اذخرگویند و بعضی گفته اند گیاهیست که در زمین شیاّر کرده پیدا شود وبیخ و ریشه آن همچونی باشد وبمعنی اول باکاف فارسی هم آمده است و در عربی گله و رمه شتران را گویند و بفتح اول هم در عربی بالا رفتن اسب نر باشد بر اسب ماده

کوماج - بمعنی کماج است وآن نانی باشد معروف

کومر - بضم اول و فتح ثالث وسکون رای قرشت بلغت زند وپازند بمعنی امرود باشد وآن میوه‌ایست معروف که بعربی کمثرّی خوانند

کومش - بکسر ثالث بروزن جوشش چاه جوی وکتکن را گویند که چاه کن باشد

کومه - با ثانی مجهول و فتح ثالث خانهٔ را گویند که از نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان درآن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند وگاهی صیادان درکمین صید نشینند

کون - بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت بیدرا گویند و آن نوعی ازبید باشد که بار و میوه ندهد و بعربی عزب خوانند و حیز ومخنث‌را هم میگویند و بضم اول و کسر ثانی روستا ومجمعی باشد در عاشورکه چندین هزارکس جمع شوند و باین معنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است وحیز و مخنث را نیز گفته اند وبضم اول و سکون ثانی سرین و جفته و نشستگاه باشد و بفتح اول وسکون ثانی‌درعربی چیزی حادث را گویند یعنی نبوده و پیدا شده

کونج - بفتح اول وکسرثانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد و آن را برروی خمیر نان پاشند

کون‌خاریدن - کنایه‌ازپشیمان شدن باشد

کون خر - بکسر نون و فتح

خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه معروف است و کنایه از مردم درشت نا هموار بی تمیز و نادان وبی عقل و احمق باشد

کونده - بفتح اول بروزن رونده چیزی باشد که آنرا مانند دام از علف بافند و درانکاه وسرکین و امثال آن کنند وبرشتر والاغ بارکرده هرجا که خواهند برند و خربزهٔ نارسیده را نیز گویند

کونسته - بروزن گلدسته جفته و سرین وکفل آدمیرا گویند

کونه - بضم اول و فتح ثالث بمعنی کونسته است که کفل و سرین آدمی باشد

کونیان - بایای حطی بر وزن مولتان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند

کوود - بروزن ومعنی کبوداست وآن رنگی باشد معروف وآسمان بدان رنگ است

کوه - بضم اول و فتح ثانی غوزه و غلاف پنبه را گویند وکوکنار که غلاف خشخاش باشد و پیله ابریشم و انچه بدینها ماند همه را کوه میگویند وبضم اول وظهورها معروف استوعربان جبل خوانند

کوه ابراهیم - نام کوهیست در ولایت کرمان

کوه اخضر - کنایه از کوه قاف است

کوه اسد - بفتح همزه و سین بی نقطه کوهیست که پیوسته آتش از آن افروخته و درخشان باشد و هرگز فرو نه نشیند

کوهاموی - بضم اول وثالث بالف کشیده ومیم بواو رسیده و بتحتانی زده نام نوعی ازبازی باشد وآن چنان است که خاك را توده کنند و موئی درمیان آن پنهان سازند و بعد از آن آب برآن ریزند وگل کنند پس گروی وشرط بندند و بردور آن گل نشینند و موی را طلبند هرکه بیابد شرط و گرو را ببرد و آن بازی را بعربی بقیری خوانند

کوهان - با ثالث مجهول بوزن سوهان بمعنی زین اسب است و آنچه از پشت شتر و گاو برآمده هم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز

کوهان ثور - بفتح ثای مثلثه برآمدگی پشت گاورا گویند وبمعنی پروین هم هست وآن چند ستاره کوچك باشد که بمنزله کوهان است در ثور و آن یکی از منازل قمراست و بعربی ثریا خوانند

کوه پاره - با بای فارسی بروزن گوشواره حصه و پاره ولختی ازکوه را گویند وکنایه ازاسب هم هست که عربان فرس خوانند

کوه پایه - دامن کوه را گویند یعنی زمینیکه درپائین کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست

کوه بر - عنبرمطبق راگویند و آن نوعی از عنبر است که طبقه طبقه

بر روی هم نشسته است مانند کوه

کوه پشت - بروزن ومعنی کوز پشت است که بعربی هضبه خوانند

کوه تیغ - کنایه از روشنی بسیار است

کوهج - بضم اول وکسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهیرا گویند و بعربی زعرور خوانند و درخت آن را عوسج میگویند

کوه جگر - کنایه ازمردم صاحب حوصله ودلیر و شجاع باشد

کوه جلیل - بکسر ثالث وفتح جیم نام کوهی است که نوح ع درآنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن خانه جوشید

کوه رحمت - بکسر ثالث وفتح رای قرشت نام کوهی است نزدیك بمکهٔ معظمه

کوه روند - کنایه ازاسب است که بتازی فرس خوانند

کوهستان - معروف است که کوهسار باشد یعنی جائیکه در آنجا کوه بسیاراست ونام ولایتی همهست ازخراسان که آنرا کهستان‌هم میگویند ومعرب آن قهستان است و بتعریب اشتهار دارد و قبل‌ازین سمرقند را نیزمیگفته‌اند

کوه کوب - بضم اول وکاف درچهارم وسکون واو وبای‌ابجد کنایه از اسب وشتر است وفرهادرا نیزگویند که عاشق شیرین بود

کوه کین - باکاف فارسی‌بروزن پوستین‌بمعنی خداوند وصاحب وبزرگ‌باشد

کوهم - با ثانی‌مجهول وکسرثالث که ها باشد لیکن بطریق خفا بیان باید کرد چنانکه مسمای ها بفعل‌آید وبسکون میم گیاهی است که آن درزمین شیارکرده میباشد وبیخ و ریشه آن بهٔنی میماند

کوه محروق - یعنی‌کوه سوخته و آن کوهی‌است سیاه در حدود ارمن

کوهنگ - بروزن هوشنگ‌بمعنی خیزکردن و برجستن باشد

کوهه - با ثانی مجهول و فتح ثالث زین اسب را گویند عموماً وبلندی پیش وپس زین اسب را خصوصاً چه پیش را پیش کوهه وعقب را پس‌کوهه خوانند وهرچیز بلند را نیزگفته‌اند و برآمدگی پشت گاو و پشت شتر را هم میگویند ومطلق بلندیرا نیزگویند و بمعنی موجه آب هم‌هست‌وجن را نیزگفته‌اند چه جن گرفته را کوهه گرفته‌هم میگویند وبمعنی نهیب وحمله‌هم آمده است

کوهه آب - بمعنی جست‌وخیز آب است‌که موجه بزرگ باشد

کوه آسمان - بمعنی بلندی‌آسمان است وبمعنی اوج هم آمده است

کوهه گرفته - جن گرفته را گویند یعنی‌شخصیکه اوراجن گرفته باشد

کوهی - با ثالث بتحتانی رسیده آلوی‌کوهیرا گویند وبعربی‌زعرورخوانند ومردمی‌را نیزگویندکه درکوهستان میباشند

کوهیج - بکسرثالث وسکون تحتانی و جیم بمعنی‌کوهج است که آلوی کوهی باشد و بعربی زعرور خوانند

کوهین - با ثانی مجهول بروزن زوبین گیاهی است که بیخ آن به بیخ نی میماند ودرزمین شیارکرده بسیار است

کوی - بروزن جوی راه فراخ و گشاده را گویند که شاه راه باشد و بمعنی گذر و محله هم آمده است

کویچه - بروزن مورچه مصغر کوی است که راه کوچك و تنگ باشد

کویر - بکسراول وتحتانی مجهول بروزن دلیر زمین بیآب وشوره‌زارباشد و آنرا بعربی قراح گویند و بمعنی سراب‌هم آمده است وآن زمینی باشد شور که از دور بآب ماند و زمینیرا نیز گفته‌اند که باران برآن باریده‌باشد و مردم وحیوانات دیگر بر بالای آن آمد وشد بسیار کرده باشند وآن زمین بمرتبهٔ خشك و ناهموار شده باشد که تردد و آمد وشد برآن دشوار بود و بمعنی شیرژیان هم آمده است که شیر خشمناك و قهرآلود باشد

کویز - با ثالث مجهول بروزن مویزکنج و گوشه خانه را گویند

کویژ - با زای فارسی بروزن تمیز بمعنی کیل باشد وآن پیمانه‌ایست‌که چیزها بدان پیمایند وبعربی قفیزخوانند و بعضی گویند کویژ بمعنی کیل بفتح کاف نیست بلکه بکسرکاف است وآن میوه‌باشدصحرائی‌شبیه‌بسیب‌وآنرادرخراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند الله اعلم

کویست - بضم اول و سکون سین بی‌نقطه بر وزن گریخت بمعنی کوفتگی و آزار باشد

کویستن - بضم اول بر وزن گریختن بمعنی کوفتن غله وغیرآن باشد وبکسر اول وفتح اول‌هم آمده است

کویسته - بفتح اول‌بروزن نه‌بیخته غلهٔ کوفته شده را گویند و دو طرف سرین ونشستگاه را نیز گفته‌اند وظاهراً که‌با کونسته بفتح نون تصحیف‌خوانی‌شده باشد

کویستیدن - بضم اول بروزن گریزدیدن بمعنی کویستن است‌که کوفتن غله و غیر آن باشد وبفتح اول‌وکسر اول هم آمده است

کویش - بفتح اول بروزن‌حشیش ظروف واوانی دوغ وماست راگویند

کویشه - بروزن همیشه بمعنی کویش است‌که اوانی وظروف دوغ و ماست باشد

کویل - با ثالث مجهول بروزن طوبل شکوفه بابونه و ریحان را گویند

کویله - با ثالث مجهول بروزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سراست وبضم‌اول‌وفتح ثالث‌هم‌گفته اند

کوین - بضم اول بروزن‌سرین دست افزاری است روغن‌گرانرا مانند کفه ترازو که از برگ خرما بافند

کویه - بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد شیرین‌که مردمان خورند

کوی هفتاد راه - بکسر ثالث کنایه ازدنیا و روزگار است

کوی یافت - با تحتانی بالف کشیده وبفا وفوقانی زده طفلی‌را گویندکه برسرراه انداخته باشند

بیان بیست و دویم

در کاف تازی با ها مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت

که - بفتح اول وسکون وظهور ثانی مخفف کاه است که اسبان وشتران و گاوان و خران خورند وبضم اول مخفف کوه است که عربان جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوهه است که پیش وپس زین اسب و موجهٔ آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد وبکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچك باشد وبکسر اول وخفای ثانی افادهٔ معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب آتش زدم که نماز نمیکرد

کها - بروزن خطا بمعنی خجل و منفعل و شرمنده باشد

کهاب - بروزن شهاب گیاها و دواهای جوشانیده باشد که گرما گرم برعضو ورم کرده وازجای برآمده بندند تادرد ساکن شود

کهان - بفتح اول بروزن ومعنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول جمع که است که بمعنی کوچکان و خردان باشد

کهب - بفتح اول وکسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی تنگ وعارباشد وبکسر اول نیز بنظر آمده است

کهبد - بضم اول وثالث وسکون ثانی و دال ابجد مخف کوه بوده است یعنی کوه بودنده که عبارت از زاهد و عابد ومرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد وبمعنی تحصیلدار و خزانه‌دار وصراف هم هست و عربان ناقد خوانند بکسر قاف وبمعنی سمسار نیز گفته‌اند و بمعانی آخر که خزینه دار وصراف وتحصیلدار و سمسار است بفتح اول وکسر اول هم آمده است که بروزن سرمد ونعمت باشد ومعرب آن جهبد است

کهبر - بفتح اول بروزن رهبر نام ولایتیست در هندوستان

کهپرك - بفتخ اول و رای قرشت بروزن احمدك بادنجان را گویند وآن چیزی است معروف که قلیه کنند و خورند

کهبل - بضم اول بروزن مهمل بمعنی بی‌عقل واحمق وابله باشد و بفتح اول وضم ثالثهم آمده است

کهبله - بضم اول بروزن بتکده بمعنی کهبل است که بیعقل وابله واحمق باشد و بفتح اول هم آمده است

که پیکر - مخفف کوه پیکر است که فیل واسب قوی هیکل باشد

کهتاب - بروزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد و ادویه جوشانیده‌را نیز گویند که گرما گرم بجهت تخفیف وجع و درد برعضو ورم کرده و از جای برآمده بندند

کهتر - بکسر اول بروزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچك و خرد باشد

کهر - بفتح اول و ثانی بروزن سفر رنگی باشد مخصوص اسب واستر وآنرا کمیت هم میگویند

کهربا - مخفف کاه ربا است هر که با خود دارد از علت یرقان ایمن باشد

کهربارنگ - بمعنی لون و رنگ زرد است و چیزی را نیز گویند که خاصیت کاه ربا داشته باشد و کنایه از ربانیده و بردارنده و سبك دست هم هست

کهرم - بضم اول بروزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بردست یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته شد

کهره - بفتح اول بروزن بهره بزغالهٔ شیرمست را گویند

کهزك - بروزن نفزك خردل بوستانی باشد

گویند اگر آب آنرا بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد وبعضی گویند تره تیزك است که بزبان عربی جرجیرخوانند

کهزل - بفتح اول بروزن مهزل رستنی و داروئی باشد که در دواها نیز بکار برند و بعربی جرجیر گویند ادرار آورد و ملین و مسخن و مقوی باه باشد

کهسار - بروزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی زمینی و جائیکه در انجا کوه بسیار باشد

کهستان - بروزن گلستان مخفف کوهستان‌است ونام ولایتی‌است ازخراسان ومعرب آن قهستان است والحال بتعریب اشتهار دارد

کهسته - بضم اول بروزن گسسته کوزه پرآب را گویند

کهسله - بروزن مسئله بمعنی نادان و احمق باشد

کهشته - باشین نقطه‌دار بروزن و معنی کهسته است که کوزه پر آب باشد

کهکان - بضم اول وکاف بروزن بهتان بمعنی کوهکن باشد و کهکانی بمعنی کوهکنی

کهکشان - بروزن مهوشان مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه درآسمان نماید و آن از بسیاری ستاره های کوچك نزدیك بهم است و عربان مجره میگویند

که کوب - بضم اول و کاف

بروزن اسلوب کنایه از اسب و شتر باشد و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بوده

کهلم - بفتح اول ولام بروزن شلغم بمعنی بادنجان است

کهله - بفتح اول بروزن بهله ریزها و کاورسهای زرو سیم را گویند و زر سفیدی رایج‌را نیز گفته‌اند وبترکی آقچه خوانند

کهنبار - بفتح اول و بای ابجد بروزن قلمکار مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند و بارکاه‌را نیز گویند و زردشت گفته است که روزکار کهن بارها کرده است و بهر باری گونهٔ آفریده‌است چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهانرا بامردم بسالی آفریده وهریك ازین کهن بار ها پنج روز است و نامشان هم کهن بار است باضافه اول و دویم همچوکهن بار اول وکهن باردویم وکهن‌بار سیم و فارسیان بهرکهن باری جشنی سازندوعید کنند چنانچه در کاهنبار بتفصیل مذکور شد

کهن خرابات - کنایه ازدنیای فانی است

کهن دز - بازای هوز بروزن مهندس نام‌قلعه‌ایست قدیم ازقلاع بدخشان و معرب آن قندز است و الحال نیز بقندز اشتهار دارد

کهن دیر - کنایه از آسمانست و کنایه از دنیا وجهانهم هست

کهنزه - بفتح اول وثانی‌وزای هوز وسکون ثالث بمعنی خمیازه است

وآن‌کشیده شدن دست ویا باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا آمدن تب وبعربی تمطی‌گویند

کهن فرش - بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی‌ارض گویند

کهنی - بکسر اول و سکون ثانی ونون بتحتانی کشیده خانهٔ زمستانی باشد و خرس را نیزگویند وآن‌جانوری است معروف

کهی - بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول‌رسیده‌نام‌قلعه‌ایست ازولایت سیستان

کهیانا - بر وزن احیانا دوائی است که آنرا بعربی عودالصلیب گویند برمصروع آویزند نافع باشد

کهیج - بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول کشیده وبجیم فارسی زده بمعنی کهی است‌که نام قلعهٔ باشد ازولایت‌سیستان وبعضی گویند کهیج معرب کهی باشد

کهیر - با ثالث‌مجهول‌بروزن‌صفیر سیب صحرائیرا گویند وآنرا درخراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند

کهیلا - با لام بروزن امینا نام مبارزی بود ایرانی

کهیله - بروزن‌جبله پوست‌درختی است نازك وتنك مانند شیطرج وآنرا دردواها بکاربرند

کهین - بکسر اول بروزن‌نگین بمعنی‌کوچکترین باشدچه‌که‌بمعنی‌کوچك‌است و سیب صحرائیرا نیزگویندکه بعربی‌زعرور و ذوثلثه حباب خوانند بسبب آنکه دانهٔ آن‌سه پهلومیباشد

کهینه - بکسراول بروزن نگینه بمعنی‌کهین‌است‌که کوچکترین‌باشد

بیان بیست وسیم

درکاف تازی با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنج لغت وکنایت

کی - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام وچه وقت باشد ودروقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهیکه درعصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملك الملوك خوانند وپادشاه قهار و جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را دربلندی وقدر ازکیوان گرفته‌اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه قهار است ودرقدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس وکیخسرو وکیقباد وکی لهراسب باشد کی میگفته‌اند وبعضی پنج میگویند وکیومرث را داخل میدانند وهریك ازعناصر اربعه را نیز گفته‌اند وبمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است واصیل ونجیب را نیز میگویند وترجمهٔ سلطان هم‌هست وبعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد گذاشت وکیقباد خوانند ودرعربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد که بر دست وپا و اعضای دیگر نهند ولکه ونشان را هم گفته‌اند

کیا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبانرا نیز گویند که زمین‌دار باشد یعنی پادشاه کوچك وپهلوان را هم میگویند وبمعنی صاحب وخداوند نیزآمده است و بمعنی دهقان هم‌هست و طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هریك ازعناصر اربعه را نیز و بمعنی پاکیزه ولطیف هم‌گفته‌اند وبلغت سریانی مصطکی را گویند وآنرا بعربی علك رومی خوانند وبعضی گویند علك رومی نوعی ازمصطکی است وبمعنی دهان‌هم بنظرآمده است که بعربی فم گویند

کیاباد - با دال ابجد بروزن خرابات بمعنی جبروت است‌همچنانکه‌روان کرد بمعنی ملکوت باشد

کیاجور - بفتح اول بروزن بلادور عاقل و فاضل و دانا را گویند

کیاخره - بکسر اول و ضم خای نقطه‌دار وفتح رای بی‌نقطه نوریرا گویند که از جانب اله بپادشاهان فایز

گردد چه‌کیا بمعنی پادشاه وخره نوری باشد از جانب خدایتعالی فایز بربندگان خود که بسبب آن ریاست کنند وباواو معدوله هم آمده است که کیاخوره باشد

کیاخن - بروزن فلاخن بمعنی آهسته رفتن وباهستگی واستواری ونرمی و هموارى كارى كردن باشد وسخن‌چرب و شیرین راهم گفته‌اند وباکاف‌فارسی‌هم آمده است

کیاخوره - با واومعدوله بروزن ومعنی کیاخره است و آن نوری وپرتوی باشد ازجانب خدایتعالی بسوی خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند وبعضی صنعت وحرفت آموزند

کیاده - بر وزن پیاده بمعنی رسوا باشد

کیار - بکسر اول بر وزن دیار بمعنی کاهلی باشد و بضم اول‌هم آمده است و نام‌گیاهی هم‌هست

کیارا - بفتح اول وثانی ورابع هردو بالف کشیده بمعنی اندوه وملالت و تیرگی روی باشد بسبب‌گلو فشردن و خفا کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلفت‌گویند و بمعنی تاسه‌هم آمده است و آن میل و خواهش بهم رسانیدن بخوردنی باشد واین‌حال بیشتر زنان آبستن‌را بهم‌رسد

کیارش - بفتح اول و رابع بروزن جفاکش نام یکی ازچهار پسر کیقباد است

کیارنگ - باکاف فارسی‌درآخر بروزن دماوند رنگه یا کیزه و لطیف

را گویند و بمعنی سفیدهم آمده است

کیازند - بکسر اول وفتح زای نقطه‌دار وسکون نون ودال‌بی‌نقطه‌بمعنی پادشاه بزرگ وعظیم باشد چه‌کیا پادشاه وزند بزرگ وعظیم را گویند

کیاغ - بکسر اول‌بروزن‌چراغ بمعنی‌گیاه است که علف بباشد

کیاگن - با کاف دویم فارسی بر وزن مساکن بمعنی مخالف باشد و درشت و ناهموار را نیز گویند

کیان - بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ وپادشاهان کیانرا نیز گفته‌اند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی‌لهر اسب باشد و بضم اول خیمه گردیرا گویند که بیك ستون بر پای باشد و آنرا گنبدی‌هم‌میگویند و بعضی گویند خیمه گردان و عربان صحرا نشین باشد و بکسر اول‌هم باین معنی آمده است و هم ستاره و کوکب و نقطه پرگار را گویند که مرکز دایره است

کیانا - بروزن زبانا بمعنی طبایع باشد که حرارت وبرودت ورطوبت و یبوست است وعناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنای هرچیز راهم گفته‌اند و مرزبانراهم میگویندکه زمین‌دار باشد

کیان‌خره - بضم خای نقطه‌دار وفتح رای بی‌نقطه بمعنی‌کیاخره است و آن نوری باشد ازجانب‌الله بسوی‌پادشاهان چه‌کیان پادشاهان و خره نوری‌وپرتوی را گویندکه ازجانب خدایتعالی به‌بندگان فایز شود که بدان سبب بعضی پادشاه

و ریاست کنند و بعضی صنعت وحرفت آموزند

کیان خوره - با واو معدوله بمعنی کیان خره است که نوری باشد از جانب الله فایز بپادشاهان و رؤسا

کیپا - بفتح اول و بای فارسی بروزن شیدا بلغت زند وپازند نقره را گویند و بعربی فضه خوانند

کی پشین - با بای فارسی و شین نقطه‌دار بروزن درگزین نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون مکسورهم بنظر آمده است

کیبو - بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن تیهو مرغی است بزرگ و آنرا دینار هم میگویند و بعضی گویند مرغکی است کوچك و رنگهای مختلف دارد وآشیانی سازد که گوئی از ریسمان بافته‌اند وازدرخت آویزان کنند

کی پیدن - با بای ابجد بروزن پیچیدن بیکسو رفتن وتحاشی نمودن و از جای گشتن و ازجائی بجائی کشیدن وگردانیدن باشد

کیتو - با تای قرشت بروزن تیهو نام پرنده‌ایست که بیشتر اوقات سنگ ریزه خورد

کیثوفیلا - با تحتانی مجهول و ثای مثلثه بواو وفا وبیای حطی رسیده و لام بالف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی ازسنگ ساخته باشد و آن صمغی است بغایت صلب و از درخت نوعی ازبلوط بهم میرسد وبعربی صمغ البلاط گویند و بحذف تحتانی بعدازفاهم بنظر آمده است وبعضی گویند سریانی است

کیثه - با ثای مثلثه بروزن کیسه چرك و ریم نقره را گویند و بعربی خبث الفضه خوانند

کیج - بکسر اول وسکون ثانی و جیم ابجد خر الاغ دم بریده را گویند و چاروائیرا نیز گفته‌اند که زیر گلووزیردهانش ورم وآماس کرده باشد

کیچ - بکسر اول وسکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پراکنده وپریشان باشد وجنسی ازجامهٔ ابریشمی هم‌هست‌و نام ولایتی است نزدیك بسیستان وبمعنی کم و اندك و کوچك وآهسته هم آمده است

کیچ کیچ - بروزن پیچ پیچ بمعنی کوچك کوچك وخرد خرد واندك اندك و آهسته آهسته باشد

کیچه - بکسر اول و فتح ثالث بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد

کیخ - بکسر اول وسکون ثانی و خای نقطه‌دار چرکیرا گویند که در گوشهای چشم بهم رسد وچرکیکه بردست وپا نشیند

کیخرس - بفتح اول وسکون ثانی وضم خای نقطه‌دار و سکون را و سین بی‌نقطه غله‌ایست‌که آنرا کاورس میگویند

کیخسرو - بمعنی پادشاه بلندمرتبه و عادل باشد و نام پادشاهیست مشهور

کیخسروی - نام لحنی‌است که بر سی‌لحن باربد افزوده اند چه بقول

بعضی سی و یك لحن است

کید - بفتح اول بر وزن صید نام پادشاه قنوج است و او معاصر اسکندر ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر بحبالهٔ نکاح در آورده بود و چیزیرا نیز گویند که بدان طلا ونقره و امثال آنرا بهم وصل کنند و آنرا بعربی لحیم خوانند وبزبان عربی بمعنی مکر وحیله وجنگ وجدال وحایض‌شدن زن باشد

کیدپا - با بای فارسی بروزن اژدها نام زنی است که پادشاه بردع بوده و اورا نوشابه میگفتند ومعرب آن قیدافه است

کیرخ - با اول بثانی رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح بخای نقطه‌دارزده دوتختهٔ میان پیوسته باشد و قرآن و کتاب برآن نهند و بعربی‌رحل خوانند وباینمعنی‌باکاف فارسی‌هم‌آمده است واصح آن است

کیرو - بروزن پیرو بمعنی حفظ و نگاهداشتن وحصول چیزهائی باشد که پیش‌از این درذهن پوشیده بوده

کیریان - با یای حطی بروزن میهمان بمعنی فدا و قربان باشد و آن بدلی است که خود را یا دیگری را بدان ازبلا برهاند

کیز - با اول بثانی‌کشیده وبزای نقطه‌دار زده بمعنی نمد باشد وآنرا از پشم مالند وبعربی لبد گویند

کیس - بکسر اول وسکون‌ثانی و سین بی‌نقطه چین و شکنج را گویندو بعربی توبره وخریطه را خوانند

کیسرگونه - بفتح اول وثالث ونون آخر و سکون ثانی ورای قرشت و کاف فارسی بواو رسیده نام دوائی است که آنرا بیونانی فولیون‌وبعربی‌جعده گویند یرقان سیاه را نافع است

کیسنه - بروزن اشکنه ریسمانیرا گویند که بوقت رشتن بر دوك پیچیده شود

کیسو - بفتح اول وسکون‌ثانی و ثالث بواوکشیده بمعنی کیسرگونه است وآن دوائی باشدکه بعربی جعده گویند

کیسه بردوختن - کنایه ازتوقع داشتن بافراط باشد

کیسه بصابون زدن - کنایه از خرج کردن وخالی نمودن باشد

کیسه‌دار - بر وزن ریشه‌دار شخصیرا گویند که چیزها بوقت ارزانی بخرد و نگاهدارد ودرایام‌گرانی بفروشد

کیسهٔ صورت گشادن - بمعنی مسخ شدن باشد یعنی چیزی‌صورت اصلی خودرا رها کند وصورت دیگر بهتراز آن بگیرد

کیش - با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن جائی است که تیر درآن کنند وبرکمر بندند وبمعنی دین ومذهب وملت‌هم آمده است و پرمرغانرا گویند مطلقاً خصوصاً پری که برتیر نصب‌کنند و ام شهری است در جزیرهٔ ازدریا وآن بهرموز اشتهار دارد و وجه این آن است که چون بر بلندیهای اطراف هرموز برمیآیند مانند

کیش که ترکش باشد بنظر درمی‌آید و نوعی از جامهٔ بود که ازکتان بافند و نام جانوری است که ازپوست آن پوستین کنند و درخت شمشاد را نیز گفته‌اند و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محل خود گویند وآن چنان است که مهره ازمهره‌های شطرنج را در جائی گذارند که در یکی ازخانها که باین مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد و کیش گویند شاه حریف لاعلاج ازآن خانه برخیزد یا علاج آن کند و راندن و دور نمودن مرغ را نیز باین لفظ کنند و این لفظ امر است بردور شدن ورفتن یعنی دور شو وبرو و درشطرنج نیزهمین معنی دارد

کیش مند - بفتح اول و میم بروزن روش‌مند بمعنی جباری وقهاری باشد بلغت زندواستا

کیغ - بکسر اول بر وزن تیغ چرك گوشهای چشم بیمار و کسیرا که چشم دردکند گویند

کیغباد - بمعنی عادل برحق باشد چه‌کی بمعنی عادل و غباد بمعنی برحق است ونام پادشاهی هم بوده مشهوردر ایران ودرعهد اوپادشاهی بزرگتر ازو نبود صدسال پادشاهی و ملك‌رانی کرد و درین زمان کیقباد نویسند که بجای غین قاف باشد و درفرس قدیم حرف قاف نیست

کیغال - بروزن قیفال مردم رند پیشه وجاش و کوچه‌گرد و صاحب عربده وبدمست ولوند را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است

کیفر - بفتح اول بروزن حیدر مکافات نیکی و مکافات بدی را گویند و بعربی جزا خوانند وظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و برزیگران شیر وماست درآن کنند و کنار آن ازکنار تغار اندك بلندترمیباشد وناودانی هم دارد مانند جرغتو و بلبله و مشك دوغ وهرچیز را نیزگویند که شیر و ماست درآن کنند مطلقاً ونام قلعه‌ایست که در آن طلسمی بسته‌اند و هیچ‌کس قدرت برگرفتن آن قلعه نیافته است و سنگیرا نیزگویند که برکنگره قلعه نهند تا چون غنیم نزدیك آید برسر اوزنند و بعربی مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانیرا نیز گویند و نهر و رودخانه آب راهم گفته‌اند و بمعنی محنت ورنج وحیف باشد

کیفسام - بفتح اول و ثالث و سین بی‌نقطه بالف کشیده و بمیم زده بمعنی کتمان است وآن سرنگاهداشتن رازها باشد یعنی افشای راز نکردن

کیفوس - بروزن افسوس بمعنی مسامحت است و آن بذل کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی از آنچه لازم شود

کی لهراسب - ازجملهٔ پادشاهان کیان است که کیقباد وکیخسرو وکیکاوس باشد گویند چون درعصرلهراسب پادشاهی ازو بزرگتر نبود لفظ کی را برآن زیاده کردند و کی‌لهراسب گفتند

کیك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف معروف است که برادر شپش باشد گویند عمر کیك زیاده بر پنج روز نمیشود و عربان برغوث خوانندش و بکسر اول وسکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد ومردمك چشم‌راهم میگویند و بکسر اول وفتح ثانی نام میوه‌ایست و اسپیرا نیزگویند که آبی رنگ باشد بمعنی گربه‌هم آمده است‌که عربان سنور خوانندش

کیکاوس - بمعنی‌عادل اصیل و نجیب باشد چه‌کی بمعنی‌عادل وکاوس بمعنی اصیل‌ونجیب‌هم آمده است‌ونام یکی ازچهار پسر کیقباد است

کیك در پاچه افکندن - وکیك در پازه افکندن‌وکیك درشلوار افکندن هرسه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری‌کردن ومضطرب ساختن باشد

کیکن - بکسر اول وکاف و سکون ثانی و نون بمعنی تاریکی باشد که درمقابل روشنائی است ولحیم را نیزگویند و آن چیزیست که بدان طلا و نقره و امثال آنرا بهم پیوند کنند و بکسر اول وفتح ثالث‌هم باین‌معنی‌وهم بمعنی اول آمده است که تاریکی‌باشد

کیکیر - بفتح اول بروزن‌زنجیر بمعنی تره تیزك باشد وآن سبزی است خوردنی وبعربی جیرجیر گویند وباین معنی بکسر اول وزای نقطه‌دارهم‌بنظر آمده است

کیکیس - بفتح اول بر وزن درویش بمعنی‌کیکیر است که تره‌تیزك باشد

وبکسر اول‌هم بنظر آمده است

کیل - بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه‌ایست‌صحرائی شبیه بآلوچه وسیب کوچك و آنرا درخراسان علف شیران وعلف خرس گویند وبعربی زعرور و درخت آنرا شجرةالدب خوانند و کیل سرخ نیزگویندش وبعضی گویند زعرور یونانی است نه عربی الله اعلم و بکسر اول وسکون ثانی بمعنی خمیده و کج شده باشد و آرزومند و صاحب آرزو را نیزگویند وگلیم وپلاس پوش راهم‌گفته‌اند

کیلك - بکسر اول وفتح ثانی و ثالث وسکون‌کاف بمعنی اول‌کیل است که علف شیران و زعرور باشد

کیکان - بروزن بیزبان چوبی باشد سیاه رنگ ودرساحل دریای خزر یابندکه دریای گیلان است وآن دوقسم میباشد نر و ماده بجهت دفع کدو دانه‌و امراض دیگر نافع است ونوعی از گندنا هم‌هست

کیلو - بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده علف شیران وعلف خرس راگویند وآن میوه‌ایست صحرائی شبیه بسیب کوچك و آلوچه و عربان زعرور خوانندش وبسکون ثانی استخر و تالاب را گویند

کیلواس - باسین بی‌نقطه‌بروزن پیشوازنام شهری است‌که تولد شاکمونی‌که باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است آنجا شده

کیلوس - بفتح اول بر وزن

محسوس بیونانی بمعنی پخته ورسیده باشد و باصطلاح اطبا اولین طبخیرا گویندکه غذا درمعده می‌یابد

کیله - بروزن حیله پیمانهٔ باشد که بدان غله و آرد و چیزهای دیگر پیمایند و بهندی میوه‌ایست که عربان موز گویند

کیماك - بکسر اول بروزن بیباك بالاتنك‌را گویندو آن نواری باشد پهن که بربالای بار الاغ و استرکشند ونام شهری است ازدشت قپچاق ونام دریائی هم‌هست وبفتح اول‌هم باین‌معنی وهم‌بمعنی قیماق باشد که سرشیر است

کیمال - بروزن قیفال جانوری است که ازپوستش پوستین سازندوآن پوستین کبودرنگ میباشد وبیشتراز جانب شروان آورند

کیمخت - بکسر اول و ضم ثالث بروزن میبخت معروفست و آن پوست کفل وساغری اسب و خراست که بنوعی خاص دباغت کنند و بعضی گویند کیمخت دانهائی است که در آن پوست میباشد و پوست ترنجیده ودرهم کشیده را نیز گویند

کیمخت ماه - بکسر فوقانی ومیم بالف‌کشیده و بهای زده کنایه از آسمان است وبعربی سما خوانند

کیمس - بفتح اول وضم ثالث و سکون سین بی‌نقطه نام مردی بوده

کیموس - بفتح اول بر وزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دوباره پخته باشد و آن دویمین طبخی است که غذا درجگر میبابد

کیمونستن - بکسر اول و نون و سکون سین بی‌نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بلغت زند وپازند بمعنی خواستن وطلبیدن باشد

کیمیا - بکسر اول‌وثالث بروزن سیمیا بمعنی مکر و حیله باشد و عملی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبه کمال رسانند یعنی قلعی ومس‌را نقره وطلا کنند وچون این عمل خالی از حیله ومکری نیست ازین‌جهت باین نام خوانند و نظر پیر ومرشدکامل را نیزگویند وعشق‌وعاشقیرا کیمیاوکیمیاگری گویند و ارزیز را نیزگفته‌اندکه بعربی رصاص خوانند

کیمیای جان - بکسر یای حطی وجیم بالف‌کشیده و بنون زده کنایه از شراب انگوری باشد

کین - بکسر اول‌وسکون تحتانی و نون بمعنی کینه است‌که عداوت‌ودشمنی باشد ومخفف که این هم‌هست وآنرا بالف هم نویسند باین‌صورت که این

کینال - بر وزن تیتال مردم شراب خور و بدمست راگویند

کین ایرج - بکسر نون نام لحن نوزدهم است ازسی لحن باربد و نام نوائی هم‌هست

کین توز - با تای‌قرشت بروزن نیمروز این‌لغت مرکب است ازکین وتوز بمعنی کینه‌کش وصاحب کینه که تلافی‌کنندهٔ بدی باشد چه‌کین بمعنی‌کینه وتوز بمعنی

کشیدن آمده است

کین سیاوش - بکسر نون نام لحن بیستم است ازجمله سی لحن باربد

کینه - بروزن سینه بمعنی بی مهری و عداوت وآزار کسیرا دردل پوشیده داشتن باشد

کینه ایرج - بمعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم باشد ازسی لحن باربد

کینه سیاوش - بمعنی کین سیاوش است که نام لحن بیستم باشدازسی لحن باربد

کینه کش - بفتح کاف وسکون شین نقطه‌دار تلافی کنندهٔ بدی باشد و نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کینه ور - صاحب کینه وصاحب عداوت وبیمهر باشد

کیو - بفتح اول بر وزن عدو بمعنی کاهو باشد وآن تره‌ایست که خورند و بعربی خس خوانند وبمعنی مادّه وسبب وعلت هم هست

کیوان - بر وزن ایوان نام ستارهٔ زحل است که درفلک هفتم میباشد وفلک هفتم را نیز گویند وبمعنی کمان هم آمده است که بعربی قوس خوانند

کیود - بر وزن کبود بمعنی آخر کیو است که ماده و سبب و علت باشد

کیوده - بفتح اول بروزن نبوده بمعنی کیود است که علت و سبب و ماده باشد

کیوس - بکسر اول وواو مجهول بروزن فلوس ناراست و کج را گویند و بفتح اول نام جزیره ایست که عذرا معشوقه وامق را آنجا فروختند و نام برادر انوشیروان هم هست

کیوغ - بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث وغین نقطه‌دار گل بی کاه را گویند یعنی کاه‌گل نباشد

کیومرت - بفتح اول ومیم و سکون را وتای قرشت اول کسی است از فرزندان آدم علیه‌السلام که پادشاه شد پیوسته درکوه گشتی و پوست پوشیدی و با ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است واصح آنست

کیوه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی سبزهٔ باشد که برگ آن مغزدار و میوه‌اش خوب وخوشبوی میباشد وبعضی گویند کاهوست و آن ترهٔ باشد که خورند و بعربی خس خوانند وبکسر اول نوعی از پای افزار باشد و رو و ته آنرا از ریسمان وپارچه سازند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و شهرت نیز دارد

کیه - بکسر اول وفتح ثانی نوعی ازعلک رومی است که مصطکی باشد

کیهان - بکسر اول بروزن ایشان بمعنی جهان وروزگار ودنیا باشد وبفتح اول هم بنظر آمده است وباکاف فارسی هم درست است

کیهان خدیو - یعنی بزرگ و صاحب ویگانه وپادشاه عالم و دنیا چه

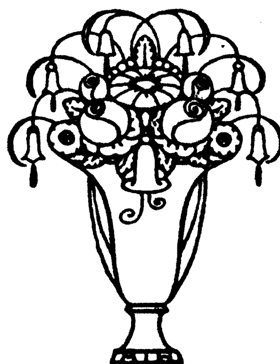
کیهان بمعنی دنیا وجهان وعالم وخدیو بمعنی پادشاه وصاحب ویگانه باشدواین لفظ را بجز باریتعالی برکسی دیگر اطلاق نکنند برخلاف خدایگان

کیهونستن - بکسر اول و ثالث بواو رسیده ونون مکسور وسین بی نقطهٔ ساکن وفوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی برآمدن و روئیدن وسبز شدن باشد

کیهوئید - بروزن میروئید ماضی کیهوئیدن است بلغت زند و پازند یعنی روئید و برآمد وسبز شد

کیهه - بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پرخار ومیوهٔ آن شبیه بتوت باشد وبعضی گویند رستنی بود که مانند عشقه خودرا بردرخت بپچد و میوهٔ آن بتوت ماند وبعربی علیق خوانند

کییش - بفتح اول بروزن حشیش بمعنی جبار وقهار باشد و بکسر اول هم آمده است



گفتار بیست و دوم

از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر هشتصد و نود و نه لغت و کنایت

بیان اول

در کاف فارسی با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

گاباره - با بای ابجد بروزن آواره غار وشکاف کوه را گویند وگلهٔ گاو رانیز گفته‌اند

گاخواره - با خای نقطه‌دار و واو معدوله بروزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند

گار - بروزن چار لفظی است که افاده فاعلیت کند وقتیکه بلفظ دیگر داخل شود همچو آموزگار و سازگار و لفظ گر مرادف این است و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است

گاری - بر وزن لاری چیزی بی‌مدار و نا پاینده و بی ثبات را گویند

گاز - بسکون زای نقطه‌دار بمعنی دندان باشد ولب یا عضو دیگررا بدندان گرفتن وخائیدن را نیز گویند و آلتی که بدان طلا و نقره ومس وغیر آنرا به برند ومقراض راهم گفته‌اندومنقاشی که با آن سرشمع گیرند وموی‌چینه‌راهم گفته‌اند و علف چاروا را نیزمیگویند و بمعنی اخذ وجر هم‌هست وغارومغارهٔ کوه را نیزگفته‌اند وجائی و سوراخیرا نیز گویند که درکوه یا در زمین صحرا بکنند تا دروقت ضرورت آدمی یا گوسفند درآنجا رود و صومعه‌راهم میگویند که درسرکوه ساخته باشند وباین معنی باکاف تازی‌هم آمده است

گاژ - بسکون زای فارسی بمعنی جا ومقام باشد مطلقاً

گازرك - تصغیر گازر است و پرندهٔ را نیزگویندکه پیوسته درکنارهای آب نشیند ودم خودرا جنباند وبرزمین زند وعربان صعوه گویندش

گازرگاه - نام موضعی است‌در شیرازکه شیخ سعدی علیه‌الرحمه درآنجا آسوده است ونام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است

گازه - بر وزن تازه ریسمانیرا گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند وبرآن نشینند و درهوا آیند وروند وریسمانیرا نیز گویند که دوشکیرا برآن تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانیده بجنبانند تا بخواب‌رود وآنرا بعربی‌ارجوحه‌خوانند و خانه فالیز بانراهم گفته‌اندکه درصحرا از چوب وعلف سازند ونشستگاه چوبین را گویند یعنی خانهٔ که ازچوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و بمعنی کمینگاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازند و درعقب آن نشینند تا صیدش نه بینند وآنرا آفتاب خانه صیادهم میگویند و صومعه سرکوه را نیزگفته‌اندوباین معنی باکاف تازی‌هم آمده است

گازی - بروزن بازی نام گلی است خوشبوی که بهندی کیوره گویند بکسر کاف

گاشاك - بروزن خاشاك کبیای خرد وکوچك را گویند یعنی پارچهای پوست شکنبه را بدوزند وبا گوشت‌وبرنج ومصالح پرکنند و پزند

گاشت - بروزن چاشت ماضی گاشتن است که بمعنی گردانیدن باشد یعنی گردانید

گاشتن - بروزن داشتن بمعنی گردانیدن‌باشد

گاف - بروزن ومعنی‌لاف است که سخنان دروغ وگزاف ولاطایل و تجاوز کردن از حد و اندازهٔ خود باشد وبمعنی شکاف‌هم بنظر آمده است

گاگا - باکاف فارسی بر وزن بابا بمعنی نقل و نبات و میوهای خشك باشد

گال - بروزن سال بمعنی دور باشدکه درمقابل‌نزدیك است ونام‌غله‌ایست بسیارریزه و آنرا گاورس میگویند وغوزه و غلاف پنبه را نیز گفته‌اند و بمعنی

شغال‌هم آمده است وآن جانوری باشد مانند روباه لیکن ازروباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند راهم میگویند و بمعنی غلطیدن هم‌هست و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوعی از عنکبوت است که بعربی رتیلا خوانند. و خروس راهم گفته‌اند وسرگینیرا نیز گویند که از زیر دنبه‌گوسفند از پشم آویخته وخشك شده باشد

گال بنك - بفتح بای ابجد بروزن آب رنگ گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم وجورویدوغوزه‌دارد کنگره دار مانند غوزه لاله ودر درون آن چند دانه گندم نارسیده باشد و خوردن آن مستی آورد اگر بیشتر خورند مردم را بی‌شعور کنند ودیوانه سازد

گاله - بروزن لاله بمعنی دور است که درمقابل نزدیك باشد و گلولهٔ پنبه برزده وحلاجی‌کرده را نیزگویند که بجهت رشتن مهیا کنند وبمعنی جوال‌هم آمده است وآن ظرفی است که از پشم وموی بافند

گام - بروزن لام مسافت مابین پایها راگویند دروقت راه رفتن وبمعنی قدم نیز بنظر آمده است که از پاشنه پا باشد تا سر انگشتان و بمعنی لجام اسب هم آمده است و روستا وده‌کده‌را نیز گویند وبهندی‌هم ده راگام میگویند

گامیش - مخفف گاومیش است وآن جانوری باشد ازجنس گاو

گان - بروزن جان مخفف لایق و سزاوار باشد وپادشاه وسلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی پیوستن‌هم آمده است و افاده معنی‌جمع میکند وقتیکه درآخر کلمهٔ درآید که آخرآن کلمهٔ ها باشد همچو ایستادگان و نشستگان و خوابیدگان

گانه - بروزن خانه لفظی است از الفاظ زایده که درآخر هریك از اعداد درآورند و معنی‌همان‌عدد بی‌کم‌و زیاده مفهوم گردد

گاو - معروف است وبعربی‌ثور خوانند و صراحی وظرفیرا نیز گویند که بصورت گاو سازند ومسافت‌سه‌گروه زمین را نیزگفته‌اند وهرگروهی سه‌هزار گز وبعضی‌گویند چهار هزار گز است پس گاوی نه هزارگز و بقول بعضی دوازده هزارگز باشد وگرد و مبارز و دلیر راهم میگویند و باین معنی بحذف الف هم‌هست

گاواب - بروزن داراب جل‌وزق وجامهٔ غوك راگویند وآن چیزی باشد سبز مانند نمدکه در روی‌آبهای ایستاده بهم رسد وبعربی ثورالماء و طحلب‌خوانند

گاواره - بر وزن آواره گلهٔ گاو را گویند ومخفف گاهواره هم‌هست که بعربی مهد خوانند

گاوآهن - آهنی باشدکه برسر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شیار نمایند

گاو پیشه - بکسر بای ابجدوسکون یای مجهول وفتح شین قرشت کنایه از

روزگار است

گاو پیکر - بفتح بای فارسی وسکون یای حطی ورا نام گرز فریدون ع است گویند که آنرا بهیأت سر گاومیش از آهن ساخته بودند

گاو تازی - باتای قرشت بروزن کارسازی کنایه ازغالب وانمودن است خود را بر خصم وسخنان تهدید آمیز گفتن و اشتلم نمودن و ترسانیدن باشد اورا

گاو چشم - یعنی فراخ چشم و نام گلی است که اورا درشب بوی باشد و در روز نباشد و بعربی عرار گویند و نام گلی همهست که بیرونش سفید و درونش زرد میباشد و بعربی عین‌البقر و بهار ودرموصل شجرةالکافور و بیونانی قربانیون گویند طبیعت آن گرم و تراست وبابونه گاو و اقحوان همان است اگرآب آنرا گرفته برحوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بوئیدن آن سبات آوردو آن مرضی است مهلك و بعضی گویند نوعی ازانگورکوهی است که بعربی عین‌البقر خوانند

گاو چشمه - بفتح میم نام داروئی است که بعربی عین‌البقر و عین العجل خوانند

گاو چهر - بکسر جیم فارسی و سکون ها و رای قرشت بمعنی گاو پیکر است که گرز فریدون باشد و آن را بهیأت سرگاومیش ازآهن ساخته بودند

گاود - بکسرثالث بروزن خالد بلغت زند و پازند گاوکوهیرا گویند

گاودل - بکسر دال ابجد و سکون لام بددل و نادان و احمق را گویند

گاودم - بضم رابع وسکون میم بمعنی نفیر باشد که برادرکوچك کرناست و بعضی گویند کرنا است که بعربی بوق خوانند

گاودنبال - هرچیزی وشکلیکه یك سر آن پهن وسر دیگر آن باریك باشد و آنرا مخروطی گویند

گاودوش - ظرفی باشد سرآن گشاده وبن آن تنگ که شیر گاومیش و گاو درآن دوشند وآنرا بعربی غلبه و محلب خوانند و طغار دیواره بلند را نیز گفته‌اند که اوله یا ناوی مانندجرغتو داشته باشد

گاودوشه - بروزن چارگوشه بمعنی گاودوش است وآن ظرفی باشد که درآن شیردوشند

گاودی - بارابع به‌تحتانی رسیده نادان وابله و احمق‌را گویند

گاور - بروزن‌خاور نام درختی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آنست

گاورشیر - بارا وشین قرشت بروزن‌دامنگیر صمغی است که آنرا گاوشیرهم میگویند

گاورنگ - بر وزن آبرنگ بمعنی گاوپیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیأت سر گاو میش از آهن ساخته بودند

گاوریش - بمعنی ریش گاواست که بیعقل و احمق و ابله وخام طمع باشد

گاوزاد ـ بازای نقطه‌دار بالف کشیده و بدال بی‌نقطه زده کنایه ازین است که میراث یافت وحالتی بهم رسید ودولتی بتازگی ظاهر شد

گاوزادن ـ کنایه ازمیراث و نفع یافتن باشد

گاوزبان ـ حشیشی است که آنرا بزبان عربی لسان‌الثور خوانندگرم وتراست نزدیك‌باعتدال و بعضی‌گویند سرد وتراست سرفه‌وخشونت سینه رانافع باشد

گاوزر ـ بکسر ثالث وفتح‌رابع صراحی و ظرفی را گویند که ازطلا بهیئات گاوساخته باشندوگاویرانیز گویند که سامری زرگر که یکی از اقربای موسی‌علیه‌السلام بود از زر های غنائم فرعونیان ساخته بود و خاك سم اسب جبرئیل که‌آنرا در روز غرق شدن‌فرعون بدست‌آورده بود در دهانش دمیده آن‌گاو مانند گاوان‌دیگر بانگ میکرد چه خاصیت خاك‌سم‌اسب جبرئیل‌که براق باشدآن‌بودکه مرده رازنده‌میکرد وبدان سبب نه ونیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه‌ونیم قبیله از بنی‌اسرائیل گوساله پرست شدند وآنرا گاو زرین هم میگویند

گاوزرین ـ بمعنی گاو زراست که صراحی طلا و گاو سامری باشد و جانوری هم‌هست سبزرنگ شبیه‌بجعل

گاوزمین ـ کنایه ازآن قوتی است که‌خدایتعالی‌درمرکززمین‌خلق‌کرده‌است

گاوزور ـ کسی را گویند که بی ورزش کشتی‌گیری و ریاضت‌آموختن فنون آن درنهایت زور و قوت باشد

گاوزهره ـ سنگی باشدکه در میان زهرهٔ گاو متکون شود و بعضی گویند در میان شیردان‌گاو بهم میرسد و آن در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بعربی حجرةالبقر خوانندومعرب آن‌جاوزهرج بودوآن‌سنك نیزدرگوسفند یافت‌شودوآن مانندزده تخم مرغ زردمی باشد و بمعنی بددل هم آمده است‌که بعربی جبان گویند

گاوسار ـ باسین بی‌نقطه‌بروزن کارزار بمعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاوچهر نیز آمده است که‌گرز فریدون است وآنرا از آهن بهیات سرگاومیش ساخته‌بودند

گاوسامری ـ بکسرثالث گاوی بود که سامری زرگر از طلا ساخته بود و شرح وبسط آن درلغت‌گاوسر مذکور شد

گاوسر ـ بروزن دادگر بمعنی گاوسار است که گرز فریدون باشدو آنرا گاوسره هم گویند با زیادتی ها در آخر

گاوسفالین ـ صراحی و ظرفی را گویندکه آنرا از سفال بهیئات‌گاو ساخته باشند

گاوسنك ـ بروزن آب رنك سنگی باشد که آنرا گاو زهره گویند و بعربی جحرةالبقر خوانند وچوبی را نیز گفته‌اندکه‌گاو را بدان رانند وباین معنی باشین نقطه‌دار هم آمده است

گاوسیمین ـ صراحی و ظرفی راگویند که از نقره بصورت‌گاوساخته

باشند همچنانکه گاو زرین را ازطلا

گاوشنك - با شین نقطه دار بروزن آب رنگ چوبی باشد که برسر آن میخی از آهن نصب کنند وخر و گاو بدان رانند و وجه تسمیهٔ آو گاو تند کن باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده است

گاوش نه لیسیده - بطریق کنایه کسیرا گویند که عجب و تکبری دارد و سخت و سست روزگار ندیده است

گاوشیر - باشین نقطه‌دار بروزن بادگیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه به برگ انجیر و برگ زیتون میباشد وگل آن زرد و تخمش خوشبوی میشود ساق آن را بشکافند تاصمغ ازآن برآید و بهترین آن زعفرانی باشد و درآب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند وقتیکه‌از ساق درخت بر می آید سفید است و چون خشك میشود زرد میگردد طبیعت آن گرم و خشك است و معرب آن جاوشیر است

گاوك - بروزن ناوك کنه را گویند وآن جانوری است که براشتر وگاو وخر چسبد و خون را بمکد و مصغر گاو هم هست و نوعی از استر نیز میباشد وآنرا کاوکی هم میگویند

گاوکار - بکسر ثالث وکاف بالف کشیده و برای قرشت زده گاوی را گویند که بآن زمین شیارکنند

گاوگردون - بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دویم است از جمله دوازده برج فلکی گاوی را نیز گویند که بگردون بندند

گاوگلین - بکسرواو و کاف فارسی و لام بمعنی گاو سفالین است وآن صراحی و ظرفی باشد که‌بهیات‌گاو ازگل سازند وپزند

گاوگون - بسکون واو مردم سفیه وبی‌عقل واحمق‌را گویند

گاوگون کردن - کنایه از طهارت کردن وریدن باشد

گاومشنك - بفتح میم و شین قرشت بروزن گاوپلنگ نوعی ازحبوب است یعنی‌غله‌ایست که چون پوست‌آنرا دورکنند بعدس مقشر ماند

گاوو - بروزن آهو گاو کوهی را گویند

گاوورزه - بکسرثالث و فتح رابع که آنهم واو است بروزن کار هرزه بمعنی گاو کار است که گاوی باشد که بدان زمین شیارکنند

گاویزن - بازای‌نقطه‌دار بروزن باشیدن زهرهٔ گاورا گویند وبعضی‌گویند چیزی باشد مانند سنگ وآن اززهرهٔ گاو برآید چنانکه حجرالتیس اززهرهٔ گاو کوهی بر میآید و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد وچون از زهرهٔ گاو برآرند نرم بود واندك زمانیکه‌در دهن‌گیرند سخت و محکم شود وآنرا مهره زهره گاو هم میگویند ومعرب‌آن جاویزن باشد

گاویس - با ثالث بتحتانی‌کشیده و بسین بی نقطه زده ظرفی را گویند

که شیر و دوغ درآن کنند وباشین نقطه‌دار هم آمده است

گاه - بروزن ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بوتهٔ که طلا و نقره وامثال آن درآن بگدازند وصبح صادق را نیز گویند وبمعنی جا و محل و مقام‌هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود همچو بارگاه ولشکرگاه وخیمه گاه وغیرآن و ستارهٔ جدی‌راهم میگویند بفتح جیم وآن ستاره‌ایست نزدیك بقطب‌شمال

گاهبارها - باراىٔ قرشت بروزن ماهتابها و گاهنبارها بروزن آب‌انبارها این دولغت یك معنی دارد و آن شش روزی استکه خدایتعالی عالم را درآن آفرید ومجوس درکتاب زند اززردشت نقل میکنند که حق سبحانه وتعالی عالم‌را درشش‌گاه آفرید و اول هرگاهی نامی دارد و در اول هرگاهی جشنی سازند وگاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم‌است گویندکه یزدان ازین روز تاچهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه‌گاهنبار دویم میدیوسمه نام دارد وآن خور روزاست که پانزدهم‌تیرماه قدیم باشدگویند که‌یزدان از این روز تاشصت روز آفرینش آب را تمام کرد وگاه‌گاهنبار سیم پیتی‌سهیم نام دارد وآن آشتاد روز استکه بیست وسیم‌شهریورماه قدیم باشدگویند که‌یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید وگاه‌گاهنبارچهارم آیاتهریم نام دارد وآن آشتاد روز استکه بیست و ششم مهرماه قدیم باشد و گویند یزدان ازین روز تا سی‌روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را باتمام رسانید وگاه‌گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد وآن مهرروز استکه شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد روزحیوانات رابیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دوصد و هشتاد و دونوعست این‌جمله یکصد وهفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده وگاه‌گاهنبار ششم همشپتمهدیم نام دارد وآن اهنود روز است که روزاول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم باشد گویندکه یزدان ازین روز تاهفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه‌السلام کرد و مبادی این ایّام برتقدیری است که خمسهٔ مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن ماه را سی‌وپنج گیرند وبعضی‌گویند اول‌گاه‌اول بیست و ششم اردی‌بهشت ماه قدیم است و اول گاه دویم بیست و ششم تیرماه و اول‌گاه سیم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهرماه واول گاه پنجم یازدهم دیماه و اول‌گاه‌ششم سی‌ویکم اسفندار ماه استکه اول خمسهٔ مسترقه وآخر اسفندارماه باشد و جمعی دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دیماه قدیم‌و اول‌گاه دویم یازدهم‌اسفندار ماه و اول‌گاه سیم بیست‌وشش‌م‌اردی‌بهشت ماه و اول‌گاه‌چهارم‌بیست و ششم خرداد ماه و اول‌گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول‌گاه ششم سی و یکم آبانماه

است که اول خمسه مسترقه باشد

گاهنگان - بانون درآخر بروزن ناهنگام کاهکشان را گویند وآن چیزی باشد سفیدکه شبها درآسمان نمایدوبعربی مجره خوانند

گاهواره - باواو بروزن‌ماه‌پاره گهواره را گویند وبعربی مهد خوانند

بیان دویم

در کاف فارسی با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت

گبهمن - بفتح اول وکسر ثانی و سکون بای ابجد دویم ومیم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند دریك‌نسخه بمعنی پست درمقابل بلند ودرنسخهٔ دیگر پشت دربرابرروی نوشته بودند والله اعلم

گبر - بفتح اول و ثانی بروزن سفر سنگی باشد که از آن دیك‌وطبق و کاسه و امثال آن سازند ونام‌شهری است ازولایت بجور وآن مابین کابل و هندوستان واقع است وخیمهٔ را نیز گویندکه بیك ستون برپای‌کنند و بمعنی خود وخفتان وآنچه بدان ماند ازآهن هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی خود وخفتان وهم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام گیاهی نیزهست مانند زنجبیل‌که آنرا در خراسان از زیرزمین برمیآورند وبجهت دفع سردی میخورند

گبرگی - باکاف بروزن نکبتی ظرفی باشدکه شراب در آن کنند

گبز - بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار هرچیزگنده وقوی و سطبر را گویند

گبست - بفتح اول وثانی‌وسکون سین بی‌نقطه وفوقانی بمعنی گیاهی‌باشد بسیار تلخ وحنظل را نیزگویند وبمعنی زهرمارهم آمده است

گبنا - بفتح اول و سکون ثانی ونون بالف‌کشیده بلغت زند وپازندبمعنی مرد باشدکه در مقابل زن است

گبه - بفتح اول و ثانی مشدد بروزن دبه‌شیشه حجام راگویندکه بدان حجامت کنند

بیان سیم

در کاف فارسی باپای فارسی مشتمل بردو لغت

گپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد وسخنان دروغ وگزاف را نیز گویند وبمعنی کنده و سطبر وبزرگ هم آمده است

گپتن - بضم اول بروزن ومعنی گفتن است که سخن کردن وحرف زدن وبیان نمودن باشد

بیان چهارم

در کاف فارسی باتای قرشت مشتمل برسه لغت

گت - بضم اول وسکون ثانی بمعنی بزرگ باشد وبعربی عظیم وکبیر گویند و بترکی بمعنی کون باشد که عربان دبر خوانند

گترم - بضم اول ورای قرشت بروزن قلزم بمعنی لاف وگزاف است یعنی سخنیکه ازحد و اندازه گوینده متجاوز باشد

گته - بضم اول وفتح ثانی بمعنی گت است که بزرگ وعظیم وکبیر باشد

بیان پنجم

در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت

گج - بفتح اول وسکون ثانی نوعی ازخاك باشد که آنرا بزند و بدان عمارت سازند وخانه سفید کنند وباین معنی باجیم فارسی هم آمده است

گجیل - بفتح اول بروزن رحیل نام محله ایست درتبریز ونام قبرستانی هم هست که بنام آن محله میخوانند وقبر شمس تبریزی علیه الرحمه درآن قبرستان است

بیان ششم

در کاف فارسی باجیم فارسی مشتمل برسه لغت

گچ - بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشدکه آنرا پزند و بدان خانه سفیدکنند

گچك - بکسر اول بروزن و معنی غچك است وآن سازی باشدمعروف بکمانچه

گچه - بفتح اول و ثانی مخفف کسیرا گویند که زبان اوبفصاحت جاری نباشد و باین معنی با تشدید ثانی‌هم بنظر آمده است

بیان هفتم

در کاف فارسی بادال ابجد مشتمل بردوازده‌لغت

گد - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی‌گدا باشد که گدائی‌کننده است و گدائیرا نیزگویند

گداره - بضم اول بروزن‌شماره بالاخانهٔ تابستانیرا گویند وبمعنی تختهائی باشد که بام خانه را بدان تخته پوش‌کنند

گداغازی - باغین‌نقطه‌دار بروزن دغابازی زنان و پسران ریسمان باز و معرکه‌گیر را گویند وچون درفرس‌قدیم زنان‌فاحشه وریسمان باز راغازی‌میگفته‌اند و متاخرین خواستند که در میانهٔ غازی عرب که غزا کننده است باغازی فارسی فرقی باشد این را گداغازی نام کردند

گدر - بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت بروزن صدر سلاح جنگ را گویند

گدرك - بفتح اول ورای‌قرشت بروزن زردك بمعنی گدر است که سلاح جنگ باشد

گدست - بکسراول بروزن‌نشست بمعنی وجب و بدست باشد وآن‌مقداری است از سر انگشت‌کوچك دست آدمی تا سر انگشت بزرگ

گدك - بفتح اول وثانی بروزن فلك کبیای‌کوچك و خرد را گویند وآن پوست پارهای شکنبه گوسفند است که

دوزند و از برنج و گوشت و مصالح پرکنند وپزند

گدگدی - بضم اول و سکون ثانی وکاف فارسی مضموم ودال بی‌نقطه به تحتانی رسیده کلمهٔ باشدکه شبانان بدان بز را نوازش کنند وبجانب خود طلبند وجنبانیدن انگشتان را نیزگفته‌اند درزیر بغل کسی تابخندده افتد وبعضی گویند باین معنی هندی است

گدمن - بفتح اول وسکون ثانی ومیم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که روشنائی معنوی است

گده - بفتح اول و ثانی دندانهٔ کلید باشد

گدیور - بفتح اول و واوبروزن ابی‌ذر گدا و گدائی‌کننده را گویند

گدیه - بکسر اول و سکون ثانی وفتح تحتانی‌گدا راگویندکه گدائی کننده باشدو بمعنی گدائی‌هم‌آمده است

بیان هشتم

در کاف فارسی باذال نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت

گذاردن - بضم اول بر وزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد وبمعنی‌ادا کردن وحیا نمودن یعنی پیش‌کش‌کردن هم‌هست و بمعنی گذرانیدن‌هم آمده است بچند معنی

گذارش - بضم اول و کسر رابع و سکون‌شین نقطه‌دار بمعنی‌گذشتن و ترک دادن وادا نمودن وگذرانیدن بچند معنی باشد

گذاشتن - باشین وتای قرشت بروزن ومعنی‌گذاردن است که نهادن و ادا کردن و حیا نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد

گذرنامه - بضم اول خطجواز باشد یعنی نوشتهٔ که مسافرانرا دهند تا ازگذربانان و راهداران و امثال‌آنها کسی مانع ایشان نشود

گذشت - بضم اول وفتح ثانی و سکون شین نقطه‌دار وفوقانی ماضی گذشتن باشد بچند معنی و بمعنی عبر هم‌هست یعنی عبورکرد و ازآب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند وماضی پیش‌افتادن هم‌هست یعنی پیش‌افتاد وماضی گذشتن بمعنی ترک دادن‌هم آمده است که ازترک وتجرید باشد و تجاوز ازگناه وتقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این‌کار نمیکند و مآل این دومعنی یکی است چه هردوراغرض ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم‌هست چنانکه گویند ازگذشت آن یعنی‌بعدازآن و ازبعد آن ودرمقام غیر وجزهم‌استعمال میشود وکنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمیزاد است

بیان نهم

در کاف فارسی با رای بی‌نقطه مشتمل بر دویست وسی و یک لغت وکنایت

گر - بفتح اول وسکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه است و نام جوششی است مشهور که بعربی جرب گویند وبمعنی مراد ومقصود باشدوقدرت و توانائیرا نیز گویند وبمعنی کننده و سازنده هم هست همچوکوزه‌گر و کاسه‌گر و امثال آن ومرادف گار باشد همچو آموزگارو آموزگر که ازهردومعنی فاعلیت مفهوم میگردد وقتیکه باکلمهٔ دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه ایست در سرحد ملك غزان و باین معنی باکاف تازی مشهور است

گرا - بفتح اول و ثانی مشدّد بالف‌کشیده بمعنی بنده باشدکه در مقابل آزاد است وحجام وسرتراش و دلاك را نیزگویند وگاهی این‌لفظ را بطریق دشنام‌هم بزبان آورند وآهنی پهن‌باشد دسته‌دار و در دوطرف آن ریسمان‌بندند یکی دستهٔ آنرا بگیرد ودیگری ریسمانرا بکشد تا زمین شیار کردهٔ ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه ومسواط خوانند

گراد - بکسر اول بروزن فتاد جامهٔ کهنه را گویند

گراورن - بارای‌قرشت بروزن فلاطون نام جوششی است که آنرا داد خوانند وبعربی قوبا گویند

گراز - بضم اول بروزن گداز بمعنی خوك نر باشد که جفت خوك ماده است وخرام ورفتاری‌که ازروی ناز و تکبر و تبختر باشد وبعضی گویندبمعنی خرام ورفتار ازروی ناز وتکبرهم‌هست لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر و تبختر بیاید نه از روی ترس وبیم و امر باین معنی هم‌هست یعنی‌بناز و بتکبر براه رو و خرامندهٔ بناز را نیزگویند که فاعل باشد وبیلیراهم‌میگویند که بدان زمین را بکنند وبعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دوحلقهٔ آهنین بر دوطرف آن تعبیه کرده باشند وریسمانی برآن بندند ومزارعان زمین‌شیار کرده را بدان هموار کنند وطیش‌واضطرابی را نیزگویند که مردم را ازحرارت بهم رسد و این حال بیشتر زنان‌را دروقت

زائیدن واقع میشود وکوزه بمعنی باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند کوزه سرتنگی است که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از تنك باشد و چوبیرا نیز گویند که گوسفند و خر و گاورا بدان رانندو بمعنی بالش و نمو هم آمده است که از بالیدن و نمو کردن باشد وکنایه ازمردم شجاع ودلیر هم هست

گرازان - بروزن خراسان بمعنی جلوه کنان و خرامان باشد و جمع گرازهم هست

گرازد - بر وزن گدازد بمعنی جلوه کند واز روی ناز وتکبربخرامد وبراه رود

گرازنده - بروزن گدازنده از روی نازوتکبر خرامنده وبراه رونده را گویند

گرازه - بضم اول و فتح رابع نام پهلوانی است ایرانی که درجنك دوازده رخ سیامك را بقتل آورد وخوك نررا هم میگویند که گراز باشد

گرازیدن - بر وزن شماریدن بناز و تکبر و غمزه براه رفتن و خرامیدن باشد

گراس - بفتح اول بر وزن هراس بمعنی تکه ونواله باشد و بعربی لقمه گویند

گراش - بروزن ومعنی خراش باشدکه ازخراشیدن است وبمعنی برا کند وپریشان هم هست

گراشیدن - بر وزن و معنی خراشیدن باشدو بمعنی پریشان شدن وگردن هم آمده است

گرامی - بر وزن نظامی بمعنی عزیز و مکرم و محبوب وبزرك باشد

گران - بکسر اول بروزن نشان ثقیل و سنگین باشد که درمقابل خفیف وسبك است و درمقابل ارزان هم هست وبضم اول دستهٔ گندم و جو دروکرده را گویند که باخوشه باشد

گران بار - بابای ابجد بروزن نشان دار بمعنی باردار وبازور باشدا‌عم از درخت وحیوان و انسان وشخصی را نیز گویندکه مال واسباب وبنه وغنایم بسیار داشته باشد وکنایه از انسان و حیوان آبستن هم هست

گران پشت - بکسر اول وضم بای فاری مردم قوی پشت و بارکش و حمال را گویند

گران جان - باجیم کنایه ازمردم سخت جان و مردم بسیار پیر وسالخورده و رعشه ناك باشد و مردم فقیر و بیمارو از جان سیرآمده را نیز گویند و آهار و پالوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند پیران لرزان ورعشه ناك است

گران خواب - کنایه از مردی است که دیر بخواب رود و دیر هم بیدار گردد

گران خوار - مردم خورنده و بسیارخوار وشکم پرست را گویند

گران دست - بفتح دال کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر و بتأنی ودرنگ کند

کران‌دود ـ بادال بواو کشیده و بدال دیگر زده ابرسیاه تیره راگویند وبمعنی نزم هم آمده است وآن بخاری باشد غلیظ وملاصق زمین

کران‌رکاب ـ بکسر رای بی‌نقطه کسی را گویند که در روز جنك بحمله خصم ازجا نرود وثابت قدم باشد وجای خودرا نگاه دارد وکنایه از مردم آرمیده و با تمکین هم هست

کران‌سایه ـ باسین بی‌نقطه‌بالف کشیده وفتح یای حطی کنایه ازمردم‌عالی رتبه وصاحب جاه و مرتبه باشد

کران‌سر ـ بفتح سین وسکون رای بی نقطه بمعنی متکبر و مدمغ باشد وصاحب لشکر و سپاه انبوه را هم گویند و اورا سپهسالار نیز خوانند

کران‌سرشت ـ کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین باشد ومردم کاهل را نیز گویند

کران‌سنگ ـ بفتح سین بی‌نقطه و سکون نون و کاف فارسی کنایه از مردم با تمکین و وقار باشد ومردم‌قانع و صابررا نیزگویند که قناعت کننده و صبور باشد

کران‌گوش ـ مردمی‌را گویند که گوش ایشان سنگین باشد یعنی دیر بشنود وکررا نیز گویند چه‌کران گوشی بمعنی کری آمده است

کران‌مایه ـ بامیم بالف کشیده وفتح تحتانی هرچیز بیش‌بها وقیمتی را گویند وبعربی نفیس خوانند

کراووس ـ باسین بی نقطه در آخر بروزن نوآموز چرخ روغنگری‌را گویند وبایك واو هم درست‌است همچو کاوس‌وطاووس

کراه ـ بکسر اول بروزن سیاه بمعنی کرای است که میل وقصدورغبت باشد وامر باین معنی هم هست یعنی‌میل کن و رغبت نمای و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد وبمعنی شبه ومانند هم آمده است چنانکه اکر کسی بکسی شباهتی‌داشته‌باشد گویند که‌بفلانی میکراید یعنی بفلانی میماند

کرای ـ بکسر اول وثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی میل‌ورغبت و خواهش و قصد و آهنك باشد و بمعنی گرفتن دست وپای ودامن و کمر هم هست وبمعنی سنگین و ثقیل وکران هم آمده است وحمله را نیز گویند یعنی چیزیرا مانند چوب وسنك وامثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن و نینداختن ویا دویدن بطرف کسی‌بقصد زدن و نزدن و امر باین معنی‌هم هست یعنی میل‌نمای وقصدوحمله کن‌ومیل وقصد وحمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعنی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی وروم را را قیصر وترك را خان گویند وباتشدید ثانی دلاك و سر تراش و حجام را میگویند وبنده را نیز گفته‌اندکه درمقابل آزاد است

کراید ـ بکسر اول وفتح اول هردو آمده است بروزن بیاید و نباید

یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی پیچاند هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته‌اند

شهنشاها توآن شاهی که گردون
نیارد کز جنابت سر گراید

گرایستن - بکسر اول و فتح اول هردو آمده است بروزن بدانستن وندانستن بمعنی قصد کردن وآهنگ نمودن و میل وخواهش کردن باشد و بمعنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد

گرایش - بکسر اول وفتح اول بروزن نمایش ستایش هردو آمده است بمعنی قصد وآهنگ و میل وخواهش و پیچش باشد که ازنافرمانی کردن است

گرایید - بکسر اول وفتح اول ماضی گرائیدن است یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و پیچید یعنی نافرمانی کرد

گراییدن - بفتح اول بروزن سرائیدن بمعنی آهنگ وقصد و رغبت و خواهش ومیل نمودن و حمله بردن وپیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن وبکسر اول هم آمده است

گرپا - بضم اول و بای فارسی بالف کشیده گیاهی است که آنرا هلندوز خوانند و دردواها بکار برند

گربال - بکسر اول بروزن و معنی غربال است وبدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال معرب گربال است و بفتح اول هم درست است

گربز - بضم اول وثالث بروزن هرمز مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر وشجاع وزیرك ودانا وبزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و بزرگی و دانائی باشد و بباید دانست که حکمت را دوطرف است یکی افراط ودیگری تفریط طرف افراط را گربزی وطرف تفریط را غمودخوانند و معرب آن جربز باشد وبکسر ثالث هم بنظر آمده است

گربکو - بضم اول وفتح ثالث وکاف فارسی بواوکشیده بیدمشك را گویند وآن گلی است معروف

گربه - بضم اول و فتح ثالث معروفست وبعربی سنور خوانند وبیدمشك را نیزگویند ونام گیاهی هم هست

گربه از بغل افکندن - کنایه ازترك مکروحیله وفریب کردن باشد

گربه بید - بیدمشك را گویند و بعضی گویند نوعی از بیك مشك است و آن ارجله هفده بیداست وگل آن به پنجه گربه میماند وآنرا بیدطبری نیزگویند

گربه درانبان داشتن - کنایه ازمکر کردن وحیله ورزیدن باشد

گربه درزندان کردن - کنایه ازنهایت بخل وغایت خست باشد

گربه دشتی - بفتح اول و سکون شین نقطه‌دار وفوقانی به تحتانی کشیده گیاهی است خوشبوی که‌آنرا بعربی اذخر گویند

گربه سان - باسین بالف کشیده و بنون زده کنایه ازمحیل ومکار وفریب

دهنده باشد

گربه گون - باکاف فارسی بواو رسیده وبنون زده بمعنی گربه سان است که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و محیل باشد

گرج - بضم اول وسکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتی است که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی وسکون جیم فارسی گچ راگویند که بدان عمارت سازند وخانه سفید کنند وترکان نیز بهمین لفظ میخوانند

گرچند - باجیم فارسی و نون بروزن ومعنی هرچند است که مبالغه درچند باشد وچندمقداری است غیرمعین

گرچه - بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گریچه است که تالار وخانهٔ کوچك باشد و نقب و زیرزمین وچاه و زندانرا نیز گویند

گرختن - بضم اول مخفف گریختن است

گرد - بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد خاك را گویند عموماً وخاك برانگیخته را خصوصاً وبمعنی گرویدن و چرخ زدن هم هست و گردون و فلك راهم میگویندویکی ازنامهای آفتاب است وبمعنی بوی خوش باشد و نفع و فایده و منفعت را گویند وعکس را نیز گفته‌اند وبمعنی غم و اندوه و شادی و بیغمی نیزآمده است و درین دومعنی‌از اضداد است وبرق راهم گفته‌اند وآن شعله‌ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و جنسی از ابریشم و ابریشمینه باشد و بضم اول مبارز و دلاور وبهادر و شجاع را گویندوبکسر اول بمعنی مدور و دوری باشد ودور و حوالی و اطراف را نیز گفته‌اند و افاده جمع‌هم میکند که‌گرد آمده و جمع شده باشد وبمعنی شهر ومدینه هم‌هست همچو داراب‌گرد وسیاوش گرد که مراد ازآن شهر داراب وشهر سیاوش است و بمعنی خرگاه نیز بنظر آمده است وبکسر اول وفتح ثانی مخفف گیرد باشد

گردا - بفتح اول بروزن فردا مخفف‌گردان است وبادبر را نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی برآن پیچند وازدست رها کنند تا درزمین گردان شود وبکسراول‌بمعنی حجت باشد

گرداباد - بکسراول وبای ابجد بالف کشیده وبدال زده نام شهر مداین است وآنرا طهمورث دیوبند که ازجمله پیشدادیان است بنا کرده و جمشید باتمام رسانید

گرداس - بضم اول و سکون ثانی ودال بالف‌کشیده وبسین‌بی‌نقطه زده ستمگر وظالم راگویند وباشین نقطه‌دار هم آمده است

گردآفتاب - بفتح اول وکسر ثالث ذرات را گویند وآن‌غباری باشد که درپرتو آفتاب که ازروزنه برجائی‌افتد ظاهرگردد وبعربی سمراره‌خوانند

گرداگرد - بفتح اول بروزن تنها گرد بمعنی پی‌درپی وهمیشه‌درگردش باشد و بکسر اول وکاف‌فارسی‌اطراف

و جوانب را گویند

گرد آلوده - معروف است که هرچیز غبارآلود باشد وکنایه ازشخصیکه اسباب واموال دنیوی را حامل است

گرد آلوده سازد - یعنی اسباب و اموال دنیوی دهد بکسی

گردان - بروزن لرزان نوعی ازکباب است وآنچنان باشد که گوشت مرغ با گوشت گوسفند درآب بجوشانند و بعد از آن آنرا پراز دار وهای گرم کرده بسیخ کشند وکباب کنند

گردانیده - با یای حطی بروزن لرزانیده بمعنی گردان است وآن کبابی باشدکه گوشت آنرا اول درآب جوشانیده وبعدازآن بسیخ کشند

گرداوژند - بضم اول وفتح زای فارسی بروزن ومعنی گرد افکنده است چه اوژندن بمعنی افکندن باشد و نام مرد مبارزی هم بوده است

گردباده - بکسر اول وفتح دال درشتم بمعنی گردباد است که آن بادی باشد که خاك را بشکل مناری برآسمان برد

گرد پای - بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده پیرامون تخت واطراف وجای نشستن را گویند

گرد پای حوض گردیدن - کنایه ازآنست که سردرگم ومبهم درجائی بگردد بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی

گرد برآوردن - بفتح اول کنایه از پایمال کردن ونابود ساختن باشد

گردبندن - با نون بعداز بای ابجد بروزن سردکردن بمعنی گردن بند باشد

گردر - بفتح اول بروزن صرصر زمین سخت را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته وکوه و دره را نیز گفته‌اند وبمعنی شهروقصبه هم آمده است

گردران - بکسر اول استخوان رانرا گویند که برآن گوشت بسیار باشد وکنایه ازعیش ورفاهیت هم هست

گردرو - بکسر اول و ثالث معروفست که اطراف و دور رو باشد و تسبیحی را نیز گویند از مروارید که زنان بجهت خوش آیندگی برگرد روی خود بندند

گرد زابل - بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد

گردزمرد - بفتح اول وکسر ثالث و ضم زای هوز ومیم و رای قرشت کنایه ازسبزه نورسته و خط نو دمیده خوبان باشد

گردش - بروزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی تغییرهم هست همچنانکه رمش بمعنی تبدیل است

گرد شب - بفتح اول و رابع کنایه از سیاهی شب است

گردشنده - بکسر اول و فتح شین بروزن نیم خنده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیرزمین

خانه سازند

گردك - بکسر اول بر وزن خرسك مصغرگرد باشد وخرگاه را نیز گویند که خیمه بزرگ مدور است و بعضی خیمه کوچکیرا گویند که مخصوص پادشاهان باشد وحجلهٔ که بجهت عروس بیارایند وبمعنی لغز و چیستان همهست و نانیکه درون آنرا پراز حلوای قند و مغزبادام وپسته و غیره‌کنند و پزند و آنرا درخراسان کلنبه گویند وترجمهٔ جمله همهست بضم جیم

گردگریبان - بکسراول وکاف فارسی بمعنی پیراهن ویك تهی باشد و آنرا بعربی سربال خوانند

گردکوه - بکسراول نام کوهی است درولایت مازندران

گردگیر - بضم اول یعنی‌شجاع و دلاور گیرنده و نام پسر افراسیاب هم بوده

گردمانه - بکسر اول ومیم بالف کشیده بر وزن ومعنی گرم دانه است که نوعی از تخم مازریون باشد ومعرب آن جردمانق است

گردن - بروزن ارزن‌معروفست و بعربی جیدوعنق خوانند و جمع آن گردنهاست وشجاع وقوی وصاحب‌قدرت را نیزگویند و جمع آن گردنان باشد

گردنا - بفتح اول وثالث‌ونون بالف کشیده مطلق سیخ را گویند اعم ازسیخ چوبی و آهنی‌که بدان‌کباب‌کنند یا نان از تنور برآرند وکبابیرانیز گویند که اول گوشت آنرا درآب جوشانند و بعداز آن ادویه حاره برآن پاشند وبر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن گردناج است‌وگوشه عود ورباب و امثال آنرا نیزگفته‌اند که تار برآن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی بادبرهم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی‌که طفلان ریسمان برآن پیچند و ازدست‌گذارند تادرزمین بچرخ درآید و آلتیرا نیزگفته‌اند که ازچوب سازندو بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزندوبکسراول بمعنی سیخ‌کباب وکاسه زانو باشد و بعربی رضفه خوانند وگل سرخ را نیزگویند

گردناج - بروزن اسفناج بمعنی گردانیده است وآن کبابی باشدکه‌گوشت آنرا درآب جوشانیده باشند وبعداز آن بسیخ کشند وکباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد

گردنامه - بکسر اول و فتح آخرکه میم باشد دعائی استکه براطراف کاغذ پاره نویسند ونام غلام و کنیزکی که گریخته باشد درمیان آن‌مرقوم سازند و درزیرسنگ نهند یا درخاك دفن‌کنند وگاهی برستون خانه‌هم آویزند و بعضی گویند درمیان سوره یوسف باید گذاشت البته آن گریخته بجائی نتواند رفت و بدست‌آید ومعنی ترکیبی این‌لغت شهرنامه است چون بزبان پهلوی شهر را گرد گویند و سکه و نقش نگین راهم گفته‌اند

گردنان - بفتح اول بر وزن ومعنی سروران است که بزرگان‌وصاحب

قدرتان و سران باشند

گردنان نظم - کنایه ازشعرای نامدار است

گردنای - بکسر اول و سکون ثانی ونون بالف کشیده و به تحتانی زده بمعنی گل سرخ باشد وچوبیرا نیز گویند که برآن غلطکی نصب سازند وبدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزندوبفتح اول هم باین معنی وهم بمعنی چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان برآن پیچند و نوعی برزمین اندازندکه تا دیرزمان در گردش باشد وبعربی آنرا دوامه خوانند با تشدید واو

گردنای چرخ - بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان است

گردن بشمشیر خاریدن -کنایه ازقرارکشته شدن بخود دادن

گردن خاریدن - کنایه از عذر آوردن وبهانه کردن باشد

گردن شتر - بکسر ثالث و ضم شین و تای قرشت و سکون را معروف است و کنایه از همیان پرزر باشد

گردنگ - بفتح اول بر وزن فرسنگ مردم احمق و دیوث را گویند

گردن کش -کنایه ازمردم با قوت وقدرت و نافرمان باشد

گردن کشان نظم - کنایه از شاعران صاحب قدرت وشعرای نامدار وغرّا باشد

گردنگل - بفتح اول وثالث و کاف فارسی و سکون ثانی ورابع درآخر بمعنی گردنگ است که ابله واحمق و دیوث باشد

گردنه - بفتح اول وثالث ونون بروزن ومعنی وردنه است، وآن چوبی باشد سرها باریك و میان گنده که بدان کلولهٔ خمیر نان را پهن سازند

گردن نهادن -کنایه از فروتنی کردن و فرمانبرداری نمودن باشد

گردنی کردن -کنایه ازسرکشی و نافرمانی کردن باشد

گردو - بکسراول و ثالث بواو کشیده گردکان را گویند

گردون سرشت - کنایه ازمردم صاحب عجب وتکبروباوقار و تمکین وکاهل و نا موافق باشد

گردون مینا - کنایه از آسمان است

گرده - بکسر اول وفتح ثالث نوعی از نان غیرتنك باشد وهرچیزمدور و گرد را گویند عموماً و پارچهٔ زرد مدوریرا که یهودان برکتف جامه خود دوزند بجهت امتیاز ازمسلمانان خصوصاً و آنرا بعربی غیار خوانند و بالش گرد را نیزگفته‌اند و بمعنی همه و مجموع هم هست وبمعنی نگاه نیز آمده است و بفتح اول خاکه نقاشان باشد و آن زغالی سوده‌ایست که در پارچه بسته‌اند و برکاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند تا ازآن طرح ونقش بجای دیگر نشیند وآن کاغذ سوزن زده را نیز گویند

گرده آلو - بضم اول بمعنی آلو گرد باشد و آن میوه ایست شبیه بزردآلو

گردهبان - با بای ابجد بروزن اصفهان بمعنی نگاهبان باشد چه‌گرده بمعنی نگاه‌هم آمده است

گردهٔ چرخ - کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند

گرده گردون - بمعنی گرده چرخ است که کنایه از آفتاب وماه باشد

گرز - بضم اول وسکون ثانی و زای نقطه‌دار عمود آهنین را گویند و چماق چوب راهم گفته‌اند ودستهٔ هاون را نیزگویند و کنایه ازقضیب هم‌هست که آلت تناسل باشد

گرزدمن - بفتح اول و ثانی وسکون زای نقطه‌دار وفتح دال بی‌نقطه و کسرمیم ونون ساکن بلغت زند وپازند بمعنی دشمن وغنیم باشد

گرزدن - بضم اول وفتح ثانی و رابع وسکون ثالث ونون آخر بمعنی چاره‌کردن و علاج نمودن باشد

گرزش - بفتح اول وکسرثالث بروزن ورزش‌تظلم ودادخواهی‌وتضرع و زاری نمودن را گویند وباکاف‌تازی هم بنظر آمده است

گرزم - بضم اول و فتح ثانی وسکون ثالث ومیم برادرعیانی اسفندیار است واو بدگوئی اسفندیار پیش گشتاسب کرد وگشتاسب اسفندیار را بند فرمود

گرزمان - بفتح اول وثانی و رابع بالف‌کشیده بروزن فلک‌سان‌آسمان را گویند وبفتح اول و سکون ثانی‌هم آمده است وعرش اعظم را نیزگفته‌اند که فلك‌الافلاك باشد

گرزن - بر وزن ارزن تاج مرصعی بوده کیانرا بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیرطلا می‌آویخته‌اندگویند درآن صد دانه مروارید بود هریك‌بقدر بیضه گنجشکی و آن بانوشیروان رسیده و عربان آنرا قنقل بروزن منقل‌گفتندی و قنقل کیله و پیمانه بزرگ را گویند

گرزه - بفتح اول بروزن‌هرزه نوعی ازمار است و بعضی گویند ماری باشد سربزرگ وپرخط و خال وزهر او زیاده ازمارهای دیگر است و هیچ تریاقی برزهر اومقاومت نکند ودربعضی از ولایت‌دارالمرز موش‌را گرزه‌میگویند و بضم اول‌هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد که عربان عمود گویند

گرزهٔ گاو پیکر - گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیأت سرگاومیش از فولاد ساخته بودند

گرزه گاو چهر - بمعنی گرزهٔ گاوپیکر است که گرز فریدون باشد

گرزهٔ گاوسار - بمعنی‌گرزهٔ گاو چهر است که عمود فریدون باشد

گرزه گاوسر - بمعنی گرزه گاوسار است که گرز فریدون باشد

گرزه گاومیش - بمعنی گرزه گاوسر است که گرز فریدون باشد

گرزیدن - بضم اول و فتح ثانی بروزن سنجیدن بمعنی‌گرزدن باشد که چاره وعلاج کردن است

گرزین - بکسراول بروزن‌مسکین تاج کیانیرا گویند وآنرا مرصع ساخته

ازبالای تخت محاذی سرایشان بازنجیر طلا آویخته بوده‌اند و بمعنی زنبیل هم آمده است و تیر پیکان دار را نیز گفته‌اند

گرس - بضم اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه گرسنگی را گویند که درمقابل سیری است وبمعنی‌چرك وریم جامه وبدن‌هم آمده است وموی پیچیده و موی پیچه را نیز گفته‌اند که موباف زنان باشد

گرست - بفتح اول و ثانی و سکون‌ثالث وفوقانی بمعنی سیاه‌مست باشد و بعربی طافح گویند وبزبان علمی هند فرو بردن لقمه وامثال آن باشد وعربان بلع خوانند

گرستن - بکسر اول وثانی‌مخفف گریستن است‌که گریه کردن باشد

گرستودن - بفتح اول وثانی بروزن نیفزودن بمعنی‌کپان است و آن ترازومانندی است که بستها و تنگهای بار را بدان سنجند

گرستون - بفتح اول و ثانی بروزن شفق‌گون بمعنی گرستودن‌است که قپان باشد وبمعنی‌کیل و پیمانه بزرگ‌هم آمده است و معرب آن قرسطون باشد

گرسنه چشم - بضم اول وثانی کنایه ازبخیل وممسك باشد ومردم فقیر وگدارا‌هم میگویندوکنایه ازمردمی هم‌هست که از قحط و غلا برآمده باشند

گرسنه چشمان کنعان - کنایه از برادران یوسف علیه‌السلام است

گرسیان - با یای‌حطی و نون و حرکت غیرمعلوم نوعی ازسنگ باشد وآن درهندوستان بهم‌میرسد و درصنعت کیمیا بکار آید

گرسیوز - بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن یخنی‌پز نام برادرافراسیاب است و باکاف تازی هم بنظرآمده است

گرشاسب - باشین‌نقطه‌دار بروزن طهماسب نام‌یکی‌ازاجداد رستم زال است و او پسر اترد باشدکه از نبائر جمشید است و نام زو پسر طهماسب هم‌هست و او درحیات پدر پادشاه شد وهمان در حیات پدر درجنگ اسفندیارکشته‌شد

گرشاسف - با فا بروزن ومعنی گرشاسب است که نام پسر اترد و نام پسرطهماسب باشد

گرشال - بضم اول بروزن‌دنبال جانوری است‌که ازگرگ وشغال حاصل میشود و ازهردو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته‌اند و جانوری را نام برده‌اند که ازخرس وشغال تولد کنند الله اعلم

گرشسپ - بفتح اول وثالث و سکون ثانی وسین بی‌نقطه وبای فارسی همان‌گرشاسب است‌که پسر اترد ونام‌پسر طهماسب باشد

گرغست - با غین‌نقطه‌داربروزن سرمست رستنی باشد خود روی شبیه باسفناج که درغله‌زارها وکنارهای جوی آب روید و در عوض اسفناج درآش و شله کنند

گرفت - بکسر اول وثانی وسکون فا و فوقانی بمعنی طعنه است که زدن نیزه باشد وسخنیرا نیز گویندکه بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم وجنایت و غرامت وتاوان ومواخذت هم آمده است وماضی گرفتن بهردو معنی همهست که گرفتار شدن و ستدن باشد و نگه داشتن ومالش دادن ولرزانیدن انگشت و دست باشد درسازهای ذوی‌الاوتار تا نغمه موج دار و جوهردار بر گوش خورد وبمعنی خسوف و کسوف هردو بنظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد

گرفت کردن - کنایه ازاعراض کردن باشد وبمعنی مالش دادن سازهم هست یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید

گرفته - بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نیزه و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد وبمعنی تاوان و غرامت همهست وبمعنی لاف و گزاف نیز آمده است واسیر وگرفتار را نیز گویند ومردم‌خسیس وبخیل وممسك راهم گفته‌اند و هرچیز که راه اومسدود شده باشد و مزد کار و اجرت پیشی‌راهم میگویند

گرفته‌زدن - بمعنی نیزه وطعنه وکنایه‌ولاف زدن وسرزنش‌کردن وگزاف گفتن باشد

گرفته‌لب - بکسر اول وفتح‌لام کنایه ازمردم خاموش باشد و خاموشیرا نیز گویند

گرگ - بفتح اول وسکون‌ثانی و کاف فارسی حیوانیرا گویند که گر داشته باشد یعنی جرب داشته باشد و آن جوششی است با خارش بسیار و بضم اول‌معروف است‌گویند اگر گرگی را به نزدیك دهی در زیر خاك کنند هیچ گرگ جانب آن ده نگاه نکنند و اگر سرگرگ را دربرج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جائیکه گوسفندان می‌خوابند دفن کنند همه‌گوسفندان بتدریج بمیرند واگر دم اورا درجائیکه علف‌خوار گاو باشد بیاویزند مادامیکه آن دم آویخته باشد آن‌گاو علف‌نخورد وهرچند گرسنه باشد و اگرسرگین اورا درجائی بخور کنند موشانیکه درآن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی‌بربالای‌شاش گرك بشاشد هرگز آبستن نشود

گرك آشتی - صلح بنفاق ومکر وحیله و فریب را گویند

گرك آشنائی - کنایه از آشنائی و دوستی بفریب ونفاق ومکرو حیله باشد

گرگان - بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن سلطان نام شهری است در دارالملك استراباد و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم‌بنظر آمده است

گرکانج - بضم اول وسکون‌نون وجیم نام دارالملك ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان ارکنج خوانند

گرکاو - بضم اول و سکون واو در آخر نوعی از پای افزار است که شاطران و پیاده روان پوشند وبگرکابی شهرت دارد

گرك بند - بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه ازگرفتاروااسیر وزبون وخفیف باشد

گرك بند کردن -کنایه اززبون وخفیف و اسیر کردن باشد

گرگج - بفتح اول و کاف فارسی بروزن اعرج سرکوبیرا گویند که بجهت گرفتن قلعه ازسنگ وگل و چوب سازند

گرك دو - بضم اول وفتح دال ابجد و سکون واو کنایه از دویدن آهسته و بسرعت رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد و آنرا بعربی هرواه گویند

گرك دیزه - بمعنی گرگ رنگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ واون‌هم‌آمده است‌لیکن رنگ بسیاهی مایل‌که خاکستری باشد و بمعنی جامهٔ اطلس‌هم بنظر آمده است .

گرگر - بفتح هردوکاف فارسی و سکون هردو رای قرشت نامی است از نامهای خدایتعالی ومعنی آن صانع‌الصنایع باشد و تخت پادشاهانرا نیز گویند و نام‌قصبه‌ایست ازولایت‌آذربایجان و بضم هردوکاف سخنیرا گویند که‌کسی آهسته در زیرلب‌گوید وبکسرهردو کاف غلهٔ باشد‌گرد وسیاه‌رنگ ازنخود کوچکتر و بعضی گویند نوعی ازباقلاست‌ومعرب آن جرجر باشد

گرك سیمین سم -کنایه ازمردم غالب و قوی وپرزور و زیادتی کننده باشد

گرك فسونگر -کنایه ازدنیا و عالم است و آسمانرا هم گفته‌اند

گرك مست - بامیم بروزن مزد دست معروف است وکنایه ازمعشوق‌جفا کننده وآزار رساننده باشد

گرکن - بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی دلمل باشد و آن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد وگاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول وکسرثالث شخصی راکویند که صاحب‌گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه‌کن بمعنی صاحب‌هم آمده است

گرگنج - بضم اول بروزن و معنی ارکنج است‌که دارالملك‌خوارزم باشد وباجیم فارسی‌هم بنظر آمده است

گرگوز - بضم اول بر وزن پتفوز نام‌پهلوانی است‌که افراسیاب اورا بیاری پیران ویسه فرستاده بود وضابط ولایت را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است

گرگوی - بروزن بدگوی نام پهلوانی بوده تورانی‌که خودبمددافراسیاب آمده بود وافراسیاب اورا به‌نزدیك‌پیران ویسه بجنگ طوس ورستم فرستاد

گرکیج - بکسر اول و سکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده و بجیم زده نام شهری است ازشهرهای‌عالم وعربان

شهر را مدینه خوانند

گرکین - بضم اول بر وزن خرجین نام پهلوانی است ایرانی وبفتح اول شخصیرا گویند که صاحب کرباشد باشد یعنی جرب داشته باشد چه‌کین بمعنی صاحب‌هم آمده است

گرکینه - بضم اول بروزن مرغینه مطلق پوستین را گویند

گرم - بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه وزحمت سخت وگرفتگی دل ودلگیری باشد وگرفتن اندك را نیزگویند ازجاۀ طلب بسیارو قوس و قزح راهم میگویند وبفتح اول و ثانی معروف است که درمقابل سرد باشد و بهمه معنیهای اول آمده است الا قوس قزح و بمعنی‌شتاب و تعجیل نیزگفته‌اند

گرمابان - با بای ابجد بروزن گرماوان بمعنی‌حمام باشد و آنرا گرمابه نیزگویند و مخفف‌گرمابه‌بان هم‌هست که استاد حمامی باشد

گرمابه - بروزن سردابه بمعنی حمام باشد

گرماوه - بروزن جلغاوه بمعنی گرمابه است که حمام باشد

گرما فزای - بکسرفا نام ماه سیم است از سال ملکی

گرماله - بروزن ده‌ساله دوائی باشد برنگ مردار سنگ و در مرهمها بکار برند گوشت را برویاند و اگر بآب بسایند ودرزیر بغل وهرجا که‌عرق آن بدبو باشد بمالند بوی آنرا ببرد و

یونانی مولویدانا خوانند

گرمائیل - بروزن عزرائیل نام بادشاه‌زاده‌ایست و او مطبخی‌ضحاك بود گویند هرروز دوکس را باو میدادند تا مغز سرایشان را بجهت علت دوشهای ضحاك مرهم سازد واو هرروز مغز سر یك کس را با مغز سریك گوسفند مهیا میکرد و یك کس آزاد مینمود و گویند کردان صحرائی از نسل آزاد کرده‌ای گرمائیل اند

گرم خیز - کنایه ازمردم سحر خیز و زود بیدار شونده وسبك روح وجلد و چابك وتیزرو باشد وصوفی‌ونماز شب‌کن را نیزگفته‌اند

گرمدلان - عاشقان ودلسوختگان را گویند

گرم روان - کنایه ازتعجیل و بشتاب روندگان باشد وعاشقان بی‌صبر و سالکان چالاك راهم گفته‌اند

گرمك - بروزن زردك باقلای در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خربزه پیش‌رس باشد وتصغیرگرم هم‌هست

گرمگاه - بروزن بزمگاه بمعنی میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است

گرم کردن - کنایه از شتاب کردن وتعجیل نمودن وحریص ساختن و بقهر و غضب درآوردن باشد

گرم‌وسرد - کنایه ازمحنت و راحت وسخت وسست و شدت ورخا و بدی ونیکی و امثال اینها باشد

گرم وسرد چرخ - کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد

گرمه - بروزن نرمه هرمیوهٔ پیش رس را گویند عموماً و خربزه پیش رس را خصوصاً

گرمه بیز - با بای ابجد بروزن رستخیز غربال سوراخ تنک را گویند

گرمه ویز - با واو بروزن و معنی گرمه بیز است که غربال سوراخ تنک را گویند

گرمیخ - بضم اول بر وزن گل میخ میخ بزرگ چوبین یا آهنین که بردوسر طویله برزمین فروبرندوریسمانی برآنها بسته اسبانرا بدان ریسمان بندند

گرمی خونابه - کنایه از بسیاری وشتاب و تعجیل درگریه باشد

گرنج - بضم اول و کسر ثانی و سکون نون وجیم بمعنی چین وشکنج باشد وکنج وگوشه بیغولهٔ خانه را نیز گویند و برنج خوردنی راهم گفته‌اند که بعربی ارز خوانند و باین معنی بفتح ثانی هم هست

گرنجار - بضم اول وکسر ثانی و سکون ثالث وجیم بالف کشیده وبرای قرشت زده برنج زار و شالی زار را گویند

گرنج بشیر - بمعنی شیر برنج است وآن شلهٔ باشدکه باشیر پزند

گرنده - بضم اول وکسر ثانی وسکون نون وفتح دال لیف جولاهگان وشوبمالان باشد و آن جاروب مانندی است که بدان آش و آهار برتار جامه مالند و بعربی شوکة الحایك خوانند

گرنگ - بفتح اول وثانی بروزن پلنگ لشکرگاه وجنگ گاه را گویند و بکسر اول و ثانی بمعنی درهم شکسته باشد

گرنه - بضم اول وفتح نون نام گیاهی است

گرور - بکسراول بروزن کشور بمعنی واجب باشد که در مقابل ممکن است

گرورفرتاش - بفتح فا و تای بالف کشیده این لغت مرکب است از گرورو فرتاش بمعنی واجب الوجود چه گرور بمعنی واجب و فرتاش بمعنی وجود باشد

گروزه - بضم اول وفتح زای نقطه‌دار بروزن ستوده بمعنی جمع وگروه مردم باشد

گروس - بضم اول بروزن خروس بمعنی موی پیچه وموی باف زنان باشد و بمعنی چرك وریم جامه وبدن هم هست وگرسنگیرا نیزگویند

گروغ - بضم اول بروزن ومعنی دروغ است و بعربی کذب گویند

گروگان - بضم اول و ثانی و کاف فارسی بروزن خروشان آلت تناسل را گویند وبکسر اول وفتح ثانی گرو کردنی را یعنی مرهون وبمعنی بنده و عبدهم بنظر آمده است

گروگر - بفتح اول وکاف فارسی بروزن کبوتریکی ازنامهای خدایتعالی است و معنی آن مرادبخش باشد

گروه - بضم اول وثانی بروزن ستوه جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند

گروهه - بضم اول و ثالث مجهول وفتح ها بروزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی وخواه گلولهٔ توب و تفنگ وگلوله بازی و گلوله خمیر نان و پنبه وگلولهٔ کمان گروهه وامثال آن باشد وبعربی جلاهق خوانند وگلولهٔ حلوائی باشد که عربان کعب‌الغزال گویند و بمعنی گروه وجماعت مردم نیزآمده است وبکسر اول بمعنی دکچی باشد وآن گلوله ریسمانی‌است که در وقت رشتن بردوك پیچد و بعربی نصیله خوانند

گروی - بضم اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده نام یکی ازخویشان افراسیاب است که درکشتن سیاوش مکرها کرد و حیلها انگیخت واورا گروی زره نیز گویند

گرویدن - بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و پذیرفتن وبردل محبت واطاعت شخصیرا گره بستن باشد

گره - بکسراول وثانی وظهور ها معروفست اعم ازینکه درریسمان یا درخت و امثال‌آن وازجای برآمده‌باشد وبعربی عقده‌گویند وتخم خاری‌هم‌هست که بدان پوست را دباغت‌کنند و آنرا بعربی قرط خوانند ودل‌راهم‌گفته‌اند که عربان بال گویند وبمعنی‌مشکل‌هم بنظر آمده است چه گره‌گشا بمعنی مشکل‌گشا باشد وبفتح اول وثانی و خفای‌ها سبو را گویند و آن ظرفی باشد بجهت آب آوردن

گره‌بر - بکسر اول و ثانی و سکون‌ها وبای مضموم برای قرشت زده بمعنی طرار باشدوآن شخصی‌است‌که درین زمان به‌کیسه بر اشتهار دارد

گره‌برباد - بکسر اول و ثانی کنایه ازبی‌اعتباری دنیا باشد چه‌هرگاه گویند گره بربادمزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه وبرعمر اعتمادمکن که دنیا اعتماد را نشاید

گره برگره - کنایه از مشکل برمشکل و پیچ در پیچ است

گره برگوش زدن - کنایه‌ازسخن کسی نشنیدن وکرشدن باشد

گرهچه - بکسر اول وفتح جیم فارسی گره کوچك را گویند

گره زدن - کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد

گره‌گردان - نام نوعی ازبازی باشد

گره‌گوشت - بکسر اول‌وثالث غدد را گویند و آن گرهی است سفید که درمیان گوشت میباشد

گرهه - بکسر اول و ثانی و فتح ثالث بمعنی گرهچه باشدکه‌گره کوچك است وباین‌معنی با تشدید ثالث‌هم گفته‌اند و گره کوچکیکه درنباتات بهم رسد و بضم اول وثانی مخفف گروهه است که گلوله وگروه مردم باشد

گری - بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی هر پیمانه راگویند خواه جریب که پیمانه زمین است وخواه گز که زمین وجامه وامثال آن بدان پیمایند وگز کنند و خواه کیله که پیمانه غله است و خواه بنکان که پیمانهٔ ساعت باشد و آن جامی است ازمس ودربن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون آنرا برزبرآب گذارند بعد از گذشتن یك ساعت نجومی پرآب میشود و بته آب می‌نشیند و اندکی از ساعت شبانروزیرا نیزگری گویند وآن بیست و دو دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد و بمعنی گربودن یعنی علت جرب داشتن همهست وبکسر اول وثانی بمعنی گریه است وامر بگریه کردن باشد یعنی گریه کن و مخفف گیری همهست که از گرفتن باشد و با تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقاً اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن وگردن را نیزگویند که بعربی جید خوانند و ازین جهت است که بخیه جامه را گریبان میگویند یعنی نگه دارندهٔ گردن چه بان بمعنی نگه دارنده است و دردیگ بریان پلاو نیزمحاذی گردن گوسفند بریان راگربگاه خوانند یعنی جای گردن

گریال - بر وزن ابدال تختهٔ باشد ازهفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد وگری که بنکان است در آب نشیند چوبی برآن تختهٔ هفت جوش زنند تا صدائی کند مردمان دانند که چه مقدار از روز یا ازشب گذشته است واین درهندوستان متعارف است

گریان - بکسر اول معروفست که گریه کنان باشد و بضم اول بمعنی آتشدان گرمابه باشد وآنرا گلخن هم میگویند و بمعنی فدا همهست یعنی بدلی که خودرا یا دیگریرا بدان ازبلا نجات دهد

گریبان دامن کردن - کنایه از مراقبه کردن وسر بگریبان فروبردن باشد مردمان درویش وصاحب حال را

گریبانی - بکسراول پیراهن و کرته را گویند و بعربی سربال خوانند و پوستیرا نیزگویند که گریبان پوستین وکانبی دوزند

گریچ - بضم اول و ثنی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی تالار و خانه کوچك ونقب زیر زمین و چاه زندان باشد

گریچه - بر وزن کلیچه بمعنی گریچ است که تالار وخانه کوچك ونقب زیرزمین و چاه زندان باشد و گلوله حلوائی را نیزگویند که عربان کعب الغزال خوانند

گریزیدن - بضم اول بمعنی گریختن وگریزدن باشد

گریس - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی وسین بی‌نقطه بمعنی مکر وحیله وفریب وچاپلوس باشد

گریستن هوا - کنایه ازبارش کردن و باران باریدن باشد

گریسنگ - بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاك وگو باشد و بضم اول وفتح رابع آواز بلبل و بانگ که قلندران ومعرکه گیران

بیکبار کشند

گریسه - بکسر اول وثانی وفتح رابع بمعنی فریب ومکروچاپلوسی است چه گریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد

گریش - بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پا دراز وبغایت جلد و تند دود

گریغ - بضم اول وثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه‌دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد

گریفتن - با فا بروزن و معنی گریختن باشد

گریگاه - بکسر اول در دیک بریان پلاو جائیرا گویند که معاذی کردن گوسفند بریان باشد

گریوازه - با ثالث مجهول و واو و زای هوز بروزن دلیرانه بمعنی هار است که مروارید و لعل و امثال آن باشد که بررشته کشیده باشند

گریودوم - بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده وبواو زده وضم دال و سکون واو ومیم بمعنی خیانت باشد و آن ودیعت را خیانت کردن و انکار نمودن است

گریون - بفتح اول بر وزن بریزن علتی است که آنرا بهندی داد و بعربی قوبا گویند

گریوه - بفتح اول ورابع کوه پست وپشتهٔ بلند را گویند وبکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشتهٔ خاکیرا نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بزیر آمده باشد

بیان دهم

در کاف فارسی بازای نقطه‌دار مشتمل بر پنجاه‌ودو لغت و کنایت

گز - بفتح اول وسکون ثانی پیمانهٔ باشد ازچوب یا ازآهن که بدان جامه وقالی وپلاس وزمین و امثال آن پیمایند و گزنده را نیز گویند وامر بگزیدن هم هست یعنی بگز و درختی باشد که بیشتر درکنارهای آب ورودخانه روید و آنرا بعربی طرفا خوانند و بارش که ثمرة الطرفا باشد امراض چشم و زهر رتیلارا نافع است و نوعی از تیر بی پر و پیکان هم هست که دوسر آن باریك و میان آن گنده میباشد و بکسر اول بمعنی دندان است و بعربی سن میگویند

گزا - بروزن هوا گزنده وگزند رساننده را گویند

گزار - بروزن دچار نشتر حجام و فصاد را گویند ونقش باریك وكم رنگ نقاشان ومصوران را نیز گویند كه اوّل میكشند بجهت اندام و اسلوب وبعدازآن رنگ آمیزی كرده پرداز میدهند وبمعنی اداهم آمده است كه از ادا كردن بمعنی قرض پس دادن ونمازكردن باشد وامر باین معنی‌هم‌هست یعنی اداكن و بگذار و اداكننده را نیزگویند وبمعنی خواب هم بنظر آمده استكه درمقابل بیداری است

گزارا - بضم اول بروزن مدارا سخن‌گذار و اداكننده سخن‌را گویند

گزاردن - بضم اول وفتح دال ابجد بمعنی ادا كردن باشد چنانكه‌گویند قرض خودرا گزارد ونماز گزارد یعنی ادای دین‌نمود ونماز كرد ونقش‌وطرح كردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند

گزارش - بضم اول و كسر رابع وسكون شین نقطه‌دار تعبیر خواب را گویند وبمعنی شرح وتفسیر وعبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و اداكردن سخن وگذرانیدن بمعنی‌درگزار و پیش‌كش نیزهست و بمعنی گذشتن‌هم گویند

گزارش گر - بفتح كاف فارسی وسكون رای قرشت معبرّ وتعبیركننده خواب راگویند و گزارنده وآورنده و برنده و قبول‌كننده راهم‌میگویند

گزارش - بكسررای قرشت و سكون شین و نون بمعنی گزارش است كه تعبیرخواب و شرح وتفسیرچیزی‌گفتن و اداكردن‌سخن وگذشتن باشد

گزارش‌نامه - كتاب تعبیرخواب است وكتاب تفسیر را نیزگویند و آنرا گزارشی نامه هم میگویندكه بعدازشین‌یای حطی باشد

گزار نامه - بمعنی گزارش نامه است كه كتاب تفسیر وكتاب تعبیر خواب باشد

گزارنده - بمعنی گذراننده و اداكننده وگوینده ونگارنده یعنی نقش كننده باشد

گزاره - بضم اول وفتح رابع بمعنی گذارش است كه تعبیر خواب و تفسیر و شرح وعبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است

گزارنامه - بمعنی‌گزارش‌نامه‌است كه كتاب تعبیرخواب وتفسیر باشد

گزاریدن - بضم اول بروزن شماریدن بمعنی‌گزاردن و اداكردن‌باشد اعم از قرض واپس دادن و نماز كردن وسخن گفتن وگزرانیدن بمعنی درگذار كردن و پیشكش كردن وطرح نمودن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشدكه باصطلاح ایشان آب رنگ گویند

گزاز - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده طپش و اضطرابی را گویند که مردم را بسبب حرارت وغیره بهم رسد

گزاف - بکسر اول بروزن خلاف بمعنی بیهوده وهرزه باشد وبمعنی بسیار وبی‌حساب و بیحدهم آمده است وبضم اول نیزهست

گزاف رنگان - بفتح اول و رای قرشت وکاف فارسی بالف کشیده بروزن هزاردستان بمعنی شتاب‌وتعجیل باشد

گزافه - بکسر اول بروزن اضافه بمعنی بیحد و بیحساب وبسیارباشد وبمعنی هرزه و بیهوده و کار عبث و دروغ هم گفته‌اند

گزاورنگان - بفتح اول و سکون واو بروزن ومعنی گراف رنگان است که تعجیل و شتاب باشد

گزاونگان - با واو و نون‌و کاف فارسی بر وزن صلابتخان بمعنی گزاورنگان است که تعجیل و شتاب باشد

گزاوه - بروزن و معنی کجاوه است و بعربی هودج خوانند

گزای - بفتح اول وثانی بالف کشیده بتحتانی زده‌بمعنی‌گزندوگزندرساننده باشد و امر باین معنی‌هم‌هست یعنی‌بگزو گزند برسان

گزایان - بروزن گدایان بمعنی آزار وگزند رسانندگان باشد و بمعنی گزند رساننده و گزند وآزار کنان‌هم آمده است

گزاید - بفتح اول بروزن‌سراید مشتق ازگزیدن است یعنی بگزد و گزند رساند خواه به‌نیش وخواه بزبان

گزایش - بضم اول بر وزن گشایش بمعنی درخور ولایق باشدوبفتح اول‌هم باین معنی‌وهم بمعنی چوبی باشد که خر وگاو را بدان رانند وبکسراول نیزگفته‌اند وبمعنی پیچش‌هم‌هست

گزر - بفتح اول وثانی‌وسکون رای قرشت زردك را گویند و معرب آن جزر است وبضم اول و کسر ثانی مخفف گزیر است که چاره وعلاج باشد وبضم اول و فتح ثانی خرجین شبانرا گویند وبمعنی دویم‌که چاره وعلاج باشد بفتح دویم هم آمده است

گزرد - بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی‌نقطه بمعنی‌علاج و چاره باشد چه ناگزرد بمعنی‌لاعلاج باشد

گزردن - بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد

گزرنامه - کتاب تعبیر خواب را گویند چه گذر بمعنی خواب هم آمده است

گزره - بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهی است که آن را سرزیره خوانند

گزشایگان - گزی باشد به‌مقدار یك ارش ونیم‌آدمی که مستوی‌الخلقه باشد

و بعضی گویند ازیك ارش‌ونیم چیزی کمتر
است وآن گز در ولایت خراسان رواج
دارد

گزف - بفتح اول وسکون ثانی
وفا بمعنی قیرباشد و آن صمغی است
سیاه که برکشتی و جهاز مالند و سیم
سوخته را نیزگویند و سواد زرگربراهم
گفته‌اند و بضم اول نیزبنظر آمده است
وبازای فارسی هم‌هست

گزك - بروزن نمك هرچیز که
بدان تغییر ذائقه کنند و سرمازده را
نیز گویند

گزلك - بکسر اول و لام و
سکون‌ثانی‌وکاف کارد کوچك دسته دراز
را گویند و نوعی از قلم‌تراش را هم
گفته‌اند که سر آن برگشته و دنباله اش
باریك باشد وبیشتر ازجانب مصرآورند

گزم - بفتح اول و سکون ثانی
و میم درخت گز را گویند و بعربی
طرفا خوانند

گزمازك - بفتح اول وسکون
ثانی ومیم باالف کشیده و زای نقطه‌دار
مفتوح بکاف زده بار و میوهٔ درخت گز
را گویند ومعرب آن جزمازج است و
بعربی ثمرةالطرفا خوانند وحب‌الاثل همان
است با ثای مثلثه

گزمازو - بروزن شفتالو بمعنی
گزمازك است که میوه درخت گز باشد

گزملك - بکسر ثانی وضم ثالث
و سکون لام و کاف بمعنی گزشایکان
است و آن مقدار یك ارش ونیم است
بچیزکی کم

گزند - بروزن کمند بمعنی آسیب
وآفت و رنج و چشم زخم باشد

گزنند - با نون بروزن فرزند
جوال پرکاه را گویند

گزنه - بفتح اول و نون نباتیست
دوائی که آنرا انجره خوانند بانون‌وجیم
و رای بی‌نقطه وتخم آنرا بزرالانجره
استسقارا نفع است

گزنی - بفتح اول و نون و
سکون ثانی وتحتانی بمعنی تر وخشك
باشد عموماً وگل تروخشك را گویند
خصوصاً که درفصل دی‌باشد وآن موسم
زمستان است

گزیت - بفتح اول وکسر ثانی
و سکون تحتانی و فوقانی زری باشد
که حکام هرساله از رعایا میگیرند وآنرا
خراج هم میگویند و زریرا نیز گویند
که ازکفار ذمی‌ستانند چنانکه شیخ نظامی
گفته است

کهش خاقان خراج چین فرستد
کهش قیصر گزیت دین فرستد

و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح
ثالث است ومعرب آن جزیه باشد وبضم
اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار
کرده شده وپسندیده بود

گزید - بفتح اول و کسر ثانی
بروزن یزید ماضی گزیدن است خواه
عقرب وخواه مار وخواه‌کسی‌بدندان بگزد
یا شخصی سخن درشتی بگوید و بمعنی
هدیه و تحفه و رشوت وپاره ومالی که

از رعایا همه سال میگیرند وزری که از کفار ذمی میستانند هم هست و بضم اول یعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود وبزرگ ساخت و پسندیده وگزین کرده شده راهم میگویندکه گزیده باشد ونام بازئی هم هست که آنرا خربنده وعرادمیگویند

گزیدن - بفتح اول بر وزن وزیدن بمعنی نیش زدن است خواه با آلت باشد وخواه بزبان وبدندان گرفتن راهم میگویند خواه انسان بگیردوخواه حیوان دیگر وبمعنی بریدن وترسیدن وقطع کردن و واهمه نمودن باشدهم بنظر آمده است وبضم اول بمعنی برچیدن وانتخاب کردن باشد

گزیده - بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده وانتخاب کرده شده باشد و تفسیر مخصوص هم هست و نام بازئی است که آنرا خربنده گویند وبعضی گفته‌اند نام بازئی است که آنرا خیزگیر خوانند و هردولغت بتفصیل درجای خود مذکورشده است وبفتح اول بمعنی ترسیده ورنجیده که از واهمه کردن ورنجیدن باشد هم بنظر آمده است

گزیر - بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و لاعلاج را گویند و افاده ضرورت هم میکند و بفتح اول بمعنی پاکار وپیش کار باشد وبکسر اول هم بایامعنی وهم بمعنی سرهنگ وپهلوان و عسس آمده است

گزیره - بضم اول وفتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد

گزین - بضم اول وسکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده وانتخاب کرده شده است وفاعل را نیزگویندکه انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین وعشرت گزین وامربااین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین

گزینش - بضم اول وکسر رابع وسکون شین نقطه‌دار بمعنی برگزیده و پسندیدگی باشد وترجمه خاصیت هم هست

گزینه - بفتح اول بروزن خزینه بمعنی چکش وپتك دراز مسگران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند و بمعنی گنجینه ومخزن هم آمده است وکرباس گنده را نیزگویندکه ازآن خیمه وسایبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند و بضم اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد وترجمه خاصیت هم هست

گزینی - بضم اول وکسر ثانی بروزن دوبینی بمعنی آخر گزینه است که خاصیت باشد

بیان یازدهم

در کاف فارسی بازای فارسی مشتمل بر چهار لغت

گژاژ - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده چینه دان مرغان را گویند وبعربی حوصله خوانند
گژدهم - بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد وها و سکون میم نام پهلوانی است ایرانی
گژف - بفتح اول و سکون ثانی وفا بمعنی قیرباشد وآن صمغی است سیاه که بردرزهای کشتی وجهاز مالند و بمعنی سیم سوخته وسواد زرگری هم آمده است
گژم - بضم اول و سکون ثانی و میم درخت سده را گویند که درخت پشه غال است وبعربی شجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دل تنگی هم بنظر آمده است

بیان دوازدهم

در کاف فارسی باسین بی نقطه مشتمل بر بیست ویك لغت وکنایت

گسار - بضم اول بروزن دچار بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورندهٔ غم و خورندهٔ شراب نیزهست همچو غمگسار و میگسار
گساردن - بر وزن و معنی گذاشتن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب وغم خوردن
گسارده - بروزن ومعنی گذاشته است
گست - بفتح اول بروزن دست بمعنی زشت وقبیح و نازیبا باشد

گستاخ - بضم اول بروزن و
معنی بستاخ است که بی‌ادب ودلیر و
تند باشد

گستاخ دست - کنایه از چابك
دست وجلد و تندکارکننده باشد

گستر - بضم اول بروزن دختر
بمعنی پهن کننده و افرازنده باشد و
امر باین معنی هم‌هست یعنی پهن‌کن و
بیفراز و فروچین و خارسیاه‌وخارسفید
را نیز گویند

گستردن - بفتح دال و سکون
نون بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و
فراز کردن باشد

گسترش - بضم اول و سکون
آخر که شین نقطه‌دار باشد هرچیز را
که توان فروچید و پهن‌کرد ازدام و
بساط وفرش وامثال آن

گسته - بفتح اول بروزن دسته
بمعنی سرکین باشدکه فضلهٔ اسب واستر
و خروگاو است

گستهم - بضم اول و فتح ها
بروزن محترم نام پسر نوذربن منوچهر
است ونام پسر گردهم نیزهست واویکی
از پهلوانان ایران‌بود

گستی - بفتح اول بروزن بستی
بمعنی درشتی و زبونی و نازیبائی باشد

گسسته مهار - کنایه ازبی‌قید
وسرکش وستیزنده و سخن ناشنو وبسر
خود باشد وعربان خلیع‌العذرا گویند

گسسته نور - بضم اول ونون
کنایه ازماه نواست که هلال باشد وپیالهٔ
را نیزگویند که از طلا و نقره باندام
کشتی ساخته باشند این دو لغت را در
مؤیدالفضلا با کاف تازی نوشته‌اند

گسل - بضم اول وکسر ثانی و
سکون لام بمعنی گسیختن باشد و امر
برگسیختن هم‌هست یعنی بگسل وگسیخته‌شو

گسله - بضم اول وکسرثانی و
فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد

گسن - بضم اول وسکون ثانی
و نون بمعنی‌گرسنگی باشدکه در مقابل
سیری است

گسناهار - بامیم بروزن دنیادار
بمعنی نهایت وغلبهٔ گرسنگی‌باشد چه‌گسن
بمعنی گرسنه وآمار بمعنی نهایت طلب و
خواهش بود

گسنه - بضم اول و فتح نون
بمعنی‌گرسنه است که درمقابل سیر باشد
وگسنگی مخفف گرسنگی بود

گسی - بضم اول وثانی بتحتانی
کشیده مخفف‌گسیل است که بمعنی وداع
کردن و روانه نمودن ودفع کردن و
فرستادن باشدکسیرا بجائی

گسیل - بضم اول وسکون‌آخرکه
لام باشد بمعنی وداع‌کردن ودفع نمودن‌و
روانه ساختن وفرستادن کسی‌باشد بجائی

بیان سیزدهم

درکاف فارسی باشین نقطه دار مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

گش - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خوب وخوش رفتار باناز وتکبر و شادمانی باشد وبمعنی کشتی ملاح هم بنظر آمده است و وسوسه و مزاحمت را نیزگفته‌اند وبضم اول بلغم‌را گویند که از جملهٔ اخلاط اربع است که آن خون وصفرا وسودا وبلغم باشد وبکسر اول دل را گویند وبعربی قلب خوانند

گشاد - بضم اول بروزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد وماضی گشادن هم‌هست‌که درمقابل بستن است وبمعنی فتح و ظفرهم آمده است وخوش وخوشی‌را نیزگویند و رها کردن تیرباشد از شست

گشادنامه - فرمان پادشاهان‌را گویند و آنرا بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان‌کتابت وفرمان هم‌هست یعنی آنچه برسر کتابتها نویسند و این لغت باکاف تازی هم آمده است

گشاده دل - بکسر دال ابجد کنایه ازکریم وبخشنده باشد و خوشحالی بافرح را نیزگویند

گشاده زبان - بفتح‌زای‌نقطه‌دار کنایه ازمردم فصیح و بلیغ باشد

گشادهنگامان - کنایه‌ازفصول اربعه است که بهار و تابستان وپائیز و زمستان باشد

گشاسب - بسکون سین بی‌نقطه و بای ابجد همان‌گشتاسب مشهوراست که پادشاهی بود پدراسفندیار روئین‌تن و یکصد وشصت سال پادشاهی‌کرد

گشاک - بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بازوی درازخانه‌را گویند و آن از سردوش است تا آرنج

گشب - بضم اول وسکون ثانی و بای ابجد بمعنی جهنده و خیزکننده باشد

گشت - بر وزن طشت بمعنی گردید باشد که ماضی‌گردیدن است ودر مقام شد استعمال میکنند چنانکه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد وآماده گردید وسیر وگشت را نیزگویند و بمعنی حك کردن و محو ساختن هم گفته‌اندوخربزه راهم میگویند وبمعنی حنظل نیز آمده

است و بمعنی دیدن و نظاره کردن‌هم بنظر رسیده است

گشتا - بضم اول وفوقانی بالف کشیده بهشت را گویند که بعربی جنت خوانند

گشتاسب - بضم اول بر وزن لهراسب نام برزخی است‌که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض‌حق‌و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار روئین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد ودین‌زردشت پذیرفت وچون زردشت‌کشته گردیدبجای او منصوب شد و آئین زردشت را برپای داشت

گشت بر گشت - بفتح اول و بای ابجد بمعنی پیچ برپیچ باشد و نام رستنی بود برهم پیچیده ومانند ریسمان بهم تافته وازپنج عدد بیشتر نمی باشد وقاطع شهوت است اگرطفلی درگهواره گریه بسیار کند درزیر او قدری ازآن بگذارند آرام گیرد وبخواب رودو بعربی عشقه‌گویند

گشتسب - بضم اول وفتح ثالث و سکون سین بی‌نقطه وبای‌ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاهی‌بوده معروف و مشهور

گشتک-بروزن‌چشمک‌سرکبن‌گردانرا گویند وبعربی جعل خوانند

گشته - بفتح اول وثالث بمعنی گردیده و معکوس باشدوکاج ولوچ و احول را نیز گویند

گشسب - بضم اول وفتح ثانی‌و سکون سین بی‌نقطه و بای ابجد همان گشتاسب است‌که پدر اسفندیار روئین تن باشد وبمعنی‌جهنده وخیز کننده نیزآمده است وبفتح اول تفسیر اشراق است‌چه گشسبی اشراقی را گویند وبمعنی پرست هم‌هست که مشتق از پرستیدن است‌چه ایزدگشسب خدا پرست را گویند

گشف - بفتح اول وسکون ثانی و فا بمعنی‌گزف باشد وآن صمغی است سیاه‌که بردرزهای‌کشتی‌مالند وسیم سوخته و سواد زرگری راهم میگویند

گشن - بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی بسیار انبوه باشد وباین‌معنی بفتح اول، وسکون ثانی‌هم درست است وبضم اول وسکون ثانی‌هم درست است و بضم اول وسکون ثانی بمعنی‌نرباشد که درمقابل ماده است ودرخت خرمای نرکه بعربی فحل گویند وبمعنی طالب‌نر شدن و بارگرفتن مادهٔ سایرحیوانات و بارورشدن درخت خرما باشد

گشن لشین - بفتح اول‌وکسرثالث وشین نقطه‌دار بتحتانی‌رسیده وبنون زده نام روزچهارم است ازماههای ملکی

گشنه - بضم اول و سکون ثانی وفتح نون بمعنی گرسنه باشد

گشنی - بضم اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی‌رسیده رفتن جانور نر باشد بربالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات باهم وگشنی درخت یعنی چیزی ازدرخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده دادن‌گویند یکسال‌حضرت رسالت‌صلوات‌الله علیه ازگشنی‌درختان منع فرمود درآنسال

درختان بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند که امسال درختان بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن معتاد همه سال را بجا آوردند

گشنیز - بکسر اول رستنی باشد که آنرا بعربی خلجان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی و خرامان و شادان باشد

گشنیز حضرم - کنایه از شراب انگوری باشد

گشی - بفتح اول و کسر ثانی مخفف وسکون تحتانی بمعنی خوشی و خوشحالی و تندرستی باشد و با ثانی مشدد نیز همین معنی دارد و خرامیدگی و جلوه‌گری و ناز رفتاری را نیز گویند

بیان چهاردهم

در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد وسه لغت و کنایت

گل - بضم اول و سکون ثانی معروف است و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست ورنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکند چنانکه گوید از گل تو اینها را میشنویم یعنی بدولت تو و بکسر اول خاک بآب آمیخته را گویند

گلاج - بضم اول وثانی بالف کشیده و بجیم زده نام حلوائی است پاکیزه و عربان قطایف میگویند و بعضی گویند نانیست بسیار نازک و تنک مانند کاغذ حریر وآنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند

گل اربه - بضم اول و کسر ثانی و همزهٔ مضموم برای قرشت زده وفتح بای ابجد دوائی است که آنرا از شام آورند وعنبربید نیز خوانند گزندگی جانوران را نافع است و بعربی جعده گویند .

گل ارمنی - بکسر اول وثانی گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی طین ارمنی خوانند تبی را که در ایام وبا و طاعون بهم رسد نافع است گویند وقتی در ارمن وبا وطاعون عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی چندمانده بودند چون از ایشان تفحص کردند در آن ایام ازین گل میخوردند

گل اقریطس - بکسر اول و

فتح ثالث وسکون قاف و رای قرشت
به تحتانی رسیده و طای حطی مضموم
بسین بی‌نقطه زده نوعی از گل باشد و
آنرا از جزایر یونان آورند گویند اگر
زن آبستن برخود بندد بچه اورا آسیبی
نرسد تا برسد

گلاگونه ـ بضم اول و کاف
فارسی بواو رسیده و فتح نون بمعنی
غازه وگلگونه است وآن چیزی باشد
سرخ که زنان برروی مالند

گل آگین کردن ـ کنایه از
لبریز کردن یعنی پرساختن پیاله وصراحی
باشد ازشراب لعلی

گلاله ـ بر وزن نخاله بمعنی
پیراهن باشدوبعربی قمیص خوانند وبمعنی
زلف برادر کاکل هم‌هست

گلان ـ بضم اول بروزن فلان
قسمی ازنان میده باشد که آنرا بمقدار
یك برگ بقرا سازند و چون در میان
روغن بریان کنند بادی درآن افتد و
دو پوسته‌شودبعدازآن درمیان شیره‌اندازند
تا شیره را بخودکشد بسیارلذیذ میشود
وبمعنی تکان وافشان‌هم آمده است که
از تکانیدن وافشانیدن قالی ودامن‌باشد
و امر باین معنی هم‌هست یعنی بتکان
و جمع گل را نیز گفته‌اند اما برخلاف
قیاس است

گلانیدن ـ بضم‌اول‌بمعنی تکانیدن
و افشانیدن دامن جامه و قالی وامثال
آن باشد

گلاه ـ بفتح اول بر وزن تباه
بمعنی سیاه است وهرچیز را نیزگویند
که سوادی‌بآن‌باشد ولقب شیخ زین‌الدین
علی علیه‌الرحمه گلاه بوده است بسبب
آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از
اصحاب امام حسین علیه‌السلام بود وچون
خبرشهادت آن حضرت بوی رسید سیاه
پوش‌گردید وبعضی گویند سبب آن بوده
که شیخ مذکور وقتی از اوقات از
اعتکاف برآمده بوده است وشخصی که
درآن‌زمان از اکمل اولیاء بود بواسطهٔ
او جبهٔ ازپشم سیاه دوخته میفرستد و
او آن را مبارك و میمون میگیرد و
میپوشد وتا درحیات بود سیاه میپوشید و
همچنین فرزندان او سیاه‌پوش بوده‌اند

گلبار ـ با بای‌ابجد بروزن‌گلزار
نام شهری و مدینهٔ بوده

گل پارسی ـ بضم اول و کسر
ثانی نام گلی است بغایت سرخ وخوش
رنگ و آن گل را صدبرگ و گلنار
فارسی‌هم میگویند و بکسر اول و ثانی
گل سرشوی باشد وآن گلی است که
زنان سربدان شویند ودرد شش را نافع
است وبعربی طین فارسی‌خوانند

گلبام ـ با بای ابجد بر وزن
گلفام آواز بلندی باشدکه نقارچیان و
شاطران وقلندران ومعرکه‌گیران دروقت
نقاره نواختن وشلنگ زدن ومعرکه بستن
به یکبارکشند

گلبانگ ـ بسکون نون وکاف
فارسی بمعنی‌گلبام استکه آواز کشیدن
شاطران‌ومعرکه‌گیران وامثال ایشان‌باشد
و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند

گلپایگان - بضم اول وبای فارسی بالف کشیده نام شهری است از عراق عجم ومعرب آن جربادقان است

گلبت - بفتح اول و بای ابجد بروزن شربت بمعنی کشتی وجهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد

گلبن - بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی ونون درخت وبوته گل را گویند و پای درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند

گل پیاده - بضم اول وکسر ثانی وبای فارسی وتحتانی بالف کشیده وفتح دال هرگلی را گویند که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچونرگس وسوسن و بنفشه ولاله و امثال آن وجمیع گلهای صحرائی را نیز گویند

گل تر - بکسر ثانی وفتح فوقانی وسکون رای قرشت معروفست که گل تازه باشد وکنایه ازعارض خوبان ودست محبوبان همهست

گل چکان - بکسر جیم فارسی بروزن مشرکان نام درختیست که آنرا درهندوستان مهوه میگویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان بباشد

گل چهره - بکسر جیم فارسی نام معشوقه شخصی است که اورنگ نام داشته

گل چین - معروف است یعنی شخصیکه گل میچیند و امر باین معنی همهست یعنی گل بچین ونام زنی هم بوده است ولی شمارگویند خدا را در خواب دیده بوده است

گل حجر - بضم اول و کسر ثانی وفتح حا وجیم و سکون رای بی نقطه بمعنی آتش است و بعربی نار خوانند

گل حیا - بکسر اول وثانی وفتح حای بی نقطه وتحتانی بالف کشیده گلی است که بعربی طین بلدالمصطکی گویند و آن سفید بسیاهی مایل میباشد سوختگی آتش را نافع است

گل خج - بضم اول وسکون ثانی وفتح خای نقطه دار و جیم ساکن گلولهٔ چنگالی وگلولهٔ خمیر باشد

گل خراسانی - گلی است که آنرا بریان کرده خورند و بعربی طین ماکول و طین نیشابوری خوانند و آن بغایت سفید میباشد وبشیرازی گل سفید گویند منع قی کردن کند

گلخن - بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتشخانه باشد چه گل بمعنی اخگرآتش وخن خانه زیر زمینیرا گویند

گل خوچه - بضم اول وفتح آخر که جیم فارسی باشد بروزن برخوشه جنبانیدن انگشتان درزیر بغل و خاریدن پهلو وکف پای مردم باشد تابخنده آیند

گل رومی - بکسر اول بعربی طین رومی گویند مخفف وقابض بود با آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم برآید باز دارد

گلزار - بازای نقطه دار معروف است که گلستان باشد ونام لحنی هم هست ازموسیقی

گل زرد ـ بکسر اول گلی است که آنرا ازموضعی که نزدیك است بقسطنطنیه آورند وآنرا بعربی طین الضم وطین الاصفر خوانند سرد و خشك است بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد واسهال خونی را به بندد

گل زرد فلك ـ بضم اول کنایه ازآفتاب عالمتاب است

گل زریون ـ با یای حطی بروزن ظلمت گون نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر درآن طرف شهرچاچ ونام رودخانهٔ هم هست که این شهررا بنام آن رودخانه خوانند

گلست ـ بفتح اول بروزن الست سیاه مست را گویند و بعربی طافح خوانند

گلستو ـ بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است

گلستوخ ـ معروف است یعنی هرگل که سرخ باشد وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست

گل سنگ ـ بضم اول زنگیرا گویند که برروی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهرالحجر و بهق الحجر و حزازالصخر گویند با حای حطی وحزاز بجهت آن میگویند که زحمت حزاز را که علت قوبا است نافع است وقوبا بعربی علت داد را گویند

گل شاموسی ـ بعربی طین شاموسی خوانند بهترین آن سبك وسفید بود و بزبان بچسبد و قایم مقام گـل مختوم باشد

گلشاه ـ بکسراول بروزن دلخواه کیومرثرا خوانند و وجه تسمیه‌اش آنست که چون در زمان اوغیراز آب وخاك چیزی نبودکه متصرف شود او را بدین نام خواندند وبعضی گویند کیومرث آدم علیه‌السلام است و چون اورا از گل آفریده‌اند باین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگرگویند که چون اول کسیکه برروی زمین پادشاهی‌کرد کیومرث بود باین نام نامیدند و بضم اول‌نام معشوقهٔ ورقه است

گل شدن ـ بضم اول کنایه از ظاهر شدن وفاش‌گردیدن و کنایه از نهایت عظمت وبزرگی یافتن باشد

گلشن قدس ـ کنایه از عالم جبروت است

گلشه ـ بکسر اول و فتح ثالث و ظهورها مخفف گلشاه است‌که کیومرث باشد وبعضی آدم علیه‌السلام‌او رامیدانند و بضم اول معشوقه ورقه است

گلشهر ـ بضم اول‌بروزن‌برزهر نام زن پیران ویسه است که سپه‌سالار افراسیاب باشد

گل صدبرگ آسمان ـ کنایه‌از آفتاب عالمتاب است

گلغچه ـ بضم اول وکسر غین نقطه‌دار وفتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد درزیر بغل مردم تابخنده آیند

گلغر - بضم اول بروزن دختر پشم نرمی باشد که ازبن موی بز بشانه برآرند و ازآن شال بافند و بکسر اول بمعنی بنّا و گل کار باشد

گل غنچه - بضم اول و ثالث وسکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان است وآن چیزی باشد سرخ که برروی مالند

گل غنده - بضم اول و فتح ثالث بروزن جنبنده پنبه برزده باشدکه بجهت رشتن گلوله کرده باشند

گلغونده - بضم اول وثالث و سکون واو بمعنی گلغنده است که پنبهٔ گلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه ازمردم فربه وسست و کاهل همهست

گلغونه - بروزن ومعنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که برروی مالند

گلغیچه - بروزن سرخیچه بمعنی گلغچه است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیربغل تا بخنده آیند

گلفهشنگ - بضم اول و فتح ها و شین نقطه‌دار وسکون ثانی وها و نون و کاف فارسی آبیکه در فرو ریختن ازجای بلندی یخ بسته باشدمانند یخ زیرناودان

گل قبرسی - بکسراول گلی‌است که ازجزیرهٔ قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ میباشد وچون بردست بمالند سرخی‌آن دردست بماند وچون بشکنند درون آن رگهای زرد باشد وآن قایم مقام گل مختوم است

است و بعربی طین قبرسی گویند

گل قحبه - بضم اول وکسرثانی وفتح کاف وسکون حای بی‌نقطه وفتح بای ابجد گل دوروی را گویند که گل رعنا باشد وآن گلی استکه بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشدوعربان وردالفجار میگویند بتشدید جیم

گلك - بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی‌گویند و نوعی از صمغ‌است وآن ازبوته خار جهودانه‌حاصل میشود وعربان عنزروت میگویند وتصغیر گل هم هست

گلك انار - گل انار بوستانی است و آنرا بعربی جنبدالرمان گویند بضم جیم وسکون نون وکسربای ابجد وضم دال بی نقطه و رمان خود معلوم است منفعت آن نزدیك بگلنار است

گلکج - بضم اول وفتح کاف وسکون ثانی وجیم بمعنی گلنخج استکه گلوله چنکالی و گلولهٔ خمیر باشد

گلگچه - بضم اول وفتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب ورسوی باشد که از زمان تولد اطفال تا اوان دقیقه و گهواره بستن بطریق سنت و عرف بفعل آورند

گل کردن - این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه‌گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند کچه گل کرد

معنی آن باشد که ظاهر شد ونمودار گردید

گل گل - بفتح هردو کاف فارسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمون باشد بمقدار نارنجی بمثابهٔ ترش که اگر سوزنی درآن فروبرند و اندك زمانی بگذارند سوزن گداخته شود و بضم هردو کاف داروئی باشد که آنرا بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر

گل گندم - بکسر اول وسکون ثانی و فتح کاف فارسی وسکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن بیخ گیاهیست دوائی و آن در نظر چنان نماید که گوئی پنج شش دانه گندم بر هم چسبیده است

گل گنده - بفتح کاف فارسی بروزن جنبنده نوعی ازکمای باشد وآن بغایت گنده وبدبو میشود وزنان بجهت فربهی حلوا کنند وخورند

گل گولی - بضم اول وکاف بواو رسیده و بای ابجد بتحتانی کشیده سیر وگشتی باشد که در اول بهار کنند وآن چنان بود که مقدم برجمیع گلها گل زردی بشکفد و مردمان ازآن گل بسیار بچینند وبرباغها رفته درحوضهای باغ ریزند وجشن کنند

گل گوزه - نسرین را گویند و نرگس را هم گفته اند چه قلم آنرا درکوزها کرده درخانه نهند

گلگون - باثالث فارسی بروزن پرخون بمعنی سرخ رنگ باشد و گل بمعنی سرخ وگون رنگ ولون را گویند ونام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده است گویند گلگون و شبدیز دو اسب بودند زادهٔ مادیان دشت ابکله و دشت ومکله هم بنظر آمده است که بجای الف دال باشد و بجای بای ابجد میم الله اعلم وآن مادیان را جفت نبود و درآن دشت اسبی بود از سنگ ساخته وهرگاه آن مادیان را ذوقی بهم میرسد خودرا بآن اسب سنگی میکشید بقدرت خدا آن مادیان بار میگرفت

گلگون چرخ - کنایه از آسمان است

گلگونه - باکاف فارسی بروزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گل رنگ هم آمده است چه گونه رنگ را نیز گویند

گلگونهٔ ادیم آدم - یعنی سرخ کنندهٔ روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات‌الله علیه و آله باشد

گل گیتی - بضم اول و کسر ثانی وکاف فارسی بیای حطی رسیده و فوقانی بتحتانی کشیده یعنی گل زمین و نوعی ازگل هم هست که برگ های آن از هرطرف سه خاردارد وآن دو نوع میشود سفید و زرد وگل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که آنرا درخت وبوته بزرك نباشد همچو بنفشه ونرگس وسوسن و امثال آن

گل مختوم - بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ و بسیار املس و آنرا ازتل بحیره آورند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند گلی است که آنرا باخون بزکوهی بسرشند وازجزیره ملیوس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملك وخواتیم الملك خوانند بسبب آنکه صورت ارماطس که یکی از پادشاهان یونان بوده برآن نقش کنند و مختوم جهت آن گویندش که زود نقش می پذیرد ومهر میگیرد وآن از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین وی آن باشد که بوی شبت کند وبرلب بچسبد تریاق همهٔ زهرها ست

گلمر - بروزن دختر نام گلی است بغایت خوشبوی و نوعی از پیکان تیرهم هست

گل مشکین - بضم اول و کسر ثانی و ثالث وسکون شین نقطه‌دار و کاف بتحتانی کشیده وبنون زده نوعی از نسرین است وآن سفید وصدبرك و کوچك میباشد

گل مصری - بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بربدن مستسقی بغایت نافع است

گلموز - بضم اول وسکون آخر که زای فارسی باشد بر وزن پتفوز چلپاسه وسوسماررا گویند

گل مهره - بکسر اول هرگلوله و مهره را گویند که از گل سازند عموماً و مهرهٔ کمان گروهه‌را خصوصاً وکرهٔ زمین را گفته‌اند وکنایه از آدمی هم هست

گلنار - بضم اول وبانون بروزن هشیار شکوفه وگل اناررا گویند وبعضی گویند که آن گل درخت انار بری است و بغیراز گل ثمری ندارد و ثمر وی همان است و بهترین آن مصری باشد وبعربی ثمرالشولةالمصری خوانند و هرگل سرخ بزرك صدبرگ را نیز گفته‌اند ومعرب آن جلنار باشد

گلناك - بکسر اول بروزن تریاك بمعنی حصار قلعه باشد وبضم اول هم بنظر آمده است

گل نبشته - بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد بروزن دل‌فرشته گل مختوم را گویند و آن دوائی است مشهور ومعروف جهت دفع سموم

گلنده - بضم اول و فتح ثانی وسکون نون وفتح دال ابجد زن بدفعل و بدکاره را گویند

گل نشاط - بضم اول وکسرثانی و ثالث وشین نقطه دار بالف کشیده و بطای بی نقطه زده شراب لعل انگوری را گویند

گل نفسی - بفتح ثلث و فا کنایه از خوشبوئی و خوش کلامی باشد

گلنگبین - بضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث ترکیبی باشد مانندگل قند لیکن تفاوت آنست که گل قندرا باگل وقند سازند و گلنگبین را باگل وانگبین که عسل باشد

گلو - بضم اول و ثانی بواو کشیده معروف است که حلق و حلقوم باشد

گلوته - بضم اول وفتح فوقانی و ظهورها کلاهی باشد گوشه‌دار برپنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند وگوشهای آنرا در زیرچانه ایشان‌بندند ووجه‌تسمیه‌اش خودظاهر است

گلوز - بفتح اول بروزن تموز بمعنی فندق باشد وبعضی گویند چلغوزه است وبعضی بادام‌کوهیرا گفته‌اند الله‌اعلم و معرب آن جلوز باشد

گلوله - بروزن ومعنی غلوله است که گروهه ریسمان وغیره باشد

گلوند - بفتح اول بروزن‌فرزند مرسله را گویند عموماً یعنی هرچیز که بطریق تحفه و هدیه بجائی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند گلوبند از جوز و انجیر سازند و بجائی فرستند خصوصاً وآنرا گلونده نیزگویند و نام کوهی نیز هست

گلوه - بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور نان پزی را گویند

گلوی آسیا - سوراخ وسط آسیارا گویند که دانه ازآن راه ریزند تا آس گردد

گلوی‌سرخ - سرخ روده را گویند و آن محل گذشتن آب و دانه است

گله - بفتح‌اول‌وثانی‌مشدد وغیر مشددهردوآمده‌است‌بمعنی‌گله ورمه گوسفند و شتر وخر وگاو وآهو وامثال آن باشد وبضم اول وفتح ثانی‌مشدّد آسمان گیری باشد وآن پارچه‌ایست‌که برسقف خانها مانند سایبان بندند وموی جمع‌شده را نیزگویند و بضم اول وفتح ثانی غیر مشدّد زلف معشوق را میگویند وبکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه وشکایت باشد و دانهٔ انگور که از خوشه جدا افتاده باشد و راهیکه در میان دوکو واقع شده باشد

گله‌دوست - بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن همه اوست درد گلو را گویند

گله‌موش - بضم اول‌وفتح ثانی و میم بواو کشیده و بشین نقطه‌دار زده بیدمشك را گویند وعربان بهرامج خوانند

گلیچه - بر وزن کلیچه جستن گلورا گویند و بعربی فواق خوانند و قرص آفتاب وماه و قرص کوچك نان روغنی‌راهم گفته‌اند

گلیز - بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وبزای‌نقطه‌دار زده آبی ولعابیرا گویند که ازدهن انسان و حیوان دیگر برآید و بفتح اول‌هم گفته‌اند

گلیگان - باکاف فارسی‌درچهارم بروزن گریزان‌کمای را گویند وآن‌گیاهی باشد بغایت گنده وبدبوی

گلیگر - بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وکاف فارسی مفتوح برای قرشت زده گلکار وبنا را گویند

گلیم شوی - معروفست یعنی شخصیکه گلیم وپلاس میشوید واصل باین

معنی هم هست و بیخ خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند و آن بیخ را چوبك اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصاً پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی ازمشایخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است الله اعلم

گلیم گوشان ـ مردمی بوده‌اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبهٔ بزرگ بوده که یکیرا بستر ودیگریرا الحاف میکرده‌اند وآنهارا گوش بستر هم میگویند

گلین گوی ـ بکسر اول وثانی و سکون ثالث و نون گوی زمین وکرهٔ خاك را گویند

گل یوسف ـ بضم اول گل بستان افروز را گویند که گل تاج خروس باشد وبعضی گل زرد را گفته‌اند

گلیون ـ بفتح اول بروزن افسون نوعی از اقمشه هفت رنگ باشد چنانکه هرهفت رنگ را درآن توان دید وآن را بوقلمون هم میگویند

بیان پانزدهم

در کاف فارسی با میم مشتمل بر هشت لغت وکنایت

گمار ـ بضم اول بروزن شمار امر بگماشتن است که شخصیرا برسر چیزی وکاری واداشتن باشد وصدا و آواز پای‌را نیز گویند بهنگام راه رفتن

گماند ـ بضم اول وفتح نون و سکون دال یعنی گمان میکنند وظن میبرد

گمانه ـ بضم اول وفتح نون بمعنی گمان باشدکه درمقابل یقین است وبمعنی ظن میگویند و بمعنی مردم را درگمان انداختن هم هست و چاه اولیرا نیزگویند که چاه‌کنان بجهت دانستن اینکه زمین آب داردوآب آنچه مقدار دوراست میکنند وچاهجوی وچاه‌کن را نیز گفته‌اند

گمست ـ بفتح اول وثانی وسکون سین بی‌نقطه وفوقانی جوهریست فرومایه و ارزان و رنگ آن کبود بسرخی مایل میباشد و معدن آن بمدینه طیبه نزدیك است گویند درپیاله وظروف گمست هرچند شراب خورند مستی نیاورد واگرقدری ازآن درقدح شراب اندازندهمین خاصیت دهد و اگر درزیر بالین گذارندوبخوابند خوابهای خوش بینند

گم شده اب دریا - کنایه از شخصی است که شناوری و آب ورزی نداند و درآب غرق شود

گم کرده پی - بمعنی بی گم کرده است که کنایه از بی نشان باشد و کنایه ازکسی است که کاری راچنان کند که دیگری بی بمطلب ومقصد آنکس نبرد

گمه - بکسر اول وفتح ثانی نام رستنی باشد مانند رازیانه وآن را گوسفند و شتر و دواب خورند و بعربی قراح گویند وبضم اول نوعی از ملهی باشد ومعرب آن جه است بضم جیم و عربان بهمین لفظ میخوانند

گمیز - بکسر اول وثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه‌دار زده پیشاب را گویند که شاش باشد وبعربی بول خوانند

بیان شانزدهم

در کاف فارسی بانون مشتمل بر نود لغت و کنایت

گن - بکسر اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد هرگاه آنرا با کلمهٔ ترکیب سازند همچو شرمگن وگرگن و امثال آن وافادهٔ معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم وصاحب گر که جرب‌دار باشد وبضم اول مخفف گند بود که خصیه است

گن ابلیس - بضم اول یعنی خانهٔ شیطان چه گن بمعنی خصیه باشد و دانهٔ هم هست بسیارسخت وسیاه رنگ به‌بزرگی جوزبوا چون آنرا حرکت دهند وبجنبانند مغز آن در درون آن صدا دهد اگر در زیر زن آبستن قدری از آن دود کنند بآسانی بزاید وآنرا عربان حجرة الولادة وحجرة النسر نیز خوانند

گنبد - بضم اول وفتح بای ابجد و سکون ثانی ودال بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که ازخشت گل و گچ وآجر پوشند وغنچه گل را نیز گویند و نوعی ازآئین بندی باشد که مانند گنبد سازند وبعربی قبه گویند وبمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گویند خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی دیگر

گنبد آب - کنایه ازحباب است وآن شیشه مانندی باشد که بوقت باریدن باران برروی آن بهم میرسد

گنبد ازرق - کنایه از آسمان است

گنبد اعظم - بمعنی فلك اعظم است که فلك الافلاك باشد وعرش اعظم همان است

گنبد آفت پذیر - کنایه ازآسمان است

گنبد تیزرو - بمعنی گنبد آفت پذیراست که کنایه ازآسمان باشد

گنبد چار بند - کنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطهٔ مشرق و مغرب وجنوب وشمال وکنایه ازدنیاهم هست باعتبار چهار عنصر

گنبد جان ستان - بمعنی گنبد تیزرو است که کنایه از آسمان باشد

گنبد حراقه رنگ - بمعنی گنبد جان‌ستان است که کنایه از آسمان باشد

گنبد خضرا - بمعنی گنبد حراقه رنگ است که کنایه از آسمان باشد

گنبد دو د کشت - بمعنی گنبد خضرا است که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد دورکشت هم گفته‌اند که بجای دال در مرتبهٔ هفتم رای قرشت باشد

گنبد دولاب رنگ - بمعنی گنبد دورکشت باشد که کنایه ازآسمان است وآنرا گنبد دولابی هم میگویند

گنبد شگرف - بمعنی گنبد دولاب رنگ است که کنایه ازآسمان باشد

گنبد صوفی لباس - بمعنی گنبد شگرف است که کنایه از آسمان باشد

گنبد طاقدیس - بمعنی گنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد

گنبد فیروزه خشت - بمعنی گنبد طاقدیس باشد که کنایه ازآسمان است

گنبد گل - بضم کاف فارسی و سکون لام غنچهٔ گل را گویند وکنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است

گنبد گیتی نورد - بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمان است

گنبد مایل - با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه ازفلك چهارم است که فلك آفتاب باشد

گنبد معنبر موی سر معشوق را میگویند اگرچه موی را بگنبد مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه‌را میتوان کرد که معشوق سربرهنه کرده باشد

گنبد مقرنس - کنایه از آسمان است وبعربی سما خوانند

گنبد نارنج - و گنبد نارنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمان است

گنبد نیلوفری - بمعنی گنبد نارنج باشد که کنایه ازآسمان است

گنبده - بروزن بتکده بمعنی گنبد است وغنچهٔ گل و پیاله وکاسه وجستن و خیز کردن را نیز گویند

گنبدی - بر وزن دنبکی بمعنی گنبد باشد وخیمه را نیز گویند که بیك ستون برپای باشد و بمعنی جستن‌وخیز کردن هم هست

گنج - بضم اول و سکون ثانی وجیم بمعنی گنجایش است که ازگنجیدن و درآوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن درجای تنگ باشد و حصة ورصدی را نیز گویند که درمیان جمعی از مردم کنند و بهرکس قسمتی رسانند و بفتح اول زر وگوهری باشد که در زیرزمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی کیج و سرگشته و متحیر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر وخود ستای هم آمده است

گنجار - بفتح اول بروزن زنگار بمعنی غاره باشد و آن سرخی است که

زنان برروی مالند وآنرا غازه وغنجار وغنجاره و غنجره و غلغونه و گلگونه نیزخوانند

گنجاره - بروزن انکاره بمعنی غنجاره است که غازه و گلگونهٔ زنان باشد

گنج افراسیاب - نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و پرویز آنرا بیافت و آن گنج چهارم است از جله هشت گنج خسروپرویز که گنج عروس وگنج باد آورد و دیبهٔ خسروی وگنج افراسیاب وگنج سوخته وگنج خضرا و گنج شادآورد وگنج بار باشد

گنج الهی - بکسر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند

گنج باد - بمعنی گنج باد آورد است که گنج دویم باشد ازجمله هشت گنج خسروپرویز و آن چنان بود که قیصر روم ازبیم خسرو خزاین پدران خود را بکشتیها درآورده بجانب دریا گریزانیده بود اتفاقاً بادی و طوفانی برخاست و آن کشتیها را بجانیکه خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزائن بدست خسرو آمد آنرا باین نام خواندند

گنج بادآورد - همان گنج باد است که گنج دویم خسروپرویز باشد و آنرا گنج بادآورهم میگویند کهبحذف دال آخر باشد ونام نوائی ولحنی هم هست ازجمله سی لحن باربد گویندچون این گنج بدست خسروپرویز افتاد باربد این لحن را ساخت ونواخت

گنج بار - با بای ابجدبالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج هشتم خسروپرویز است و آن بگنج گاو شهرت دارد و این گنجی است که خسرو برهنمونی دهقانی یافت وآن گنج صدآفتابهٔ پرازرز وجواهر بوده از جملهٔ دفاین ذوالقرنین و این گنجرا گنج شادآورد هم میگویند

گنج حکیم - اشاره بسورهٔ فاتحة الکتاب است که سورهٔ اول قرآن باشد

گنج خاکی - باخای نقطه دار بالف کشیده وکاف بتحتانی رسیده کنایه ازآدم صفی علیه‌السلام وفرزندان اوباشد که بنی آدم است

گنج خضرا - نام گنج ششم است ازجملهٔ هشت گنج خسروپرویز

گنج دار - بکسر جیم ودال بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوائی و صوتی است ازموسیقی

گنج دیبه - همان دیبه خسروی است که نام گنج سیم خسروپرویز باشد

گنج دیواربست - نام گنجی است که درزیر دیواری بود وآن دیوار نزدیك بافتادن شده بود خضر علیه‌السلام آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند گنجی بوده که آنرا درمیان دیواربستی انبار وتوده کرده بودند

گنجر - بروزن سنجر سرخی و غازهٔ باشد که زنان برروی مالند

گنج روان - نام گنج قارون

است گویند پیوسته در زیرزمین حرکت میکند

گنجره - بروزن پنجره بمعنی گنجر است که غازه وسرخی زنان باشد که بررخساره مالند

گنج سوخته - نام گنج پنجم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده هم آمده است

گنج شادآورد - نام گنج هفتم است ازجمله هشت گنج خسرو پرویز

گنج شایگان - بعضی گویندهمان گنج بادآورد است که گنج دویم خسرو باشد و چون شایگان چیزیرا میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان باشد و این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنا بر آن بدین نام خواندند

گنجشك - بضم اول وکسر ثالث معروف است وآن پرندهٔ باشدکه عربان عصفور خوانند و اورا خانگی نیزگویند و مرغ جوجه و مرغ کوچك را هم گفته اند و هر پرنده کوچك را به او نسبت دهند مغز سر او قوت باه دهد

گنج عروس - نام گنج اول است ازجملهٔ کنوز ثمانیهٔ خسروی گویند این گنج را خود جمع کرده گذاشته بود ونام یکی از تصنیفات باربد هم هست

گنج فریدون - بکسر ثالث وفا نام نوائی است از موسیقی

گنج گاو - نام گنجی است از گنجهای جمشید وآن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ میرفت وصدائی عجیب از آن سوراخ برمی آمد دهقان بنزد بهرام آمد واحوال را گفت بهرام بآنجا رفته فرمود آنجا را کندندعمارتی پیدا شد بس عالی اشاره بموبد کرد که درآی باین خانه چون درآمد دوگاومیش دید ازطلا ساخته بودند وچشمهای آنها ازیاقوت قیمتی بود وشکمهای آنهاوا پراز نار وسیب و امرود زرّین کرده ودرون میوههای زرّین را پراز مروارید ساخته بودند و درپیش سرگاومیش آخوری از طلا بسته بودند وآنهارا پرازجواهر قیمتی نموده وبرگاومیشها نام جمشید کنده بودند وبراطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده ازطلا ساخته و مرصع کرده بودند خبر به بهرام آورد بهرام فرمود تمام آن گنج را بمستحقین و مردمان کم بضاعت دادند ودرممالك اومستحق وپریشان نماند که صاحب سامان نشد ونام لحن هفدهم است ازسی لحن باربد

گنج گاوان - همان گنج گاو است که از جمشید بود وبدست بهرام گور افتاد

گنج گاومیش - بمعنی گنج گاوان است که گنج جمشید باشد

گنج کاوس - نام لحن هفدهم است ازسی لحن باربد وآن را گنج گاوهم

میگویند و رسم‌الخط این زمان بیك واو است

گنجگاه - بروزن ومعنی پنجگاه است که شعبه بلندی مقام راست وشعبهٔ پستی آن مرتفع است

گنجور - بروزن رنجورخزانه‌دار را گویند

گنجویر - با واو به‌تحتانی مجهول رسیده بروزن سردسیر بلغت زندوپازند بمعنی گنجور است که خزانه‌دار باشد و در جای دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته بودند الله اعلم

گنجه - بروزن پنجه نام شهری است مشهور مابین تبریز وشیروان و گرجستان ومولد شیخ نظامی علیه‌الرحمه ازآنجا است و خرالاغ دم بریده‌را نیز گویند و بعربی ابترخوانند

گند - بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد بوی بدرا گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند

گندا - بروزن عمدا چیزی را گویند که گندیده باشد و ازآن بوی ناخوش آید

گند آور - بضم اول وفتح واو بروزن خنیاگرمردم شجاع و دلاور و مردانه راگویندوسپهسالار رانیز گفته‌اند

گندای - بروزن دروای بمعنی گند است که هرچیز بدبوی وگنده و متعفن باشد

گندبیدستر - بمعنی خایه سگ بود چه‌گند بمعنی خایه وبیدستر حیوانی است آبی شبیه بسگ ومعرب آن جند بیدستر باشد وآن را آش بچگان گویند وبعربی خصیةالبحرخوانند

گندژ - بفتح اول وکسر ثالث و سکون ثانی وزای‌فارسی مخفف گنگ‌دز است وآن قلعهٔ بود که ضحاك در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است وبجزتلی باقی نمانده وبرسرآن تل چاهی است بسیارعمیق گویندکه‌هاروت و ماروت درآن چاه محبوس‌اند

گندسنگ - بضم اول و کسر ثالث وفتح سین بی‌نقطه تفسیرخصی‌الکلب است وآن بیخی باشد مانند خصیةالثعلب و هرزوجی برهم چسبیده یکی بزرگ و دیگری‌کوچك اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و بازنان جماع کند فرزندنرینه آورد و اگر زن کوچك آنرا بخورد مادینه خشك آن قطع شهوت کند وتر آن مقوی باه باشد و عربان آن را قاتل اخیه گویند بواسطه آنکه آنها دربیخ‌اند مانند دو زیتون برهم چسبیده که یکسال یکی فربه و دیگری لاغر میشود وسال دیگر آنکه فربه بودلاغر و و آنکه لاغر بود فربه میگردد

گندش - بکسرثالث بروزن‌رنجش کوگردرا گویند وآن دوقسم میشوداحمر و ابیض‌کوگرد احمر یکجزو از اجزای اکسیر است و گوگرد ابیض یکجزو از اجزای باروت

گندك - بروزن اندك بمعنی گوگرد است و باروت را نیز گویند

گندگیاه - بفتح اول وکسر کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند شقاقل بیخ گندگیاه است وخرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرفس صحرائی است

گندم با - آش گندم را گویند که حلیم باشد

گندمه - بروزن ترجمه گرهی باشد سخت وآن ازبدن آدمی برمیآید و عربان ثولول میگویند و فارسیان اژخ

گندنا - بفتح اول وثالث ونون بالف کشیده معروف است وآن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان بیازمایند گندنا را بآن چرب سازند و برچراغ دارند اگر افروخته شود خالص است والانه اگرتخم گندنارا درسرکه ریزند ترشی آنرا برطرف کند

گندنا گوهر - نباتی است که آنرا علقم میگویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ باشد وبعضی گویند گندنا گوهر بیاره هندوانه تلخ است که بوته حنظل باشد

گندناگون - با کاف فارسی بمعنی سبزرنگ باشد چه گون بمعنی رنگ ولون هم آمده است

گنده - بضم اول و فتح ثالث معروف است که درمقابل باریك باشد وکوفته بزرگیرا نیزگویند که از گوشت سازند و درشله پلاو و آش اندازند و گلولهٔ که از خمیر بجهت یك ته نان کنند وگرهی که ازبدن برآید و درد نکند وبعربی ثولول خوانند و بفتح اول بوی بد وهرچیزکه بدبو باشد

گنده پیر - زنان پیر سالخورده را گویند

گنده پیر کابلی - پیرزالی بوده جادوگر وساحره در کابل

گنده مغزی - بفتح اول و میم وسکون غین نقطه‌دار کنایه ازتکبرکردن و سخنان متکبرانه گفتن وهرزه ویاوه برزبان راندن ودرشتی وکج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد

گنر - بفتح اول وثانی و سکون رای بی‌نقطه نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی پادشاه ترکستان بوده

گنگ - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی چند معنی دارد اول نام بتکده ایست از بتکده های چین

۲ - رودخانهٔ باشد بسیار بزرگ در ملك هندوستان ومنبع آن کوههای سوالك است و ازملك هندوستان وبنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و درآن آب غسل کردن و مردهای خودرا سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را درآب ریختن فوز عظیم وسبب درجات ومزیل سیآت میدانند

۳ - نام بتخانه‌ایست درترکستان وگویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است

۴ - نام جزیره‌ایست درمیان دریا

۵ - هرچیز خمیده وکج و کوژ را گویند عموماً و کوژ مادرزاد راخصوصاً

۶ - نام کوهی است وعربان کوه را جبل

میگویند ۷ - نام بادیست که بسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد و بن مویها میخارد وتاموی را نکنند خارش برطرف نمیشود ۸ - نام شهری است که درشرقی خطا واقع است کویندشب و روز همیشه درآنجا یکسان است یعنی هریك دوازده ساعت میباشد وهوای آن درنهایت اعتدال بود چنانکه پیوسته درآنجا بهار باشد و کنك دژ همان است

۹ - نیکو و خوب و زیبا را کویند

۱۰ - نام شهرتاشکنت است که آنرا چاچ هم میگویند ۱۱ - نام قبله پیشینیان است که بیت المقدس باشد و بضم اول معروف است و آنرا لال کویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصیکه بایما واشاره حرف زند نه بزبان و اولهٔ که بجهت راه آب ازسفال سازند و درزیر زمین بهم وصل کنند

کنکار - بضم اول وسکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده ماریرا کویند که تازه پوست افکنده باشد

کنك بهشت - نام قلعه ایست که ضحاك درشهر بابل ساخته بود و چاه هاروت وماروت درآنجا است وآنرا بهشت کنك نیز کویند ونام شهری هم هست در حدود مشرق ازبلاد ترك منسوب بخوبان و درآن شهرمعبدی است مشهور بقندهار

کنك دژ - بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه ایست که ضحاك درشهر بابل ساخته بود ونام موضعی است درحدود مشرق که بقبة الارض مشهوراست و آرامگاه پریان باشد و آنجا پیوسته روز وشب یکسان است یعنی هریك دوازده ساعت است

کنك دژ هخت - بضم ها و سکون خای نقطه دار وتای قرشت نام بیت المقدس است وبسریانی ایلیا خوانندش و پیش ازین قبله بیت المقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است وبکسر ها هم گفته اند

کنك دژ هرج - بضم ها و سکون رای قرشت و جیم بمعنی کنك دژ هخت است که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است وبکسر اول و فتح دال ابجدوزای هوز ورای قرشت هم کفته اند که بروزن نیم زبرجد باشد

کنك دژهوخت - بضم ها و سکون واو وخای نقطه دار وفوقانی بمعنی کنك دژهرج است که بیت المقدس باشد وبتخانه را نیزکویند

کنك ده زبان - بکسر ثالث کنایه ازکل سرخ است وآنرا کنك صد زبان هم میکویند باعتبار صدبرك

کنکل - بر وزن صندل هزل و ظرافت و مزاج ومسخرکی را کویند

کنکاج - بضم اول و فتح ثالث ولام بالف کشیده وبجیم زده شخصی را کویند که درزبانش کرفتکی باشد و عربان الکن خوانندش وبسکون ثالث هم کفته اند

کنور - بروزن تنورنام قلعه ایست ازولایت هندوستان در جانب مالوه

کنوره - بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند وچیزی میسازد

بیان هفدهم

در کاف فارسی باواو مشتمل بریکصدونود وهفت لغت وکنایت

گو - بفتح اول و سکون ثانی زمین پست ومغاك را کویند وبمعنی دلیر وشجاع ومبارز وپهلوان ومهترومحتشم وبزرك هم آمده است وبضم اول بمعنی کوی باشد که آنرا با چوکان بازند و تکمهٔ جامه وگریبان را نیزمیکویند وبمعنی خورد وکوچك هم بنظر آمده است وامر بگفتن هم هست یعنی بگو و باثانی مجهول گاو را نیزکویند که عربان بقر خوانند

گوا - بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است و بعربی شاهد کویند

گواچو - باجیم فارسی بروزن دعاکو ریسمانی باشد که درروزهای عید ازدرخت آویزند و برآن نشینند ودرهوا آیند و روند

گواچه - بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گواچو است وآن ریسمانی باشد که ازجائی آویزند و برآن نشسته درهوا آیند و روند

گوار - بروزن خمار مخفف گوار است که نقیض گلوگیر باشد وآن هرچیز بود ازخوردنی وآشامیدنی که در حلق بآسانی رود و زود هضم شود و بفتح اول طایفهٔ از صحرا نشینان باشند در هندوستان

گوارا - بضم اول بروزن بخارا نقیض گلوگیر است وهرچیزرا کویند که ذایقه را خوش آید و بحلق بآسانی رود وزود هضم شود

گواران - بروزن خدادان بمعنی گواراست که خوردنی لذیذ زود هضم باشد

گوارد - بروزن شمارد بمعنی هضم کند وهضم شود و به تحلیل رود

گوارش - بضم اول بر وزن گذارش ترکیبی باشد که بجهت هضم نمودن طعام سازند و خورند ومعرب آن جوارش باشد

گوارشت - بسکون فوقانی بمعنی گوارش است که ترکیبی باشد که بجهت هضم طعام خورند

گوارون - بروزن همایون جوششی باشد که بسبب سودا بربوست آدمی پیدا

شود و روز بروز پهن گردد و پوست را درشت گرداند و بعربی قوبا گویند

گواره - بفتح اول بروزن شراره مخفف گهواره است وبعربی مهد خوانند و گلهٔ گاو و گاومیش رانیزگویندو بمعنی خانهٔ زنبور هم آمده است

گواز - بفتح اول بروزن نماز چوبدستی باشد که گاو و خر و سایر ستورانرا بدان برانند وهاون چوبین راهم گفته‌اند وبازای فارسی بمعنی مسخرگی و مزاح ومردم خوش‌طبع‌هم آمده است و ازار ودامنی را نیز گویند که لنگی وروپاك باشد

گواش - بفتح اول بروزن قماش بمعنی صفت ورنگ ولون باشد و بفتح اول‌هم آمده است

گواشمه - بفتح اول‌ومیم بروزن نداشته‌دامنیرا گویند وآن مقنعه وروپاکی باشد که زنان برسر اندازند

گواشیر - بفتح اول‌بروزن تباشیر نام ولایتی است ودرآن فیروزهٔ سفید رنگ کم‌بها بهم میرسد و بمعنی گاوشیر هم‌هست وآن صمغ درختی است که در دواها بکار برند گرم و خشك است در دویم وسیم

گوال - بضم اول بروزن ومعنی جوال است وجوال معرب آنست‌وبمعنی بالیدن و نموکردن و اندوختن و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی مالش و مالیدن هم‌هست اعم ازآنکه چیزیرا بر چیزی بمالند یا کسی‌را مالندگی کنند وبفتح اول نیزگفته‌اند و بزبان هندی گاوبانرا گویند یعنی شخصیکه محافظت گاوکند

گوالیدن - بضم اول وفتح اول هردو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن اعم ازانسان و حیوان

گوان - بفتح اول بروزن‌روان جمع گواست که پهلوانان و دلیران و شجاعان‌باشکوه ونهیب باشند

گوانجی - بفتح اول وسکون رابع و جیم بتحتانی کشیده بمعنی دایر و پهلوان باشد و سردار گوانرا نیزگویند که سپه سالار باشد

گوانکله - بضم‌اول وفتح ثالث تکمه و حلقه را گویندکه برگریبان‌پیراهن و غیره دوزند چه گو بمعنی تکمه و انکله حلقهٔ باشدکه گوی را درآن‌اندازند و گاهی آن حلقه‌را بی گوی هم گوانکله میگویند و همچنین گوی‌را نیز بی انکله وجوز گره را هم گفته‌اند وآن نوعی از گره باشد وکنایه از آفتاب هم‌هست

گوباره - بروزن جوباره بمعنی دویم گواره‌است که گله گاومیش وگاو باشد و جایگاه گاوانرا نیزگویند

گوپال - با بای فارسی بروزن رومال نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود وگرزآهنین و تخت و اورنگ آهنین و چوبین هم آمده است

گوپان - باثانی مجهول بروزن و معنی چوپان است که شبان باشدو بابای‌ابجدهم آمده‌است لیکن بمعنی‌گواره

بان یعنی شخصی که گاومیش‌را بچرانیدن می برد

گوبشا - بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح بای ابجد وشین نقطه‌دار بالف کشیده بزبان زند وپازند انگبین‌را گویند وبعربی عسل خوانند

گوبیا - با ثانی مجهول بر وزن لوبیا بلغت زند و پازند زبانرا گویند و بعربی لسان خوانند

گوپیازه - بکسر بای فارسی و زای نقطه‌دار طعامی است متعارف در بلخ و آن بکه پیاز بلخی اشتهار دارد

گوت - بفتح اول وسکون‌ثانی و فوقانی کفل و سرین مردم را گویند وبضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد

گوج - بفتح اول وثانی‌وسکون جیم صمغ درخت را گویند و بضم اول وسکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زوروقوت باشد

گوچاه - باجیم فارسی بروزن همراه کوی‌را گویندکه چندان عمیق‌نباشد و بن آنرا توان دید

گوچی - باجیم فارسی بروزن اوجی بمعنی گودال و جای عمیق باشد

گود - بفتح اول و سکون ثانی و دال‌ابجد بمعنی کو باشد که جای‌عمیق وپست ومغاك‌است و بضم اول وفتح ثانی مخفف گویداست که ازگفتن باشد

گوداب - بضم اول بر وزن و معنی دوشاب است وآشی‌را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند و قاتق آنرا از سرکه ودوشاب کنند وآنرا آش حبشی‌خوانند و بعضی گویند طعامی است که درزیر بریان پزند و آنرا بریان پلاو خوانند و بمعنی دویم بجای دال زای نقطه دار هم آمده است واصح آنست

گودر - بفتح‌اول وثالث‌بروزن کوثر نام مرغی است از جنس مرغابی‌که گوشت آن بغایت بدبو میباشد وبچهٔ‌گاو را نیز گویند که گوساله باشد و بچهٔ گوزن را هم گفته‌اند که گاو کوهیست و پوست گوساله را هم میگویند ونوعی از غله خودرو هم هست در میان زراعت گندم‌وجو که آنرا جودر وجودره‌خوانند و نام پسر شاپور ونام یکی ازپهلوانان ایران باشد

گودرز - بضم اول وفتح ثالث و سکون رای بی نقطه وزای نقطه‌دار نام دو پادشاه است از ملوك اشکانی اول نام پسر شاپورکه ولیعهد پدر خویش بود ودر زمان او معابد و مساجدبسیار خراب شد و ظلم وجور بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی‌کردو عیسی علیه‌السلام در زمان او بوجودآمد و دویم پسر ایران شاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسرقارن‌بن کاوه آهنگرکه حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست‌که بیشتر برکنار های آب نشیند وچیزی‌را نیز گویند که خرق و التیام نپذیرد یعنی

ازهم جدا نشود وبهم نیاید واین معنی در فلکیات جاریست لاغیر

گودره - بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی گودراست که غله خودرو و بچهٔ گاو وگوزن وپوست گوساله ونوعی ازمرغابی و نام پسرشاپور ونام پهلوانی باشد از ایران

گور - بفتح اول وسکون ثانی و رای قرشت آتش پرستانیرا گویند که بدین وملت زردشت باشند وایشانرا مغ میگویند بضم میم وسکون غین نقطه دار و قوی وقبیلهٔ باشند ازکفار هندوستان و نام شهری بوده در دارالملك بنگاله و اکنون خراب است وبضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبرباشد و آن جائی است که مردهٔ آدمیرا در آن بگذارند و دشت وصحرا وهمواری را نیزگویند و ازین جهت است که خر دشتی را گورخر میگویند وبمعنی خر دشتی هم آمده است که گورخر باشد وآنرا بعربی حمارالوحش خوانند گویند نگاه کردن برچشم اوقوت چشم افزاید وصحت چشم را نگاهدارد و منع نزول آن کند و لقب پادشاهی هم بوده ازساسانی که اورا بهرام گور میگفتند وبمعنی شراب وعیش و عشرت هم بنظرآمده است

گوراب - با ثانی مجهول بروزن شوراب نام شهری است که ازمروشاه جان تا بآنجا چهارده روز راه است و میدانیرا نیزگویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشند و گنبدی که برسر قبرها میسازند وچاقشور ساق کوتاه پشمیرا نیز گفته‌اندکه بجهت دفع سرما درزیر موزه پوشند ومعرب آن جوراب استوزمین شوره‌زاری باشد درصحرا که ازدوربآب ماند و آنرا سراب میگویند

گورابه - با ثانی مجهول بروزن رودابه نام موضعی است که دخمه پدران رستم درآنجاست وگنبدی‌را نیزگویندکه برسر قبرها سازند

گوراگور - بضم کاف فارسی بروزن زورازور بمعنی زودازود است که مبالغه در زودی وجلدی و تندی و تیزی باشد

گورب - بضم اول وفتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و و معرب آن جورب استوکفش نمدی راهم گفته‌اند

گوربامدفون - بکسر ثالث کنایه از آن ماهی باشد که یونس علیه‌السلام را فرو برده بود وباین معنی بجای بای ابجد نون‌هم بنظر آمده است

گورباف - پرنده‌ایست که خانهٔ از خاشاك نرم سازد مانند جوراب وازشاخهای درخت آویزد واورا بعربی وصعه خوانند

گورچشم - پارچهٔ باشدابریشمی که بوقت بافتن چشم گورخر برآن نقش کنند مانند پارچهٔ که آنرا چشم بلبل خوانند و آنرا بعربی ممیر می‌گویند بروزن مخیر

گورخان - باخای نقطه‌داربروزن مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام

گور را هم گفته اند

گوردین - با دال ابجد بروزن پوستین بمعنی گلیم و پلاس باشد و جامهٔ پشمین را نیز گویند

گورس - بضم اول و سکون ثانی وثالث و سین بی‌نقطه بمعنی گرس است که ازگرسنگی باشد

گورشکاونه - با ثانی مجهول شخصیرا گویند که شبها گور و قبر را بشکافد وکفن مرده را ببرد واوراعربان نباش میگویند بروزن نقاش

گورك - بر وزن بوبك سنگ کازری را گویند یعنی سنگیکه کازران جامه برآن زنند و شویند

گورکانی - باکاف فارسی بروزن مولتانی تیماج و سختیان را گویند و با زای نقطه‌دار و زای فارسی هردو آمده است

گورگور - باکاف فارسی بروزن مورمور بمعنی گوراگور است که زود زود و جلد جلد باشد و نوعی از پرنده همهست که آنرا خرجل میگویند

گورگیاه - گیاهی است که گورخر آنرا برغبت تمام خورد و چون بخایند مزهٔ قرنفل ومصطکی کنند وبعربی اذخر و طیب‌العرب خوانند

گورماست - ماستی را گویند که ازشیر گورخر باشد وماستی همهست که صحرا نشینان سازند و آن ماست چکیده‌ایست که شیرخام درآن داخل کنند وبرهم زنند وخورند

گورن - بضم اول وثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند باین‌معنی ترکی است

گورنفس - بکسر ثالث و فتح نون وفا وسکون سین بی‌نقطه کنایه از تن و بدن آدمی است

گوره - بفتح اول و ثالث نام قبیله‌ایست در ملك هندوستان

گوری - بضم اول بروزن حوری بمعنی عشرت ونشاط و بعشرت و نشاط رفتن باشد ودویدن بمانند گورخرراهم گفته‌اند

گوز - بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه‌دار مخفف گوزنست که گاوکوهی باشد وبسکون ثانی گردکان راگویند و معرب آن جوز است وبضم اول هم بمعنی گردکان و هم بادی را گویند که باصدا از راه پائین برآید و بدرا نیز گفته‌اند که درمقابل نیك است چه‌هرگاه گویند با نغزان نغزی و با گوزان گوزی، مراد این باشد که با نیکان نیکی وبابدان بدی وبمعنی مقل‌هم آمده است وبهترین آن مقل ازرق است وبعضی گویند نبات مقل است یعنی علف مقل و مقل صمغی است که ازآن بهم‌میرسد وبترکی فصل پائیز باشد

گوزاب - بفتح اول بر وزن مهتاب آشیرا گویند که ازگوشت وبرنج ونخود وگردکان پزند

گوزاز - بضم اول وسکون آخر که زای نقطه‌دار باشد نام پرنده‌ایست خوش آواز شبیه به بلبل

گوزآگند - بفتح اول وکاف فارسی بروزن ومعنی جوزاغند است که معرب آن باشد و آن شفتالوئی است خشك که درون آنرا ازمغزگردکان پر کرده باشند

گوزبان - با ثانی مجهول وبای ابجد بروزن بوستان پاردم چاروا را گویند وآن چرم یا نواری باشدکه در زیر دم ستوران گذارند

گوزین - بفتح اول وضم بای ابجد درختگردکان را گویند وبضم‌اول‌هم درست است

گوزد - بفتح اول بروزن‌اوحد بمعنی جعل باشد و آن جانوری است که سرگین را گلوله کند وغلطاند و ببرد

گوزده - بضم اول وفتح دال نوعی ازصمغ باشدکه رنگ آن بسرخی زند و از بوته خاری حاصل میشود که آنراجهودانه میگویند وبعربی‌عنزروت خوانند وبفتح زای فارسی‌هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بملخ‌که شبها فریاد کند

گوزشکسته - کنایه از آسمان است

گوزغه - بفتح اول و ثالث وغین نقطه‌دار غوزه وغلاف پنبه‌را گویند و معرب آن جوزغه است

گوزك - بضم اول‌بروزن بوبك کعب پا را گویند

گوزگانی - باکاف‌فارسی بروزن مولتانی تیماج وسختیانرا گویند و بازای فارسی هم بنظر آمده است

گوزگره - بر وزن و معنی جوزگره است و آن نوعی ازگره باشد خوش‌نما و خوش‌طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند

گوزکنا - بضم کاف تازی و نون بالف‌کشیده یعنی جوز زمین چه‌کنا بمعنی زمین‌هم آمده است و آن چیزی است که بهندی واتوره وعوام تاتوله و بعربی جوزماثل و جوزماثم وجوز ماثار و جوز مهاثل و جوز مقاتل و جوز زب گویند

گوزگند - باکاف‌فارسی بروزن نوشخند سخنان لاف وگزاف ودروغ را گویند

گوز گندم - بفتح اول بیخ گیاهی است که درنظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه‌گندم است که برهم چسپیده‌اند و خوردن آن منع آرزوی خاك خوردن کند گویند اگر یك کیله ازآن را با ده رطل عسل و سی‌رطل آب نیك درهم آمیزند ودرظرفی کرده سرآنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد وآن شراب فربهی‌آورد و قوت باه دهد و آنرا معرب کرده جوز جندم خوانند

گوزن - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ونون نوعی ازگاو کوهی باشد وشاخهای اوبشاخهای درخت‌خشك شده ماند گویند آب‌گوشهای چشم او تریاق زهرهاست

گوزه - با ثانی مجهول بروزن روزه غلاف و غوزه خشخاش و پنبه و

پیلهٔ ابریشم و امثال آنرا گویند وبازای فارسی‌هم آمده است

گوزهر - بفتح اول وکسر ثانی و فتح ثالث وسکون ها و رای قرشت عقده راس ذنب را گویند وآن دونقطه تقاطع فلك حامل ومایل قمراست ومعرب آن جوزهر باشد

گوزه مخ - بضم اول و میم و سکون خای نقطه‌دار غلاف گل خرما را گویند

گوزینه - بفتح اول بر وزن لوزینه حلوائی را گویندکه از مغزگردکان پزند

گوساله - معروف است که بچهٔ گاو باشد وبمعنی شتربچه وفیل‌بچه و هرچیز که آن کوچك وخوردسال باشد هم‌هست چه‌گو بمعنی خرد وکوچك نیز آمده است وگاهی‌بطریق‌کنایه بجوانان بی‌عقل اول عمر هم استعمال کنند

گوساله - کنایه از برج ثور است‌که برج دویم باشد ازجمله دوازده برج فلکی

گوسپند کشان - بضم کاف روز عید قربانرا گویند

گوست - بروزن پوست کوفتگی وکوفته شده را گویند و بمعنی‌کوس‌هم‌هست که نقارهٔ بزرگ باشد

گوش - با ثانی مجهول بروزن موش معروفست وبعربی اذن‌گویندوبمعنی کج وگوشه‌هم آمده است ونام فرشته‌ایست که موکل است برمهمات خلق عالم ونام روز چهاردهم از هرماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن‌کنند و عید سازند وآن را سیرسور گویند ودرین روز سیر برادر پیاز خورند وگوشت را باگیاه وعلف پزند نه باچوب وهیزم وگویند این باعث امان یافتن ازمس و لامسه جن است و بدان دوای‌امراضی کنند که منسوب بجن است ودرین‌روز نیك است فرزند بمکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی نظر ومنتظر وانتظار نیز آمده است وبمعنی حفظ ومحافظت هم‌هست

گوشاسب - بضم اول و ثالث بالف‌کشیده و بسین بی‌نقطه وبای فارسی زده بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رؤیا گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن‌هم‌هست و جوانیرا نیزگویند که هنوز خطش ندمیده باشد

گوش افتادن - کنایه ازکرشدن وناشنودن گوش باشد

گوشان - با ثانی مجهول بروزن جوشان عصیر و فشرده انگور را گویند

گوشانه - بروزن روزانه بمعنی گوشه و کمینگاه باشد

گوش آوائی - با واو بالف کشیده بتحتانی زده شخصیرا گویندکه هرچیز شنود خوب فهم‌کند ویادگیرد

گوش بدر - بکسربای ابجد و فتح دال و سکون رای قرشت بمعنی گوش برآواز است که منتظر وانتظار کش باشد

گوش برداشتن - کنایه ازناامید شدن وقطع نظرکردن از انتظار باشد

ودرجای دیگر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است

گوش بردرداشتن - کنایه از انتظارکشیدن ومنتظر بودن باشد

گوش بستر - بکسر بای ابجد وسکون سین بی نقطه وفتح تای قرشت نام شخصی بوده که چون اسکندرذوالقرنین متوجه شهربابل میشد دراثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و دردامن آنکوه دریائی بودلشکر یانش بشکارمشغول شدند ومردیرا یافتند بزرگ جثه ودرشت اعضاو پرموی و پهن گوش گویند پهنی گوش او بمثابهٔ بودکه چون خوابیدی یك گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف کردی نزداسکندر آورند تحقیق احوال اوکرد ونام او را پرسید گفت که مرا گوش بستر نهادند نام

گوش پیچ - بمعنی گوشمال است وپارچهٔ را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دورسر و گوش پیچند

گوش پیچیده -کنایه از شاگرد باشد وگوش مال داده را نیز گویند

گوشت - بفتح اول و ثای و سکون ثالث و فوقانی نام یکی ازشش آوازه موسیقی است وآن نوروز ومایه و سلمك وگوشت و شهناز و گردانیه باشد

گوشتاب - بر وزن بو نقاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و پارچهٔ باشد که بردور گوش پیچند

گوشتاسب - بسکون سین بی نقطه وبای فارسی بمعنی احتلام وشیطانی شدن باشد و منقار مرغانرا نیز گویند

گوشت آهنج - بفتح هاوسکون نون و جیم قلابیرا گویندکه بدان گوشت از درون دیگ بیرون آرند وغلیواج را نیز گفته‌اند که زغن باشد

گوشت آهنگ - باکاف فارسی بروزن و معنی گوشت آهنج است که قلاب گوشت از دیگ برآوردن وغلیواج باشد

گوشت ربا - بضم رای قرشت وبای ابجد بالف کشیده غلیواج راگویند که زغن باشد وگوشت رباهم گفته‌اند با تحتانی درآخر وگویند یکسال نرویکسال ماده میباشد وبعضی شش ماه گفته‌اند و قلابیرا نیز گویندکه گوشت را بدان از دیگ بیرون آورند

گوش خارك - باخای نقطه‌دار بالف کشیده وفتح را و سکون کاف هرچیز که بدان گوش خارند و جانوری را نیزگویند بسیار پای که بگوش مردم رود ومردم را بی‌آرام سازد وبسا باشد که هلاك کند وآنرا هزارپاهم میگویند

گوش خاریدن - کنایه ازتوقف کردن و مکث نمودن وفکر کردن و در فکرشدن باشد

گوش خبه - این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ابجد بمعنی گوش خارك آورده که میل گوش پاك کن و جانور بسیارپای باشد که برگوش رود وآنرا گوش خرك نیز گویند وباین معنی بجای بای ابجدیای حطی‌هم بنظر آمده است الله اعلم

گوش خز - بفتح خا و سکون زا هردو نقطه‌دار جانوری است که آنرا

هزاربا میگویند

گوش خزك - بفتح رابع وخامس و سکون کاف بمعنی گوش خزاست که هزاربا باشد

گوش خورده - کنایه ازگوشمال خورده باشد

گوشدار - با دال ابجد بروزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگاهدار ومحافظت کن

گوشداشتن - بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه کردن نیز هست

گوش زد - کنایه از سخنی و حرفی بود که یکبار دیگر شنیده شده باشد ونیز سخنی باشد که بشخصی بگویند تا وقتی از اوقات دیگر بکار آن شخص آید

گوش سرای - بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده و تحتانی زده کسیرا گویندکه هرچه بشنود نیکو فهم کند

گوشك - با ثانی مجهول بروزن موشك دوگوشت پاره را گویند که برسر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد و آنرا بعربی لوزتان خوانند و صاحب ملازه را نیزگویند و او را کام فرود آمده هم میگویند وتصغیر گوش باشد که بعربی اذن خوانند

گوش کرد - ماضی گوش کردن است یعنی شنید و نگاه داشت و نگاه کرد و دید

گوش کردن - بمعنی شنیدن و نگاهداشتن ونگاه کردن باشد

گوش گشتن - کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد

گوش کشیدن - بمعنی گوش گشتن است که کنایه ازسخن شنیدن ومتوجه شدن باشد

گوش لب - بروزن نوش لب آنکه خطش هنوز ندمیده باشد

گوش ماهی - صدف را میگویند و آن غلاف مروارید است و پیالهٔ را نیزگویندکه ازصدف سازند

گوش موش - بکسر ثالث گیاهی است که آنرا مرزنگوش خوانند و آن خوشبوی میباشد وبرگ آن بگوش موش میماند وبعربی آذان الفار خوانند

گوش نهادن - بکسرنون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترك دادن و واگذاشتن هم هست

گوشواره فلك - کنایه ازماه نو باشد که ماه یك شبه است وبعربی هلال گویند

گوشه باغی گرفتن - کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن باشد

گوشه بالش - کنایه از گوشه وکنار مسند باشد

گوشه جام شکسته - کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند

گوشیار - بروزن هوشیار نام حکیمی بوده ازفارس وشیخ ابوعلی سینا شاگردی اوکرده

گوك - بضم اول وسکون ثانی مجهول وکاف فارسی بمعنی تکمه گریبان باشد وآنرا گوی گریبان هم میگویند و دانهای سختیکه در اعضا بهم میرسد و درد نمیکند وعربان ثولول خوانندش و بمعنی گوساله هم آمده است که بچهٔ گاو باشد

گوگار - باکاف فارسی بروزن مودار نام جانوری است که سرکین را گلوله کند وبگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد وآنرا عربان خنفساء میگویند

گوکال - بروزن گوپال بمعنی گوکار است که سرکین گردانك باشد

گوگرد - بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی‌نقطه جوهریست که آنرا کبریت‌هم میگویند وآن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه ایست روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد دخانی که بعضی‌ازآن درزیر زمین منجمد میشود وبعضی ازفرجها وترا کهای کوه برمیآید و دراطراف آنها برروی‌هم می‌نشینند و گوگرد میشود وگوگرد احمر ازجواهر است ومعدن آن در وادی‌موران میباشد و موران آنجا مقابل بزی میشوند گویند در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنائی آن چند فرسخ میرود وچون ازمعدن بیرون آورند این خاصیت‌ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند و آنرا ابوالاجساد نامند گرم و خشك است در چهارم واقسام آن منافع بسیار دارد

گوگردانك - بـا دال بالف کشیده و فتح نون وسکون کاف سرکین گردانك باشد و اورا عربان جعل وخنفساء خوانند وترکان قیقور گویند

گوکه - بضم اول وثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله باشدکه بچه‌گاو است وبمعنی‌گوك هم‌هست که گوی گریبان و تکمه باشد و دانهائی را نیزگویند سخت که دراعضای آدمی بهم میرسد ودرد نمیکند و پخته نمیشود و آنرا بفارسی اژخ و بعربی ثولول خوانند ومعرب آن قوقه است

گول - بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله ونادان باشد وبمعنی مکر و فریب هم‌هست و آبگیریرا نیزگویند که اندك آب درآن ایستاده باشد و بمعنی چغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که در ویرانها وخرابها بسربرد و بیشتر شبها پرواز کند و بفتح اول پشمینه ایست با مویهای آویخته و آنرا درویشان پوشند و بعربی دلق‌گویند

گولاج - بضم اول‌وثانی مجهول و لام بالف‌کشیده وجیم ساکن‌نام حلوائی است که آنرا لابرلا میگویند

گولاد - بروزن فولادنام پهلوانی است ایرانی

گولانج - بسکون نون و جیم بمعنی گولاج است که نوعی از حلوا باشد وبعضی گویند نانی است در غایت نزاکت‌که از سفیدهٔ تخم مرغ ونشاسته

بزنند ودرشربت قند اندازند وخورند

گولخ - با ثانی مجهول بروزن دوزخ بمعنی گلخن باشد که آتشگاه حمام است

گولخن - با ثانی مجهول بروزن کوهکن بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد

گولغنچه - بضم اول و غین نقطه‌دار وسکون نون وفتح جیم فارسی غازه و گلگونه زنان را گویند و آن سرخی باشدکه بر روی مالند

گوله - با ثانی مجهول بروزن‌لوله بمعنی‌گلوله است خواه کوچك باشد از برای بازی‌کردن و خواه بزرگ باشد از برای توپ ومنجنیق وبمعنی‌خارپشت هم آمده است و کوزه آبخوریرا نیز گویند

گوم - بروزن موم گیاهی است خوشبوی و آنرا بعربی اذخر گویند

گومست - بفتح اول و سکون ثانی وکسرمیم وسکون سین بی‌نقطه و فوقانی نام‌کتابی است که بر پیغمبرمجوسان که جومست نام داشت فرود آمده بود گویند آن کتاب راهفتادشتر برمیداشت مجوسان آن پیغمبر را کشتند وآن‌کتاب را سوختند

گومشون - بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه‌دار بواو کشیده وبنون زده بزبان زندبمعنی‌و پازند اوشان و ایشان و آنها باشد

گومن - بر وزن سوزن بلغت زند و پازند بمعنی این باشد و بعربی هذا گویند

گومه - با ثانی مجهول و فتح ثالث خانهٔ را گویند که ازنی وچوب و علف سازند

گون - بضم اول وسکون ثانی ونون بمعنی رنگ و اون‌باشد چه‌گلگون گلرنگ را گون وبمعنی طرز و روش و قاعده وقانون وصفت نیز آمده است وبضم اول وکسرثانی نام‌شهری است از شهرهای فارس ومعرب آن جون‌باشد

گونا - بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی گونه رنگ و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازهٔ که زنان بر روی مالند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون وصفت هم آمده است وبلغت زند و پازند بچه و برهٔ گوسفند را گویند

گوناب - بروزن خوناب سرخی وگلگونهٔ باشد‌که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند

گوناگون - بمعنی‌رنگارنگ‌است که جنس‌بجنس و انواع باشد

گونجی - بضم اول وکسر ثانی و سکون نون وجیم بتحتانی‌کشیده بمعنی عزیز وگرامی باشد وبمعنی شجاع ودلیرو پهلوان‌هم آمده است

گون زده - بفتح زای فارسی و دال ابجد بروزن شورمزه بمعنی‌زنجره است وآن جانوری باشد شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند

گونسته - بروزن‌گلدسته‌هرطرف سرین وکفل را گویند

گونند - بروزن موبند جوالدوز را گویند

گونه - بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ ولون باشد و گلگونه وغازه را نیز گویند که زنان بررخساره مالند وبمعنی عارض ورخسار همهست که بعربی خد گویند و هردوطرف سرین وکفل را نیز گفته‌اند وترجمهٔ لفظی است که بعربی جنس میگویند واجناس جمع این و گونها و گوناگون جمع آن

گونه گون - بمعنی گوناگون است که رنگارنگ و جنس بجنس وانواع باشد

گونیا - بضم اول وسکون ثانی و ثالث وتحتانی بالف کشیده تختهٔ باشد مثلث قائم الزاویه مراستادان بنا را که کجی و راستی عمارترا ازآن یابند و نیز افزاری باشد درودگرانرا وریسمانی را هم میگویند که استادان بنا چون خواهندعمارتی بسازند آنرا بکشند ورنگ عمارت بریزند

گوواره - بفتح اول وواو بروزن و معنی گهواره است و بعربی مهد گویند و گله گاو وگاومیش را نیز گفته‌اند.

گوه - بضم اول وفتح ثانی و ظهورها مخفف گواه است

گوهر - بر وزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته‌اند وبمعنی اصل ونژاد وفرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد ازآن ذاتی باشد وبمعنی سرنهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ همهست و بمعنی عوض وبدل نیز آمده است و باین معنی غریب است وجوهر معرب آنست

گوهر آدم - بمعنی ذات واصل آدم باشد وفرزند آدم را نیزگویند و خاك راهم گفته‌اند وعربان تراب خوانند

گوهر آسمان - کنایه از اصل و جرم آسمان است وکنایه از کواکب همهست

گوهر آگین - هرچیزکه درآن جواهرنشانده باشند وکنایه ازمردم شجاع و دلاور و پهلوان همهست

گوهران - بر وزن جوشقان چهارعنصر را گویند که کره خاك وآب و هوا و آتش است

گوهر تر - بکسر رابع و فتح فوقانی وسکون رای قرشت کنایه ازاشك چشم باشد

گوهرخانه خیز - کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله است

گوهر خای - بمعنی گوهر خانه خیز است که کنایه ازحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله باشد

گوهرزای - بمعنی بزرگ زاده واصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژادهم آمده است وبمعنی نیکوکاروعادل وهنرمند وفصیح نیزهست

گوهرسفتن - کنایه از انشای سخن کردن وقصه خوانی باشد وآنرا گهر سفتن هم میگویند

گوهرشکستن - کنایه ازدست دادن دولت و منصب وکنایه از خندیدن و خنده کردن باشد

گوهرکش - بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه‌دار دست برنجن و دستینهٔ مرصع را گویند و بکسر کاف فارسی‌هم آمده است یعنی گوهردل چه‌کش بمعنی دل باشد

گوهرمریخ صفت - کنایه از انگشت و زغال باشد وآن را گوهرصفت مریخ‌هم میگویند

گوهرمطهر - بکسر رابع هرچیز پاك وپاکیزه و سره وپاك اصل ونیکو را گویند

گوهرملك - بضم میم وسکون لام وکاف کنایه از پادشاه زاده باشد و پادشاه را نیزگویند

گوهرنیم سفت - معروف‌است و کنایه از کلام سربسته باشد

گوهری - بروزن‌جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند و خداوند اصل ونسب را نیز گفته‌اند و جواهرفروش وجواهرشناس راهم گفته‌اند وبمعنی ذاتی هم‌هست‌که درمقابل عرضی است

گوهریدن - یعنی چیزی را بچیزی عوض و بدل کردن

گوی - بروزن موی بمعنی تکمه باشد که گوی گریبان است ومطلق گلوله را نیزگویند عموماً وگلولهٔ که از چوب سازند و باچوگان بازند خصوصاً و امر بگفتن‌هم‌هست یعنی بگوی

گویا - بروزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبانرا نیزگویند که بعربی لسان خوانند وسازسیر آهنگ را نیزگفته‌اند وبمعنی ظاهراً و غالباً هم آمده است

گوی انگله - بفتح همزه وکاف فارسی تکمه وحلقه را گویندکه برگریبان پیراهن وغیره دوزند چه‌گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه باشد که‌گوی درآن اندازند و گاهی آن حلقه را نیزگوی انگله میگویند وبمعنی جوزگره نیز آمده است و آن نوعی ازگره باشد وکنایه ازآفتاب هم‌هست

گویای گهواره - کنایه از حضرت عیسی علیه‌السلام است وگویای مهدهم میگویند

گوی باز - معروف است یعنی شخصی‌که چوگان بازی‌کند وبازیگر را نیزگویند که چندعدد گوی الوان‌دردست گرفته یك یك را برهوا اندازد و بگیرد و نام روز نوزدهم بود از ماههای ملکی

گوی بردن - کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن باشد

گویر - بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده و برای نقطه دار زده پاکار وپیشکار را گویند وبمعنی‌سراب هم آمده است وآن شوره زمینی است

در صحرا که از دور بآب میماندو بمعنی صحرا هم بنظر آمده است

گوی زر - وگوی زری کنایه از آفتاب است

گویس - بر وزن نفیس ظرف و انای شیر وماست راگویند

گوی ساکن - کنایه از کره زمین است ونقطهائی را نیز گویند که برخط گذارند

گویست - بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وبثالث و فوقانی زده بمعنی کوفتگی وضربی باشد که ازسنگ وچوب و لگد ومشت وامثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر تحتانی هم آمده است و بمعنی کوفته شد و کوفته گردید هم هست

گویسته - بفتح اول بروزن نه بیخته بمعنی کوفته شده باشد

گویسه - بروزن هریسه بمعنی گویس باشد که ظرف و انای شیر و ماست است

گوی سیم - وگوی سیمین کنایه ازماه است

گویش - بروزن حشیش بمعنی گویس است که ظرف و انای دوغ و ماست باشد و بر وزن سوزش ترجمه مقوله باشد

گوی شدن - کنایه ازسربزانو نهادن وبمراقبه رفتن باشد

گویشه - بر وزن همیشه بمعنی گویش است که ظرف وانای شیر و ماست باشد

گویك - بر وزن خویك تکمه وگوی گریبانرا گویند

گوی گردان - جانوری است که سرگین را گلوله کند وبغلطاندو ببرد وبعربی جعل و خنفساء گویند

گوی گردانك - با زیادتی کاف بمعنی گوی گردان است که خنفسا باشد

گوینده - بروزن سوزنده بمعنی زبان است که عربان لسان گویندش و بمعنی سخن گوی وقصه خوان ومنهی وقائل و خواننده و سازسیر آهنك هم هست و مطربیرا نیزگویندکه نقش وصورت بسیار بخاطر داشته باشد

گویه - بروزن مویه بمعنی غار باشد و آن گوی وشکافی استکه درکوهها بهم رسد وبیشتر مردم فقیر درآنجا بسر برند

بیان هیجدهم

در کاف فارسی باها مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

گه - بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوتهٔ زرگران که طلا و نقره درآن گدازند و بمعنی جاو مقام و اسم و مکان هم هست همچو بارگه و چراگه و منزلگه و بمعنی زودهم آمده است که عبارت ازصبح زود باشد

گهان - بروزن نهان بمعنی جهان است که عالم دنیا باشد بلغت فارسی و شیراز

گهبار - با بای ابجد بر وزن رفتار بمعنی گاه‌بار و گاهنبار است که پیش‌ازاین گفته شد و آن شش روزی است که خدایتعالی عالم را درآن شش روز آفریده است و فارسیان گویند که آن شش گاه باشد و هر گاهی نامی و ومدتی دارد و ما مدت ونام هریك را درلغت گاهنبار بتفصیل مذکور ساختیم

گهبارها - بروزن رفتارها بمعنی گهبار است و آن شش روزی است که خدای تعالی درآن عالم را آفرید

گهر - بروزن هنر مخفف گوهر است که مروارید واصل ونسب و نژاد وفرزند و ذات وصفات و سر نهانی و عقل و فرهنگ و عوض وبدل باشد و بعضی گویند که در جمع گوهر است

گهرخانهٔ اصلی - کنایه ازجوار وقرب حق سبحانه وتعالی است

گهرعقد فلك - بکسر ثالث کنایه از ستارهای آسمانی است

گهرگستر - بمعنی جوانمرد باشد وناصح و واعظ را نیز گویند

گهزن - بروزن رهزن یکی از افزارکفش دوزی است

گهله - بفتح اول بروزن بهله کاورسهای طلا و نقره باشد و انگارهٔ زر وطلاونقره را نیزگویند که هنوزآنرا پهن نکرده وسکه نزده باشند

گهن - بضم اول وسکون ثانی و نون کرمی را گویند که چوب را خورد و خورده آن مانند آرد از چوب‌فروریزد وآن آرد را بعربی نشاره خوانند

گهنبار - بفتح اول و بای ابجد بروزن سمن‌زار بمعنی گهبار است وآن شش روزی باشد که خدایتعالی عالم را بیافرید

گهنبارها - بروزن سمن‌زارها بمعنی گهنبار است و آن شش روزی

است که درآن عالم را خدایتعالی آفریند

گهوارهٔ فنا - کنایه از عالم و دنیاست

گهولی - بروزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر

بیان نوزدهم

در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل وسه لغت و کنایت

گی - بفتح اول و سکون ثانی پرنده‌ایست که پرآن ابلق میباشد و بر تیرنصب کنند وبکسر اول لفظی است که معنی حاصل مصدر دهد وبمعنی بودن باشد وقتیکه در آخر کلمه درآید همچو خواندگی وبخشندگی

گیا - بکسر اول مخفف گیاه است که علف باشد و محوطه ده را نیز گویند

گیاخن - بفتح اول بروزن فلاخن بمعنی نرمی وآهستگی وکاری کردن بنرمی وآهستگی و استواری باشد

گیاشیر - بکسراول شیرهٔ گیاه را گویند مطلقاً هرگیاه که باشد

گیاغ - بروزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد

گیاه آبگینه - گیاهی است که آبگینه را بدان جلا دهند صرفه کهنه را نافع باشد و آنرا بعربی شجرة ا خوانند

گیاه‌قیصر - بکسرها وفتح قاف داروئی استکه اکلیل‌الملک خوانند اورام مفاصل و احشا را نافع است

گیاه‌نمناک - بکسرها و فتح نون بروزن سیاه غمناک سبزه‌ایست که آنرا خرفه و بهربهن میگویند وبعربی بقلة‌الحمقا خوانند

گیبر - بفتح اول وضم بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی‌از پیکان تیر باشد

گیتی - بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی و تحتانی دنیا و روزگار وجهان را گویند وبمعنی زمین همهست وگلی است بسیار خوشبوی‌که از دریای بصره آورند وبا ثای مثلثه‌هم بنظرآمده است درمؤیدالفضلا

گیتی بان - بمعنی نگاه دارنده دنیا و روزگار است که کنایه ازپادشاه هفت اقالیم باشد چه‌گیتی‌بمعنی دنیا و بان

نگاهدارنده ومحافظت‌کننده را گویند

گیتی پژوه - بضم بای و زای فارسی بمعنی دنیا طلب وطالب دنیا باشد چه گیتی بمعنی دنیا و پژوه طالب وخواهان وجویان باشد وکنایه از پادشاه است

گیتی نورد - بمعنی جهان‌گرد باشد چه گیتی بمعنی جهان ونوردیدن بمعنی گردیدن است وکنایه از آفتاب عالمتاب است وکنایه از اسکندر هم‌هست واسب را نزگویند

گیج - بکسر اول وسکون ثانی و جیم بمعنی پریشان وپراکنده خاطر باشد و شخصیرا نیزگویندکه بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد واحمق وابله و متحیر وسرگشته وحیرانرا نیز گویند وباین معنی باجیم فارسی‌هم بنظر آمده است وخود ستائی وصاحب عجب وتکبر راهم گفته‌اند

گیجه - بکسر اول و فتح جیم بمعنی‌گیج است که پریشان وپرا کند و متحیر و سرگشته و حیران باشد

گیجیده - بروزن پیچده بمعنی دماغ پریشان شده و سراسیمه گشته و سرگردان و حیران‌گردیده باشد

گید - بکسر اول وسکون ثانی و دال ابجد مرغ گوشت ربارا گویند که غلیواج است و او شش ماه نر و شش‌ماه ماده میباشد وبعضی‌گویند یکسال نرویکسال ماده است چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی پرسید که راست است که غلیواج شش‌ماه نر وشش‌ماه ماده میباشد جواب داد که ازکسی باید پرسید که یکسال غلیواج بوده وبنابرآن است‌که کسیرا که رجولیت وغیرت وحمیت نباشد بگید نسبت‌کنند وگیدی گویند

گیر - بکسر اول وسکون ثانی وراى قرشت بمعنی ارغ است و آن تیزی و تلخی باشدکه درمغزبادام وپسته وگردکان و امثال آن بهم میرسد

گیرا - با اول بثانی رسیده وثالث بالف‌کشیده بمعنی سرفه باشد وآن بیشتر بسبب هوا زدگی بهم میرسد

گیرخ - بکسر اول وفتح رای بی‌نقطه و سکون ثانی و خای نقطه‌دار بمعنی رحل باشد وآن چیزی است که ازچوب سازند ومصحف وکتاب بربالاى آن‌گذارند وخوانند

گیرنگ - بر وزن بیرنگ نام قصبهٔ باشد ازاعمال باوردوآن بلده‌ایست از خراسان

گیرودار - بمعنی فرماندهی و حکم رانی باشد

گیروی - بروزن‌یموی نام پهلوانی است ایرانی

گیره - بروزن خیره سبدکوچك را گویند وآن ظرفی است که ازچوب و نی وگیاه وامثال آن بافند

گیریان - بایای حطی بروزن شیروان بمعنی فدا باشد یعنی بدلی که خودرا یا دیگریرا بدان ازبلاها برهانند وبمعنی‌گریان هم‌هست که گریه‌کنان باشد

گیس - بکسر اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطه مخفف گیسو باشدکه موی سر زنان است

گیسودار - با دال ابجد بروزن نیکوکار معروف است وکنایه ازسید و مولا زاده وپیرزاده همهست

گیل - با ثانی مجهول بروزن فیل کیلان را گویند وآن ولایتی باشدمعروف ازتبرستان وبزبان گیلانی رعیت و روستائی ومردم عامیرا گویند

گیل دارو - بکسر اول چوبکی باشد سیاه رنگ و آنرا بساحل دریای خزر یابند وآنرا نروماده میباشد وکمو دانه را نافع استکه کرم شکم باشدومعرب آن جیل دارو است

گیلك - با ثانی مجهول بر وزن میلك بزبان گیلان مردم عامی و روستائی و رعیت را گویند

گیله - بروزن حیله نام جائی و مقامی است

گیلی - بروزن فیلی منسوب بگیل را گویند ونام طایفهٔ همهست از ترکان و بعضی گویند گیلی طایفهٔ باشند از گلیم پوشان

گیمیا - بروزن سیمیا بمعنی ریماز است که نوعی از جامه و پارچهٔ نفیس لطیف باشد

گین - بروزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون باکلمهٔ ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه درآورند همچو غمگین و شرمگین وبمعنی صفت همهست هرگاه با واصف مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی پراست که درمقابل خالی باشد چه‌گین در اصل آگین بوده و معنی آن پرازغم وپراز شرم باشد

گینه - بروزن سینه‌مخفف آبگینه است که آینه باشد

گیو - بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعداز هفت سال دید واز ترکستان بایران آورد وبفتح اول‌بروزن عمو بمعنی‌گویا باشدکه سخن کننده است و زبانرا نیزگویند که بعربی‌لسان خوانند وبمعنی ظاهراً و غالباً هم استعمال میشود

گیور - بر وزن زیور در لغت بمعنی نقل‌کننده و سخن راننده و قصه خوان و افسانه‌گوی باشد و دراصطلاح بمعنی حس مشترك است و آن اوّل قوتی است مرتب درمقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش اوباشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کردکه این سفید است وآن سیاه واین ساکن است وآن متحرك

گیوگان - با ثانی مجهول وکاف فارسی بروزن میهمان نام پهلوانی است ایرانی که پسر اوگرازه نام داشته

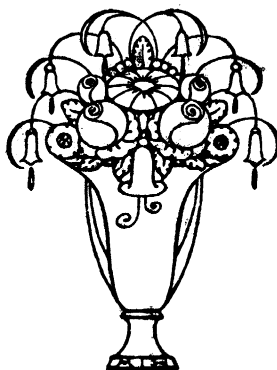
گیومرث - بفتح اول و ثانی بثالث کشیده و میم مفتوح برا و تای قرشت زده نخستین کسیرا گویند که درعالم پادشاهی‌کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده‌گویا است چه‌گیو بمعنی گویا ومرت بمعنی زنده آمده است ودرمیان متاخرین بکاف تازی وثای مثلثه مشهور است وحال آنکه این رسم فارسی‌قدیم است و درکلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است الله اعلم

گیوه ـ با ثانی معروف بروزن میوه نام پادشاه زمین خاوران است و او یکی از مبارزان شاه کیخسرو بن سیاوخش بوده و باثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار استکه روی آنرا از ریسمان دوزند وته آنرا ازلته سازند وآنرا کفش جامگی نیزگویند

گیه ـ بظهورها بروزن سیه مخفف گیاه باشدکه علف است

گیها ـ بکسر اول وفتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند

گیهان ـ بفتح اول بروزن پیمان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد



گفتار بیست و سوم

از کتاب برهان قاطع در حرف لام باحروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان و محتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایت

بیان اول

در لام با الف مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت

لا - بمعنی لاف و گزاف و هرزه گوئی و پرگوئی باشد و درعربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لااله الاالله

لاب - بر وزن باب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اصطرلاب را او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان

لابرلا - با لام بر وزن پابرجا بمعنی توبرتو و ته برته باشد و نام نوعی ازحلوا هم هست

لابه - بر وزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص با نیاز تمام را گویند وبمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی وعجز و نیاز وخواهش هم هست وفریب و بازی دادن راهم میگویند

و چیزی را نیزگویند که ازسر تاپای چیزی بر پیچند

لابیدن - بروزن و معنی لانیدن است که سخنان زیاده ازحد خودگفتن باشد و بمعنی پرگوئی و هرزه گوئی هم هست

لاتو - با تحتانی بواو کشیده نردبان وزینه پایه راگویند وبمعنی کردنا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی و میخی کوچك برسر آن نصب کرده‌اند واطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی برزمین اندازند که مدتی چرخ زند و تله را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است

لاج - بروزن باج مرادف رشوت است وبمعنی برهنه وعریان باشد وسگ ماده را نیز گویند

لاچ - باجیم فارسی بمعنی بازی وفریب و لاغ باشد که بمعنی سخره وظرافت است

لاجورد - بفتح واو وسکون را و دال بی‌نقطه سنگی است کبود که ازآن نگین انگشتر سازند وصلایه کرده بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند و تفریح و تقویت کند و بدخشی آن بهتر از دزماری باشد

لاجوردخم - بضم خای نقطه‌دار و سکون میم کنایه ازآسمان است وآنرا خم لاجوردهم میگویند

لاجوردی سقف - بمعنی لاجوردی خم است که کنایه از آسمان باشد

لاجوردینه خم - بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد

لاچی - بروزن کاچی قاقله باشد وآنرا هال وهیل نیزگویند وداخل ادویه حاره درطعام کنند

لاخ - بوزن شاخ بمعنی جای و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگ لاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ وجای دیو و جای رودخانه وبمعنی بسیار وانبوه نیز آمده است و باین معنی هم تنها گفته نمیشود وبغیرازین سه محل درجای دیگر استعمال نشده است

لاخشنه - بکسر ثالث بر وزن آغشته نوعی ازآش آرد باشد و بعضی گویند آش تتماج است

لاخشته - بر وزن فاحشه بمعنی لاخشنه است که نوعی ازآش آرد باشد گویند آش تتماج است

لاخه - بفتح ثالث بمعنی پینه و پاره باشد ولاخه دوز پنبه دوز را گویند

لاخیز - بروزن فالیز بمعنی سیلاب باشد

لاد - بروزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سرلاد سر دیوار و بن‌لاد بن دیوار راگویند وبنیاد وبنای دیوار را نیزگفته‌اند و اصل هرچیزراهم میگویند و درمقام سبب و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لاد برین مراد این باشد که بنابرین وبدین سبب وازین جهت و هرچینه و رده را نیزگویند از دیوارگلی که بربالای‌هم گذارند وبمعنی دیبای نازك وتنك والطیف وخوش‌قماش

باشد و درعربی نیز همین معنی دارد وخاک راهم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست وآن نوعی ازمشمومات است یعنی بوی کردنیها و نام شهر لار بوده است درقدیم ودرین زمان دال برا تبدیل یافته است وهرگل و شکوفه را نیزگویند و بمعنی آبادانی هم آمده است که درمقابل خرابی است وقلعه را نیز گویند

لادن - بروزن دادن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی وآن مانند دوشاب سیاه میباشد وآنرا عنبر عسلی گویند ودر دواها بکاربرند و آن از زمین ریگستان حاصل میشود باین طریق که گیاهی که ازآن زمین روید بلادن آغشته باشد وبز آن گیاه رادوست میدارد وبهنگام چرا ریش وموی بدن بز بدان آلوده میشود بعدازآن جدامیسازند و آنچه برریش بز آلوده باشد بهتراز آن است که برموی ران واعضای دیگر گویند اگر درزیر دامن زنیکه بچهٔ مرده درشکم داشته باشد بخور کنند بچهٔ مرده از مشیمه بیرون آید

لادنه - بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند

لاده - بروزن ساده بمعنی بیعقل و احمق و ابله باشد وسگ ماده را نیز گویند

لارجان - باجیم بروزن خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند درآن کوه چشمه ایست که هر قطرهٔ که از آن میچکد سنگ میگردد

لاژ - بسکون زای فارسی نام دهی است ازمضافات جام که ازدارالملك خراسان است

لاژورد - با زای فارسی بروزن ومعنی لاجورد است وآن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکاربرند گویند اگر زنی خواهد که بچهٔ اوساقط نشود نیم درم لاجورد را باروغن زیت آمیخته بخودبرگیرد بچه بسلامت بماند تا بظهورآید

لاس - بروزن طاس ابریشم فرومایه باشد وجنسی از ابریشم نیزهست وابریشم پاك نکرده راهم میگویند وماده هرحیوانی باشد عموماً و سگ ماده را گویندخصوصاً

لاسکوی - بفتح سین بی نقطه و کاف و واو بتحتانی رسیده نام جانورکی است کوچك وخوش آواز

لاش - بروزن فاش بزبان مرغزی بمعنی تاخت و تاراج وغارت باشد و مرغز نام جائی و مقامی است و بمعنی ضایع و زبون و فرومایه و بی اعتبار نیز گفته اند وبمعنی هیچ باشد وچیزاندك و کم وکوچك را نیز گویند

لاشکن - باکاف بروزن بادزن نام کوهی است نزدیك بملك روس و باین معنی بحذف شین نقطه دارهم آمده است

لاشه - بروزن ماشه آدم واسب و خر لاغر و پیرو زبون را گویند و مردهٔ جمیع حیوانات را نیز گفته اند

لاغ - بروزن باغ هزل وظرافت وخوش طبعی باشد وبمعنی فریب وبازی وفریب وبازی دادن وبازی کردن ومسخرگی نمودن هم هست

و بمعنی بددل و بددلی ودل بدکردن‌هم آمده است

لاغوس - با غین نقطه بروزن ناقوس بزبان رومی‌درمؤیدالفضلا خرگوش را گویند و بعربی ارنب و بخطائی توشقان خوانند گویند پای وی‌تا بازن باشد آبستن نشود اگر پنیر مایه او را با مسکه وعسل حل‌کنند و هرزنی که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بخود برگیرد آبستن‌گردد

لاغون - بر وزن هامون بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است

لاغینه - بروزن‌آدینه درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید وجمع شود وباین معنی بحذف نون هم بنظر آمده است که لاغیه باشد وبجای نون ثای‌مثلثه‌هم دیده شده است‌که لاغیثه باشد الله اعلم

لاغیه - بروزن بادیه نباتی است وآنرا گلی باشد مانندگل شبت وزنبور عسل‌گل آنرا خورد و چون برگی یا شاخی ازآن جدا کنند شیر بسیاری از وی برآید گرم و خشك است درسیم اگر ازچوب آن بر آبیکه ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند ودرعربی سخن باطل وزن بیهوده گوی را گویند

لاف - بروزن کاف‌کلام فضول وعبارت گشاده وخویشتن ستائی‌وخودنمائی باشد و بیحیا وبیحیائیرا نیز گویند

لافیس - با فای‌بتحتانی کشیده و بسین بی‌نقطه زده نام دیوی است که مردم را در نماز وسوسه‌کنند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است

لاك - بروزن خاك بمعنی‌طغار و کاسه وکاسه چوبین باشد و لاك پشت و کاسه پشت را نیزگویند و نام رنگی است مشهور که درهندوستان بهم‌میرسد و بدان چیزها رنگ کنند وآن شبنمی باشد که برشاخهای درخت‌کنارودرختهای دیگر نشیند ومنجمدگردد و آنرا بگیرند وبکوبند وبپزند ازآن‌رنگ سرخی‌حاصل گردد که مصوران ونقاشان هم‌کار کنند و غازه زنانرا نیز ازآن سازند و نخاله آن مانندصمغ باشد وبدان کاردوشمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته محکم کنند وبکارهای دیگر نیزمیآید وهرچیز ضایع و زبون را نیزمیگویند و درعربی بمعنی خائیدن و جاویدن باشد

لاکچه - بر وزن باغچه بمعنی تتماج باشد وآن آشی است معروف

لاکن - بفتح ثالث بروزن لادن بمعنی‌لاشکن است وآن‌کوهی باشد نزدیك بملك روس

لال - بروزن مال معروف است که گنگ و زبان گرفته باشد و رنك سرخ را نیزگفته‌اند وبمعنی لعل‌هم‌آمده است و آن گوهریست گرانمایه که معدن آن دربدخشان است و بعربی لعل گویند وبعضی گویند لعل معرب لال است

لالا - بروزن‌کالا بمعنی غلام و بنده و خدمتکار باشد و پرگوئی وهرزه

چانگیرا نیز گویند وگیاهی هم هست که آنرا از جانب مکه آورند و بخور آن دفع علت بواسیر کند و بمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند لؤلؤی لالا یعنی مروارید درخشنده ودانه ایست مانند کنجد وبعضی گویند باین معنی ومعنی تکرار در نفی عربی است

لالاسرا - بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامیکه آلت تناسل اورا بریده باشند

لالس - بفتح لام وسکون سین بی نقطه نوعی ازپارچه ابریشمی خوش قماش نازك لطیف و سرخ باشد وبزبان علمی اهل هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند ودوستی ومحبت را نیز گویند

لالك - بروزن کالك کفش و پای افزار را گویند وتاج خروس راهم گفته اند وعربان تاجرا اکلیل خوانند

لالکا - بفتح ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالك است که کفش وپای افزار وتاج خروس باشد

لالنگ - بروزن پاسنگ بمعنی زله باشد و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند ونان پارهای گدائیرا نیز گویند

لاله - بر وزن هاله هر گلیرا گویند که خود رو باشد عموماً و لاله داغدار که آنرا لاله نعمان خوانند خصوصاً و آن برچند نوع است لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرائی و لالهٔ شقایق و لالهٔ دل سوخته ولالهٔ دلسوز و لالهٔ خطائی و لالهٔ خودروی وبعضی بدینگونه آورده اند لالهٔ سرخ و لالهٔ زرد و لالهٔ سفید و لالهٔ آل ولالهٔ دوروی ولالهٔ نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست

لاله دختری - بضم دال بی نقطه نوعی از لاله است که کنار های آن بغایت سرخ رنگ باشد ومیانش سیاه و آنرا آذرگون خوانند وبعربی شقایق النعمان گویند

لاله سار - باسین بی نقطه بروزن لاله زار نام مرغی است خوش آواز

لاله سرا - بروزن ومعنی خواجه سرا است و او غلامی باشد که آلت تناسل اورا بریده باشد

لام - بر وزن جام حرفی است ازحروف تهجی وبحساب ابجد سی است و ژنده وخرقه درویشان را نیز گویند و آنچه از عنبر ومشك و سپند سوخته و نیل و لاجورد که بجهت چشم زخم برچهره وپیشانی اطفال نقش کنند و بمعنی لاف وگزاف هم گفته اند وزیور و زینت و آرایش را نیزگویند و بمعنی کمربند و میان بند هم آمده است و درعربی بمعنی زره باشد

لامان - بر وزن سامان بزبان زند و پازند نان را گویند و بعربی خبز خوانند و بمعنی لاف وگزاف هم بنظر آمده است

لامانی - بر وزن خاقانی بمعنی لاف وگزاف و دروغ باشد وچاپلوس ولابه کننده را نیز گویند وبمعنی زره پوشی هم آمده است

لامچه - بر وزن باغچه بمعنی سوم لام است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم ازمشك و عنبر وسپند سوخته برپیشانی وعارض اطفال کشند

لامخ - بکسرثالث وسکون خای نقطه‌دار نام پدر نوح علیه‌السلام است که پسر لمك باشد و او پیش‌از لمك وفات یافت ونوح را لمك پرورش‌داد و بعضی گویند پدر نوح لامك نام داشت

لامشگر - باالف فارسی بروزن دانشوردرخت پشه غال را گویند وبعربی شبجرقالبق خوانند

لامك - بفتح ثالث وسکون کاف چارکزی را گویند که بر بالای دستار بندند وآن درهند بیشتر متعارف است و نام پدر نوح علیه‌السلام است باعتقاد بعضی

لامه - بروزن نامه بمعنی اول لامك است وآن چهار زرعی باشد که بربالای دستاربلام الف بندندوهرچیزی را نیزگویند که سرتاپای چیزی‌به‌پچند و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقهای آهن و بیغیرت راهم گفته اند

لان - بروزن‌جان بمعنی بی‌حقیقتی و بی‌وفائی باشد و امر برجنبانیدن و افشانیدن هم‌هست یعنی بجنبان وبیفشان و بمعنی سارهم آمده است که جا و مقام ومحل انبوهی وبسیاری چیزهاباشد مانند نمك‌سار وشاخسار چه‌نمك‌سار را نمك‌لان هم میگویند وبمعنی‌مغاك‌وگودال هم آمده است

لاند - بفتح ثالث وسکون دال ابجد یعنی جنباند وافشاند وبسکون‌ثالث ماضی لاندن است یعنی تکان داد و افشانید و جنبانید

لاندن - بر وزن ماندن بمعنی افشانیدن وجنبانیدن باشد

لانه - بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه زنبور وجانوران پرنده وچرنده و درنده باشد عموماً و خانهٔ زنبور و مرغ خانگیرا گویند خصوصاً و بمعنی صدا و ندا و خوانندگی و نغمه سرائی هم آمده است ومردم‌کاهل و بیکار و بیغیرت را نیزگویند و بمعنی دریده شده و پاره گردیده ورانده ودورکرده شده هم‌هست

لانی - بروزن مانی یعنی بجنبانی و بیفشانی

لانیدن - بروزن مالیدن بمعنی جنبانیدن وافشانیدن باشد

لاو - بروزن‌گاو خاك‌سفیدی‌را گویند که آنرا گلابه سازند و خانه را بدان سفیدکنند و چوبی باشد هردوسر تیز بمقدار یك قبضه‌که طفلان بدای‌بازی کنند باین‌طریق‌که آنرا برزمین گذارند و چوبی برسرآن زنند تا برهواجهد و دروقت فرود آمدن چوب را برمیان آن زنند تا بدوررود وآنرا بعربی‌قله وچوب دیگر را که برآن زنند مقلاة خوانند و بمعنی‌لابه وچاپلوسی‌هم آمده است

لاورشیر - با واو ورای قرشت بروزن عالم‌گیر صمغ درختی است که در

دواها بکاربرند وعربان جاوشیر گویند

لاوشیر - بروزن ومعنی جاوشیر است وآن صمغی باشد دوائی

لاوك - بروزن ناوك تغاری باشد کناره بلند که درآن آرد را خمیر کنند وبمعنی لواش هم هست که نان تنك باشد

لاوه - بروزن ساوه بمعنی لابه و چرب زبانی وتملق وسخن باشد و بمعنی فریب وبازی دادن هم آمده است وبازی چالیك را نیز گویند وآن دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه وجب و دیگری بمقدار یك قبضه و هردو سر چوب کوتاه تیز میباشد

لاه - بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنك است

لاه نور - بانون بروزن گاوزور بمعنی لاهور است وآن شهری باشد معروف

لاهوره - بروزن ماشوره تراشه و برش خربزه وهندوانه است وآنرا بترکی قاش میگویند

لای - بسکون یای حطی بمعنی گفتن است همچو هرزلای یعنی هرزه گوی ومیلاید یعنی میگوید وبمعنی ناله کننده وهرزه گوینده نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ناله کن وبگوی ونوعی از بافته ابریشمی باشد که ازچین آورند ودرگجرات نیز بافند و آن ساده و الوان هردو میباشد وگل تیره وسیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشینند ودردی شراب و امثال آنرا نیز گفته‌اند وتای کاغذ و جامه وریسمان را هم میگویند همچو یك لای کاغذ ویك لای جامه و یك لای ریسمان و بعربی طاق گویند وبمعنی دره کوه هم آمده است که فاصله مابین دوکوه باشد

لاید - بروزن شاید یعنی ناله کند و هرزه گوید

لاینده - بروزن آینده ناله کننده و هرزه گوینده را گویند

لایی - بر وزن قایی جامه کوتاهیرا گویند که درویشان و فقیران پوشند وبعضی جامهٔ پشمیرا گفته‌اند خواه درویشان پوشند وخواه غیر ایشان

لایید - بروزن ناهید یعنی ناله کرد و هرزه گفت

لاییدن - بروزن خائیدن بمعنی نالیدن وهرزه گوئی کردن باشد

بیان دویم

در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

لب - بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی شفت گویند و بمعنی سیلی و گردنی باشد و کنار و اطراف هرچیزرا نیز گویند

لبا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که بار اول ازگوسفند نوزائیده دوشند وگویند عربیست

لب آتش فشان - کنایه از لب معشوق است وکنایه ازلب شخصی است که ازدهان او آه سوزناك ونفرین برآید و طعنه زننده را نیز گویند

لباچه - بر وزن سراچه بمعنی بالا پوش وفرجی باشد

لباد - بفتح اول بر وزن سواد جامه بارانیرا گویند یعنی چیزی که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبیکه برگردن گاو عرابه وگاوگردون وگاو زراعت گذارند وبا ثانی مشدد بروزن شداد استاد نمدمال را گویند .

لباده - بفتح اول بر وزن کباده بمعنی لباد است که جامهٔ بارانی باشد و بضم اول چوبیکه بر گردن گاو قلبه و گردون گذارند

لباس راهب - کنایه از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشترسیاه میباشد .

لباس عنبرسا - بمعنی لباس رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد

لباشن - بفتح اول وشین نقطه‌دار بروزن فلاخن بمعنی لواشه است وآن حلقهٔ ریسمانی باشد که بر چوبی نصب کنند ولب بالای اسبان وخران بدنعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند وحرکات ناپسندیده نکنند

لباشه - بروزن ومعنی لواشه است که برلب اسبان وخران بدنعل گذارند و بپیچند

لب آفتاب - شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد

لبالب - بمعنی پر و لب ریز و مالامال باشد و بمعنی لب برلب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بردوش

رفتن باشد

لبان - بروزن شبان صمغی است که آنرا کندر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و گل ومیوه و بار وتخم ندارد وجمع لب هم هست که لبها باشد برخلاف قیاس

لب چرا - بفتح اول وجیم فارسی بروزن قهقرا نخود وکشمش و نقل و اقسام میوه‌های خشك را گویند که مردم بوقت صحبت داشتن درمیان ریزند وکم کم خورند و صحبت دارند وبمعنی خوردنی هم آمده است مطلقاً وعلف چاروا را نیز گویند

لب خضرا - بکسر ثانی وضم خای نقطه‌دار کرانهٔ آسمان را گویند که کنایه از افق باشد

لب را چشمه خضر ساختن - کنایه از شراب خوردن همیشه است بی‌فاصله شبی یا روزی

لبسان - یعنی لب مانند چه سان بمعنی مانند باشد و رستنیرا گویند که آنرا بترکی قچی خوانند وباماست خورند وبعضی گویند لبسان خردل صحرائی است

لب سفید کردن - کنایه از تبسم باشد یعنی نیم خند شدن

لب کشتگاه - بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بعربی معبر خوانند

لبلاب - بفتح اول ولام بروزن مهتاب غرایم خوان وافسونگر را گویند و بکسر اول عشقه را و آن گیاهی باشد که بردرخت پیچد وگاه باشدکه درخت را خشك کند وعربان آنرا حبل المساکین

و بقله بارده و شجره بارده خوانند

لبلبو - بفتح هردولام چغندر پخته را گویند که با کشك وسیر بخورند

لبنان - بانون بروزن عثمان نام کوهی است نزدیك حمص که مسکن فقرا و اولیاءالله واقطاب است

لبنگ - بروزن پلنگ کرمی باشد که آنرا دیوك خوانند وبعربی ارضه گویند

لبنه - بفتح اول و ثالث بمعنی شیشه باشد وآن کرمی است که غله را ضایع و تباه کنند و بضم اول نام آلتی است از اسطرلاب

لبنی - بروزن مدنی صمغ درختی است که از روم میآورند و آنرا میعه میگویند آنچه ازآن روان وآبکی باشد میعه سایله خوانند وعسل لبنی هم میگویند گرم وخشك استدراول ودویم وهرچیز را نیزگویندکه از شیروماست سازند

لبید - بفتح اول بروزن طپید بمعنی سخن وگفتگوی لاف و گزاف باشد و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گزار هم هست چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه خوانی وسخن گزاری باشد

لبیدن - بروزن رسیدن سخنان لاف وگزاف زدن وهرزه گوئی کردن بباشد

لبیذیون - بفتح اول وکسرذال نقطه‌دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی شتیره گویند وبعربی عصاب خوانند ومعرب آن شیطرج است وباتربیاب اشتهار دارد و درد دندانرا بغایت نافع است

لبیش - بروزن کشیش بمعنی لواشه است که برلب اسبان و خران بدنعل گذارند و بپیچند و نعل کنند

لبیشن - بر وزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لواشه است وآن حلقهٔ باشد از ریسمان که براب اسب و خر بدنعل نهند و بپیچند

لبیشه - بروزن همیشه بمعنی لبیش است که لواشه باشد

لبیاب - با یای حطی بروزن گرداب رودخانه و نهر عظیم را گویند ·

لبینا - بروزن امینا نام نوائی است از موسیقی

بیان سیم

درلام باپای فارسی مشتمل برچهار لغت

لپ - بفتح اول و سکون ثانی لقمه کلان وتکه بزرگ راگویند

لپاچه - بر وزن سراچه بمعنی فرجی و بالاپوش باشد وبمعنی دریدن وشکافتن وپاره کردن هم آمده است

لپان - بکسر اول بر وزن فسان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است

لپ لپ - بفتح دولام و سکون دوپای فارسی صدا و آواز آش خوردن وآب خوردن سگ راگویند

بیان چهارم

در لام با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت

لت - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن وکوفتن وکتك وشلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند و کتانراهم میگویند و آن قماشی باشد معروف که پوشند وبمعنی پاره ولخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توب درست پارچهٔ ابریشمی وغیره را نیز گویند همچو یك لت مخمل یعنی یك توب مخمل و دو لت زربفت یعنی دو توب زربفت و سه لت دستار یعنی سه توب دستارو نام رودخانه ایست ازملك دیلمان که بلت رود

شهرت دارد وشکم را نیز گفته‌اند که عربان بطن خوانند وبا تشدید ثانی بهمه این معانی عربی است کذافی مؤیدالفضلا

لت‌انبان - با همزه ونون وبای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور وشکم پرست باشد وعربان جوعی خوانند وگاه این لفظ را بطریق قدح ودشنام‌هم استعمال کنند

لتر - بروزن خطر مقداری‌است معین وآن بوزن نیم‌من تبریز باشد که سیصد مثقال است وظرفیرا نیزگویندکه درآن شراب وغیره کنند

لتره - بفتح اول بروزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده باشد و مردم فربه ومرطوبی‌و پرگوشت وبیکار و کاهل وکمینه یعنی اراذل را گویند و بضم اول زبان قرار دادهٔ باشد میان دوکس که باهم تکلم کنند و دیگران نفهمند وشخصیرا نیزگویندکه بند زبان نداشته باشد یعنی هرچه بشنود همه‌جا نقل کند وبمعنی رانده ودور کرده‌هم آمده است

لتك - بروزن اچك نام نوعی‌از بازی باشدکه کنند

لت لت - بفتح دولام و سکون دوتای قرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره باشد

لتنبار - با نون‌و بای ابجدبروزن قلمکار مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد ومردم ابله وکاهل ونادان را نیز گویند

لتنبان - بر وزن قلمدان بمعنی لتنبار است که مردم حریص و پرخور وکاهل و نادان باشد

لتنبر - با بای ابجد بروزن‌قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست و پرخور وهیچکاره و نادان و کمینه باشد

لته - بفتح اول وثانی‌مشدد بمعنی کهنه وپارهٔ جامه باشد

لتین - بروزن یقین زبان فرنگی را گویند

بیان پنجم

در لام با جیم ابجد مشتمل برچهار لغت

لج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکد باشد که درمقابل مشت‌است وبمعنی لجاجت و شق نقیض هم‌هست

لجلاج - بروزن ومعنی لیلاج است که پیر و مرشد قمارбازان باشد و بعضی گویند نام شخصی استکه واضع شطرنج است وبعضی دیگرگویند لجاج نام واضع شطرنج است و مردم متردد خاطرراهم میگویند وبمعنی زبان‌گرفته‌هم آمده است که بعربی الکن خوانند و

و باصطلاح کیمیاگران سیماب وزیبق پاك و صاف باشد وباین معنیهم لجاج خوانندش نه لجلاج الله اعلم

لجم - بفتح اول و سکون ثانی ومیم گل تیره ولای سیاهیرا گویند که درته حوضها وکولابها وجویهای آب می‌باشد وبلغت بعضی ازعربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است

لجن - بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب وغیره باشد وبفتح اول وکسرثانیهم گویند وبعضی هر چیز را که بگل آغشته شده باشد لجن میگویند

بیان ششم

در لام باجیم فارسی مشتمل بردو لغت

لچ - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رخساره وروی وعارض باشد وبضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان باشد

لچك - بروزن کچك پارچهٔ باشد مربع که زنان هردوگوشه آنرا بربالای هم اندازند بعنوانیکه مثلث شود ودرآن تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند و بربالای سر آغوج بگذارند و برسر بندند چنانکه دوگوشهٔ آن در زیر حنك و چانهٔ ایشان بسته شود و مظبوط گردد

بیان هفتم

درلام با خای نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت وکنایت

لخ - بضم اول وسکون ثانی بمعنی کخ است و آن علفی باشد که در آب روید و تیزی دارد و بر سرآن مانند پشم چیزی جمع شده وآنرا داخل آهك

رسیده کنند ودرحوضها بکار برندوازآن علف حصیر بافندودرخراسان با آن خربزه آونگ کنند و در هندوستان بخورد فیل دهند

لخا - بفتح اول بروزن سخا کفش وپای افزار وسرموزه را گویند

لخت - بروزن سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند و کلاه خود آهنین را نیز گفته‌اند وبمعنی یال وکوپال هم آمده است وکفش و پای‌افزار و موزه وسرموزه را نیز گویند و بمعنی کتک وشلاق هم‌هست وبمعنی پارچه و حصه وبرخ وجزو و پاره است همچو لخت کوه ولخت جگر یعنی پارهٔ ازکوه و پارچهٔ ازجگر وبمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم‌هست و کارد استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی خرمگس‌هم آمده است که مگس بزرگ باشد و ترجمهٔ بعض هم‌هست

لختان - بروزن یخدان جمع لخت است یعنی اجزا و پارها

لخت‌دوز - بمعنی لاخه دوزاست که پینه دوز وپاره دوز باشدیعنی‌شخصی که برکفش پاره شده پینه بدوزد

لخته - بروزن تخته بمعنی لخت وپاره‌باشد

لختیها - بروزن سختیها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است

لخچ - بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی زاج سیاه واشخار باشد و آنرا قلیا نیزگویند وبفتح اول وثانی‌هم گفته‌اند

لخچه - بروزن کفچه‌شعله واخگر آتش را گویند

لخشك - باشین نقطه‌دار بروزن کشکك نوعی از آش آرد باشد و نام حلوائی هم‌هست وبمعنی ترترك‌هم آمده است وآن سنگی‌باشند لغزنده دربعضی ازکوهها که مردم بر بالای آن نشسته خودرا سردهند و همه جا لغزیده بپائین آیند ویخیرا نیزگویند که درروی زمین مسطح بسته باشد و طفلان و جوانان بنوعی‌پای برآن زنندکه همه‌جا لغزیده‌روند

لخشه - باشین نقطه‌دار بروزن وبمعنی لخچه است که شعله واخگرآتش باشد و سرشك آتش را نیز گفته‌اند و آن قطرهائی است که از یك سرچوب تر برآتش ریزد و نوعی از آش آرد هم‌هست که آنرا لخشك خوانند وبمعنی لغزیده وپای ازپیش بدررفته هم‌آمده است

لخشیدن - بروزن بخشیدن‌بمعنی لغزیدن است که پای ازپیش بدررفتن و افتادن باشد

لخلخ - بفتح هردو لام وسکون هردوخا بمعنی ضعیف ولاغرباشد

لخلخه - باخای نقطه‌دار بروزن دغدغه‌ترکیبی باشدکه آنرابجهت تقویت‌دماغ ترتیب دهند و گوی‌عنبری باشدکه ازعود قماری ولادن و مشك‌وکافور سازند

لخلخهای عنبری - بمعنی دویم لخلخه باشد که گوئی است از عنبر و مشك وغیره ترتیب داده شده و کنایه ازساعات شب هم‌هست

ببیان هشتم

در لام با رای قرشت مشتمل بر سه لغت

لر - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی جوی باشد اعم از آنکه آنرا سیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی بغل و بیخ بغل هم گفته‌اند وضعیف ولاغر را نیز گویند وبضم اول طایفهٔ باشد از صحرانشینان ومردم کهستان وبمعنی کام وتوان ومراد ومطلب هم آمده است وبره وبچهٔ گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آنرا لور خوانند

لرد - بفتح اول بروزن فردمیدان اسب دوانیرا گویند ونام میدانی هم هست در هرموز که بلرد امیراشتهار دارد

لرلر - بفتح دولام وسکون دورا یکی ازنامهای خدایتعالی است جل جلاله

ببیان نهم

در لام بازای نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت

لزوم - بضم اول بروزن هجوم کباده را گویند و آن کمان نرمی باشدکه کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و درعربی بمعنی لازم شدن باشد

لزیر - بروزن وزیر بمعنی هوشمند وعاقل ودانا و بزرگ و پرهیزکار باشد

ببیان دهم

در لام بازای فارسی مشتمل بر دو لغت

لژم - بفتح اول وثانی وسکون میم گل ولای تیره و سیاه را گویندکه درته حوضها وبن تالابها میباشد و آنرا لجن هم میگویند

لژن - بروزن ومعنی لجن است که گل سیاه ته حوضها ولای بن تالابها باشد

بیان یازدهم

در لام باشین قرشت مشتمل بر شش لغت

لش - بضم اول وسکون ثانی مخفف اوش است که لجن باشد و آن گل ولای تیره وسیاه است که در ته تالابها و بن حوضها بهم میرسد

لشتن - بفتح اول بروزن گشتن بمعنی تماشا و تفرج باشد وبکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان برچیزی مالیدن

لشك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف بمعنی پاره باشد که لشك لشك یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که برروی زمین وسبزه نشیند ومانند برف زمین را سفید کند وباین معنی بکسر اول هم آمده است

لشکر شکوف - بکسر شین دویم بمعنی لشکرشکاف باشد یعنی شخصی شجاع و دلاور که خودرا برقلب لشکر غنیم زند وبشکافد و رخنه کند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است و آن شخص را لشکرشکن هم میگویند

لشکه - بفتح اول وکاف وسکون ثانی بمعنی لشك است که پاره باشد و لشکه لشکه یعنی پاره پاره وبمعنی شبنم هم آمده است

لشن - بفتح اول بروزن چمن چیزی نرم و لغزنده وبی خشونت را گویند و بمعنی بی نقش و ساده و هموار نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته‌اند و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است

بیان دوازدهم

در لام با عین بی‌نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت

لعاب‌عنکبوت - معروف است که تنیدهٔ عنکبوت باشد و کنایه‌ازطراحی ونقاشی هم هست

لعاب گاو - باکاف فارسی‌بالف کشیده‌وسکون‌واو‌کنانه از کاغذ سفیداست‌و کنایه‌ازروشنی وسفیدهٔ‌صبح باشدوبرف‌رانیز گویند و شبنمی که روی‌زمین‌را سفید‌کنند

لعاب گوزن - بفتح‌کاف فارسی و واو وسکون زای نقطه‌دار و نون بمعنی لعاب‌گاو است‌که کنایه ازروشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد وکنایه از روشنی آفتاب و برق برادر رعد هم‌هست ونوعی از تریاك سفیدفام نیزهست‌که برکوه وکاه ومانند آن نشیند

لعاب لعل‌سان - کنایه از شراب انکوری باشد

لعاب مگس - بمعنی عسل باشد چه عسل ازمگس بهم‌میرسد وکنایه از شراب انکوری هم‌هست

لعبتان - جمع لعبت است و آن آن است‌که دختر‌کان و دوشیزگان ازلته و جامه بصورت آدمی سازند

لعبتان‌دیده - کنایه ازمردمان دیده است

لعبت بربری - نام دوائی است که آنرا بزبان اندلس سورنجان و بلغت‌مصرعکنه خوانند وآنرالعبت بربریه‌هم میگویند

لعبت زرنیخ - بفتح زای نقطه‌دار و سکون رای بی‌نقطه و نون بتحتانی کشیده وبخای نقطه‌دار زده کنایه از آفتاب عالمتاب است

لعبت مطلقه - بضم میم و فتح طای حطی ولام مشدد و قاف کنایه ازمردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی یبروج‌الصنم‌گویند و لعبت مطلقه‌هم بنظر آمده است که بجای طای‌حطی عین بی‌نقطه‌باشد

لعل آبدار - معروف است و کنایه ازلب معشوق هم‌هست

لعل ازسنگ زادن - با زای نقطه‌دار بمعنی لعل ازسنگ دادن باشد که کنایه ازبدست آوردن چیزی است درنهایت صعوبت و سختی

لعل پیکانی - لعلی را گویند که باندام پیکان باشد وازآن گوشواره سازند

لعل خوشاب - با واو معدوله بمعنی لعل سیراب است و کنایه ازلب معشوق همهست

لعل روان - بفتح رای بی‌نقطه و واو بالف‌کشیده وبنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد

لعل سفته - بضم سین بی‌نقطه کنایه ازشراب لعلی انگوری باشد

لعل شکربار - بفتح شین‌نقطه‌دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه ازلب معشوق باشد

لعل طراز - بفتح طای حطی بمعنی آفریننده لعل و نگارنده لعل را نیزگویند چه‌طراز بمعنی نقش‌ونگاروزیب وزینت همهست

لعل فلك - بفتح فا ولام‌وسکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است

لعل قبا - بفتح قاف وبای ابجد بالف کشیده معروف است که بار جامه قرمزی باشد وکنایه ازخون همهست‌که بعربی دم گویند وکنایه ازجگر باشد و شراب لعلی انگوریرا نیزگویند چنانکه بنك را سبزقبا

لعل قبائی - کنایه از مستی و سکر باشد

لعل کهربا - بفتح کاف وسکون ها وفتح را وبای ابجد بالف‌کشیده کنایه ازلب معشوق است

لعل مذاب - بضم میم و ذال نقطه‌دار بالف کشیده و ببای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه ازخون همهست‌که بعربی دم گویند و بفتح میم‌هم آمده است

لعل ناسفته - بمعنی لعل سوراخ نکرده وکنایه ازسرود وخوانندگی تازه و تصنیفات بکرباشد وسخنان دلکش و تازه را نیزگویند

بیان سیزدهم

درلام باغین نقطه‌دار مشتمل بر شش لغت و کنایت

لغ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف وبیموی باشد و صحرای خشك بی‌علف را نیزگویند وتخم مرغ ضایع شده وگندیده راهم گفته‌اند

لغام - بروزن ومعنی الگام است که لجام ودهنهٔ اسب باشد ولجام معرب الگام است

لغز - بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار بمعنی خزیدن باشد از جای خود بمعنی لغزیدن وبضم اول و فتح ثانی درعربی بمعنی پیچیدگی باشد و از این جهت است که چیستانرا لغز

میگویندکه پیچیدگی دارد

لغزیدن - بروزن لرزیدن بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراءالنهر بمعنی دوشیدن و آشامیدن باشد

لغسر - بروزن افسر شخصی را گویند که سراوموی نداشته باشد چه لغ بمعنی بیموی و صافی آمده است

لغونه - بفتح اول بروزن نمونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد

بیان چهاردهم

در لام با فا مشتمل بر شش لغت

لفت - بکسر اول وسکون ثانی و تای قرشت شلغم را گویند وگویند عربی است

لفتره - بروزن شب چره مردم سفله و فرومایه و کمینه و اراذل را گویند

لفج - بفتح اول و سکون ثانی وجیم بمعنی لب کلفت وسطبر باشد مانند لب شتر و چون دروقت اعراض لب را فروگذارند گویند لفج انداخت وپارچه گوشت بی‌استخوان را نیزگویند وبمعنی زن بدکاره و فاحشه‌هم آمده است و باجیم فارسی نیز درست است

لفجان - بروزن افشان شخصیرا گویند که بسبب خشم وقهرلبهای خودرا فروهشته باشد

لفچن - بفتح اول وثالث بروزن بهمن بمعنی لفج است که لب کلفت و گوشت بی‌استخوان و زن بدکاره باشد و کسبرا نیزگویند که لب‌کلفت و سطبر داشته باشد و باین معنی بکسر ثالث‌هم درست است

لفچه - بروزن لفچه بمعنی لفچن است که لب‌کلفت وگوشت بی‌استخوان و غیره باشد و کلهٔ بریان کرده رانیز گویند

بیان پانزدهم

درلام با قاف مشتمل بر شش لعت و کنایت

لق - بفتح اول وسکون‌ثانی بمعنی بیموی وصاف باشد و تخم‌مرغ گندیده و ضایع شده را نیزگویند وبمعنی‌فریب وبازی دادن‌هم آمده است وباین معنی بضم اول‌نیز درست است

لقمه آهن کشیدن - کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر برپای داشتن هم‌هست

لقمهٔ خلیفه - نام نوعی ازحلوا باشد

لقوماش - بفتح اول و ثانی بواو رسیده ومیم بالف کشیده و بشین نقطه‌دار زده نام پدر ارسطاطالیس بوده

لقومه - بفتح اول و میم بمعنی لقوماش است‌که پدر ارسطاطالیس باشد

لقوه - بفتح اول بروزن قهوه علتی است که دست وپای آدمی ازکار باز میماند و رویش کج میشود گویند حکما آئینهٔ ساخته اند که صاحب لقوه چون درآن بیند صحت یابد و درعربی شتری را گویند که زودآبستن شود و بکسر اول‌هم درعربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربی است

بیان شانزدهم

در لام با کاف تازی مشتمل برپانزده لغت

لك - بفتح اول و سکون ثانی صدهزار را گویند یعنی عدد هرچیزکه بصد هزار رسید آنرا لك خوانند و بمعنی ابله واحمق و نادان هم‌هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیانرا نیز گویند و جامه ولتهٔ کهنه پاره‌پاره شده و رختی ولباسیکه مردم روستا پوشند خواه نوباشد و خواه‌کهنه وداغ ولکهٔ جامه وغیر آنرا هم میگویند و نام طایفهٔ باشد ازکردان صحرانشین و بیموی و صاف را نیزگویند و بضم اول هرچیز گنده و ناتراشیده باشدو گلوله وبرآمدگی

و گره که دراعضا بهم رسد و رنگی است مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنان است که آن شبنمی است که بردرخت کنار و غیرآن نشیند ومنجمد گردد و آن را گرفته بکوبند وبه پزند و ازآن رنگ سرخی حاصل شود و با ثفل و نخالهٔ آن کارد و شمشیر را دردسته محکم کنند وبکارهای دیگرهم میآید وبمعنی شتالنگ نیزهست که بعربی کعب گویند وصمغ گیاهی هم هست که بمرو شباهتی دارد و سرخ میباشد و ریشیرا نیزگویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله خوانند وبکسر اول جانوری است پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا خرچال میگویند

لکا ـ بفتح اول بروزن صفا کفش و پای افزار باشد وتیماج و سختیانرا هم گفته‌اند و بعضی چرمیرا گویند که آنرا دباغت نکرده باشند و مسافران برکف پای بندند وروند وآنرا چاروق گویند و پوستیرا نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد وبمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بروزن جدا بمعنی رنگ لاك است وآن رنگی باشد سرخ که درهندوستان سازند وبمعنی زمین وولایت و بوم وابکا هم هست و بلغت زند و پازند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم بنظر آمده است

لکات ـ بروزن نبات هرچیز ضایع وزبون را گویند

لکام ـ بضم اول بر وزن غلام بمعنی بی‌ادب وبیشرم وبیحیا باشد ونام کوهی است که درمحاذی شهرشیراز و شهر حماة واقع است وشمال آن کشیده است تا بصهیون و منتهی میشود بانطاکیه و بعضی گویند کوهی است در ملك شام

لکامه ـ بفتح اول و میم رودهٔ گوسفند را گویند که آنرا با گوشت و نخود ومصالح پرکرده پخته باشند وآنرا بعربی عصیب خوانند وبمعنی آلت تناسل هم آمده است

لکانه ـ بروزن شبانه بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آکنده وپخته باشد وآلت تناسل را نیز گویند

لکائی ـ بروزن هوائی بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را لکا میگویند

لکك ـ بکسر اول و فتح ثانی وسکون کاف آلوی ترش را گویند

لکل ـ بکسر اول وفتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند وبعربی کمثری خوانند

لکلك ـ بفتح هردولام وسکون هردوکاف سخنان هرزه ویاوه را گویند وبکسر هردولام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید سرآن چوب حرکت کنند و بدول خورد ودول را بجنبانند ودانه بتندی در گلوی آسیا ریزد

لکلکه ـ بفتح هردو لام بروزن وسوسه سخنان هرزه و بیهوده باشد وبکسر هردولام چوبکی باشد که یك سر آنرا بردول آسیا بندند وسر دیگر آن درگلوی آسیا باشد وبوقت گردش آسیا

صدائی ازآن ظاهرگردد و دول بسبب آن چوب حرکت کند وگندم درگلوی آسیا ریزد

لکن - بروزن چمن طشت بی‌آفتابه باشد وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است وشمعدانرا نیزگویند و بمعنی عود سوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند ومنقل آتش راهم میگویند و جامه فانوس را نیزگفته‌اند و معرب آن لقن باشد

لك و پك - بفتح اول و بای فارسی وبضم ثانی وسکون کاف درآخر این لغت از توابع است وتفسیرعبارتی که درعربی بضاعت مزجات‌گویند وبمعنی اسباب و ضروریات خانه از فروش و گستردنی و پوشیدنی وغیره که فی‌الجمله کهنه ومندرس شده باشد وبمعنی بیهنر هم آمده است‌که درمقابل هنرمند است و تکاپوی و آمد و شد باتعجیل را نیزگویند وبضم اول وبای فارسی هرچیز گنده ناتراشیده را گویند

لکهن - بفتح اول وها وسکون ثانی ونون روزه وگرسنگی وفاقه باشد که بت پرستان دردین وآئین وکیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم بنظر آمده است‌که چیزی بسیار خوردن و سیر نشدن باشد وبعضی این‌لفظ را هندی میدانند

لکین - بضم اول بروزن سرین بمعنی نمد باشد و آنرا ازپشم‌گوسفند مالند

بیان هفدهم

درلام باکاف فارسی مشتمل بر نه لغت وکنایت

لگ - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رنج ومحنت والم وکتك وشلاق وبند وزندان باشد

لگام - بضم اول بروزن‌ومعنی اجام است که بردهن اسب کنند واجام معرب آنست

لگام خائیدن - بضم اول کنایه ازسرکشی ونافرمانی کردن باشد

لگام دادن - کنایه ازحمله کردن ومتوجه شدن باشد

لگام ریز - بمعنی جلوریز باشد که کنایه از شتاب کردن وبسرعت تمام رفتن باشد

لگلك - بفتح هردولام وسکون هردوکاف فارسی پرنده‌ایست معروف و معرب آن لقلق باشد

لگله - بفتح اول وثانی و ثالث بمعنی لگدکوب باشد وآن کتك ولتی است که با پای بزنند نه بادست

لگن - بفتح اول وثانی وسکون نون طشت بی آفتابه را گویند و آن طبق دیواره داری است که از مس یا برنج سازند وهم دست درآن شویند وهم خمیر نان درآن کنند وبکارهای دیگر نیزآید

لگور - بروزن صبور جمعی از صحرانشینان‌اند که درحوالی‌هرات میباشند

بیان هیجدهم

در لام با میم مشتمل بر نه لغت

لم - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و بمعنی آسایش هم‌هست و در عربی بمعنی نه است که لا باشد

لما - بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوائی است که آنرا عنب‌الثعلب خوانند خوردن آن دفع احتلام کند

لمالم - بفتح اول و لام بروزن دمادم بمعنی لبالب و مالامال باشد

لمتر - بفتح اول وسکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی‌نقطهٔ ساکن بمعنی فربه وپرگوشت وقوی‌هیکل وگنده و ناهموار باشد ومردم کاهل وبی‌رگ‌را هم میگویند

لم زدن - بمعنی واکشیدن و خوابیدن بفراغت باشد

لمس - بروزن شمس هرچیز که نرم وسست باشد و درعربی بمعنی سودن و جماع کردن آمده است

لمشك - بکسر اول و ثانی بروزن سرشك جغرات و ماستی را گویند که شیر و نمك درآن ریزند و خورند و با سین بی‌نقطه‌هم بنظر آمده است

لمغان - باغین نقطه‌دار بروزن کنعان نام ناحیه‌ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده‌نزدیك بغزنین

لمك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف نام پدر نوح پیغمبرعلیه‌السلام‌است واورا لمکان‌هم میگویند

بیان نوزدهم

در لام با نون مشتمل بر نوزده لغت

لنبان - بفتح اول بروزن انبان زنیرا گویند که ازقحبگی وفاحشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد بمعنی کنیزها ودختر خانها بهم رساندوبقحبگی اندازد و بضم اول نام دهی است از دههای اصفهان

لنبر - بفتح اول بروزن سنجر مردم قوی‌هیکل و فربه و گنده‌وناهموار باشد وبمعنی کفل و سرین‌هم آمده است وبضم اول وثالث نیز گفته‌اند

لنبك - بفتح اول بروزن اندك نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را مهمانی کرد و بهرام تمام مال و اسباب براهام‌یهودی را باو داد و بضم اول مردم فربه و پرگوشت وناهموار باشد

لنبوس - بضم اول وسکون‌ثانی وثالث بواومجهول رسیده وبسین بی‌نقطه زده اندرون دهانرا گویند یعنی‌گردبگرد رخساره از جانب درون

لنبه - بفتح اول وثالث بروزن انبه هرچیز گرد و مدوّر باشد مانند سیب وانار و نارنج وامثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که درمقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچك است وبهندی بمعنی دراز باشد که در برابرکوتاه است

لنبه‌سر - باسین بی‌نقطه بروزن رخنه‌گرنام کوهی است درولایت‌مازندران نزدیك بکردکوه

لنج - بفتح اول وسکون ثانی و جیم بمعنی خرام است وآن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم‌هست ازجائی بجائی وبمعنی برکشیدن و آویختن هم‌هست و باین معنی بکسر اول نیزدرست است و امر باین معنی هم‌هست یعنی بیرون‌کش وبیرون بر و بیاویز وبضم اول لب را گویند وبعربی شفت خوانند و بمعنی اندرون رخساره باشد که گرد برگرد دهان است ازجانب درون و بعضی‌گویند بیرون روی است یعنی بردوربینی و پارهٔ ازروی و تمام چانه وزنخ و مردم شل را نیز گویند یعنی شخصی‌که دست و پای او از کار افتاده‌باشد

لنجان - بکسراول بروزن فنجان نام ولایتی است‌درصفاهان که درآنجابرنج

خوب حاصل میشود وگویند پشهٔ بسیار دارد

لنجه ـ بفتح اول وجیم وسکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامی ازراه تبختر وتکبر و رعنائی و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی ازجائی بجائی و بضم اول لب را گویند وگردبرگرد دهانرا

لنجیدن ـ بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد

لند ـ بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی پسرباشدکه درمقابل دختر است وآلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان گزاف گفتن ولاف زدن باشد وبمعنی زکیدن همهست که آهسته در زیرلب سخن گفتن از روی قهر و غضب وغصه باشد وامر بدین معنی نیزهست یعنی بلند

لندهور ـ بفتح اول یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر وهور آفتاب را گویند و نام پادشاهی بوده عظیم الشأن درهندوستان و باعتقاد برهمنان آن است که چون نیراعظم بمادر او نظر کرد و اوحامله شدفارسیان باین سبب اورا لندهور خوانند

لندیدن ـ بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی خودبخود سخن گفتن باشد ازروی قهر وغضب وغصه

لنطی ـ بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی به تحتانی کشیده نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست

لنگ ـ بفتح اول وسکون ثانی و کاف فارسی معروف است و بعربی اعرج و معیوب الرجل خوانند ومانده ن قافله را نیزگویند یك روز و دو روز در راهها و آلت تناسل راهم گویند و بضم اول فوطه و لنگی باشد و بکسر اول ازبیخ ران باشد تاسرانگشتان پای وبعضی کعب پارا نیزلنگ گفته‌اند

لنکاك ـ بروزن غمناك سخن زشت وناخوش را گویند

لنگر ـ بفتح اول وکاف فارسی بروزن بندر آهنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان ازرفتار نگاهدارند و جائیرا نیزگویند که هرروز درآنجا بمردم طعام دهند ولهذا خانقاه‌راهم لنگرمیگویند و محجریرا نیزگویند ازسنگ‌یا ازچوب یا خشت وگل که بردور مزار بزرگان کشند و بعربی ضریح خوانند و بمعنی تمکین و وقارهم آمده است و شخصیرا نیز گویند که در مکر وحیله و خیرگی درجه اعلی داشته باشد و بهرجا رود سنگینی کند یعنی ناگوار و نادل چسپ وبدرزق باشد برخلاف بادان که مردم سبکروح و دل چسپ را گویند

لنگن ـ بفتح اول وثالث بروزن بهمن بمعنی گرسنگی و فاقه وروزه باشد که هندوان موافق آئین وکیش وملت خود بجا آرند

لنگوته ـ بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی بواو رسیده وفتح فوقانی لنگی باشدکوچك که درویشان وفقیران ومردم بیسرو پا برمیان بندند وبهندی نیزهمین معنی دارد

بیان بیستم

در لام با واو مشتمل بر هفتاد و هشت لغت وکنایت

لو - بفتح اول وسکون ثانی نام ازحلوا باشد وبمعنی پشته و بلندی‌هم آمده است وزردآب را نیزگویندو بعربی صفرا خوانند وبمعنی لب‌هم آمده است که بزبان عربی‌شفت گویند چه درفارسی با بواو و برعکس تبدیل می‌یابد و نام قصبه‌ایست از مازندران

لواره - بفتح اول بروزن شراره نام قصبه‌ایست در هندوستان

لواش - بفتح اول وثانی بالف کشیده وبشین نقطه‌دار زده نان تنك نرم را گویند

لواشه - بفتح اول وآخرکه شین نقطه‌دار باشد حلقهٔ باشد ازریسمان که آنرا برسر چوبی نصب کنند و برلب اسبان بدنعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسندیده نکنند

لوالو - بفتح اول ولام بروزن دوادو شخصیرا گویند که بسیار سبك و بی‌تمکین باشد

لوبره - بضم اول وثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت میش دشتیرا گویند ودربعضی ازنسخ گاومیش دشتی نوشته‌اند الله اعلم

لوبشه - بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را گویند که هنوز ازکاه جدا نشده باشد

لوبیا - بروزن توتیا نام‌غله‌ایست که آن سهل تر از ماش هضم شود و نفخش ازباقلا کمترباشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا لوویاهم‌میگویند چه درفارسی با وواو بهم تبدیل مییابند و لوباهم بنظر آمده استکه بعدازحرف ثالث الف باشد

لوبیه - بضم اول وکسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی‌لوبیا باشد وآن غله‌ایست معروف

لوت - بضم اول وسکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ وطعام درنان‌تنك پیچیده باشد و تکه ولقمه بزرگ را نیز گویند و پسر امرد ناهموار درشت را هم گفته‌اند

لوتر - بضم اول وثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دوکس باهم قرار داده باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند وآنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است

لوترا - با زیادتی الف درآخر همان بمعنی لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف هاى هوز هم آمده است که لوتره باشد

لوت و پوت - بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و طعامها ومأکولات و مشروبات

لوج - بضم اول و سکون ثانی مجهول وجیم نام ولایتی است ازایران و باجیم فارسی کاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت استکه برهنه وعریان باشد

لوجیا - بروزن لوبیا بلغت یونانی بمعنی درازباشد که بعربی طویل خوانند

لوح پا - بفتح اول وکسرحای بی‌نقطه وبای فارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است وآن دوتختهٔ کوچك باشد که بافندگان وجولاهگان چون پای راست بریکی افشارند نصفی از رشتها پائین رود وچون پای چپ را بردیگری افشارند نصفی دیگر

لوح خاموشی - بمعنی خاموشی است ولوح را استعاره کرده‌اند

لوح دورنگ - کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز

لوح ناخوانده - کنایه ازعالم لدنّی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامانست

لوخ - با اول بثانی کشیده وبخای نقطه‌دار زده گیاهی استکه درآب روید و ازآن حصیربافند و درخراسان بدان خربزه آونگ کنند و در هندوستان بفیل دهند وبمعنی کوزهم آمده است که مردم پشت خمیده باشد

لوخن - با ثانی مجهول بروزن سوزن بمعنی ماه استکه بعربی قمرخوانند

لوده - بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی کواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه درآن کنند و برپشت گرفته بجاها برند ودوتای آنرا برچاروا بارکنند

لور - با ثانی مجهول بروزن مور زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد وبمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آنرا از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی بیشرم و بیحیا هم آمده است و کمان حلاجی را نیز گفته‌اند و نام شهری و مدینهٔ هم هست ونوعی ازمردم صحرانشین باشد

لورا - با ثانی مجهول بروزن نورا پنیر تررا گویند وآنرا دلمه پنیر خوانند

لورانك - بضم اول وثانی مجهول و فتح نون وکاف دبه روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن

و غیره درآن کنند

اورادر - با ثانی مجهول بروزن زورآور بمعنی اورانك است که دبهٔ روغن و ظرف برنجی باشدکه روغن و امثال آن درآن کنند

اورك - با ثانی مجهول بروزن خوبك بمعنی کمان حلاجی باشد و نوعی ازتیر پیکاندار هم هست

اورکند - با ثانی مجهول بروزن هوشمند پشته و زمینیرا گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه اور بمعنی سیلاب هم آمده است ودرفرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده است

اوره - با ثانی مجهول بروزن شوره بمعنی اورکند است که زمین سیلاب کنده باشد وباین معنی با زای نقطه‌دارهم بنظرآمده است

اوری - بروزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو میریزد و آنرا خوره گویند وبعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی بیحیا وبیشرم باشد ونام طایفهٔ هم هست که ایشانرا گاولی میگویند وسرودگوی وگدای کوچها را هم گفته‌اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازك هم آمده است

اوزتان - با فوقانی بروزن همزبان بمعنی ملازه باشد وآن گوشت پاره‌ایست که دربن حلقوم آدمی آویخته است گویند عربی است لیکن درفرهنگ جهانگیری نوشته بودند

اوزه - بر وزن روضه هرچیز که آن چرب وشیرین باشد خواه لقمه و خواه سخنان خوب و دلکش وبمعنی فروتنی وچاپلوسی وفریب هم هست

اوزینه - هرچیز را گویند که از خورشها که درآن مغز بادام کرده باشند و ازمغزبادام پخته وساخته باشند چه لوز بعربی بادام را میگویند

اوس - با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی تملق و فروتنی وچرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و غشیرا نیزگویند که داخل کافور کنند و آنرا مغشوش سازند و دهان کج وکج دهان را نیز گفته‌اند و لجن و خلابیکه پای از آن بدشواری توان برآورد وبا ثانی معروف درعربی بمعنی چشیدن باشد

اوسانه - بروزن روزانه بمعنی چاپلوسی کردن وفروتنی و تملق نمودن باشد

اوسیدن - بروزن بوسیدن بمعنی فریب دادن وفروتنی کردن و چاپلوسی باشد

لوش - بضم اول بروزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها بهم رسد وکسیرا نیز گویند که دهنش کج باشد و شخصیرا که بعلت جذام گرفتار باشد وبمعنی پاره ودریده هم آمده است و بیخبر و بیهوش را نیز گفته‌اند وبا ثانی مجهول نام حکیمی است رومی و اورا اوشاهم میگویند و بفتح اول خربزهٔ بواه و مضمحل شده وازکار رفته باشد

اوشا - با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی واو در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته وهمچنانکه مانی درچین سالار و بزرگ نقاشان وسرامد ایشان بوده اونیزبزرگ و سرامد نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انکلیون میخوانند کتاب اورا تنکلوشا مینامند وتنکلوشهم میگویند

اوشابه - با ثانی مجهول بروزن نوشابه بمعنی چرب وشیرین و دلکش باشد اعم ازطعام وخوردنی وسخن و کلام شنیدنی وبجای بای ابجد نونهم آمده است بمعنیلوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی وتملق نمودن باشد چه در فارسی سین نقطه‌دار وبی‌نقطه بهم تبدیل می‌یابند

اوشاره - با ثانی مجهول وفتح رای‌بی‌نقطه زمینی را گویند که سیلاب کنده باشد

اوشن - با ثانی‌مجهول‌بوزن‌سوزن بمعنی لجن است وآن‌گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و ته جویها بهم میرسد

اوشناك - با نون بالف کشیده وبکاف زده آب تیره و گل آلود را گویند

اوطوس - با اول وطای‌حطی بواو کشیده و سین بی‌نقطه زده بمعنی انده قوقو باشد بلغت یونانی وآن دوائی است که آنرا حندقوقی خوانند بهترین آن‌صحرائی است وآنرا اوطوس‌اغریوس خوانند بیونانی چه اغریوس صحرا را گویندکلف وبهق را نافع است

اوغ - بر وزن دوغ بمعنی دوشیدن باشد وبمعنیآشامیدن همهست و دوشنده وآشامنده را نیزگویندکه فاعل باشد وامر باین معنیهمهست یعنیبدوش و بیاشام

اوغیدن - باغین‌نقطه‌دار بروزن ومعنی دوشیدن باشد و بمعنیآشامیدن و ریختن‌هم آمده است

اوف - بر وزن صوف دوائی است که آنرا بفارسی پیل‌گوش وبعربی خبزالقرود گویند و آن دونوع است کبیر و صغیرکبیر را بعربی شجرةالتنین خوانند وآن رستنی باشد که بیخ آن بهق‌وکلف را نافع است وآنرا اصل‌اللوف میگویند

اوفا - بضم اول و فای بالف کشیده داروئی است که آنرا قنطوریون خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از شکم برآرد و بعضی‌گویند نوعی‌از حی‌العالم است

اوفردیس - بضم اول و فتح ثالث وسکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده وبسین صعفص زده بلغت یونانی حجر قبطی باشد وآن سنگی‌است مصری بغایت سست و درآب زود حل شود گویندکازران مصرکتان‌را بدان شویند دملها و ریشها را نافع است

اوقا - بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان دوحکیم بوده اند دریونان وبعضی گفته‌اند

قسطا کتابی است که اوقا تصنیف کرده است
دراحکام دین آتش پرستی وآنرا قسطای
اوقا خوانند

اوقابین - بضم اول وبای ابجد
بتحتانی کشیده ونون ساکن بلغت سریانی
سپندانرا گویند وآن خردل فارسی است
وبعربی حب الرشاد خوانند واسفند اسفید
همان است گویندسفوف آن برص را نافع است

اوقس - بضم اول وکسر ثالث
وسکون سین بی نقطه بلغت یونانی سفید
را میگویند که در مقابل سیاه است

اوقیون - با یای حطی بروزن
مومنون بلغت سریانی بمعنی فیل زهرج
است که درخت حضض باشد وثمرآن
مانند فلفل است وحضض عصاره آن بود
درد سپرز ویرقانرا نافع است

اوك - با ثانی مجهول و سکون
کاف نوعی ازشترکم موی بارکش باشد
وهرچیز حقیر وزبونرا نیزگویند وبلغت
اهل سیستان بمعنی عشقه باشد و آن
گیاهی است که بردرخت پیچد و کبیرا
نیزگویند که باهردو زانو وکفهای دست
براه رود و دوغرا نیزگویند که گردان
بجوشانند تا غروت شود

اوکر - بضم اول وفتح کاف و
سکون رای قرشت نام شهریست از
هندوستان

اوکشور - باکاف وشین نقطه دار
و واو و رای بی نقطه باعتقاد شاکمونی
وتناسخیه وجودی باشد که هرگز فانی
نشود و ارواح کامله را ازقیدصور ناقصیهٔ
حیوانی خلاصی دهد و بمرتبهٔ انسانی رساند

اوکه - بضم اول و فتح کاف
مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد
و خواه غیرگندم وآردیرا نیزگویند که
گندم و نخود و آنچه ازآن آرد کرده
باشند بریان کرده باشند و پنبهٔ که پنبه
دانه ازو جدا کرده باشند وهنوزحلاجی
نشده باشد و بمعنی آواز گربه و نالهٔ
سگ هم آمده است که بتازی یکیرا هر و
دیگریرا کلب خوانند

اوکیدن - باکاف بروزن کوشیدن
درشت وناهموار براه رفتن باشد وبازانو
وکف دست ونشسته براه رفتن طفلان را
نیز گویند

اول - با ثانی مجهول بروزن غول
بیشرم وبیحیا را گویند و اولی که قحبه و
فاحشه باشد منسوب بآن است

اولانج - بضم اول ولام بالف
کشیده بنون وجیم فارسی زده نوعی از
حلوا باشد که آنرا لابرلا میگویند

اولانك - بضم اول وفتح نون
و سکون کاف بمعنی اورانك است که دبه
روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد که
روغن و امثال آن درآن کنند

اولاور - بروزن زورآور بمعنی
اولانك است که دبهٔ روغن وظرف برنجی
بزرگ باشد

اولو - بفتح هردولام و سکون
هردو واو بمعنی اوالو است که مردم
سبك و بی تمکین باشد و بضم هردولام
صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال
سازند

لوله - بضم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا ماشوره‌هم‌میگویند و با ثانی مجهول بمعنی لوکه است که آرد نخود و گندم و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بعضی گویند یك‌مشت آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند

لولی - بروزن ومعنی لوری است که سرودگوی کوچه و گدای درخانها باشد وبمعنی نازك و لطیف وظریف هم آمده است ودرهندوستان قحبه‌وفاحشه میگویند

لون - بفتح اول و سکون ثانی ونون نوعی ازخرما باشد وبعربی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و خواه رنگ سرخ وغیرآن باشد

لوند - بروزن کمند مردم کاهل تنبل وهیچ کاره را گویند و شخصیکه زن خود را دوست دارد وعشرت‌کننده را نیزگویند و بمعنی زن فاحشه وپسر بدکاره هم‌هست و پیشکار را نیز گویند که شاگرد و مزدور و خدمتکار باشد و بمعنی خبرنیك و خبرخوش‌هم آمده است و مهمان طفیلی خراباتیان را نیز میگویند ودرعرف لوند سرهنگ بیباکی را گویند که اورا نه ترس خدا ونه‌شرم خلق باشد و مال مردم را درحق خود مباح بندارد

لونه - بفتح اول وثالث‌وسکون ثانی غازه وگلگونه وسرخی زنان‌باشد که برروی مالند

لوویا - باواو بروزن ومعنی لوبیا است و آن غلهٔ باشد معروف که آنرا در دواها نیزبکار برند و لویاهم میگویند که بکسرثانی و حذف واو باشد وعربان دجرخوانند

لوه - بفتح اول و ثانی بمعنی زغن است که غلیواج باشد وبلغت هندی پرندهٔ باشد شبیه به تیهو که آنرا شکار کنند

لوهاور - بفتح اول وواوبروزن سوداگر نام شهر لاهور است و بضم اول وثانی مجهول‌هم گفته‌اند

لوهر - بفتح اول وضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاور است که شهرلاهور باشد

لوهنین - باثانی مجهول ونون بروزن خوشه چین آلتیرا گویندکه بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند

لوهور - بفتح اول بر وزن فغفور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد وباین معنی‌لوهوار ولوهوور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعداز واوالف ودرلغت دویم بعد ازواو واو باشد

لوید - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبدال ابجد زده دیگ و باتیل بزرگ سرگشادهٔ مسین را گویند وباین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته‌اند

لویزه - بفتح اول بروزن‌عزیزه نام دختری باشدکه باهابیل ازیك‌شکم

آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل

لویش - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی مجهول وشین نقطه‌دار حلقهٔ باشد از ریسمان که برسر چوبی نصب کنند ولب اسبان وخران بدنعل را درآن حلقه کنند وبتابند تاحرکات ناپسند نکنند

لویشن - بروزن دویدن بمعنی لویش است که برلب اسبان نهند

لویشه - بر وزن همیشه بمعنی لویشن است که لواشه لب‌اسبان وخران باشد

ببیان بیست ویکم

در لام با ها مشتمل بر شانزده لغت

له - بفتح اول وظهورثانی بمعنی شراب انکوری باشد و مطلق بوی‌را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهری است از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت ناجور را گویند وبعربی صنوبر خوانند وبضم اول نام پرنده‌ایست صاحب مخلب و در کوههای بلند آشیان کنند و بعربی عقاب‌گویندش وبکسراول ازهم باشیده ومهراشده ومضمحل گردیده باشد و نام شهریست ازفرنکستان‌که درحدود روم واقع است

لهار - بضم اول بر وزن خار نام شهری و مدینه‌ایست نامعلوم

لهاشم - بفتح اول وضم شین قرشت بروزن تلاطم هرچیز زبون‌وزشت و نازیبا و دون وبد راگویند

لهاك - بفتح اول وتشدید ثانی بروزن دلاك نام برادر پیران ویسه است که در جنک دوازده رخ گریخت وگستهم اورا تعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول علت و مادهٔ چیزیرا گویند

لهانور - بفتح اول وضم نون بروزن بلادور نام شهرلاهور است و بضم اول‌هم گفته‌اند

لهاور - بفتح اول‌وواو بروزن سراسر بمعنی لهانور است که نام شهر لاهور باشد

لهبله - بفتح اول و بای ابجد بروزن مسئله بمعنی نادان و ابله واحمق

لهر - بفتح اول و ثانی بروزن خطر میخانه و شرابخانه را گویند و قحبه خانه را نیزگفته‌اند و بزبان‌هندی موج آب باشد

لهراسب - بضم اول بر وزن گشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعداز ترك سلطنت تاج وتخت را باو داد واودرهنگام پیری پادشاهیرا به پسر خود گشتاسب سپرده در بلخ بآتش پرستی مشغول گشت

لهفت - بضم اول وفتح فابروزن و معنی لعبت است و آن صورتی باشد که دخترکان ازپارچه سازند و با آن بازی کنند و بکسراول وضم ثانی هم بنظرآمده است

لهفتان - بروزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت بازیچه دخترکان که از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای حطیهم بنظر آمده است که لحبتان باشد

لهلهان - بفتح اول ولام وحای بالف کشیده بروزن رهروان تخمی است دوائی که آنرا فرنجمشك خوانند

لهنج - بفتح اول وثانی وسکون نون و جیم سنگ کازری باشد یعنی سنگی که کازران جامه برآن زنند و شویند و بمعنی سنگ کازدهم گفته‌اند که فسان باشد وبمعنیسازگاروسازگاری هم بنظرآمده است وجایدیگر سارگازر و سارگازری نوشته بودند واین بمعنی اول مناسبتی دارد و ظاهراً که میان این دوکس خلط شده باشد چه یکی سازگاری ودیگری سازگازرینوشته‌است الله اعلم

لهنه - بروزن شحنه ابله واحمق ونادانرا گویند وبمعنی سنگهم آمده‌است که بعربی حجر خوانند

لهنه جانگزا - بفتح اول سنگی است درموج گاه دریای اعظم وآب‌آن دریا همچو سیماب است وآفتابهم بآن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ را به بیند چندان بخندد که بمیرد و آنرا لهنه جانگزایهم گویندکه بعداز الف یای حطیباشد وبعربی حجرالضحك خوانند

لهی - بکسر اول وثانی بتحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد

بیان بیست ودویم

درلام بایای حطی مشتمل‌بر سی‌وشش لغت

لیان - بفتح اول بر وزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آینه و تیغ همهست و روشنائی وفروغیرا نیزگویندکه ازپی‌یکدیگربدرخشد و بکسر اول هم آمده است

لیتك - باثانی‌مجهول وتای‌قرشت بروزن زیرك بمعنی مفلس و بیسر و پا وبیخبر وپریشان باشد و پسر ساده وغلام وکنیز مقبول‌وفربه وبداصل‌راهم میگویند و فضلهٔ هرچیزرا نیز گفته‌اند

لیتکان - بر وزن زیرکان جمع لیتك است که غلام بچگان و پسرکان‌و کنیزکان باشد

لیثرغس - با اول بثانی رسیده و فتح ثای مثلثه و سکون رای قرشت وضم غین نقطه‌دار وسین بی‌نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی نسیان وفراموشی‌باشد

لیچار - باثانی‌مجهول وجیم‌فارسی بروزن دیدار بمعنی ریچار است‌که مطلق مربا باشد عموماً ومربائیرا که ازدوشاب سازند خصوصاًوآنچه ازشیرو دوغ وماست به پزند بهرنحو که باشد

لیچال - با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن قیفال بمعنی ریچاراست که مربای دوشابی وآنچه ازشیر وماست دوغ بزند

لیذیون - بکسر اول‌وذال‌نقطه‌دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد دوائی‌که آنرا شیتره گویند و شیطرج معرب آن‌است

لیر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت آب غلیظی باشد که ازدهان وگوشهای لب فرو ریزد و بیرون آید

لیرت - با ثانی‌مجهول بوزن‌سیرت خود آهنیرا گویند که درروزجنگ‌برسر گذارند وبترکی دولغه‌گویندش و عربان مغفر خوانند وبمعنی غراره‌همهست وآن نوعی ازسلاح باشدوبروزن‌ریخت‌هم بنظر آمده است‌که‌ثانی‌وثالث‌ورابع‌همه‌ساکن باشند

لیرد - بکسر اول و سکون ثانی مجهول‌وثالث ودال‌ابجد بمعنی غراره باشدو آن نوعی از سلاح جنگ است

لیز - بکسر اول وسکون ثانی و زای هوز زمین‌لغزنده ونرم‌باشد وبمعنی آمیخته ودست افزارکشیدن برچیزی‌همهست و هرچیزکه با او لغزندگی ونرمی باشد

لیزم - بر وزن هیزم کباده را

گویند وآن کمانی باشد نرم وسست که بدان مشق کمان کشیدن کنند

لیزه - بروزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه لیزیدن بمعنی آمیختن آمده است و دست افزار بر چیزی کشیدن را نیز گویند

لیزیدن - بروزن پیچیدن بمعنی آمیختن باشد و بمعنی لغزیدن هم گفته‌اند

لیسنه - بکسر اول وثانی مجهول و فتح سین بی‌نقطه ونون بمعنی اوله و ماشوره باشد وبعضی این لغت را بهمین معنی با زیادتی بای فارسی مکسورمابین سین ونون آورده‌اند وسین را ساکن ساخته‌اند باین صورت لیپسنه

لیف - بکسر اول بر وزن قیف چیزی باشد که از پوست خرما سازند بجهت کفش وموزه ساغری و چیزهای دیگر پاك کردن وآنرا ازموی دم اسب نیز سازند

لیف دادن - دوات مرکب خوش‌نویسانرا گویند ودوات شنجرف وصدف شنجرف را نیز گفته‌اند

لیك - بکسر اول وسکون ثانی وکاف خرچال را گویند وآن پرنده‌ایست که بچرغ وشاهین شکار کنند و خورند و پیمانهٔ را نیز گویند که بدان غله وخرما وغیرآن پیمایند ومختصر لیکن هم هست

لیگك - با کاف فارسی بروزن زیرك بمعنی لیك است که خرچال باشد واو پرنده‌ایست کبودرنگ بسرخی مایل

لیلج - بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیله گویند وآن عصارهٔ نیل است که بدان چیزها رنگ کنند

لیلنج - بروزن بیرنج بمعنی لیلج است که نیل باشد و با آن چیزها رنگ کنند

لیلنگ - باکاف فارسی بروزن ومعنی لیلنج است که نیل باشد

لیلو - بکسر اول بروزن زیلو تالاب واستخر و آبگیررا گویند

لیلوپر - با بای فارسی بروزن ومعنی نیلوفر است وآن گلی باشد کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفیدهم میباشد وشکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است

لیلوپل - بالام در آخر بروزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود وسرخ وسفیدهم میباشد

لیلیا - با لام بروزن انبیا بلغت زند وپازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند

لیمو - با اول بثانی رسیده ومیم بواوکشیده معروف است گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختیست که میوه آن لیمواست

لیمودارو - با دال ابجد بالف کشیده وبرای قرشت بواو رسیده نباتیست کوهی که دربهار از میان درزهای سنگ برمیآید وبوی لیمو میکند و آنرا بعربی وشیج گویند

لیمونیون - بکسر نون و تحتانی بواوکشیده وبنون زده بلغت سریانی دوائی است که بیخ آنرا بشیرازی حلیم خوانند ضماد کردن آن دردمفاصل ونقرس رانافع است

لینج - با نون بروزن ایرج نوعی از اقلیما است که آنرا درجزیره قبرس درمعدن مس یابند

لیلوفر - بروزن و معنی نیلوفر است وآن گلی باشدکبودکه بیشتردرمیان آب روید ورمهای گرم را نافع است و خوردن آن منع احتلام کند

لو - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد

لیوك - بروزن زیرك بسر امرد ضخیم لك وپلك راگویند

لیولنگ - با ثانی مجهول و فتح لام بروزن دیورنگ برف را گویند و آن چیزی باشد سفید که درزمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند وباین معنی بفتح اول بروزی تنومندهم گفته‌اند وبمعنی ترف که قراقروت باشد هم آمده است ظاهرا که درمعنی لغت تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم

لیوه - بروزن میوه بمعنی‌فریبنده و چاپلوس ومردم مزاج دوست باشد

لیسیدن - بفتح اول و ثالث مجهول بروزن دویدن بمعنی خائیدن و جاویدن باشد

گفتار بیست و چهارم

از کتاب برهان قاطع در حرف میم باحروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان و محتوی بر یك هزار و بیست لغت و کنایت

بیان اول

در میم با الف مشتمل بر دویست و چهارده لغت و کنایت

ماپروین - با بای فارسی مخفف ماه پروین است وآن بیخی باشدکه دفع سموم وزهرعقرب ومارکند وآنرابعربی جدوار خوانند

مابون - با بای ابجد بر وزن صابون نام علتی است وحیز ومخنث و پشت پائیرا هم میگویند و درعربی نیز همین معنی دارد چه مفعول ابنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوش

ماترنگ - بکسر تاورای قرشت و سکون نون وکاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوعی ازچلپاسه باشد چون شکم اورا بشکافند و برگزندگي عقرب نهند درساعت

درد ساکن شود

ماتورنگ - با فوقانی بواو رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که شافعی‌مذهبان خورند وعربان ضب خوانند بموش خرماشباهتی دارد لیکن ازو بزرگ تر است پیه آنرا زنان بجهت فربه شدن خورند

ماج - بسکون جیم بمعنی ماه باشد چه در فارسی جیم وها بهم تبدیل مییابد و عربان قمر خوانند و بمعنی راوی و روایت کننده هم هست ونام راوی رودکی شاعرنیزبوده است

ماچ - بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند

ماچوچه - با هردو جیم فارسی بروزن ماسوجه ظرفی باشد اوله‌دار که با آن شربت و دارو درگلوی اطفال ریزند

ماچ و موچ - با میم بروزن قاچ و قوچ بمعنی بوس و اوس باشد یعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه گربه کند بچهٔ خودرا

ماخ - بسکون خای نقطه‌دار زر قلب ناسره را گویند و مردم سفله و دون‌همت وکمینه و خسیس ومنافق را نیز گفته‌اند و بمعنی مردم پیر وحقیرهم آمده است

ماخاریون - با ثالث الف کشیده و کسر رای بی‌نقطه و تحتانی بواورسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی‌ازسوسن صحرائی است که برگهای دراز دارد و بدین سبب آنرا عربان سیف‌الغراب خوانند وبیخ آنرا نافوخ گویند ودربغداد بسیارمیباشد علاج بواسیر کند

ماخان - بر وزن ماهان نام قریه‌ایست از مضافات مروشاهجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین وحاکم چین را نیز گویند

ماخچی - بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده اسبیرا گویند که ازیك جانب عربی و ازجانب دیگرترکی باشد و آنرا دوتخمه‌هم میگویند وبعربی محبسن خوانند وبعضی‌گویند اسب عراقی است و آنرا عرب برذون خوانند و اسب راهوار ترکی را هم گفته‌اند و اسب خوش جولانرا نیزگویند

ماخور - بروزن لاهور خرابات را گویند که شراب خانه وبوزه خانه و قمارخانه باشد

ماخولیا - بکسرلام بمعنی مالیخولیا است که خلل وکوفت دماغی وسودا و خیال خام باشدگویند یونانی است‌وبعضی گویند عبری است الله اعلم

ماد - بسکون دال مخفف مادر است که عربان والده و ام گویند

مادرآب‌وآتش - بکسررای قرشت کنایه ازگریه کننده بسوز است یعنی شخصیکه ازروی سوزگریه‌کند

مادرباغ - بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند وباغ راهم‌گفته‌اند بطریق اضافه باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوها

مادردخت - بضم دال ابجد وسکوی خای نخذ وتای قرشت تودریرا گویند و آن تخمی باشد ریزه و آنرا در صفاهان قدومه خوانند خوردن آن قوّت باه دهد

مادره - بکسرثالث و فتح رابع نام ولایتی است در مغرب زمین

مادندر - با نون و دال ابجد بروزن غارتگر مخفف مادراندراست که زن پدر باشد

مار - بسکون رای قرشت معروف است که بزبان عربی حیه گویند ومخفف مادر هم هست که والده باشد و مخفف میار هم هست که نهی ومنع از آوردن باشد وبیمار ومریض ومعلول را نیزگویند چه بیمارستانرا مارستان هم گفته‌اند وحکام وامرای غرجستانرا نیز گویند همچنانکه پادشاه آنجارا شارخوانند و بمعنی دفتر و حساب و محاسبه هم آمده است و حساب کننده و محاسب را نیزمارگویند بهندی امر بزدن باشد یعنی بزن

ماراب - بروزن فاراب بمعنی تازه بختی باشد یعنی بخت ودولت تازه و نو

ماراسپند - با همزه وبای فارسی بروزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی ازمؤبدان آتش پرستان و دانشمند ایشان بوده و نام روز بیست ونهم است از هرماه شمسی نیك است درین روز نکاح کردن وبا دوستان نشستن و نام ملکی که موکل است برکره آب و تدبیر امور و مصالح روز ماراسپند باو تعلق دارد

ماراسپندان - باهمزه بر وزن دانشمندان بمعنی ماراسپند است که روز بیست و نهم باشد ازهرماه شمسی ونام ملکی که موکل آب است وامور ومصالح این روز باو تعلق دارد

ماراسفند - با فا بروزن ومعنی ماراسپند است که نام روز بیست و نهم ماههای شمسی ونام فرشتهٔ موکل برآب و نام پدر آذرباد باشد

ماراسفندان - بروزن و معنی ماراسپندان است که گفته شد

مارافسا - با همزه و فا وسین بی‌نقطه بالف کشیده افسونگر مار ومار آموزنده است که مارگیر باشد و بعضی گویند مار افسا آن است که زهرمار را بافسون ازبدن انسان فرود آرد و علاج مارگزیده کند

مارافسار - با زیادتی رای قرشت بمعنی مار افسا است که افسونگر مار و مارگیر ومطیع سازنده ماروبرآورندهٔ زهر مار باشد ازبدن انسان وحیوان دیگر بزور افسون

مارافسان - با همزه بر وزن آتشان بمعنی مار افسار است که مارگیر و افسونگرزهرمار باشد

مارافسای - با یای حطی بروزن پابرجای بمعنی مار افسان که گفته شد

ماربدست دیگری گرفتن - کنایه ازکار دشوار باشد دیگریرا

ماربدست گرفتن - کنایه‌ازکار دشوارکردن باشد

مار پلاس - بکسر ثالث وفتح بای فارسی ولام الف و سین بی‌نقطه چلپاسه ووزغه وحربا را گویند وبسکون ثالث هم گفته‌اند

ماربین - با بای ابجد بروزن پاك‌دین نام ناحیه‌ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان‌گویند تمام آن ناحیه بمنزلهٔ یك باغ است بسبب پیوستگی باغستانها بهم

مارثون - با ثای مثلثه بروزن خالدون بلغت یونانی وبعضی‌گویند بسریانی رازیانه بستانی باشد و آنرا بادیان هم میگویند

مارچوبه - باجیم فارسی بواو رسیده وفتح بای ابجد مارگیاه است و آنرا بعربی هلیون خوانند دفع سموم جانوران گزنده ومار و عقرب کند

مارخوار - باخای نقطه‌دار و واو معدوله بروزن کارزار گاو کوهی باشد که آنرا گوزن خوانند گویند مار را میگیرد ومیخورد وبعضی گویند نوعی از گوسفندکوهی است چون سوراخ مار را بیند بینی و دهن خود برآن نهند و دم دردمد مار بمجرد شنیدن بوی نفس او بی‌تحاشی از سوراخ برآید و آن گوسفند او را بخورد اگر پوست این گوسفند را بردر سوراخ مار بسوزانند همینکه بوی دود بمار برسد شوریده‌شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسفند پازهر است

مارخوردن - کنایه ازرنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد

ماردرپیراهن - کنایه‌ازدشمن نزدیك باشد

مار دوزبان - کنایه از مردم منافق و دوروی باشد

ماردی - بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی رنگ سرخ و گلگون را گویند مطلقاً و هرچیز سرخ راهم گفته‌اند و بسکون ثالث‌هم آمده است که بروزن کاردی باشد

مارسار - باسین بی‌نقطه بروزن کارزار ضحاك مارانرا گویند

مارسان - بکسرثالث‌وسین‌بی‌نقطه بروزن عاشقان بمعنی مارستان است که بیمارستان و دارالشفا باشد

مارستان - بر وزن خارستان بمعنی‌مارسان است‌که بیمارستان ودارالشفا باشد

مارش - بفتح ثالث بروزن‌آتش نام یکی ازبتخانهای قدیم است‌که درسه فرسنگی اصفهان برسرکوهی‌ساخته بودند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام سبعه سیاره کرده بودند وگشتاسب بتهای آن بتخانه را برطرف کرد و آتشکده ساخت وهریك را باضافه نوبهار میخواندند همچو نوبهار تیر ونوبهار ماه و نوبهار ناهید وغیره و نوبهار آتشکده را میگویند

مارشکم سوراخ - کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند

مارضحاکی - کنایه از زنجیر است‌که بر پای مجرمان نهند

مارفش - بافا بروزن بارکش کنایه از ضحاك ماران است

مارقشیشا - بفتح قاف و شین به تحتانی رسیده وشین دیگر بالف کشیده بمعنی مرقشیشا است و آن جوهریست که در دوا های چشم بکاربرند وآن اقسام میباشد ذهبی و فضی ونحاسی وحدیدی وشبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون آن زرافشان باشد

مارکیا - بمعنی مارگیاه است که مارچوبه باشد و بعربی هلیون است

مارمصری - بکسر ثالث کنایه از نیزه وسنان مصری باشد

مارمهره - مهره ایست که بامار میباشد وآنرا از قفای سراو برمیآورند وآن سبزرنگ است وخاکستری رنگ هم میشود و پازهررا نیز گویند

ماردر - با نون و دال ابجد بروزن غارتگر مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد

مارنه - بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهی است که آنرا بعربی لحیةالتیس خوانند

مارنه سر - بکسر ثالث وضم نون کنایه از نه فلك است

مارو - بروزن خارو بمعنی مادر است که والده باشد وبزبان هندی نام مقامیست ازموسیقی

مارون - بروزن قارون سنگی است که آنرا با سرمه در چشم کشند سفیدیرا به برد و نام دوائی همهست که آنرا مروخوش گویند بخارآن درد سر را نافع است

ماره - بروزن چاره بمعنی حساب و محاسبهٔ دفتر باشد و بمعنی سکه ومهر انگشته هم آمده است

ماری - بروزن لاری هلاك شده و کشته گردیده را گویند

ماریره - بفتح رای قرشت وها درآخر بروزن نادیده بمعنی مادراندراست که زن پدر باشد وبمعنی مادرخوانده هم بنظر آمده است

مار یعقوب - بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده

ماز - بسکون زای نقطه‌دارمطلق چین وشکنج را گویند وشکاف وتراك دیوار را نیز گفته‌اند وبعضی گویند شکاف و تراکی است که ازچوب بردیوار و غیرآن افتد ومخفف مازو هم‌هست وآن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند ویك جزو ازاجزای سیاهی باشد

ماژ - بسکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد

مأزار - بروزن بازار عطار و گیاه فروش را گویند و مخفف میازار هم‌هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده

ماژدر - بسکون زای فارسی و فتح دال بروزن چارسر مخفف ماراژدر است که مار بزرگ باشد و عربان ثعبان گویند

ماژدیستان - بسکون زای نقطه‌دار و دال به تحتانی رسیده و بسین بی‌نقطه ساکن وفوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت زند وپازند بمعنی دوری ازبدیها و پاکیزگی از گناه باشد

مازریون - با یای حطی بروزن آذرگون دوائی است مجرب از برای دفع استسقا و آن دونوع میباشد سفید و سیاه سفید آنرا اشخیص و سیاه آنرا هفت برگ خوانند وآن ازبرگ زیتون کوچکتر است و ازبرگ مورد بزرگتر و بزردی مایل و بعضی گویند ماذریون مورد زرد است وآن نوعی از مورد باشد و بعربی زیتون الارض خوانندش گرم وخشك است درچهارم ویك قسم از آن زهر قاتل است و آنرا بعربی حب الضراط گویند وبعضی گفته‌اند چوب درخت بلوط استچه رمادالماذریون خاکستر چوب بلوط باشد

مازل - بکسر ثالث و سکون لام نام کوهی است در هندوستان

مازن - بفتح ثالث وسکون نون استخوان میان پشت را گویند و آنرا بتازی صلب خوانند و بعضی گویند جوئی و ناوی است که درمیان پشت ازفربهی بهم میرسد

مازندر - با دال ابجد بروزن غارتگر مخفف مازندران است که ملك طبرستان باشد

مازنین - بروزن پاك دین نام مردی است که عمارت سنکویه را در هندوستان بهمراهی زنی مازینه نام ساخت

مازو - بروزن سازو باردرختی است وبدان پوست را دباغت کنند و یکجزو از اجزای مرکب هم هست وبمعنی مازن هم آمده است و استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و ماله برزیگران را نیز گفته‌اند و آن تختهٔ باشد که برروی زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن بشکنند وزمین هموار شود

ماژوموژ - با دو زای فارسی و میم بروزن سازوسوز این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشدکه موش در وقتیکه گربه را بیند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کنند

مازون - بروزن هامون مازو را گویند و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند وزنان هم گاهی بجهت تنگی موضع مخصوص بکار برند

مازه - بر وزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی ناویرا که درمیان پشت افتد گویند

مازه‌درد - درد پشت را گویند چه مازه استخوان پشت است وباین معنی درچند نسخه بحذف دال آخر نوشته شده بودکه مازه در باشد الله اعلم

مازیاره - بروزن آشکاره نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مازیارج است

مازینه - بروزن آدینه نام زنی است که باتفاق مردی مازنین نام عمارت سنکویهٔ هندوستان را ساخت

ماس - بروزن طاس مخفف آماس است که ورم باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند والماس را نیز گفته‌اند وآن جوهریست معروف وبعضی گفته‌اند بمعنی الماس عربی است

ماسای - مخفف میاسای است که منع ازآسوده بودن باشد یعنی آسوده مباش

ماست - بروزن راست معروف است که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را وبعضی دیگر مایهٔ که برشیر زنند ماست گویند و علك رومی را نیز ماست میگویندکه مصطکی باشد و آن صمغی استکه خایند

ماسوچه - بروزن آلوچه پرنده‌ایست مانند فاخته وقمری واو بیشتر درکنارهای طاقچها و میان کاسها وطبق تخم نهد و بچه آرد

ماسور - بروزن ناسور چیزی درهم آمیخته را گویند وباین معنی باسین نقطه‌دارهم آمده است چه درفارسی سین وشین بهم تبدیل می‌یابند

ماسی - بروزن عاصی بی‌پروا و بی‌باك را گویند

ماسیدن - باسین بی‌نقطه بروزن واچیدن بمعنی شیر را ماست کردن و بمعنی لیسیدن ومنجمد شدن هرچیز باشد

ماشاد - باشین نقطه‌دار بروزن آزاد جامه پشمینه را گویند

ماش دارو - حشیشی است که گل بنفش رنگ دارد وبآخر تخم گردد و آنرا بیونانی خامانیطس گویند یعنی صنوبرالارض وبلفظ دیگرعرصف خوانند وکماقیطوس همان است خوردن‌آن باعسل عرق‌النسا را نافع است

ماشرا - باراى بی‌نقطه بروزن ناسزا بلغت سریانی ورم دموی راگویند یعنی ورمی که ماده آن ازخون باشد

ماشرر - بفتح ثالث و سکون رای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار انبر را گویند و آن دست افزاری‌است زرگران وآهنگران ومسگران را وبعربی کلبتان و کلبتین‌گویند

ماش‌عطار - غله‌ایست که آنرا منك خوانند و آن سیاه رنگ وکوچکتر ازماش میباشد

ماشو - با ثالث بواوکشیده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی پالا را نیزگویند وآن ظرفی باشد که روغن وشیر و امثال آن در آن صاف کنند و نوعی ازبافتهٔ پشمین هم‌هست که فقیران ودرویشان پوشند و گلیم وپلاس راهم گفته‌اند

ماشوب - بروزن آشوب بمعنی اول ماشو است که غربال و آردبیز باشد ومخفف میاشوب هم‌هست یعنی آزرده مشو وشور و غوغا مکن

ماشور - بروزن‌عاشور چیزهای درهم آمیخته راگویند

ماشوره - با واومجهول بروزن قاروره نی کوچکیرا که جولاهگان‌ریسمان برآن پیچند از برای بافتن و ریسمان خامیرا نیزگویند که بردوك پیچیده شود و نی که یکسر آنرا دردهان وسردیگر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله راهم

میگویند ونوعی ازبازی همهست وهرچیز که بهم درآمیخته باشد

ماشورهٔعاج ـ کنایه از گردن معشوق باشد

ماشوره ـ باها بروزن ومعنی ماشوب است که غربال و پرویزن‌وترشی پالا باشد

ماشه ـ بفتح ثالث بمعنی‌انبرباشد و آن افزاری است زرگران‌ومسگران و آهنگران را وعربان کلبتان خوانند و آهنیرا نیز گویند که فتیله تفنگ را درآن محکم کنند وآتش برتفنگ زنند ویك حصه از دوازده حصه تولچه را نیزگویند و تولچه دومثقال ونیم است و هرچیز را نیزگویندکه بقدرماش باشد

ماش هندی ـ غله‌ایست عودی رنگ باندام گندم کوچکی و آنرا بعربی حب‌القلت خوانند بکسر قاف

ماشیا ـ بر وزن باقیا حشیش ارغامونی است وآن رستنی باشد مانند خشخاش و بشیرازی مامیثای سرخ گویندش

ماشیوه ـ با تحتانی مجهول وفتح واو بروزن نادیده بمعنی ماشوه باشد که پرویزن وترشی پالاباشد

ماص ـ بسکون‌صاد بی‌نقطه بمعنی ماه است که بعربی‌قمرمیگویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجا است

ماطونیون ـ باطای حطی بواو رسیده و کسرنون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام درختی است که یازر صمغ آن درخت است و آن صمغ را بعربی‌قنه گویند

ماغ ـ بر وزن زاغ نوعی از مرغابی است وآن سیاه میباشد وبعربی مائیکون و بترکی قشقلداق میگویند و ازگوشت او بوی لجن میآید و بمعنی میغ وتزم‌هم گفته‌اند وآن بخاری باشد بسیار تیره وملاصق بروی زمین وآنرا بعربی زباب خوانند و نوعی از کبوتر هم‌هست که هردوبال وگردن وسینه او سرخ میباشد وسبزهم میشود وسبز آنرا سبزماغ و سرخ آنرا سرخ ماغ میگویند

مافه ـ بر وزن شانه چوبی را گویند که درپس در خانه نهند تا در گشوده نگردد

ماقوت ـ بروزن یاقوت‌نام‌حلوائی باشد و آنرا ماقوتی هم میگویند

ماکان ـ بروزن پاکان نام یکی ازحکام بوده که پدر او کاکی‌نام داشته است ونام ولایتی هم‌هست که بیشتر سلاح مردم آنجا زوبین است که نیزه کوتاه باشد

ماکانی ـ بروزن خاقانی‌مردمیرا گویند که منسوب بماکان باشند وحربه که منسوب باهل ماکان است وآن زوبین باشد که نیزهٔ کوچك است

ماکر ـ بکسر ثالث بروزن‌ذاکر بمعنی پس فردا باشد که برادر کوچك فردا است

ماکو ـ بروزن‌ماشو دست افزار جولاهگان باشدکه بدان جامه بافند

ماکول ـ بروزن شاکول‌هرچیز که برگلو بندند همچو رسن و طناب و بمعنی شکم خواره و پرخورهم‌آمده‌است

و غلامیرا نیز گویند که بمرتبه بزرگی رسیده باشد و باین معنی بجای کاف لام هم هست

ماکیان - بروزن مادیان مرغ خانگیرا گویندکه مادینهٔ خروس باشد

ماکیان بردر کردن - کنایه‌ازغایت بخل ونهایت خست باشد

ماکیان زاغ رنگ - کنایه‌ازشب است که بعربی لیل خوانند

مالانك - با لام الف وفتح نون و سکون کاف شفترنگ را گویند وآن میوه‌ایست شبیه بشفتالو

مالای - بسکون یای‌حطی مخفف میالای است‌که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن

مال بخش - بروزن تاج بخش نام روز هشتم است از ماههای ملکی و معنی دیگر خود معلوم است

مالس - بضم ثالث وسکون سین بی‌نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد

مالکانه - باکاف بروزن‌شاخشانه نام حلوائی است که ازبرنج پزند وآن درگیلان متعارف است و بعضی گویند حلوائی است خشك وآنرا ازهفت مغز سازند که مغزبادام ومغزگردکان‌وزردالو و شفتالو و پسته وفندق وچلغوزه باشد وخرمای قصب را نیز گویند و باکاف فارسی بمعنی قضیب نیز گویند که آلت تناسل باشد

مالك دینار - بکسر کاف و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیا الله

مالمکا - بامیم و کاف بروزن پابرجا بمعنی اول مالکانه است و آن حلوائی باشدکه درگیلان از برنج پزند

مال ناطق - بکسرثالث و طای حطی کنایه از اسب و شتر وگاو و امثال آن باشد وکنایه از زر و سیم سکه دار هم‌هست

مالوالی - باواو بروزن‌پارسالی نوعی از چلپاسه است که آن را سام ابرص میگویند

مالول - با واو مجهول بر وزن شاقول کلوبنده را گویند و آن غلامی باشد که بمرتبه بزرگی رسیده باشدچه کلو بمعنی بزرگ است وشکم پرست و جوعیرا نیز گفته‌اند

ماله - بروزن خالهٔ تختهٔ را گویند که برزیگران بزمین شیار کرده بکشند تاکلوخهای آنرا نرم‌کنند و زمین‌را هموار سازد و افزاری که گلکاران بدان کاهگل وگچ و آهك بر دیوار مالند و افزاریکه جولاهگان‌ازخس‌بمانندجاروب ولیف سازند وبا آن تانه را آهار دهند و بمعنی مالامال هم آمده است که بر و لبریز باشد و بمعنی مالش ومالندگی هم هست

مالی - بروزن خالی بمعنی بسیار و فراوان باشد و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و درملك دکن باغبان را مالی میگویند

مالیا - بروزن بالیا درختی است باریك و دراز که از چوب آن درخت نیزه و تیرسازند و بلغت یونانی بمعنی

سیاه باشد که دربرابر سفید است

مالیخ - با ثالث بتحتانی کشیده و بخای نقطه‌دار زده بمعنی مالیخولیاست که کوفت و خلل دماغی و سودا و خیال خام باشد

مالیخولیا - بمعنی مالیخ است که کوفت و خلل دماغی و سودا وخیال خام باشد گویند یونانی است

مالیطرنا - بفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی زاج سیاه باشد وآن را زاج کفشگران‌هم میگویند وبحذف‌ثانی هم آمده است که ملیطرنا باشد

مام - بروزن لام مادر را گویند و بعربی والده و امخوانند

مامك - بر وزن تاوك مصغر مام است که مادر باشد یعنی‌مادرك و مادر را هم میگویند

مامون - بروزن هامون‌نوعی‌از پودنه‌کوهی باشد وآنرا بعربی صعترالحمام خوانند وصعترا اگرچه باسین بی‌نقطه است لیکن در کتب طبی بصاد نوشته‌اند تا بشعیر مشتبه نشود خوردن آن درطعام ضعف چشم را نافع باشد وقوّت باصره را نگاه دارد

ماهستان - بفتح ثالث وکسرها بروزن تاوکستان دوائی است که آنرا ساذج هندی گویند و آن برگی است مانند برگ گردکان و درروی آب پیدا میشود بخور آن بچه را ازشکم بزیر آرد

مامیثا - با ثالث بتحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نام رستنی باشد بغایت بیزه و درآب بهم میرسد ودرقابضات بکاربرند وعصاره آنرا شیاف مامیثا خوانند

مامیران - با رای بی‌نقطه‌بروزن قازیخان نوعی ازعروق‌الصفراست وآن دوائی باشد زردرنگ بسبزی مایل‌باریك وگره‌دار میشود گرم و خشك است در چهارم یرقانرا نافع است و آنرا بعربی بقلةالخطاطیف وشجرةالخطاطیف خوانند گویند چون بچهٔ پرستوك درآشیان‌نابینا شود مادر وی شاخی ازمامیران‌آورده درآشیانه نهد چشم بچه‌اش بینا گردد

مان - بروزن خان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیزگویند و بمعنی ما باشد که متکلم مع‌الغیر است وبمعنی مارا هم‌هست که درمقابل شمارا باشد و امر برگذاشتن وماندن هم‌هست یعنی بگذار و باش و بمان و شبه ومثل و مانند را نیزگویند و بمعنی باقی وابد وجاویدان‌هم گفته‌اند و بلغت هندی بمعنی حرمت وعزت و قبول و مقبول باشد

مانا - بروزن دانا بزبان زند و پازند نام خدای عزّوجل است وبمعنی شبه ونظیر و مثل ومانندهم آمده است وبمعنی‌همانا وگوئی وپنداری نیز گفته‌اند

ماناف - بر وزن آلاف ماماچه را گویند وبعربی قابله خوانند و بمعنی ناف‌هم آمده است و آن‌کوی باشددرشکم

مانستن - بروزن دانستن بصفت چیزی شدن باشد یعنی شبه و مانند و نظیر شدن

مانطس - بانون و طای حطی و سین سعفص و حرکت نامعلوم حجری است هندی یعنی سنگی است که در هندوستان میباشد گویند باطل السحر است هرکه باخود دارد سحر بروی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ باشد

مانگ - بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده است وبمعنی اول اصح است

مانمن - بسکون ثالث وکسر میم و نون ساکن درآخر بلغت زند وپازند جامی باشد که درآن شراب و آب و امثال آن خورند

ماندآباد - اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملك و ملکوت

مانورك - با ثالث بواو کشیده ورای بی‌نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوك است وآن پرندهٔ باشدکه بعربی ابوالمليح خوانندش‌بعضی‌گویند پرنده‌ایست آبی‌که آنرا سرخاب میگویند ونام‌داروئی هم‌هست وبمعنی اول بحذف رای قرشت هم آمده است

مانوسار - باسین بی‌نقطه بروزن آلوزارنام یکی از کشندها وقاتلان‌دارای بن‌داراب است‌که اورا فریب داد وقصد حیات اوکرد

مانوش - بروزن خاموش نام کوهی است که منوچهر درآن کوه متولد شد وآنرا مانوشان‌هم میگویند

مانوك - با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مرغی است که آنرا بفارسی چکاوك میگویندوبعربی ابوالمليح خوانند و بعضی گویند مرغی است‌آبی‌که سرخاب گویندش

مانه - بروزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل باشدومهمل خانه هم‌هست

مانی - بروزن دانی بمعنی نادر باشد که ازندرت است که بی‌همتاو بیمثل ویکه وتنها باشد ونام نقاشی‌بوده مشهور در زمان اردشیر وبعضی گویند درزمان بهرام شاه بود و بعداز عیسی علیه‌السلام ظاهر شد ودعوای پیغمبری کرد وبهرام شاه‌بن هرموزشاه اورا بقتل‌آورد

مانید - بروزن جاویدبمعنی‌گذاشت و نهاد ورها کرد وچون کسیرا کاری که باید کرد نکند و سخنیکه باید گفت نگوید گویند مانید یعنی و آنهادو بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کارکردنی وسخن‌گفتنی را نکند و نگوید گویند مانید اورا باشد یعنی گناه ازوست وگناه‌کار اوست

مانیدن - بروزن باریدن بصفت چیزی شدن باشد یعنی مثل ومانند و شبیه چیزی شدن وبمعنی‌گذاشتن و رها کردن هم‌هست

مانیتار - باسین بی‌نقطه و تای قرشت بروزن آمیزکار نفس‌کل‌را گویند که بعداز عقل‌کل است

ماور - بفتح واو بروزن باور مخفف ماورا است که منع از آوردن باشد

ماه - بروزن شاه بمعنی نیراصغر است که عربان قمرخوانند وترجمهٔ شهر هم‌هست وآن از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیگر است که یک‌حصه از دوازده حصهٔسال باشد وآن گاهی‌سی‌روز وگاهی بیست ونه‌روز میباشد وبودن آفتاب را نیزگویند دریك برج ونام روزدوازدهم بود ازهرماه شمسی ونام فرشتهٔ هم‌هست که موکل است برجرم قمریعنی قرص‌ماه و تدبیر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم بود ازماه شمسی باوتعلق دارد و بزبان پهلوی شهرومملکت را گویند که عربان مدینه خوانند گویند حذیفه بعداز فتح همدان بنهاوند آمد وچون نهاوند کوچك بود وگنجایش سپاه او نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینور وهرچه سپاه بصره بود بنهاوند فرودآمدند وچون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می‌گفتند لهذاعربان‌هم این دوشهررا ماهین‌میخوانند وکنایه ازمعشوق هم‌هست

ماه‌آب - ومه آب بکسرهابمعنی آبانماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و دربن ماه بادهای بی‌منفعت بسیار وزد

ماهار - بر وزن ناهار بمعنی مهار شتر است وآن بمنزلهٔ عنان باشد مرشتر را

ماه‌آفرید - نام کنیزك ایرج بود وبعدازکشته شدن ایرج معلوم‌گردید که حامله بوده بعداز آن دختری آورد تورنام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید

ماهاما - باها ومیم هردو باالف کشیده مادر شاکمونی است و شاکمونی باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است

ماهان - بر وزن شاهان نام قصبه‌ایست از تواع‌کرمان وجمع ماه باشد برخلاف قیاس

ماهانی - بروزن شاهانی‌نوعی‌از سنگ است وآن زرد وسفید میشود و درخراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته میکند و زمادش بواسیررادفع است

ماه‌پار - با بای فارسی بروزن تاجدار مخفف ماه پاره است وکنایه از صاحب حسن وخوش صورت باشد

ماه‌برکوهان - نام لحنی باشد ازمصنفات باربد وآن لحن بیست ویکم است ازسی‌لحن باربد

ماه‌پیکردرفش - کنایه ازشب است وبعربی ابل خوانند

ماهتاب - پرتو ماه را گویند و ماه را نیز گفته‌اند همچو آفتاب و چیزی که آتش بازان ازشوره وگوگرد وغیره سازند

ماه‌چوشاخ‌گوزن - کنایه از ماه باریك وخمیده است که ماه شب اول وشب دویم وسیم باشد

ماهچه - بروزن باغچه سرعلمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و صیقل زده ازطلا ونقره و غیره وسوزنیرا نیز گویند که

بریك سرآن گلوله باشد ازطلا و نقره و برنج ومانند آن که زنان برسر و گریبان فروبرند وآنرا سنجق‌هم‌میگویند و یك حصه از دوازده حصه تولچه رانیز گفته‌اند که هشت حبه باشد وتولچه دو مثقال ونیم است

ماه‌خرگهی - ماهیرا گویند که درهاله باشد چه هاله را نیزخرگاه‌گویند وکنایه ازشاهد مهوش‌هم‌هست

ماهر - بروزن ظاهر بلغت زند و پازند بمعنی فردا باشدکه بعربی غدمیگویند ودرعربی بمعنی اوستاد باشد

ماه‌رمه - بسکون ثالث و فتح رای بی‌نقطه ومیم برماه را گویند وآن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند وبزبان عربی مثقب خوانند

ماهروزه - بسکون ثالث بروزن چارروزه بمعنی سال مه باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است

ماه سیام - بکسر ثالث و سین بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده وبمیم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده تا مدت چهارماه هرشب ازچاهیکه پائین کوه سیام بود برمیآورد وچهارفرسخ در چهار فرسخ روشنائی میداد گویند جزو اعظم آن سیماب بوده

ماه‌سی‌روزه - بمعنی ماه بسیار باریك وهلال یك‌شبه وکنایه از معشوق بیمار وضعیف هم‌هست

ماه‌سی‌شبه - بمعنی ناچیزشده و محوگردیده و برطرف گشته باشد

ماه‌قصب‌پوش - کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامه کتان باریك را میگویند

ماه‌قصب‌دوخته - بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهد کتان پوش باشد

ماه‌کاشغر - بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است که کنایه ازخوبان وماه وشان ترك هم‌هست

ماه‌کش - بکسر ثالث وفتح کاف و سکون شین نقطه‌دار همان ماه‌کاشغر است که ماه سیام باشد وکش شهریست مشهور بشهر سبز وکوه سیام در نواحی آن شهراست

ماهلو - بکسر ثالث ولام بواو کشیده نام دوائی است که آنرا بعربی حمامه گویند گرم وخشك است دردویم و سیم وخواص آن بسیار است بهترین آن زرد بسرخی مایل است و برگ آن سبز و کوچك است و گل آن زرد وخرد

ماه مزوّر - بفتح واو مشدد بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا بسحر وتزویر ساخته بود

ماه‌مقنع - همان ماه مزوّر است که حکیم بن عطا بزور سحر و شعبده ساخته بود

ماه‌منجوق‌چتر - بکسر قاف قبه زرینه را گویند که برسرچتر نصب کنند

ماه‌نخشب - بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه‌دار و بای

ابجد بمعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطا بسحر وشعبده ساخته بود و نخشب نام شهری است درترکستان که آنراقرشی میگویند بفتح قاف

ماه‌نو - بکسر ثالث وفتح نون وسکون واو هلال را گویند ونام ماه اول است ازسال ملکی

ماهو - بروزن کاهو بمعنی زیب وزینت باشد و نام حاکم سیستان هم بوده است و او ازجانب یزدجرد حکومت کرد و اورا ماهویه هم میگفته‌اند وچوب دست شتربانان را نیزگویند که شتر را بدان برانند

ماهوار - بروزن راهوار بمعنی ماهیانه باشد وآن علوفه‌ایست که آنرا ماه درماه بنوکران دهند

ماهوب‌دانه - بضم‌ها و سکون واو و بای ابجد دانهٔ است که آنرا بعربی حب‌الملوك وفلفل‌الخواص خوانند و این غیرحب‌السلاطین است

ماهودانه - با دال‌ابجد بروزن طاوسانه بمعنی ماهوب دانه است که حب‌الملوك باشد وآن میوهٔ درخت شباب است وبعربی معشوق میگویند

ماهور - بر وزن لاهور نام شعبه‌ایست ازموسیقی

ماهویه - بفتح یای حطی نام شخصی است که ازجانب یزدجرد حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود بعداز آن که یزدجرد ازلشگر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت وکسان خودرا فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند

ماهه - بفتح ها بمعنی برماه است و آن افزاری باشدکه درودگران بدان چوب وتخته وحکاکان جواهر سوراخ کنند و آنرا بعربی مثقب خوانند ویك حصه از دوازده حصه تولچه رانیزگویند که هشت حبه باشد و تولچه دومثقال ونیم است که نود و شش حبه باشد

ماهیابه - با تحتانی باالف کشیده و فتح بای ابجد خوردنی باشدکه در لار وشیراز از ماهی اشنه سازند و آنرا بعربی صحنات گویند گرم وخشك است دردویم

ماهی اشنه - بفتح همزه نوعی ازماهی باشد بسیارکوچك وآنرا ازجانب هرموز آورند وماهیابه را ازآن سازند و معنی ترکیبی آن ماهی نارس باشد چه اشنه بمعنی نارس آمده است

ماهیان - بروزن ماکیان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه هم‌هست برخلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است

ماهیانه - بروزن رازیانه آنچه ماه درماه دروجه مواجب ومقرری بکسی دهند همچو سالیانه که سال درسال میدهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است و آن نان‌خورشی باشدکه از ماهی سازند

ماهیچه - بروزن بازیچه آنچه ازخمیر به باریکی ریسمان مالند وبزند و آش ماهیچه مشهور است

ماهی‌دان - بر وزن جاویدان حوض را گویند

ماهی‌دانه - بر وزن جاویدانه بمعنی ماهودانه است که حب‌الملوك باشد وآن میوه درخت شباب است

ماهی‌ریبان - بفتح رای قرشت وسکون بای ابجد وتحتانی بالف کشیده و بنون زده ملخ دریائیرا گویندکه بزبان عربی جرادالبحر خوانند

ماهی زرین - نوعی از ماهی باشد که درمیان ریگ پیدا شودوچنان صاحب قوت باشد که درمیان ریگ‌ده‌گز وپانزده‌گز بدود وآن درنواحی بغدادو ملك سندبهم میرسد وآنرا بعوض سقنقور بکاربرند وبعضی‌گویند ماهی زرین همان سقنقوراست

ماه زهره - پوست بیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگرماهی وآنرا بعربی سم‌السمك وشیکران‌الحوت خوانند اگر قدری ازآن درآب ریزند ماهیانی که درآب باشند مست شوند وتمام بروی آب آیند ومعرب آن ماهی زهرج باشد

ماهی‌سپهر - بکسر سین وبای فارسی اشاره ببرج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده‌گانه فلکی

ماهی شود - با شین نقطه‌دار بواو رسیده و برای بی‌نقطه زده نام یکی ازپیغمبران صاحب شریعت کفره هند است گویند اورا کسی نزائیده و هرگز نمیرد زن و فرزند دارد وجود او ازسه جسم است از آفتاب وماه و آتش وتابعان اورقص و سماع بسیار کنند

ماه‌یمانی - بفتح رابع اشاره بر رخسار منوّر سرور کاینات صلوات‌الله علیه وآله است

ماهی و چشمه‌خضر - کنایه از زبان و دهان معشوق است

مای - بروزن نای مخفف میای باشد که منع ازآمدن است وجانوران خزنده را نیزگویند مطلقاً همچو مار و زاو و انواع کرمها ومانند آن و نام یکی از رایان و بزرگان هندهم‌هست و نام شهری نیزبوده در هندوستان که موضع ساحران وجادوان بوده همچوبابل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد

مائده خرگهی - بفتح خای نقطه‌دار کنایه از نعیم آسمانی است

مائده‌سالار - سفرچی راگویند ودرهندوستان چاشنی‌گیر خوانند

مائده‌نه - بکسرنون و ظهورها بمعنی مایده سالار است که سفرچی باشد

مایندر - بفتح ثالث بروزن‌آهنگر بمعنی مادر اندر است‌که زن پدر باشد

مایون - بروزن قارون‌ماده‌گاوی بود که فریدون را شیرمیداد و او را برمایون‌هم میگویند

مایه - بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه‌یعنی‌چه‌مقدار و مادهٔ هرحیوانیرا گویند عموماً وماده شتر را خصوصاً وبمعنی مایون هم‌هست که گاوی بوده و فریدون را شیرمیداد و بمعنی دستگاه وسامان هم‌هست وبنیاد هرچیز را نیزگویند

مایه‌دار - با دال ابجد بروزن لاله زار هرچیز راگویند که با او

گندگی و ضخامتی باشد و بزبان گیلان جماعتی را گویند که درعقب لشکری ایستند و آنهارا بترکی چندوال خوانند
مایهٔ شب - کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد
مایه‌صدق - بکسر صاد بی نقطه و سکون دال و قاف کنایه از ابابکر بن ابی قحافه است

بیان دویم

در میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مبار - بفتح اول بروزن نهار روده گوسفند باشد که آنرا از گوشت وبرنج ومصالح پرکنند و بپزند وبعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده است
مبشر بنام - کنایه ازحضرت عیسی علیه‌السلام است چه مردم را بشارت داد بآمدن خاتم پیغمبران
مبشل - بفتح اول وشین نقطه‌دار و سکون ثانی ولام منع از درآویختن و آویختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی درمیاویز و میاویز ومپیچ ومخواب
مبشول - بفتح اول و سکون ثانی وشین نقطه‌دار بواو کشیده و بلام زده منع از برهمزدگی و پریشانی باشد یعنی برهمزده مشو وکسی را نیزبرهمزده و پریشان مکن ومنع ازدیدن ودانستن و کارگذاری کردن همهست
مبیژه - بروزن و معنی منیژه است که دختر افراسیاب باشد اگرچه این لغت بنون شهرت دارد لیکن درمؤیدالفضلا هم با بای ابجد بود الله اعلم

بیان سیم

در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت

متاره - بروزن هزاره بمعنی آفتابه است و اناء وظرفیرا نیز گویند که از چرم دوزند وبعربی مطهره خوانند
مترا - بروزن فخرا بلغت زند و پازند بارانرا گویند وبعربی مطر خوانند
متراك - با رای قرشت بروزن

افلاك نام منزلی است ازمنازل قمر و آنرا بعربی عوّا گویند

مترس - بفتح اول وثانی وسکون را و سین بی نقطه چوب کنده را گویند که درپس دراندازند تا در گشوده نگردد وبرسر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید برسرش زنند و صورتی را نیزگویند که مزارعان درکشتزار و زراعت سازند بجهت دفع جانوران زیانکار

متك - بفتح اول وسکون ثانی و کاف ترنج راگویند وآن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند

متواری - بروزن پرواری بمعنی پنهان شده باشد که درمقابل آشکاراست و درعربی هم باین معنی وهم بمعنی سرگشته وحیران باشد

متولی چهره زبان - کنایه از کوکب عطارد است

متّه - بفتح اول و ثانی مشدّد پرماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست است و کرمیرا نیزگویند که در پشمینه آلات افتد و کرمی که گندم را خراب ونابود کند وبعربی سوس گویند

متیت - بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی وفوقانی شانه کرباس را را گویندیعنی شانه‌جولاهگان

متیل - بکسراول وثانی و سکون تحتانی مجهول ولام بمعنی پیه سوز باشد که برادر شمعدان است

بیان چهارم

درمیم باثای مثلثه مشتمل برهشت لغت وکنایت

مثك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف بلغت سریانی دوائی است که آنرا سوس‌گویند و اصل‌السوس بیخ‌آن است و بفارسی مهك خوانند

مثلث - با تشدید ثانی معروف‌است وآب انگور را نیزگویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند عربی است

مثلثه آتشی - مثلثه ناری باشد که کنایه ازبرج حمل وبرج اسدوبرج قوس است‌ازجمله بروج دوازده‌گانهٔ فلکی

مثلثه بادی - مثلثه‌هوائی‌باشدکه‌کنایه ازبرج جوزا وبرج میزان وبرج دلواست

مثلثه خاکی - اشاره ببرج ثور وبرج سنبله و برج جدی است

مثلثه مائی - مثلثه آبی باشد که کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جمله دوازده برج فلکی

مثل عطاردبودن - کنایه ازدبیر ومنشی و وزیر و مدبّر بودن است

مثنان - بانون بالف‌کشیده‌بروزن دربان بلغت سریانی درخت گرمدانه را گویند وآن نوعی از مازریون است

بیان پنجم

در میم با جیم ابجد مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

مج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماج است که روی و روایت کننده باشد ونام راوی شعر رودکی شاعرهم بوده‌وماه را نیز گفته‌اند که بعربی قمرخوانند و از اتباع کج هم‌هست که نقیض‌راست باشد همچو کج ومج ومهمل کج نیزهست

مجاجنك - بفتح جیم دویم‌بروزن شباهنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که ازچرم دوزند وزنان آتش شهوت را بدان فرو نشانند و باجیم فارسی هم آمده است

مجاوران فلك - کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری ومریخ و آفتاب وزهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیزگویند که باقی ستارهای آسمانی باشد

مجاهزارواح - بکسر زای نقطه‌دار اشاره بذات پاك حق سبحانه و تعالی است کنایه ازسرورکاینات صلوات‌الله علیه وآله هم‌هست

مجاهزكان - بکسرزای نقطه‌دار کنایه ازخورشید عالم آرا باشد

مجرك - بفتح اول وثانی‌بروزن تگرك بمعنی بیکار باشد یعنی مردم را بزور وستم و بی‌اجرت ومزدوری کار فرمودن

مجری - بکسراول ورای بی‌نقطه به تحتانی کشیده ظرفی باشد عطار و دارو فروش را که درآن داروها گذارند

مجس - بفتح اول وثانی بروزن مگس جائی‌که طبیبان چیزها بسایند

مجسط - بکسر اول و فتح ثانی وسکون سین وطای بی‌نقطه نام موبدی بوده فارسی‌نژاد که کتاب مجسطی مغانی منسوب‌باوست

مجسطی - بکسر اول وفتح ثانی نام‌کتابی است مغانرا یعنی‌آتش پرستانرا دراحکام آتش پرستی ازمجسط موبد ونام کتابی نیزهست از اقلیدس‌حکیم‌یونانی در علم ریاضی

مجسطی گشای - شخصیرا گویند که حل مسائل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی نوشته‌اند بکند

مجلس افروز - کنایه ازشراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند ونام نغمهٔ همهست ازموسیقی

مجمر آتش - معروف است که آتشدان باشد و کنایه ازآفتاب عالمتاب همهست

مجمرهٔ نقره پوش - کنایه از دنیا وعالم است

مجوس - بفتح اول بروزن عروس تابعان زردشت را گویند

مجه - بضم اول وفتح ثانی مشدّد گیاهی باشد مانند اسفناج وآن بیشتردر کنارهای جوی آب روید و آنرا درآش کنند وبرغست همانست و باجیم فارسیهم آمده است

بیان ششم

در میم باجیم فارسی مشتمل بر هفت لغت

مچاچنگ - باجیم دویم فارسی بروزن شباهنگ چرمینه را گویند وآن چیزی باشد که از چرم و غیره بمانند آلت تناسل سازند وزنان حریص شهوت بکاربرند

مچرك - بفتح اول وثانی بروزن تگرك بمعنی بیکار و کارفرمودن بزور و ستم و بی اجرت باشد

مچفس - منع از چفسیدن باشد که بمعنی چسبیدن است یعنی مچسب

مچك - بروزن لچك بمعنی عدس باشد و آن غله‌ایست که درآشها کنند و گاهی هریسه نیزپزند و بعضی‌گویند بادام کوهی است و آن تلخ میباشد و آنرا بریان کرده در آش بیمار بجای روغن بکار برند

مچه - بضم اول وفتح ثانی مشدّد برغست را گویند وآن گیاهی‌است‌بهاری مانند اسفناج که در آشها کنند

مچه‌وا - بضم اول و واو بالف کشیده آشی باشدکه‌از مچه پزند چه وا بمعنی‌آش است ومچه گیاهی باشد خودرو و بهاری شبیه باسفناج که بعربی‌قنابری خوانند

مچیدن - بفتح اول‌بروزن‌رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتاری باشد ازروی ناز و زیبائی و بمعنی دیدن‌هم آمده‌است وبکسراول نیز گفته‌اند

بیان هفتم

در میم با حای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت

محاجم - بفتح اول وثانی بالف کشیده وجیم مکسور بمیم زده بلغت اندلس دوائی باشد که آنرا مخلصه خوانند و وجه تسمیه آن به مخلصه آنست که شخصی در اول بهار سه روز هرروز یك مثقال ازین دارو باشراب خورده بود گویند درآن سال چند مرتبه اورا زهر دادند اثر نکرد و چون تفحص کردند ازین دارو خورده بود بدین سبب مخلصه نام نهادند

محجوبه - باجیم بروزن منصوبه چوبیرا گویند که درپس دراندازند تا درگشوده نگردد و بعضی بلی در را گفته‌اند وعربان زنیرا گویندکه صاحب حجاب و شرمگین باشد

محجوبه احمد - اشاره بهمزه احمد است که حرف اول احمد باشد

محراب جمشید - کنایه ازآفتاب باشد و آتش را نیزمیگویند وبمعنی جام جهان‌نما هم‌هست

محراب شکربوره - کنایه از سنبوسهٔ قندی است

محرران فلك - کنایه از سبعه سیاره است که قمروعطارد وزهره وشمس و مریخ ومشتری و زحل باشد

محروث - با ثای مثلثه بروزن محسوس بیخ درخت انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که حلیت صمغ آن درخت است و با تای قرشت‌هم بنظرآمده است که بروزن فرتوت باشد

محك زرایمان-کنایه‌ازحجرالاسود است و آنرا حجرالاسعد هم میگویند

محك زرین - کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند و کنایه ازحجرالاسود هم‌هست وآن‌سنگی باشد سیاه و یك رکن از ارکان کعبه است

محلب - بکسر اول و فتح لام بروزن امشب نام درختی است خوشبوی بمانند صندل شبیه بدرخت بید و گل سفیدی دارد ومردم نهاوند ازچوب آن دسته تازیانه کنند تادست را خوشبوی گرداند وتخم آنرا حب‌المحلب‌خوانند و درعربی ظرفی باشد که درآن دوشند

محموده - بروزن فرموده نام‌دوائی است که آنرا بونانی سقمونیا خوانند گزندگی عقرب را نافع باشد

بیان هشتم

در میم با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت

مخ - بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی نارخوانند وبمعنی زنبورهم آمده است وآن جانوری باشد پرنده وگزنده و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی چسبنده و خزنده نیز گفته‌اند و منع ازین معنی هم‌هست یعنی مچسب وگم شده ونابود گشته وبرطرف گردیده را نیزگویند و بمعنی لجام سنگینی باشد که برسر اسب و استر سرکش زنند وبضم اول‌هم باین معنی وهم نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کند وآنرا بعربی‌سوس‌خوانند و درخت خرما را نیزگویند و درعربی بمعنی مغز استخوان ودماغ و خالص هرچیز باشد

مخاطه - بضم اول وثانی بالف کشیده و فتح طای حطی دوائی است که آنرا بفارسی سپستان گویند عربی است

مخالف مال - بکسر فا کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه ازقهرکننده براعدا و دشمن شکن باشد

مخش - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید وامیدواری باشد وبعربی رجا گویند

مختارحق - بکسر رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلوات‌الله‌علیه و آله است

مختصران - کنایه ازکم‌همتان و فرومایگان باشد

مخران - با رای قرشت بروزن یخدان نام دیری و کلیسیائی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته و بنام اوشهرت یافته

مخستان - برورن گلستان نخلستان وخرماستان را گویند

مخسنوس - بضم اول وکسرسین بی‌نقطه و نون بر وزن پرفسوس نام

بیان هفتم

در میم با حای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت

محاجم - بفتح اول وثانی بالف کشیده وجیم مکسور بمیم زده بلغت اندلس دوائی باشد که آنرا مخلصه خوانند و وجه تسمیه آن به مخلصه آنست که شخصی در اول بهار سه روز هرروز یك مثقال ازین دارو باشراب خورده بود گویند درآن سال چند مرتبه اورا زهر دادند اثر نکرد و چون تفحص کردند ازین دارو خورده بود بدین سبب مخلصه نام نهادند

محجوبه - باجیم بروزن منصوبه چوبیرا گویند که درپس دراندازند تا درگشوده نگردد و بعضی پشتی در را گفته‌اند وعربان زنیرا گویندکه صاحب حجاب و شرمگین باشد

محجوبه احمد - اشاره بهمزه احمد است که حرف اول احمد باشد

محراب جمشید - کنایه ازآفتاب باشد و آتش را نیزمیگویند وبمعنی جام جهان‌نما همهست

محراب شکربوره - کنایه از سنبوسهٔ قندی است

محرران فلك - کنایه از سبعه سیاره است که قمروعطارد وزهره وشمس و مریخ ومشتری و زحل باشد

محروث - با ثای مثلثه بروزن محسوس بیخ درخت انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که حلیت صمغ آن درخت است و با تای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن فرتوت باشد

محك زرایمان - کنایه‌ازحجرالاسود است و آنرا حجرالاسعد هم میگویند

محك زرین - کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند و کنایه ازحجرالاسود همهست وآن‌سنگی باشد سیاه و یك رکن از ارکان‌کعبه است

محلب - بکسر اول و فتح لام بروزن امشب نام درختی است خوشبوی بمانند صندل شبیه بدرخت بید و گل سفیدی دارد ومردم نهاوند ازچوب آن دسته تازیانه کنند تادست را خوشبوی گردانند وتخم آنرا حب‌المحلب‌خوانند و درعربی ظرفی باشد که درآن دوشند

محموده - بروزن فرموده نام‌دوائی است که آنرا بونانی سقمونیا خوانند گزندگی عقرب را نافع باشد

بیان هشتم

در میم با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت

مخ - بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی نارخوانند وبمعنی زنبورهم آمده است وآن جانوری باشد پرنده وگزنده و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی چسبنده و خزنده نیز گفته‌اند و منع ازین معنی هم‌هست یعنی مچسب وگم شده ونابود گشته وبرطرف گردیده را نیزگویند و بمعنی لجام سنگینی باشد که برسر اسب و استر سرکش زنند وبضم اول‌هم باین معنی وهم نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کنند وآنرا بعربی‌سوس‌خوانند و درخت خرما را نیزگویند و درعربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هرچیز باشد

مخاطه - بضم اول وثانی بالف کشیده و فتح طای حطی دوائی است که آنرا بفارسی سپستان گویند عربی است

مخالف‌مال - بکسر فا کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه ازقهرکننده براعدا و دشمن شکن باشد

مخت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید وامیدواری باشد وبعربی رجا گویند

مختارحق - بکسر رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلوات‌الله‌علیه و آله است

مختصران - کنایه ازکم‌همتان و فرومایگان باشد

مخران - با رای قرشت بروزن یخدان نام دیری و کلیسیائی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته و بنام اوشهرت یافته

مخستان - بروزن گلستان نخلستان وخرماستان را گویند

مخسوس - بضم اول وکسرسین بی‌نقطه و نون بر وزن پرفسوس نام

حکیمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانشمند

مخلا - با لام مشدد بروزن مصلا طعامی است و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را پخته با یك من گوشت بریان کردهٔ فربه با ساطور نرم سازند و چند عدد لیمورا بریده در آن بفشارند و در نانهای یوخهٔ آب زده بپیچند و بخورند

مخلج - بالام بروزن اعرج نام گیاهی است که چون چاروا خوردمست شود

مخلف - بضم اول بروزن مشرف کبوتربچه را گویند و کنایه از پسران خوش صورت خردسال هم هست

مخنده - بفتح اول بروزن رونده جنبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول وکسر ثانی فرزندی که سخن پدرومادر نشنود وعاق وعاصی شود وبمعنی چسبنده هم آمده است اعم از ذی حیات وغیرذی حیات

مخید - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی ودال ماضی مخیدن است یعنی جنبید و حرکت کرد و خزید و برفتار درآمد و هرچیز جنبنده وخزنده را گویندعموماً وجنبندهٔ که بر پیراهن وجامه افتد خصوصاً همچو کیك وشپش ومانند آن وبمعنی چسبید هم هست که ازچسبیدن باشد اعم از آنکه بادست محکم بگیرد یا چیزی بچیزی بچسبد همچو نان در تنور و امثال آن و فرزندیرا نیزگویند که عاق شود یعنی فرمانبرداری پدر ومادر نکند

مخیدن - بروزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسبیدن و نافرمانی کردن و عاق وعاصی شدن باشد

مخیز - با ثالث مجهول بروزن مویز بمعنی مهمیز است وآن آهنی باشد سرتیز که برپاشنه کفش وموزه نصب کنند و بر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود

مخیطا - با تای حطی بروزن مسیحا نام داروئی است که بفارسی سپستان گویند

بیان نهم

در میم با دال بی‌نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

مد - بفتح اول وسکون ثانی نام روز ششم است از هرماه شمسی

مدار - بفتح اول بروزن قرار کنایه از مرکز ارض باشد یعنی نقطهٔ که در وسط حقیقی زمین است

مدارس - بضم اول و کسر رابع وسکون سین بی‌نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم‌رسول اورا بانگشت کند

مداین - بروزن دفاین هفت شهر بود آبادان درزمان انوشیروان‌درحوالی بابل و همدان و اکنون همه خراب وبیابان است و درعربی جمع شهر است که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهر است

مدبران فلك - کنایه از سبعهٔ سیاره است‌که زحل و مشتری ومریخ و و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد

مدر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت مخفف مداراست که مرکز زمین باشد وبمعنی کلوخ هم‌آمده است و منع و نهی ازدریدن هم‌هست

مدمونتن - با دو میم و نون و تای قرشت بروزن لبلبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رمیدن باشد و مدمونم یعنی ترسیدم ورمیدم و مدمونید یعنی بترسید وبرمید و واهمه کنید

مدن - بفتح اول وثانی وسکون نون یعنی بعیش و نشاط مرو که منع کردن از رفتن بسیر ومهمانی باشدچه‌دن بمعنی عیش ونشاط است

مدنگ - بروزن پلنگ کلید چوبین باشد که کلیدانرا بدان گشایند ودندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل را نیزگویند وبمعنی چوب دربس در انداختن هم‌هست و با ذال نقطه‌دار نیزدرست است

مدونه - بفتح اول وثانی مضموم وسکون واو وکسرنون بلغت‌زند وپازند مینو را گویندکه بهشت باشد و بعربی جنت خوانند

مده - بضم اول وفتح ثانی بمعنی بیمار و ناخوش باشد

مدهوش - باها بروزن‌سرپوش سرگشته و حیرانرا گویند و در عربی

صاحب دهشت باشد

مدهون - باها بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد

مدی - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده بمعنی مده است که منع ازدادن باشد

مدین - بفتح اول وثالث بروزن ارزن نام شهری است برکنار دریای مغرب

مدینا - بروزن امینا بلغت زند وپازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند

ببیان دهم

درمیم با ذال نقطه‌دار مشتمل بر چهار لغت

مذ - بضم اول و سکون ثانی بمعنی صاحب وخداوند باشد و مرکب می‌آید همچو اسفندارمذ

مذاب - بضم اول بروزن گلاب بمعنی گداخته باشد وبفتح اول هم آمده است

مذکر سماعی - کنایه ازشوهریست که مضبوط زن خود است یعنی مردی که مطیع و فرمان‌بردار زن خود باشد

مذنگ - بروزن ومعنی مدنک است که کلید چوبین ودندانهٔ کلید و پرهٔ قفل وچوب کنده باشدکه درپس دراندازند تا درگشوده نگردد

ببیان یازدهم

درمیم با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد وسی وهفت لغت وکنایت

مر - بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هرعقدی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزار میشمارد و درهرصدی یك عدد چیزی میداردچون همه شمرده شود آن چیزیرا که بازای هرصدی داشته است مرگویند اگر ده

شده باشد ده مر واگر بیشتر شده باشد بیشتر وبعضی گویند هرمری پنجاه است چه صد را دومر و صد وپنجاه راسه مرخوانند و ازجمله کلمات زایده همهست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مر اورا گفتیم و مر اورا دیدیم یعنی باو گفتیم و اورا دیدیم وگاهی افاده معنی حصرهم میکند چنانکه گفته‌اند مراورا رسد کبریا ومنی یعنی دیگریرا نمیرسد وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی مرورکردن وگذشتن برچیزی و ازجائی باشد و بمعنی شمار همهست

مراحل نشین — کنایه ازهریك از کواکب سبعهٔ سیاره باشد که قمر است وعطارد وزهره و شمس ومریخ و مشتری و زحل ومسافر را نیزگویند و مراحل نشینان مجموع هفت کوکب و مسافران

مراد — بکسر اول بروزن فناد نام سنگی باشد بسیار عجیب و ازحرکت آفتاب الوان مختلفه درو ظاهر میگردد یعنی هر ساعت برنگی مینماند و آنرا بلغت سریانی سروطالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود وباد آنرا از جهتی بجهتی افکند گویند مادام که آفتاب فوق‌الارض باشد هرکه آن سنگ را باخود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد

مرار — بفتح اول بروزن هزار نوعی از بادآورد وشکاعی باشد که بعربی شوکة‌البیضا خوانند وآنهم بوته خاری است سفید که در خاصیت کار بادآورد میکند

مراش — بکسر اول بر وزن خراش بمعنی قی‌باشد و آنرا شکوفه و استفراغ هم‌میگویند وباینمعنی بحذف‌الف نیزآمده است که مرش باشد

مراغه — بفتح اول وغین‌نقطه‌دار نام شهری است ازولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن اسب وخر را گویند خصوصاً و درعربی هم بمعنی غلطیدن است

مران — بفتح اول بروزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد وبلفظ مر که ازجملهٔ الفاظ زایده است ملحق شده ومنع از راندن هم‌هست و بضم اول نام درختیست باریك ودراز که ازچوب آن نیزه وتیر سازند

مراینه — بروزن علاینه بلغت‌اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان هوم‌المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند وچیزی خورند شاخی ازآن دردست گیرند سنگ مثانه‌را بریزاند و بول را براند

مربع خانه‌نور — کنایه ازخانه کعبه است

مربویا — بفتح اول وسکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده وبای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه شیرین باشد و در نسخه دیگر خربزه میان دریا نوشته شده بود و

برهیچ یك شاهد نیاورده بودند الله اعلم
مرت - بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که درمقابل مرده است
مرتك - بضم اول وفتح فوقانی و سکون ثانی وکاف چیزی است که آنرا مرداسنك خوانند ومعرب آن مرداسنج است درمرهمها بکاربرند اگرقدری ازآن درسرکه اندازند سرکه را شیرین کند
مرتکو - با کاف بروزن لیلبو گنجشك را گویند وبعربی عصفورخوانند
مرج - بفتح اول و سکون ثانی وجیم بمعنی مرز است که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در درون آن چیزی بکار برند و نام شهری همهست درکوهستان سمرقند و باین معنی بضم اول نیزآمده است و درعربی بمعنی ازهم گشودن و بچرا سردادن دواب وچراگاه ومرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی خطمی صحرائیرا گویند وبمعنی جنبیدن انگشتر باشد درانگشت وبمعنی جنبیده‌شدن و تباه‌گردیدن وآشفته گشتن همهست
مرجان - بروزن ارزان بمعنی جان است که با لفظ مر که آن ازالفاظ زایده است ملحق شده ودرعربی جوهریست سرخ گویند از دریا میروید و مروارید ریزه را نیزگویند
مرجان پرورده - کنایه ازلب معشوق و محبوب است وکنایه ازشراب انگوری همهست
مرجاده - بفتح اول و دال ابجد آلتی باشد که آنرا مانند جوال بزرگی از چرم میدوزند و پراز کاه میکنند و بربالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار میشوند وازآب میگذرند و بجای دال واوهم بنظر آمده است
مرجمك - بروزن مردمك غله ایست که بعربی عدس خوانندش
مرخشه - با خا و شین نقطه‌دار بروزن اقمشه درفرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است و درجائی دیگر بروزن طبقچه بمعنی نحس و نامبارك و شوم نوشته‌اند و این اصح است چه گفته‌اند

که آمد نوروز و بردمید بنفشه
برتو خجسته بخصم باد مرخشه

مرداب - با دال ابجد بروزن چرخاب تالاب و استخر وآبگیر عمیق برعرض وطول را گویند
مرداد - بضم اول بروزن خرداد نام فرشته‌ایست موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور ومصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع میشود بدو تعلق دارد ونام ماه پنجم است ازسال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هرماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته‌اند و فارسیان بنابرقاعدهٔ کلی این روز را عیدکنند وجشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز هرحاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی
مردارخانه - خانهٔ را گویند در بازی نردکه مهره در آن خانه در

ششدر یا هفدر افتد و نتواند بیرون آید

مرداسفرم - بفتح اول و کسر همزه وفا نوعی ازمورد است وآن آس صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آنرا مرد اسپرم هم میگویند با بای فارسی

مرداسنك - بضم اول بمعنی مردارسك است و آن جوهری باشد که ازسرب سازند و درمرهمها بکار برند ومعرب آن مرداسنج است

مردان علوی - بضم عین بی نقطه کنایه ازهفت کوکب است که بعربی سبعه سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند و هفت اوتاد را نیز گفته اند و ایشان بزرگان عالم غیب اند

مردقوش - با قاف بر وزن پرده پوش بلغت یونانی دوائی است که آنرا مرزنکوش ومرزنجوش گویند وبعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی جانورانرا نافع است

مردگیر - باکاف فارسی بروزن سردسیر سلاحی باشدکج مانندچوگان

مردگیران - نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر اسفندارماه کنند و درین پنج روز زنان برمردان تسلط بهمرسانند و هر آرزوئی که دارند بفعل آرند و لهذا مردگیران گویند و در روز اول این پنجروز ازطلوع آفتاب تاطلوع آفتاب دیگربجهت دفع عقرب رقعهٔ کژدم نویسند و شرح وبست آن در رقعهٔ کژدم نوشته شده است

مردم - یك شخص واحد را گویند ازآدمی وترجه انسان است ومردمان جمع آنست ومردمك تصغیرآن

مردم آهنگ - بمعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاح کجی را نیزگویند مانند چوگان وآنرا مردگیرهم خوانند و معرب آن مردم آهنج است

مردمزاد - بمعنی آدمی زاده باشد چه مردم آدمیرا گویند

مردمك - بضم ثالث بر وزن مرجمك تصغیر مردم است که شخص واحد باشد ازآدمی وسیاهی چشم را نیزگویند و درآذربایجان تیته خوانند

مردم گیا - گیاهی باشد شبیه بآدمی ودرزمین چین روید وآن سرازیر و نگونسار میباشد چنانکه ریشه آن بمنزله موی سراوست ونروماده دست در گردن هم کرده وپایها در یکدیگر محکم ساخته گویند هرکه آنرابکند دراندك روزی بمیرد و طریق کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندك زوری کنده شود وریسمانی برآن بندند وسرریسمان را برکمر سگ تازی محکم سازند وشکاری درپیش آن سگ رها کنند چون سگ ازعقب شکار بدود آن گیاه ازبیخ وریشه کنده شود وسگ کن باین اعتبار گویندش وسگ بعداز چند روز بمیرد وآنرا مردم گیاه و مردم گیه نیزخوانند و نروماده آنرا ازهم تفرقه توان کرد و اگر قدری ازآن باشیر گاو بخورد زنی بدهند که عقیمه باشد

البته فرزندش بهم رسد اگر ازنر بخورد فرزند نر واگر ازماده بخوردفرزند ماده

مردمه - بمعنی مردمك است که عربان انسان‌العین خوانند

مردوس - بروزن افسوس‌کندنای شامی را گویند

مرده‌ری - باراى بى‌نقطه‌بروزن سفرچی مال واسبابیرا گویندکه ازکسی بعداز مردن مانده باشد وبعربی‌میراث خوانند

مرده ریك - با زیادتی کاف بمعنی مرده ری باشد که مال ومیراثی است‌که ازکسی بماند وشخصیرا نیزگویند که سست و فرومایه‌کار وبیکار و هیچ کاره باشد و ازو کاری برنیاید

مرده‌سنگ - بضم اول و فتح سین بی‌نقطه بمعنی مرداسنگ است وآن جرهری باشد که ازسرب سازند زخمها را علاج کنند

مرز - بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه‌دار زمین را گویند وزمینی را نیزگفته‌اند که مربع سازند وکنارهای آنرا بلندکنند و درمیانش چیزهاکارند وبمعنی سرحدهم آمده است چه‌مرزبان صاحب وحاکم و نگهدارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان هم‌هست وبوزه را نیز گویند و آن شرابی است که ازگندم وگاورس و جوسازند و مقعد ونشستگاه و مخرج سفلی را نیزگفته‌اندکه سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر وبمعنی مباشرت ومجامعت هم‌هست و در عربی چیزیرا بچنگال‌گرفتن باهستگی و چیزیرا بریدن و خراشیدن باشد وبضم اول بمعنی مخرج سفلی‌هم آمده است و موش را نیزگویندکه عربان فاره خوانند

مرژ - بفتح اول وسکون ثانی و زای فارسی نام یکی ازآتش پرستان است و بکسر اول‌هم گفته‌اند

مرزبان - با زای نقطه‌داربروزن دشت بان حاکم و میرسرحد و صاحب طرف و مالك زمین و زمیندار باشد و نگهدارنده و نگاهبانرا نیزگویند و بروزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان مهتر وبزرگ آتش پرستانرا میگویند وجمع آن مرازبه است

مرزغان - با غین نقطه‌داربروزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی آتشدان و منقل آتش‌هم‌آمده است وگورستان وقبرستانرا نیز گفته‌اند

مرزغن - باغین نقطه‌دار بروزن گرگدن بمعنی مرزغان است که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد

مرزگون - باکاف فارسی بواو رسیده و بنون زده آلت تناسل را گویند

مرزمان - با میم درمرتبه چهارم بروزن اصفهان نام دوکوکب‌اند ازثوابت و عربان مرزمین خوانند

مرزن - بروزن ارزن بمعنی‌موش باشد وعربان فاره‌گویند

مرزنگوش - بمعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد وآن‌نوعی

ازریحان استدرغایت سبزی وخوشبوئی وگل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش وازین‌جهت‌مرزنگوش گویندش وبعربی حبق‌الفتی وحبق‌الفیل و آذان‌الفارخوانند

مرزو - بر وزن بدبو بمعنی دویم مرز است وآن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن آماده ومهیا کرده وکنارهای آنرا بلند ساخته باشند

مرزوان - بروزن ومعنی‌مرزبان است که حاکم و میرسرحد و زمیندار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد

مرزوی - بروزن بدبوی‌بمعنی مرزو است که زمین‌مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن

مرزه - بر وزن هرزه بمعنی چراغدان باشد وباین معنی بتقدیم‌زای نقطه‌دار بر رای بی‌نقطه هم گفته‌اند و و ماله بنایان وگلکاران را نیزگویند و آن آلتی است که بدان کاهگل و گچ بردیوار مالند ونوعی ازسمترهم‌هست و آن بوستانی باشد و ورق آن دراز بود و آنرا باطعام خورند بغایت تند و تیزمیباشد و آنرا بعربی شطریه میگویند و بمعنی موش‌هم آمده است که عربان فاره خوانند

مرزه گوش - باکاف فارسی بروزن پرده پوش بمعنی‌گوش موش‌است چه مرزه بمعنی موش‌هم آمده است و ریحانی‌هم‌هست که آنرا مرزنگوش خوانند

مرس - بفتح اول وسکون‌ثانی وسین بی‌نقطه نام یکی از آتش پرستان است و نام میوهٔ هم‌هست‌ترش ومیخوش هم میباشد ودرعربی‌بدست مالیدن چیزی و خائیدن کودك انگشت خودرا ونهادن خرما را درآب و درشیر و امثال آن و پاك کردن دست باشد بمندیل وبفتح اول و ثانی‌هم درعربی بمعنی طناب و ریسمان وکارزارکردن مردباشد درنهایت شدت وبکسر اول و ثانی‌هم در عربی طبیب وکحال ومردیکه درمان‌چیزها کنند

مرست - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث وفوقانی بمعنی نماناد باشد یعنی‌نماند ومعدوم‌شود

مرسله پیوند - کنایه ازقلم است که بدان‌چیزی نویسند

مرطیس - باطای حطی بروزن تلبیس سنگی باشد لاجوردی رنگ‌چون سحق کنند بوی خمیرکند بقدر سه‌نخود ازوی درد دل را نافع باشد

مرغ - بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه‌دار بمعنی فریز است و آن نوعی از سبزه باشدکه حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورند و آن زیاده از نیم شبراز زمین بلند و بغایت سبز و خرم ودرهم روئیده باشد ونام‌شهری و مدینهٔ هم‌هست وعربان غلطیدن ستور را گویند درعلف‌زار و تمام گیاه‌وعلف را چریدن وخوردن و بفتح اول‌وثانی هم درعربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشد وعربان‌طیر خوانند و کنایه ازآفتاب هم‌هست و پنجه زنجبیل را نیزگفته‌اند یعنی پارچهٔ ازنجبیل که

چند شاخ داشته باشد

مرغاب - بضم اول بروزن سرخاب نام رودخانه ایست که ازپهلوی مروشاهجان میگذرد وآنرامرو رود هم میگویند یعنی رودخانهٔ مرو

مرغ آذر افروز - کنایه از ققنس باشد و آن مرغیست که هزار سال عمرکند و بعدازآن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند

مرغ آفتاب علم - کنایه ازآتش باشدکه بعربی نارگویند

مرغ آلهی - کنایه ازروح است ونفس ناطقه را نیزگویند

مرغان سدره - کنایه از ملایکه وفرشتگان باشد

مرغان عرشی - بفتح عین بی نقطه بمعنی مرغان سدره است که ملایکه و فرشتگان باشد

مرغ باغ -کنایه ازبلبل هزاردستان است که عربان عندلیب خوانند

مرغ بام - بسکون میم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد وقمری را نیز گفته اند

مرغ چمن - کنایه ازبلبل است که عندلیب باشد

مرغ خوشخوان - بمعنی مرغ چمن است که کنایه ازبلبل باشد

مرغ دل - بسکون ثالث کنایه از بیدل و ترسنده و واهمه ناك باشد و بکسر ثالث بمعنی دل است و عقل را نیز گویند

مرغ رنگین تاج - کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که برفرق دارد و دراج را نیزگویند

مرغ روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است

مرغز - بفتح اول وثالث بروزن مرکز نام جائی ومقامی است وبضم ثالث هم آمده است

مرغزار - بازای نقطه دار بروزن بختیار بمعنی سبزه زار باشد وزمینی را نیزگویندکه مرغ درآن بسیار رسته باشد

مرغزارعقبی - کنایه از بهشت عنبر سرشت است

مرغ زبانك - بار دختی است شبیه بزبان گنجشك وآنرا بزبان عربی لسان العصافیرخوانند

مرغ زر - بکسر ثالث وفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است وصراحی طلارا نیزگویند خصوصاً اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند

مرغزن - بروزن گرگدن بمعنی مرزغن باشد که گورستان وقبرستان است

مرغ زیرك سار - مرغی باشد سیاه رنگ ومانند طوطی سخن گوید و آنرا سارو نیز گویند

مرغ سحر - بلبل را گویندکه عندلیب باشد وخروس راهم گفته اند و بعربی دیك خوانند وقمریرا نیزگویند و کنایه ازسالك سحرخیز هم هست

مرغ سحرخوان - کنایه از بلبل وقمری و خروس باشد

مرغ سلیمان - مرغیست کاکل‌دار که اورا شانه‌سر و پوپوگویند وبعربی هدهد خوانند منافع او بسیار است اگر بال اورا نزد مورچگان و موران دود کنند همه بگریزند

مرغ شب‌آویز - مرغیست که شبها خودرا ازیك پای آویزد و حق حق گوید تا وقتی‌که قطرهٔ خون ازگلوی او بچکد

مرغ شب‌خوان - کنایه ازبلبل است وخروس را نیزگویند

مرغ شب وروز - کنایه ازماه وآفتاب است

مرغ صبح‌خوان - بمعنی مرغ شب خوان باشد که بلبل وخروس است

مرغ طرب - کنایه ازبلبل است و مغنی و سازنده و خواننده را نیز گویند وبمعنی کبوتر نامه‌برهم آمده‌است وبدو معنی اول مرغ مطرب‌هم گفته‌اند بطریق اضافت یعنی مرغی‌که آن‌مطرب است

مرغ عیسی - شپره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و می‌زاید از دهان یا ثقبهٔ دیگر وبالش از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه‌السلام بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی اورا فراموش کرد بفرمان آلهی حیات بهم‌رسانید و به‌پرید چندان‌که از نظرغایب شد وبیفتاد وبمرد پس‌حق سبحانه و تعالی شبیه آنرا خلق گردانید

مرغ فلك - کنایه از فرشته و ملك است

مرغ دانا - طوطی سخن‌گوی را گویند وآن مرغیست معروف‌ومشهور

مرغ گوشت ربا - غلیواج را گویند که زغن است

مرغ‌لب - بکسر ثالث وفتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر

مرغ نامه - بمعنی مرغ نامه‌بر است که کبوتری باشد نامه بربال اوبندند و ازشهری بشهردیگر فرستند

مرغ‌نامه‌آور - کنایه ازهدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیك و قاصد را نیزگویند و کبوترنا بر راهم گفته‌اند

مرغوا - بضم اول وثالث‌و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند وبمعنی نفرین هم‌هست وبفتح‌اول نیزآمده است

مرغول - بروزن مقبول بمعنی پیچ وتاب باشد وزلف وکاکل خوبان را نیزگویندوقتی که آنرا شاخ شاخ کنند وبعدازآن پیچند وتحریر و پیچش نغمه وآواز راهم گفته‌اند وآوازمطربان وخوانندگان ومرغانرا بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند وبمعنی‌عیش ونشاط و خرمی‌هم آمده است

مرغوله - بروزن مدخوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب وزلف و کاکل تاب‌خورده ونغمهٔ پیچان وغلطان وعیش ونشاط باشد وبمعنی طره ودستار وموی پیشانی‌هم آمده است

مرغ یاقوت پر - کنایه ازآتش است که بعربی نار خوانند

مرقد - با قاف بر وزن سرمد نام داروئی استکه آنرا بهندی داتوره گویند و بتاتوله شهرت دارد وافیون و تریاك را نیزبدین نام خوانند و در عربی جائی را گویند که میت را درآن دفن‌سازند

مرقشیشا - بمعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند وآن اقسام میباشدذهبی و فضی ونحاسی و حدیدی و شبهی‌و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی حجرالنورخوانند

مرقع دار ابلیسی - یعنی طایفهٔ شیطانی وخلیفهٔ ابلیس وکنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و بطریق خطاب هم آمده یعنی اینها توئی و تو میکنی و باین معنی بلفظ مرقع دار امانی هم بنظرآمده است

مرقون - بروزن‌مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است واواصل‌را سه میداند نور وظلمت ومعدل جامع که سبب امتزاج و اختلال است

مرگ - بضم اول و سکون‌ثانی و کاف فارسی آب بینی را گویند که سطبر و غلیظ شده باشد و بفتح اول معروف است که مردن باشد

مرگامرگ - بفتح هردومیم و سکون هردو را و کافها هردو فارسی باشد از الفاظ متلازمه است یعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی طاعون گویند

مرکب جم - بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از باداست که از جمله عناصر باشد

مرکزراین - با کاف و زای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه وتحتانی‌بروزن اندردامن بلغت زند و پازند مقداری از گناه باشد که ازفعل آن برفاعل کشتن لازم آید

مرکزخورشید- کنایه ازآسمان چهارم است وکنایه از دنیا هم‌هست

مرکزمثلث - وآن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوائی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی

مرگ‌موش - چیزی‌است مانند زاج زرد و بعربی رهج‌الفار و سم‌الفار و تراب‌الهالك خوانند

مرگو - بضم اول وکاف‌فارسی و سکون ثانی و واو گنجشك را گویند که عربان عصفور خوانند

مرم - بفتح اول وثانی وسکون میم مخفف مرهم است وآن چیزی باشد که برزخم‌بندند

مرنج - بفتح اول وسکون نون وجیم نام قلعه‌ایست در هندوستان

مرنگ - باکاف فارسی‌بروزن و معنی مرنج است که نام قلعهٔ باشد از هندوستان

مرنگو - باکاف فارسی بروزن سمن بو خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و باین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است

مرو - بفتح اول وسکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مروخوش گویند و عربان ریحان‌الشیوخ و حبق‌الشیوخ خوانند وسنگ آتش‌زنه را نیز گفته‌اند و نام شهری هم‌هست در خراسان مشهور بمروشاهجان

مروا - بضم اول بروزن خرما فال نیك و دعای خیر باشد

مرواریدبستن - کنایه ازخدمت و منصب نویافتن وترقی در احوال‌بهم رسیدن باشد وکنایه از خجل‌شدن و خجالت کشیدن هم‌هست

مروای نیك - بمعنی فال نیك باشد ونام لحن بیست و دویم است از سی‌لحن باربد

مروخوش - بمعنی اول مرواست و آن گیاهی باشد خوشبوی

مرود - بضم اول بروزن سرود مخفف امروداست وآن میوهٔ باشد معروف که عربان کمثری گویند

مرورشك - بکسر رای بی‌نقطه و سکون شین‌نقطه‌دار و کاف تخم مرورا گویند و بعربی بزرالمرو خوانند

مرورود - رودخانهٔ مرغاب است وشهر مرو درکنار آن واقع شده است ونام جائی هم‌هست

مروریه - بروزن ارمنیه نوعی ازکاسنی صحرائی‌باشد وبعضی‌گویند نوعی از کاهوی تلخ است

مروس اقطی - بفتح اول و کسرسین بی‌نقطه و همزه وسکون قاف وطا وبای حطی لغتی است یونانی‌بمعنی مرزنگوش و آن دوائی است که عربان آذان‌الفار خوانند

مروسیدن - با واو مجهول‌وسین بی‌نقطه بروزن‌خوشیدن بمعنی‌عادت‌کردن بچیزی باشد ورنج بردن بکاری‌دروقت مفلسی و بی‌چیزی

مروش - بروزن خموش منع از روشن‌کردن است یعنی روشن مکن

مروشهجان - بمعنی مروشاهجان است که شهرمرو باشد و آن‌شهریست از خراسان

مروة - بضم اول و فتح ثالث مشدد و ظهور ها بمعنی مروح است که سخت خوشبوی و معطرکننده باشد و این در اصل مروح بوده فارسیان بجهت استقامت قافیه حای حطی‌رابهای هوز بدل کرده‌اند هم چنانکه در قفص صاد بسین بی‌نقطه بدل شده است

مری - بکسر اول وتحتانی مجهول بروزن هری بمعنی کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی درقدر و مرتبه و بزرگی و بمعنی خصومت کردن ویکدله بودن دربدکرداری‌هم گفته‌اند و بمعنی مژدگانی‌نیز آمده است ودرعربی باتشدید ثانی رگی را گویند که گذر گاه آب و نان است و بضم اول آنکه نوبت خودرا درشراب خوردن بدیگری ایثار کند ودرعربی با تشدید ثانی آبکامه را گویند وآن خورشی‌است مشهورخصوصاً درصفاهان

مریافلن - بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر فا ولام مضموم بنون زده لغتی‌است یونانی و معنی آن بعربی ذوالف ورقه باشد و آن بیخ گیاهیست که از شام و بیت‌المقدس‌آورند وآنرا حزنبل نیز گویند گزندگی مار وعقرب را نافع است

مریخ - بکسر اول نام کوکبی است از جملهٔ سبعهٔ سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه ازانگشت و زغال افروخته است وباصطلاح اهل صنعت که کیمیا گران باشند آهن و فولاد

مریخ آفتاب علم - کنایه‌ازآتش شعله‌ناك است

مریخ ذنب فعل - کنایه از حلقه زنجیر است که برپای ستوران گذارند و آن را مریخ ذنب فعل زحل سیماهم میگویند

مریخ زحل خوار - کنایه از آتش انگشت و زغال است یعنی زغالی که اخگر شده باشد نهچوب و هیزم

مریخ سلب - بفتح سین بی‌نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند

مریخ و کیوان دیدن - کنایه از انگشت وزغال نیم سوخته درمنقل‌دیدن باشد

مری زبانك - بضم اول وثانی به تحتانی رسیده و فتح زای نقطه‌دار و بای ابجد بالف کشیده ونون مفتوح بکاف زده نام دوائی است که تخم آن را بارتنك خوانند و خوب کلان همان است

مریشم - بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول‌کشیده وشین‌نقطه‌دار مضموم بمیم زده خسته بندرا گویند وآن چیزی باشد که بر جراحت بندند

مریم‌عور - با عین بی‌نقطه و واو ورای قرشت کنایه ازشاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ ریزان

بیان دوازدهم

درمیم بازای نقطه‌دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

مز - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمك و بضم اول و سکون ثانی مشدد درعربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش میگویند

مزاج گوهران - کنایه‌ازعناصر اربعه است که خاك و آب و هوا و آتش باشد و بازای فارسی‌هم بنظر آمده است

مزاج گوی - کنایه ازخوشامد گوی باشد

مزاد - بفتح اول بروزن سواد نوعی ازبازی باشد و آن چنان است که دوکس در برابر یکدیگر خم شده بایستند وسربرسرهم نهند و سرریسمانی بردست گیرند وبکسر دیگر آن ریسمان را شخصی بردست گیرد وبردور وپیش ایشان میگردد و نمیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند وشخصیرا که محافظت ایشان‌میکند خربنده‌گویند چون آن شخص پای خود را برهریك ازحریفان بزند اورا بیاورد و بجای آن دوکس بازدارد و همچنین محافظت آن یك کس میکند تا دیگری پا خورد وآمده سربرسرشخص اول‌نهد و اگر احیاناً شخصی ازحریفها برآنها سوار شود فرود نمیآید تادیگری بدام نیفتد بعدازآن همه خلاص شوند وحالت اول دست دهد و این بازی را عربان تدمیج بادال‌بی‌نقطه بروزن تفتیح خوانند و هم درعربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز بده دینار رسیده باشد دیگری بدوازده دینار برساند وهمچنین

مزد - بضم اول وسکون ثانی و دال ابجد اجرت‌کارکردن باشد اعم ازکار دنیا وآخرت

مزدبر - بضم اول وسکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد وآنرا مزد بره ومزده بر نیزگویند

مزد دندان - بضم اول بمعنی دندان مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی

آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعداز خوردن طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بودد

مزدقان - با قاف بروزن پهلوان نام شهریست درقهستان وبازای فارسی هم هست واصح آن است

مزدور - بروزن پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدبر را نیزگویند یعنی شخصیکه کار بکند و اجرت بگیرد

مزدوردیو - ومزدور دیوان شخصیرا گویند که کارهای لایعنی کنند که درآن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت بجهت اوباشد واینچنین شخصیرا هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانیرا هم گفته‌اند

مزده‌بر - با بای ابجد بروزن مهره‌گر بمعنی مزدور باشد وعربان اجیر گویند

مزر - بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بوزه را گویند و آن چیزیست مست کننده که از گندم و گاورس و جو سازند و بعربی نبید خوانند

مزرعهٔ خاك - کنایه از زمین است و کالبد وجسد انسان و حیوانات دیگرراهم گفته‌اند وقبر وگوررا نیزگویند که محل دفن کردن انسان باشد

مزرعهٔ دانه‌سوز - کنایه ازدنیا و عالم است

مزره - بر وزن اکره بمعنی چراغدان باشد وباین معنی بتقدیم رای بی نقطه‌هم گفته‌اند که بروزن هرزه باشد

مزگ - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد

مزگت - بفتح اول وکسر کاف فارسی و سکون ثانی وفوقانی مسجدرا گویند که بفارسی خانه خدا و بعربی بیت الله خوانند

مزگو - بضم اول و فتح ثانی وکاف مشدّد وغیر مشدّد بواو کشیده نوعی ازطعام است

مزگه - بکسراول و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند

مزمل - بضم اول وفتح ثانی و کسرمیم مشدد و سکون لام لولهٔ باشد ازمس یابرنج که چون برجانب راست بپچند آب ازآن لوله روان شود واگر بطرف چپ گردانند بایستد واین لوله را بیشتردرحمامهاوآب‌انبارهای سرپوشیده نصب کنند و باتشدید ثانی و ثالث در عربی بمعنی درجامه پیچیده‌باشد

مزنا - بکسر اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده بلغت زند بمعنی ترازو باشد و بعربی میزان گویند

مزنده - بر وزن رونده کوزه آبخوریرا گویند وبمعنی مکیدنی هم آمده است ومکنده را نیزگویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن است

مزنگو - باکاف فارسی بروزن

ارسطو خارپشت را گویند وآن جانوریست مشهور

مزید - بروزن ومعنی مکیدباشد که ماضی مکیدن است ودرعربی بمعنی اضافه وزیاده کرده شده باشد

مزیدن - بروزن ومعنی مکیدن باشد

مزیده - بر وزن ندیده بازی باشدکه آنرا مزاد وخربنده گویند وآن بتفصیل درلغت مزادگفته شده است و بازی خیزبکیررا نیزگویند وآنهم درلغت خیزبکیرمذکور گردیده است وباین معنی بازای فارسی‌هم آمده است

بیان سیزدهم

درمیم بازای فارسی مشتمل بر یازده لغت

مژ - بفتح اول و سکون ثانی مهمل کژ و اتباع و مرادف اوست همچو کژ و مژ یعنی کج ومج که نقیض راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی میغ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره وملاصق زمین وهرچیزیکه هوارا تاریك سازد

مژدقان - باقاف بروزن پهلوان نام شهریست در قهستان

مژدك - بفتح اول بروزن مردك نام شخصی بوده نیشابوری که درزمان پدر انوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب اوآن استکه نور وظلمت هردو قدیم‌اند و فعل نور بقصد واختیاراست و فعل ظلمت به بخت و اتفاق وکیش آتش پرستیرا برقرار گذاشت ونکاح اززن برطرف‌ساخت وگفت‌زن‌عمروبرزیدو زن زید برعمرو حلال است و تصرف

از مال دورکرد و گفت که باید خلق باهم مساوات منظور دارند خواه‌درمال باشد و خواه درزن وهرکس که زنان متعدد داشت اگر عربی‌آمدی وخواستی نمیتوانست باو بگوید که نمیدهم زن او را گرفتی و بردی و تاخواستی نگاه داشتی و اگرشخصی مالی بیشتر داشت بمفلس نمیتوانست بگوید که ندارم یا نمیدهم مال ازوگرفتی جوانان وسفیهان را مذهب اوخوش آمده متابع او شدند و چون قباد را بزنان رغبت تمامی بود اورا نیزاین مذهب خوش آمده متابع اوشد وبدوگروید واین مذهب را رواج داد وچون انوشیروان شاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد ودرمؤیدالفضل بضم اول و سکون زای هوزهم آمده است

مژدگانی - باکاف فارسی بروزن نکته دانی بمعنی نوید و بشارت و مژده باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند که بآورندهٔ مژده دهند

مژده - بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبرخوش و نوید باشد وشادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسراول هم آمده است

مژگان - بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده وبنون زده جمع مژه است که پلك چشم باشد یعنی مژه ها و مفرد هم استعمال میکنند وبضم اول هم آمده است

مژمژ - بکسر هردومیم و سکون هردوزای فارسی مگسی باشد که چون برگوشت نشیند گوشت را بد بوی وگنده سازد و کرم در آن افتد و خرمگس را نیز مژمژ می گویند که مگس بزرگ باشد

مژنك - بر وزن پلنگ بمعنی ناخوشی و زشتی باشد و حیز و مخنث را نیز گویند

مژو - بکسر اول و ثانی بواو کشیده علفی را گویند کهحمامیان سوزند و عربان شرس خوانند و مرجمك را نیز گفته اند که عدس باشد

مژه - بکسر اول و فتح ثانی معروف است که موی پلك چشم باشد و آنرا مژگان هم میگویند بضم اول

مژیده - بر وزن ندیده نوعی از بازی است که آنرا خیزبگیر خوانند و بعضی گویند بازی مزاداست که دربیان میم بازای نقطه دار مذکور شد

بیان چهاردهم

در میم با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

مس - بفتح اول و سکون ثانی پای بندی را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد و بعضی گویند بندی باشد که بر پای مجرمان وگناهکاران نهند و بمعنی مهتر و بزرك هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن باشد برچیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است وبضم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع بجای نتواند رفتن و این بمعنی اول نزدیك است وبکسر اول معروف است وآن جوهری باشد از فلزات که دیگ

وطبق و غیره ازآن سازند و ارباب صنعت که کیمیا گران باشند آن را طلا کنند

مسافران والا - بکسر نون اشاره باولیاء الله و سالکان و طالبان دین حق است

مس بند - بفتح اول بر وزن پس بند شخصی را گویند که پای بندکسی یاچیزی شده باشد که بواسطهٔ آنکس یا آن چیز بجائی نتواند رفت وبضم اول هم باین معنی آمده است

مست - بضم اول وسکون ثانی و فوقانی گله وشکوه و شکایت باشدوبیخ گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آنرا تودری خوانند و بمعنی غم واندوه نیز آمده است وازین است که غمگین و اندوهناك را مستمند میگویند

مستار - بروزن دستار نام گیاهی است دوائی و بوی خوشی دارد ودر غایت تلخی هم هست و آنرا مرو نیز گویند و باشین نقطه‌دار هم هست ودرست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گفته شد

مستبند - بروزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت ورنج وغم باشد و بمعنی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و نتواند بجائی رفت

مسترو - بارای قرشت بروزن لبلبو بمعنی خامالا است که نوعی از ماذریون باشد و برص و بهق طلا کنند نافع باشد وباءسل بریشهای خشك مالند سودمند بود

مستمند - بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم ورنج و محنت واندوه باشد چه مست بمعنی غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد و او را غمگین و اندوهناك هم میگویند و محتاج و نیازمند و گله مند وشکوه ناك را نیز گفته اند

مستو - بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و مهمل فستو است که جانور خزنده و مردم مقر و معترف باشد

مسته - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جور و ستم وغم و اندوه باشد و نام داروئی است که آنرا بعربی سعد گویند وطعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین وچرغ وشکره نیز گفته اند وبعضی گویند باین معنی عربیست و بفتح اول وکسر ثانی وضم فوقانی و ظهور ها منع ازستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش

مستیمند - بضم‌اول وسکون ثانی و فوقانی بتحتانی کشیده و میم مفتوح بنون و دال ابجد زده نام موضعی است در هندوستان که نمك سفیدازانجا آورند

مسحقونیا - بفتح اول وسکون ثانی و فتح حای بی نقطه و قاف بواو رسیده وکسر نون و تحتانی بالف کشیده

بلغت یونانی آبگینه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف برروی آبگینه پیدا گردد وآنرا بعربی زبدالقواریر و ماء الزجاج خوانند سفیدی چشم را زایل کند

مسدس عالم - کنایه از شش جهت است که بالا وپائین وپس وپیش و چپ و راست عالم باشد وبعربی جهات سته خوانند

مسر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت یخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شودو مانند بلور نماید

مسرود - بروزن مقصود دعاو افسون را گویند

مسره چرخ - بفتح اول وکسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند

مسطنجی - باطای حطی ونون و جیم و تحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند وآن صمغی استکه بفارسی کندر رومی وبسریانی کیا خوانند

مسقاطون - بکسر اول وسکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده وبنون زده بلغت رومی عود هندی را گویند

مسکل - بکسر اول وفتح کاف و سکون ثانی ولام سازیرا گویند که بعضی مردم ازدهن بهوای دهن بطریق موسیقار نوازند

مسماجنك - بفتح اول و جیم بروزن رنگارنك چرمینه را گویند وآن چیزی باشد مانند آلت مردی از چرم و امثال آن سازند وخواتین نیز شهوت بکار برند وبکسر اول نیز درست استو باجیم فارسی نیز آمده است

مسمقار - بامیم و قاف بروزن هرزه‌کار بلغت اهل اندلس دوائیستکه آنرا زراوند طویل گویندوآنرا مسمقران و مسمقوره نیز خوانند

مسن - بکسر اول و فتح ثانیو سکون نون سنگی باشد سبزرنگ که‌کارد بدان تیزکنند و سودهٔ آن سفیدی چشم را سود دارد

مسندآسودگان - بمعنی قبر است وآنجائی باشد که آدمی را درانجا دفن کنند و کنایه ازدنیا هم هست

مسندجم - بمعنی مرکب جماست که کنایه از باد باشد

مسهای زراندود - کنایه از دوستی و آشنائی بنفاق باشد و دروغ های راست مانند را نیز گویند

مسیون - بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده وکسرنون ویای حطی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی شنجرفرا گویند که مصوران و نقاشان بکار برند

بیان پانزدهم

در میم با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت

مشاش - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده آبگینه را گویند و آن عسلی باشد قوام داده که برطبق ریزند و پهن کنند تاسرد شود وسخت گردد ودر وقت خوردن دندان گیر باشد و منع از شاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول درعربی زمین نرم و نفس وطبیعت واستخوانهای نرمی که توان خوردن

مشبك قلعه -- کنایه ازمجمره و عود سوز است و کنایه از آسمان هم هست

مشت - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز وسطبر و گنده و غلیظ باشد ونام قریه‌ایست از بلوکات غزنین نزدیك بموضع سکانه که انهم از قرای غزنین استو بضم اول معروف است که گره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانچه پنجه دست ظرفیت بهم رساند و مردم کم و قلیل و گروه اندك را نیز گویند و بمعنی مالیدن هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا تودری خوانند و بعربی سعد گویند

مشت آتشی - بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان‌را هم میگویند

مشتاسنگ - بروزن مرداسنگ سنگ فلاخن راگویند و فلاخن چیزی ازپشم باشد بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی را نیز گویند که در میان آن جای دست‌ساخته باشند وآنرا بمشت گرفته بردارند

مشت افشار -- بضم اول طلای دست‌افشارباشد وآن درخزینه خسروپرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از انگور پیش‌رس رسانیده باشند وآنرا باصطلاح شراب خواران شراب جهودی گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانندوبحذف همزه آمده است

مشت خاك - کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا هم هست وآدمی را نیز گویند

مشت رند - با رای بی نقطه بروزن خشك بند رنده درودگران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند

مشت رنده - باضافه ها در آخر بمعنی مشت رنداست که رنده درودگران باشد

مشت رو - بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از ماذریون باشد و آن دوائی است که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد وآنرا مشت رو بسبب آن گویند که چون مشتی از آن برروی کسی زنند روی آن کس سیاه گردد

مشتفشار - بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب جهودی یعنی شراب پیش رس را نیز گویند

مشتن - بضم اول بروزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یاچیزی را در چیز دیگر

مشتنك - بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و معنی آن دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد

مشتو - بضم اول بروزن پرگو نام گلی است سرخ رنگ

مشتواره - بضم اول بر وزن پشتواره رنده درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یك مشت ازهرچیزرا نیز گفته اند وبعضی گویند یك دسته از شالی و گندم وجو دروکرده است که باچیزی بسته و در دست گرفته باشند همچو پشتواره که بندند و در پشت گیرند

مشته - بضم اول و سکون ثانی وفتح فوقانی دستهٔ هرچیزرا گویند عموماً همچو دسته کارد وخنجر و تیشه و امثال آن وافزاری که ندافان و حلاّجان برزه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود خصوصاً وآنرا بعربی مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان کوبند وبفتح اول چیزی فروختن بمکر وحیله و فریب را گویند مثل انکه شخصی را روکش کنند وصاحب مال گردانند واسباب خودرا بنام او بفروشند

مشتی - بضم اول بروزن کشتی نوعی از جامهٔ لطیف وحریرنازك باشد و کنایه ازمعدودی چند وگروهی اندك هم هست

مشتی آتشی - بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه ازظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است

مشتی خاك - کنایه از دنیا است وکنایه ازگروهی اندك از مردمان و آدمیان هم هست

مشتی زیاد - بکسرزای نقطه‌دار

کنایه ازگروه مخالف ومردود و حقیر و اندك باشد

مشتی شرار - بفتح شین نقطه‌دار کنایه از ستاره‌های آسمان است و هفت کوکب را نیزگویند که قمراست و عطارد و زهره و شمس ومریخ ومشتری و زحل

مشتی غبار - بضم غین نقطه‌دار کنایه ازگروه مردمان باشد وکرهٔ زمین راهم گفته‌اند

مشخ - با خای نقطه‌دار بروزن ومعنی مشق است‌اعم ازچیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر

مشخش - بفتح اول و ثانی و سکون‌خا وشین نقطه‌دار منع ازالخشیدن باشد یعنی ملخش چه‌شخشیدن بمعنی لغزیدن و لخشیدن آمده است

مشخنه - بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه‌دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته‌اند و در جای دیگر بفتح اول وبجای نون تای قرشت بروزن شلخته آمده است بمعنی حلوائی که آن را توبرتو گویند

مشرق گشاده زال‌زر - یعنی صبح دمیده وآفتاب برآمده وبجای زال زربال زرهم بنظرآمده است

مشرونتن - با نون وتای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی چیدن باشد و مشرونمی یعنی می چینم و مشرونید یعنی بچینید

مشعبدان حقه سبز - کنایه از ماه وآفتاب عالمتاب است وبعضی کواکب سبعه را گفته‌اند

مشعله‌خاوری - کنایه از خورشید جهان آراست

مشعله‌روز - بمعنی مشعله‌خاوریست که آفتاب عالمتاب باشد

مشعله صبح - بمعنی مشعله روز است که کنایه از خورشید باشد

مشعله گیتی فروز - بمعنی مشعلهٔ صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه وآله نیزهست

مشقولیه - با قاف ولام بروزن گردونیه نام مادرزن وامق باشد ووامق عاشق عذرا بود و قصه وامق و عذرا مشهور است

مشگ - بکسر اول‌وسکون ثانی و کاف فارسی معروف است گویند ناف آهوی خطائی است و عربان‌مسك خوانند با سین بی‌نقطه وبفتح اول‌پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد وخواه‌نشده باشد ودرآن ماست وآب کنند

مشك بید - بضم اول‌بمعنی بیدمشك است وبمعنی عودهم بنظرآمده است

مشك‌دانه - بضم اول دانهٔ‌باشد خوشبوی که‌آنرا سوراخ کنند وبرشته کشند و نام لحن بیست و دویم است از سی‌لحن باربد وبکسر اول‌هم آمده‌است

مشکدر - بفتح اول ودال‌ابجد و سکون ثانی و ثالث و رای قرشت جانوریست که مشك و خیك آبرا پاره وسوراخ کنند

مشکدم - بضم اول وفتح دال ابجد وسکون میم درآخر جانوری باشد سیاه رنگ درغایت خوش‌آوازی

مشکر - بفتح اول وکسر ثانی منع از شکارکردن است یعنی شکارمکن چه‌شکر بمعنی شکار آمده است

مشك زمین - گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آنرابعربی سعدگویند ومشکك زمینی‌هم میگویند

مشك فروشان - معروف است و کنایه از مردمان خلیق و مهربان و خوشخوی باشد

مشك فشان ازقفا - کنایه از شخصی است که دروقت حرف زدن بوی خوش ازدهانش برآید

مشکك - بضم اول تصغیر مشك است و نام گیاهی هم‌هست خوشبوی‌که بعربی سعدخوانند

مشگل - بفتح اول وسکون ثانی وضم‌کاف فارسی و لام ساکن دزد و راهزن را گویندوباین معنی بجای‌حرف ثانی نون هم آمده است الله اعلم

مشکمالی - با میم بالف کشیده برزن خشك سالی نام لحن بیست وچهارم است از سی‌لحن باربد

مشکن - بفتح اول وکاف نهی و منع از شکستن است وبمعنی تندی مکن وآشفته مشوهم آمده است که منع از تندی کردن وآشفته شدن باشد

مشگ نافه - بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن بمانند مشك خوشبوی میباشد و بکسر کاف مشك خالص و بی‌غش را گویند

مشکنك - بضم اول وسکون‌ثانی وکسرثالث وفتح نون وکاف ساکن پرنده‌ایست‌کوچك شبیه بکبك واوپیوسته درکنارهای آب نشیند وکوی عمق‌رانیز گویند که درزمین افتد

مشکو - ومشکوی بضم اول و وسکون ثانی وثالث بواو مجهول کشیده درلغت اول وبتحتانی زده درلغت دویم بمعنی بتخانه باشد وکنایه ازحرم سرای پادشاهان وسلاطین هم‌هست و خلوتخانه شیرین و خسرو را نیز گویند وبمعنی کوشك و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچك و خواه بزرگ وبعضی بالاخانه کوچك را مشکو خوانند و باغچه راهم گفته‌اند و بفتح اول نیز درست است و تصغیر مشك و خیك هم‌هست که مشکیچه باشد

مشکوفه - بفتح اول و آخر که فا باشد نوعی ازحلوای مغزبادام وشکر است و آنرا مشکوفی هم میگویند که بعداز فا یای حطی باشد

مشکول - بروزن کشکول بمعنی مشك وخیك کوچك باشد وآنرا خیکچه ومشکیچه نیزخوانند ومبدل‌کشکول‌هم‌هست و درعربی یکدست ویك‌پای سفیدرا گویند از دواب

مشکوله - بروزن مدخوله‌بمعنی اول مشکول است که مشك و خیك

کوچك باشد

مشکوه - بروزن مستوه منع از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس و بیم آمده است

مشکویه - بفتح اول وتحتانی آخر بمعنی مشکوی است که بتخانه و حرمسرای سلاطین باشد و نام نوائی است ازموسیقی

مشکوئی - بروزن بدخوئی بمعنی آخر مشکویه است که نام نوائی ولحنی ازموسیقی باشد

مشکیزه - بازای نقطه‌دار بروزن تخفیفه بمعنی مشکیچه است که خیك ومشك کوچك باشد

مشکین - بضم اول هرچیزمشك آلود را گویند و بمعنی سیاه هم گفته‌اند

مشکین چاه - ومشکن چه لغت اول باجیم فارسی بالف کشیده و ظهور ها ولغت دویم بفتح جیم و ظهور ها کنایه از خال خوبان است و در جای دیگر خال رامشکین جو گفته‌اند بفتح جیم وسکون واو

مشکین ختام - بضم اول وکسر خای نقطه‌دار کنایه ازشرابی است که درآخر بوی مشك کنند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته‌اند

مشکین سنان - بضم اول وکسر سین بی نقطه کنایه از مژگان معشوق است

مشکینك - بضم اول وفتح نون وسکون کاف درآخر نوعی ازحلوا باشد

و آنرا ازعسل وگاهی از شکرهم پزند

مشکین کلاه - ومشکین کله لغت اول بضم اول و کاف ولام الف و ظهور ها ولغت دویم بحذف الف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیا را نیزگویند وکنایه ازگیسوی خوبان هم هست و کاکل و زلف را نیز گفته‌اند

مشکین مهره - بضم میم وسکون ها وفتح را کنایه ازکرهٔ زمین است

مشکین وفادار - بکسر نون گل نسرین را گویند و آن گلی باشد سفید و کوچك و صدبرگ و خوشبوی و وفادار ازآن جهتش گویند که ازاول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع تا آخر پائیز دردرخت بماند و مشکین باعتبار بوی است نه رنگ

مشمشا - بفتح اول ومیم وسکون ثانی وشین نقطه‌دار بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زردآلو و قیسی باشد

مشنج - بضم اول و فتح ثانی وسکون نون وجیم نوعی ازغله باشد که آنرا بهندی کلاو باکاف ولام الف و واو و کراو باکاف و رای قرشت و الف و واو گویند و بکسر اول مگسی باشد سبز رنگ که چون برگوشت نشیند گوشت راگنده کند وکرم در آن افتد

مشنك - بضم اول بروزن تفنگ بمعنی اول مشنج باشد که نوعی ازغله است وبفتح اول بروزن خدنگ هم باین معنی وهم بمعنی دزد وراهزان باشد

مشنکک - بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنگ است که غلهٔ غیرمعلوم باشد و دزد و راهزن بود بفتح اول

مشو - بضم اول و ثانی بواو کشیده غله‌ایست مانند عدس و قوّت و منفعت آن نیزهمچو قوّت ومنفعت عدس باشد و آنرا بنقه نیزگویند

مشیا - بفتح اول بر وزن اشیا بلغت زند و پازند روغن گوسفند را گویند

مشیب - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده و ببای ابجد زده منع از درهم شدن وآشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته مکرد ودرهم مشو و مارز چه شیبانیدن بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن باشد

مشیمه دنیا - کنایه ازآسمان است وکنایه ازآفتاب همهست وآنرامشیمه عالم نیز گویند

بیان شانزدهم

در میم با صاد بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مصر - بکسر اول وسکون ثانی و رای قرشت بلغت عربی بمعنی شهر است عموماً وشهری که معروف ومشهور است خصوصاً و بمعنی شمشیر هم آمده است

مصر زلیخا پناه - کنایه از قالب وجسد آدمی باشد که پناه وملجای روح است

مصروع خاوری - کنایه از آفتاب عالم تاب است درمحل برآمدن وفرورفتن

مصری - منسوب بمصررا گویند و کنایه ازقلم است که بدان چیزی نویسند و شمشیررا نیزگویند وتریاك ونبات راهم میگویند

مصری مار - کنایه‌ازنیزه وسنان مصری است

بیان هفدهم

در میم با عین بی‌نقطه مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

معاشران - با شین نقطه دار و رای بی‌نقطه بروزن ومعنی مصاحبان باشد چه لفظ معاشر عربی است والف و نون در آخر جمع فارسی است

معجر زرنیخ - کنایه از برگهای خزان دیده باشد و گلهای زرد راهم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته اند

معجز غالیه گون - کنایه از شب است که عربان لیل خوانند

معجزه مسیح - بازای نقطه‌دار کنایه ازمائده باشد که ازآسمان بجهت عیسی و مریم نازل‌شد ومرده‌زنده‌کردن عیسی را نیزگویند

معد - بفتح اول بر وزن سعد خصیةالثعلب را گویند

معد انبار - بفتح اول و همزه کنایه ازمردم بسیارخوار و شکم‌پرست باشد

معد تنگ کردن - بفتح تای قرشت کنایه ازبسیاری چیزی خوردن و شکم پرکردن باشد

معشوق تنگدل - کنایه ازدنیا و عالم است وباین معنی بجای لفظ تنگدل سنگدل‌هم بنظرآمده است و سنگدل را بمعنی سخت‌دل گفته‌اند

معقار - باقاف بروزن دلدار صمغ درخت آلورا گویند

معلق زن - کنایه از بازیگر و رقاص ومردم لوند باشد و حیزومخنث را نیزگویند و شخصیراهم میگویند که نماز را بسرعت تمام گذارد

معلومی - حرف آخر در این کلمه فارسی است بمعنی آ گاهی ودریافت باشد

معموره عمرو لیث - کنایه‌ازشهر شیراز است چه‌گویند شیرازرا عمرولیث بنا کرده است

معن زایده - شخصی بوده از عرب درنهایت همت وکرم وسخاوت

بیان هیجدهم

در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت

مغ - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ژرف است که بعربی عمق خوانند وبمعنی رودخانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ است وآن بخاری باشد تیره وملاصق زمین

مغاث - با ثای مثلثه بر وزن پلاس بیخ درخت انار صحرائی است که بعربی رمان البری خوانند ونوعی ازآن بغدادی و نوعی هندی است وآن سفید بزردی مایل میباشد کوفتگی وشکستگی اعضا را نافع است

مغاك - بفتح اول بروزن هلاك بمعنی گودال است خواه درزمین وخواه غیر زمین باشد

مغاك ظلمت - کنایه اززمین است وکنایه ازجسد وقالب آدمی هم هست وآنرا مغاك ظلمت خاك میگویند

مغاك غار - بکسر ثالث و غین نقطه‌دار بالف کشیده وبرای قرشت زده کنایه ازگور و قبرباشد

مغان - بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام ولایتی‌هم‌هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن ولایت است

مغانه - بضم اول بروزن دوگانه طرز و روش وقاعده وقانون و آداب آتش پرستانرا گویند

مغد - بفتح اول و سکون ثانی ودال ابجد علف شیرانرا گویند وبعربی لفاح البری خوانند و زعرورهمان است و بعضی گویند مغد بادنجان است وبعضی دیگر گویند نوعی ازگیاه کوچك باشد

مغرود - بارای قرشت بروزن محمود بلغت بربری نوعی از گیاه کوچك باشد

مغز بردن - بضم بای ابجد کنایه ازبسیار گفتن ودردسر دادن باشد

مغز تر کردن - بفتح تای قرشت کنایه ازحرف زدن وسخن کردن باشد

مغز درسر کردن - کنایه از خاموش شدن وسکوت ورزیدن باشد

مغزین - بروزن قزوین نام نوعی ازحلوا باشد

مغزینه ـ بروزن گنجینه بمعنی دماغ باشد

مغکده ـ با کاف و دال ابجد بروزن مغبچه میخانه و شراب خانه را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند

مغل ـ بفتح اول بر وزن عقل بمعنی خواب و استراحت باشد

مغلاج ـ بفتح اول بروزن کجواج گوی را گویند که بجهت گردکان بازی کنند و وجه تسمیهٔ این گودال بازیست چه مغ بمعنی گودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند

مغلاغ ـ باغین نقطه دار بروزن و معنی مغلاج است که گودال جوز بازی باشد

مغلگاه ـ بفتح اول بروزن تختگاه جای استراحت وخوابگاه آدمی وحیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای و مقام هم آمده است

مغلی قندز ـ بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون نون و زای هوز اشاره بمغل بچهای بی مهر و بی باك وخونریز وخونخوار باشد

مغمومه ـ بامیم بروزن منظومه بلغت اهل بربر قلیه بادنجان را گویند

مغناطیس ـ بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هرکه قدری مغناطیس در گردن آویزد ذهن او زیاده شودو هیچ چیز فراموش نکنند و درد پشت را نیز نافع است وهمچنین دردپای ونقرسرا چون بردست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریا است اگر آنرا با آب سیر یا آب دهن روزه دار بیندایند خاصیتش زایل گردد و بحذف الف هم بنظر آمده است که مغنطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست است

مغند ـ بضم اول وثانی وسکون نون و دال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلقاً وگرهی را نیز گویند که درمیان گوشت میباشد و آنرا غدد میگویند و هرچیز ممزوج و در هم آمیخته را نیز گفته اند

مغنده ـ بضم اول وثانی وسکون نون و فتح دال ابجد گرهی و کندهٔ را گویند که براندام مردم ازگوشت مانند گردکان برمیآید و بعضی گره و کنده های کوچك را گفته اند که درمیان گوشت و گاهی در زیر پوست اسپل ماهی میباشد وبعربی غده میگویند و بعضی هرگره و کنده را گویند که دربدن آدمی بهمرسد خواه کوچك و خواه بزرك خواه درد کند وخواه درد نکند بلکه بعضی گفته اند گره و کنده و دنبلی باشد که بسیار درد کند

مغنیسا ـ با سین بی نقطه بالف کشیده بروزن مه سیما گلی باشد سیاه رنك و آنرا از کوه کاشان آورند و آن بمرقشیشا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان و بسیار سست ونرم که شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سلیمانی گویند و بگچ رنك شهرت دارد

مغیاز ـ بکسر اول ویای حطی و زای هوز بروزن مقراض بمعنی

شاگردانه است و آن دوسه پولی است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند وبفتح اول هم آمده است

مغیلان - بالام بروزن سلیمان نام درختی است خاردار و بعربی آنرا مغیلان خوانند

مغیلان باستان - کنایه ازدنیاو روزکار است

مغیلان گاه - با کاف فارسی بروزن سلیمان جاه بمعنی مغیلان باستانست که کنایه از دنیا باشد

بیان نوزدهم

درمیم با فا مشتمل بر چهار لغت وکنایت

مفرح کران فلك - کنایه از فرشتکان وملائکه باشد وستارها وکواکب را نیز گویند

مفرس - بارا و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم نوعی از زیب و زینت باشد که از سقف عمارت ها آویزان کنند

مفلاك - بروزن افلاك مردم تهی دست و پریشان و درویش ومفلس و فلاکتی را گویند

مفلحان - با حای حطی بروزن مفلسان نام رودخانه ایست درسرحدولایت غزان و بمعنی رستکاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستکار باشد و الف ونون جمع فارسی است

بیان بیستم

درمیم با قاف مشتمل برچهارده لغت و کنایت

مقامات رضوان - کنایه ازهشت بهشت است

مقام مصلا - جائی را گویند که ابراهیم علیه السلام درانجا نماز گزارده بود

مقدونس - بفتح اول وسکون دویم و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی تخم کرفس کوهی است وآن سیاه وطولانی میباشد وآنرا سالیون هم گویند

مقدونیه - بروزن گردونیه نام شهریست که دارالملك فیلقوس پدراسکندر بوده

مقر - بروزن صبر علفی است که صبر ازآن بهم میرسد وصبر دوائیست معروف گویند عربی است وبمعنی تلخ باشد

مقراضه - بکسر اول وفتح ضاد نقطه دار نوعی از پیکان تیر باشد و آنرا دو شاخه سازند و نوعی از حلوا هم هست

مقرنس - بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین بی‌نقطه در مؤید الفضلا بنای بلند مدور باشد که با نردبان بر آن روند و نقل از زفان گویا که کتابی است بمعنی بنای مدور آهوبی و نردبان پایه و پست وبلند باشد و نوعی از کلاه هم هست وبمعنی رنك برنك هم آمده است و در کنزاللغة عربی عمارتی را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند

مقصود کن فکان - اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه وآله باشد

مقل - بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی گرز باشد که بعربی عمود خوانند ونام درختی است وبعضی گویند صمغی است و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود ومقل عربی و مقل سقلبی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند بواسیر را نافع است و هفت تخمهٔ بزوری را نیز گویند که بجهت عاشقان پزند بجهت دفع عشق ایشان

مقلونیا - بروزن افلونیا بسریانی خیار دراز را گویند

مقل یاثا - بفتح اول و سکون ثانی وکسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هر دو باالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندان است که تخم تره تیزك باشد و بعربی حب‌الرشاد خوانند

مقیل - بضم اول وثانی بتحتانی رسیده و بلام زده هفت دانهٔ باشد که در ایام عاشورا پزند و خورند وآن گندم و جو ونخود و عدس وباقلا و ماش و لوبیا است و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند

مقیلبا - بابای باالف کشیده آشی را گویند که از گوشت کوفته و روده گوسفند ریزه کرده ودنبه وپیاز وگندم وبرنج و نخود وعدس و لوبیا و باقلا و شلغم وچغندر وگندنا و زردك پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است و در عاشورا پزند که آش‌عاشورا باشد

مقیم منزل هفتم - کنایه اززحل است و آن درفلك هفتم میباشد

بیان بیست و یکم

در میم با کاف تازی مشتمل بر هیجده لغت و کنایت

مُک - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد وامر بمکیدن هم هست یعنی بمك ومکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد وبضم اول بمعنی زوبین است و آن نیزهٔ باشد کوچك که عربان مطرد خوانند واین معنی بفتح اول هم آمده است

مکاب - بروزن نخواب منع از کافتن وکاویدن باشد یعنی جستجو و کارکاو مکن و با واو نیز درست است چه درفارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند

مکاس - بضم اول بروزن قطاس نهایت تأکید و مبالغه کردن را گویند درکاری و معاملهٔ وطلبی که پیش کسی باشد و آنرا بعربی استقصا خوانند و زری وچیزیرا نیز گفته‌اند که برسم دستوری و باج و راهداری ازآینده و رونده بگیرند و فاعل این عمل را نیز گفته‌اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد

مکاکفت - بفتح اول و ثانی بالف کشیده وکاف مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی رنج و آفت وآزار باشد

مکدیطس - با دال ابجد و یا و طای حطی و سین بی‌نقطه نام پدر وامق است که عاشق عذرا باشد وقصه وامق وعذرا مشهور است

مکران - بضم اول وسکون ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده وبنون زده نام شهری است مشهور درایران ونام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانهٔ دارد و پلی برآن از یك لخت سنگ ساخته‌اند هرکه ازآن پل میگذرد البته اورا قی میآید وغثیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده‌اند و دهن وبینی خود را بسته ازآن پل گذشته‌اند و درساعت قی کرده‌اند واین بالخاصیت است و بفتح اول هم گفته‌اند

مکرنه - بفتح اول وثالث بروزن ارجنه گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند

مکرونتن - با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پذیرفتن وقبول کردن باشد

مکس - بفتح اول وکسر ثانی و سکون سین بی‌نقطه بمعنی باج و دستوری وراهداری وامثال آن باشد و آنرا مکیس‌هم گویند

مکست - بکسراول بروزن ومعنی شکست باشد و اتباع ومرادف ومهمل شکست هم‌هست

مکل - بفتح اول وکسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد ازبدن انسان میمکد

مکو - بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده افزاریست جولاهگانرا که ماشوره را درمیان آن نصب کنند و جامه بافند

مکوك - بفتح اول وسکون کاف درآخر بمعنی مکو است که دست افزار جولاهگان باشد وبدان‌جامه بافند

مکیاز - بکسر اول و سکون ثانی وتحتانی بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده پسر امرد را گویند و حیزومخنث و پشت پائیرا نیز گفته‌اند

مکیب - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبیای ابجد زده منع از کیبیدن است که بمعنی تحاشی‌نمودن‌ویکسو رفتن و ازجای گشتن باشد یعنی ازجای مشو و بیکسو مرو ودرجای دیگر نوشته‌اند که از راستی بطرف کجی مرو وبمعنی مکیبان‌هم گفته‌اند یعنی مردم را ازراستی بکجی راهنمائی مکن

مکیث کردن - بمعنی مکث‌کردن ودرنگ نمودن و تأخیر کردن باشد

مکیدن - بروزن ومعنی مزیدن است وآنراجوشیدن هم‌میگویند باجیم‌فارسی

مکیس - بضم اول وثانی بتحتانی کشیده وبسین بی‌نقطه‌زده بمعنی‌مکاس‌است که نهایت مبالغه کردن در کاری ومعاملهٔ وطلبی باشد که پیش کسی است

بیان بیست و دویم

در میم با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مگ - بفتح اول وسکون ثانی جماعتی‌اند که ایشان در سواحل بعضی ازبحور میباشند وبلغت زندوپازندرخت ونخل خرما را گویند

مگر - بفتح دول وثانی وسکون رای ترشت ترجمه الا است وازبرای استثنا میآیدودرمقام شك وگمان استعمال میکنند نه درمقام یقین و تحقیق وگاهی

درمقام یقین و تمنی هم میآید

مگس پرانیدن — کنایه ازکسادی بازار باشد

مگس گیر — بر وزن نفس گیر عنکبوت را گویند

مگل — بفتح اول وثانی وسکون لام بمعنی وزق وغوك باشد و بکسر ثانی زلورا گویند وآن کرمی است سیاه رنگ که خون فاسد را ازبدن واعضای مردم بمکد

بیان بیست وسیم

درمیم با لام مشتمل برسی وهفت لغت و کنایت

مل — بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد وآن میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند ونوعی ازامرود بزرگ بیمزه هم هست که آنرا حرمل گویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوائی است که آنرا بر سیاوشان گویند وبکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم ازموی سر وموی ریش و اعضای دیگر ازانسان و حیوان و بفتح اول وتشدید ثانی در عربی بمعنی سیرشده و ازگرسنگی برآمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیزگویند و بمعنی خمیر درزیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است

ملاخ — بفتح اول وثانی بالف کشیده وبخای نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر زیر باد و اکنون بملاخه اشتهار دارد و نام دوائی هم هست مانند اشنان

ملازه — بضم اول وفتح زای نقطه دار گوشت پارهٔ باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح اول هم درست است و بازای فارسی نیز آمده است

ملان — بفتح اول وسکون آخر که نون باشد منع ازافشانیدن وجنبانیدن باشد یعنی میفشان ومجنبان چملان بمعنی جنبان و افشان است

ملای — بفتح اول وسکون آخر که تحتانی باشد منع ازلائیدن است که بمعنی گفتن ونالیدن وآلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میلای

ملائك پی — کنایه از مبارك پی وخوش قدم ومبارك قدم باشد

مل تنگ — بمعنی تنك شراب باشد یعنی کسیکه حوصله درشراب خوردن نداشته باشدواورامل تنگ بروزن خرسنگ هم میگویند

ملجای نوح - کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح علیه‌السلام درآنجا فرود آمد

ملخچ - بکسر اول وسکون ثانی و فتح جیم فارسی و خای نقطه دار ساکن سنگیرا گویندکه درفلاخن گذارند و اندازند

ملچکا - باجیم فارسی بروزن کربلا بمعنی قصد و اراده باشد

ملحم - باحای بی‌نقطه بروزن مرهم جامه و بافته ابریشمیرا گویند

ملخ آبی - نوعی ازماهی کوچك باشد که آنرا بعربی اربیان گویند

ملخ پیاده - ملخ جهنده را گویند وآن غیرملخ پردار است وبعضی گویند ملخی است که هنوز پر برنیاورده است وآنرا بعربی دبی خوانند

ملخچ - بفتح اول وثانی وسکون ثالث وجیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان خورند مست گردند

ملعقه - با عین بی‌نقطه و قاف بروزن دغدغه کفچه آهنیرا گویند ودر خراسان ملاقه خوانند

ملعم - با عین بی‌نقطه بروزن و معنی مرهم باشد وبعضی‌گویند ملعم کهنه و پنبه‌ایست که مرهم را در آن مالند و برزخم نهند وروغن مالیدن براعضا را نیزگویند ودرهندوستان مردن‌خوانند بفتح میم ودال وباغین نقطه‌دارهم بنظر آمده است

ملك - بضم اول و سکون ثانی وکاف دانهٔ باشد بزرگ‌تر از ماش و آنرا پزند و خورند و بعربی جلبان خوانند وبکسر اول سفیدیرا گویند که در بن ناخنها پدید آید و بعضی گویند نقطهای سفید است که برناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن املاك باشد و راه راست را نیز گویند

ملکا - بفتح اول بروزن ترسا نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان وفقیه ملت ایشان واورا ملوکا هم میگویند و بلغت زند وپازند پادشاه را گویند

ملك ارشی - بفتح همزه ورای قرشت بروزن سلك حبشی کنایه از ملك ایران زمین است

ملکان - بروزن مرجان نام پدر خضرعلیه‌السلام باشد و او ازاحفاد سام‌بن نوح است والیاس از اعمام او است

ملك آوازه - بفتح اول وثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور ومعروفست

ملکشاه - نام پدرسلطان سنجر است که پادشاه خراسان بوده

ملك فربه کردن - کنایه اززیاد کردن وقوت دادن باشد

ملك نیمروز - کنایه از آدم علیه‌السلام است باعتبار اینکه تا نصف روز دربهشت بوده و کنایه ازحضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه وآله نیزهست باین اعتبار که تا نیم روز بهشتی را به بهشت و دوزخی را بدوزخ میفرستد ونیز باین اعتبارکه بار اول ازسلاطین پادشاه سیستان بود که بآنحضرت ایمان

آورد وکنایه از رستم زال هم‌هست و او پادشاه سیسان بود و حاکم سیستان را نیزگویند چه سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه‌چون سلیمان علیه‌السلام بآنجا رسیدزمین‌آنرا پرآب دید دیوانرا فرمود خاك بریزید درنیم‌روز پرخاکش کردند و وجوهات دیگرهم دارد

ملکوتا - با کاف و تای قرشت بروزن‌محمودا بلغت‌زند وپازندبمعنی‌شهریار باشد و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان‌خود بزرگ‌تراست

ملماز - بامیم‌بروزن شهنازرنگی وگونهٔ باشد که رنگرزان بدان جامه‌زرد کنند و آنرا ململیز بروزن مهمیز نیزگویند

ملمع کار - معروف است و آن شخصی است‌که تنکه نقره وطلا برروی مس وآهن میچسباند و کنایه از مردم منافق و زراق و غدار ومکار هم‌هست

ملمع کار شیطانی - کنایه از مردمی باشد که باطل را درلباس حق جلوه دهد

ملنجیدن - بکسراول و ثانی و سکون نون وجیم به تحتانی‌کشیده ودال مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن باشد و بمعنی آویختن‌هم بنظر آمده است

ملنگ - بر وزن پلنگ مردم مجرد سروپا برهنه وبیهوش ومست آلجی را گویند و منع ازلنگیدن هم‌هست

ملوخیا - بضم اول وثانی بواو رسیده وکسرخای‌نقطه‌دار وتحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی ازگل خبازی باشدوآنرا بشیرازی خطمی‌کوچك میگویند که بملوکیه مشور است

ملوکا - بفتح اول‌وکاف بالف کشیده بروزن صبورا بمعنی‌ملکا است‌که مجتهد وفقیه‌و صاحب‌مذهب ترسایان باشد

ملونیا - بضم اول وکسر نون و تحتانی بالف‌کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند

ملهم - با های هوز بروزن و معنی مرهم است

ملیبار - با بای ابجد بر وزن پدیدار نام ولایتی است برکناردریای عمان ومردم آنولایت همه‌دیوثاندچه‌زنان ایشان هریك ده شوهر زیاده کنند و فرزندی‌که بهم‌میرسد بعداز یکسال همه یکجا جمع میشوند وهریك چیزی بردست میگیرند و آن طفل را میطلبند بجانب هرکدام که مرتبه اول متوجه شد ازآن شخص است و او تربیت میکند

ملیطرنا - بفتح اول ونون‌بالف کشیده‌ و ثانی‌بمعنی‌ماليطرنا است‌که‌زاج‌سیاه و زاج کفشگران باشد

ملیوس - با یای حطی بروزن افسوس نام جزیره‌ایست از جزایر یونان که طین‌مختوم ازآن‌جزیره آورند الله‌اعلم

بیان بیست وچهارم

در میم با میم مشتمل بر شش لغت

مماس - بضم اول و ثانی بالف کشیده وبسین بی‌نقطه زده بمعنی گودال ومغاك باشدو بستیرا نیزگویند که درمقابل بلندی است وبفتح اول در عربی بمعنی مالیده شدن و سائیدن دوچیز باشد باهم

ممل - بضم اول وثانی وسکون لام عیبی وعلتی را گویند که مخصوص چشم است

مملان - بکسر اول وسکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر هستودان است و او پادشاه تمام‌آذربایجان بوده و اورا امیره مملان میگفته‌اند

مملخت - بفتح‌اول بروزن‌بدبخت کفش و پای افزار باشد و باین معنی هملخت نیزآمده است‌که بجای میم اول ها باشد

ممن - بفتح اول وکسر ثانی و سکون نون بزبان زند و پازند بمعنی چه باشد چنانکه هرگاه گویندممن‌میگوئی اراده آن باشد که چه‌میگوئی

ممول - بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده منع ازدرنگ نمودن وتأخیرکردن باشد یعنی درنگ وتأخیر مکن چه مول بمعنی تأخیر و درنگ است

بیان بیست وپنجم

درمیم بانون مشتمل برهفتادوهفت‌لغت‌وکنایت

من - بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی باشد معین درهرجائی و آنچه درین زمان متعارف است چهل استار است و هراستاری پانزده مثقال که مجموع من ششصدمثقال باشد بوزن تبریز وهرمثقالی شش‌دانگ و دانگی هشت حبه‌وحبهٔ بوزن یکجو و باین معنی عربان حرف ثانی‌را مشدد

کنند و بمعنی جود هم هست که بعربی انا گویند و دل را نیز گفته‌اند و بعربی قلب خوانند و سوراخ وسط شاهین ترازو راهم گفته‌اند که زبانه ترازو را از آن بگذرانند و هرچیزی که بردر بندد مانند گزانگبین و ترنگبین و بیدانگبین و شیرخشت و مانند آن وتوده هرچیز را نیز گویند

منا - بفتح اول وثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی گشاد وفراخ باشد وآنرا شایگان هم میگویند

مناخ - بفتح اول بروزن ومعنی فراخ است که گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است واین لغت از اضداد است

منادی اسلام - کنایه از مقری و مؤذن باشد

منازل شناسان - کنایه ازعارفان ومجردان باشد وایشان را منزل شناسان هم میگویند

مناور - بفتح اول و واو بروزن سراسر شهری است نزدیك بشهر ختن بضم خای نقطه‌دار و بعضی چین گفته‌اند بکسر جیم فارسی الله اعلم و نام بتخانهٔ هم هست

منبر آلودگان - کنایه از قالب و جسد فاسقان و نامقیدان باشد

منبر نه پایه - کنایه ازعرش است که فلك نهم باشد

منبك - بکسر اول بروزن رندك گیاهیرا گویند که ازآن جاروب سازند

منبل - بفتح اول بر وزن تنبل بمعنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی‌اعتقاد وبداعتقاد هم هست چنانکه گویند که فلانی را منبلم یعنی بی‌اعتقاد اویم و اعتقادی باو ندارم وبضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده و از راه و روش دور باشد

منبل دارو - بفتح اول و ثالث رستنی باشد که آنرا بجهت نیك شدن جراحتها وزخمهای تازه استعمال کنند وبلغت اهل مغرب نیمه خوانند

منبلی - با بای ابجد بر وزن صندلی بمعنی کاهلی وبیکاری وبی‌اعتقادی و انکار باشد

منتجوسه - بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی وجیم بواوکشیده وسین بی‌نقطه مفتوح بلغت رومی ناردین باشد و آنرا سنبل رومی گویند و آن بیخی است خوشبوی بسفیدی مایل

منتو - با تای قرشت بروزن بدرو کیپای کوچك را گویند و آن پارهای پوست شکنبهٔ گوسفند باشدکه دوزند وبابرنج و مصالح پرسازند و پزند

منج - بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام داروئی است که آنرا ریوند گویند و بضم اول هرزنبور را گویند عموماً و زنبورعسل را خصوصاً ومگس سبز و خرمگس را نیز گفته‌اند و بمعنی لاشه خر ضعیف و ناتوان هم آمده است و نام دهی است از بولایات و بزبان هندی بمعنی کنف باشد وآن گیاهی است که ازآن ریسمان سازند ومعرب منك هم هست که درخت بزرالبنج باشدوبضم اول درخت بادام تلخ است و بکسراول بمعنی تخم باشد مطلقاً خواه تخم گل وخواه تخم خربزه

وغیرآن

منخج - بکسراول وسکون ثانی وجیم مفتوح بخای نقطه‌دار زده سنگی باشد که برفلاخن گذارند و اندازند وباین معنی بجای نون لام‌هم بنظر آمده است

منج زراوشان - بضم اول و کسرزای نقطه‌دار و واو ورای بی‌نقطه وشین نقطه‌دار هردو بالف کشیده ونون در آخر تخم گلی است که آنرا خیری میگویند

منجك - بفتح اول بروزن‌اندك بمعنی برجستن باشد و یکی از جمله شعبدهائی است که شعبده بازان کنند و آن چنان است که پارهای آهن و سنگ ریزه را در کاسه آب ریزند و یك یك را از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را ازدوات وبمعنی گهواره هم‌هست که بعربی مهدگویند وبضم اول مصغرمنج است که زنبور عسل‌باشد وبمعنی قرنفل‌هم آمده است

منجل - بکسر اول و فتح ثالث وسکون ثانی ولام بمعنی کشکنجیراست وآن چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کمان کشیدن حاصل شود

منجلاب - بفتح اول وثالث‌کویرا گویند که درپس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکن ومستعمل بدانجا رود و آب بدبو وگنده را نیزگویند

منجنیك - باکاف بروزن ومعنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیك باشد و آن فلاخن مانندی است بزرگ که برسرچوبی تعبیه‌کنند وسنگ وخاك وآتش درآن کرده بطرف دشمن اندازند

منجوق - بروزن صندوق ماهچهٔ علم راگویند وبمعنی چترهم آمده است وآن چیزی‌باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته‌اند

مند - بروزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر درآخرکلمات آید همچو دولت مند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت و حاجتمند و دردمندهم ازین قبیل است بمعنی صاحب درد و غمناك و نام نوعی ازعنبرهم‌هست وآن سیاه و سنگین و گران میباشد

منداور - بفتح اول وواوبروزن کنجاور نام ولایتی است غیر معلوم

مندبور - با بای ابجد بروزن لندهوربمعنی سیاه بخت ومفلوك وبیدولت و صاحب ادبار و غمگین باشد

مندعوره - بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث و عین بی‌نقطه بواو کشیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح بلغت رومی بیخ لفاح بری است ولفاح میوهٔ مردم گیاه است اگر درشراب بخوردکسی‌دهند بیهوش گردد

مندك - بفتح اول بروزن اندك بمعنی کسادی و ناروائی اسباب و کالا باشد

مندل - بروزن صندل عود خام است و بعضی‌گویند مندل شهریست در زمین هند که درآنجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند و بعضی

دیگر میگویند که عودنه در زمین مندل میروید بلکه در جزیرهٔ میروید ورای خط استوا وآب آنرا بمندل می آورد ودائرهٔرا نیز گفته اند که غرایم‌خوانان بردور خود کشند و درمیان آن نشینند و دعا وغرایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل باشد

مندله - بفتح اول و ثالث ولام بمعنی مندل است که عود خام ودایرهٔ غرایم خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از قماش باشد که از آن خیمه وسایبان سازند

مندو - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهری‌است در هندوستان

مندوور - باواو بروزن ومعنی مندبور است که مفلوك و صاحب‌ادبار و سیاه بخت و بی دولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی بهره ازنعمت‌خدا هم هست وبمعنی غمناك نیز آمده‌است و بایك واو هم نویسند همچو طاوس‌و داود وامثال آن امامی‌باید درست‌نباشد چه درینجا واو اول بجای بای ابجد واقع شده است بنا برقاعدهٔ کلی که بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند

منده - بفتح اول بروزن خنده بمعنی مندك است که کسادی وناروائی بازار و اسباب و متاع باشد وکوزه و سبوی بی دسته و گردن شکسته را هم میگویند و حسین وفائی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند

مندیش - مخفف میندیش است یعنی اندیشه مکن وغم مخور ونام قلعهٔ هم هست درخراسان

منزل بی منزل - آنست که بعربی لاخلا ولاملا میگویند

منزل جان - بمعنی مقصدجان باشد وکنایه از بدن انسان وعالم بالا هم هست

منزل‌حزن - بضم خای بی‌نقطه کنایه از دنیا است

منزل خاکی - بمعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا وروزگار باشد

منزل‌شناسان پی‌گم‌کرده - یعنی شناسندگان‌منزلی‌که اثر قدم انجا دیده نمیشود وآن‌کنایه ازعارفان ومجردان فانی باشد

منزل‌نبهره فریب - بفتح نون وبای ابجد کنایه از دنیا و روزگاراست

منسم - بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم رستنی است که ثمر آنرا حب‌المنسم خوانند و در عطریات بکاربرند وبضم اول وشین نقطه‌دار هم بنظر آمده است

منسنو - بفتح اول وسکون ثانی وضم‌سین بی‌نقطه و نون بواو کشیده‌نواخته و برگزیدگان حق را گویند

منسوبه - بروزن ومعنی منصوبه است که درست و خوب نشستن نقش وکار و مهمات باشد و بازی شطرنج وبازی هفتم نردرا نیزگویند

منش - بفتح اول و کسرثانی و سکون‌شین نقطه دار بمعنی خوی‌وطبیعت

باشد چه منشی بمعنی طبیعی است وطبع بلند و طینت بزرك را نیز گویند و بمعنی همت و سخا وکرم هم بنظر آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند

منش گردا - بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده بر همزدگی طبیعت و غثیان را گویند که قی و شکوفه باشد

منش کشته - خوی وطبیعت کشته ومریض ومملول را گویند

منشن - بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد

منشور نویسان باغ - کنایه از پرندگان باغ است که بلبل وقمری وامثال آن باشد

منشی - بفتح اول و کسر ثانی وثالث وسکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد وبضم اول وسکون ثانی درعربی انشاکننده را گویند

منشیا - بروزن اشقیا بلغت زند و پازند خدمتکار آتشکده را گویند

منشی فلك - کنایه ازعطارد است واورا دبیر فلك هم میگویند

منظر چشم - کنایه از مردم دیده است

منظر نیم خایه - کنایه ازآسمان است وگنبد را نیز گویند

منغر - بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار و رای بی نقطة ساکن نوعی از پول ریزهٔ خرد وکوچك باشد وبضم اول قدح وطاس بزرگی را گویند که درآن شراب خورند

منغرك - بفتح اول بروزن مرجك بمعنی منغر است که پول ریزهٔ خرد و کوچك و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری باشد

منقارقار - کنایه از زبانه قلم نویسندگی است چه ترکان سیاه را قار میگویند و فارسیان نیز هرچیز سیاه را بقار وقیر نسبت میدهند

منقار گل - بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است که بعربی لسان گویند

منقله - بروزن سنبله بمعنی انگشت دان و زغال دان باشد

منك - بفتح اول وسکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اروش و قاعده و قانون را گویند ۲ بمعنی قمار و قمارباز و قماربازی و قمارخانه باشد ۳ لاف وگزاف ولاف زدن وگزاف گوئی کردن باشد ٤ اشکیل و دغا بازی دادن ٥ دزد و راهزن ٦ ریوند را گویند ۷ خمیازه ودهان دره ۸ شکستن اندام یعنی نوعی خود را درهم پیچند که صدا از پشت و پهلو وشانه وگردن واعضای دیگر برآید ۹ درخت بزرالبنج است چه بزرالبنج را تخم منك خوانند ۱۰ گیاه و روئیدنی و رستنی را گویند و بضم اول غلهٔ باشد کوچکتر از ماش و سیاه رنك بود و بعضی گویند نوعی ازحبوب است وآن سرخ رنك میباشد

ومشابهتی بنان خواه دارد اما بزرگتراز نان خواه است و خوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی را مست کند و گاهی درمعاجین بکار برند ومکس‌عسل را نیزگویند ومعرب آن منج است و بکسر اول کنك را گویند وآن لولهٔ باشد بزرگ که کوزه‌گران بجهت ممرآب ازگل سازند و پزند

منکك ـ بفتح اول وکاف‌فارسی بروزن اندك بمعنی قمارباشد که بعربی میسر خوانند ولاف و گزاف را نیز گویند

منکل ـ بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی ولام دزد و راهزن را گویند

منگلوس ـ بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بروزن بندروس نام شهری است که درآنجا فیل قوی هیکل وعظیم‌الجثه جنگی ودلاور میشود و فیل سفید نیزدرآنجا بهم‌میرسد

منکله ـ بفتح اول و ثالث ولام و سکون ثانی بمعنی منکلوس است و آن شهری باشد که فیل خوب ازآنجا آورند و بضم ثالث بروزن زنگله نام سبزی و تره ایست صحرائی و علاقه ابریشمی و غیره را نیزگویند

منکور ـ بر وزن انگور نام کوهی است دربلاد کیماك‌که دشت قپچاق باشد ودر آن چشمه‌ایست که اندك آبی دارد اما هرچند بردارند کم نمیشود

منکوه ـ بکسرثانی وباکاف تازی منع از نکوهیدن است یعنی بدمگوی و عیب مکن

منکیا ـ بکسرکاف فارسی‌بروزن اغنیا بمعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند وبسکون کاف‌هم درست است

منکیاگر ـ باکاف اول مکسور وکاف دویم مفتوح هردوفارسی بروزن زن‌برادر بمعنی قمار باز باشد

منکید ـ بر وزن لنکید ماضی منکیدن باشد یعنی ازبینی سخن گفت و درزیرلب حرف زد

منکیدن ـ بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی لندیدن است که آهسته آهسته در زیرلب سخن‌گفتن باشد از روی قهروغضب و ازبینی حرف زدن را نیز گفته‌اند وباین معنی بضم اول‌هم آمده است

مننگ ـ بر وزن پلنگ گیاهی باشد که ازآن جاروبه سازند و بجای نون دویم یای‌حطی‌هم بنظرآمده است

منو ـ بفتح اول و ثانی وسکون واو منع ازحرکت کردن وجنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله وزاری کردن هم‌هست یعنی ناله و زاری مکن وبکسر اول وضم ثانی مخفف مینوست که بهشت باشد وبمعنی علوی‌هم آمده است‌که در برابر سفلی است و باین معنی بفتح اول‌هم گفته‌اند

منوچهر ـ بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منومخفف مینواست که بهشت باشد و چهره بمعنی روی‌و بمعنی علوی ذات هم‌هست چه منوبمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام

پسر ایرج است و بعضی گفته‌اند نبیره ایرج است ازجانب دختر الله اعلم گویند چون سلم وتور ایرج را کشتند تیغ براولاد او نهادند و اکثر مخدرات اورا هلاك ساختند یکی ازمستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد وچون منوچهر درآن کوه متولد شده بود اورا مانوش چهر نام کردند وبمرور ایام وتغییر السنه منوچهر شد و بعضی گویند که مادر اورا نام نکرد تابزرگ شد و اوبغایت خوش صورت بود اورا مینوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هرچیز خوب را بهشت نسبت کنند و بتغییر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش

منوشان - بر وزن خموشان نام حاکم فارس است که ازجانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع از نوشانیدن هم هست

منه - بفتح اول وثانی و ظهور ها فلك اسفل را گویند که چانه ومرتبه پائین دهان باشد و بکسر اول و ضم آخر درعربی بمعنی ازاو باشد

منهیان ربع مسکون - کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ وآفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد

منهیان سبع طباق - بمعنی منهیان ربع مسکون است که سبعه سیاره باشد

منیژه - با تحتانی مجهول وزای فارسی بروزن و معنی منیجه است که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو باو عاشق بود

منیوش - منع از شنیدن وگوش کردن باشد یعنی مشنو وگوش مکن چه نیوشیدن شنیدن وگوش کردنرا گویند

بیان بیست وششم

در میم با واو مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت

مو - بفتح اول و سکون ثانی آواز وصدای گربه باشد وعربان گربه را سنور خوانند و بلغت یونانی نام بیخ دوائی است که هم بیونانی میون خوانند و آن برنگ و وزن غاریقون باشد لیکن اندکی بزردی مایل است بول و حیض براند گویند گزروزردك صحرائی است و بضم اول معروف است و بعربی شعر میگویند

موالید سه گانه - بربسته و برسته وجنبنده راگویند یعنی جماد ونبات وحیوان وآنرا موالید ثلاثه هم میگویند

موبد - بضم اول و کسر بای ابجد و سکون ثانی و دال بی‌نقطه حکیم و دانشمند و عالم ودانا وحاکم وصاحب دیر آتش پرستان باشد وبفتح اول و بای ابجدهم گفته‌اند وبضم اول و فتح بای ابجدهم آمده است و نام شوهر ویسه است که رامین برادر او عاشق او بود

موجان - باجیم بروزن خوبان‌چشم خوب پر کرشمه خواب آلود را گویند

مود - بضم اول بر وزن دود بمعنی عقاب باشد وآن پرنده‌ایست بزرگ وسیاه که پر اورا بر تیرچسبانند

مور - با اول بثانی رسیده و برای بی‌نقطه زده معروف است که از جمله حشرات‌الارض باشد ومورچه مصغر آنست و زنگاریرا نیزگویند که درجسم آهن کار کنند و بصیقل‌کردن برطرف نشود وکنایه از حقیر وضعیف هم‌هست

موراموِن - با میم بر وزن گوناگون گزر و زردك صحرائی را گویند

مورچال - باجیم فارسی‌بروزن گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه دراطراف آن کنند

مورجان - با جیم ابجد بروزن دودمان کوهی است دراراضی فارس و درآن غاریست که از آن بقدرآنچه مردم در آنجا وارد شوند آب برمیآید یعنی اگریك‌کس باشد بقدریك‌کس‌واگرصدکس باشند فراخورصدکس آب بهم میرسد

مورچانه - باجیم فارسی بروزن ومعنی موزیانه است وآن زنگاری باشدکه درآهن و فولاد بهم میرسد

مورچه - مصغرموراست‌همچنانکه باغچه مصغر باغ وموریانه را نیزگویند و آن زنگاری باشد که درتیغ و آئینه وفولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف ونحیف و حقیر باشد

مورچه‌پی‌زدن- کنایه از چیدن ریش باشد ازبیخ

مورچه‌عنبرین - کنایه از خط خوبان ونوخطانست

مورد - بضم اول وسکون ثانی مجهول وثالث و دال ابجد نام درختی است که آنرا آس‌میگویند برگش درغایت سبزی وطراوت باشد و دردواها بکار برند وبسبب نهایت سبزی آنرا بزلف وگیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی‌مهر و نگین‌هم آمده است

مورداسپرم - نام نوعی‌ازریحان است که برگه آن ببرگ مورد ماند و بعضی‌گویند مورد صحرائی است وبعضی دیگرگویند مورد رومی است بوکردن و خوردن آن رطوبت دماغی را نافع باشد

موردانه - بروزن کورخانه‌تخم نوعی ازمازریون است وآنرا کرم‌دانه‌هم میگویند

مورش - بروزن شورش‌مهرهای کوچك وریزه باشد که‌زنان دررشته‌کشند و برسرهای دست وگردن بندند و عربان خرز گویند

موری - بروزن غوری بمعنی راهگذر آب باشد در زیر زمین و لولهٔ را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت راهگذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است ونوعی از بافته ریسمانی باشد و بمعنی مورش هم هست که مهرهای ریزه باشدکه‌زنان بردست وگردن بندند ونام ولایتی‌هم‌هست از ترکستان

موریانه - بکسر ثالث بر وزن روزیانه زنگاری باشد که آهن وفولاد را ضایع کنند

موز - بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه‌دار میوه‌ایست درمصر ویمن و هندوستان بسیار میباشد وبرگ‌درخت آن سه چهارگز طول وزیاده برنیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر بار ندهدو هرسال ازبیخ میبرند و باز بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیله بر وزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است و او باندام ماه پنج شنبه است و موز مکی به بزرگی بادنجان میشود ودر بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان ونرگس که گل معروف باشد بنظر آمده است و میتواند بود که هردو غلط‌باشد وبرکش باشد یعنی برگ‌درخت موزرا نیز موز میگویند وتصحیف‌خوانی کرده باشند الله اعلم

موژ - بازای‌فارسی بروزن‌سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد

موژان - بازای فارسی و ثانی مجهول بروزن طوفان چشم پر کرشمهٔ شهلا راگویند و چشم خواب‌آلودرا هم گفته اند و نرگس نیم شکفته را نیز میگویند و بمعنی شخص خواب‌آلود هم آمده است و باین معانی بازای هوزهم درست است

موزدونتن - بازای هوز ودال ابجد و نون و تای قرشت بر وزن غرضکو فکن بلغت زند و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن‌است

موزه - بضم اول بروزن‌بوزه معروف‌است وآنرا بترکی چزمه میگویند ونام حلوائی هم هست وبعضی باین معنی بفتح اول گفته اند ·

موژه - بازای فارسی و ثانی معروف بروزن روزه‌غم و اندوه ومصیبت باشد وبا ثانی مجهول استخر وآبگیرو تالاب را گویند

موزه‌درگل ماندن - کنایه ازدرمانده‌شدن وپای بندگشتن ودشواری کشیدن باشد

موزه‌نهادن - کنایه ازترک سفر کردن است که اقامت نمودن باشد

موسخ - باسین بی نقطه بروزن دوزن بمعنی زنار باشد وآن رشته‌ایست که کفار برگردن اندازند و برمیان هم بندند

موسه - بضم اول بروزن‌بوسه بمعنی زنبور باشد وآن پرنده‌ایست‌گزنده و بفتح اول هم آمده است

موسیچه - با اول بثانی رسیده

و سین بی نقطه بتحتانی کشیده وفتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته واو بیشتر در میان طبق وکاسه و کنار طاقچهٔ خانه بیضه میکند و بچه می آورد و بعضی صعوه را موسیجه میگویند و بعضی ابابیل را

موسیقار ـ باقاف بروزن بوتیمار سازی است معروف که آنرا ازنیهای بزرگ وکوچك باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازیست که شبانان مینوازند وجمعی گویند نام پرنده ایست که درمنقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آواز های گوناگون برمیاید و موسیقی ازآن مأخوذ است

موش ـ باثانی معروف جانوریست که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول گریه ونوحه باشد

موش خوار ـ باخای نقطه دار و واو معدوله بروزن هوشیار زغن را گویند که غلیواج باشد

موش دربندی ـ بمعنی بوش دربندی است و آن گیاهی باشد که میکوبند و ازآن شافها میسازند و از جانب ارمنیه میآورند نقرس و ورمهای گرم را نافع است

موشکا ـ باکاف بروزن روستا نام یکی از علمای یهود است

موشك پران ـ بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوری است سفید وشبیه بموش و از سرتادمش خط سیاه کشیده ودمش موی بسیار دارد ودربالای درخت میباشد و از درخت بدرخت میجهدهرچندفاصله بسیار باشد و ازین جهت است که موشك پران گویندش

موشکر ـ با ثانی مجهول وکاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه گر باشد وآن زنی است که هرگاه شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یك یك بشمارد ونوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند

موش کور ـ بکسر ثالث وکاف بواو کشیده و برای بی نقطه زده شپره را گویند که مرغ عیسی است وبعضی گویند جانوری است که در زیر زمین خانه کنند و بیخ نبات خورد چون خواهند که او را بگیرند پیاز و گندنا بردر سوراخش نهند بیرون آید و بشیرازی انگشت برگ خوانند گوشتش زهر قاتل است

موش گیر ـ باکاف فارسی بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده غلیواج را گویند که زغن است

موغ ـ بروزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست باشد

موغان ـ بروزن سوهان جمع موغ است که آتش پرستان باشند و نام شهریست در آذربایجان گویند دشتی و صحرائی دارد درنهایت صفا و نزهت و خرمی و باین معنی بجای غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است

موفیون - با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی اززهر باشد و زورآن مانند زور بیش است و علاج آنرا مانند علاج بیش بایدکرد

موك - بضم اول بروزن غوك مطلق نیش راگویند خواه نیش عقرب باشد وخواه نیش چیزهای دیگر

موکب - بفتح‌اول بروزن‌مرکب بمعنی لشکر وسپاه باشد

موکبیان‌سحر - بکسرنون کنایه از فرشتهٔ چند است که درشب معراج همراه پیغمبرصلوات‌الله علیه وآله بودند

موکده - بروزن موصده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد

مول - بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق زن را گویند و بمعنی بودن دورنگ و تأخیر کردن در کار ها و باز ایستادن باشد و امربااین معانی هم هست یعنی باش وبجای مرو وصول مول یعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه ازتوبه باشد وناز وغمزه را نیز گویندوبمعنی حرام زادههم هست وبزبان هندی قیمت و بهای‌هرچیز باشد وبزبان عربی‌عنکبوت را گویند و بفتح اول‌هم درعربی مال واسباب و سامان‌را گویند و درهندی بیخ نباتات ومایه وسرمایه را

مولامول - مانند لغت پیشتر با زیادتی الف و مول دیگر بمعنی تأخیر از پی تأخیر و درنگ از پی درنگ باشد

مولش - بروزن کوشش درنگ و تأخیر و تأنی کردن در کارها باشد

مولنجه - بفتح‌ثالث وجیم‌بروزن سوزنده شیشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله افتد وتمام را ضایع کنند

مولو - بضم اول ولام وسکون ثانی وواو شاخ آهوئی باشد کهقلندران و جوکیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی‌باشد که کشیشان درکلیسا نوازند وبعضی دیگر گویند مولو زنگی وحلقهٔ چندی است از آهن که زاهدان ترسا در درون دیر نوازند و حلقه های آهن را جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند

مولی - با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آنرا حرمل عربی گویند و بفارسی صندل دانه خوانند بول و حیض را براند و بهندی تربرا گویند و با طعام خورند وزن معشوقه دار را نیز گفته اند و درنگ و تأخیر وناز و غمزه کننده را هم‌میگویند

مولیدن - بروزن‌شوریدن بمعنی حزن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن وتأخیر نمودن باشد

مومو - بضم هردومیم و سکون هردوواو ولام در آخر نام علتی است که در چشم پیدا میشود

مومیائی - بامیم بروزن روستائی نامی است یونانی مرجسمی را که مانند زفت وقارسیاه باشد وبعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی است نزدیك غاری که مومیائی حاصل میشود وبعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آئین است بسکون میم یعنی موم روش و موم طرز یعنی همچو موم وبعضی میگویند موم آبین است که بجای یای اول بای ابجد باشد بدو معنی یکی آنکه آن ده که نزدیك بغار مومیائی است آبین نام دارد و دویم درآن غارآب همهست وآنجا که مومیائی حاصل میشود رطوبتی دارد مجملا وآن دوقسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون بشکاررفته بود یکی ازمردم او آهو برهٔ به تیرزد چون شب نزدیك بود اورا نیافت و آهوبره لنگان لنگان بشکاف کوهی درآمد و از آنجا آب خورد و زخم او در حال نیك شد و مردم آنحدود برحال آهو بره اطلاع یافتند واورا صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دیروز وخوب شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را باو نمودند و فریدون حکما را طلبیده ازآن حال استفسار نمود ایشان گفتند خروسی باید آورد و پای اورا شکست وبست وازآن آب خورانید تامعلوم گردد چنان کردند پای خروس درست شد فرمود تا آنرا ضبط کردند و اما عملی درمیان فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت کنند تا سی ساله شود و آنگاه ظرفی ازسنگ سازند آنچنان که اودرآن گنجد و پراز عسل کنند وآنشخص را درآن میان نهاده سر آنرا استوار سازند و گذارند تا یکصد و بیست سال برآن بگذرد همه او مومیائی شده باشد و بعضی این قسم را بهترازکانی میدانند

مونه - بضم اول و فتح نون خاصیت طبیعی را گویند مانند حرارت آتش وبرودت هوا ورطوبت آب ویبوست خاك و امثال اینها

موی - معروفست وعربان شعر میگویند و امر بمویه کردن همهست یعنی گریه ونوحه بکن

موی از کف بر آمدن - کنایه از محال بودن امری است یعنی امر محال

مویان - بروزن گویان بمعنی گریان ونوحه کنان باشد و جمع موی هم هست برخلاف قیاس

موی بستن - کنایه ازمستعدشدن ومهیا گردیدن باشد

موی تونتن - با تای قرشت و نون و فوقانی بروزن پریروفکن بلغت زند و پازند بمعنی شمردن زر وچیز دیگر باشد

موید - بروزن گوید یعنی گریه ونوحه کند

مویزك - بروزن کنیزك حبی باشد سیاه وبهترین آن مصری بود و آن بالخاصه شپش را بکشد و آن را مویزج حجری گویند وبعربی زبیب الجبل

خوانند یعنی مویز کوهی

مویزه - بروزن عریضه نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد

موی گیا - بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن بیخ گیاهی است باریك و انبوه و درهم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد و درعطریات و دواها بکار برند و بسبب آن که شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ وریشه گیاهی است

مویندی - با ثانی مجهول بروزن خرسندی بمعنی هنرمندی و صنعتگری باشد

موی خمیر - کنایه ازآسانی و آسودگی و موافقت باشد

مویه - بضم اول وثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند وناله و زاری را نیز گفته‌اند

مویه زال - با زای نقطه‌دار باالف کشیده و بلام زده نام نوائی و لحنی باشد که مطربان نوازند وخوانند

مویه گر - بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند

موئیدن - بروزن روئیدن بمعنی گریه و نوحه کردن و گریستن باشد

موئینه - بفتح نون پوستین را گویند مطلقاً خواه سنجاب وخواه سمور و قاقم و امثال آن باشد و موئینه دوز پوستین دوز را میگویند

بیان بیست و هفتم

درمیم با ها مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت

مه - بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بعربی لا گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن‌هم میکند مثل مه این ماند و مه آن یعنی نه این ماند ونه آن و در نفرین ودعا هردو استعمال میشود همچو مبیناد وبمعنی قلم وکلك‌هم بنظر آمده است و تل ریگ را نیزگویند و بکسر اول وظهورثانی بمعنی بزرگ‌باشد چه بزرگ‌تر را مهتر خوانند و بمعنی میغ ونزم هم آمده است وآن بخاری‌باشد تیره وملاصق زمین

مها - بفتح اول بروزن بهاسنگی است مانند بلور وبعضی‌گویند بلور است وبکسر اول بمعنی‌بزرگ باشد

مه آباد - با بای بالف کشیده و بدال ابجد زده نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد وکتابی آورد که آنرا دساتیر خوانند

مهار - بفتح اول بروزن بهار چوبیرا گویند که دربینی شتر کنند و ریسمانی برآن بندند

مهان - بضم اول بروزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه‌گویند

مهانل - بفتح اول و ضم نون بروزن تغافل افیون و تریاك خالص را گویند

مهانول - با نون بواو رسیده و بلام زده بمعنی مهانل است‌که تریاك وافیون باشد

مه پرستان -کنایه از عاشقان و گرفتاران‌معشوق باشد

مهتاب پیمودن-کنایه ازکارهای هرزه و بیهوده کردن باشد

مهتوك - با تای قرشت بروزن مفلوك بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد ودرعربی‌بمعنی پرده دریده بود

مهچه - بفتح اول وجیم فارسی کلوچه خیمه را گویند وآن تختهٔ باشد سوراخ دارکه برسرچوب خیمه بند کنند و سرعلم را نیز گفته‌اند وآن‌چیزی‌باشد ازطلا ونقره وغیره مدور و صیقل زده که برسرهای علم نصب کنند

مهد - بروزن شهد بلغت شام بیخی است که آنرا بفارسی‌چوبك اشنان خوانند وعربان راحت‌الاسدگویند و در عربی بمعنی‌گهواره باشد

مهدم - بضم ثالث بروزن انجم پرنده‌ایست صاحب مخلب ودم او ابلق میباشد و اورا پرتیرسازند وکبوتری را نیزگویند که تمام پراو سیاه و دم اوسفید باشد

مهد مینا - کنایه از آسمان است

مهد نفس موسی-کنایه‌ازصندوقی است که موسی ع را بعداز ولادت از خوف و بیم فرعون درآن میان گذاشته دردجله انداختند

مهدیه - بروزن‌مرسیه‌نام شهریست درحدود مغرب زمین

مهر - بکسر اول وسکون ثانی و رای قرشت نام فرشته ایست موکل بمهر و محبت و تدبیر امور ومصالحی که درماه مهرکه ماه هفتم ازسال‌شمسی و روز مهر که شانزدهم ازهرماه باشد بدو متعلق است وحساب وشمار خلق از ثواب و عقاب بدست اوست ویکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست همچنین نام ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است دربرج میزان و نام روز شانزدهم از هرماه شمسی و بنابرقاعده کلی که میان مغان یعنی‌آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عیدکنند-

این روز را ازین ماه بغایت بزرگ و مبارك دانند وجشن سازند و عیدکنند و بمهرگان موسوم دارند نیك است درین روز نام برکودك نهادن وکودك را ازشیر بازکردن وبمعنی رحم وشفقت ومهر و محبت نیزهست و مردنرا هم میگویند که درمقابل زیستن است ونام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم‌گیا و بعربی یبروج‌الصنم خوانند وسنگ‌سرخ را نیزگویند و نام آتشکدهٔ هم‌هست و قبهٔ زرینی که برسر چتر وعلم‌نصب‌کنند ونام قصبه‌ایست درهندوستان ونام مردی که بر زنی ماه نام عاشق بوده و قصهٔ ایشان مشهور است وبفتح اول درعربی بمعنی کابین است وآن نقد وجنسی‌باشد که دروقت عقد و نکاح مقرر کنند

مهرا - بضم اول وفتح ثانی و رای مشدد بالف‌کشیده نیك پخته شده و مضمحل گردیده را گویند وبکسراول ورای بی‌تشدید نام والی کابل است که رستم ازدختر او تولدیافت

مهراب - بروزن محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب وآفتاب رونق را گویند

مهراج - بروزن‌معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان است و هندوان اورا مهاراج خوانند

مهراس - بکسر اول بر وزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقاً خواه هاون سنگی باشد وخواه برنجی وخواه از چوب ساخته باشند ودرعربی سنگی را گویند که درون آنرا خالی‌وکاواك نموده باشند وچیزها درآن گذارند وشتر صاحب قوت و پرزور وسخت بارکش را نیزگویند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه‌السلام هم‌هست

مهراسفند - بکسر اول وهمزه نام ملکی وفرشته‌ایست موکل برآب و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند که روز بیست‌ونهم ازهرماه‌شمسی باشد بدو تعلق است ونام روز بیست و نهم از ماههای شمسی هم هست نیك است درین روز عقد ونکاح کردن وبادوستان نشستن و صحبت داشتن

مهران - بکسر اول بر وزن طهران نام رودخانه ایست عظیم و نام مردیست صاحب فضایل وکمالات و نام پادشاهی‌هم بوده است

مهربانی - بمعنی مهر و محبت نمودن وگرمی کردن باشد و نوعی از جامه لطیف ونازك بغایت خوش قماش باشد ونام لحنی هم‌هست و باین معنی بجای بای ابجد کاف فارسی و میم‌هم آمده است

مهرجان - باجیم بروزن‌مهربان معرب مهرگان‌است ومهرگان نام روز شانزدهم مهرماه باشد که ماه هفتم است ازسال شمسی

مهر خاوران - اشاره بحکیم انوری شاعر است زیرا که اوازخاوران بوده و دراول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است ازخراسان

مهرخم - بضم اول و رابع کنایه از سکوت وخاموشی است وباین معنی بجای حرف رابع جیم مفتوح هم گفته‌اند و بجای جیم فا هم بنظر آمده است و اصح این است

مهرخوان - بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان متعارف است مانند آصف‌خان و اسلامخان ولشکرخان و امثال آن

مهردهان - بفتح دال ابجد بمعنی مهرخم است که کنایه ازخاموشی و سکوت باشد و روزه راهم گفته اندکه عربان صوم خوانند

مهردهانان -کنایه ازروزه‌داران است

مهردهان‌روزه‌داران -کنایه ازآفتاب‌است‌که‌تاغروب‌نکندروزه‌نتوان‌گشود

مهرشریعت- اشاره‌بحضرت‌رسالت پناه محمدی صلوات‌الله علیه و آله است

مهرگان - باکاف‌فارسی بروزن و معنی مهرجان است که معرب آنست و آن بمعنی مهرومحبت پیوستن است و نام روز شانزدهم ازهرماه ونام ماه هفتم ازسال شمسی باشد و آن بودن آفتاب عالمتاب است دربرج میزان که ابتدای فصل خزان است ونزد فارسیان بعداز جشن وعید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است به برج حمل ازین بزرگترجشنی نمیباشد وهمچنانکه نوروز را عامه وخاصه میباشد مهرگان را نیز عامه وخاصه هست و تاشش روزتعظیم این جشن‌کنند ابتدا ازروز شانزدهم وآنرا مهرگان‌عامه خوانند و انتها روز بیست‌ویکم وآنرا مهرگان خاصه خوانند و عجمان‌گویندکه‌خدا‌یتعالی‌زمین‌را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز ملایکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاك را گرفته بکوه دماوند فرستادکه دربندکنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی‌عظیم کردند و عید نمودند و بعدازآن حکام را مهر و محبت برعایا بهم رسیدوچون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنا برین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگرگویند که فارسیان را پادشاهی بود مهرنام داشت و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب آنروز را مهرگان نام کردند و معنی‌آن مردن‌پادشاه‌ظالم‌باشدچه‌مهر بمعنی مردن وگان بمعنی پادشاه ظالم‌هم آمده است وگویند اردشیر بابکان تاجی که برآن‌صورت آفتاب نقش‌کرده بودنددرین روز برسرنهاد وبعدازو پادشاهان عجم نیزدرین روز همچنان تاجی برسراولاد خودنهادندی وروغن بان که‌آن‌درختیست و میوه آنرا حب‌البان‌گویند بجهت تیمن و تبرك بربدن مالیدندی واول کسیکه درین روز نزدیك پادشاهان عجم‌آمدی مؤبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان ازمیوه همچو شکر وترنج وسیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید وکنار باخود آوردندی چه‌عقیده فارسیان

آنست که درین روز هرکه ازهفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد وگلاب بپاشامد و برخود و دوستان خود بپاشد درآن سال ازآفات وبلیات محفوظ باشد ونیک است دراین ایام نام برفرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن

مهرگان بزرگ - نام مقامی است از موسیقی که آن را بزرگ خوانند

مهرگان خاصه - نام روز بیست و یکم مهرماه باشد وآن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان

مهرگان خردك - نام مقامی است از موسیقی که آن را کوچك خوانند

مهرگان عامه - روز شانزدهم مهرماه باشد وفارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند بنا بر انکه فریدون درین روز ضحاك را در بابل گرفت و بدماوند فرستاد تا دربند کشیدند

مهرگان کوچك - بمعنی مهرگان خردك است که نام مقامی باشد از موسیقی

مهرگانی - باکاف فارسی بروزن ومعنی مهربانی باشد که نام لحن بیست و پنجم است ازسی لحن باربد ونام نوائی هم هست

مهرگیا - و مهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان یبروج الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که باهرکس که باشد محبوب القلوب خلق گردد وبعضی گویند گیاهی است که برگهای آن دربرابر آفتاب می ایستند

مهرمانی - بامیم بروزن ومعنی مهرگانی است که نام لحن بیست و پنجم باشد ازسی لحن باربد

مهرماه - نام ماه هفتم است از سال شمسی وبودن آفتاب دربرج میزان واول فصل خزان

مهره - بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی ازآن چکش و پتك آهنگری و مسگری است و باقی معلوم است که مهرهٔ دیوار و مهرهٔ پشت و مهر کردن و مهر کاغذ و مهر گلوبند و دست بند وغیره باشد وبترکی علتی است مرشتررا

مهرهای سیمابی - کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است ودر مؤیدالفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند

مهرهای فلك - بمعنی مهرهای سیمابیست که کنایه از ستارگان باشد

مهره جاندارو - بمعنی مار مهره است که پازهر باشد و عربان حجرالتیس خوانند

مهرهٔ خاك - کنایه ازکره زمین است وکنایه از غالب و جسد آدمی زاد هم هست

مهره درجام افکندن - ومهره در جام انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی ازهفت جوش بر پهلوی فیلی می بسته اند وچون پادشاه سوار میشده مهرهٔ نیز از هفت جوش در میان آن جام می انداخته اند وازآن

صدای عظیمی برمیآمده ومردم خبردار شده سوار میشده‌اند

مهره درششدر بودن - کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد

مهره درطاس افکندن - و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام افکندن است ودرین زمان کنایه از گوزیدن باشد

مهره درگردن جمع شدن - کنایه ازشکستن گردن باشد

مهرهٔ زر - کنایه ازآفتاب عالمتاب است

مهرهٔ سیم - کنایه ازماه وهریك از ستارگان باشد

مهره سیمابی - کنایه ازماه است که بعربی قمر خوانند

مهرهٔ گلین - بمعنی مهرهٔ خاك است که کنایه ازکرهٔ زمین وبدن وجسد آدمی باشد

مهرهٔ لاجورد - کنایه ازآسمان است باعتبار کبودی

مهره مشکین - باشین نقطه‌دار کنایه ازکره زمین است ودنیا وعالم را نیز گویند

مهره وحقه - کنایه از زمین و آسمان است

مهری - بکسر اول وسکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنك باشد و آن سازی است که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز چنك است و بزبان هندی زنرا گویند

مهست - بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی‌نقطه وفوقانی بمعنی سنگین وگران باشد

مهشید - باشین نقطه‌دار بروزن فهمید بمعنی مهتاب است چه‌شید روشنی و پرتورا گویند

مهك - بفتح اول وسکون ثانی وکاف نام درخت سوسن است و بیخ آن را بعربی اصل‌السوس واصابع‌السوس گویند

مهلند - بالام بروزن فرزند تیغ و شمشیر هندی‌را گویند

مهماز - بکسر اول و سکون ثانی ومیم بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده مهمیزرا گویند و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند وبر پهلوی اسب فرو برند تابجست‌وخیز در آید

مهمان‌سرای - کنایه از دنیا و روزگار است و جائیرا نیز گویند که پیوسته بفقرا ومساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند

مه‌مرد - بکسر اول وفتح ثالث یعنی مرد بزرك چه مه‌بمعنی بزرك‌باشد وکنایه ازمردم ریش سفید محله وبازار و اصناف هم هست

مهمیز - بکسر اول‌وثالث‌وسکون ثانی و تحتانی و زای نقطه‌دار بمعنی مهماز است وآن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش وموزه محکم کنند بجهت‌جست‌و خیز درآوردن اسب‌وگویند مهماز عربی

است وهرعلفی را که عربان اماله کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند وبفتح اول هم آمده است

مهنانه - بانون بروزن پروانه وزینه را گویند که میمون باشد

مهندس فلك - کنایه از ستارهٔ زحل است ومنجم را نیز گویند

مهواره - بروزن گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه در ماه باشد که بنوکران دهند و عربان مشاهره گویند

مهور - بروزن شهپر نام گیاهی است وآن درزمین عرب میباشد بوقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند تا منفعت بخشد وآنرا عربان بساق القمر و بصاق القمر و بزاق القمر بازای نقطه دار خوانند و زبدالقمر نیز نیز گویند وبعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند وآن سفید و شفاف می باشد سائیده بخورد مصروع دهند نافع بود

مهوند - بروزن فرزند موضعی است در هند که نمك آن بغایت سفید میباشد

مهی - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده نوعی ازبلور است وبعضی گویند سنگی است سفید و یکرنك و زنان چون در وقت زائیدن ازگردن آویزند زائیدن بر ایشان آسان گردد و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است

مهیاوه - بفتح اول وواو بروزن سرداوه مخفف ماهیاوه باشد وآن نان خورشی است که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه و کوچك در آفتاب ترتیب دهند وخورند

مهیر - بروزن فطیر یکی ازنامهای ماه است که قمر باشد

مهین - بکسر اول بروزن نگین بمعنی بزرگتر و بزرگ ترین باشد

مهینه - بکسر اول بروزن نگینه بمعنی مهین است که بزرگ‌تر و بزرگ ترینه باشد

مهیوه - بفتح اول وثالث و واو وسکون ثانی مخفف ماهیاوه است که نان خورش مردم لار باشدکه ازماهی کوچك سازند وخورند

بیان بیست و هشتم

در میم با یای حطی مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت

می - بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوریرا گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله رانیز بطریق کنایه گفته‌اند همچنانکه میگویند پیاله میخورند یعنی شراب میخورند

میاستو - با تای قرشت بروزن خواص گو نام معبدی است ترسایانرا و با طای حطی هم آمده است که میاسطو باشد

میامار - با میم بروزن میازار منع ازحساب کردن و شمردن باشد یعنی مشمار وحساب مکن زیرا که امار واماره حساب و شماره را گویند

میان - بکسر اول معروف است که درمقابل کنار باشد و بعربی وسط گویند وبمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته‌اند و بمعنی همیان هم آمده است و آن کیسهٔ باشد طولانی که زر درآن ریزند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که درمقابل کوچك است

میان‌سرائی - نوعی از انگور باشد و درخراسان بسیار است

میانه - بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میان است که درمقابل گوشه و کنار است و دریرا نیزگویند که درمیان عقد مروارید کشند و آنرا بعربی واسطةالعقد خوانند و نام شهری است مابین عراق و آذربایجان

می پخته - بفتح اول بمعنی دوشاب است و دوشابیرا نیزگویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابی است که آنرا با داروی چند بجوشانند وصاف کنندومعرب آن می بختج باشد و بعربی عقیدالعنب خوانند

می پرست - کنایه از دایم‌الخمر است یعنی شخصیکه پیوسته شراب خورد

میتین - با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن پیشین کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند

میخ - بروزن سیخ معروف است و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی

آهنی که درآن نقشی که برروی زر و پول است کنده باشند و بدان سکه برزرزنند و بمعنی شاش هم آمده است که بول باشد

میختن ـ با ثانی مجهول بروزن ریختن بمعنی شاشیدن وبول کردن باشد

میخ درم ـ بکسر ثالث و دال بی نقطه سکه را گویند وآن آهنی باشد که نقش زر و پول برآن کنده باشند

میخ دیناری ـ بمعنی میخ درم است که سکه باشد

میخ قدم ـ بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسیرا گویند که یا شکسته بکنجی نشسته باشد وبجائی نرود

میخك ـ با ثانی مجهول قرنفل را گویند و آن از ادویه حاره است گویند تا آنرا نجوشانند اهل جزیره قرنفل نگذارند که بجائی برند

میخکده ـ بفتح کاف و دال ضرابخانه و دارالضرب را گویند

میخوش ـ بمعنی ترش و شیرین است

میخی ـ با اول و ثالث مکسور هردو به تحتانی کشیده جبه و خرقهٔ درویشان راگویند و آنرا هزارمیخی هم میگویند

میدان ـ بفتح اول ظرف واوانی شراب را گویند وبمعنی مشهورکه عرصهٔ اسب دوانی وچوگان بازی باشد عربی است و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان و عربان گویند اعلم

میدان عنبر ـ بکسر نون کنایه از زمین است

میدان بسر آمدن ـ کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد وکنایه ازقیامت قایم شدن همهست

میدان خاك ـ کنایه ازکرهٔ خاك و زمین است و قالب وجسد آدمی و حیوانات دیگر را نیزگویند وآنرامیدان خاکی ومیدان خاك فراخ هم میگویند

میدان عاج ـ باعین بی نقطه کنایه ازورق کاغذ سفید است

میدان گشاده یافتن ـ کنایه ازوسعت وفراخی عیش و عشرت باشد

میدن ـ بکسر اول بروزن دیدن بمعنی مجدد و نوبودن است که درمقابل کهنه و کهنگی باشد

میده ـ بفتح اول وثالث وسکون ثانی آرد گندم دوباره بیخته را گویند ونام حلوائی است که ازشیرگوسفند و شکرسفید پزند وبعضی گویند نام حلوائی است که چند میوه را درشکر بپزند و بعضی دیگرگویند که آب انگور است که نشاسته و آرد گندم درآن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعداز آن مانند شمع بررشتهٔ که در آن مغز گردکان وبادام کشیده باشند بریزند و آنرا بترکی باسدق گویند بضم دال ابجد

میده سالار ـ شخصیرا گویند که نان می پزد

میده نه ـ بکسر نون وسکون ها کنایه ازسفرچی باشد و آنرا در هندوستان چاشنی گیر میگویند

ميرآش - بكسر راى قرشت شخصى را گويندكه بانگ آش زند يعنى كسيكه مردم را بآش خوردن طلبد

ميرديبى - با دال ابجد بروزن پيش‌بينى نوعى ازخبرى بنفش باشدوآن گلى است معروف و بافته حريرى را نيز گويند كه بيشتر زنان آنرا پيراهن كنند وپوشند

ميروك - با اول بثانى رسيده و ثالث بواوكشيده و بكاف زده بمعنى مورچه باشد كه مصغر مور است و از حشرات الارض باشد

ميره - بروزن خبره بمعنى خواجه باشد كه كدخدا ورئيس و صاحب خانه است وبمعنى عداوت و كينه عربى است

ميرهشت بهشت - كنايه‌ازرضوان است كه دربان هشت بهشت باشد

مير هفتمين - كنايه از كوكب زحل است چه اودرفلك هفتم ميباشد

ميرين - بكسر اول وفتح راى قرشت نام داماد قيصرروم است و كنايه ازامير خسرو و اميرحسن دهلوى هم‌هست

ميز - با ثانى مجهول وسكون زاى نقطه‌دار بمعنى مهمان است يعنى شخصيكه بضيافت كسى رود و اسباب مهمانيرا هم گفته‌اند وكرسيرا نيزگويندكه بربالاى آن طعام خورند ومخفف تميز هم‌هست وپيشاب وشاش را نيزگويند وبعربى بول خوانند و امر باين معنى هم‌هست يعنى بشاش وبول كن و بمعنى بول كننده نيز آمده است

ميزبان - باباى ابجد بر وزن ميهمان ضيافت كننده باشد يعنى شخصى كه مردم را ضيافت و مهمانى كند و ميزبانى خدمت مهمان‌كردن ومهماندارى نمودن و مهمانى باشد

ميزد - بفتح‌اول وثانى وسكون ثالث و دال ابجد بمعنى مجلس شراب و بزم عشرت ومهمانى باشد وبكسر اول و فتح زاى هوز نيز باين معنى است كه بزم شراب باشد و بكسراول وثانى مجهول يعنى بشاشد و بول كنند چه ميز بمعنى شاش وميزيدن بمعنى‌شاشيدن باشد

ميزده - بفتح اول وثالث‌شراب زده را گويند و آن شخصى است كه بسبب بسيار خوردن شراب بدحال وبى مزه باشد بمرتبهٔ كه هيچ چيز نتواند خوردن و ميل بهيچ چيز نداشته باشد

ميزر - بفتح اول بروزن قيصر دستار و مندبلى را گويند كه برسر بندند

ميزك - باثانى‌مجهول بروزن‌تيزك بول وشاش را گويند ومصغربول وشاش هم هست

ميزه - بروزن ريزه ميان زين اسب راگويند كه خانه زين باشد

ميزيدن - با ثانى مجهول‌بروزن پيچيدن بمعنى بول كردن و شاشيدن باشد

ميس - بفتح اول وسكون ثانى وسين بى نقطه بلغت سريانى نام درختى است بزرگ كه ثمر وميوهٔ آنرا يونانى

لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است

میستی - باثانی مجهول بر وزن نیستی بمعنی پیستی باشد وآن علتی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند پیستی بمعنی جزامیست یعنی شخصی که علت جزام داشته باشد

می سوسن - بکسر ثانی شربت سوسن را گویند

میشا - با اول بثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آنرا حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز می باشد اگر باپیه کهنه قدری ازآن بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و آن را میشائی نیز گویند که بروزن زیبائی باشد

میش بهار - نام گلی است که آنرا گل گاوچشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ کرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است وآنرا حی العالم خوانند و بمعنی ابرهم هست که عربان سحاب گویند

میشته - بکسر اول وفتح ثای قرشت معلم جهودان را گویند

می شعری فش - کنایه از شراب انگوری لعلی باشد

میش مرغ - بکسر اول وسکون ثانی و ثالث پرنده ایست آبی وکبودرنگ که آنرا خرچال گویند

میغ - با ثانی مجهول بروزن تیغ بخاریرا گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابرهم آمده است که عربان سحاب خوانند

میك - بفتح اول و سکون ثانی وکاف فارسی ملخ را گویند که بعربی جراد خوانند

میگزد - با اول بتحتانی رسیده وکاف فارسی مفتوح بزای نقطه دار و دال بی نقطه زده بمعنی میزد است که مجلس و بزم شراب وعیش وعشرتگاه و مهمانی باشد و مهمانخانه اکابر و سلاطین را نیز گویند وبفتح اول وکاف فارسی هم گفته اند

میگسار - یعنی شراب خوار چه گساردن بمعنی خوردن شراب باشد لا غیر

میکك - بفتح اول وکاف فارسی و سکون ثانی وکاف تازی بمعنی میك باشد که ملخ است و تصغیر میك هم هست یعنی ملخك

میل - بکسر اول بر وزن فیل مقدار یك مدّ بصر باشد ازروی زمین وانچه با آن توتیا و سرمه درچشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آنرابدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاك گفته اند ونشانی که در راهها بجهت تشخیص فرسنگ ودرمیدان بجهت چوکان بازی نصب سازند و بفتح اول درعربی بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربی است

میلاد - بروزن بیداد نام شهری است که کید پادشاه قنوج که یکی از

رایان هند بوده آنرا دارالملك ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران است که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را باو سپرد و گرگین پسر اوست

میلامیل - یعنی میل تامیل و میل در میل ومیل اندر میل وبمعنی پیدرپی و تواتر وهمه وجمیع و ممزوج ودرهم آمیخته هم هست

میلان - بفتح اول بروزن سیلان نام مردی است صاحب فضل ودانش و او هوا را حق می داند چنانکه دیگران آتش را

میلاو - بکسر اول وسکون آخر که واو باشد بمعنی شاگرد است که در مقابل اوستاد باشد

میلاوه - بکسراول و فتح آخر که واو باشد بمعنی شاگردانه است و آن دو سه پولی بود که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند وبمعنی بشارت ونوید و مژدگانی هم آمده است

میل کشیدن - بمعنی کور کردن باشد و کنایه از دورگردانیدن وازپیش راندن هم هست

میله - بروزن حیله نام جنگگاه سلطان محمود غزنوی است درترکستان

میلی - بروزن سیلی گربه را گویند که عربان سنور خوانند

میم - بفتح اول وسکون میم نام قصبه ایست نامعلوم و بکسراول نام حرفی باشد از حروف تهجی و عددش چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است

میم کاتب - بکسر ثالث کنایه از نابینا وکور است

میم مطوق - بمعنی الف کوفیان است که کنایه از آلت مردی باشد

میمنك - بفتح اول بروزن فرزند نام قصبه ایست از مضافات غزنین وولایتی است ازفارس

میمون - بفتح اول جانوریست معروف و آن برزخ است میان انسان و حیوان غیرناطق وگیاهی را نیزگویند که مانند عشقه بردرخت پیچد وبشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارك و خجسته باشد

میمیز - بکسر هردومیم وسکون هردویا وزای نقطه‌دار بمعنی مویزاست که انگور خشك شده باشد

مینا - بروزن بینا آبگینه‌را گویند وآبگینهٔ الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیاگررا میناگرهم هم مکویند و نام قلعه ایست مابین لارو هرموز

میناسم - یعنی سیاه سم وسبزسم

مینك - بروزن زیرك گیاهی باشد که ازآن جاروب سازند

مینو - بروزن نیکو بهشت‌راگویند و بعربی جنت خوانند و آسمانرا هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید و الوان باشد و زمرد و زبرجد را نیز گویند

مینوباد - با بای ابجد بر وزن نیکوزاد نام شهری و مدینهٔ بوده در زمان ضحاك

مینوس بکسر اول وسکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی است که بدرویشی افتاد و بسیار پریشان شدو دیگربار بپادشاهی رسید

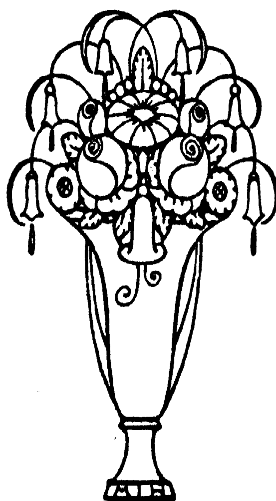
مینوی خاك - باخای نقطه‌دار کنایه ازگور وقبر و مدفن باشد

میو - با ثانی مجهول بروزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد تاك انکوررا گویند یعنی درخت انگور

میواد - بروزن و معنی میباد است که مخفف می باید باشد

میوه دل - بکسر های هوز و دال ابجد وسکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر وسخن را نیز گویند

میهن - باهای هوز بروزن دیدن بمعنی جای وآرام و بنگاه وخان ومان و زاد وبوم و زن و فرزند و قوم و قبیله و خوشخوی ومسکه وکره و شیر گوسفند باشد



گفتار بیست و پنجم

از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر نهصد و شش لغت و کنایت

بیان اول

در نون با الف مشتمل بر دویست و شانزده لغت و کنایت

نا - بمعنی آب است که بعربی ماء گویند و بمعنی نای و نی‌هم آمده و حلقوم را نیز گفته‌اند و بمعنی محل و مکان هم‌هست وقتی که با کلمهٔ ترکیب شود همچو تیز ناو درازناو پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی

ناانبان - بفتح همزه وبای ابجد بالف کشیده بروزن بادنجان نی‌انبان‌را گویند و آن سازیست مشهور ومعروف که نای‌انبان‌هم خوانندش

نااندیش - با دال ابجد بروزن نادرویش بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکرندارد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک

ناوس - بروزن ناقوس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیزگویند و ناووس‌هم آمده است که بجای همزه واو باشد

ناب - بسکون بای ابجد بمعنی لب ولباب وخالص و بی‌آمیزش و صاف وپاك وبیغش‌باشد وناو را گویند عموماً و ناوی را که از فربهی برکفل اسب و استر و امثال آن افتد خصوصاً و درعربی چهاردندان پیش سبع وبهایم و چهاردندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیرازکار افتاده را نیز گویند

نابای - با بای ابجد بالف کشیده وبیای حطی زده بمعنی محال باشد که درمقابل‌ممکن است

ناپروا - با بای فارسی و واو بروزن پابرجا بمعنی سراسیمه و بی‌فراغت وبی‌طاقت و بی‌آرام وبی‌التفات وبی‌ترس وبیم وبی‌رغبت ومیل وبی‌دانش باشد

نابسود - بکسر بای ابجد وسین بی‌نقطه بواوکشیده وبدال‌ابجد زده هرچیز که آن نوباشدودست زده ودست خورده نشده باشد

نابسی - بفتح ثالث وسین بی‌نقطه بتحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است

نابنوا - بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هرچیز را گویند که ضایع شده باشد وبکاری نیاید

نابود - بضم ثالث وسکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم باشد ومفلس و پریشان شده را نیزگویند

نابودمند - بر وزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی وافلاس که مفلس و پریشان وفقیر وبی‌برگ ونوا باشد

نابهره - بفتح ثالث وسکون ها ورای بی‌نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه ودون و خسیس را نیزگویند و بمعنی بنهره نیزهست که زرقلب ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان‌هم آمده است

نابیوسان - بفتح ثالث وتحتانی بواو رسیده وسین بی‌نقطه بالف کشیده وبنون زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه وغافل‌هم آمده است

ناتراشیده - کنایه از مردم درشت ناهموار و ناقبول و بی‌اصول و بی‌ادب باشد

ناچار - با جیم فارسی بالف کشیده وبرای بی‌نقطه زده تفسیر لابد است یعنی چیزی که واجب ولازم بود وبی‌آن میسرنشود

ناچخ - بفتح جیم فارسی‌وسکون خای نقطه‌دار تبرزین راگویند و آن نوعی ازتبر است که سپاهیان بریهلوی زین اسب بندند وبعضی گویند سنانی است که سرآن دو شاخ باشد و نیزهٔ کوچك را نیزگویند

ناجرمك - بضم جیم و سکون رای بی‌نقطه وفتح میم وکاف ساکن بمعنی دربتکده و بتخانه نشستن باشد و بعضی گویند نام زاهدی است ترسا و نام معبد ترسان هم‌هست

ناجزانجام - بضم جیم وسکون زای نقطه‌دار وفتح همزهٔ ونون ساکن و جیم بالف کشیده و بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعربی الی غیرالنهایه گویند

ناجو - باجیم بواو کشیده درخت کاج است وبعربی صنوبرخوانند

ناجود - بروزن نابود کاسه بزرگ وظرف شرابخوررا گویند

ناخ - بروزن شاخ بمعنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد

ناخاست - بروزن ناراست کسیرا گویند که از جای خود نتواندبرخاست یعنی زمین‌گیر

ناخدا - مخفف ناو خدا است یعنی صاحب وخداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است

ناخن آفتاب - کنایه از آتش است وکنایه از ناخن مطلوب وشاهد هم هست

ناخن پال - با بای فارسی بالف کشیده و بلام زده وری باشد بسرخی مایل که براطراف ناخن‌مردم پدید آید و درد بسیار کند و آنرا بعربی‌داحس گویند

ناخن بدندان - بمعنی انگشت بدندان است که کنایه ازحیرت وافسوس ومتأسف و حیران باشد

ناخن برا - بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بمعنی مقراض وقیچی باشد

ناخن بردل زدن - کنایه از تصرف در مزاج کردن باشد

ناخن پریان - بفتح بای فارسی و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده وبنون زده نوعی از صدف باشد وآن شبیه است بناخن وبسیار خوشبوی می‌باشد و عربان اظفارالطیب خوانندش و درعطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنیکه حیض او بندشده باشد دودکنند روان گردد

ناخن پیرای - بکسربای‌فارسی افزاری باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن بدان‌گیرند وحجام‌وسرتراش را نیزگویندهمچنانکه باغبانرابستان‌پیرای خوانند

ناخن‌خامه - بکسر نون کنایه از نوك قلم است

ناخن‌خاره - بمعنی ناخن پال است وآن وری باشد که دراطراف ناخن بهم رسد وناخن را بیندازدوبعربی داحس گویند

ناخن‌خوش - بکسرنون وفتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریان است وآن نوعی از صدف باشد و بعربی اظفارالطیب خوانند

ناخن دیو - بکسر نون و دال ابجد وسکون تحتانی و واوبمعنی ناخن ناخن خوش است که نوعی ازصدف‌باشد بغایت خوشبوی

ناخن‌روز - بارای‌بی‌نقطه وواو و زای نقطه‌دار کنایه ازآفتاب عالمتاب است

ناخن زدن - کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد

ناخنه - بفتح نون مرضی است از امراض چشم وآن گوشتی باشد که درگوشهٔ چشم بهم‌میرسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن بستاره سهیل آن کوفت برطرف میشود و آنچه درچشم آدمی بهم میرسد اگر علاج نکنند زیاده گردد وآنچه درچشم اسب واستر بهم‌رسد اگردرساعت نبرند هلاك سازد

ناخنهٔ چشم شب - کنایه از ماه نواست که هلال باشد

ناخواست - با واو معدوله بروزن ناراست بمعنی بی‌طلب باشد و هرچیز که بربای کوفته شده باشد عموماً وزمین بپا کوفته شده را گویند خصوصاً

ناخوست - بضم خا و سکون واو و سین بی‌نقطه وتای قرشت بمعنی دویم ناخواست باشد یعنی هرچیزکه آنرا بپای کوفته باشند

ناخوستن - مصدر ناخوست باشد یعنی چیزیرا بپای کوفتن

ناداشت - با دال بالف کشیده و بشین و تای قرشت زده بمعنی بیشرم و بی‌حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایانرا نیزگویند که بردردکانها روند وچیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند گوشت اعضای خودرا ببرند و بمعنی مفلس و پریشان وبینوا هم‌هست ومردم بی‌اعتقاد راهم میگویند

ناداشتی - بروزن ناراستی کنایه از بیشرمی و بی‌حیائی وبی‌اعتقادی و پریشانی وافلاس باشد

نادان ده مرده گوی - کنایه ازمردم نادان بسیارگوی وپرگوی و پریشان‌گوی و بیفایده وهرزه‌ولا یعنی گوی باشد

نار - مخفف انار است وآن میوهٔ باشد معروف و بعربی آتش را گویند

نارافشاندن - کنایه ازگریه‌کردن بسوز و خون‌گریستن واشك گلگون ریختن باشد

نارای - با ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی بی‌تدبیر وبیعقل ومنکر وبی‌اعتقاد باشد

ناربا - با بای بالف کشیده آش انار راگویند چه با بمعنی‌آش است

نارپستان - بسکون ثالث دختری یا زنیرا گویند که‌هنوز پستانهای اوسخت باشد یعنی آویزان وافتاده نباشد

ناربن - بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار راگویند

نارخو - با خای نقطه‌دار بواو مجهول‌کشیده بمعنی گل‌انار باشد و آنرا گلنارهم میگویند ومردم تندوتیز وآتش مزاج را نیز گفته‌اند

نارخوك - بسکون‌ثالث‌وکاف در آخر تریاك وافیون راگویند

نارد - بفتح رای قرشت‌وسکون دال ابجد مخفف نیارد باشد و بمعنی نتواند هم‌هست و کنه را نیز گویند وآن جانوریست که برحیوانات چسبد و خون بمکد ونیش پشه و شپش و کنه

راهم گفته‌اند وبزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان باشد

ناردان - معروف است که دانهٔ انار ترش باشد و منقل آتش وآتشدان را نیز گویند

ناردان افشاندن - بمعنی نار افشاندن استکه کنایه ازاشك گلگون ریختن باشد

نار دانه دشتی - حب القلقل است بکسر هردوقاف چه قلقل و قلاقل وقلقلان انار صحرائیرا گویند

نارده - بسکون ثالث وفتح دال ابجد بمعنی پشه باشد وبعربی بق گویند و کنه را نیز گفته‌اند و آن جانوری است که برحیوانات چسبد وخون بمکد

ناردین - با دال ابجد بر وزن آستین سنبل رومیرا گویند و آن زرد رنگ میباشد اگر درسرمه داخل کنند موی مژه را برویاند

نار رباب - بکسر ثالث و ضم رای بی‌نقطه و بای ابجد بالف کشیده وبای دیگر زده نوعی ازانار ترش باشد و باتشدید خامس‌هم بنظر آمده است

نارست - با سین بی‌نقطه مخفف نیارست باشد یعنی نتوانست

نارسیده - بمعنی نارس و خام و نابالغ وبی‌بهره و باکره باشد

نار شیرین - معروف است که انار شیرین بود ونام نوائی است از موسیقی

نارفارسی - با فا بمعنی انار پارسی است که نوعی از زهر باشد

مرکب از چیزهای تلخ و اندکی ازآن کشنده است

نارکفیده - بفتح کاف یعنی نار ترکیده چه کفیده بمعنی شکافته و ترکیده باشد

نارکند - بروزن خاربند انارستان را گویند ودهیرا نیز گفته‌اند که درآن انار بسیار حاصل شود ونارستان ودرخت انار بسیار داشته باشد

نارکوك - بروزن ومعنی نارخوك است که تریاك وافیون باشد

نارکیوا - باکاف بتحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزهٔ خشخاش سیاه را گویند وبحذف الف آخرغوزه‌خشخاش سفید را وبعربی رمان السعال خوانند

نارمشك - بضم میم وسکون شین نقطه‌دار و کاف نار هندیرا گویند و آن تخمی است سرخ رنگ واندك سبزی درمیان دارد وآنرا بعربی رمان مصری خوانند و خاصیت آن نزدیك بسنبل است و کوره آهنگری را نیز گویند باعتبار آتش و انگشت

نارنگ - باکاف فارسی بروزن و معنی نارنج است و آن میوهٔ باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هرکه پیوسته دانه آنرا بخورد گزیدن عقرب وامثال آن اورا آزار ندهد

نارنگی - باکاف فارسی بروزن و معنی نارنجی استکه رنگ مشهور و معروف باشد ومیوهٔ هم‌هست ازنارنج کوچکتر و شیرین‌تر و بمعنی نیرنگی

هم هست که عدم رنك باشد

نارو - بروزن جارو پرنده‌ایست خوش آواز مانند بلبل وجل و رشته‌را نیز گویند که از اعضای مردم بر میآید و آنرا بعربی عرق بدنی خوانند

ناروان - بروزن کاروان نارون‌را گویند و آن درختی است معروف بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه‌دار وگلنار فارسی را هم میگویند

نارور - بفتح‌رابع بروزن دادگر زنی را گویند که پستان او ماننداناار شده باشد

نارون - بفتح رابع بروزن بادزن بمعنی ناروان است که درخت معروف وگلنار پارسی باشد و نام بیشهٔ هم هست در دارالمرز نزدیك به بیشهٔ تهمیشه‌مشهور ببیشه نارون ودرخت انارراهم گفته‌اند و باین معنی بضم رابع هم آمده است

ناروند - بروزن خاربند بمعنی اول نارون است که درخت خوش‌اندام باشد

ناروه - بضم ثالث وسکون‌واو وها بمعنی نارواست وآن پرندهٔ باشد خوش آواز مانند جل‌وبلبل وزبانه‌ترازو را نیزگویند و باین معنی بفتح واوهم بنظر آمده است

ناره - بروزن چاره زبانه ترازو و زبانه قپان باشد و باین معنی‌بازای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گفته‌اند که ازقپان میآویزند بجهت‌وزن کردن اجناس و ریسمان کنده را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم

آمده است

نارهندی -میوه‌ایست‌درهندوستان شبیه به بهی ایران و آنرا بل گویند و ازآن مربا سازند بغایت خوب شود وآنرا نار دشتی هم میگویند

ناری - بر وزن جاری جامهٔ پوشیدنی باشد وبلغت هندی زنرا گویند که در مقابل مرد است

ناز - بسکون‌زای نقطه‌دار بمعنی نوخیز و نورسته باشد واستغنای‌معشوق را نیز گویند از عاشق که مبنی باشد برانگیزانیدن شوق و درختی که‌عربان صنوبر خوانند وباین معنی بازای‌فارسی هم آمده است

ناژ - بسکون زای فارسی‌درخت کاج‌را گویند که صنوبراست وبعضی‌گویند درختی است شبیه بصنوبر وآنهم پیوسته سبز میباشد

نازپری - بازای تازی و بای فارسی بروزن کاشغری نام دخترپادشاه خوارزم است که درحباله بهرام‌گوربود

نازك - بضم ثالث وسکون‌کاف معروف است و آنرا تنك هم میگویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد باشد

نازك‌بدن - بفتح‌با ودال ابجد و سکون نون نوعی ازرستنی باشد شبیه بپستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوش رنك میباشد و بعضی‌گویند سرخ مرد همان است

نازنوروز - بکسر ثالث و فتح نون وواو ساکن ورای بی نقطهٔ‌مضموم

بواو و زای نقطه دار زده نام نوائی است از موسیقی

نازو - بروزن مازو نوعی از طیور باشد و بعضی گویند قمری است وگربه را نیز گفته اند که بعربی سنو خوانند

ناژو - بازای فارسی بواوکشیده بمعنی ناجو است که درخت صنوبر باشد

ناژه - بازای فارسی بروزن تازه زبانه قپان را گویند

ناژین - بازای فارسی بر وزن آچین درخت پشه غال را گویند

ناسازی - باسین بی نقطه وزای نقطه دار بروزن آزادی مخالفت وبی اصول کردن و خارج مبحث بودن و بد وضعی باشد

ناسپال - بابای فارسی بر وزن پارسال پوست انار را گویند که نار پوست باشد

ناسرایش - زبان حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را گفته شد

ناسك - بکسر ثالث وسکون کاف نام یکی از صاحب شریعتان کفره هند است و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویند وخشك میشوند واز هم میریزند و بحشر و نشر قائل نیستند نه روحانی و نه جسمانی وجاعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نیستند

ناسکالیده - بکسر ثالث بمعنی بی فکر واندیشه وبی تأمل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است

ناسوری - بروزن لاهوری گلو وحلقوم را گویند

ناشتا - بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد بازچیزی نخوردن است

ناشتاب - بروزن ماهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از صباح باز چیزی نخوردن باشد

ناشتاشکستن - بمعنی ناهارکردن و اندك چیزی خوردن باشد

ناشك - بکسر ثاث وسکون کاف قرض دار ووام دار را گویند

ناصیه داران پاك - کنایه از ملائکه باشد وکنایه ازصالحان وعابدان و زاهدان هم هست

ناطوری - باطای حطی و واو و رای قرشت و تحتانی کشت بان را گویند که زراعت نگاه دارنده باشد

ناظر در سرای - نویسنده را گویند که بردر سرای سلاطین و حکام بنشینند تاهرکدام ازنوکران که بچاکری نیایند بنویسد و اورا درهندوستان ناغه نویس میگویند

ناغوش - بروزن آغوش چیزی را با آب فرو بردن باشد و سر به آب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند

ناغول - بروزن شاغول نردبان و زینه پایهٔ سقف دار را گویند وبعضی پوشش سرنردبان را گفته اند که بربام خانه سازند تابرف وباران بپائین نیاید

ناغیست - باغین نقطه دار وتحتانی

و سین بی‌نقطه وفوقانی بمعنی نارمشك است که تخمی باشد سرخ رنگ معده وجگرسرد را نافع بود

ناف - بروزن کاف معروف است که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان‌هرچیز را نیز گویند

ناف ارض - کنایه ازمکه معظمه است

ناف برخوشی زدن - آنست که اگر ماماچه دروقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوشحال باشد و بخوشحالی ببرد آن طفل پیوسته خوشوقت بوده بخوشحالی بگذراند گویند ناف اورا به خوشی زده‌اند وهمچنین اگر درساعت نیك بریده باشند

ناف برغم زدن - آن است که ماماچه اگر بوقت بریدن ناف طفل غمگین و بیدماغ باشد آن کودك همیشه غمگین خواهد بود گویند ناف اورا بغم زده‌اند و یا در ساعت بد بریده باشند

ناف خاك - بمعنی اف ارض است که کنایه از مکه معظمه باشد

نافرهخته - با فای مفتوح مردم بی‌ادب و زشت روی باشد چه فرهخته بمعنی ادب داشته شده است و بمعنی بی‌ادبی و زشت روئی‌هم بنظر آمده‌است

ناف زدن - بروزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد

ناف زمین - بمعنی ناف خاك است که کنایه ازکعبه معظمه باشد

ناف شب - کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است

ناف عالم - بمعنی ناف زمین است که کنایه ازمکه معظمه باشد

نافوخ - با فای بواو کشیده و بخای نقطه‌دار زده بلغت اهل بغدادبیخ سوسن صحرائی است وزنان بجهت فربهی بکار برند

نافهٔ آف - بمعنی نافه آهوی مشك است چه آف بمعنی آهوی مشك باشد

نافه آهو - معروف است و کنایه از موی خوشبوی باشد که زلف و کاکل معشوق است

نافه بوی - با بای ابجد بواو کشیده وبتحتانی زده کنایه از گنده دهان است یعنی شخصیکه دهان اوبوی کند وسخن‌چین ونمام راهم میگویند

ناف هفته - کنایه ازروز سه‌شنبه است که دروسط هفته واقع است

نافه مشك یافتن - کنایه ازبلند آوازگی ونیکنامی و شهرت یافتن ونام نیك بهم‌رسانیدن باشد

ناقور - با قاف بروزن شابور بمعنی نام بردار است یعنی آنچه ازآن درجاها بازگویندونای بزرگ‌راهم گفته‌اند که کرنای باشد و درعربی صوراسرافیل را خوانند

ناقوسی - بروزن طاوسی نام نوائی‌است‌ازموسیقی و نام‌لحن بیست‌وششم است ازسی‌لحن باربد

ناك - بروزن خاك لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی درآخر کلمات‌میآورندزیرا که دلالت میکند

برداشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچوطربناک وغمناک و مانند آن چنانکه در فوائد مذکور شد وبمعنی آلوده و آغشته هم آمده است وبرهرمغشوشی یعنی هرچیز که درآن غش داخل‌کرده باشند استعمال کنند عموماً و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً و نوعی از امرود هم‌هست که از آن شیرین‌تر و شاداب‌تر و لذیذتر نمیباشد وکام وملازه را نیزگویند و فک اعلی و افک اسفل را هم گفته‌اند که‌کام وچانه باشد چه‌فک اعلا را ناک بالا و فک اسفل‌را ناک پائین میگویند و درهندی بمعنی‌بینی‌باشد باشدکه عربان انف خوانند ونام جانوری هم‌هست آبی شبیه به نهنگ

ناکاج - باجیم بروزن و معنی ناگاه است وبیکبارهم گویندش و درفواید گفته شد که در فارسی جیم وها بهم تبدیل می‌یابند ومعنی لغوی آن بیوقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است

ناکام - با کاف تازی بر وزن بادام بمعنی نامرادو ناخواست باشدو بمعنی ناچار هم‌هست و بعربی لاعلاج میگویند

ناگزفت - بکسر کاف فارسی و وکسر زای بی‌نقطه وسکون فاوتای قرشت بمعنی ناگاه وناگهان وبیک ناگاه باشد

ناگزر - بضم کاف فارسی و وکسرزای نقطه دار وسکون‌رای‌بی‌نقطه مخفف ناگزیراست که‌ناچارولاعلاج باشد

ناگزران - با زیادتی الف و نون همان بمعنی ناگزر است‌که ناچار ولاعلاج باشد

ناگوار - بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمهٔ و امتلا راهم گفته‌اندکه گرانی شکم‌باشد از بدهضمی و کنایه از مردم بدرزق و نادل چسب هم هست

ناگوارد- بضم‌کاف فارسی‌وسکون دال بی‌نقطه‌درآخرهمان بمعنی ناگواراست‌که طعام ناپخته در معده وامتلا وتخمه ومردم دل ناچسب باشد

ناگور - بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای بی‌نقطه مخفف ناگوار است که امتلا و طعام ناپخته درمعده باشد

ناگورد - باکاف فارسی‌وبحذف الف مخفف ناگواردا‌ست‌که طعام ناپخته درمعده باشد

ناگوهر - بفتح‌کاف فارسی و ها وسکون واو ورای قرشت بمعنی‌عرض باشد که درمقابل جوهر است

نال - بروزن سال نای میان‌خالی را گویند وعربان مزمار خوانند و قلم نویسندگی ورگها و ریشهای باریکی که ازمیان قلم برمیآید و نی میان‌بر راهم گفته‌اند که ازآن تیر سازند و بمعنی نی‌شکرهم بنظر آمده است و رودخانه کوچک وجوی بزرگ را نیزگویند و نام مرغکی است‌کوچک وبسیارخوش‌آواز وبمعنی ناله‌هم آمده‌است وامربنالیدن‌هم‌هست یعنی بنال‌وناله‌کن وناله کننده‌رانیز گویند

نالان - بروزن پالان ناله‌کننده‌را گویند و نام کوهی است میان شیراز

و کازران

نال کس - بکسر کاف وسکون سین بی‌نقطه بمعنی سردیوار باشد

ناله - بروزن لاله معروف است و آن آواز وصدائی باشد که ازروی درد و زاری ازآدمی برمیآید ورودخانه کوچك راهم میگویند وبهندی نیزرودخانه کوچك را ناله گویند

نام ازشکم افتادن - کنایه از معدوم شدن باشد

نام آور - بفتح واو بر وزن بالاتر خداوند نام وآوازه را گویند چه درنیکی وچه دربدی

نام بردار - بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی‌نقطه بالف کشیده وبرای بی‌نقطه زده بمعنی مشهور و معروف است و بضم بای ابجد هم گفته اند

نام برده - بضم با و فتح دال ابجد بمعنی نام دار است

نام بر یخ زدن - کنایه ازفراموش کردن ومحوساختن باشد

نام جوی - بروزن کاجوی نام روز دهم است ازسالهای ملکی ومردمان بهادر و شجاع را نیزگویند

نامزد - بسکون ثالث و فتح زای هوز اشکریرا گویندکه بجهت مهمی وکاری بطرفی روانه کنند ودختری که بعداز چندگاه دیگر بخواهند

نامور - باواوبروزن دادگر مخفف نام آور است که خداوند نام و آوازه ومشهور ومعروف باشد

ناموس - بروزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه وصاحب سرا و خانه و منزل باشد وبمعنی‌عصمت وعفت هم‌هست و جنگ وجدال راهم گفته‌اند و ملائکه و احکام آلهی رانیزگویندوبمعنی کمین‌گاه صیاد هم آمده است

ناموس اکبر - کنایه ازجبرئیل ع است

ناموس گاه - کنایه از جنگ‌گاه باشد چه ناموس بمعنی‌جنگ‌هم آمده است

نامویه - بفتح تحتانی بر وزن واگویه زنی را گویند که بغیراز یك شوهر ندیده وبمرد دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحادبود

نامه - بر وزن خامه کتابت و فرمان را گویند وبمعنی‌کتاب هم‌هست همچو شاهنامه و فرس‌نامه و بازنامه و امثال آن وبمعنی سیلاب‌هم آمده است و خط تعلیق را نیزگویند باعتبار اینکه احکام و فرامین را بآن خط مینویسند

نامهٔ چهارم - اشاره بفرقان‌است که قرآن باشد چه بعداز زبور و توراة و انجیل نازل شده است

نامی - بروزن جامی بمعنی نامور بودن وشهرت‌کردن ونام برآوردن باشد و نامه وفرمانراهم میگویند و درعربی بمعنی بالنده و نموکننده باشد

نان آتش روی - کنایه از آفتاب عالمتاب است

نان تلخ - کنایه ازنان‌سردشده و شب مانده وکهنه‌باشد

نان جوی - بروزن کام‌جوی بمعنی گدا و گدائی کننده است و طالب دنیا راهم گویند

نان حادثه خام بودن - کنایه از حادثه مغلوب است و نامرد بودن را نیز گویند

نان حلال - قوتی را گویند که بکاسبی و زراعت کردن بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست

نان خرچنگ - کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانهٔ اوست

نانخواه - وآنرا نانخه نیزگویند بحذف واو معدوله والف و در عربی طالب‌الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد وگدا و گدائی کننده را نیزگویند

نان خورش خانه - سرکه‌انگوری را گویند و بعربی اُدم‌البیت وادام‌البیت خوانند

نان در انبان نهادن - کنایه از مسافرت و سفرکردن باشد

نان دهقان - کنایه‌از نان پادشاه‌باشد

نان زربن - کنایه ازآفتاب عالمتاب است

نان سفیدفلك - کنایه‌ازماه‌است

نان سیمین - بمعنی نان سفیدفلك است که کنایه از ماه باشد

نان شیرین بودن - کنایه ازنایافت بودن وبهم نرسیدن نان باشد

نان فیروزخانی - نانی بوده‌است بوزن یکمن

نان گرم چرخ - کنایه از آفتاب عالمتاب است

نانکش - بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه‌دار ساکن ون را گویند وآن دانهٔ باشد مغزدارکه خورند و آنرا بن‌هم میگویند بفتح بای ابجد وبعربی حبةالخضرا خوانند

نان کنکین - نانی را گویند که از آرد باقلا وآرد جو و آردگندم پخته باشد

نان کلاج - بکسرثالث وضم کاف فارسی بمعنی کلاج است وآن حلوائی باشد که عربان قطایف گویند و نانیرا نیز گفته‌اند بسیار نازك که از نشاسته و تخم مرغ پزند ودرشیره قند ونبات اندازند وخورند

نان کلاغ - بفتح کاف رستنی باشد که درزمینهای نمناك روید وبعضی گویند اقحوان است و آنرا بعربی خبزالغراب خوانند

نانکور - کنایه ازحرام نمك‌باشد و مردم خسیس وبخیل وممسك و دون‌همت راهم نان‌کور خوانند

نان‌مش - بکسرثالث وفتح میم وسکون شین نقطه‌دار چیزی نادیده را گویند وبمعنی بیراهی‌کردن‌هم‌هست وبفتح ثالث وکسر رابع نیزبنظرآمده است

نان‌مشوش - نانیرا گویند بسیار نازك ورقیق‌که بیشتر در عیدها پزند و دوشاب وسفیده تخم مرغ را بقوام‌آورند وبروی آن افشانند وخورند

نان مشیدن - بروزن عالم دیدن بمعنی ازجهان کامی ندیدن ومرادی حاصل نکردن باشد

نانو - بروزن بانو خوانندگی و ذکریرا گویند که زنان دروقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف نانوا همهست که نان پز باشد

نانوخیه - بفتح خای نقطه‌دارو تحتانی بمعنی ناخواه است که زنیان باشد اگر برگزندگی عقرب بندند درد را ساکن کند گرم و خشك است در دویم و سیم

نان و نمکدان شکستن - کنایه از حرامخواری کردن باشد

نانیوشان - بکسر ثالث با یای حطی بروزن وافروشان بمعنی ناگهان وبی‌خبر و ناشنیده باشد و بفتح ثالث هم درست است

ناو - بروزن گاو جوی آب را گویند وهرچیز دراز میان خالی راهم گفته‌اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده است و کشتی وجهاز کوچك و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول بگلوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب ازآن بچرخ آسیا خورد وبگردش آرد و چوبکی که در میان پشت آدمی و کفل و سرین اسب فربه و دانه گندم و خسته خرما میباشد و بمعنی خرام‌هم بنظرآمده است که رفتاری از روی نازباشد

ناوانیدن - با نون بر وزن آرامیدن بمعنی خم‌کردن و خم دادن و مانده گردانیدن باشد

ناور - بروزن خارو بمعنی ممکن باشد که در برابر واجب است

ناوران - بروزن خاروان ممکنات را گویند که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است

ناورد - بفتح ثالث و سکون را و دال بی‌نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند وبمعنی رفتارهم آمده است

ناوردگاه - بمعنی جنگ گاه است چه ناورد بمعنی جنگ وگاه بمعنی جا ومقام باشد

ناورفرتاش - بمعنی ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن وفرتاش وجود را گویند

ناوسند - بروزن ومعنی ناپسند است چه درفارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند وبمعنی ضعیف ترکیب ولاغرهم گفته‌اند وباین معنی بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است

ناوك - بفتح واو وسکون کاف مصغر ناواست، و نوعی از تیرباشد و آن تیری است کوچك و بعضی گویند آلتی است چوبین ومیان خالی که تیر ناوك را درمیان آن گذاشته می‌اندازند و بعضی‌گویند ناوی‌باشد از آهن که تیرکوچکی درآن نهند و بعدازآن در کمان گذاشته اندازند وآلتی که ازآن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد و چوبك میان پشت آدمیرا نیز گویند

ناوك صحري - كنايه از دعاى بد ونفرين باشد كه درآخرهاى شب كنند

ناوك قلبي - كنايه ازآه دلى باشد وهجو را نيزگويند كه درمقابل مدح است

ناوناوان - بانون و واو ديگر بروزن پادشاهان بمعنى خرامان وگرازان وجلوه كنان باشد

ناووس - بروزن ناقوس آتشكده و عبادتخانه مجوس را گويند و دراين زمان با يك واو نويسند مانند طاوس و كاوس

ناوه - بروزن ساوه چوب كوتاه ميان خالى كرده را گويند كه گل كاران بدال گل كشند و تبشى چوبينى كه درآن خمير كنند و آلتى كه بدان گندم وجو از دول بآسيا ريزد و چوب يا آهن ميان خالى كه تير ناوك را درآن نهاده اندازند وچوبك ميان پشت آدمى ودانه گندم و خسته خرما را نيزگويند و نام جائى و مقامى هم هست و چادر كهنه راهم گفته‌اند و بدن مكتسبى را نيز گويند كه قالب روح باشد

ناويدن - بروزن چاويدن بمعنى پينكى باشد كه مقدمه خواب است وبمعنى ناليدن و ناله كردن هم هست و بمعنى خراميدن و رفتارى بنازهم آمده است وخم شدن ومانده گرديدن‌را نيزگفته‌اند

ناويژه - بفتح زاى فارسى بروزن آويزه بمعنى كثيف وناپاك وعيبناك و آميخته و مغشوش باشد

ناه - بروزن ماه بوى نم را گويند يعنى بوئى كه از زيرزمينها و سردابها بردماغ خورد

ناهار - بر وزن ناچار بمعنى گرسنه باشد يعنى شخصيكه ازبامداد باز چيزى نخورده باشد و معنى تركيبى آن نا آهار است يعنى ناخورده چه‌آهار بمعنى خورش باشد

ناهارى - بروزن بازارى چيزى اندك را گويند كه كسى درصباح بخورد

ناهد - بروزن زاهد دختر نار پستانرا گويند ومخفف ناهيد هم‌هست كه ستاره زهره باشد

ناهده - بروزن‌ساجده بمعنى اول ناهد است كه دختر ناربستان باشد

ناهى - بروزن ماهى مخفف ناهيد است‌كه ستاره زهره باشد ودرعربى نهى ومنع كننده است

ناهيد - بسكون‌دال ستاره زهره را گويند ومكان اوفلك سيم است و اقليم پنجم بدو تعلق دارد وكنايه از دختر رسيده باشد ونام مادر اسكندر ذوالقرنين هم‌هست

ناهيده - بفتح دال بمعنى ناهيد است كه ستارهٔ زهره ودختررسيده باشد

ناى - بسكون تحتانى نى باشد كه مطربان نوازند و بعربى مزمارخوانند و گلو و حلقوم را نيزگويند و بوقى كه در روز جنك نوازندوآنرا ناى روئين‌خوانند كه نفير برادركوچك كرنا باشد وبعضى كرنا را گويند ونام قلعهٔ هم‌هست كه مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنى فخر و مباهات هم بنظر آمده است

نای انبان - نی‌انبان است وآن انبانی باشدکه بریك سرآن پنجه وصل کرده‌اند وآن پنجه سوراخی چند دارد آن انبان را پرباد کنند ودرزیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند

نایب تنکری - یعنی قائم مقام خدا چه نائب درعربی قائم‌مقام و تنکری در ترکی خدا را گویند وآن کنایه است از خلیفه و پادشاه

نای ترکی - بضم تای قرشت سورنای را گویند و آن سازی است معروف وبعضی‌گویند نائی است که در هنگام رزم وجنگ نوازندوآن یانفیرباشد یا کرنای

نایچ - بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نائی باشد که مطربان نوازند

نای روئین - نائی باشد که در روز جنگ نوازند وبعضی‌گویند نفیراست وبعضی‌گویند کرنا است

نایژه - بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد و لولهٔ ابریق و لولهٔ هرچیزی دیگر را نیزگویند ونی میان خالی وماشورهٔ که جولاهگان برآن ریسمان پیچند برای بافتن و هرچوبی و نی‌میان خالی‌راهم گفته‌اند که برگ برآن رسته و گرهها داشته باشد و همچنین چوب خوشهٔ گندم را نیز گویندو بعربی قصب خوانند و بمعنی‌آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایژه میکند مراد آن باشد که آب میچکد

نایلوس - با لام بروزن پای‌بوس موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور ومعروف و منفصل هم نوشته‌اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی و این اصح است وباشین نقطه‌داربروزن بازبوش هم بنظر آمده است ودرست است چه درفارسی سین وشین بهم تبدیل می‌یابند

نای‌مشك - بسکون ثالث وفتح میم وشین و کاف هردو ساکن بمعنی نای انبان است و آن سازی باشد مشهور و معروف وآنرا نای مشکك‌هم میگویند بادو کاف

نائیدن - بروزن زائیدن بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد

بیان دویم

در نون باباى ابجد مشتمل بر شانزد لغت

نباج - بر وزن رواج بمعنى انباغ است و آن دوزن باشد که در نکاح یك مرد است

نبارش - بفتح راى بى‌نقطه بروزن جفاكش چوبیرا گویند که درزیر چوب سقف که شکسته باشد نهند وبردیوارى که مشرف برافتادن باشد نصب سازند

نباغ - با غین نقطه‌دار بروزن طلاق بمعنى نباج است وآن دوزن باشد که درنکاح یك مرداند

نبرد - بفتح اول وثانى وسكون را ودال بى‌نقطه بمعنى كوشش وجنك وجدال ورزم وكارزارباشد چه نبردگاه جنگ‌گاه را گویند ومردم شجاع ودلیر ودلاور راهم گفته‌اند

نبرده - بر وزن نکرده بمعنى دویم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد

نبس - بفتح اول وثانى بروزن هوس دختر زاده را گویند وباین معنى باتشدید ثانى‌هم گفته‌اند

نبسه - بفتح اول و ثانى وثالث بمعنى نبس است که دخترزاده باشد و بعضى گویند پسر ودختر پسر است که نبیره خوانند وبعضى دیگر دختر دختر را گویند نه پسر دختر را و با تشدید ثانى هم گفته‌اند

نبشلد - بفتح اول وثانى وسکون شین نقطه‌دار ولام مفتوح ودال ساكن یعنى نه‌چسبد چه بشلیدن بمعنى چسبیدن باشد

نبك - بفتح اول وسكون ثانى و كاف زهاب را گویند وآن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رودخانه

نبهاد - بروزن فرهاد بمعنى طلق نفس است و آن آزاد بودن وحذركردن باشد ازموضع تهمت وارتکاف فواحش

نبهره - بفتح اول وثانى وسكون هاى هوز وراى قرشت مفتوح بمعنى قلب و ناسره باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً وبمعنى دون وفرومایه هم آمده است و بمعنى اول نابهره باشد که بزرگ وعظیم است و بمعنى پوشیده وپنهان هم گفته‌اند

نبى - بضم اول و ثانى بتحتانى کشیده کلام خدا وقرآن ومصحف باشد وبفتح اول درعربى پیغمبر ورسول را گویند وبمعنى اول با باى فارسى هم آمده است وبکسر اول نیز گفته‌اند

نبید - بضم اول وتحتانی مجهول بروزن ومعنی نوید است که مژدگانی و خبرخوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند

نبیر - بروزن صغیر فرزندزاده را گویند عموماً

نبیره - بر وزن صغیره بمعنی فرزند زاده باشد عموماً و پسرزاده را گویند خصوصاً و بعضی دخترزاده راهم گفته‌اند وبعضی دیگر پسر پسر و پسر دختر را میگویند وبمعنی خفیه و پنهان‌هم بنظر آمده است

نبیسه - بروزن هریسه فرزندزاده را گویند که ازجانب پسر باشد

بیان سیم

درنون باباى‌فارسی‌مشتمل برسه لغت

نپراش - بارای قرشت بروزن فرداش بمعنی ذکا باشد و آن صنعت استخراج نتایج است بآسانی

نپور - بروزن صبور بمعنی نفیر است که برادر کوچك کرنا باشد

نپی - بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است

بیان چهارم

در نون‌با تای قرشت مشتمل برسه لغت و کنایت

نتاس - بکسر اول بروزن قیاس بمعنی‌خوش وخرم وخوشحال وبی‌تشویش و با فراغت باشد چنانکه هرگاه‌گویند نتاسیدم بمعنی این باشد که خوشحال‌شدم وعمررا بفراغت گذرانیدم

نتاسیدن - بکسر اول مصدر نتاس باشد بمعنی فراغت‌کردن‌وخوشحال بودن و عمر را بفراغت گذرانیدن

نتیجهٔ سنگ - کنایه از آتش باشد وآهن و مس و طلا ونقره ولعل و یاقوت و مطلق معدنیاترا نیز گویند

ببیان پنجم

در نون با جیم مشتمل بر نه لغت

نج - بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول هم آمده است

نجار - بفتح اول بروزن شرار گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند

نجب - بفتح اول وثانی وسکون بای ابجد پوست هرچیز را گویندعموماً از نباتات و پوست سلیخه را گویند خصوصاً

نجك - بروزن کجك نوعی از تبرزین باشد وباجیم فارسی‌هم‌آمده است وترکان نجق گویند

نجم - بفتح اول وسکون ثانی و میم بمعنی بیدگیاه است‌که گزمازج باشد و آن ثمر درخت گز است که عرب ثمرةالطرفاء خوانند وبعربی ستاره را گویند و بمعنی اول نجمه‌هم بنظرآمده است که بعدازمیم ها باشد

نجمند - بفتح اول وثانی بروزن سمند بمعنی نژند است که اندوهگین و غمناك باشد

نجوان - بفتح اول و واو بالف کشیده بر وزن ارزان بمعنی زعفران باشد

نجیر - بروزن وزیر بمعنی اول نجم است‌که گزمازج باشد جراحتهای‌تازه را نافع است

نجیل - بروزن اصیل بمعنی نجیر است‌که گزمازج باشد وبعربی ثمرةالطرفاء خوانند

بیان ششم

درنون با خای نقطه‌دار مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت

نخ - بفتح اول و سکون ثانی یك تار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان وبمعنی جرگه و صف لشکر ومردم‌هم آمده است و پلاس وگلیم روی باشد و آن فرشی است بسیار لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند وشطرنجی ونهالی کوچك راهم میگویند ونام دیوی است ازجمله شیاطین وبمعنی اندك وکم وقلیل‌هم آمده است چه هرگاه گویند نخ نخ یعنی کم‌کم و اندك اندك وآهنی باشد که برزیگران بدان زمین شیار کنند وبضم اول قدم برقدم رفتن باشد ازدنبال کسی

نخاره - بر وزن نقاره بمعنی ناهار است و آن چیزی خوردن باشد تا مدتی از روز

نخچ - بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب که زمین را بدان بروبند

نخجد - بروزن ابجد ریم آهن را گویند و بمعنی سنگ سخت وآهن هم آمده است و باجیم فارسی و ذال نقطه‌دار نیز گفته‌اند

نخچل - بفتح اول و ضم جیم فارسی بروزن فرکل گرفتن اندام باشد با دوسر ناخن یا دوسر انگشت دست چنانکه بدرد آید وبفتح جیم‌هم آمده‌است

نخچند - با جیم فارسی بروزن فرزند بمعنی نخجداست که ریم آهن باشد

نخچوان - باجیم فارسی و واو بروزن مرزبان نام موضی وولایتی باشد

نخچیر - با جیم فارسی بروزن تصویر بمعنی شکار وشکاری و شکار کننده وشکار کردن و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هرجانور صحرائی را نیز گویند وقتی که بگیرند عموماً و بز کوهی‌را خصوصاً خواه بگیرند و خواه نگیرند

نخچیرگان - با کاف فارسی باالف کشیده وبنون زده نام لحن آخر است از جمله سی لحن باربد و آنرا نخچیرگانی‌هم خوانند ونام نوائی هم‌هست از موسیقی

نخچیرگاو - با کاف فارسی بالف کشیده وبواو زده نام نوائی است از موسیقی

نخچیروال - با واو بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری وشکار انداز را گویند

نخچیز - بازای هوز بر وزن دهلیز پیچیده ودرهم گشته را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد

نخچیل - بر وزن تحویل بمعنی نخچل است که کوفتن اندام باشد با دوسر ناخن دست یا دو انگشت چنانکه بدرد آید

نخراز - بضم اول وسکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بزیرا گویند که پیشرو گله ورمهٔ گوسفند باشد وعربان کراز خوانند

نخری - بفتح اول وکسر ثانی و رای قرشت وسکون تحتانی فرزند اولین را گویند

نخز - بفتح اول وضم ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی نخست باشد که اول و ابتدا است و نخزین بمعنی نخستین

نخست - بضم اول وثانی بروزن درست بمعنی اول وابتدا باشد ونخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی یعنی ریش و جراحت نکرد چه خستن بمعنی ریش کردن و جراحت نمودن باشد

نخشب - بفتح اول وشین نقطه دار بروزن عقرب نام شهریست از ترکستان که آنرا بترکی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دوماه ازچاهی که در نواحی آنست بسحر وشعبده ماهی برمیآورد که تاقرب چهار فرسنگ روشنائی میداد

نخشه - بفتح اول وشین قرشت و سکون ثانی بمعنی حجت و برهان باشد

نخکله - بفتح اول وکاف ولام وسکون ثانی گردکانیرا گویند که سخت باشد و زود نشکند و مغزش بدشواری برآید

نخلبند - بروزن نقشبند شخصیرا گویند که صورتهای درختان و میوه را ازموم سازد وباغبان را نیزگویند

نخلهٔ محمود - بفتح اول وثانی اشاره بدرختان چند است از خرما در مکهٔ معظمه و نام مقامی و خرماستانی هم هست

نخوش - با واومجهول سیاه دارو را گویند که تاك دشتی باشد و بعربی کرمةالبیضا خوانند و نخوش بجهت آن گویندش که میوهٔ آن در زمستان خشك نشود وعنب الحیه میوهٔ آنست

نخهم - بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخواهم و نمیخواهم باشد

نخیر - بروزن وزیرمردم فرومایه وکمینه را گویند و بمعنی کمین هم آمده است چه نخیرگاه بمعنی کمین گاه باشد و تخمدانرا نیزگویند وآن زمینی باشد که شاخچهٔ درخت را درآن فرو برند

و تخم وگل درآن باشند تاسبز شود وازآنجا بجای دیگر نقل کنند

نخیری ـ بروزن وزیری بمعنی نخری باشد که فرزند اولین است

نخیز ـ با تحتانی مجهول و زای نقطه‌دار بروزن مویز بمعنی نخیر است که مردم فرومایه و کمینه وکمین وزمین تخمدان باشد

نخیزگاه ـ بمعنی کمینگاه است

بیان هفتم

در نون بادال ابجد مشتمل بر سه لغت

ند ـ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رشد وافزونی ونمو باشد و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشك وعود و بوی آن مقوی دل‌است و دافع سموم و بفارسی کشته گویند و نیز درعربی بمعنی رفتن ورمیدن باشد وقتی که دال را مشدد کنند و بکسر اول هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد

ندا ـ بکسر اول بر وزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و یك حصه از شش حصهٔ فرسنگ را نیزگویند چه فرسنگی سه میل است وهرمیلی دوندا و بفتح اول درعربی کسی را خواندن وآواز کردن

ندب ـ بفتح اول وثانی بروزن ادب داو کشیدن برهفت باشد دربازی نرد وآن را بعربی عذرا خوانندوچون از هفت بگذرد وبیازده رسد آنراتمامی ندب و داوفره گویند و بعربی وامق خوانند وچون برهفده رسد آنرا دست خون گویند واگر ازدست خون بگذرد حکم اول پیدا میکند چه داو بر هژده نمی‌باشد و درعربی سه معنی دارد اول شرط و گرو قمار دویم نشان وجای زخم و جراحت سیم تهلکه واضطراب

بیان هشتم

در نون با رای بی‌نقطه مشتمل برسی و شش لغت و کنایت

نر - بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نرگدا یعنی گدای ناهموار ودرشت ونام پدرسام است و اورا نریم‌ونریمان هم میگویند و آلت رجولیت را نیز گفته‌اند و کوهه و موجه آب و شاخ میانین درخت که شاخهای دیگرازاطراف آن برمیاید و بمعنی خنثی هم‌هست و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هردو داشته باشد

نرا - بروزن سرا دیوار کوچکی را گویند که در برابر چیزها کشند تا ننماید

نراك - بفتح اول بروزن هلاك بمعنی همیشه و دایم و بردوام باشد

نرجل - بفتح اول وثانی وضم جیم وسکون لام نوعی ازجامهٔ ابریشمی باشد که درحبشه بافند

نرخ - بکسر اول وسکون ثانی و خای نقطه‌دار بمعنی قیمت و بهای اجناس باشد وبمعنی رواج و رونق‌هم آمده است

نرد - بروزن فرد بازئی است معروف ازمخترعات بوزرجمهرکه دربرابر شطرنج ساخته وبعضی گویند نرد قدیم است اما دوکعبتین داشته دوی دیگررا بوزرجمهر اضافه‌کرده‌است وتنه‌ساقه درخت را نیزگویند وترکیبی هم‌هست مرکب از صندل وگل ارمنی و فوفل و اقاقیا و و حضض وسفیداب ومرداسنگ که بر ورمهای‌گرم طلا کنند نافع باشد

نردبان - ترجمهٔ درجه است وبمعنی زینه باشد اعم از چوب و غیرچوب

نردك - بفتح اول بروزن‌زردك مصغر نرد است و لغز وچیستان وافسانه را نیز گویند

نرزد - بروزن لرزد مخفف نیرزد است یعنی نمی‌ارزد

نرسك - بفتح اول وثانی‌وسکون سین‌بی‌نقطه وکاف نام غله‌ایست‌که بعربی عدس گویند

نرسی - بفتح اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطه بتحتانی‌کشیده بمعنی‌واصل

بحق باشد ونام پسرگودرز است واو از اشکانیان بوده وبضم اول‌هم بنظر آمده است

نرک - بفتح اول وسکون ثانی و کاف فارسی جرگه وحلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار تا از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهرهٔ باشد کوچك ومخروطی ودرآن گاهها ورگها بسیار بود و برنگ پلنگ باشد چه آنرا در بیخ دم پلنگ یابند و نرك پلنگ گویند و بعربی حجرالنمر خوانند هرجراحتی که ناسور شده باشد آنرا بآب بسایند و بمالند نیك گردد و هر زنی که قدری ازآن بساید وبخورد هرگزآبستن نشود و هرمرد که باخود دارد هیچ زن ازو بار نگیرد و امتحان آن چنان است که چون‌درشیرگوسفند اندازند شیربریده شود و نزدیك تنوری که نان چسبانیده باشند بیارند تمام نانها در تنور ریزد

نرکان - بفتح اول وتشدید ثانی گدایان ناهموار ودرشت راگویند

نرگدا - گدایان بیشرم و حراف وزبردست را گویند

نرگس - بکسر کاف فارسی گلی است معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست

نرگس‌نیم‌خواب -کنایه ازچشم معشوق و محبوب است

نرگس‌وگل - کنایه ازچشم و گوش مطلوب است

نرگسه - بفتح رابع گلی باشد که از عاج یا استخوان دیگر بصورت نرگس بتراشند و برسقف خانها نصب کنند و نرگس‌دانرا نیزگویند و کنایه از ستارهای آسمانی است وپروین را نیز گفته‌اند ونرگسه سقف چرخ کنایه از پروین باشد

نرگسی - بروزن مجلسی جنسی از جامه باشد که پوشند و نوعی از طعام که خورند

نرگه - بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرك است که جرگه و حلقه زدن وصف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد وبعضی‌گویند این لغت باین معنی ترکی است

نرم‌آهن - کنایه از زبون و سست باشد

نرم‌بر - بضم بای ابجد وسکون رای قرشت نام افزاری‌استدرودگرانرا و آهن‌گرانرا وکنایه ازمردم چاپلوس و حیله‌ور هم‌هست

نرم‌بیز - بکسربای ابجد وسکون تحتانی وزای هوز غربال‌سوراخ کوچك را گویند

نرم‌چشم - کنایه ازسخت روی باشد

نرم‌دست - بفتح دال ابجد و سکون سین بی‌نقطه وتای قرشت نوعی از پارچه وجامه تنك و ملایم است که آنرا بشیرازی نرمه گویند

نرمسار - بروزن شرمسار بمعنی بردبار وصاحب حلم وحلیم باشد

نرم شانه - با شین نقطه‌دار و نون کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع باشد

نرم گردن - بفتح کاف فارسی کنایه‌از مطیع‌وفرمان بردار باشد و باکاف تازی بمعنی مطیع‌وفرمان‌برداری گردن باشد

نرم لگام - کنایه از اسب‌خوش جلو باشد یعنی‌سرکش نباشد وکنایه از مطیع وفرمان‌بردار هم هست

نرموره - بامیم بروزن مستوره هرچیز کنده ولك وپك وناهموار باشد و باکاف‌تازی‌بمعنی‌مطیع وفرمان بردادی گردن باشدوگردکان وفندق‌بزرگ را هم میگویند وریسمانی‌رانیزگفته‌اندکه‌هر دوسر آنرا برجائی بندند وشخصی در وسط آن نشیند و دیگری دستی بروزند تا او متحرك شود وآید ورود و بعضی گویند ریسمانی است که در ایام جشن و عید ازجائی آویزند وطفلان وزنان برآن نشینند و در هوا آیند و روند وبعربی ارجوحه خوانند

نروك - بفتح اول وثانی بواو کشیده وبکاف زده بیخی‌باشد سفید همچو لعبت بربری وپلنك آنرا بسیار دوست میدارد وبعربی دواء النمر خوانندگویند پلنك را زائیدن دشوار میباشد چون یکبار زائید میداندکه اگر آن بیخ را بخورد دیگر آبستن نمیشود آنرا پیدا میکند و میخورد دیگر آبستن نمیشود وخواص آن بسیار است

نره - بفتح اول و ثانی مشدد وغیر مشدد بمعنی نراست که در مقابل ماده باشد وزشت وکریه و ناهموار را نیزگویند همچو نره دیو و آلت تناسل را هم گفته‌اند و بمعنی موجه و کوهه آب هم آمده است و ساق درخت را هم میگویند و دندانهٔ‌کلید را نیزگویند و بمعنی خنثی هم هست‌که آلت مردان وزنان هردو دارد وگدا وگدائی‌کننده را نیز گفته‌اند

نره آب - کنایه ازموج‌آب و کوهه آب باشد

نری - بروزن خری‌آلت رجولیت را گویند مطلقاً خواه ازانسان وخواه از حیوان دیگر باشد

نریم - بروزن کریم نام پدرسام است که جد رستم باشد

نریمان - بروزن کریمان بمعنی نریم است‌که جد رستم زال باشد

بیان نهم

در نون با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت

نزار - بکسر اول بروزن شکار لاغر وضعیف را گویند وگوشتی که در آن چربی نباشد

نزج - بفتح اول وثانی وسکون جیم نام شهری است که بارمنیه مشهوراست

نزد - بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیك است

نزم - بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان وغیره بدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریك سازد و با زای فارسی هم آمده است و بعربی ضباب میگویند و بفتح اول نیز درست است

نزه - بفتح اول و ثانی وظهور ها بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبی باشدکه سقف خانه را بدان پوشند و جای درآمدن باد وتراش کردن آب را نیز گفته اند

نزیدن - بروزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد

بیان دهم

در نون با زای فارسی مشتمل بر نه لغت

نژ - بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشندهٔ چیزی را گویند ودندانهٔ کلید را هم گفته اند

نژاد - بکسر اول بروزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است

نژاده - بکسر اول بروزن فتاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است و بمعنی گوهری که اصیل باشد و نژاده تفسیر اصیل است

نژغار - باغین نقطه‌دار بروزن رفتار بانك وفریاد ونعره را گویند

نژم - بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی میغ است و آن بخاری باشد تاریك و ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است که عربان ضباب خوانند

نژند - بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون ودال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناك وفرومانده وافسرده وسرفرود افکنده و پژمرده باشد و بمعنی سرکشته و خشمگین و قهرآلود هم هست ویست و حضیض را نیز گویند که در مقابل بلند واوج باشد وبفتح اول هم آمده است

نژنك - بفتح اول ونون بروزن نغزك دام و تله راگویند که حیوانات را بدان گیرند

نژه - بفتح اول و ثانی وظهور ها شاخ درختی راگویندکه بسیار نازك و لطیف برآمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بهیئات برگ گل بریده باشندوبرسر پادشاهان ونودامادان نثار کنند و نام ستاره ای هم هست از ثوابت وچوبی که بدان سقف خانه رابدان پوشنند

نزیدن - بروزن ومعنی کشیدن باشد

بیان یازدهم

درنون با سین بی نقطه مشتمل بر سی وهشت

لغت وکنایت

نس - بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوز باشدکه گرداگرد لب ودهان است ازجانب درون وبیرون وبمعنی هوش و شعور وعقل هم آمده است و باتشدید ثانی درعربی بمعنی خشك شدن وشتر راندن باشد

نسا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده موضعی را گویند از کوه وغیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر برسد وبمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشدوبکسر اول نام شهریست در خراسان وبلغت زند و پازندگوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر ودرعربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است

نسار - بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اول نسا است وآن موضعی باشد که آفتاب کمتر برآن تابد و سایبانی را نیز گویند که از چوب و خاشاك سازند وبمعنی سایه هم آمده است

نسپار - با بای فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده جائی را

گویند که انگور در آن افشرند

نسبوت - با بای ابجد بروزن فرتوت بمعنی عقل است وآن قوتی باشد که تمیز میان نیك وبد وخیر وشر باو حاصل میشود

نسپه - بکسر اول وسکون ثانی و ضم بای فارسی وسکون ها هرچیزه ورده ومرتبه را گویند ازدیوار گلین که بربالای هم گذارند وبفتح بای ابجد هم گفته‌اند چنانکه گویند این چند نسپه است یعنی چند چینه است و بعربی عرق گویند

نستاك - با تای قرشت بروزن مسواك پیچاك شکم وشکم پیچ را گویند

نستر - بروزن کفتر مخفف نسترن است و آن گلی باشد سفید و بغایت خوشبوی

نستردن - بفتح اول ودال ابجد بروزن پروردن بمعنی نستر است که گل نسترن باشد

نسترن - بر وزن کرگدن بمعنی نستردن است که گل سفید خوشبوی باشد وبمعنی گلزار هم بنظر آمده است

نسترون - با واو بروزن ومعنی نستردن است که گل نسرین باشد و بروزن یرملون هم آمده است

نستك - بکسر اول بروزن خشتك محلوج باریك پیچیده را گویند

نستوه - بروزن اندوه مردم جنگی و ستیزنده وجنگ آور و ستیهنده وبدفعل وزشت را گویند وکسی که از جنگ و بحث ومخاصمت نمودن عاجز نشود وبتنگ

نیاید و روی نگرداند ونام پهلوانی هم بوده ایرانی

نستیهن - با ها بروزن نسترن نام برادر پیران ویسه است که در کوه کنابد بردست بیجن کشته شد

نستیهون - با ها بروزن رقصیدن همان نستیهن برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بردست بیجن کشته شد

نسر - بفتح اول وثانی بروزن سفر بمعنی نسار باشد وآن جائی است از کوهستان وغیره که آفتاب کمتر در آن تابد و سایبانی که برسرکوه ازچوب و علف سازند ومطلق سایه را گویند عموماً و سایه کوه را خصوصاً و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسراول هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد و آن پرنده ایست مردار خوار گویند اگر ازمشرق پرواز کند و بلند شود در یکروز بمغرب رود وباز از مغرب پرواز کند و بلندشود در همان روز بمشرق آید و این بسیار عجیب است الله اعلم و نام دوستاره ایست در فلك موسوم بنسرطایر و نسرواقع

نسرد - بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی ودال ابجد شکاری وشکار کننده راگویند و بفتح اول و ضم ثانی وبضم اول وثانی هم گفته‌اند

نسرم - بر وزن همدم نام بتی است بصورت زنی دربتخانه بامیان نزدیك بسرخ بت و خنك بت و اورا ستواهم

میگویند باسین بی‌نقطه و تای قرشت

نسرین - بروزن قزوین نام گلی است معروف و آن سفید و کوچك و صد برگ میباشد و آن دونوع است یکی را گل مشکین میگویند و دیگریرا گل نسرین و بعربی وردالصینی خوانند ونام جزیرهٔ هم هست در میان دریا که عنبر از آن جزیره میآورند

نسرین نوش - با نون بروزن رنگین پوش نام دختر پادشاه سقلاب روم است که درحبالهٔ نکاح بهرام گور بود

نسطور - باطای حطی بروزن فغفور نام صاحب مذهب وفقیه و مجتهد ترسایان است ودرمؤیدالفضلا نسطو نوشته شده است بحذف رای قرشت

نسطوری - بروزن مستوری بمعنی ترسائی باشد

نسك - بفتح اول وسکون ثانی و کاف نام غذایست که بعربی عدس میگویند و خارخسك را هم گفته اند و آن خاری است سه پهلو وسه گوشه و بفتح ثانی درعربی بمعنی شستن و پاك کردن باشد و بضم اول قسمی باشد از بیست و یك قسم کتاب زند که زردشت آنرا منقسم کرده است وهرنسکی را یعنی هرقسمی را نامی نهاده و در عربی بمعنی عبادت وپرستیدن خدایتعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم درعربی جمع نسیکه است ونسیکه قربانی را گویند

نسکا - بفتح اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند

نسکبا - بفتح اول آش عدس را گویند چه نسك بمعنی عدس و با بمعنی آش باشد

نسل ادهم - کنایه ازشرابی است که از انگور سیاه ساخته باشد

نسناس - با نون بروزن کرباس دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند وبریکپا برمیجهند و بزبان عربی حرف میزنند

نسو - بفتح اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و هموار و لخشان و لغزنده وبی‌درشتی و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است و باشین نقطه‌دار نیز هست

نسوبار - بفتح اول وبای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی ناهار و ناشتا باشد

نسود - بروزن حسود بمعنی نسو است که چیزی نرم وساده و لغشان و لغزنده و بی‌خشونت باشد

نسودی - بروزن حسودی برزیگر و زراعت کننده را گویند و این قسم سیم است ازچهارقسم طوایف انسان که جمشید قرار داده و شرح و بسط آن درلغت کاتوزی مذکورشد

نسهاتن - با ها ونون و تای قرشت بروزن صفرا شکن بزبان زند و پازند بمعنی پختن باشد که نقیض خام بودن است ونسهانوی یعنی میپزم ونسهانید بمعنی بپزید استکه امر بر پختن باشد

نسیان - بکسر اول بروزن احسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و درعربی بمعنی فراموشی و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است

نسیچ - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده وبجیم فارسی زده جامهٔ حریرزر بافته باشد و باجیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد

نسیدن - بروزن رسیدن بمعنی نهادن وگذاشتن باشد

نسیرم - بفتح اول وراى قرشت و سکون میم بمعنی نسر است و آن جائی باشد که آفتاب بر آن کمتر تابد و تابدان راهم گفته‌اند وآن روزنه‌ایست از خانه که یك جانب آنرا پارچه چسبانند ونقاشی کنند و بعضی گویند نسیرم جائی است که پیوسته آفتاب برآن تابد الله اعلم

نسیله - بفتح اول بروزن وسیله گله و رمهٔ اسب و استر وخرباشد و بضم اول هم آمده است

نسیمن - بفتح میم بروزن رسیدن بلغت زند و پازند عبادت ونمازکردن را گویند

بیان دوازدهم

درنون باشین نقطه‌دار مشتمل بر چهل ودو لغت وکنایت

نش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه وسایه‌گاه باشدکه جای سایه است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است

نشا - بکسراول وثانی بالف کشیده لفظی است که آنرا بعربی شامل میگویند بکسر میم ونشاسته راهم گفته‌اند که ازآن پالوده پزند

نشاپور - بکسر اول نام شهریست مشهور درخراسان و اصل آن نه‌شاپور است یعنی شهرشاپور چه نه بفرس قدیم شهر را گویند و نام شعبهٔ همهست از مقام نوا که به نیشابورك مشهور است

نشاخت - بروزن شناخت ماضی نشاختن باشد که بمعنی نشاندن است یعنی نشاند ونشانید وبمعنی تعین هم آمده است که خبردادن وآشکارا ساختن و خاص گردانیدن باشد

نشاختن - بروزن ومعنی نشاندن باشد و بمعنی تعین کردن هم آمده است

نشاخته - بروزن نشاسته بمعنی نشانیده و تعیین کرده شده باشد

نشاخیدن - بروزن ومعنی نشانیدن وتعیین کردن باشد

نشاره - بکسر اول بروزن اشاره چوب پوسیده را گویند که مانند آرد شده باشد

نشاستن - باسین بی‌نقطه بروزن ومعنی نشاندن باشد

نشاك - بفتح اول بروزن هلاك بلغت زند وپازند بمعنی شکر باشد که ازآن حلوا و چیزهای دیگر پزند

نشان - بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد وحصه و نصیب را نیزگویند و امر بنشاندن هم‌هست یعنی بنشان ونشاننده را نیزگفته‌اند که فاعل نشاندن باشد و باین معنی بجز ترکیب درآخرکلمات مستفاد نمیشود همچو شاه نشان وسنکنجبین صفرا نشان و شیرهٔ کاسنی حرارت نشان وبمعنی هدف و نشانهٔ تیر و تفنگ‌هم آمده است

نشاندن - معروف است وبمعنی نهادن هم‌هست

نشانستن - باسین بی‌نقطه بروزن ومعنی نشانیدن باشد

نشبل - بفتح اول و بای ابجد بروزن مشعل بمعنی دست برچیزی زدن و درآویختن باشد و بمعنی دوچیزرابرهم دوختن وبهم چسبانیدن هم‌هست

نشپیل - بکسر اول وسکون ثانی و بای ابجد به تحتانی کشیده و بلام‌زده مطلق قلاب را گویند عموماً و قلاب وشست ماهی گیری را خصوصاً و بفتح اول‌هم باین معنی وهم آلتی باشدمانند قلاب‌که با آن‌خرما ازدرخت فرودمیآورند

نشت - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب و ضایع و سست وپژمرده وزبون باشد وبکسراول بمعنی خوش ونیك

نشتر - بروزن مهتر مخفف نیشتر است که آلت فصد کردن حجام‌باشد

نشتن - بروزن رشتن‌مخفف نشستن باشد

نشتن چون خاك - کنایه ازنشستن باکمال حلم و آرام و هموای باشد و کنایه ازخوار وزار و سرافکنده نشستن هم هست

نشتو - بفتح اول بروزن یکرو نام مردی بوده است

نشتی - بکسر اول بروزن زشتی بمعنی خوشی و نیکی باشد چه نشت بمعنی خوش و نیك است و خوشی و نیکی بمعنی چونی و چه حال داری هم‌هست

نشخار - بضم اول‌وخای نقطه‌دار بالف کشیده بروزن هشیار آنچه شتر و گاو وگوسفند وامثال آن خورده باشند و باز ازمعده بدهن آورند وبخایندوفرو برند و آنرا بعربی جره گویند و بقیه کاه و علفیرا نیزگویند که ازدواب باز ماند و آنرا بعربی نشوارخوانند وبکسر اول‌هم آمده است

نشخوار - با واو معدوله بمعنی نشخار است که نیم‌خوردهٔ علف ستوران و ازگلو برآورده وخائیده شتران و امثال

آن باشد

نشخور - با واو معدوله بروزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی مکرر خائیدن وچانه برهم زدن شتران وگوسفندان را نیزگفته‌اند فرو بردهٔ خود را

نشرهٔ طفلان - آنچه بازعفران و غیره برروی تختهٔ اطفال نویسند

نشك - بفتح اول بروزن اشك درخت صنوبر وکاج راگویند

نشکرد کازران - بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد و آن چیزی است مانند نمد کرم خورده وآنرا بعربی هرشفه و رغوةالحجامین گویند

نشکرده - بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت و فتح دال ابجد افزاری است صحافان و کفش دوزان وسراجان راکه بدان پوست را ببرند وبتراشند وآنرا شفره نیزگویند وبعربی ازمیل خوانند و بفتح کاف فارسی‌هم آمده است

نشکنج - بکسر اول وضم کاف وسکون ثانی ونون و جیم گرفتن اعضا باشد با دوسر انگشت یا دوسر ناخن دست چنانکه بدرد آید و آنرا بعربی قرص و بترکی چمدك خوانند

نشکنجیدن - بکسر اول وضم کاف بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضا است بادوسرانگشت چنانکه بدرد آید

نشل - بفتح اول وثانی وسکون لام قلاب ماهی را گویند وبمعنی‌دوچیز را برهم دوختن وچسبانیدن و دوچیز را باهم‌کوفتن وگرفتن وآویختن و امر باین معانی باشد یعنی دوچیز را باهم بدوز وبچسبان وبکوب و بگیر وبیاویز و بمعنی چنگ در زدن و چسبیدن و درآویختن بچیزی هم‌هست که عربان تشبث گویند

نشمن - بکسر اول ومیم وسکون ثانی و نون بلغت زند وپازند خویش‌و تبار را گویند

نشو - بضم اول‌وثانی بواوکشیده بمعنی‌هموار وصاف و ساده ونرم ولغزنده بی‌خشونت و درشتی باشد

نشوه - بفتح اول و واو بمعنی مستی باشد که درمقابل هشیاری‌است

نشوی - بفتح اول و واو بتحتانی کشیده نام شهر نخچوان است

نشیب - بکسر اول وثانی‌وسکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است یعنی پست وفروخزیده را نیز گویند

نشید - بکسر اول وثانی وسکون تحتانی‌مجهول‌و دال بمعنی‌سرود وخوانندگی و شعر باشد

نشیدن - بکسر اول وثانی مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد

نشیم - بکسراول وتحتانی مجهول بروزن گلیم بمعنی نشیمن باشد که جا ومقام نشستن است مطلقاً وآشیانه مرغ را نیز گویند

نشیمن دیو - کنایه از دنیا و عالم است

نشیمه - بفتح اول بروزن جریمه پوست و تسامه خام پیراسته را گویند که از آن بندکارد و امثال آن سازند

نشین - بروزن نگین قطب را گویند و آن نقطه‌ایست از فلك و پوست درون مقعد را هم گفته‌اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین

بیان سیزدهم

در نون با عین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت

نعل افکندن - کنایه از بشتاب وتعجیل رفتن باشد وکنایه از درماندن و درمانده شدن هم هست

نعل بها - بسکون لام مالی وزری باشد که بتصدق و فدای ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند

نعل در آتش - کنایه ازاضطراب وبیقراری باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را برنعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست بخوانند و آن شخص مضطرب گردد ورام شود

نعل زده - بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه بمعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب وضروریات اورا ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر

نعل شام - کنایه‌از ماه است که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست

نعلك - بروزن نمزك نوعی از رکاب است و آنرا نعلکی هم گویند

نعل واژگون - کنایه ازکاری است‌که مردم بی بدان نبرند وخبردار نگردند

نعمت جذر اصم کنایه ازنعمت هشت بهشت است

نعمتکده - کنایه از بهشت است

نعنا - نوع ازبودنه باشد واصل آن نعناع است ودر عربی و پارسیان عین آخر را حذف‌کرده نعنا میگویند

نعیم پاك - با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته‌است که‌طاعت وعبادت باشد

بیان چهاردهم

در نون با عین نقطه‌دار مشتمل بر بیست و سه لغت

نغاك - بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله ونادان باشد و حرامزاده‌را نیز گویند وبعربی ولدالحرام خوانند

نغام - بفتح اول بر وزن سلام بمعنی زشت وناخوش باشد وتیره‌رنگ و سیه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است

نغروچ - بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بواو کشیده وبجیم فارسی زده چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی مدملك خوانند .

نغز - بروزن مغز بمعنی خوب و نیك و نیکو باشد و هر چیز عجیب وبدیع را نیز گفته‌اندکه دیدنش خوش‌آید وچست وچابك را هم میگویند

نغزك - مصغر نغز است یعنی خوبك و نیکك و نام میوه‌ای هم‌هست هست مخصوص هندوستان که آنرا عنب و انبه گویند

نغل - بفتح اول و کسر ثانی و سکون‌لام جائی که در صحرا ودامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی بد اصل و بد نسب را گویند و بفتح اول و ثانی هم درعربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصاً و تباه و ضایع شدن هرچیز باشد عموماً و کینه‌ورشدن وفساد انگیختن میان دوکس وسخن چینی را هم گفته اند

نغم - بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن و کاریدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند وبفتح اول وثانی درعربی آواز وصدای سخن کردنرا گویند

نغمهٔ‌عنقا - نام نوائی است از موسیقی .

نغن - بفتح اول و ثانی وسکون نون سوراخ ناف را گویند و نانخواه و زنیان را نیز گفته اند و آن تخمی است که‌گاهی برروی خمیر نان پاشند

نغنخلان - باخای نقطه‌دار ولام بروزن سمن بران بمعنی آخر نغن‌است که زنیان و نان خواه باشد پیچ شکم سوددارد و اشتها آورد

نغنخواد - با واو معدوله بروزن کم‌سواد بمعنی نغنخلان است که زنیان ونانخواه باشد

نغنخوالان - با واو معدوله و لام بروزن هرزه‌کاران بمعنی نغنخواد است که زنیان ونانخواه باشد وبروزن سمن ساقان هم گفته‌اند

نغنخوایین - با واو معدوله و یای حطی بروزن حسرت آگین بمعنی نغنخوالان است که نانخواه باشد و بروزن ملك آئین هم آمده است که بفتح اول وثانی باشد

نغنغ - بفتح هردونون و سکون هردوغین پیمانه وقفیزیرا گویند که بدان غله پیمایند و هر نغنغی چهار خروار است و بضم هردو نون هم آمده‌است

نغنویدن - باواوبروزن‌سرکشیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل نشدن ونیارمیدن باشدچه‌غنودن بمعنی خوابیدن وآرمیدن وآسودن است

نغوسه - بفتح اول وسین‌بی‌نقطه وثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته دادن و بمعنی دل کسی را از واهمه شکستن‌و باشین نقطه‌دار هم‌بنظرآمده‌است

نغوشا - بکسر اول وثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را گویند و نام جهودی هم بوده است و کیش و مذهب گبرانرا نیز گفته‌اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل‌کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صائبین جمع آنست یعنی ازدینی‌بدین‌دیگر نقل‌کنندگان و گرایندگان و گویند این جماعت از هردینی چیزی اخذ کرده اند و ملائکه میپرستند وزبور میخوانند و روی‌بکعبه نماز میگذارندوبعضی‌گویندصابیان زنادقه‌اند وبعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند وجمعی میگویند این طایفه قوی‌اند از مجوس ویهود و ذبح کرده ایشان‌خورده نمیشود یعنی گوشت گوسفند و مرغی را که‌ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طایفه ملائکه و و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند و گویند خدایتعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمود از ملائکه و کواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی وکواکب مدبران عالم سفلی‌اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه باینها تعلق دارد پس‌تعظیم ایشان‌واجب است و بفتح اول هم آمده است

نغوشاك - بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی نغوشا است که آتش پرست وگبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که ازکیش و ملتی بکیش وملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند

نغوشاکیدن - از دینی بدین دیگرشدن‌واختیار دین دیگرکردنرا گویند

نغوشه - بفتح اول وواومجهول

و شین نقطه دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن وتسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرا دادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند

نغوك ـ بکسر اول وسکون آخر بمعنی نغوشاك است که گبر وجهود وآتش پرست باشد

نغول ـ با واو مجهول بر وزن قبول زیرزمینی را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان بسازند و بضم اول ژرف وعمق راگویند وبمعنی راه دور و درازهم آمده است و بمعنی تمام ونهایت نیز گفته‌اند همچنانکه گویند فلانی درفلان هنر نغول است یعنی بغور ونهایت آن رسیده است و درآن هنر تمام است و بکسر اول نردبان و زینه پایهٔ سقف‌دار را گویند و بعضی گویند پوشش سرنردبانست که بربام خانه سازند تا باران بدرون نیاید

نغوله ـ باوارمجهول ولام بروزن تنوره زلف خوبانرا گویند

بیان پانزدهم

درنون با فامشتمل بر پانزده لغت و کنایت

نفاغ ـ بکسر اول بروزن چراغ قدح بزرگیرا گویند که بدان شراب خورند

نفام ـ بفتح اول بر وزن عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را نیز گویند

نفایه ـ بفتح اول بروزن طلایه بمعنی نفام است که تیره رنگ و سیاه فام باشد و درعربی سیم قلب ناسره را گویند

نفت ـ بروزن هفت روغنی باشد که در ولایت شیروان پیدا میشود وآن سیاه وسفید هردو میباشد سیاه راسوزند و سفید را در دوا ها بکاربرند وگویند درآن ولایت زمینی است که چون آنرا بکاوند و بکنند نفت بمانند چشمهٔ آب روان شود و معرب آن نفط است

نفج ـ بفتح اول وسکون ثانی و جیم کاغذی را گویند که برآن چیزی نویسند و درعربی بلند برداشتن پستان زن نوچه باشد پیراهن را یعنی بلندی که درپیراهن بسبب برآمدگی پستان بهم میرسد وشخصیرا نیزگویند که در وقت سخن کردن آب وخیو ازدهنش برآید

نفخه روح ـ کنایه ازدمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه‌السلام دمیده بود

نغروج - بفتح اول بروزن مغلوج چوبیرا گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند و بضم اول هم آمده است و بعربی مدمك خوانند

نفری - بروزن نصفی مخفف نفرین است که دعای بدباشد

نفرید - بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی و دال ماضی نفرین کردن باشد یعنی دعای بدکرد

نفریدن - بکسر اول وثالث بمعنی نفرین کردن باشد

نفس آباد - بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که پیوسته دل را باد کند ونفس آباد نیز بهمین اعتبارگویندش وسینه‌را نیز گفته‌اند که عربان صدرخوانند

نفس تنگ - کنایه اززمانی است که دریك چشم‌برهم زدنی بگذرد

نفس دراز - کنایه ازدرازنفس و پرگوی باشد

نفیر - بروزن حصیر‌برادر کوچك کرنا را گویند و بمعنی فریاد هم‌هست و عربان گریز را گویند که ازگریختن است

نفیرنامه - بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر نویسند

بیان شانزدهم

در نون با قاف مشتمل برسی و سه لغت و کنایت

نقاب خضرا - کنایه ازآسمان است

نقاب‌نیلی - کنایه ازشب است که بعربی لیل گویند

نقدجان - کنایه از جان است که روح باشد وزر وسیم سرهٔ رایج را نیز گفته‌اند

نقدروان - بمعنی نقدجان است که کنایه ازجان و زر وسیم رایج باشد چه روان بهردومعنی آمده است

نقدشش روزه - کنایه از دنیا و مافیها است

نقدگیران - کنایه از مردمانی باشدکه رشوت میگیرند ورشوت میخورند وطالبان دنیا را نیزگویند

نقره - بضم اول معروف است که بعربی فضه گویند وکنایه از هرچیز سفید همهست و بکسر اول زیرهٔ رومی باشد و آنرا کرویا وکراویه و نانخواه میکویند

نقره با آهن رسیدن - کنایه از نیکی به بدی وفراغت بریاضت وخوشی بغم رسیدن باشد

نقره خام - کنایه از نرمی وصافی وصفا و پاکیزگی باشد

نقرهٔ خنك زرتشتی - کنایه از آفتاب عالمتاب است

نقش آباد - کنایه ازشراب آتشی است

نقش بحرام - کنایه ازکسی است که قدی وقامتی وترکیبی دارد لیکن بغایت کاهل وهیچ کاره بود و او را عوام کوه بحرام میکویند

نقش بر آب زدن - کنایه ازمحو کردن وبرطرف ساختن باشد و کنایه از چیزهای بی ثبات همهست

نقش بر آب کشیدن - کنایه از کارهای عبث وبی‌ماحصل کردن باشد

نقش پرکارکن - کنایه از جمیع مخلوقات است

نقش پرمور - بفتح بای فارسی بمعنی شان‌عسل وخانه زنبوراست

نقش بستن - کنایه ازآفریدن و تصویرکردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش نه بستن برعکس

نقشبند حوادث - مراد خدایتعالی است جل و جلاله

نقش بی غبار - کنایه از دعای مظلومان است ظالم را

نقش حرام - بمعنی نقش بحرام است که کنایه ازمردم صاحب قدوقامت و ترکیب و بی‌غیرت و هیچ کاره کوده حرام باشد

نقش خاك گوهری - کنایه از صورت مردم اصیل و نجیب وصالح باشد

نقش زیاده - کنایه ازاسم بلامسما و آنچه قابل دیدن نباشد

نقش قندهار - کنایه از صورت خوب و دلکش باشد

نقش کل - کنایه از عرش است که فلك اعظم باشد

نقش نیك - کنایه اززمان خوب و زمان نیك است که زود بگذرد

نقطه دایره - کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه و آله است

نقطه روشنتر پرگار - کنایه از قطب فلك است وکنایه از مرکز عالم همهست واشاره بسرورکاینات صلوات‌الله علیه و آله باشد

نقطه زرین - کنایه از آفتاب عالمتاب است

نقطه گل - بکسر کاف فارسی کنایه ازمرکز زمین است وکنایه ازکنژ زمین همهست

نقطه‌نه‌دایره - کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره بحضرت رسالت‌پناه محمدی هم هست

نقل - بضم اول وثانی و سکون لام زیر زمین را گویند که در کوه و

بیابان بجهت خوابیدن گوسفندان سازند وبمعنی عمق و قعر وژرف هم آمده است وغور درهرچیز را نیز گویند

نقل خواجه ـ دانه باشد سیاه رنگ ومدور ازنخود کوچکتر پوست آن بسیار سیاه ومغز آن بغایت سفید میباشد گرم وتر است تن را فربه کنند و قوت باه دهد و بعربی حب السمنه و حب الحنکلا بـا حای بی نقطه

نقیبان بار ـ کنایه از فرشتگان باشد

بیان هفدهم

در نون با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت و کنایت

نك ـ بفتح اول و سکون ثانی زاج و زمه را گویند و آن چیزیست شبیه بنمك وبضم اول منقارمرغان باشد

نكاب ـ بفتح اول بروزن صواب بمعنی نك است که زاج باشد و بعضی آب زاج راگفته‌اند وبعضی گویند مخفف نمك آب است وبکسراول بهله را گویند و آن پوستی باشدکه باندام پنجه دست دوزند ومیرشکاران بردست کشند بجهت برداشتن باز وشاهین و امثال آن وباین معنی با بای فارسی هم آمده است و بضم اول درعربی ورم وآماس بنا گوش شتر را گویند

نكاس ـ بفتح اول بروزن هراس بلغت زند و پازند بمعنی نگاه باشد که دیدن و رؤیت است

نكاف ـ بکسراول بروزن شکاف بمعنی دویم نكاب است که بهلهٔ میرشکاران باشد وبضم اول در عربی ورم و آماس بنا گوش شترانرا گویند

نكته ـ با تای قرشت بروزن و معنی نقطه است ونشانی را نیزگویند که بزدن سرانگشت یا سرچوب درزمین بهم رسد ودرعربی بمعنی وجه و دلیل باشد و نکات جمع آن است

نكته بادی ـ با بای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و سخنان لاف و گزاف و دروغ را نیزگویند

نكته پرگار ـ بضم بای فارسی کنایه ازسخن و دلپذیر باشد

نكژده ـ بفتح اول وثانی وسکون زای فارسی و دال بی نقطه مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است

نكل - بكسر اول وثانى وسكون لام پسر امرد نوخواسته را گويند و بفتح اول وسكون ثانى هم گفته‌اند و با كاف فارسى هم بنظر آمده است

نكونتن - بفتح اول ونون مكسور بروزن عدوفكن بلغت زند و پازند بمعنى كشتن باشد

نكوه - بفتح اول و ثانى بواو كشيده وبها زده فاعل نكوهش باشد كه بمعنى عيب جوينده و بدگوينده باشد و امر باين معنى هم هست يعنى عيب جوئى و بدگوئى كن

نكوهد - بفتح اول ورابع كه ها باشد وسكون دال درآخر يعنى سرزنش كند و عيب مردم گويند

نكوهش - بفتح اول و كسر رابع و سكون شين نقطه‌دار در آخر بمعنى سرزنش وعيب گوئى ومذمت باشد و بكسر اول هم گفته‌اند و بمعنى مصدر نيز آمده است كه عيب گفتن و مذمت كردن باشد

نكوهنده - بروزن فروزنده عيب جوينده وسرزنش كننده را گويند

نكوهيد - بفتح اول بر وزن صبوحيد ماضى نكوهيدن است يعنى سرزنش كرد وعيب گفت و مذمت نمود و بكسر اول هم گفته‌اند

نكوهيدن - بفتح اول بروزن صبوحيدن بمعنى سرزنش كردن و عيب گفتن و مذمت نمودن باشد وبكسر اول هم گفته‌اند

نكوهيده - بفتح اول بر وزن صبوحيده بمعنى ناپسنديده و عيب كرده شده باشد و قابل سرزنش وملامت را نيز گويند

بيان هيجدهم

در نون با كاف فارسى مشتمل بر بيست و دو لغت و كنايت

نگ - بفتح اول و سكون ثانى كام را گويند كه سقف دهانست

نگار - بر وزن شكار بمعنى بت باشد كه بعربى صنم گويند و بمعنى نقش ومرادف نقش هم هست همچو نقش ونگار و نقشى كه از حنا بردست وپاى محبوب كنند ونگارنده و نقش كننده دهان رانيز گويند وامر باين معنى هم هست يعنى بنگار و نقش كن وكنايه از محبوب و معشوق و شخصى است كه اورا بسيار دوست دارند

نگارخانه - خانهٔ را گویند که بنقش و نگار آراسته باشد یعنی نقاشی کرده باشند

نگاشت - بسکون شین و تای قرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت

نگاشتن - بکسر اول بروزن فراشتن بمعنی نوشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن باشد

نگاشته - بمعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد

نگران - بکسر اول بروزن پسران بمعنی منتظر و بیننده و تامل کننده باشد

نگرستن - بکسر اول وفتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد

نگرش - بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی نگرستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد

نگریدن - بروزن درویدن بمعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن است

نگریستن - بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد

نگژده - بفتح اول و ثانی وسکون زای فارسی ودال مفتوح کوزه ومشربه سفالین را گویند

نگزرد - بفتح اول و سکون ثانی وکسر زای نقطه دار و رای بی نقطه مفتوح بدال بی نقطه زده مخفف نگزیرد است یعنی چارهٔ نباشد و علاجی نیست

نگزیرد - یعنی چارهٔ نباشد و علاج نبود

نگل - بفتح اول سکون ثانی ولام آنکه خطش تمام ندمیده باشد یعنی پسری که مزلف شده باشد

نگندن - بکسر اول بروزن فکندن بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی باشد

نگنده - بروزن فکنده بخیه و آجیده جامه و سوزنی را گویند و بمعنی دفینه هم گفته اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند ودرنسخه دیگردفتینه نوشته بودندوآن افزاری است جولاهگانرا

نگوسار - باسین بی نقطه بروزن نکوکار مخفف نگونسار است یعنی هر چیزکه آنرا سرازیر آویخته باشند و کنایه از شخصی هم هست که از خجالت سربزیر افکنده باشد

نگون - بکسر اول بروزن فسون بمعنی خم شده وکوز و سردرزیرافکنده باشد

نگون طشت - بفتح طای خطی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است

نگه دارنده - مخفف نگاه دارنده و نگه دارنده باشد

نگیسا - بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز بوده و او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته و سرود خسروانی ازوست

بیان نوزدهم

در نون بالام فارسی مشتمل بر پنج لغت

نلچ - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت دنبل و زخم را گویند

نلشك - بکسر اول بروزن سرشك مردم وام دار و قرض‌دار را گویند و نلسك باسین بی نقطه نیز هست وبجای لام بای ابجد هم بنظر آمده است

نلك - بفتح اول و سکون ثانی وکاف آلوچهٔ کوهی را گویند و آنرا بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند نام درخت زعروراست وبکسر اول هم باین معنی وهم بمعنی آلوی خشك‌شده باشد و دانهٔ شنبلیت را نیزگویندوبمعنی فهم وادراك هم بنظر آمده است

نلکس - بکسر اول و سکون ثانی وکاف مفتوح بسین بی نقطه زده بمعنی نالکس است که سر دیوارباشدد و این لغت بالفت‌بالکس با بای ابجـ ظاهرا تصحیف خوانی شده باشدالله‌اعلم

نلم - بفتح اول وسکون ثانی و میم بمعنی خوب وزیبا باشد

بیان بیستم

در نون با میم مشتمل بر سی وپنج‌لغت کنایت

نم - بفتح اول و سکون ثانی معروف استکه رطوبت اندك باشد و بمعنی طراوت هم آمده است

نماد - بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی‌ظاهر شد و نمایان گردید وبمعنی فاعل هم آمده استکه ظاهرکننده باشد و بمعنی ظاهرکرد ونمایان گردانید هم‌هست

نمار - بروزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات بواسطهٔ آنکه جمع نمار است

نماز - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه‌دارزده بمعنی‌بندگی واطاعت وسجود وپرستش وخدمتگاری

و فرمان برداری باشد

نماك - بفتح اول بروزن هلاك رواج و رونق و زیبائی را گویند

ناما - بروزن قواما بلغت یونانی بمعنی سوسنبر باشد وآن نوعی ازنعناع است و بعربی نمام الملك خوانند

نمایش آب - بمعنی سرابست و آن زمینی باشد سفید وشوره‌زار که در صحرا و بیابان از دور بآب مینماید

نمتك - بفتح اول وسکون ثانی و ضم فوقانی وکاف ساکن میوه ای باشد صحرائی که آنرا بعربی زعرور ومثلث العجم گویند باین اعتبار که دانهٔ او سه پهلواست و در خراسان علف شیران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند اما بمعنی آلوبالو وآن میوه‌ایست شبیه بگیلاس وبضم اول وثانی چیزیست سرخ مانند مرجان و باین معنی بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است

نمچ - بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی نم استکه رطوبت اندك باشد

نمد در آب داشتن - کنایه از مکرکردن و در فکرحیله ودغا بودن باشد

نمدزین - نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند ودرین زمان تکلتو گویند

نمس - بضم اول وثانی وسکون سین بی نقطه راسورا گویندوآن جانوریست مشهوربموش خرماوعربان ابن عرس خوانند.

نمش - بفتح اول و سکون ثانی شین قرشت مکر وحیله و دغابازیرا گویند و بفتح اول و میم در عربی خطها و شکلها و نقطهای سیاه وسفید باشد و آن علتی‌است که در آدمی پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم هم‌در عربی گاوکوهی را گویندکه برو نقطهای سیاه وسفید باشد

نمشته - بفتح اول وکسر ثانی بمعنی عقیده واعتقاد باشد

نمشك - بروزن سرشك شیریرا گویند که از پستان گوسفند وگاو بر دوغ و ماست بدوشند و بمعنی قیماق شیر خام ومسکه هم آمده است

نمشیدن - بروزن فهمیدن بمعنی کام یافتن وبمراد رسیدن باشد

نمك انگیزیدن - کنایه ازگریه کردن باشد

نمك بر جگر داشتن - کنایه از محنت برمحنت وعذاب برعذاب کشیدن باشد

نمکدان - کنایه ازدهان معشوق ومحبوب است

نمکدان شکستن - کنایه ازحق ناشناسی کردن و بیوفائی ورزیدن باشد

نمك در آتش افکندن - کنایه از شور وغوغا وفریادکردن باشد

نمکزی - بفتح اول وثانی و سکون کاف وزای نقطه‌دار بتحتانی کشیده حلوائی است که آنرا از آرد و شکر با عسل ودوشاب بزند و مغز گردکان و بادام وپسته وامثال آن داخل کنند وقندسوده ومشك وگلاب برآن پاشند وخورند وبعضی گویند میوه‌های خشك شده داخل کنند

نمکسود - هرچیز راگویند که

برآن نمك پاشیده باشند عموماً وگوشت قدید وکباب‌گوشت‌قدید را گویند خصوصاً

نمکینه - بفتح اول وثانی‌وکاف بتحتانی کشیده و نون مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن نمك و زیره و گشنیز کوفته ریخته باشند و عربان ملحیه خوانند

نمنك - بضم اول و سکون‌نون و کاف چیزیست سرخ‌وشبیه بمرجان

نمودار - بفتح اول وثانی‌بواو رسیده و دال ابجد بالف‌کشیده وبرای قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی باشد و شبه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند

نموسك - بروزن عروسك‌پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند و کوچکتر است از کبك

نموشك - بروزن خوشك بمعنی نموسك است که تیهو باشد ودر فارسی سین و شین بهم تبدیل میبایند و بضم اول هم بنظر آمده است

نموك - بفتح اول و ثانی‌بواو کشیده وبکاف زده نشانهٔ تیر را گویند که هدف باشد

نمونه - بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت وبازگونه و شبه و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده‌است

نمید - بفتح اول بروزن دمید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید ونومیدباشد

نمیدن - بفتح‌اول بروزن‌دمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد وبضم اول نومیدونا امید شدنرا گویند

نمیده - بفتح اول بروزن‌دمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و نم کشیده باشد وبضم اول نومیده شده و ناامید گردیده را گویند

نمیدی - بضم اول مخفف‌نومیدی ونا امیدی باشد

نمیرا - بفتح‌اول بروزن پذیرا بمعنی شرح باشد که آشکارا کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندك را بمعانی بسیار بیان کنند

بیان بیست و یکم

در نون با نون مشتمل بر چهار لغت

ننگ - بفتح اول بروزن "سنگ" بمعنی زشت و عیب و عار باشد و بلغت زند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است

ننگسار - بروزن سنگسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورتی است بصورت دیگر که بدتر و قبیح‌تر ازصورت اول باشد وباصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعداز فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه‌گر شود

ننگ‌نامه - بروزن و معنی جنگ‌نامه است چه ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثری را نیز گویند که بطریق هجو و بدگوئی و عیب‌جوئی نوشته شده باشد

ننگین - بر وزن سنگین بمعنی عیب‌دار و معیوب و زشت شده باشد

بیان بیست و دوم

در نون با واو مشتمل بر یکصد و چهل و نه لغت و کنایت

نو - بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد و باین معنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوانرا نیز گفته اند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است وامر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان

نوا - بروزن هوا چند معنی دارد ۱ـ هر نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموماً خواه از انسان باشد و خواه از مرغان ۲ ـ نام مقامی است از جملهٔ دوازده مقام موسیقی ۳ ـ جمعیت

و سامان و سرانجام وکثرت مال و توانگری و نیکوئی حال و رونق کار باشد ٤ـ ساز وسرانجام وساختن کارها باشد ٥ ـ روزی و خوراك را گویند و بعربی قوت خوانند ٦ ـ سپاه ولشکر را گویند ۷ـ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند ۸ ـ گرفتار وپابند شده باشد ۹ ـ بمعنی فرزند وفرزند زاده و نبیره باشد ۱۰ ـ پیشکشی راگویند که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند ۱۱ ـ نامی است از نامهای مغولان ونام‌سازی‌است که نوازند و نام آتش پرستی هم هست ۱۲ ـ توشه و آذوقهٔ راه راگویند ۱۳ ـ بزرگترین و بهترین هر چیز باشد ۱٤ ـ شتالنگ و برجستن وفروجستن شاطران باشد و درعربی خسته و دانهٔ خرما را گویند وبمعنی جدائی‌وآگاهی هم هست

نواجسته ـ بفتح اول و جیم و سکون سین بی‌نقطه وفتح فوقانی باغی راگویندکه درختان آنرانونشانده باشندو باین معنی بجای جیم خای نقطه‌دارهم آمده‌است

نواخانه ـ باخای نقطه‌داربروزن سلامانه بمعنی زندان وبندی خانه باشد

نواختن ـ بفتح اول بر وزن نباختن بمعنی سرائیدن و بانگ زدن وخوش کردن ونوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد

نواخته ـ بفتح‌اول بروزن‌نباخته بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات باشد

نواخسته ـ بروزن ومعنی‌نواجسته است که باغ نونشانده باشد

نواد ـ بر وزن سواد سوراخی را گویند مانند مخزنی بجهت پنهان کردن چیزها و بمعنی زیان هم هست که بعربی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند و ظاهراً درین دومعنی‌تصحیف خوانی شده باشد اللهاعلم

نواده ـ بروزن‌قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده‌است عموماً وپسر زاده را گویند خصوصاً و فرزند عزیز وگرامی‌را نیزگفته‌اند

نوار ـ بفتح اول بروزن هزار چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و برخیمه دوزند وگاهی بار را بدان برپشت چاروا محکم بندند وبضم اول هم آمده است

نوارس ـ بضم اول وکسررای قرشت وسکون سین بی نقطه خیاردراز را گویند

نوارهان ـ بفتح اول و رای قرشت وها بروزن جفاکشان چیزی‌که بشعرا و اهل نغمه وکسی‌که خبرخوش آورده باشد بدهند و تحفه و ارمغان ومژدگانی را نیزگویند

نواریدن ـ با رای‌قرشت بروزن تراویدن ناجاویده فروبردن باشدوعربان بلع گویند

نواز ـ بروزن نماز نوازش و نواختن ونوازنده باشد و امر بنواختن

هم‌هست یعنی بنواز وبمعنی دلجوئی هم آمده است

نوازاده - بروزن گدازاده پسرزاده و دختر زاده را گویند چه نوا بمعنی فرزندهم آمده است

نوازان - بفتح اول و رابع بالف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد وبمعنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشدهم آمده است و امر باین معانی نیزهست یعنی بنوازوبخوان ودلجوئی کن

نوازیدن - بر وزن سرائیدن بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن‌و خوش‌کردن و خواندن باشد

نواسته - بضم اول وسکون سین بی‌نقطه بروزن گداخته دیواری راگویند که از خشت و آجر برآورده باشند

نواسه - بفتح اول وسین بی‌نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است عموماً و دخترزاده را گویند خصوصاً

نواشته - بضم اول بروزن گماشته بمعنی خشت وآجرودیواری باشدکه از خشت و آجر سازند وبمعنی خم وخمیده و کج هم بنظر آمده است

نواگر - بفتح کاف فارسی بروزن سراسر خواننده و سازنده را گویند

نواله بر - بفتح اول ولام وضم بای ابجد وسکون رای قرشت کارد را گویند و بعربی سکین خوانند و بفتح بای ابجد نواله برنده و امر بنواله بردن باشد

نوالیدن - بفتح اول وکسرلام بروزن دوانیدن بمعنی نالیدن وزاری کردن و جنبیدن باشد

نوان - بر وزن روان بمعنی خرامان وجنبان باشد یعنی حرکت‌کنان و بعضی ازین حرکت حرکتیرا گفته‌اند که طفلان دروقت چیزی خواندن‌کنند و مردم را بهنگام ادعیه خواندن یادر محل فکر و خیال واندوه وغم و الم صادرشود وبمعنی لرزان ونالان‌وزاری کنان و فریاد زنان هم‌هست واصل معنیش نیزاین است چه نوا بمعنی ناله باشد و الف ونون دراینجا الف‌ونون صفتی است ونالنده وجنبنده و نالیدن و جنبیدن را نیزگفته‌اند وکوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نوباشد ولاغر و ضعیف را نیزگویند و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هشیاری هم‌هست و اسبیرا نیز گفته‌اند که رنگش میان زردوبور باشد

نوانیدن - بروزن دوانیدن‌مصدر نوان است که بمعنی فریاد وناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن وآگاهانیدن و بناله درآوردن وجنبانیدن هم‌هست

نوای جان - بمعنی نالهٔ جان و گروکان جان باشد چه نوا بمعنی رهن و گروکان‌هم آمده است

نوای چکاوك - بفتح جیم فارسی نام نغمهٔ و لحني است از موسیقي

نوای خارکن - باخای نقطه‌دار نام نغمه‌ایست ازموسیقی و آنرا نوای خارکند هم میگویند با دال بی نقطه در آخر

نوای خسروانی - نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده بنای لحون و اغانی خودرا در مجلس خسرو پرویزبرنثرنهاده بود یعنی نظم نمینواخت وآن مسجع بودمبتنی برمدح و آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحون را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت و نوای خسروان هم گفته‌اند بحذف آخر

نوائیدن - بروزن سرائیدن بمعنی ناله و فریاد کردن و بانگ برآوردن باشد

نوائین - بروزن سلاطین بمعنی زیبا وآراسته و نوپدید آمده و نوباوه باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته‌اند که آئین تازه و رسم نوی احداث کند

نوپان - با بای فارسی بروزن چوپان‌سبدیرا گویندکه ازبید بافته باشند و با بای ابجد پادشاه زاده را میگویند

نوباوه - بفتح اول وواوبروزن همسایه هرچیز نودرآمده راگویندعموماً ومیوهٔ نورسیده وپیش‌رس را خصوصاً و عربان باکوره خوانند و هرچیز را نیز گفته‌اند که دیدنش چشم را خوش‌آید و پسند طبیعت باشد و آنرا بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظرآمده است

نوبت - بروزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان سکندر سه نوبت بود بعدازآن چهارکردند و درزمان سلطان سنجرپنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاك او نشانده سحرمیکردند وسلطان روز بروزضعیف و نحیف میشد دانایان آنزمان بفراست دریافتند و فرمودند که غیروقت نوبت باید زدن و آوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری برتخت نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار وبار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد وآنرا مبارك دانسته پنج نوبت می‌نواختند و خیمه بزرگیرا نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجال و فرصت را نیزگویند و درعربی بمعنی وقت و کرت ومرتبه باشد و باصطلاح و اعتقاد برهمنان هرسیصد وشصت هزار سال یك نوبت است

نوبتی - بروزن نکبتی نقاره‌چی را گویند و خیمه بزرگی که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خیمهٔ را گویند که پاسبانان در آن بنوبت می‌بوده باشند و اسب جنیبت واسب کوتل را نیز گفته‌اند وبمعنی پاسبان هم‌آمده است

نوبر - بروزن کوثر معروفست که میوهٔ نورس و هرچیز از نباتات که پیش‌رس و نوبرآمده باشد ودختریرانیز گویند که پستانهای او نوبرآمده ونمایان شده باشد

نوبه - بضم اول وفتح بای ابجد نام ولایتی است از زنگبار

نوبهار - بروزن توبه‌کار معروف است و آن فصلی باشد ازفصول اربعه و نام آتشکدهٔ بلخ است و آنرا برمك که نخستین برامکه بود ساخت و سقف و دیوارآنرا بدیبای الوان آراسته گردانید و نام ماه دویم است از سال ملکی و نام بتخانهٔ هم هست و بعضی گویند همان خانهٔ بزرگ که دربلخ ساخته بودند و درآن عبادت آتش میکردند

نوبهاری - با تحتانی در آخر نام نوائی است از موسیقی و نام لحن بیست و هفتم است ازسی لحن باربد

نوبیخ - با بای ابجد بر وزن زرنیخ عشقه را گویند و آن گیاهی است که بردرخت پیچد

نوتاش - با تای قرشت بروزن اوباش بمعنی سرمد باشد یعنی همیشه ودایم

نوج - بروزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد وباجیم فارسی هم آمده است که بروزن لوچ باشدو بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر

نوجبه - بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند وبمعنی فرشته‌هم بنظر آمده است

نوجوان - پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد

نوح - بضم اول وسکون ثانی وحای بی‌نقطه نام پیغمبری است معروف و نام گیاهی هم‌هست که بردرخت پیچد وبعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند

نوخطی عالم - کنایه از سبزهٔ نودمیده ایام بهار باشد

نود - بفتح اول وثانی وسکون دال ابجد عددی است که آنرا بعربی تسعین گویند وبمعنی بلرزد وارزدهم هست چه نوبمعنی ارزه‌هم آمده است وموضع اسفل را نیز گفته‌اند که عربان دبر خوانند وفارسیان کون

نوداران - بفتح اول و سکون ثانی و دال ورای بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند وآن دوسه پولی باشدکه بعداز اجرت استاد بشاگرد دهند وبفتح آخرهم درست است که نودارانه باشد

نودارانی - بر وزن تفتازانی زربرا گویند که بشعرا وشخصی که مژده وخبرخوش آورده باشد بدهند وشاگردانه را نیز گویند

نودر - بروزن کوثر هرچیز را گویندکه حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد اما حادث بذات نه حدوث بزمان وبمعنی بدیع و پسندیده نیزآمده است ونام پسر منوچهرهم هست که بردست افراسیاب گرفتارشد وبابیشتر سران لشکرکشته گردید

نودره - بارای قرشت بروزن حوصله فرزند عزیز وگرامی را گویند

نودساد - بضم اول وسین بی‌نقطه بروزن اوستاد کسب کار ازوجه لایق و میل بکار پسندیده کردن باشد

نوده - بفتح اول وثانی وثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است و بمعنی فرزند عزیزهم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی کره هوارا گویند که ازجله چهار عنصر است

نوراسپهبد - بضم اول و بای ابجد در هشتم نفس ناطقه را گویند که روح باشد

نوراسپهود - با واو درهشتم بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی باشد

نوراسفهبد - با فا در ششم بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه انسانی باشد

نوراسفهود - بروزن و معنی نور اسپهود است که نفس ناطقه‌باشد

نورآور - با واو بر وزن سوداگر ظرفی باشد ازبرنج که آن را مانند دبه روغن‌سازند

نوراهان - بفتح اول بروزن همراهان چیزیرا گویند که کسی ازجائی برسم تحفه وهدایا و پیشکش وارمغان بیاورد و مژدگانی و خبر خوش راهم گفته‌اند

نورپسین - بکسر رای قرشت و فتح بای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه وآله باشد

نورد - بفتح اول وثانی‌وسکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ وتاب و پیچشی که درچیزی افتد و نام‌افزاری است‌جولاهگانرا وآن چوبی باشدمدور و طولانی یعنی استوانی که هرقدر که از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچند وشبه و مانند و همقد وهم پهنا و هم‌وزن و برابر را نیزگویندوبمعنی اندوخته و جمع آمده باشد و جنگ و ناورد وخصومت را نیز گفته‌اند وبمعنی پسندیده و درخور ولایق و پسند کرده شده هم آمده است و نورد پیراهن را نیز گفته‌اند یعنی دامن پیراهن‌که آنرا واشکنند وبدوزند وفاعل نوردیدن باشد که پیچنده است همچو ره نورد و امر باین معنی هم‌هست یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول وسکون ثانی‌مجهول وثالث و رابع نام اصلی‌شهرکازرون است

نوردن - بفتح اول بر وزن قلمزن مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد ونورد را نیزگفته‌اند و آن چوبی باشد که آنچه ازجامه بافته میشود برآن پیچند

نورده - بفتح اول وثانی ورابع بمعنی پیراهن باشد که عربان قمیص گویند و بعضی تنهٔ پیراهن را گفته‌اند و قباله و سجل راهم میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده‌هم آمده است

نوردیدن - بفتح اول و ثانی مصدر نورد است یعنی پیچیدن و طی کردن و بی‌نام و نشان ساختن را نیز گفته‌اند وبمعنی ته کردن وگذاشتن‌هم آمده است

نوردساده - بکسر ثالث و سین بی‌نقطه بالف‌کشیده بمعنی نوربی‌کدورت و نورمجرد باشد یعنی نورمحض ونوربحت که نور آلهی است

نورعذرا - کنایه از نورعیسی و مریم است علیه‌السلام

نور گسترانیدن - کنایه از آشکار کردن ودیدن وظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و نیك گفتن باشد

نورمبین - بضم میم اشاره بسرور کاینات صلوات‌الله علیه وآله است

نورنجه - بفتح اول‌وثالث‌بروزن سرپنجه تالاب و استخر را گویند

نورنخستین - بکسرثالث و فتح نون بمعنی نور پسین است که اشاره بحضرت رسول صلوات‌الله علیه و آله باشد

نورند - بضم اول بروزن موبند بمعنی ترجه باشد یعنی لفظی‌را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود

نوروز - بمعنی روز نو است وآن دوباشد یکی نوروز عامه ودیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد ورسیدن اوبآن نقطه اول بهار است گویند خدایتعالی درین روز عالم را آفرید وهرهفت‌کوکب در اوج تدویر بودند واوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود درین روز حکم شد که بسیر و دور در آیند و آدم علیه‌السلام را نیز درین روز خلق کرد پس بنابرین این روز را نوروز گویند وبعضی گفته‌اند که جشید که او اول‌جم نام داشت‌وعربان اورا منوشلخ میگویند سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی‌رابرجای بلندی رو بجانب مشرق گذارند وخودتاج مرصعی برسر نهاده برآن تخت بنشست همینکه آفتاب طلوع کرد و پرتوش برآن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان ازآن شادمان شدند و گفتند این روز نواست وچون‌بزبان پهلوی شعاع را شیدمیگویند این لفظ را برجم افزودند و اوراجشیدخواندند وجشن عظیم کردند و ازآن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است و آن روز ششم فروردین ماه باشد ودرآن روزهم جشید برتخت نشست و خاصان را طلبید ورسمهای نیکوگذاشت‌وگفت خدایتعالی شمارا خلق‌کرده است بایدکه بآبهای پاکیزه تن بشوئید و غسل‌کنید و بسجده وشکر اول مشغول باشید و هرسال درین روز بهمین دستور عمل نمائید و این روز را بنابراین نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هرسال از نوروز عامه تا نوروز خاصه‌که شش روز باشد حاجتهای‌مردمان‌رابرآوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی وبعیش‌وشادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است

نوروز بزرك - نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدائی است ازموسیقی

نوروز خارا - نام شعبه‌ایست از مقام نواکه آن نام نغمه ایست از موسیقی

نوروز خاصه - ششم فروردین ماه است وشرح وبسطآن درلغت نوروز مذکور شد

نوروزخردك - نام نغمه ایست از موسیقی

نوروز عامه - اول فروردین ماه است کهشرح وبسط آن درلغتنوروز گفته شد

نوره - بفتح اول وثالثوسکون ثانی چوبی راگویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروف است وآنرا عربان حلاقالشعر گویند با حای بی نقطه

نورهان - بفتح اول و های بالف کشیده بروزنهمزبان بمعنی نوراهان است وآن چیزی باشد که شخص برسم تحفه وارمغان ازجائی بیاورد وشعریرا نیز گویند که شعرا برسم راه آورد در خدمت اکابر وسلاطین خوانند ومژدگانی و خبر خوش را هم میگویند و صله و جایزه شعررا هم گفته اند

نورهانی - بروزنلنترانی بمعنی نورهان است که تحفه وارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صلهٔ شعر باشد

نوریته - بضم اول و فتح تای قرشت بروزن پوشیده یعنی در رسیده و تصورکرده وبخاطر آورده

نوز - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند

نوژ - بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دویم نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است مانند صنوبر کهپیوسته سبز وخرم است

نوزاد - بازای نقطه دار بروزن اوتاد نام دهی است در خراسان از اراضی طوس و در آن جا بزرگی آسوده است

نوزادگان چمن - بمعنی نورستگان چمناست که نهالها وشاخهای نو دمیده و گلها و شکوفه های نو شکفته چمن باشد

نوژان - بازای فارسی بروزن سوزان نام رودخانهایست بانهیب وشور بسیار و فریاد وصدا وبانگ سهمناكرا نیز گویند

نوژن - بازای فارسی بروزن سوزن درخت صنوبر وکاجرا گویند

نوژنده - بفتح اول بروزن ارزنده بمعنی موثر و اثرکننده باشد

نوژه - بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن روزه گریبان جامه را گویند

نوس - با ثانی مجهول بر وزن طوس قوس و قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصیکردنرا نیز گفته اند

نوسته - بضم اول وسکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای گریه راگویند که درگلو پیچد

نوسه - با ثانی مجهول بر وزن

بوسه قوس‌قزح را گویند و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده‌است

نوسیره - بفتح اول ورای قرشت بروزن لوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد

نوش - بضم اول بروزن گوش مخفف نیوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن وگوارا و سازگاز هم آمده است وامر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باد و نوش جان باد هم گفته اند و تریاك و پازهر و شهد و عسل را هم میگویند و کنایه از آب حیات وحیات که بمعنی زندگی باشد هم هست

نوشابه - بضم اول بروزن رودابه نام زنیست که پادشاه ملك بروع بوده و آب حیات را نیز گویند

نوشاد - بفتح اول بروزن بغداد نام شهریست حسن‌خیز وبدین‌سبب منسوب بخوبان شده است

نوشادر - بفتح اول وضم خامس که دال باشد وسکون رای قرشت داروئی است کانی که بیشتر سفید گران کار رمایند ومعدن آن کوهی است درنواحی سمرقند و نیز کوهیست درنزدیکی دمندان که از توابع کرمان است و درآن کوه غاری است و از آن غار بخاری برمی آید و منجمد میشود واین قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر ازداش خشت پزی وگلخن حمام حاصل میشود وآنرا ارباب صنعت عقاب و نسرطایر ومشاطه گویند وعربان ملح بوتیه خوانندسفیدی چشم را نافع است

نوش آذر - باذال نقطه‌دار بمعنی آذرنوش است که نام آتشکدهٔ دویم باشد از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و نام پهلوانی هم بوده است و در مویدالفضلا بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت آمده است

نوش باد - بابای ابجد بروزن اوستاد نام پرده ایست ازنوای چکاوك و انهم نغمه ولحنی است از موسیقی

نوش باده - بفتح دال بمعنی نوش باد است که پردهٔ ازنوای چکاوك باشد

نوشت - بفتح اول و ثانی و سکون شین وتای قرشت ماضی نوشتن است یعنی فرو پیچید و در نوردید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد ورقم نمود وبضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال وتا هردو بهم تبدیل می یابند

نوشتن - بکسر اول وثانی معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی درنوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد وبروزن دوختن بمعنی نوشیدن وآشامیدن باشد

نوشته - بکسر اول وثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده وبفتح

اول بمعنی پیچیده و درنوردیده باشد

نوش خور - بروزن موش‌خور نام روز پنجم است ازماههای ملکی

نوشدارو - تریاق و پازهر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند نوشداروکنایه از شراب است و نام معجونی هم هست

نوشروان - مخفف نوشیروان است بمعنی رب انسان ورب انسان بمعنی جبرئیل است و بمعنی عادل هم هست و نام پادشاهی هم بود که پیغمبر ما صلوات‌الله علیه وآله در زمان اوبظهور آمد و مزدك حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزارکس از تابعان او بجهنم فرستاد و کوشکی که او را ایوان کسری گویند بنا کردهٔ اوست و عربان ابوشیروان خوانندش بابای ابجد

نوش گیا - بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده مخلصه‌را گویند و آنرا تریاق کوهی خوانند هرکس که‌یك شربت از وی بیاشامد تا یکسال از گزندگی مار وعقرب وجمیع گزندگان ایمن باشد

نوش لبینا - بفتح لام و بای ابجد بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوائی است از موسیقی

نوشنجه - باجیم بروزن نوشنده بمعنی گوارا وگوارنده باشد

نوشو - بفتح اول وثالث وسکون ثانی و واو بمعنی حادث باشد که در برابر قدیم است

نوشه - بفتح اول وثالث وسکون ثانی وظهورها پادشاه نوجوان راگویند و نوداماد را هم گفته‌اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف انوشه است که بمعنی خوش وخوشا وخوشی و خوشحال وخرم باشد وبمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست وقوس وقزح را نیز گویند

نوشیروان - مخفف نوشین‌روان است بمعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین وروان جانرا گویند ونام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ما صلوات‌الله علیه وآله در زمان اوظهورکرد

نوشین - بر وزن ژوبین بمعنی گوارا وشیرین باشد و مخفف نیوشین هم هست که گوش کردنی وشنیدنی باشد

نوشین باده - بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند ونام لحن بیست‌وهشتم است از سی لحن باربد و نام نوائی است از موسیقی

نوشین روان - بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان و نوشین بمعنی شیرین باشد

نوشینه - بروزن روزینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوائی باشد ازموسیقی

نو عروسان چمن - بمعنی نوزادگان چمن است‌که نهالها وشاخهای نودمیده وگلها وشکوفهای نوشکفته باشد

نوعروسان روز - کنایه از درختان شکوفه‌کرده‌باشد وآنرا نوعروسان نوروز و نوعروسان بهار هم میگویند

نوغ - بروزن دوغ نام موضعی

است نزدیك بدشت قبچاق

نُوف - بضم اول بروزن صوف صدائی که از کوه وعمارت عالی وحمام وچاه وغیره بازگردد و شور وغوغائیرا نیز گویند که از کثرت مردموجانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سگ را هم گفته‌اندچه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ مینوفد و بفتح اول درعربی بمعنی کوهان شتر است و دراز را نیز گویند که در مقابل کوتاه باشد

نوفاغ - بضم اول وفای باالف کشیده و بغین نقطه‌دار زده نام شهری و مدینه ایست

نوفتم - مخفف نیوفتم بمعنی نیفتم باشدکه از افتادن است

نوفتی - مخفف نیوفتی بمعنی نیفتی باشدکه از افتادن است

نوفه - بروزن کوفه شوروغوغا و صدا و آواز بلند راگویند

نوفیدن - بروزن‌کوشیدن بمعنی غریدن باشد و برهم‌خوردن وشوریدن مردمرا نیز گویند و بمعنی صداکردن باشد عموماً وصدائی‌که از بسیاری‌مردم وجانوران دیگر بهم رسد خصوصاً و بعربی هزاهز خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است

نوك - بفتح اول و سکون‌ثانی وکاف سر قلم وسرکارد و خنجر و سنان وخار و آهنی که بر بینی موزه محکم کنند و سرهرچیزکه تیز باشد وبمعنی سرهای انگشتان و منقارمرغان را نیز گفته‌اند وبمعنی منقار مرغان‌بضم اول هم آمده است

نوکر - بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی‌بوده است وچاکر و ملازم را نیزگویند

نوکفاره - بفتح اول وضم‌کاف فارسی بروزن کم‌شماره هرزه‌گوی و پر گوی را گویند

نوکند - با ثانی مجهول وکاف فارسی بروزن موبند نورسته ونوخاسته را گویند

نوکواره - با واو بروزن و معنی نوکفاره است که هرزه گوی و پرگوی باشد

نوکیوش - بضم اول و کسر کاف فارسی بروزن بوفروش نام‌پادشاه جزیرهٔ طرطانیوش است وآن جزیره‌ای بوده که عذرا در آن جزیره افتاد و نجات یافت

نول - بروزن غول منقارمرغان را گویند وگرداگرد دهانرا نیزگفته‌اند و لوله و نایژه صراحی ومشربه را هم میگویند وگردن صراحی را نیزگفته‌اند

نوله - بروزن لوله بمعنی کلام است مطلقاً اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم‌آمده است که‌دربرابر فعل است

نون - حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است و تنهٔ درخت را نیز گویند و بمعنی اکنون و در حال و همین زمان و باالفعل وحالا باشد و چاه زنخدان را

نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و
کرانه شمشیر ومرکب و سیاهی و دوات
مرکب و سیاهی و ماهی باشد و نام
شهری و مدینه‌ای هم هست وباصطلاح
ارباب معما ابرو را گویند که عربان
حاجب خوانند

نوند - بروزن سمند اسب را
گویند مطلقاً و بعربی فرس خوانند و
بمعنی هر تیز رونده و تیز رو باشد
عموماً و اسب واستر تیز رو را گویند
خصوصاً وپیك و شاطر و خبرآورنده
و مردم تیز فهم را هم میگویند ونام
مکانی است که آتشکده برزین درآنجا
بود و نام کوهی هم هست ونام‌مبارزی
بوده ایرانی که پسر اوفرهاد نام داشته
و پسند را نیز گویند وآن تخمی‌است
که بجهت‌دفع چشم زخم سوزند وبمعنی
صدا وآواز بلند هم آمده است

نوندول - با لام درآخر بروزن
سقنقور بمعنی نبیرهٔ فرزند باشد که
فرزند فرزند زاده است عموماً و پسر
پسر زاده را گویند خصوصاً

نونده - بر وزن رونده بمعنی
اسب جلد وتند و تیز و هر چیز تیز
دونده و مردم تیز فهم و تخم‌سپند
باشد و بمعنی حرکت کننده و فریاد
زننده ولرزنده هم آمده است

نونیاز - با تحتانی بالف کشیده
بروزن سروناز شخصی را گویند که
تازه‌بعرصه درآمده باشد وسالك مبتدیرا
نیز گفته‌اند وتفسیر مبتدی هم هست

نؤو - باهمزه در بالاي واوبروزن
سبو خرمای تر و تازه را گویند

نوه - بفتح اول وثانی نبیره‌است
است که فرزند زاده باشد و بهندی
هرچیز نو را گویند و بمعنی حادث‌هم
هست که در برابر قدیم است و بضم
اول بروزن کوه بمعنی نه باشدکه‌بعربی
تسعه گویند

نوی - بکسر اول و ثانی‌بتحتانی
مجهول کشیده کلام خدا و مصحف و
قرآن مجید باشد و بضم اول نیز باین
معنی آمده‌است وبفتح اول بمعنی‌تجدید
و تازگی باشد و بمعنی زاری کنی و
بلرزی ولرزان شوی و بجنبی‌ومتحرك
شوی هم هست

نویان - بروزن‌گویان پادشاهزاده
را گویند وترکان ملوك وسلاطین را
بدین نام خوانند و سبدی یا طبقی را
نیزگویند که از چوب بید بافته باشند

نویچ - بفتح اول وثانی بتحتانی
مجهول کشیده و بجیم فارسی زده گیاهی
است که بردرخت پیچد وعربان لبلاب
وعشقه گویند

نوید - بضم اول و ثانی مجهول
بروزن گوید یعنی بلرزد وبنالد ونوحه
کند و با ثانی مجهول بر وزن امید
مژده ومژدگانی و خبرخوش وهرچیز که
سبب خوشحالی شود و بشارت دادن
بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن
و وعده‌کردن بخدمات دیوانی وکارهای
بزرگ با نفع وفایده وبمعنی متحرك و
لرزان شد و لرزیدهم آمده است

نویدن - بروزن دویدن بمعنی

زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن‌هم آمده است

نویده ـ بر وزن خمیده بمعنی ارزیده وجنبیده و نالیده وزاری کرده باشد

نویم ـ بفتح اول بروزن قدیم لفظی است‌که آنرا درعربی محض‌میگویند همچنانکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی بمحض دیدن شناخت

نویه ـ بروزن مویه شاخ تر و تازه راگویند که از درخت رسته باشد سرع خوانند

نوبین ـ با ثانی مجهول بروزن موبین بمعنی اول نویان است که پادشاهزاده باشد وملوك وسلاطین‌را که خویش وقوم وقرابت باشد نیزبدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خودرا بدین نام خوانند

بیان بیست و سیم

در نون با ها مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت

نه ـ بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی شهراست که عربان مدینه و بلد خوانند همچو نشابور که نه شابوراست یعنی شهر شابور و نهاوند یعنی شهر آوند چه درآنجا ظروف و اوانی بسیار میساخته‌اند و امر بنهادن هم‌هست یعنی بنه و بگذار وبضم اول و ظهور ها عددی است‌که آنرا بعربی تسعه میگویند و اشاره بر نه فلك و نه سوراخ قالب آدمی باشد که آن دو سوراخ گوش و درچسم و دو سوراخ بینی و دهان و دو سوراخ‌پیش وپس است وبفتح اول و خفای ثانی افاده معنی لیاقت میکند همچو شاهانه و بزرگانه و درویشانه و تفسیر لای نفی عربی هم‌هست

نهاد ـ بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت وطینت وباطن را نیز گویند وبفتح اول بمعنی طرز وروش و رسم و عادت باشد

نهادگی ـ بروزن فتادگی جامه ولباسی را گویند که در روزهای‌عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان‌بزرگ پوشند و بغیراز این روزها در جائی بسته نگاه دارند

نهار ـ بفتح اول بروزن بهار مخفف ناهار است که چیزی نخوردن‌از بامداد باشد تا مدتی از روز و درعربی از وقت طلوع صبح صادق است تا وقت برآمدن آفتاب و بچه خرچال و

سنگ خوارك را نیز گویند وبکسر اول بمعنی ترس وبیم و کاهش و گدازش تن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند

نهاره ـ بفتح اول بروزن هزاره بمعنی نهاری است وآن طعامی اندك باشد که بدان ناشتا کنند

نهاری ـ بروزن هزاری بمعنی نهاره باشد که طعام اندکی است وبدان ناشتا کنند

نهاریدن ـ بفتح اول مصدرنهار است که چیزی خورن اندك باشد و بکسر اول بمعنی گداختن وکاستن بدن و ترسیدن و واهمه کردن وباین معنی بفتح اول هم آمده است

نهاز ـ بضم اول بروزن گداز بزی و گوسفندیرا گویند که پیش پیش گلهٔ گوسفندان براه رود وبعربی گراز خوانند و بطریق استعاره برسروران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد وامر بترسیدن و واهمه کردن هم هست

نهازید ـ یعنی ترسید و واهمه کرد

نهازیدن ـ بمعنی ترسیدن وواهمه کردن و بیم بردن باشد

نهازیده ـ ترسیده و واهمه کرده را گویند

نهال ـ بکسر اول بروزن وصال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند وبمعنی بستر ونهالی وتوشك هم آمده است وبمعنی شکار هم هست چه شکار گاه را نهال گاه هم میگویند

نهالگاه ـ بروزن ومعنی شکارگاه باشد و کمین گاه صیاد را نیزگویند

نهالگه ـ بروزن ومعنی شکارگه باشد که مخفف شکارگاه و کمین گاه باشد

نهاله ـ بکسر اول بروزن پیاله درخت موزون نورسته باشد و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان برسر آن جامهای کهنه ببندند وبریك جانب دام برزمین فروبرند تا جانوران ازآن رم کرده بجانب دام آیند وبمعنی شکار و شکارگاه و کمین گاه صیاد هم آمده است

نهاله گاه ـ بکسر اول بمعنی شکارگاه وکمین گاه باشد چه نهاله بمعنی شکارهم آمده است

نهاله گه ـ بکسر اول وفتح کاف فارسی مخفف نهاله گاه استکه شکارگاه باشد

نهامین ـ بفتح اول وکسر میم بروزن سلاطین بمعنی آهنگر باشد که عربان حداد میگویند وباین معنی بحذف نون آخرهم بنظر آمده است که نهامی بروزن تمامی باشد

نهان پیکران ـ بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملایکه باشد و جن و پری و امثال ایشان را نیز گویند

نهان خانه ـ بروزن میان خانه گنجینه ومخزنی را گویند که در میان

دودیوار یا گوشه خانه بسازند وخانهٔ را نیز گویند که‌درزیرزمین سازندبجهت‌نشستن درهواهای گرم و بعربی‌حفره خوانند

نهان‌دره - بفتح دال و رای بی‌نقطه بمعنی نهانخانه است که گنجینه و مخزن وخانه زیرزمینی باشد

نهاوند - بکسر اول وفتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر آوند چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند ودرآن شهر بسیار میساخته‌اند و بمعنی شهرستان هم آمده است وبفتح اول هم‌هست‌که بروزن دماوند باشد و آن ازعراق عجم است و نوح علیه‌السلام بانی آن شهر بوده و آنرا نوحاوند میگفته اند یعنی نوح تخت، و نوح مسند چه بانی تخت نوح علیه‌السلام بود وآوند بمعنی تخت ومسند هم آمده است وبکثرت استعمال نهاوند شده ونام شعبهٔ هم‌هست از موسیقی

نهاوندی - بکسر اول بروزن کرامندی‌منسوب بنهاوند را گویند ونام پردهٔ هم‌هست از موسیقی واین غیراز نهاوند مذکور است که شعبه موسیقی باشد

نه‌بام - با بای ابجد بالف‌کشیده وبمیم زده کنایه از نه آسمان است

نه‌پایه - با بای‌فارسی بالف‌کشیده و فتح تحتانی کنایه ازنه‌آسمان استو بمعنی منبر خطیبان هم‌هست که بربالای آن روند و خطبه خوانند

نه‌پدر - بکسربای فارسی نه‌آسمان را گویند و آنها را آبای‌علوی خوانند

و هفت کوکب را با دوعقده راس‌وذنب نیز گفته‌اند

نه پرده - بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد

نهجیز - با جیم بروزن مهمیز بمعنی پیچیدن وپیچ و تاب باشد

نه‌حجره - کنایه از نه آسمان است و نه حجره که حرمهای حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله می‌بودند

نه‌حصار مینا - بمعنی نه‌حجره است که نه آسمان باشد

نه خراس - با خای نقطه‌دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد

نه خوش - بفتح اول و خای نقطه‌دار با واو معدوله و سکون شین قرشت تاك دشتی را گویند و آن را بعربی کرمةالبیضا خوانند و نه خوش جهت آن گویندش‌که میوه آن درزمستان خشك نمیشود وبیاره‌اش بردرخت بپچد و خوشه آن زیاده برده دانه نمیشود و در اول سبز و در آخر سرخ میشود وگل آن لاجوردی میباشد علت جرب و هرعلتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد نافع است

نهرایلاق - بکسر رای قرشت و فتح همزه رودخانه‌ایست درایلاق که دارالملك خطا وایغور است‌گویند هرکه درآن رودخانه غسل کنند چون بخواب رود البته محتلم گردد

نه‌رواق - بضم اول کنایه ازنه آسمان است

نهرواله - بفتح اول و واو بروزن هفت ساله نام اصلی کجرات است وآن ولایتی است در هندوستان

نهروان - بروزن رهروان نام شهری و مدینه ایست

نهره - بروزن بهره چیزیست که باآن روغن را ازدوغ جدا کنند

نه سپهر - کنایه از نه آسمان است چه آسمانرا سپهرهم میگویند

نهستن - باسین بی نقطه بروزن گرفتن بمعنی نهادن وگذاشتن باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است چه‌سین وشین درفارسی بهم تبدیل می یابند

نهشل - بفتح‌اول وشین نقطه‌دار بروزن جدول زردك صحرائی است‌که شقاقل باشد

نه شهر بالا - کنایه‌ازنه آسمانست

نه صحیفه گردون - بمعنی نه شهر بالاست که نه آسمان باشد

نه طارم - بمعنی نه‌صحیفه‌گردون است که کنایه از نه فلك باشد

نه‌طبق - بمعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد

نهفت - بکسراول وضم‌ثانی‌ماضی نهفتن‌است‌یعنی پنهان کرد وبمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده‌است که پنهان کردن‌باشد وخلوتخانه ملوك و سلاطین را نیز گویند و جائی و موضعی را هم گفته اند که درمیان دیوار بجهت ذخیره‌گذاشتن سازند و نام شعبهٔ هم هست ازموسیقی

نهق - بفتح اول وسکون ثانی و قاف رستنی را گویند که پیوسته در آب‌میباشدوبعربی کرفس‌الماء و جرجیرالماء خوانند

نه‌قصر - بمعنی نه طبق است‌که کنایه ازنه فلك باشد

نه کاخ - بمعنی نه قصر است که کنایه ازنه آسمان باشد

نهل - بفتح اول وسکون ثانی ولام نام یکی ازمبارزان تورانی باشد

نهمار - بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بینهایت و وافر و بیکران وهمه یکبارگی باشد و بمعنی‌کار بزرگ و عظیم وهرچیز بسیار عجیب و وبی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهمین معانی با زای نقطه دار هم هست که بروزن شهناز باشد

نهم چرخ - بفتح جیم فارسی کنایه از فلك اعظم است که عرش باشد

نه‌مقرنس - کنایه‌ازنه‌آسمانست

نهنبان - در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی وبای‌ابجد بالف‌کشیده بروزن بزرگان و درجای دیگر بفتح اول وضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول وفتح ثانی بمعنی سرپوش دیك و طبق تنور و امثال آن باشد

نهنبن - بضم اول و فتح ثانی بروزن شنفتن ودرجای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مویدالفضلا بکسراول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش دیك وطبق وسرپوش تنور باشد

نهنبیده - بکسراول وبای ابجد بر وزن ستمدیده سخن پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند

نهنج - بکسر اول وثانی وسکون ثالث وجیم جوال‌را گویند و آن ظرفی است‌که ازموی وپشم بافند وآرد وگندم و امثال آن درآن کنند

نهندره - بکسر اول بر وزن سکندره بمعنی نهان درداست، که نهانخانه و مخزن وگنجینه باشد

نهنك - بر وزن پلنك صاحب مویدالفضلا میگوید شیر آبیست و بعضی دیگر میگویند جانوری است آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز میباشد واگراورا آفتی نرسدتاشصت‌گز میشود و پشت وی مانند پشت کشف ودرچیزی خوردن فك اعلای او حرکت میکند برخلاف جانوران دیگر و گویند بیضه درکرانه آب و در زیر ریگ نهد انچه ازآن بیضه را که آب بآن رسد بچه نهنك شود و انچه را آب نرسد سقنقور گردد اگر پوست آنرا بر دور قریهٔ بگردانند پس بیاورند و در جائی آویزندتگرك درآن قریه نبارد اگرفتیلهٔ را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها فریاد نکنند و اگر قدری ازپیه او برپیشانی قوچ جنگی مالند هرقوچی که در برابر او آورند بگریزد و کنایه ازتیغ وقلم باشد وعربان تمساح خوانند

نهنگان نیام - کنایه از شمشیر های درغلاف است

نهنگ زیر خفتان - کنایه از شمشیر آبدار است

نهنگ سبز - بفتح سین سعفص و سکون بای ابجد وزای هوز کنایه از تیغ وشمشیر هندی است

نهنگ سیاه - بمعنی نهنگ‌زیر خفتان است که تیغ وشمشیر آبدار باشد

نهنگ فلك - کنایه از برج حوت است و برج سرطان را هم گفته اند

نهوده - بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی زیور و آرایش زنان است که‌آن‌سرآویز وگوشواره و سلسله و حلقهٔ بینی وگلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال باشد و هرهفت را نیز گویند و آن سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و خال و زرورق وحنا باشد

نهور - بضم اول و واومجهول بر وزن حضور نگاه‌کردن از روی‌قهر وغضب وخشم باشد وبمعنی نگاه وچشم هم بنظر آمده است که بعربی رؤیت و عین گویند

نهیب - بکسر اول بروزن‌فریب بمعنی ترس وبیم باشد

نهید - بفتح اول و کسر ثانی

بروزن رسید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه‌کرد وگذاشت‌ونوعی از خوردنی هم هست‌که از مغز حنظل وآرد ترکیب کنند

نهی‌درنواد - یعنی در سوراخ گذاری و بزبان آوری چه نوادبمعنی سوراخ و زبان باشد وکنایه ازین‌است که معدوم سازی و بی‌نشان‌گردانی

نهیدن - بفتح‌اول بروزن‌رسیدن بمعنی اندیشه کردن وغم خوردن‌ونهادن وگذاشتن باشد و بااین معنی بکسراول هم آمده‌است

نهیو - با واو در آخر بروزن ومعنی نهیب است که ترس وبیم باشد

بیان بیست وچهارم

در نون‌با یای‌خطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت

نی - بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که مزمار و حلقوم باشد و قلم وکلك و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول‌افاده لای نفی‌می‌کند

نیا - بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی‌جد باشد مطلقاً خواه پدر پدر و خواه پدرمادروبمعنی برادر مادر که خالوباشد وبرادربزرگ هم بنظر آمده است وبمعنی‌قدر وعظمت هرچیزهم هست

نیابه - بفتح اول و بای ابجد بمعنی نوبت باشد و بااین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده وگفته‌شد

نیارست - بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی یعنی نتوانست واز دستش نیامد

نیاز - بکسر اول بروزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزو مندهم آمده است و میل و خواهش واظهارمحبت و تحفه درویشانرا نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلذت خوردن طعام هم هست و بمعنی‌دوست دربرابردشمن ودرجای‌دیگردرست‌دربرابر شکسته‌ودرنسخهٔ دیگردرشت دربرابر هموار نوشته‌شده بود وهیچیك‌شاهد نداشتند

نیازارم - بفتح اول ورای‌قرشت بر وزن نیاسایم‌معروف است یعنی آزار ندهم بمعنی آزرده هم نشوم آمده است

نیازومند - بضم رابع‌وسکون واو بمعنی نیازمنداست که محتاج وحاجتمند باشد .

نیازی - بروزن حجازی نام طایفه ایست از افغان و معشوق و محبوب و دوستدار را نیزگویند

نیازیان - بروزن حجازیان بمعنی حاجتمندان باشد وکنایه از عاشقان هم‌هست

نیازیدن - بفتح اول ودال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ‌نکردن ودست بطرف چیزی دراز ننمودن‌باشد

وبمعنی نیفکندن و نینداختن وناله‌نکردن
ونتالیدن هم آمده است
نیاگان - باکاف فارسی بر وزن
بیابان بمعنی اجداد پدری ومادری باشد
نیام - بکسر اول بر وزن حسام
بمعنی غلاف شمشیر است ومیان ووسط
تیغ وغیر تیغ را نیز گویند هرچیز باشد
و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است و
چوب بن خیش را نیز گفته اند و آن
چوبی است که برزیگران در وقت شیار
کردن بدان چسبند وزورکنند تاگاوآهن
بیشتر بزمین فرو رود و زمین را بیشتر
بشکافد وخیش چوبی است که برگردن
گاو زراعت گذارند
نیایش - بر وزن ستایش بمعنی
آفرین و تحسین و دعائی باشد که از
روی تضرع و زاری کنند وبمعنی مهربانی
هم آمده است
نیپال - بفتح اول وبای فارسی
بروزن احوال نام محلی و جائی است
که مشك خوب ازانجا آورند وبعد از
مشك تبتی مشك نیپالی بهترین اقسام مشك است
نیدلان - بفتح اول ولام بالف
کشیده بروزن مردمان سنگینی باشد که
درخواب برمردم افتد وعربان عبدالجنه و
کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده
است وآن علتی باشد معروف
نیرا - بکسر اول بروزن گیرا بلغت
زند و پازند آتش راگویند وبعربی نارخوانند
نیرم - بفتح اول وراى بی نقطه
و سکون ثانی و میم نام نریمان است
که پدر سام جد رستم باشد

نیرنج - بکسر اول بروزن بیرنج
بمعنی مکر وحیله وسحر وافسون وطلسم
وجادوئی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب
نیرنگ است
نیرنگ - باکاف فارسی بروزن
و معنی نیرنج است که سحر وساحری
و افسون و افسونگری و طلسم ومکر
وحیله وفسون باشد و هیولای هرچیزرا
نیز گویند و انچه مرتبه اول نقاشان
بانگشت و زغال نقش و طرح کنند
وبکشند وبفتح اول هم آمده است
نیرود - بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث ونون بواو کشیده وبدال
زده بمعنی فکر ونظر است واندیشه ونگریستن
باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها بفکر وخیال
نیرو - بکسر اول بر وزن نیکو
بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و
بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه
گویند برهرنیرو یعنی برهرتقدیر
نیرومند - بمعنی توانا وخداوند
زور و قوت وقدرت باشد
نیریز - بکسر اول وسکون آخر
که زای نقطه دار باشد نام شهری است
مشهور که درآن آهنگران بسیار میباشند
و نام شعبهٔ هم هست از موسیقی
نیز - بکسر اول و سکون ثانی
و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضاً
گویند وبمعنی بعدازاین هم بنظر آمده است
نیژ - با اول بثانی کشیده وبزای
فارسی زده گیاهی است که بردرخت پیچد
و بعربی عشقه گویند
نیزه - باثانی مجهول وفتح زای

نقطه دار معروف است و بعربی سنان گویند و علم را هم گفته اند

نیزهٔ آتشین - کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع و غروب

نیزه بکف - کنایه از آفتاب عالمتاب است

نیزهٔ خطی - نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه راست باشد مانند خط مستقیم

نیساری - باسین بی نقطه وزن بیداری سپاهی و لشکری را گویند و این قسم دویم است از چهارقسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود

نیسان - بفتح اول بروزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران انوقترا نیز گویند ومدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماه دویم باشد از سه ماه بهار و بمعنی نی مانند هم هست چه سان بمعنی شبه و مانند بود و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالفت باشد

نیسبه - بکسر اول وسکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد هر مرتبه و رسته و چینه دیوار گلین را گویند که برروی هم گذارند

نیسته - بکسراول و سکون ثانی و ثالث وفتح فوقانی بمعنی نیست باشد که عربان نافیش گویند

نیسو - بروزن گیسو نشتر فصاد و حجام باشد و آنرا نیسویا هم میگویند باتحتانی بالف کشیده درآخر

نیسوق - بفتح اول بروزن سرطوق بلغت یونانی میوهایست که آنرا آلوچه گویند

نیش - باثانی مجهول بروزن ریش تیزی سرهرچیزرا گویند همچونیش کارد و خنجر ونیش مار وعقرب ونیش دندان و امثال آن و بمعنی نشان هم آمده است و زهررا نیزگویند که بعربی سم خوانند و نوعی از خرما هم که آنرا خرمای ابوجهل میگویند

نیشابور - بابای ابجد بر وزن بیجاپور نام شهری است درخراسان که معدن فیروزه درحدود آنست ونام شعبهٔ هم هست مشهور به نیشابورك

نیشان - بروزن بیجان بمعنی نشان است

نیشلك - با ثانی مجهول بروزن کیلك وامدار و قرضدار را گویند

نیشکرخط - بکسر رای قرشت کنایه ازخط سبز است وآنرا نیشکرخد هم گفتهاند که بجای طای حطی دال ابجد باشد

نیشمن - بکسراول ومیم وسکون ثانی وثالث ونون بلغت زند وپازند زن را گویند که درمقابل مرد است

نیشو - بر وزن نیکو نوعی از اقسام آلو باشد و آنرا آلوی طبری هم میگویند وبمعنی نشترحجام هم آمده است وعربان مبضع خوانند

نیشه - بروزن ریشه بمعنی اول نیشو است که آلوی طبری باشد

نیفه - با ثانی مجهول بوزن جیفه بندازار و شلوار و موضع گذرانیدن بند

ازار وشلوار باشد و بقچه را نیزگویند و آن پارچهٔ باشد مربع که رخت‌پوشیدنی و غیره را درآن بندند و پوست شکم جانوری هم‌هست وپوستین‌را نیزگفته‌اند چه نیفهٔ روباه بمعنی پوستین‌روباه باشد و بمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین گفته‌اند وازآن‌روباه خواسته‌اند الله اعلم

نیل - بروزن فیل حشیشی باشد که عصارهٔ آنرا یعنی فشردهٔ آنرا نیله گویند وبدان جامه و امثال آن رنگ کنند وسپند سوخته را نیزگفته‌اندکه‌بجهت چشم زخم بربناگوش و پیشانی اطفال کشند

نیلپر -بفتح بای‌فارسی بروزن‌بی‌هنر بمعنی نیلوفر است وآن گلی است معروف وبعضی‌گل کبودیرا گویند که بیارهٔ آن بردرخت پیچیده بالا رود و آن نوعی ازنیلوفر باشد وبعربی قاتل‌النحل گویند بسکون حای بی‌نقطه

نیلج - بروزن ایرج معرب نیله است که به نیل مشهور است و بدان چیزها رنگ کنند

نیل‌خم‌آسمان - کنایه‌ازنحوست آسمانی است

نیلفر - با فا بروزن ومعنی نیلپر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گلی است معروف و مشهور

نیل‌فلك - بمعنی نیل خم آسمان است‌که کنایه ازنحوست فلك‌باشدوسیاهی آسمان را نیزگویند

نیلك - بروزن گیلك مصغر نیل است وگرفتن اعضا واندام را نیز گویند بسر دو ناخن انگشت دست چنانکه بدرد آید

نیلگری کردن - کنایه ازسبز رویانیدن باشد

نیلگون پردها -کنایه ازآسمانها است

نیلگون خیام - باخای نقطه‌دار بمعنی نیلگون پردهاست که کنایه از آسمانها باشد

نیلگون وطا - بکسرواو بمعنی نیلگون خیام است که کنایه ازآسمانها باشد

نیلوپر - با بای فارسی بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر بیرون می‌آورد و باز با آفتاب فرومیرود وگویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر درمیان نیلوفر در میان نیلوفر درمی‌آید و صباح که نیلوفر از آب برمیآید و دهان میگشاید آن مرغ میپرد ومیرود و شب ازآب هیچ زحمت نمیکشد

نیلوپرك - بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف

نیلوپل - بالام بروزن و معنی نیلوپر است

نیلوفل - با فا بروزن و معنی نیلوپل است‌که گلی باشد معروف

نیله - بر وزن حیله عصاره و فشارده نیل را گویند ونیلج معرب آنست

و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف و بیشتر بر اسب و استر اطلاق کرده‌اند

نیلی بحر - کنایه از آسمان است

نیلی پرده - بمعنی نیلی بحر است که کنایه از آسمان باشد

نیلی حقه - بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد

نیلی دوایر - بفتح دال ابجد کنایه از آسمانها باشد

نیم - بروزن میم معروف است که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است

نیماد - بروزن بیداد بمعنی تمیز است و آن قوتی باشد که فرق میان حق و باطل باو میسر شود

نیم اشکی - بکسر همزه و سکون شین نقطه‌دار و فتح کاف و نون بتحتانی کشیده نام حلوائی است که به نیم شکری شهرت دارد

نیم ترك - بفتح فوقانی و سکون رای بی نقطه و کاف کلاه خودرا گویند و آن کلاهی باشد از آهن که درروزهای جنگ برسر نهند

نیم تن - بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه وارخالق را گویند

نیم چرخ - بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای نقطه‌دار کمان تخش را گویند و آن نوعی از کمان است

نیم جو سنگ - سنگی را گویند که بوزن نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد

نیمچه - بفتح جیم فارسی جامه و بالا پوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه راهم میگویند

نیم خانه مینا - کنایه از آسمان است

نیم خایه - با خای نقطه‌دار بروزن بیل پایه گنبد و گنبدی را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد

نیم دست - بفتح دال ابجد بروزن نیم بست مسند کوچك را میگویند چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد

نیم دینار - و نیمه دینار کنایه از لب معشوق است

نیم راست - با رای بی نقطه بالف کشیده و بسین سعفص و تای قرشت زده نام پرده ایست از موسیقی

نیم روخاکی - بکسر میم در اصطلاح یك طرف روی را بر زمین گذاشتن باشد

نیم روز - معروف است یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بردایره نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا پرآب دید دیوانرا فرمود تا خاك بریزند در

نیم روز برخا کش کردند وبعضی گویند خسرو چین تا نیم روز آنجا را لشرگاه کرده بود و وجوهات دیگرنیز دارد و نام پردهایست ازموسیقی ونام لحن بیست و نهم است ازسی لحن باربد

نیم سفته - معروف است که نیم سوراخ کرده شده باشد وکنایه ازسخن ناتمام وسربسته هم هست و تراوش اندك را نیز گویند

نیم شکری - نام حلوائی است مشهور بنمك شکری

نیمق - و نیمقا با قاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند وآن گلی است معروف

نیم کاره - باکاف بروزن شیرخواره بمعنی شاگرد باشد ومزدور را نیز گویند و هرچیز ناتمام راهم گفته اند

نیم لنگ - بکسرلام وسکون نون وکاف فارسی قربان را گویند و آن جائی باشد که کمان رادرآن گذارند و برکمر بندند وبعضی ترکش وتیردانرا نیز گفته اند وبمعنی کمان هم بنظر آمده است و یك عدل بار را نیز گویند که نیمه خروار باشد و بمعنی خوب وخوش و زیبا هم هست

نیمور - بروزن طیفور آلت تناسل را گویند

نیمه - بروزن هیمه نصف هرچیز را گویندو برقع را نیز گفته اندوآن چیزیست که برروی پوشند

نیم هلال - بکسرها کنایه ازلب

معشوق است

نیناد - با اول بثانی رسیده و نون بالف کشیده وبدال زده بمعنی صبر باشد وآن مقاومت نفس است باهوا

نینوی - بضم نون دویم بروزن بی موی بفرس قدیم نام قصبهٔ موصل باشد و نام شهری که یونس علیه السلام به آنجا بجهت دعوت کردن مردم آن شهررفته بود و وقوع بطن ماهی در آنجا شد و بمعنی کره و مسکه هم هست که بعربی زبده خوانند و بحذف تحتانی هم بنظر آمده است که بروزن لیمو باشد

نی نهاوندی - نام داروئی است که عربان قصب الزریره خوانند و آن نی باریکی است مانند قلم و باریکتر ازقلم و آن تیره رنگ و تلخ میباشد معده وجگر را نافع است

نینیا - بکسر هردو نون بروزن کیمیا بلغت سریانی نانخواه را گویند و آن تخمی است که برروی خمیرنان پاشند و اجواین همان است

نیو - بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه ودلاور و بهادر باشد و بمعنی ناودان هم آمده است و بکسر اول وضم ثانی بمعنی راست باشد که نقیض کج است

نیواد - بروزن میعاد بمعنی شجاعت باشد و آن حالتی است که مردم بسبب آن قوی دل شوند

نیوار - بر وزن دیوار مابین

زمین و آسمانرا گویند و بعربی جوّ خوانند

نیواره - با ثانی مجهول بروزن بیچاره چوبی باشد که خمیر نانرا بدان پهن سازند

نیوباریدن - بفتح اول و ثانی بمعنی نه انباشتن و پرنکردن وفرونبردن و نیفکندن باشد چه اوباریدن بمعنی فرو بردن و پرکردن وانباشتن وافکندن است و مذکور شد که هرگاه نون مفتوحه برسر کلمهٔ که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزله لای نفی است و آن همزه بیای حطی تبدیل می‌یابد

نیوتش - بکسر اول وفتح تای قرشت بروزن پیشکش جماع و مجامعت را گویند

نیوتور - با تای قرشت بروزن فیل‌زور بمعنی کبر و غرور باشد وآن بزرگ داشتن‌است نفس خودرا ودیگران را خرد شمردن

نیور - بروزن زیوربمعنی کائنات باشد و کائنات درلغت بمعنی حاصلات باشد یعنی آنچه درعالم حاصل شود

نیوراد - با رای قرشت بروزن دیوزاد بمعنی انتظام باشد و آن حالتی است مر نفس را که تقدیر و تربیت امور میکند

نیورنیوار - بکسر رای بی‌نقطه درچهارم بمعنی کائنات جو است یعنی چیزهائی که درمیان زمین و آسمان بهم میرسند همچو قوس و قزح و شُهب ونیازك و ذوات‌الاذناب وبرف وباران و مانند آن چه نیور بمعنی کائنات ونیوار بمعنی جوّ باشد

نیوساد - بکسر اول وسین بی‌نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پاینده و بی‌زوال است و در عربی بقاء بالله خوانند

نیوسوم - باسین بی‌نقطه بروزن ریگ بوم شره و حرص بسیارباشدبرچیزی خوردن

نیوش - بکسر اول و ضم ثانی وسکون ثالث و شین قرشت امربشنیدن باشد یعنی گوش‌کن و بشنو و شنونده را نیزگویند که فاعل شنیدن است

نیوشان - بکسر اول‌وشین بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده‌است و فهم‌کننده و یادگیرنده را نیزگویند

نیوشد - بر وزن فروزد بلغت زند وبازند بمعنی آموزد ویادگیردباشد که‌از آموختن‌ویادگرفتن است ودرفارسی یعنی‌گوش کند وبشنود

نیوشنده - بکسر اول بروزن فروزنده‌گوش‌کننده و شنونده را گویند

نیوشه - بکسر اول وفتح شین نقطه‌دار گوش فرا داشتن باشد بحدیثی و آن کسی را گویند که چون دوشخص باهم آهسته حرف زنند اوبجهت شنیدن گوش خودرا دراز کند یا ازپس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشانرا بشنود و بجائی که نباید گفت بگوید و این معنی را بعربی استراق سمع خوانند

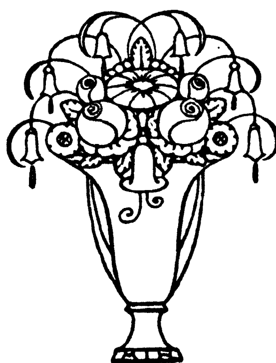
نیوشیدن - بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی شنیدن وگوش کردن باشد وبمعنی جستن وطلبیدن وتفحص وتجسس نمودن هم آمده است

نیوند - بکسر اول بروزن ریوند بمعنی فهم باشد و آن حصول معانی است مرنفس انسانیرا و دوائی هم هست که آنرا حرمل عای گویند وآن نوعی ازسداب کوهی است

نیوندمریم - نوعی از حرمل است که هزاراسفند باشد وبعربی حب المغاب خوانند بکسرمیم و سکون حای بی نقطه

نیوه - با ثانی مجهول بر وزن لیوه بمعنی ناله و افغان وخروش وگریه ونوحه باشد

نیوۀچمینه - بفتح جیم فارسی بروزن میوه شبینه بمعنی خلع باشدوآن حالتی است مرنفس انسانیرا که باختیارخود هرگاه خواهد ازین بدن عنصری جداشود و باز هروقت که خواهد بتن پیوندد



گفتار بیست و ششم

از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد وسی و سه لغت و کنایت

بیان اول

در واو با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

وا - بمعنی آش است همچو ماستوا یعنی آش ماست و بعربی باج میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند وانگوئی یعنی بازنگوئی و واگفت یعنی باز گفت و گاهی بجای با گفته میشود چنانکه گویند واتو میگویم یعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند و گاهی در محل تأسف خوردن کفهای دست خود برهم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند در را وا کن یعنی در را بگشا و بمعنی رجعت هم هست چه هرگاه گویند واده مراد آن باشد که

پس بده و بمعنی دورهم بنظر آمده است که نقیض نزدیك باشد

وابا - بروزن بابا قوت فهم را گویند

وابردن - بفتح بای ابجد بروزن واکردن پهن کردن خمیر نان باشد بجهت لواش پختن

وات - با اول بثانی کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی بوستین هم هست

واتر - بفتح فوقانی بروزن مادر بمعنی دور تر باشد چنانکه گویند پای واتر نهاد یعنی پارا دورتر گذاشت

واتگر - با تای قرشت بروزن دادگر بمعنی سخنور و شاعر وقصه‌خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رودخانهٔ هم هست

واج - بروزن عاج امر بگفتن باشد یعنی بگوی و بعربی قل میگویند

واجار - بروزن ومعنی بازار است که عربان سوق میگویند

واجد - بروزن ماجد بلغت اهل یمن ابلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی باینده و باقی را گویند

واچیدن - باجیم فارسی بروزن باشیدن بمعنی چیز از روی دورکردن و ریختن بساط شطرنج و دانه بمنقار چیدن مرغ و بدست برچیدن چیزیرا

واخ - با خای نقطه‌دار بروزن کاخ بمعنی یقین است که دربرابرگمان باشد و کلمه‌ایست که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید ویا لذّت یافتن ازچیزی برزبان رانند و درمحل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند وگویند و بمعنی راست و درست هم بنظر آمده است

واخیدن - با خای نقطه‌دار بروزن نادیدن بمعنی ازهم جدا کردن وجدائی نمودن باشد

واخیده - با خای نخذ بوزن نادیده پشم و پنبه حلاجی کرده را گویند و بمعنی ازهم جدا کرده هم هست

واد - بروزن ومعنی باد است که بعربی ریح گویند چه درفارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند و بمعنی پسرهم آمده است که درمقابل دختر باشد

وادارنگ - با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی‌نقطه وسکون نون وکاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه‌ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند

واده - بروزن ساده بمعنی اصل و بنا وماده هرچیز باشد و خروشیدن بخودستائیرا نیزگویند

وادیاب - بکسر ثالث بروزن فاریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد

وادیان - بروزن ومعنی بادیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند

وادی‌ایمن - وادی مقدس را گویند وآن بیابانی و صحرائی است که درآنجا ندای حق سبحانه وتعالی بموسی علیه‌السلام رسید

واديج - بروزن ومعنی بادیج است وآن آستینی باشد که از پارچهٔ سفید وآبی وغیره قلمی آجیده کنند و شاطران وپیاده روان مانندساق‌چاقشور برپای کشند وجفت وچوب بندی رانیز گویند که تاك انگور را بر بالای آن اندازند و جائیرا نیزگویند از تاك که انگور ازآن روید و جائیکه انگوراز آن آویزند وبعضی خمی را گفته‌اند که انگور درآن ریزند بجهت سرکه شدن

وادی‌عروس - نام وادی‌است یعنی بیابانیست در راه کعبه

وار - بسکون‌رای قرشت بمعنی شبه ومانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند ورسم وعادت را نیزگفته‌اند و بمعنی بازهم‌هست که کرت ومرتبه باشد چنانکه‌گویند یکوار و دووار یعنی‌یکمرتبه و دومرتبه وبمعنی بسیار ومکررهم‌هست چنانکه وارها گفته‌ایم یعنی بارها وبسیار و مکرر گفته‌ایم و بار شتر و خر را نیزگویند همچوخرواری گندم وشترواری جو و بمعنی مقدارهم آمده است همچو یك جامه‌وار ویك کلاه‌وار یعنی‌بقدریك جامه ویك‌کلاه وبمعنی لیاقت‌هم گفته‌اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه ولایق‌گوش وبمعنی مهرومحبت‌هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی‌هست باشد که نقیض نیست است وامر برفتن هم‌هست یعنی برو

وارث‌داود - کنایه از سلمان علیه‌السلام است

وارخد - بفتح ثالث وسکون خای نقطه‌دار ودال بی نقطه مردم‌کاهل وتنبل را گویند

واردن - بفتح دال ابجد بروزن خارکن چوبی است که دوسرآن باریك و میان آن گنده میباشد و خمیر نانرا بدان تنك سازند و عربان ثوبنا با ثای مثلثه ونون بروزن هویدا میگویند

وارغ - بکسر ثالث بروزن‌فارغ بمعنی برغ است وآن بندی باشد که‌در پیش آب از چوب وگل بندند و لخیم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بضم ثالث وفتح ثالث هم آمده است و چوب بندی و جفت انگور را نیز گفته اند

وارن - بفتح ثالث بروزن‌قارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد وبازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث‌هم باین معنی‌است وبضم ثالث‌مخفف وارون است که بازگونه باشد و بعربی عکس‌گویند

وارنج - بروزن ومعنی آرنج است که بندگاه میان ساعد وبازو باشد و عرباق مرفق گویند

وارون - بروزن قارون‌معروف است که بازگونه و برگشته باشدوعربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارك هم گفته اند

وارونه - بفتح نون در آخر بمعنی برگشته و بازگونه و معکوس و مقلوب باشد وبدبخت وشوم ونامبارکرا نیز گویند

واره - بروزن چاره بمعنی وار است که شبه و مانند و رسم وعادت وکرت ونوبت و مرتبه و بسیار ومقدار و خداوند و صاحب باشد وبمعنی فصل و موسم نیز آمده است

واری - بر وزن گاری بمعنی همچو باشد چنانکه گویند گل واری یعنی همچوگل و نبات واری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشودوگاهی وارینه هم میگویند بروزن پارینه وهمین معنی دارد

واژ - بسکون زای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه زبر دست از پادشاه زیردست میگیرد

واژغ - بفتح زای فارسی و سکون غین دار انچه از درخت خرما برند و بضم اول نیز درست است و باین معنی بازای هوز هم گفته اند و انچه بدان تاك انگوررا بندند و باین معنی بارای قرشت هم آمده است

واژگون - با زای فارسی بروزن و معنی بازگون است که برگشته و وارونه و شوم و نا مبارك باشد

واژگونه - بروزن ومعنی بازگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارك باشد

وازنیج - بازای هوز و نون بروزن ماربیچ ریسمانی را گویند کهدر ایام جشن و عید ها ازجائی آویزند و برآن نشسته درهوآیند وروند

واژون - بازای فارسی بروزن و معنی وارون است که بر گردیده و عکس وقلب باشد

واژونه - بازای فارسی مخفف واژگونه است که بمعنی بر گشته و معکوس و مقلوب ونامبارك باشد

واژه - بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است و آن از دو حرف بازیاد مرکب میشود

واژیان - بازای فارسی و یای حطی بروزن آسمان بمعنی خاصان و بزرگان و خاصگان باشد

واس - بروزن داس خوشهٔ گندم را گویند

واسطهٔ عقدنجوم - بکسر عین بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است

واشامه - با اول وشین نقطه‌دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی روپاك و معجری باشد که زنان برسراندازند

واشکرده - بسکون شین نقطه دار بروزن کارکرده بمعنی چست و چابك و ساخته وپرداخته باشد

واشنگ - بکسر شین نقطه دار وسکون نون وکاف فارسی چوبك‌زن را گویند که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد

واشه - بروزن ومعنی باشه‌است و آن پرندهٔ باشد مانند باز لیکن‌ازباز کوچکتر است

واف - بروزن‌قاف بلبل‌را گویند و بعربی عندلیب خوانند ومعنی‌خواننده هم آمده است

واق - بروزن طاق درختی است که صباح بهار وشام خزان کنند وبعضی بیشه وجنگلی را گفته اند که آن درخت درانجا میباشد و گویند ثمر و بار آن درخت بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد وسخن کند و گویند درانجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینگان در انجا بسیار باشد و انرا واق واق و واق هم میگویند و نام پرندهٔ هم هست و وزق وغوك را نیز گفته‌اند وبعضی گویند صدای وزق است

واك - بسکون کاف پرنده ایست کبودرنك و اکثر درکنار های آب نشیند ومعرب آن واق است

وال - بروزن و معنی بال است که نوعی ازماهی بزرك فلوس دارباشد و نام رودخانهٔ هم هست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد

والا - بروزن ومعنی بالا است که قدوقامت و بلندی وقدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی ازبافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند

والاد - بسکون دال بروزن آباد بمعنی سقف وپوشش خانه باشد وقالب وکالبد طاق وگنبدرا نیزگویند وعمارت گلین و عمارت رنگین نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی دیواری راگفته‌اند که از خشت پخته وسنك سازند وبعضی دیگرهرمرتبه و چینهٔ دیوارگلین‌را گویند که بربالای هم گذارند و گلی را نیز گفته‌اند که درعمارت کردن بکار برند و بمعنی پی و بنیاد دیوار هم بنظر آمده است

والادگر - بفتح کاف فارسی و و سکون رای قرشت بنا وعمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز ودای گر را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد واورابعربی رهاص خوانند بکسر رای بی نقطه وهای مشدد بالف کشیده وصاد بی نقطه

والان - بروزن نالان بادبان‌را گویند که رازیانه باشد

والانه - بروزن کاشانه ریش و جراحت راگویند

والغونه - باغین نقطه‌داربروزن وازگونه سرخی وغازهٔ زنانرا گویند و بعضی سرخی و سفیداب راگفته‌اند

والوچانیدن - با جیم فارسی بروزن واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو وحرف زدن شخصی را بطریق آنشخص واگفتن

واله - بفتح ثالث و خفای ها بروزن لاله بمعنی دویم والا است که نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد و خشینهٔ سفید را نیز گویند و آن پارچه‌ایست سفید و خودرنك که آنرا سفید نکرده باشند وهمچنان سفید بافته شده باشد و بمعنی سراب هم هست وآن چیزی باشدکه در صحراها از دور بآب‌میماند و بمعنی زاری‌کردن ومبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهورها در عربی حیران و بیخود و سرگشته از افراط عشق ومحبت راگویند

والیس - با ثالث بتحتانی کشیده وبسین بی نقطه زده نام حکیمی است که انیس وجلیس اسکندر بود

والی سپهر پنجم - کنایه از کوکب مریخ است و او درآسمان پنجم می باشد

وام - بروزن لام بمعنی قرض ودین است ورنگ ولون وشبه ومانند را نیز گویند و معنی دویم را که رنگ ولون وشبه و مانند باشد بدان ترکیب استعمال نکرده‌اند

وامران - بکسر ثالث بروزن حاضران گیاهیست که از ملك چین آورند و ماميران هم گویندش سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند

وامزمین - کنایه ازذره خاکی است که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزله قرضی است آدمیرا از زمین

وامق - بروزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصهٔ وامق وعذرا مشهور است ویکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست وآن داوی باشدکه بریازده کشند

وامی - بروزن جای قرضدار ودرمانده وعاجز را گویند

وان - بروزن کان نام شهریست از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز میگویند و بمعنی نگهبان ونگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو گله‌وان و دشت‌وان و فیل‌وان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود

وانج - بسکون نون وجیم غله‌ایست که آنرا بعربی عدس میگویند

وانکونتن - باکاف و نون دیگر و تای قرشت بروزن آرزوشکن بلغت زند وپازند بمعنی گرفتن باشد

وای - بروزن لای چاهی را گویندکه زینه یاپایها بر آن ساخته باشند تا بآسانی بته رفته آب بردارند و بمعنی گمراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل آزاری ودردی و المی بر زبان آید و بمعنی اول والی بروزن نالی هم دیده شده است

وایا - باتحتانی بالف کشیده بمعنی مراد و مقصد و حاجت وضروری باشد وبمعنی گشاده هم آمده است

وایاوای - با واو بالف کشیده و بتحتانی زده شور و غوغای واقعه زدگانرا گویند

وایج - بروزن خارج چوب بندی و جفتی را گویند که بجهت تاك انگور سازند .

وایست - بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه وفوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت ومراد ومقصد و ضروری است

وایه - بروزن سایه بمعنی وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلوب است

وایبج - بروزن بادیج بمعنی وایج است که جفت وچوب بندی تاك انگور باشد

بیان دویم

در واو باباي ابجد مشتمل بر سه لغت

وباسك - باسین بی‌نقطه‌بروزن اتابك خمیازه و دهان دره را گویند وبعربی ثوباء خوانند

وبر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت جانوری است شبیه بگربهٔ کبود لیکن‌دم ندارد وازپوستش پوستین سازند ودرعربی بمعنی پشم باشد مطلقاً اعم از پشم گوسفند و شتر و غیره ونام رستنی هم هست

وبردك - با را ودال بی نقطه وکاف بمعنی چیستان استکه بعربی لغز گویند حرکت این لغت معلوم نبود

بیان سیم

در واو باتای قرشت مشتمل بر چهار لغت

وت - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پوستین باشد

وتك - بفتح اول وثانی وسکون کاف نام مرغی است از تیهوکوچکتر وخوش خط وخال میباشد وبعربی سلوی وبترکی بلدرچین گویند

وتگر - بفتح اول و سکون ثانی وکاف فارسی مفتوح برای بی‌نقطه زده پوستین دوز را گویند چه وت بمعنی پوستین باشد

وتگژ - بفتح‌اول وثالث وسکون ثانی وزای فارسی دانه و تخم انگور را میگویند

بیان چهارم

در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

وجارش - بکسر اول بر وزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی کدازش وکاهیدن وضعیف ولاغر شدن باشد

وجر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی آنرا در کنزاللغت دستور حاکم شرع در مسئلهٔ شرعی نوشته بودند وباین معنی باجیم فارسی هم آمده است

وجرگر - بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت مفتی وفتوی دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است

وجنك - بر وزن نغزك منقار مرغانرا گویند

وجود ساز معادن - کنایه از آفتاب عالمتاب است

بیان پنجم

در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

وچر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستورحاکم شرع است در مسائل شرعی

وچرگر - بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن قلندر بمعنی مفتی وفتوی دهنده باشد چه وچر بمعنی فتوی آمده است و پیغمبرورسول را نیزگویند

بیان ششم

در واو با خای نقطه‌دار مشتمل بر ده لغت

وخر - بفتح اول و ثانی وسکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد

وخش - بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت مرضی و علتی است که در دست و پای اسب و خر بهم میرسد و بدان سبب لنگ میشوند وآنرا اوفه هم میگویند وبفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی آغاز و ابتداهم بنظر آمده است

وخشت - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام روز چهارم است ازخمسهٔ مسترقهٔ قدیم

وخشور - بفتح اول بر وزن دستور پیغمبر و رسول را گویندوبضم اول هم آمده است

وخشورپند - بفتح اول و بای فارسی بروزن رنجورمند بمعنی شریعت باشد یعنی شرعیکه پیغمبران قراردهند و با بای ابجدهم درست است

وخشورنهاد - بکسر نون وهای بالف کشیده و بدال زده بمعنی وخشور بند است که شریعت پیغمبران باشد

وخشی - بر وزن وحشی نام جامه‌ایست خوش قماش ولطیف

وخشیرك - بفتح اول و سکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده ورای بی‌نقطه مفتوح بکاف زده درمنه خراسانی باشد مشهور بدرمنه ترکی ومعرب‌آن وخشیرق است

وخشینه - بر وزن پشمینه نام مرغی است سفید که دربهار پیدامیشود و در باغها میباشد و هرچیز سفید را نیزگویند و سفیدهٔ صبح راهم گفته‌اند وبمعنی اول بجای نون شین نقطه‌دارهم بنظر آمده است

وخ وخ - بفتح هردو واو و سکون هردوخا کلمه‌ایست از توابع و آنرا در محل انتعاش طبیعت و دروقت دیدن وشنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند

بیان هفتم

در واو با دال ابجد مشتمل بر چهار لغت

ود - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رد است که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی گرمهم بنظر آمده است که درمقابل سرد است

وداغ - بفتح اول وثانی بالف کشیده و بغین نقطه‌دار زده آنش را گویند که بعربی نارخوانند

ودخین - با خای نقطه‌دار بروزن بروین جانوری است آبی ودندان‌دارد و گردنی دارد باریك ودراز و پیوسته درآبهای شور و ناصاف و تیره میباشد

گویند نابینا است وچشم ندارد وبهندی بوبو میگویندش

ودع - بفتح اول وثانی‌وسکون عین بی‌نقطه سفید مهره را گویند وآن نوعی ازصدف است که عوام گوش‌ماهی میگویند و بعضی گفته‌اند که مهره ایست سفید و از دریا برمیآید وآنرا بفارسی کجك میخوانند و توتیای اکبر همان استآنرا بسوزند و در داروهای چشم بکاربرندگویند عربی است

بیان هشتم

درواو بارای بی‌نقطه مشتمل برهشتادوشش لغت وکنایت

ور - بفتح اول و سکون ثانی سبق و تخته اطفال را گویندکه معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه فلانی فلانه چیز ور میدهد یعنی تعلیم میدهد و درس

میگوید وبمعنی گرمی وحرارتهم آمده است و مخفف واگر هم‌هستچنانکه ،

ور تو باشی مرا نباشد غم

یعنی واگر توباشی و با جمیع معانی

مترادف است با بر چه درفارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابد و افاده معنی صاحب وخداوند ودارنده هم میکند وقتی که باکلمهٔ ترکیب شوده‌چو دانشور و تاج ور و بارور و امثال آن وبلغت زند و پازند سینه را گویند که عربان صدرخوانند

ورا - بروزن سرا مخفف اورا باشد چنانکه گویند وراببین که باماچها میکند یعنی اورا به بین و ورابده یعنی اورا بده

ورارود - با رای بی‌نقطه و واو مجهول بر وزن غم آلود ترجمهٔ ماوراءالنهر است وآن ملکی است‌مشهور

وراز - بضم اول بروزن‌ومعنی گراز است که خوك نرباشد وبفتح‌اول وتشدید ثانی هم باین معنی گفته‌اند

ورازود - بفتح اول و همزه بروزن نمك‌سود بمعنی وراروداست که ماوراءالنهر باشد

وراغ - بفتح اول وثالث بالف کشیده و بغین نقطه‌دار زده بمعنی شعله آتش و روشنی و فروع وتابش آن باشد

ورام - بر وزن سلام چیزهای سهل وسبك وکم وزن را گویند و نام شهری باشد از ملك ری که بورامین اشتهار دارد

ورانبر - بفتح اول و همزه و بای ابجد بروزن سمندر بمعنی‌آنطرف وآنجانب وآن سو باشد

ورای پست و بلند - یعنی برتر وبالاتر اززمین و بیرون زمین وآسمان را نیزگویند که عالم لاهوت و عدم باشد

ورپوشنه - بفتح اول وسکون ثانی وبای فارسی بواو کشیده وبشین نقطه‌دار زده و نون مفتوح چادر و روپاك و مقنعه زنان باشد

ورپوشه - باشین‌نقطه‌دار بروزن پسکوچه بمعنی ورپوشه است‌که روپاك‌و چادر و مقنعه باشد

ورت - بفتح اول وسکون ثانی وتای قرشت بمعنی برهنه وعریان باشد و بضم اول هم بنظر آمده است

ورتا - با تای قرشت بروزن فردا بلغت زند و پازندگل را گویندو بعربی ورد خوانند

ورتاج - بروزن کجواج آتش پرست و آفتاب پرست باشد و بعضی گویند گلی است سرخ رنگ چون آفتاب بسمت رأس رسد بشکفد وآنرا خبازی و نان کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد و بهرطرف که آفتاب گردد برگهای آنهم میگردد وگل نیلوفر را نیزگفته‌اند وگلی هم هست که آنراگل آفتاب پرست میگویند

ورتیخ- بروزن تدریج پرنده‌ایست شبیه به تیهو ولیکن ازتیهوکوچکتر است و آنرا بعربی سلوی وسمانی وبفارسی کرك و بترکی بلدرچین گویند و بمعنی آستان درخانه هم بنظر آمده است

ورج - بفتح اول و سکون

ثانی و جیم بمعنی قدر ومرتبه وبزرگی وشأن وشوکت باشد و بمعنی کندن و برکندن و بمعنی سخت هم هست که در برابرسست است وبکسر اول هم آمده است و بکسر اول و فتح ثانی نام گیاهی است که آنرا اکر ترکی خوانند

ورخج - بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه‌دار وجیم زشت و زبون و پلید وکریه منظر را گویند وباجیم فارسی هم آمده است

ورخچی - بروزن بلشتی بمعنی زشتی وزبونی و پلیدی باشد

ورد - بکسر اول و سکون ثانی ودال ابجد بمعنی شاگرد و مرید باشد و در عربی کار هرروزی ودایمی وبسوی آب آیندگان و تشنگان ونوبت آب دادن شتر را گویند

وردان - بکسر اول و با دال ابجد بروزن کرمان دانهای سخت را را گویند که از اعضای آدمی برمیآید و بعربی ثولول میگویند وبمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگردو مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید است

وردك - بفتح اول بروزن زردك جهاز عروس را گویند یعنی اسبابیکه با او بخانهٔ شوهر برند

ورده - بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد هر دوسر باریك و میان گنده که خمیر نانرا بدان پهن سازند و چوبی را نیز گویند که چرخ برآن گردد وبعربی محور خوانند

وردوك - بروزن مفلوك خانهٔ را گویند که با چوب و علف پوشیده باشند وجهاز عروس را نیز گفته اند

وردوکه - بفتح اول و کاف آخر بمعنی اول وردوك است که خانهٔ علفی باشد

ورده - بفتح اول وثالث مطلق برج را گویند عموماً و برج کبوتر را خصوصاً

ورديج - با جیم ابجد بروزن سرییج بمعنی ورتیج است که پرندهٔ کوچك‌تر از تیهو باشد که عربان سلوی وترکان بلدرچین میگویند

ورز - بفتح اول و سکون ثانی وزای نقطه‌دار بمعنی حاصل کردن باشد وکشت وزراعت را نیزگویند وهرصنعت و حرفت وکار باشد عموماً و صنعت دباغت را گویند خصوصاً و نام رودخانه ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را نیزگویند و بمعنی پیایی کاری کردن هم آمده است وبعربی اومان خوانند ومرز را نیزگفته اند و آن زمینی باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل ورزیدن باشد همچو آب ورز که شنا کننده است وامر باین معنی هم هست

ورزاو - بروزن چرخاوگاویرا گویند که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت

ورزرود - با رای قرشت و دال بروزن گرمسود رودخانهٔ ماوراءالنهر را گویند و ماوراءالنهر را نیزگفته‌اند

که ترکستان باشد

ورزش - بروزن ارزش بمعنی ملکه کردن وورزیدن باشد

ورزکار - باکاف بروزن شرمسار برزگر وزراعت کننده را گویند

ورزکاو - گاویرا گویند که بدان زمین زراعت را شیار کنند

ورزگن - باکاف فارسی بروزن کرگدن کوزهٔ پرآب را گویند

ورزم - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ومیم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نارگویند

ورزه - بروزن هرزه بمعنی حاصل کردن وکشت و زراعت نمودن وصنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند

ورزی - بروزن درزی مزارع و زراعت کننده را گویند

ورزیده - بروزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیاری در کار داشته باشد و چیزیرا نیز گویند که بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست و امثال آن

ورس - بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی مهار باشد و آن ریسمانی و چوبی است که بربینی شتر کنند و بند ریسمانی و رشته ریسمانی را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زردرنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه بنبات کنجد باشد و جامهٔ که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و آنرا بعربی خص خوانند بضم خا وسکون صاد بی نقطه ورنك زردرا نیز گویند و بضم اول وسکون ثانی ثمر ومیوه و بارسرو کوهی باشد و بعربی ابهل خوانند

ورساخیدن - باخای نقطه دار بر وزن ترسانیدن بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان برچیزی مالیدن

ورساز - بازای نقطه‌داربروزن شهناز نام جائی ومقامی وولایتی است و مردم ظریف و مقطع و آراسته را نیز گویند و صاحب وخداوند سار راهم میگویند چه‌وربمعنی صاحب وخداوندهم آمده است

ورستاد - بفتح اول وثانی وسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده وبدال زده اوقات گذری باشد که بجهت مردم نامراد و طالب علم مقرر سازند وبعربی وظیفه گویند

ورستان - بفتح اول وثانی و فوقانی بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقاً ازهر پیغمبر که باشد و بکسر ثانی بروزن همکنان هم هست و باین معنی باشین دار و نون هم آمده است

ورسن - بفتح اول وثالث بروزن مخزن بند ریسمانی و ریسمان و رسن را گویند

ورسنگ - بفتح اول و ثالث بروزن خرچنگ بمعنی عجیب و معتبر

و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نماید و آن درآدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد و پاسنگ ترازو را هم میگویند

ورسیج - بروزن تدریج بمعنی آسمانه وسقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه‌را نیز گفته اند وشواهدی که آورده اند نیز دلالت باین معنی میکند

ورشان - بفتح اول و ثانی و شین نقطه‌دار بروزن سرطان پرنده‌ایست که آنرا بفارسی مرغ الهی گویند وآن کبوتر صحرائی است وعربی است

ورشتاد - باشین و تای قرشت ودال بروزن و معنی ورستاد است که وظیفه و روزمره باشد

ورشتن - باتای قرشت بروزن قلمزن بمعنی شستن وشست وشو دادن باشد

ورشك - بروزن چشمك پارچه و جامه وکیسهٔ را گویند که درآن دارو بندند وکنند

ورشنان - بانون بروزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقاً ازهر پیغمبر که باشد

ورشیم - بروزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول وجزو اول

ورطوری - باطای حطی بروزن مموری گیاهی است که درکوهستانها و ریگستانها روید وجمیع مرضهای سوداویرا نافع است و بعضی گویند نوعی از کندنای کوهی است

ورغ - بفتح اول وسکون ثانی و غین ونقطه داربندی را گویند که ازچوب و علف وخاك وگل در پیش رودخانه ها بندند وفروغ وروشنی را نیز گفته اند وبکسر ثانی هم آمده است و بضم اول وثانی بمعنی تیرگی وکدورت باشد

ورغست - باغین نقطه‌دار بروزن بدمست گیاهی باشد مانند اسفناج وآن بیشتر در کنار های جوی آب روید و درآشها کنند وخورند

ورفان - بفتح اول وثانی مشدد وفای بالف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع وشفاعت کننده باشد یعنی درخواست کنندهٔ جرم وگناه

ورقا - بفتح اول وقاف بروزن بریا کبوتر خاك رنگ را گویند و گویند عربی است

ورق آفتاب - کنایه ازرخساره محبوب و معشوق باشد

ورق باد - بکسر قاف و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان خوانند

ورق گردانیدن - کنایه از عوض وبدل کردن مهرومحبت باشد بقهر وکین ویا برعکس و کنایه از تغییردادن اوضاع و اسلوب هم هست

ورقه - بفتح اول وقاف وسکون ثانی نام عاشق گل شاه است و در عربی بمعنی کریم و خسیس هر دو آمده است

ورك - بفتح او و ثانی بروزن

نمك نام‌خاریست‌که آنرا سوزند و آتش آن بسیار تند وتیز می‌باشد خصوص‌برای نان پختن و بریان در تنور گذاشتن و در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن‌بر سرین باشد

ورکار - بفتح‌اول بروزن‌پرکار هرمیوه که درخت ندارد وبوته و بیاره دارد همچو خربزه و هندوانه و خیار وکدو وبادنجان ومانندآن

ورکاك - باکاف بروزن افلاك مرغی است درنده وآنرا شبر گنجشك خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است

ورکتا - باکاف و تای قرشت بروزن‌کربلا بلغت زند وپازند استخوان را گویند

ورکو - بفتح اول وسکون‌ثانی وکاف بواو مجهول کشیده نام شهری است که‌آن بربالای کوه واقع شده‌است واز چهارطرف آن چشمهای‌آب‌روانست وباکاف فارسی بمعنی برگو باشد که‌امر برگفتن است یعنی بگو

ورکوشی - بروزن سرگوشی گوشواره درازیرا گویند که تا بدوش برسد

ورکوه - باکاف بروزن‌اندوه بمعنی ورکو است و آن شهری باشد از عراق عجم مشهور بابرقوه

ورل - بفتح اول وثانی وسکون لام جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها بآن است که سر سقنقور باریك وکشیده و رنگش زرد وسفید وسیاه بهم آمیخته و پوستش‌نرم واملس میباشد واز نزدیك رودنیل‌آورند وسر ورل پهن و رنگش زرد بسرخی مایل و پوستش درشت و خشن میباشد و در همه خرابها و بیابانها هست

ورل‌ماهی - بامیم بروزن‌سحر گاهی جانویست شبیه بسوسمار هم‌درآب وهم درخشکی میباشد وآنرا بروی‌سقنقور خوانند

ورمال‌زدن - بفتح زای‌نقطه‌دار کنایه از گریختن باشد از ترس‌جان

ورمال‌کردن - بفتح‌کاف‌بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن از ترس جان است

ورمالیدن - بر وزن ترسانیدن بمعنی دامن برمیان زدن و پارچهٔ ازارو آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه از گریختن هم هست

ورماندگی - بروزن درماندگی درد شکم و اوجاع روده و احشا را گویند

ورمن - بفتح اول بروزن‌ارزن بلغت زند و پازند بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو میگویند

ورنا - بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیراست و بمعنی خوب و نیك هم آمده است و بضم اول نیز درست است

ورنامه - بفتح اول‌وآخر‌بروزن و معنی سر نامه است یعنی انچه برسر

کتابت ها نویسند که بشرف مطالعه فلان برسد وبعربی عنوان گویند

ورنج - بفتح اول وثانی وسکون نون و جیم خداوند حرص و شره را گویند

ورنجن - باجیم بروزن قلمزن حلقهٔ باشد از طلا ونقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند انچه بر دست کنند دست ورنجن و انچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند

ورنجه - بفتح اول وجیم بروزن زننده نام مردمی بوده آلانی ازمبارزان لشکر روس و آلان شهری است در ترکستان

ورنجین - باجیم بروزن نمدزین بمعنی ورنجن است که دستینهٔ زنان باشد و بعربی آنرا که بردست کنند سوار و آن را که برپای کنند خلخال خوانند

ورنم نهادن - آن است که شخصی را بکشند و در زیرخاک پنهان کنند و بر بالای آن گل و ریاحین برویانند و کنایه از نظر غایب شدن هم هست

ورواره - باواو درثالث بروزن انگاره بالاخانه و حجره را گویند که بربالای حجره دیگر سازند و غرفه و چارطاق را نیز گفته اند

وروغ - بضم اول و ثالث مجهول بر وزن دروغ بمعنی تیرگی و کدورت باشد و بمعنی آروغ هم آمده است وآن بادی باشد پرصدا وبدبوی که از راه گلو برمیآید

ورهمین - بفتح اول و های هوز بروزن سرزمین نانی باشد که از آرد گندم وجو بهم آمیخته پزند و بعربی علیث باعین بی نقطه ولام بروزن حدیث گویند

وریب - بضم اول بر وزن و معنی اریب است که کج ومحرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بروزن فریب باشد

وریز - بکسر اول بروزن ستیز صمغ درخت انب است و بمعنی گویند اقاقیا است وآن عصاره خاری باشد

بیان نهم

در واو بازای نقطه دار مشتمل بر نه لغت

وزان - بروزن خزان بمعنی جهنده باشد عموما و تموج هوارا گویند خصوصا

وزرانتن - باراى قرشت ونون بروزن صفرا شکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد که درمقابل آمدن است

وزرگ - بضم اول وثانی بروزن ومعنی بزرك است چه در کلام فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند و بعربی عظیم گویند

وزغه - بفتح اول وثانی وغین نقطه‌دار نوعی ازچلپاسه است که عقرب را فرومیبرد وگوشت وی زهرقاتل است اگر درمیان شراب افتد و بمیرد آن شراب‌هم زهرقاتل گردد

وزق - بفتح اول وثانی وسکون قاف معروف است و اورا غوك خوانند وبعربی ضفدع گویند

وزك - بفتح اول وثانی وسکون کاف درخت بده را گویند وآن درختی است که هرگز بارندهد و بعربی عزب خوانند گویند اگر شخصی را زلوبگلو رفته باشد آب برگ آنرا گرفته برحلق اوریزند برآید

وزمه - بفتح اول ومیم وسکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه وزمه‌باد بادی باشد که در آخر زمستان وزد

وزیر - با ثالث مجهول بروزن زریر زردچوبه را گویند وباثالث معروف درعربی بمعنی دستور باشد

وزیری - بروزن امیری نوعی از انجیرباشد و آن میوه‌ایست معروف

بیان دهم

در واو با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت

وژن - بفتح اول وثانی بروزن چمن کثافت ونجاست را گویند

وژنگ - بضم اول بروزن تفنگ توزی باشد جگری‌رنگ که بربالئین تیر یعنی جائیکه پیکان را محکم میکنند به پیچند و فراویز سنجاف جامه وزینت و آرایش پوستین که از پوست سمور وغیرآن بردور دامن وگریبان وسرهای آستین کنند و پیوند وپینه و وصله را نیزگویند که برجامه دوزند وآنرا بعربی رقعه خوانند وبمعنی دویم بفتح اول هم آمده است

وژول - بضم اول بروزن اصول طعم ومزه شور و شوربا را گویند و بجول و استخوان شتالنگ راهم گفته‌اند که عربان کعب خوانند وبمعنی شور وغوغا وتقاضا هم‌هست

وژولنده - بضم اول بروزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا کننده وبرانگیزاننده بجنگ را گویند و بترکی شرباشارن خوانند

وژولیدن - بضم اول بروزن

خروشیدن بمعنی شور کردن باشدوبمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را بجنگ‌هم‌هست

وژوه - بفتح اول وثانی بواو مجهول‌کشیده وبها زده چکیدن باران‌باشد از سقف خانه وامثال آن

وژه - بفتح اول وثانی وجب‌را گویند وآن مقداری باشد ازدست‌مابین انگشت بزرگ و انگشت کوچك و بعربی شبر خوانند

بیان یازدهم

در واو با سین بی‌نقطه مشتمل بر یازده‌لغت

وس - بفتح اول بروزن‌ومعنی بس باشد چه درکلام فارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند و درعربی حسب گویند

وستا - بفتح اول بروزن‌ومعنی استا است که تفسیر زند باشد و آن کتابی است تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی وبمعنی ستایش خالق و خلق‌هم‌هست

وستی - بروزن مستی بمعنی‌شرح و ترجمه باشد چنانکه اگرگویند وستی تجرید یعنی‌شرح تجرید ووستی‌مصحف یعنی ترجمهٔ مصحف

وسد - بضم اول و فتح ثانی مشدد وسکون دال ابجد بمعنی‌بسداست که مرجان باشد و درکتب طبی حجر شجری نویسند چه آن از دریا مانند درخت میروید وآن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان

وسکرده - بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصیرا گویند که‌کارها را زود وجلد وچست کند وبکسراول هم باین معنی و هم شخص جلد وچابك و توانا وصاحب قوت باشد

وسمه - بفتح اول ومیم‌وسکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا درآب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته‌اند برگ نیلی‌است چه‌بعربی ورق‌النیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از حنا است و آنرا حنای سیاه میگویند وجمعی گفته‌اند سنگی است که آنرا با آب میسایند و بر ابرو میمالند سیاه میکنند وبکسر اول درعربی بمعنی داغ و نشان و داغ کردن باشد

وسن - بفتح اول وثانی‌وسکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و درعربی خواب سبك و مقدمهٔ خواب را گویند و بمعنی اول با شین

نقطه‌دارهم آمده است چه درفارسی سین وشین بهم تبدیل می‌یابند

وسناد - با نون بالف کشیده بر وزن هفتاد بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هرچیز باشد وباین معنی باشین نقطه‌دارهم آمده است

وسنگ - بفتح اول وثانی وسکون نون وکاف‌فارسی لیمودارو باشد وآن گیاهی است کوهی که از درزهای سنگ رويد وگل آن بوی لیمومیکند ومعرب آن وسنج است و طبیعت آن گرم و خشك است

وسنی - بفتح اول وسکون ثانی و نون به تحتانی کشیده دوزن که یك شوهر داشته باشند وهریك مردیگریرا وسنی‌باشد وبضم اول‌هم آمده است

وسه - بفتح اول وثانی‌چوبدستیرا گویند وبمعنی قدرت وقوت‌هم آمده است

بیان دوازدهم

در واو باشین نقطه‌دار مشتمل بر سی وسه لغت وکنایت

وش - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خوب وخوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی وبمعنی سره و انتخاب کرده شده هم‌هست و. شبه ومانند را نیزگفته‌اند همچوشاه‌وش و ماه‌وش و بمعنی فش‌هم آمده است که شملهٔ دستار وعلاقهٔ مندیل و امثال آن باشد ونام شهریست ازترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهوراند و جامه و بافتهٔ هم‌هست ابریشمی که آنرا اطلس وشی ودیبای وشی میگویند

وشادن - بکسر اول بر وزن فتادن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است

وشاق - بکسر اول‌بروزن‌عراق غلام مقبول وپسرساده باشد و خدمتکار فقیران و درویشانرا نیزگویند و بمعنی کنیزك‌هم بنظر آمده است

وشاقان‌چمن - کنایه از درختان گل و نهالان نونشانده باشد

وشانی - بفتح اول‌بروزن‌روانی زرده هفت را گویند و آن زری بوده رایج که درقدیم در ملك خراسان سکه میکرده‌اند

وشت - بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی خوب و خوش ونیکو باشد ورقص ورقاصیرا نیزگویند

وشتمونتن - بامیم ونون وتای

قرشت بروزن لبلبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد

وشتن - بفتح اول بروزن کشتن بمعنی رقصیدن ورقاصی کردن باشد

وشج - بضم اول وسکون ثانی و جیم معرب وشك است که صمغ نبات بدران باشد و بدران گیاهی است مانند ترب

وشرك - با رای قرشت جامه و پارچه وکیسه را گویند که دارو در آن بندند وکنند وباین معنی ورشك هم بنظر آمده است که حرف سیم بردویم مقدم باشد

وشفنگ - بفتح اول وفابروزن فرسنک رستنی و گیاهی باشد که آنرا خرفه میگویند وبعربی فرفخ نامند

وشق - بفتح اول وثانی وسکون قاف جانوریست درترکستان شبیه برواه پوست او را پوستین سازند گویند هرکه پوستین وشق پوشد ازعلت بواسیر ایمن باشد

وشك - بضم اول بروزن خشك صمغ نباتی است مانند ترب که آنرا بشیرازی بدران گویند ومعرب آن اشبح است و بعربی اشق خوانند

وشکدانه - بضم اول وسکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون ون را گویند که چتلاقوچ باشد وآنرا بعربی حبةالخضرا خوانند

وشکرده - بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصیرا گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد وبعداز عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چسپان کند وبضم اول و کسر کاف هم گفته‌اند و بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی باجدوجهد وصاحب قوّت وقوی هیکل ودرعربی شکرده شیحان میگویند بروزن ریحان

وشکردیدن - با دال ابجد بروزن شب ترسیدن بمعنی کاری را چست وچابك وجلد کردن و زود ساختن باشد

وشکریدن - بروزن پروریدن بمعنی وشکردیدن باشد یعنی کارها را چست وچابك و جلدکردن و زودساختن

وشکل - بکسر اول بروزن پشکل قوچ را گویند که گوسفند نر است

وشکله - بفتح اول وکسر کاف بروزن امثله انگوری را گویند که از خوشه جدا شده باشد وبفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است

وشکلیدن - بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی جلدی وجلددستی درکارها کردن باشد

وشگنه - بفتح اول و سکون ثانی وکاف فارسی ونون هردو مفتوح آلت تناسل را گویند

وشکول - بکسر اول و سکون ثانی وکاف بواوکشیده وبلام زده مرد جلد وچابك وهوشیار وقوی و حریص درکارها را گویند وبمعنی جلدی وچابکی درکارها همهست وبفتح اول وضم اول هم آمده است

وشکولیدن - مصدر وشکول

است بمعنی جلدی وچستی وچابکی کردن در کارها

وشم - بفتح اول وسکون ثانی و میم بمعنی بخارها باشد عموماً همچو بخاری که ازآب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد ونزم راگویندخصوصاً وآن بخاری باشد تیره وتاریك وملاصق زمین و بضم اول پرندهٔ باشد شبیه به تیهو لیکن از تیهوکوچکتر است وآنرا عربان سمانی و سلوی وترکان بلدرچین گویند

وشمك - بفتح اول بر وزن چشمك کفش و پای افزار چرمین را گویند

وشمونتن - با دومیم از پیهم و نون و تای قرشت بروزن لبلبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی شنیدن وگوش کردن باشد

وشن - بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی آلوده وآلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست و اتباع او همه صاحب ریاضت میباشند

وشتاد - بروزن فرهاد هرچیز بسیار وافر وانبوه را گویند

وشنگ - بفتح اول وثانی بروزن پلنگ میل آهنی باشد که بدان پنبه‌دانه را ازپنبه برمیآورند و توده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن را نیز گویند

وشنگه - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بروزن معرکه بمعنی وشکنه است که آلات تناسل باشد و بفتح اول وثانی بوزن النگه هم آمده است

وشنی - بفتح اول وکسر ثالث بروزن نشمی رنگ سرخ و گلگون را گویند

وشی - بفتح اول وثانی بتحتانی کشیده منصوب بوش را گویند و آن شهریست از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که درهمان شهر میبافندوبتشدید ثانی هم بنظر آمده است

وشینه - بروزن دفینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند

بیان سیزدهم

در واو با غین نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت

وغد - بفتح اول وسکون ثانی و دال ابجد بادنجان را گویند وازآن قلیه بزند ودرعربی بمعنی خدمت کردن باشد

وغست - بفتح اول وثانی بروزن الست بمعنی ظاهر و آشکارا باشد

وغستن - مصدر وغست باشد بمعنی ظاهر کردن و آشکارا نمودن

وغوغ - بفتح هردو واووسکون هردوغین صدا و آواز وزق را گویند

وغیش - بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه‌دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان‌باشد و استعمال آنرا بغیر ذیحیات و جاندار کنند مانند مال وعمروباغ وخانه وملک و املاک و غیر اینها

بیان چهاردهم

در واو با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت

وقت‌زور - بکسر تای قرشت کنایه از وقت کارزار و هنگام جنگ وجدال باشد

وقل - بضم اول وسکون ثانی و لام بروزن و معنی مقل است وآن دوائی باشد مشهور بمقل ازرق بخور آن بواسیر را نافع است

وقواق - با واو درثالث‌بروزن چخماق نام جزیره‌ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است ودرآن کوه معدن طلاست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر وقلادهٔ سگان ازطلا کنند وبوزینه ومیمون در آنجا بسیار است و آنها را خانه‌جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن‌وکارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت آدمی وحیوانات دیگرنیزمیباشد وازآن صورتها صدای عجیب وغریب برمیآید و سخن میکنند وجواب میدهند وچون ازدرخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند وآن درخت را نیزوقواق میگویند وبعضی دیگر گفته‌اند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ برآرد و بهار کنند وشام خزان گردد

بیان پانزدهم

در واو با کاف مشتمل بر شش لغت

وك - بفتح اول و سکون ثانی وزق را میگویند و بعربی ضفدع خوانند ومعرب آن وق باشد
وکانا - بروزن زمانا پارهای از خوشهٔ انگور وخرما را گویند
وکته - بضم اول و فتح تای قرشت بروزن ومعنی نقطه باشد وآن معروف است
وکده - بفتح اول و ثانی و دال ابجد بلغت زند وپازند بمعنی ماده باشدکه در مقابل نر است
وکوك - بفتح هردوواو وسکون هردوکاف آواز وصدا و غوغای سگ را گویند
وکیل‌در - وکیل دربار ونایب مناب را گویند

بیان شانزدهم

در واو با لام مشتمل برچهارده لغت و کنایت

ول - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً وشکوفهٔ انگور را گویند خصوصاً وبعربی فقاع الکرم خوانند
ولاده - بکسر اول بروزن‌نتاده چرم یاچوب مدوریرا گویندکه درگلوی دوك کنند تا ریسمان که رشته شوداز دوك بیرون نرود و آنرا بعربی فلکه خوانند ودرعربی بمعنی زائیدن باشد
ولانه - بفتح اول بروزن زمانه بمعنی جراحت وریش باشد وبکسر اول بروزن فسانه هم آمده است
ولانی - بروزن‌فلانی‌شراب‌نورسیده را گویند
ولاو - بروزن پلاو متفرق واز هم پاشیده را گویند
ولایت‌ستان - کنایه از اولیاء الله است
ولایت قالوابلی - کنایه از ایمان‌است یعنی ایمانی‌که ارواح مؤمنان با خدایتعالی بدان میثاق و عهد کردند و پیمان بستند
ولج - بفتح اول و ثانی‌وسکون جیم ابجد پرنده‌ایست از تیهو کوچکتر

که بعربی سلوی وبترکی بلدرچین خوانندو بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و باجیم فارسی هم آمده است

ولغونه ـ بضم اول وغین نقطه‌دار بروزن ومعنی گلگونه است که غازه وسرخی زنان باشد

ولوالی ـ باواو بروزن چنگالی بلغت اهل سمرقند روده گوسفند را گویند که با گوشت ومصالح پر کرده وپخته باشند

ولوله ـ بفتح اول وواو بروزن مشغله بمعنی آشوب وشور وغوغا باشد

ودر عربی واویلا گفتن را گویند

وله ـ بفتح اول و ثانی وخفای ها قهر وخشم وناز را گویند وباتشدید ثانی هم باین معنی آمده است وعاشق زار را نیز گفته‌اند و بظهور ها در عربی بیخودی وحیرانی از عشق را گویند

وله‌زده ـ باظهار های اول بروزن فلك‌زده عاشق دیوانهٔ خشم‌دیده وقهر کشیده را گویند وباخفای ها خشمگین وقهر آلود را

ولین ـ بکسر اول بروزن نگین نام جوششی است که آنرا بعربی قوبا گویند

بیان هفدهم

در واو بانون مشتمل بر شانزده لغت

ون ـ بفتح اول و سکون ثانی شبه و نظیر و مانند را گویند وبمعنی صاف وبیغش هم آمده است ومیوه ایست مغزدار که بترکی چتلا قوچ و بعربی حبة‌الخضرا گویندش و بمعنی بل وبلکه هم هست که کلمهٔ ترقی باشد و بلغت ختائی ده‌هزار سال روان میگویند وبهندی بیشه وجنگل پردرخت را وباثانی مشدد بزبان عربی ضعف و ناتوانی در امور باشد و سنجی که بانگشتان نوازند و نام شهریست که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است

ونانه ـ بروزن بهانه نان گرده را گویند

ونج ـ بفتح اول وثانی وسکون جیم ناخوش و زشت و مبرم را گویند و بسکون ثانی گنجشك را که بزبان عربی عصفور خوانند

ونجنك ـ بفتح اول ونون رابع وسکون ثانی وجیم وکاف خامس ریحان وشاه اسپرم را گویند وبعربی ضیمران خوانند

وند ـ بروزن قند ظرفی وانا را گویند مانند طبق و کاسه وکوزه و امثال آن و بمعنی صاحب ومالدار هم هست وقتی که درآخر کلمه درآورند همچو دولتمند که او را دولت‌وند هم میگویند

وندا - بروزن صدا بلغت زند وپازند بمعنی خواهش وخواسته باشد
وندانه - بروزن دندانه ون را گویند که چتلاغوچ باشد و بعربی حبته الخضرا گویند
وندسار - بروزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطهٔ وسط حقیقی دایره است
ونده - بروزن بنده تره تیزك را گویند و آن سبزی باشد که بزبان عربی جرجیر خوانند
وندیداد - با دال در آخر بر وزن تسلیمات نام نسکی است از نسکهای کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام آن کتاب
ونژد - با زای فارسی بروزن ابجد صمغ درخت ون باشد که درخت چتلاقوچ است چه ژد بمعنی صمغ است بازای هوزهم آمده است
ونك - بفتح اول وثانی بروزن نمك جانوریست بیدم شبیه بگربه وکبود رنگ میباشد و بعربی وبر میگویند و بسکون ثانی وکاف فارسی بروزن رنگ بمعنی تهی وخالی وکنایه از تهی‌دستی باشد ودرویش وگدا و مفلس را نیز گویند وبمعنی صدا وآواز هم آمده است وزشت وکریه را نیز گفته‌اند و بکسر اول هم درست است
ونکول - باکاف بروزن مقبول درکار وضروری ومایحتاج راگویند
ونکه - بروزن و معنی بلکه است که کلمهٔ ترقی باشد وبعربی بل گویند
وننك - بفتح اول وثانی بروزن پلنگ ریسمان وطنابی را گویند که هر دوسر آنرا بردودیوار یادوستون به‌بندند و خوشهای انگور از آن بیاویزند و چوب خوشهٔ انگور را نیز گفته‌اند که دانها در آن آویخته باشد وتاك انگور را نیز گویند و سرتاك بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخهارسته باشد
ونیژد - با دال ابجد در آخر بروزن غنیمت بمعنی ونژد است که صمغ درخت ون باشد وباین معنی بازای هوز هم آمده است

بیان هیجدهم

در واو با ها مشتمل بر هفت لغت

وه - بفتح اول و سکون ثانی کلمه‌ایست که درمحل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند
وهر - بروزن شهر نام ولایتی است
وهره - بروزن بهره بمعنی وهر است که نام ولایتی باشد غیر معلوم
وهشت - بروزن وحشت نام روز چهارم است ازخمسهٔ مسترقهٔ قدیم

وهل - بضم اول و سکون ثانی لام درخت کاج را گویندکه صنوبر شد وبعضی گویند وهل درخت سرو هی است و آنرا بعربی عرعر و ثمر ترا حب العرعر گویند

وهمش - با میم درسیم بروزن سرزنش بلغت زند و پازند شخصیرا گویند که کردار و گفتار ودل وزبان او باحق تعالی راست و درست باشد

وهنگ - بکسراول بروزن درنگ حلقهٔ چوبینیرا گویندکه درباربند وشریطه میباشد و گاهی بجای رکاب آهنی آویزند

بیان نوزدهم

در واو با یای حطی مشتمل برسی ودو لغت

وی - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اوباشد چنانکه گویند ویرا میگویم یعنی اورا میگویم ومخفف وای هم هست و آن لفظی است که درمحل دردی و المی و آزاری بر زبان میآید و بمعنی مقدار نیزگفته‌اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شده باشد گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سوداگری متاعیرا کهبدو برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند دو وی کرده است یعنی ده بیست و بضم اول کلمه‌ایست که درمحل تعجب وحیرت گویند

ویثر - بفتح اول و ثای مثلثه بروزن قیصر گل سفید را گویند مطلقاً خواه پنج برگ باشد وخواه صدبرگ و بکسر ثالث هم گفته‌اند

وید - بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم باشد که درمقابل بسیار است وبمعنی گم دربرابر پیدا هم هست و هرچیز عفص را نیزگویند مانند مازو و پوست انار و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته‌اند چنانکه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم وباین معانی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول وثانی مجهول نام کتابی است آسمانی باعتقاد کفرهٔ هند

ویدا - بکسر اول بروزن بیجا بمعنی وید است که گم و ناپیدا و ناپدید گشته وگم وناقص ودور انداخته باشد وبمعنی پیدا و هویدا و ظاهرهم آمده است و درد و الم وآزار را نیز گویند وباین معنی بفتح اول هم گفته‌اند واصح این است

ویدانك - با اول بثانی مجهول رسیده و دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف بمعنی کاری وچیزی بهم ناپیوسته باشد و آنرا بعربی طفره و در

هندوستان ناغه گویند

ویدستر - با تای قرشت بروزن بی‌لشکر نام حیوانی است بحری و در خشکی‌هم میباشد وخصیه اورا آش بچگان گویند

ویدن - بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد وبفتح اول هم آمده است

ویده - بفتح اول بروزن میده بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد وبکسر اول‌هم آمده است

ویدیدن - بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی‌گم شدن و ناپدید گشتن و نقصان‌کردن وچاره وعلاج جستن‌باشد

ویر - بکسر اول بر وزن میز بمعنی ازبر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاهداشتن باشد وبمعنی فهم و هوش و ادراك هم هست وناله و فریاد را نیزگویند ونام دهی است از مضافات اردبیل و با ثانی‌مجهول بیعقل و احمق را گویند

ویرا - بروزن‌گیرا یادگیرنده و آموزنده را گویند

ویراف - بروزن لیلاف‌نام پدر اردای پیغمبر است

ویرج - بر وزن ایرج نام داروئی است که آنرا اکر ترکی خوانند وبهندی بچ گویند

ویره - بفتح اول ورای قرشت درختیرا گویند که ساق نداشته باشد و بزمین پهن شود مانند بیاره خربزه و هندوانه و یا بچوب و درخت بالا رود

همچوکدو و عشقه واه‌ثال آن

ویژ - بکسر اول وسکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد

ویژش - با ثالث فارسی بروزن ریزش بمعنی تقدیس و تقدس باشد

ویژگان - بفتح ثالث و کاف فارسی بالف‌کشیده بروزن دیدبان‌خاصان وخلاصگان را گویند

ویژه - با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن بیشه بمعنی ویژ است که خاص وخاصه و خالص و خلاصه باشد و پاك وبی‌عیب وبی‌آمیزش را نیزگویند

ویس - بکسر اول و سکون ثانی مجهول وسین بی‌نقطه نام معشوق رامین است و با بلقیس قافیه کرده‌اند و اورا ویسه‌هم میگویند چنانچه رامیرا رام‌هم خوانند و قصه ویس و رامین مشهور است

ویسه - با ثانی مجهول بر وزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقهٔ رامین باشد ونام پدرپیران سرلشکر افراسیاب هم بوده است

ویشه - بروزن ومعنی بیشه است که جای سبع و بهایم باشد

ویشیده - باشین‌نقطه‌دار بروزن و معنی پیچیده است وبمعنی گسترده و افراخته‌هم آمده است

ویك - بکسر اول وسکون ثانی معروف وکاف کلمه‌ایست که چون از چیزی نفرت نمایندگویند وباثانی مجهول بمعنی ویحك استعمال کنند و آن لفظی

است عربی وکلمهٔ ترحم است یعنی‌ای نیك بخت و ای نیك و ای خوب و بعضی‌گویند بمعنی وای هم‌هست‌که دروقت تاسف و کف دست برهم‌سودن‌گویند و بمعنی ویلك‌هم استعمال کنند وآن لفظی است عربی و کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت و ای زشت و ای زبون و ای بد

ویل - بکسر اول وسکون ثانی ولام بمعنی فتح وظفر ونصرت و وقت یافتن کاری بمراد خویش باشد و باین معانی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول درعربی بمعنی وای باشد و این کلمه تقبیح و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز گویند و نام جائی است در دوزخ وبمعنی هلاك و هلاکت‌هم گفته‌اند

ویلان - با ثانی مجهول بروزن گیلان‌کاری بهم ناپیوسته را گویند یعنی اول و آخر آن‌کار را بکنند ومیانرا بگذارند و این معنی را درعربی ظفره وبهندی ناغه میگویند

ویلانج - با لام الف و نون و جیم وحرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند

ویله - بروزن حیله بمعنی صدا و آواز باشد وفریاد عظیم و شور و واویلا کردن را نیزگویند

ویم - بروزن جیم سیم گل را گویند و آن گلابه‌ایست که بردیوارمالند و بربالای آن کاهگل کنند

وین - بروزن‌سین بمعنی رنگ و لون باشد عموماً و انگور سیاه را گویند خصوصاً

ویند - بکسراول بروزن ومعنی بیند باشدکه ازدیدن است

ویندانك - بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد باالف کشیده بروزن بی زبانك نافهٔ مشك را گویند و بفتح اول وثانی در مؤیدالفلا ناغه نوشته اند که بعربی طفره گویند الله اعلم

ویو - بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است

گفتار بیست و هفتم

از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان و محتوی بر پانصد و هفتاد لغت و کنایت

بیان اول

در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه‌وچهار لغت و کنایت

ها - حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است وبمعنی اینک باشد که مصغر این است و اشاره بغریب و نزدیك هم هست و طپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند و در عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر و سفیدی روی مرغرا هم میگویند

هابیغی - با بای ابجد و غین نقطه دار هردو بتحتانی رسیده بر وزن تاریخی بمعنی حقیقی باشد که درمقابل مجازی است

هادخت - بضم دال و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام نسکی‌است از جلهٔ بیست ویك نسك کتاب زندیعنی

نام قسمی است چه نسك بمعنی قسم آمده است

هادرویش - بروزن یادرویش نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه در آن دشت بادی درنهایت تندی می آید چنانکه اسب و شتررا میغلطاند و وجه تسمیه اش بهادرویش آن است که جمعی از درویشان در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد و هریك از دریشان را بجائی می اندازد و همدیگر را گم میکنند و ها درویش هادرویش فریاد میکنند تاوقتی که هلاك میشوند

هادوری - بضم ثالث بروزن لاهوری نوعی ازگدایان باشند درنهایت سماجت

هادوریان - بروزن لاهوریان جمع هادوری است که گدایان مبرم باشند ونیز جماعت مردم بی سرو پارا گویند کهچوب داران و یساولان سلاطین ایشان را ازسرراه دور کنند

هادی - بروزن شادی نام سنگی است گویند هرکه آن سنگ را با خود دارد سگ باو فریاد نکند وبعربی‌هدایت کننده و راه نماینده و آرام گیرنده و پیکان تیررا گویند

هادی مهدی غلام - اشاره بسرورکاینات محمد صلوات‌الله‌علیه وآله است

هار - بروزن مار هرچیزی را گویند عموماً که از پی هم بتوالی یعنی پی درپی درآمده باشد یابروبالاو پهلوی هم درآرند و مروارید ولعل و یاقوت سفته وامثال آنرا گویند که دریکرشته کشیده شده باشد خصوصاً وگردن ومهر های گردن حیوانات را نیز گفته اند و فضله و افکندگی انسان و حیوانات‌دیگر را هم میگویند و بمعنی متحیر ودرمانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده‌است وگوشت گندیده وبدبویرا نیزگویندوبمعنی مهار شتر هم هست

هارپا - بروزن چارپا نوعی‌از ماهی است کوچك وپای بسیار دارد و برپشت او خارهم هست وباین معنی‌هازپا هم بنظر آمده است که بجای رای بی نقطه زای‌نقطه دار و بجای بای فارسی بای حطی باشد

هارش - بروزن خارش بمعنی نارش است که از نازیدن وفخرکردن و خودنمائی باشد

هارو - بروزن جارو نام زن اندروس است وهارو جزیرهٔ داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش هارو رفتی یکشب بادی تندشد و آتش‌را بکشت و اندروس درمیان‌دریا گم شد وبمرد

هاروت - بروزن ماروت نام یکی ازآن دوفرشته است که در چاه بابل‌سرازیر آویخته بعذاب الهی‌گرفتارند اگر کسی‌بسرآن‌چاه بطلب جادوئی رود اورا تعلیم دهند گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی نیست

هاروت‌فن - بفتح فا و سکون

نون کنایه از ساحر وسحرکننده است

هارون - بر وزن قارون نام برادر بزرگ موسی علیه‌السلام است و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و فروماندگی و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجمی است اما فارسی نیست

هارون آستانهٔ گردون - کنایه ازماه است که قمر باشد

هارونیدن - بمعنی فروماندن و حیران شدن باشد چه هارون بمعنی فروماندگی وحیرت هم آمده است

هاری - بروزن کاری کناس و سرکین کش را گویند ودر هندوستان حلال خور خوانند

هاژ - بسکون‌زای فارسی هرچیز زبون و زشت و بد باشد وشخصی را نیز گویند که از حیرت بر یك جای فرومانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده است

هاژو - بازای فارسی بر وزن بازو بمعنی هاژ است که هرچیز زبون و زشت ومردم‌حیران وخاموش ودرمانده و محقر باشد

هاژونیدن - بازای‌فارسی‌بروزن پابوسیدن بمعنی حیران‌شدن وفروماندن باشد

هاژه - بفتح زای فارسی بمعنی هاژوست که مردم واله و حیران و فرومانده و هرچیز زبون و زشت و محقر باشد

هاژیدن - بازای فارسی‌بروزن پاشیدن بمعنی گریستن و گریه کردن ونگریستن ونگاه نکردن باشد

هاس - بسکون سین بی نقطه بمعنی دیگر و نیز باشد که بعربی ایضاً گویند ومخفف هراس هم هست که ترس وبیم باشد

هاك - بسکون کاف بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند

هاکره - بسکون کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد وبعربی الکن خوانند

هاکله - بالام بروزن و معنی هاکره است که مردم زبان گرفته و الکن باشد

هاکول - بر وزن شاغول از جملهٔ سمیات‌است وآنرا مرگ‌موش‌گویند و بعربی تراب‌الهالك وسم‌الفارخوانند و اهل عمل آنرا زرنیخ سفید نامند

هال - بروزن مال هیل‌راگویند از ادویهٔ حاره است و بعربی قاقله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلهارا نیز گویند که بجهت چوگان بازی دردوسرمیدان از سنگ و گچ سازند

هاله - بروزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقهٔ و دایره ایست که شبها از بخار بردور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم مفسد و مفتن و بدذات را نیز گویند ومطلق رنك واون را هم‌گفته‌اند

و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم بنظر آمده است ونوعی از هیزم کوهی است بغایت‌چرب که بجای فتیله درمشعلها میسوزند

هامال - بر وزن پامال بمعنی همال است که قرین و نظیر و شبه و مانند و همتا و انباز وشریك باشد

هامان - بروزن‌دامان نام برادر ابراهیم‌علیه‌السلام بود و دروقت‌سوزانیدن اصنام و بت ها سوخته شد ونام وزیر فرعون هم بود و این لغت نیز عجمی است

هاماور - بروزن نام‌آور ولایت شام است وملك یمن را نیز گویند

هاماوران - بروزن نام‌آوران بلاد یمن راگویند وبعضی ولایت شام‌را گفته اند وبعضی گویند نام ولایتی‌است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته‌اند که کدام ولایت بود

هامراه - بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق راه باشد

هامرز - بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بزبان پهلوی امر بـه بر خاستن است یعنی بر خیز

هامن - بضم میم وسکون نون مخفف هامون است که زمین هموار ودشت سخت باشد که قبول باران نکند

هاموار - بواو بروزن نامدار بمعنی برابر و بیك طریق وهموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و همواره و همیشگی هم آمده است

هامواره - بر وزن گاهواره بمعنی هاموار است که هموار و بیك طریق وبرابر و همیشگی وپیوسته باشد

هامون - بروزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند

هامی - بروزن جامی سرگشته وحیران مانده را گویند

هامیان - بروزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه درازی باشد که زر درآن کنند و برکمر بندند

هان - بر وزن کان کلمهٔ تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن وتأکید درکاری وامری بکاربرند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت وخواه بتصدیق وجد و امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب وجلد باش

هانی - بر وزن کانی بزبان پهلوی امر به نشستن باشد یعنی بنشین

هاوش - بضم واو و سکون شین نقطه دار امت را گویند مطلقاًیعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمهٔ متعلق هم هست

هاوشت - بضم واو وسکون‌شین و تای قرشت بمعنی هاوش باشد که‌امت پیغمبراست وترجمهٔ متعلق‌هم هست بلغت زند وپازند

هاون - بفتح واو وسکون نون معروف است و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست وبکسر واو بلغت زند و پازند نام کاه اول است از جملهٔ پنج کاه یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بوده و تابعان او میکردند

هاون کوب - شخصی را گویند که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین بکوبد ومرکب وسیاهی سازرا نیز گویند وکنایه از جماع کننده هم هست

های - بروزن ومعنی وای است و آن لفظی است که در وقت دردی و المی و آزاری و مصیبتی بر زبان رانند

هایاهای- باتحتانی وهای باالف کشیده وبیای حطی زده شور وغوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد

هایاهوی - باهای بواو کشیده و بیای حطی زده شور وغوغای ارباب طرب ومیزبانی و عروسی باشد برخلاف هایاهای که شور وغوغای ماتم زدگان است

هاینه - وهایینه بروزن آینه و آئینه مخفف هرآینه است که بمعنی ناچار و لا علاج و لابد و بی شك و بی دغدغه باشد

های های - بتکرار های بمعنی زود زود و جلد جلد وشتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایا های هم هست که شور وگریهٔ مصیب زدگان است

های هوی - باهای هوز بروزن کاجوی بمعنی هایاهوی است که شور وغوغای میزبانی وعروسی باشد وبمعنی زود زود هم آمده است که تأکید در شتاب باشد

بیان دویم

در های هوز بابای ابجد مشتمل بر هفت لغت

هب - بکسر اول بلغت زند و پازند امر برگذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر ونیزه باشد در مضروب

هباك - بفتح اول بر وزن مغاك فرق سر و تارك سررا گویند

هبد - بر وزن لگد ماله باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تختهٔ بزرگی بود و باین

معنی بابای فارسی هم آمده است

هبر - بفتح اول و ثانی بروزن خبر چرك و ریم زخم راگویند و با بای فارسی هم آمده است

هبك - بروزن نمك بمعنی کف دست باشد

هبید - بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده وبدال زده تخم حنظل راگویند که خربزهٔ روباه باشد

هبیون - بروزن و معنی افیون است که تریاك باشد

بیان سیم

درهای هوز بابای فارسی مشتمل برسه لغت

هپاك - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده فرق سر و تارك سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است

هپر - بفتح اول وثانی بروزن شرر بمعنی چرك و ریم باشد

هپیون - بروزن ومعنی افیون است که تریاك باشد وباین معنی بابای ابجد هم آمده است

بیان چهارم

درهای هوز باجیم ابجد مشتمل برشش لغت

هج - بفتح اول وسکون ثانی راست بازکردن چیزی باشد مانند علم و نیزه وستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیزگویند برزمینو باجیم فارسیهم آمده است

هجاور - بفتح اولوواوبروزن سراسر نام شهری است از ملك خطا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی مشهوراند و جمع و گروه مردم را نیزگویند

هجند - بروزن سمند برغسترا گویند وآن سبزی است مانند اسفناج که در آشها کنند

هجنم - بفتح اول ونون بروزن مرهم بزبان زندوپازند بمعنیمیدهم باشد که از دادن است

هجید - بفتح اول وتحتانی مجهول بروزن کشید بلغت زند و پازند بمعنی بدهید باشدکه امر بدادن است

هجیر - بروزن فقیر نام پسر قارون بن کاوه است که او را سهراب وقتیکه بایران میرفت درپای قلعه سفید در سبزوار درجنگ زنده گرفت و بضم اول بمعنی خوب ونیك و نیکو وزبده و خلاصه باشد

بیان پنجم

درهای هوز بادال ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت

هدبه - بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی جانوری است پردست و پا و آنرا عوام خرخدا میگویند خوردن آن با شراب یرقان را نافع است

هدمان - بفتح اول و سکون ثانی ومیم بالف کشیده وبنون زده بمعنی ایثار است وآن از خود بازگرفتن و بدیگری صرف کردن باشد

هدنج - بفتح اول اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنك را گویند یعنی اسبیکه موی او سفید باشد

هدنگ - بروزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسب خنك باشد

هده - بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست ودرست باشدچنانکه بیهوده ناحق وباطل وهرزه را گویند و بمعنی فایدههم بنظر آمده است که نقیض نقصانست

هدی - بفتح اول وسکون ثانی و تحتانی بمعنی دیمه باشد وآن زراعتی است که ازآب باران حاصل میشود و درعربی جاروائیرا گویندکه بجهت قربانی بمکه معظمه فرستند اعم ازشتر وگوسفند

هدینه - بر وزن مدینه بمعنی زینه پایه باشدکه نردبان است

هدیهٔ دندان - کنایه از نزری است که بعداز آنکه جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند

بیان ششم

در های هوز بارای بی‌نقطه مشتمل بر شصت و هفت لغت و کنایت

هر - بفتح اول و سکون ثانی کلمه‌ایست که افادهٔ معنی عموم دهد همچو هرجا و هرکس و مانند آن و دانهٔ هم هست که درمیان گندم میروید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا بنابرین از گندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کنند باشد که فاعل است و ترجمهٔ کل هم هست و درعربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن وخوب ندانستن باشد و بضم اول بمعنی ازجای درآمدن وترسیدن باشد وبکسر اول کلمه‌ایست که شبانان گوسفند را بسوی خود خوانند و درعربی نام زنی بوده است وگربه را نیزگویند که دشمن موش است

هرا - بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده هلیله را گویند وآن دوائی است معروف و بهترین آن کابلی باشد و گلولهای طلا ونقره را نیزگویند که در زین ویراق اسب بکاربرند اعم از لجام و سینه بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس وبیم باشد و درخشیدن را نیزگویند وبمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش وباین معنی بفتح اول هم درست است وبکسر اول بمعنی فرو ریختن وآواز وصدای فروریختن باشد و بحذف تشدید نام شهریست در خراسان مشهور بهرات

هرات - بروزن صفات بخت نیك را گویند یعنی نیك‌بخت و نام شهریست در ملك خراسان

هراس - بفتح اول وسکون سین بی‌نقطه نام درختی است خاردار وبکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن وبیم بردن هم هست یعنی بترس وباین معنی بفتح اول هم آمده است

هراسندگان - تائبان وصالحان ومتقیان و ترسندگان وپشیمان شدگان باشد

هراسه - بکسر اول وفتح سین بی‌نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند و چوبیرا نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند وصورتها و چیزها برآن نصب سازند تا جانوران زیانکار بجانب زراعت نیاید وآنرا بعربی مخدارگویند و

بفتح اول‌هم درست است

هراسیدن - بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد

هراش - بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار است بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد و بتازی برهم‌انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن وبمعنی اول بزیادتی راهم بنظر آمده‌است درماقبل حرف‌آخر باین‌صورت هرارش

هرآنید - بروزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد

هرآینه - و هرآیینه بکسر یای حطی بمعنی ناچار ولاعلاج ولابد باشد وبیشك وبی‌دغدغه را نیزگویند ودرعربی علی‌کل‌حال خوانند وبمعنی‌ظاهر وروشن هم بنظر آمده است و ترجمهٔ واجب هم هست

هرباسب - با بای ابجد بروزن طهماسب هریك ازسیارات را گویند که آن زحل‌ومشتری و مریخ وآفتاب‌وزهره وعطارد وماه باشد

هرپاسبان - با بای فارسی‌بروزن هفت آسمان جمع هرباسب است که سیارات باشند

هربد - بکسر اول وسکون ثانی و فتح ثالث و دال بی‌نقطهٔ ساکن خادم آتشکده باشد وقاضی گبران‌وآتش‌پرستان را نیز گویند وبمعنی حاکم و خداوند آتشکده راهم گفته‌اند

هربنگ - بضم اول و سکون ثانی وفتح ثالث و نون وکاف فارسی هردو ساکن گیاهی است که در ایام بهار درمیان زراعت‌گندم بهم‌میرسد و غوزهٔ دارد کنگره‌دار مانند غوزهٔ‌لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده میباشد خوردن‌آن مردم رابیشعورگرداند واگربیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد

هرتوز - بفتح اول و ضم تای قرشت بروزن مرموز بمعنی صدق‌است و آن خبر دادن درچیزی باشد‌چنانکه حق اوست

هرجان - بروزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و بعربی روغن آنرا زیت‌الهرجان‌گویند درد پشت را نافع است وقوّت باه‌دهد

هرج و مرج - این لغت از توابع است درمحلی‌گویندکه جمعی‌ناموافق وبی‌اتفاق برخلاف‌هم‌کاری‌کنند و هرکرا آنچه ازدست‌آید کنند

هرد - بفتح اول وثانی وسکون دال ابجد زردچوبه را گویند و بعربی عروق‌الصفر خوانند

هرروزه - باراى بی‌نقطه بروزن انگوزه بمعنی پیوسته باشد وبمعنی ورد واورادهم‌هست وآن سورهٔ یادعائی یااسمی باشد که هرروزه بخوانند

هرز - بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار مخفف هرزه است که بیهوده باشد وجائیرا نیزگویند که آبهای بیفایده درآن جمع شود

هرزه‌درای - کنایه ازبوچ‌گوی وهرزه‌گوی و یاوه‌گوی باشد

هرزه‌دزد - دزدی را گویند که چیزهای سهل بدزدد که نه‌بکار او و نه بکار دیگری بیاید

هرزه ملای - بفتح میم یعنی بیهوده مگوی و پوچ مگوی و هرزه گوئی مکن

هرزید - بروزن ارزید بمعنی امداد و مدد باشد

هرس - بفتح اول وسکون ثانی و سین بی‌نقطه چوب پوشش خانه را گویند

هرسه دختر - آن سه ستاره را گویند که متصل است بیك پایه بنات‌النعش

هرسه نوع - بفتح نون وسکون واو وعین موالید ثلثه را گویند که جماد و نبات وحیوان باشد

هرشه - بفتح اول وشین‌نقطه‌دار و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهی‌است که بردرخت پیچد وآنرا بعربی حبل‌المساکین خوانند

هرطمان - بفتح اول و طای حطی ومیم بالف‌کشیده بروزن پهلوان دانه‌ایست که درمیان گندم وجو میروید وآنرا قرطمان‌هم میگویند بضم قاف‌قابض و محلل وگرم وخشك است

هرفولیون - بفتح اول وفای بواو رسیده و کسرلام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع است که آنرا سیسنبر میگویند و نمام‌الملك همان است گویند بوی آن شپش را میکشد

هرقل - بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری ومعبدی بوده است درقدیم و نام‌یکی ازسلاطین روم باشد وبعضی گویند چنانکه سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته‌اند واین لغت رومی است وبفتح اول‌هم آمده است

هرقلوس - با قاف‌ولام بروزن سندروس بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد استسقا را نافع است و آنرا هرقلوه نیز گویند که بجای سین های هوز باشد

هرگ - بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی احمق وبی‌عقل ومبهوت را گویند

هرکاره - باکاف بروزن گهواره دیگیرا گویند که ازسنگ ساخته باشند و درآن آش وطعام پزند وبعضی دیگ آهنیرا گویند که درآن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلوایزان را و بعضی دیگر گفته‌اند تیرحلواپزی‌است وجمعی دیگرمیگویند هرچیزکه درآن آش پزند هرکاره توان گفت وشخصیرا نیز گفته‌اندکه بهرکاری برسد

هرگز - بفتح اول وکسر کاف فارسی و سکون ثانی وزای هوزبمعنی هیچ وقت و هیچ‌زمان باشد و بمعنی همیشه ولایزال‌هم آمده است

هرگزی - بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشهٔ ولایزال‌هم‌هست

هرم - بفتح اول وثانی و میم

بیریرا گویند که درمقابل جوانی است گویند عربی است

هرماس - بضم اول و سکون ثانی ومیم بالف کشیده وبسین بی نقطه زده اهریمن را گویند که راه نماینده بدی است وشیطان راهم میگویند

هرمان - بفتح اول وضم ثانی ومیم بالف کشیده و بنون زده قلعه ایست درحدود مصرونام پادشاهی بوده دریونان

هرمز - بضم اول ومیم وسکون ثانی و زای نقطه دار درآخر نام روز اولی است از هرماه شمسی نیك است درین روز سفرکردن وجامه نو پوشیدن ونشاید وام دادن و نام فرشتهٔ هم هست که امور و مصالح روز هرمز باو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری و نام پسر بهمن ابن اسفندیار و نام پسر انوشیروان هم بوده است و بمعنی رب الارباب هم هست

هرمزد - بضم اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشتهٔ ونام ستارهٔ مشتری وغیره باشد ونام روز پنجشنبه نیزهست باعتبار اینکه آن روز بمشتری تعلق دارد

هرمس - بضم اول و ثالث و سکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام اول هرماه شمسی و ستاره مشتری باشد وباعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است وبعضی گویند نام حکیمی بوده درخدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را اوبهم رسانید وبعضی گویند سه حکیم اند که هرسه هرمس نام دارند یکی ادریس که او پیغمبری وپادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و هیأت باشد او آورد و دیگری هرمس بابلی است و او جامع اعداد و حکمت بوده و شاگرد فیثاغورث است و سیم شاگرد اسقلبوس اول است که صاحب طب و کیمیا او بوده است

هرمست - با تای قرشت درآخر بمعنی هرمزداست که نام روز اول از هرماه شمسی وستاره مشتری وغیره باشد

هرموز - بضم اول بر وزن پفیوز نام شهری است مشهور

هرههی - بفتح اول بروزن کهکهی بمعنی هرشبی باشد

هرند - بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون و دال ابجد نام رودخانه ایست بسیار عظیم درنواحی جرجان که ازآن جز بشناوری وکشتی نتوان گذشت

هرنوت - بروزن فرتوت بمعنی مکر و حیله باشد و خبث و خباثت و بدگوئی بود و بدمردم دردل نگاهداشتن را نیزگویند

هرنوه - با نون و واو وهای هوز وحرکت مجهول میوهٔ درخت عود است وآن کوچکتر از فلفل میباشد و بزردی مایل است و بوی عود میکند طبیخ وی بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند

هرنیدساو - بفتح اول وسکون ثانی و نون به تحتانی رسیده و دال

ساکن وسین بی نقطه بالف کشیده وبواو زده بمعنی پیمان فرهنگ است و آن کتابی باشد درآداب جهانداری ازتصنیفات مه آباد که عجمان او را اولین پیغمبر میدانند از پیغمبران عجم

هرنیز - بروزن مهمیز بمعنی تعین و چیزی بخود سپردن باشد چه هر نیزمند صاحب تعین را گویند بلغت زند وپازند و بمعنی تعین وقرار دادن هم هست چنانکه گویند مواجب فلان را هرنیز کردیم یعنی تعین کردیم و قرار دادیم

هرو - بفتح اول وسکون ثانی و واو مردم شجاع را گویند ودرعربی بمعنی زدن باشد

هرونکه - بظهور های هوزدر آخر بروزن افسانه که بیمارستان را گویند و بعربی دارالشفا خوانند

هروانه - بروزن پروانه بمعنی هروانکه است که بیمارستان و دارالشفا باشد و بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام کوهی هم هست

هروتوم - بفتح اول وثانی بواو مجهول رسیده وفوقانی بواو مجهول دیگر کشیده و بمیم زده تخم اسپغول است که بزر قطونا باشد

هروك - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رابع باشد نام خسرو پرویز است

هرول - بکسر اول و سکون ثانی وضم واو ولام ساکن دانه ایست مانند ماش واورا ملك خوانند

هروم - بفتح اول بروزن سموم نام پهلوانی و دلاوری است و نام شهر زنان هم هست وبعضی گویند نام شهری است که در این زمان بردع میگویندش

هروهل - باها ولام و حرکت مجهول کنجاره راگویند وآن نخاله و ثفل کنجدی است که روغن آن را گرفته باشند

هروی - بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده منسوب بهرات را گویند وزبانی هم بوده است ازجمله هفت زبان فارسی

هره - بضم اول وفتح ثانی مشدد سوراخ کون را گویند ومقعد ونشستگاه را نیزگفته اند وگیاهی است که درمیان گندم وجو روید وغوزهٔ دارد کنگره دار مانند غوزه خشخاش و در اندرون آن چند دانه میباشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد

هرهفت - بروزن زربفت بمعنی آرایش باشد مطلقاً و آرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا ووسمه و سرخی و سفیدآب وسرمه و زرك باشد که زرورق است وبعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی خال عارضی را گفته اند که از سرمه بکنج لب یاجاهای دیگرازرخساره گذارند

هری - بکسراول وثانی بتحتانی کشیده نام شهریست از ولایت خراسان که بهرات مشهوراست

هریار - بفتح اول بروزن اغیار دندان زیادتیرا گویند

هربر - بفتح اول و ثالث مجهول بروزن وزیر بمعنی کننده باشد که فاعل کردن است و با ثالث معروف در عربی بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشك شدن گیاه را گویند

هرین - بضم اول و کسر ثانی غیر مشدد بروزن سرین آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و وحوش و بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته اند

هریو - بکسر اول وثانی بروزن غریو شهر هراترا گویند

هریوه - بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وفتح واو منسوب بهراترا گویند و زر خالص و رایج را نیز گفته‌اند وزن فاحشه را هم میگویند

بیان هفتم

درهای هوز بازای نقطه‌دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

هزار - بفتح اول ده صد را گویند که بعربی الف خوانند وبلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد هم هست که ده هزار باشد ودرین زمانه دراو هزار میگویند

هزاراسب - بفتح اول وهمزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان

هزاراسپند - و هزار اسفنددر لغت اول بابای فارسی و در دویم بافا نوعی از سداب کوهی است و آن را بیونانی مولی میگویند و بعربی حرمل عامی خوانند گرم وخشك است درسیم و چهارم برمفاصل طلا کنند نافع باشد

هزارآستین - کنایه از دریا است چه هر شعبهٔ از آن بمنزلهٔ آستینی است

هزارافشان - بفتح اول وهمزه و سکون فا وشین نقطه‌دار بالف کشیده و بنون زده درخت تاك صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درخت بپیچد و آن را هزار جشان هم میگویند یعنی هزار کنز

هزاران - بروزن بهاران جمع هزار است برخلاف قیاس وعدد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و

عندلیب را نیز گفته اند و با زی چهارم نرد را هم میگویند که داو هزار باشد

هزارآوا - باواو بالف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد واورا هزارآواز هم میگویند با زای نقطه‌دار در آخر

هزاربز - بضم‌بای ابجد وسکون زای هوز نام قلعه ایست در ولایت خراسان

هزارپسر - بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت نام گیاهیست دوائی

هزارتابه - بافوقانی بالف‌کشیده وفتح بای ابجد نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب

هزارتوی - بضم تای قرشت و سکون واو ویای حطی چیزی‌است که باشکنبهٔ گوسفند وغیره میباشد وآنرا هزار خانه هم میگویند و بعربی رمانه خوانند

هزارجشان - بفتح جیم بروزن قطارکشان بمعنی هزار افشان است که تاك صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود و بردرختها می پیچد ومعنی آن هزارگز است چه جشان بمعنی گز باشد و خوشه آن زیاده برده دانه نمی شود و بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار برند وبعربی فاشرا گویند

هزارچشمه - بفتح جیم فارسی و سکون شین نقطه دار و میم مفتوح علتی و ریشی باشد که بیشتر بریشت آدمی بهم رسد و آنرا بعربی سرطان خوانند

هزارخانه - با خای نقطه دار بروزن اناردانه چیزی است که باشکنبه گوسفند می‌باشد و شکنبه را نیز گویند

هزارداستان - بادال بی نقطه بالف کشیده بلبل را گویند که بعربی عندلیب خوانند

هزاردستان - بحذف‌الف بعداز دال بی نقطه بمعنی هزار داستان است که بلبل باشد

هزاررخشان - بارای بی نقطه وخای نقطه دار و شین قرشت بروزن هزار دستان بمعنی هزار افشان است و آن گیاهی باشد که میوهٔ آن مانند خوشه انگور است ودباغان بکاربرند

هزارمیخ - بر وزن چهار میخ خرقهٔ درویشان‌باشد که بخیهٔ بسیار بر آن زده باشند وآنرا هزارمیخی هم میگویند و کنایه از آسمان پرکواکب هم هست

هزاك - بضم اول و ثانی بالف کشیده وبکاف زده بمعنی زشت وزبون باشد و ابله ونادانرا نیز گویندوشخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد وبفتح اول هم آمده است

هزاهز - بکسر ها در رابع و سکون‌زای نقطه‌دار درآخردرمؤیدالفضلا درجنب لغات فارسی نوشته شده‌جنبش و حرکتیرا گویند که از ترس خصم‌در میان لشکر بهم‌رسد و درکنزاللغةبمعنی فتنها نوشته‌اند که جمع فتنه باشد

هزد - بفتح اول وثانی‌وسکون

دال ابجد حیوانی است آبی و آن در خشکی نیزمیباشد و خصیه اورا آش‌بچها و جند بیدستر میگویند و بترکی قندز میخوانند

هزدگند - بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد جند بیدستر را گویند که آش بچها باشد وبترکی قندز قوری خوانند

هزمان - بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هرزمان باشد که افادهٔ هردم و هرساعت میکند

هزو - بفتح اول بروزن وضو مردم دلیر و شجاع را گویند

هزوان - بفتح اول بر وزن مرجان بمعنی زبانست که عربان لسان گویند

هزینه - بر وزن و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم‌هست که نقیض دخل باشد وبمعنی نفقه عیال یعنی روزمرهٔ که بجهت زند و فرزند مقرر کنند هم گفته‌اند و بمعنی هرروزه و پیوسته هم آمده است

بیان هشتم

در های‌هوز بازای‌فارسی مشتمل بر دولغت

هژهار . با های هوز بروزن افشار نوعی ازعلتهای اسبان است‌وآن دندان زیادتی باشد مراسب را که تا آنرا نشکنند یا نکنند اسب علف‌بفراغت نمیتواند خورد و فربه نمیشود

هژیر - بفتح اول بروزن فقیر بمعنی ستوه وپسندیده وخوب و نیك و خاصگی باشد و بمعنی جلدی و چابکی وهوشیاری‌هم آمده است وبضم اول نیز گفته‌اند

بیان نهم

در های هوز با سین بی‌نقطه مشتمل بر هشت لغت

هستره - بفتح اول وتای قرشت بروزن مسخره جوال مانندیرا گویند که ازچوب ونی بافته باشند وبرپشت الاغ گذارند و بدان خشت وآجر وخاك و امثال آن کشند

هستو - باتای قرشت بروزن بدخو دانه و استخوان میوها را گویند مانند دانه زردآلو و شفتالو و غیره و بمعنی حق و راستی ودرستی وحقایق اشیاهم بنظر آمده است. وشخصیرا نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند

هستودان - بفتح اول و دال بالف کشیده بروزن محبوبان نام پادشاهی بوده درآذربایجان پسر امیره مملان که او پادشاه اول ملك آذربایجان است وحکیم قطران ازمداحان اوبوده

هسته - بفتح اول بروزن ومعنی خسته است که استخوان و دانهٔ میوها باشد وبمعنی موجودهم بنظر آمده است

که نقیض معدوم باشد

هستی - بروزن مستی خودبینی و خودپسندی و انانیت را گویند ونزد محققان اشاره بذات بحت است که وجود مطلق عبارت ازوست وآن وجودی است عین وجودات که بی‌وجود او هیچ ذره را وجودی نیست و بوجود او موجود است لاغیر تعالی شانه

هسر - بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت یخ را گویند و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد

هسك - بفتح اول وثانی وسکون کاف غله برافشان را گویند و آن آلتی باشد که بآن غله را بباد دهند تا از کاه جدا شود ونیزطبقی باشد پهن که ازنی بافند و بدان غله پاك کنند و بسکون ثانی‌هم بنظر آمده است

هسیر - بروزن قفیر بمعنی هسر است که یخ باشد

بیان دهم

در های هوز با شین نقطه‌دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت

هش - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است و بمعنی گل ولای هم آمده است وبضم اول مخفف هوش است که زیرکی وذهن و عقل وشعور وجان وروح باشد و فوت وموت را نیز گفته‌اند که دربرابر حیات و زندگی است

هشپلك - بضم اول وبای فارسی بروزن بلبلك صدائی است که کبوتر بازان بوقت کبوتر پرانیدن با دو سر انگشت دست ازدهان بیرون کنند

هشت باغ - کنایه ازهشت بهشت است

هشت بستان - بمعنی هشت باغ است که کنایه از هشت بهشت باشد

هشت دهان - با دال ابجد و های هوز بروزن سخت‌کمان نام گیاهی است وبعضی عود هندیرا گویند وبعضی دیگر گل خیریرا که خبازی باشدنقرس را نافع است

هشت گنج - عبارت ازکنوز ثمانیه خسرو پرویز است که گنج عروس وگنج باد آورد ودیبه خسروی وگنج افراسیاب وگنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد وگنج بار باشد وهریك درجای خود آمده است

هشت ماوی - کنایه ازهشت بهشت است

هشت مرعی - بمعنی هشت‌ماوی بود که کنایه ازهشت بهشت باشد

هشت منظر - بمعنی هشت مرعی باشد که هشت بهشت است وهشت فلك را نیز گویند که فلك‌البروج وفلك زحل وفلك مشتری وفلك مریخ و فلك آفتاب و فلك زهره و فلك عطارد و فلك قمر باشد

هشتن - بکسر اول وسکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد

هشت ومشت - بضم اول ومیم این لغت از اتباع است بمعنی جنگ کردن بامشت و لگد و سیلی و امثال آن باشد

هشتویش - بفتح اول وسکون ثانی وکسر فوقانی و واو بهتحتانی مجهول کشیده وبشین نقطه‌دار زده نام روزپنجم است از خمسهٔ مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد

هشته - بکسر اول بروزن رشته بمعنی گذاشته وفروگذاشته ورها کرده و آویخته باشد

هشت هیکل رضوان - کنایه ازهشت بهشت است

هشفیفل - بفتح اول و سکون ثانی و فای بتحتانی رسیده وفای دیگر مضموم و لام ساکن زردك صحرائیرا گویند که شقاقل باشد قوّت باه دهد و شیر زنانراهم زیاده کند

هشنگ - بفتح اول بروزن پلنگ مردم بی‌سروپا و مفلس را گویند

هشو - بضم اول وثانی وسکون واو بمعنی هوش و ذهن وعقل وزیرکی باشد وقلعه و حصار را نیز گفته‌اند

هشوار - باواو بروزن ومعنی هشیار است که نقیض بیهوش باشد

هشومند - بضم اول وفتح میم بروزن گلوبند بمعنی شوشمند است که خداوند عقل وهوش و زیرکی باشد و بفتح اول‌هم گفته‌اند

هشیدن - بکسر اول وفتح دال بروزن نشیمن‌بمعنی گذاشتن وفروگذاشتن و رها کردن و آویختن‌باشد

هشیوار - بفتح‌اول و واوبروزن خریدار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول هم درست است

بیان یازدهم

در های هوز با فامشتمل بر یکصد وشانزده لغت وکنایت

هف - بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهیرا گویند و بعضی شانهٔ جولاهیرا گفته اند

هفت - بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عددی است معروف و بضم اول هردی‌باشد ازآب وشراب وشربت و دوغ و امثال آن که فروکشند و بترکی قرت گویند و بکسر اول اندك خشکیرا گویند که بعداز تری بهم رسد

هفت آدا - کنایه ازهفت آسمان است

هفت‌اختان - بضم همزه کنایه از هفت‌کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد

و قمر باشد

هفتاد کشتی - بضم کاف کنایه ازهفتاد علت است گویند امراضی که حیوانات را عارض میشودهفتاد است

هفتاد ودو شاخ -کنایه ازهفتاد و دوقوم و هفتاد ودوترتیل قران وهفتاد و دو ملت است

هفت اژدها - کنایه از هفت کوکب است

هفت آسیا - کنایه ازهفت فلك است که فلك زحل و فلك مشتری و فلك مریخ وفلك آفتاب وفلك زهره و فلك عطارد و فلك قمر باشد

هفت اصل - کنایه ازهفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند

هفت الوان - کنایه ازطعامهای گوناگون ورنگارنگ است و طعامی را نیزگویندکه ازآسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان ونمك وماهی و سرکه و عسل وروغن و تره بوده که سبزی خوردنی باشد

هفت اندام - عبارت ازسر وسینه و شکم و دودست و دوپای باشد ونام رگی هم هست که چون آنرا بگشایند ازجمیع اندام خون کشیده شود وآن رگ را بعربی نهرالبدن خوانند

هفت اورنگ - کنایه از هفت ستاره است که آنرا بعربی بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و بعربی دب میگویند و ازجمله چهل وهشت صورت فلك البروج باشد ودب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را میگویند و کنایه ازهفت آسمان هم هست وبحذف همزه هم آمده است که هفتورنگ باشد

هفت آینه - و هفت آئینه کنایه ازهفت کوکب باشدکه سبعه سیاره است

هفت ایوان - کنایه ازهفت آسمان است

هفت بام - با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است که کنایه ازهفت آسمان باشد

هفت بانو - با نون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد

هفت پدر - بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانو است که کنایه ازسبعه سیاره باشد وهفت آسمان را نیز گفته‌اند چه آنها را آبای علوی میخوانند

هفت برادران - بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات النعش باشد

هفت پر ثریا - کنایه ازکوچکترین ستاره است که در پروین است

هفت پرده - اشاره به پردهای چشم است وکنایه ازهفت آسمان هم هست وهفت پرده ساز را نیزگویند

هفت پردهٔ ازرق - بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه ازهفت آسمان باشد

هفت برگ - بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت و کاف فارسی نام داروئی است که آنرا مازریون میگویند

دفع مرض استسقا میکند

هفت پرکار - بفتح بای فارسی کنایه ازهفت آسمان است

هفت بنا - بکسربای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرگار است که کنایه از هفت آسمان باشد

هفت بنیان - بمعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد

هفت پوست - با بای فارسی بواوکشیده بمعنی هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد

هفت پیر - با بای فارسی بتحتانی کشیده و برای قرشت زده اشاره بهفت استاد قرای قرآن است که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابوعمروبصری و ابن عامر شامی وعاصم کوفی وحمزه کوفی وکسائی کوفی باشد

هفت پیکر - بفتح بای فارسی کنایه ازهفت آسمان وهفت کوکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور

هفت تنان - بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا ومکشلینیا ومشلینیا و مرنوش و دبرنوش وشاذنوش و مرطونش که راعی باشد وهفت اخیار را نیزگویندکه عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد گویند اینها سیصد و پنجاه وشش کس اند برشش مرتبه سیصد ازایشان دریك مرتبه باشند وچهل دریك مرتبه وهفت دریك مرتبه و پنج دریك مرتبه و سه دریك مرتبه و یکی در مرتبه بالاتر ازهمه است و قطب همان است وقوام عالم از برکت وجود ایشان است

هفت چتر آبگون - کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است

هفت چشم چرخ - کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد

هفت چشم خراس - بمعنی هفت چشم چرخ است که سبع سیاره باشد

هفت جوش - هفت جسد است که باهم گدازند و چیزها سازند و آن آهن وجس که روح توتیا باشد وسرب وطلا و قلع و مس ونقره است

هفت حال - بمعنی همیشه ودایم و علی الدوام و همه حال باشد

هفت حجلهٔ نور - کنایه ازهفت پرده چشم است که آن صلبه و مشیمیه وشبکیه وعنکبوتیه و عنبیه وقرنیه وملتحمه باشد

هفت حرف آبی - جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و طای نقطه دار باشد

هفت حرف آتشی - الف وهای هوز و طای حطی ومیم وفای سعفص وشین قرشت وذال نقطه دار

هفت حرف استعلا - خای نقطه دار وصاد بی نقطه وضاد نقطه‌دار و غین نقطه دار وطای بی نقطه و قاف وظای نقطه دار

هفت حرف خاکی - دال بی نقطه وحای بی نقطه ولام وعین بی نقطه ورای

بی نقطـه و خـای نقطه دار و غین نقطه دار

هفت حرف هوائی ـ بای ابجد وواو ویای حطی ونون وصاد بی نقطه وتای قرشت وضاد نقطه دار

هفت حکایت ـ کنایه ازخواص هفت انـدام است یعنی هریك را چه خاصیت است وبچه کار میآیند و هفت حکایتی که دختران بجهت بهرام گور میگفتند و آن حکایتها را شیخ نظامی علیه‌الرحمه درخمسه بنظم آورده است

هفت خاتون ـ کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد

هفت خراس ـ کنایه از هفت آسمان است که سموات سبع باشد

هفت خروار کوس ـ بمعنی هفت خراس است‌که کنایه ازهفت‌آسمان بـاشد

هفت خزینه ـ کنایه از هفت عضو باطن آدمیزاد است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره وسپرز و گرده باشد وکنایه از هفت آسمان هم هست

هفت خضرا ـ بمعنی دویم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد

هفت خط ـ بمعنی خطوط‌جام جم است که آن خط جور وخط بغداد و خط بصره و خط ازرق وخط اشك وخط کاسه‌گر وخط فرودینه باشد وکنایه ازهفت اقلیم هم هست

هفت خلیفه ـ کنایه از خلفای روح است که هفت عضو باطنی باشد وآن معده وجگر و شش ودل وزهره و سپرز وگرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل وباصره و سامعه وذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طوردل باشد که اول آن صدر ودویم قلب و سیم شغاف و چهارم و پنجم حبة‌القلوب و ششم و هفتم مهجة القلوب است و هفت عضو ظاهررا نیزگفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بزمین گذاشته شود وآن پیشانی و دوکف دست و دوزانو وهر دو سر انگشتان شصت پا باشد و سبعهٔ منحوسه را هم گفته اند که عطیط و عریم و سرموش وگلاب و ذو ذاویه و لحیان و کید باشد

هفت‌خوان ـ دوعقبه بوده است یکی وقتی کـه کیکاوس در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جا دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آنرا هفت خوان عجم میگویند بسبب‌انکه ازهرمنزلی که میگذشت‌بشکرانهٔ آن ضیافتی ومهمانی میکرد ودویم عقبهٔ راه روئینه‌دز بود چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئینه‌دز دربندکشیده بود واسفندیار درآن ایام دربند پدر بود همینکه نجات یافت ازراه عقبهٔ هفت‌خوان رفته بلاهائی که در راه پیش میآمد دفع آن کرده خود را بهر وسیلهٔ که بود بدرون قلعه

انداخت و بخدع و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد بعضی گویند این هردو عقبه یکی است و آن هفت منزل است میان ایران و توران وبآن راه بغیر رستم و اسفندیار کسی نرفته‌است

هفت داوران - یعنی‌هفت‌برادران چه داور بلغت ماوراء النهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات‌النعش است که دب اکبر باشد

هفت دانه - آش عاشورا را گویند چه آنرا ازگندم ونخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند

هفت دختر خضرا - کنایه از هفت سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد

هفت در - بضم دال ابجد بمعنی هفت دختر خضراست که کنایه از هفت کوکب باشد و آن را هفت در هم میگویند

هفت در هفت - بمعنی هر هفت و آرایش زنان است که حنا وسرمه و وسمه وسرخی وسفیداب و زرك وغالیه باشد در هفت جا که دست وپا وچشم و ابرووهردوجانب رو که بعربی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیدآب مالند وهم زرك باشند و بدن‌است بکاربرند وهفت خاصیت را نیز گویند درهفت‌عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست در هفت فلك وهفت کوکب که عامل اند در هفت اقلیم وهفت‌کشور را نیز گویند در هفت زمین وهفت شهر درهفت دریا و عدد چهل ونه باشد چه هفت درهفت چهل ونه میشود

هفت دکان - کنایه ازهفت‌کشور وهفت اقلیم باشد

هفت دور - کنایه ازهفت‌دوری است که هردوری مدت هزارسال است و تعلق بیکی ازسبعهٔ سیاره داردوچون هزار سال تمام شود دورستاره دیگرگردد و از زحل گرفته بترتیب و حالا دور قمر است وبعضی گویند هردوری هفت هزارسال است که مجموع چهل‌ونه‌هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قایم گردد

هفت ده - بفتح دال‌ابجد وسکون های هوز بمعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان وهفت اقلیم هم هست

هفت راه - باراى قرشت‌بروزن تختگاه کنایه از هفت پرده چشم است که صلبه‌مشیمیه شبکیه عنکبوتیه عنبیه قرنیه ملتحمه باشد

هفت رخشان - کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد

هفت رصد - بفتح را و صاد و سکون دال هرسه بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است

هفت رقعهٔ ادکن - کنایه از هفت طبقه زمین است

هفت رنگ - اول آن سیاه‌است و بزحل تعلق دارد و غبرائی که‌رنگ خاك‌است بمشتری و سرخ بمریخ وزرد

بآفتاب و سفید بزهره وکبود بعطارد و زنگاری بقمرونام گلی است درهندوستان و آن هفت رنگ دارد وهرچیزمنقش را نیزگویند و هرهفت آرایش زنان را هم گفته‌اند

هفت زرده ـ بفتح زای نقطه‌دار بروزن سبزچرده نرگس صد برگ را گویند وبعربی عبهر مضاعف خوانند

هفت زمین ـ کنایه ازهفت‌کشور و هفت اقلیم باشد

هفت سقف ـ کنایه ازهفت‌آسمان است

هفت سلام ـ سلامٌ قولٌ من رب‌الرحیم سلام علی ابراهیم سلام علی نوع فی‌العالمین سلام علی موسی‌وهارون سلام علی الیاسین سلام طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع‌الفجر

هفت سلطان ـ کنایه از هفت کوکب‌است که سبعه سیاره باشد وسلطان خراسان علیه‌السلام وسلطان ابراهیم‌ادهم و سلطان بایزید بسطامی وسلطان ابو سعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی وسلطان اسمعیل سامانی راهم گفته‌اند

هفت شادروان ادکن ـ بمعنی هفت رقعه ادکن است که کنایه از هفت طبقه زمین باشد

هفت شمع ـ بفتح شین نقطه‌دار بمعنی هفت سلطان استکه کنایه ازهفت کوکب باشد

هفت شهر طلسم نمرود ـ طلسم آب طلسم حوض طبل آینه بت منادی بر مناره بر روی آب رفتن درخت سایه گستر

هفت طارم ـ کنایه از هفت آسمان است

هفت طبق ـ کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد

هفت طفل جان شکر ـ بمعنی هفت شمع است که کنایه از سبعه سیاره باشد

هفت علفخانه ـ کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور باشد

هفت فرش ـ بمعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست

هفت فرشتهٔ ایام هفته ـ اوریائیل جسد یائیل‌شمائیل رفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل

هفت فعل قلوب ـ حسبت ظننت خلت علمت رایت وجدت زعمت

هفت قلعه خیبر ـ کتیبه ناعم‌شق قموص نطاة وطیح سلالم

هفت قلعهٔ مینا ـ کنایه از هفت آسمانست

هفت قلم ـ ثلث است ومحقق است و توقیع ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق

هفتك ـ بفتح اول وثالث‌بروزن چشمك فارسیان یك‌ربع‌کلام‌الله را خوانند

هفت کار ـ بروزن بختیار چیزی را گویند که در آن هفت رنگ بافته شده باشد

هفت گاه - بروزن تختگاه کنایه ازهفت فلك وهفت‌کشور باشد

هفت کحلی - بضم کاف وسکون حای بی‌نقطه بمعنی اول هفت‌گاه است که هفت آسمان باشد

هفت کره - بضم کاف و فتح رای بی‌نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی ورای قرشت‌هم هفت آسمان و هم هفت‌کوکب وهم‌هفت‌کشور را گفته‌اند

هفت گنبد - بمعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد وهفت گنبد بهرام گور راهم میگویند وبهفت منظر شهرت دارد

هفت گنجینه - کنایه ازطلا و نقره وقلعی و سرب و آهن ومس و برنج باشد

هفت گیسودار - کنایه ازهفت بنده است وهفت ستاره را نیزگویندکه سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان راهم گفته اند

هفت مجمره - کنایه از هفت آسمان باشد

هفت محراب فلك - کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد

هفت محیط - کنایه از هفت فلك است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین ودریای مغرب ودریای روم وبحرنیطس وبحرطبریه وبحرجرجان وبحر خوارزم باشد

هفت مرد - بفتح میم وسکون را ودال هردو بی‌نقطه کنایه از اصحاب کهف است وآن یملیخا ومکشلینیاومشلینیاو مرنوش وبرنوش وشادنوش ومرطونس باشد که شبان است و اخیار را نیز گویند که قطب وغوث و اخیار وابدال و اوتاد و نقبا ونجبا باشد

هفت مردان - بمعنی هفت‌مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشند وگویندا‌خیار سیصدوپنجاه وشش‌اند درشش مرتبه سیصد ازایشان دریك‌مرتبه می‌باشند وچهل دریك مرتبه وهفت در یك مرتبه و پنج کس در یك مرتبه و سه دریك مرتبه و یك دریك مرتبه و بالاتر ازینها قطب است و قوام عالم بوجود اینها است

هفت مشعله - کنایه ازسبعه سیاره است که هفت کوکب باشد

هفتم کشور - کنایه ازهندوستان است

هفت مندل - با دال‌ابجدبروزن هفت منظرکنایه ازهفت آسمان است

هفت منزل - بفتح میم و کسر زای نقطه‌دارکنایه از سبع سموات‌است که هفت آسمان باشد

هفت مهرهٔ زرین - بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است

هفت میوه - عبارت از کشمش و طایفی و انجیر خشك و قیسی خشك و شفتالوی خشك و خرمای خشك و آلو بخارا باشد

هفت نژادفلك - بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه ازسبعه سیاره است

یعنی هفت کوکب

هفت نطع - بفتح نون وسکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه ازهفت طبقه زمین وهفت اقلیم باشد

هفت نقطه - بضم نون وسکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشدوزیور و آرایش را نیز گویند

هفت نوبتی چرخ - بمعنی اول هفت نقطه است که کنایه از سبعه سیاره باشد

هفت نیم خانه - کنایه از هفت آسمان است

هفت والای خضرا - بمعنی هفت نیم خانه است که کنایه ازهفت آسمان باشد

هفت واد - با واو بالف کشیده و بدال زده علم شخصی بوده که هفت پسر داشته چه واد بمعنی پسر همهست

هفت وجوه صرف - صحیح است ومثال است ومضاعف لفیف وناقص ومهموزواجوف

هفتورنگ - مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت وهفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله چهل وهشت صورت فلکی

هفت و شش - کنایه از هفت کوکب باشدکه قمر است وعطارد وزهره شمس و مریخ ومشتری و زحل و از شش جهت که تحت وفوق است ویمین ویسار و پس وپیش

هفت و نه - بمعنی هر هفت که حنا و وسمه وسرمه وسرخی و سفیداب و زرك وغالیه باشد و نه زینت که سرآویزه وگوشواره وسلسله وحلقه بینی وگلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است

هفت و هشت - بفتح ها وسکون شین و تای قرشت کنایه از گفتار خصومت آمیز وحشت انگیز باشد وآوازو فریاد سگ را نیز گویند

هفت هیکل - کنایه ازهفت آسمان و هفت زمین باشد وتعویذ ها و بازوبند هارا نیز گویند

هفوش - بفتح اول وواو بروزن مهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد وآن چنان است که برنج نم کرده را میکوبند و برپارچهٔ میبندند و در ظرفی که ته آن سوراخ داشته باشد میآویزند و سر آن ظرف را محکم میسازند و بربالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند و فاصله ظرف و دیگ را محکم می سازند و آتش در زیر دیگ روشن میکنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود

هفه رفه - بفتح اول وثانی و وای قرشت وفا بمعنی هرهفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم آمده است

هفهف - بفتح دوها و سکون دوفا بروزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند

بیان دوازدهم

در های هوز با کاف مشتمل بر هفت لغت

هکچه - بضم اول بروزن بقچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند

هکری - بضماول بروزن مقری دیمه راگویند و آن زراعتیست کهبا آب باران حاصل میشود

هکك - بضم اول بروزن تفك بمعنی هکچه است که جستن گلو باشد و بعربی فواق خوانند و بکسر اولهم بمعنی فواق وهم چیزیرا گویند مانند کجاوه

هکل - بضم اول وفتح ثانی و سکون لام سماروغرا گویند وآن رستنئی باشد که ازجا های نمناك وزیر خمهای آب وشراب وسرکه و مانند آن روید گویند هرکهآنرا درمحل جنابت وناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنیاورا فرزندنشود وآنرا بعربی بناتالرعدخوانند بکسر بای ابجد

هکوی - بفتح اول وسکونثانی وواو بتحتانی کشیده سرگشته و حیران و پریشان باشد وبفتح اول و ضم ثانی شراب انگوریرا گویند و بمعنی ترددهم آمده است

هکه - بضماول وفتح ثانیمشدد بمعنی هکك است که جستن گلو و فواق باشد

هکهك - بضم هردوها وسکون هردوکاف صدای گریه را گویند که درگلو افتد

بیان سیزدهم

درهایهوزبالام مشتملبر سی لغتوکنایت

هل - بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد وبکسر اول امربر گذاشتناست یعنیبگذار وفروگذار وبهل وهیل را نیزگویند که بعربی قاقله خوانند

هلا - بفتح اول و ثانی بالف

کشیده بمعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند

هلاشم - بفتح اول وشین نقطه‌دار بروزن دمادم هرچیز زبون وزشت و بدرا گویند

هلال معنبر - بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد

هلال منظران - کنایه ازخوش صورتان و صاحب حسنان باشد

هلاوش - بفتح اول بروزن قیاوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد

هلاهل - بفتح اول وکسر ها بروزن حمایل زهری راگویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد

هلاهلا - باها و لام بر وزن طباطبا بمعنی سهل و آسان باشد

هلتاك - بفتح اول وتای قرشت بر وزن افلاك برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان ریزد و باین معنی بجای فوقانی نون هم آمده است

هلد - بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد یعنی بگذارد و فرو گذارد و بهلد

هلش - بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد مردار خوار

هلفیفا - بفتح اول وسکون ثانی وفای بتحتانی رسیده و فای دیگربالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آنرا بفارسی تلخی‌گویند استسقا را نافع است

هلك - بفتح اول بروزن فلك بمعنی هکك است که جستن گلو باشد و عربان فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول چرمی باشد که آنرا مانندکفه ترازو سازند و ازسرچوب منجنیق آویزند وپرازسنگ کرده بجانب خصم اندازند

هلل - بضم اول وثانی وسکون لام بمعنی حضض است و آن دوائی باشد بجهت جمع ورمها و بستن خون وآن مکی وهندی هردو میباشد بهترین آن مکی است وآن را ازعصارهٔ مغیلان میسازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصارهٔ برك سك انگورمیسازند و شیرازیان آنرا هلل مشکك خوانند وهندیرا ازعصارهٔ فیل زهره‌بعمل میآورند و باین معنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است

هلموت - بفتح اول‌وثانی بروزن الموت بیخ نوعی از چغندر صحرائی است و آنرا حلیموهم میگویند بفتح‌حای بی نقطه

هلناك - بفتح اول بروزن‌غمناك بمعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد وبعضی ترف‌را گفته اند بفتح تای قرشت که قراقروت باشد الله اعلم

هلندوز - بفتح اول و ثانی‌و سکون ثالث ودال بی نقطه بواو کشیده

و بزای نقطه دار زده گیاهی است که آنرا در دواها بکار برند و بـا رای بی نقطه در آخرهم بنظر آمده است که بروزن سقنقور باشد

هلمند - بفتح اول وثانی و ثالث وسکون نون ودال ابجد مردم بیکار و هیچکاره را گویند

هلو - بضم اول وثانی وسکون واو نوعی ازشفتالو باشد وآنراشفتالوی آردی میگویند بغایت پرآب و شیرین و بی جرم میباشد و ریسمانی را نیز گفته اند که طفلان از جائی آویزند و برآن نشسته درهوا آیند و روند

هلوچین - بضم اول وجیم فارسی مکسور بروزن بلورین بمعنی آخر هلو است و آن ریسمانی باشد که در روز های عید و جشن از جائی آویزند و زنان و کودکان برآن نشینند ودر هوا آیند و روند

هلو زدن - بفتح اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده نقاشیها و اسلیمی خطائیهائی باشد که براطراف کتابه خانه و غیره نقش کنند

هلهال - بفتح اول و های هوز بر وزن خلخال آرد بیز را گویند که پرویزن است و بعربی غربال خوانند

هلهل - بفتح اول وثانی وکسر ها وسکون لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی بااو مقاومت نتواند کرد

هلهلیون - بایای حطی بروزن حسرت گون میوه ایست صحرائی که آن را زعرور میگویند و در خراسان علف شیران وبعربی تفاح البری خوانند

هلیانه - با یای حطی بروزن پروانه نام داروئی است‌که آنرا شاه تره گویند خارش وجرب را نافع است

هلیجو - با جیم بروزن پریرو بلغت زند و پازند آلوچه را گویندوآن میوه‌ایست معروف

هلیدن - بکسر اول و فتح‌دال بروزن نشیمن‌بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن باشد

هلیش - بفتح اول بروزن کشیش نام مرغی باشد مردارخوار

هلیك - با تحتانی مجهول بروزن شریك‌بلغت زندوپازندزردآلووقیسی‌را گویند

هلیو - بفتح اول وکسرثانی و سکون تحتانی و واو سبدیرا گویند که ازچوب ونی‌بافند و چیزها درآن کنند و بسکون ثانی بروزن بدرو و بکسر اول بروزن غریوهم بنظر آمده است

هلیون - بروزن افیون گیاهی است که آنرا مارچوبه ومارگیا خوانند برگ آن‌مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آنرا بخورد سگ بدهند سگ را بکشد گویند عربی است

هلیوی - بکسراول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو مکسور به تحتانی زده چارمغز بازی و گردکان بازی را گویند وبعضی گردون بازی گفته‌اند و آن چرخی باشد که طفلان ازچوب وخلاشه سازند و برآب روان گذارند تا آب آنرابگردش آوردوایشان تماشا کنند

بیان چهاردهم
در های هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت

هم - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دیگر ویکجا ویکدیگر وهمه باشد وبمعنی نیزهم هست که بعربی ایضاً گویند وبا تشدید ثانی درعربی مرادف غم است و آن دلگیری وآزردگی بودکه سببی نداشته باشد

هماد - بفتح اول بروزن جماد بمعنی همه وجمع وکل باشد

همادی - بفتح اول بروزن جادی کلی را گویند که همگی و تمامی باشد

همادیان - بروزن شرابیان بمعنی کلیات باشد که در برابر جزئیات است

همار - بفتح اول بروزن بهار بمعنی اندازه باشد وحساب را نیز گویند که شمردن چیزی باشد

همارا - بروزن نصاری بمعنی بمعنی همواره وهمیشه و دایم باشد و درهندی بمعنی مارا است یعنی ازماست و تعلق بما دارد

هماره - بروزن شراره بمعنی همار است که اندازه و شمار و حساب باشد ومخفف همواره همهست یعنی همیشه و دایم

هماس - بضم اول بروزن قطاس بمعنی همتا و انباز وشریك ورفیق باشد و بفتح اول وتشدید ثانی بروزن عباس درعربی شیر درنده را گویند

همال - بفتح اول بروزن شمال بمعنی قرین وهمتا و شریك وانباز و شبه و مانند باشد وبضم اولهم آمده است

همانا - بفتح اول وثانی و نون هردو بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری وگمان بری باشد و فرق میان مانا وهمانا همهست چه همانا به تحقیق نزدیکتر ازمانا است و بعضی گویند نا بمعنی ظاهراً ویقین باشد و مانا بمعنی پنداری وگمان وبمعنی شبه ونظیرومانند هم بنظر آمده است

همانند - بفتح اول و نون بروزن دماوند مخفف هممانند است که بمعنی شبیه ونظیر و مانند یکدیگر باشد

همآواز - یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشدوکنایه ازموافق و

موافقت و رفیق هم هست

هماور - بفتح اول بروزن سراسر ولایت شام ویمن را گویند وبمعنی خواجه تاش نیزهست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دوکس یا بیشتریك صاحب وخداوند داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوندهم آمده است

هماوران - بر وزن ثناگران مخفف هاماوران است که ولایت شام باشد وبعضی ولایت یمن را گفته‌اند و نام پادشاهی هم بوده است

هماورد - بفتح اول بر وزن قبازرد چون دوکس باهم جنگ کنند هریك مردیگریرا هماورد باشد یعنی همتا و همکوشش

هماون - بر وزن فلاخن نام کوهی است درایران

هماویز - بروزن بلاخیز بمعنی هماورد است که همکوشش وهمتا باشد و عربان کفو میگویند

همای - بضم اول وثانی بالف کشیده وبتحتانی زده نام مرغیست مشهور و معروف که استخوان خورد ونام یکی ازخواهران اسفندیار است که ارجاسب اورا اسیرکرده درقلعهٔ روئین دز نگاه داشته بود ونام دختربهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاه زاده که بهمایون عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست واو زن بهرام گور بوده و علم و نشانیرا نیزگویند که برسرآن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون بازی اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب و خلاشه و درکنار آب روان نصب کنند تا آب برآن خورده آن را بگردش درآورد

همای آزاد - بازای نقطه‌دار بالف کشیده بروزن تراب‌آباد نام دختر بهمن است که زن پدرخود بوده بشریعت زردشت و داراب ازو تولد یافته واو سی‌سال پادشاهی کرده بعداز آن پسر خود را ولی عهد گردانید

همای بیضه دین - کنایه از سرور کاینات محمد مصطفی صلوات‌الله علیه و آله است

همایون - نام معشوقه همای است و قصه همای وهمایون را بنظم آورده‌اند ومشهوراست وبمعنی مبارك و خجسته ومیمون هم هست

همایون گاه - باکاف فارسی بالف کشیده وبهای زده بمعنی دارالملك است که پای تخت پادشاهان باشد

همباز - با بای ابجد بر وزن انداز بمعنی شریك و همتا وحریف و انباز باشد

همبر - بروزن قنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن ومقابل نشستن هم بنظر آمده است

همبوی - بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواوکشیده و بتحتانی زده بمعنی هم‌خوی وهم‌عادت وهم‌روش و هم‌طرز باشد ونام زنی هم بوده در زمان ضحاك که برادر خود را از بند

ضحاك نجات داد

همتا - بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی بالف کشیده همزاد و همجنس و هم سر وشریك و نظیر و مانندراهم میگویند

همتازیانه - دوکس را گویند که دراسب تاختن وتاخت و تاراج نمودن شریك و قدر باشند

همترازو - کنایه ازهم‌وزن و برابر وقدرباشد

همتك - بفتح اول‌وتای قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن

همجا - باجیم بروزن عنقا بمعنی ملامت و ایذا باشد

همجی - بفتح اول بروزن‌گنجی جانوریست کوچك مانند ملخ که پیوسته برروی علفها میگردد

هم‌خانهٔ مسیح - کنایه ازآفتاب عالمتاب است چه با عیسی علیه‌السلام در یك آسمان‌اند

همخوند - بفتح اول و خای نقطه‌دار و واو معدوله بروزن همچند مخفف هم‌خداوند است وآنراخواجه‌تاش هم میگویند یعنی دوشخص‌که یك صاحب ویك خداوند داشته باشند وبمعنی نقطه مقابل ونقیض وضدهم بنظر آمده است

همداستان - دوکس را گویند پیوسته باهم سخن‌کنند وحکایت بگویند و صحبت دارند وبمعنی موافق ومتابع وهمراز هم‌هست وبمعنی راضی و شاکر و خرسند وراضی شدن و شاکر بودن وخرسند گردیدن‌هم بنظر آمده است

همداستانی - با تای قرشت بروزن عرش آسیانی زربرا گویند که از رعایا در وجه خراج ومال وجهات میگیرند و بعربی مال‌الرضا خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و قبل‌از آن قوت لایموتی برعایا میدادند و آنچه بهم رسانیده بودند از ایشان میگرفتند

همدست - بفتح اول و دال‌ابجد بروزن کم‌بست بمعنی شریك ورفیق و متفق باشد وبمعنی همنشین و همسر و هم‌زور درقوت وقدرت وشأن وشوکت وعظمت هم‌هست

همدستان - بروزن سرمستان جمع همدست‌است بمعنی همنشینان وهمکاران و شریکان ورفیقان وهمسران و بمعنی همداستان هم‌هست وبمعنی دست بدست نیزآمده‌است

همدم - بروزن‌مرهم پیاله‌شراب خوررا گویند و دوغواص رانیزگفته‌اند که دم ونفس هردو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاهدارند هردو برابر نگاه توانند داشت تا چون دم شخصی که در بیرون دریا است تمام شود آنرا که درون دریا است فی‌الحال برآورند تا هلاك نشود

همراد - بارای قرشت بروزن فرهاد دوکس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی و کرم همچوهم باشند چه‌راد بمعنی سخاوت و شجاعت و همت وجوانمردی هم‌هست

همراز - بر وزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصیکه ازو هیچ چیز پنهان نکنند

همرافته - بافا بروزن نوخواسته بمعنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم درآید

همرس - بروزن کرکس بمعنی درم ودینار باشد

همرفشده - بفتح اول وراى قرشت و سکون ثانی وفای سعفص اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندانهایش برآمده باشد و بجای فا واوهم گفته‌اند که همرو شده باشد وبزبان عربی قارح خوانند

همزاد - با زای نقطه‌دار بروزن فرهاد بمعنی هم سن و همسال باشد و رفیقی را نیز گویند که درزاد و راحله و توشه وماکول ومشروب شریك باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی هم با او بوجود می‌آید و با آن شخص همراه میباشد آن جن را نیز همزاد میگویند

همزهٔ مسمار - کنایه از میخ کجواج است یعنی راست نباشدچه الف مسمار بمعنی میخ راست است

همسایهٔ مسیح - کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هردو درآسمان چهارم می باشند

همسفران جاهل - کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح و جسد باشد

همسنگ - بفتح اول بروزن فرسنگ بمعنی هم وزن و هم قدر و مقدار باشد

همسیراز - بفتح اول وسکون ثانی وسین بی‌نقطهٔ به تحتانی رسیده و رای بی‌نقطهٔ بالف کشیده وبزای نقطه‌دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند

همشکم - توامان را گویند یعنی دوفرزند که از یك شکم برآمده باشند

همعنان - بکسر عین بی‌نقطه بروزن همکنان بمعنی همراه وبرابر و هم سیر باشد

همقدم - بفتح اول و قاف و دال ابجد وسکون ثانی ومیم آخر بمعنی همراه وهمسفر وهم طلب باشد

همگان - باکاف فارسی بروزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد

همگر - بر وزن لنگر جولاهه و بافنده را گویند و ترجمه نسبت هم هست

همگنان - بکسر کاف فارسی بروزن همعنان گروه وجماعت حاضر را گویند و بمعنی همه‌کسان و همجنسان و همچشمان وهمکاران وهمه ومجموع هم بنظر آمده است

هم‌گوشه - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی بواوکشیده و شین

نقطه دار مفتوح بمعنی همجنس وهمسایه باشد

هم‌لخت - بفتح اول ولام بروزن بدبخت نوعی ازپای افزار چرمی باشد و چرم زیرکفش وموزه را نیزگویند

هم‌نبرد - بفتح نون وبای ابجد بمعنی هم‌کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است

هم‌نفس صبح قیامت - کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت است در درازی

هم‌نشین - معروف است که باهم یکجا نشسته ومصاحب باشد و کنایه از جمع آیندگان مخلوقات وموجودات هم هست

هموار - با واو بالف کشیده و برای قرشت زده معروف است که بمعنی برابر وبیك طریق ومساوی باشد وبمعنی همیشه ودایم هم هست

همواره - با واو بروزن انگاره بمعنی پیوسته و همیشه ومدام باشد

همیان - با یای حطی بروزن انبان کیسهٔ باشد طولانی که برکمر بندند و بعربی صرّه خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است

همیدون - با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف هم ایدون است یعنی همین‌دم وهمین زمان وهمین ساعت و همچنین وهمین‌جا وهم‌اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این‌زمان و این دم واینجا واینچنین باشد وبمعنی همچنین وبیك ناگاه هم بنظر آمده است

همیز - با ثاث مجهول و زای نقطه‌دار بروزن عزیز بلغت زند وپازند بمعنی تابستان باشد وبعربی تموز میگویند و بجای زای نقطه‌دار نون هم بنظر آمده است که همین بروزن زمین باشد الله اعلم

همیشك جوان - بفتح شین قرشت و سکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده وبنون‌زده بوته گیاهیست که برگهای آن همیشه سبز وخرّم وتازه میباشد و آنرا بعربی حی‌العالم میگویند ودر دواها بکار برند ونام یك جزو از اجزای اکسیر هم هست

بیان پانزدهم

در های هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

هن - بفتح اول و سکون ثانی غیرمشدد بمعنی منت باشد که ازممنون شدن است و با ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شترناقه وگریه کردن آدمی را گویند وبکسر اول بمعنی هست باشد که درمقابل نیست است بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که دربرابر بی اندام است

هناهین - با های هوز بروزن سلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد وقتیکه لشکری وجماعتی بسیار سوار شده میرفته باشند

هنایش - بکسر اول بر وزن ستایش بمعنی تاثیر و اثر داده شده باشد

هنباز - بر وزن و معنی انباز است که شریك و نظیر باشد

هنبان - بروزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست از گوسفند برآورده باشند ودباغت کنند و چیزها درآن نهند وبعربی جراب گویند وزنبیل درویشان را نیز گفته‌اند که سفره گرد چرمین باشد

هنج - بفتح اول بروزن ومعنی رنج بمعنی کشیدن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته‌اند و دوچیز را نیزگویند که بحسب کیفیت یك قدر داشته باشد همچوآوازی که با سازی کوك شده باشد ودوشخص که بریك قصد و یك عزم و یك اراده باشند و امثال اینها

هنجار - با جیم ابجد بروزن زنگار بمعنی راه و روش و طریق و طرز وقاعده و قانون و رنگ و لون باشد وبمعنی جاده وراه راست هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویندلیکن محاذی ره راست باشدکه براه روندو بعضی ازغیرجاده براه رفتن را باین معنی گفته‌اند که بجهت نزدیکی منزل بربیراهه براه روند تازودتر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است

هنجام - بفتح اول بروزن اندام مردم بیکار وتنبل وکاهل و باطل و مهمل را گویند

هنجد - بروزن ابجد یعنی بیرون کشد چه هنج بمعنی کشیدن است

هنجمك - بکسر اول و سکون

ثانی و فتح جیم ومیم و کاف ساکن برغست را گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که در آشهای آردکنند وبعربی غملول خوانند

هنجیدن - بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن وبرآوردن باشد

هند - بفتح اول بر وزن چند یعنی هستند وموجودند و راه وطریق و هنجار و قاعده و قانون‌را نیزگویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی دیگر بسند دارد ونام گروهی باشد ازمردم ونام زنی هم بوده است

هنام - بضم اول بر وزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشدکه در برابر بی اندام است

هندبا - بکسر اول وسکون ثانی و ثالث وبای ابجد بالف کشیده گیاهی است تلخ که انرا بفارسی کاسنی‌میگویند و بیخ آن را عربان اصل الهند با خوانند

هندبید - بکسر اول و سکون ثانی و ثالث وبای ابجد بتحتانی مجهول کشیده وبدال بی نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است

هندسان - باسین بی‌نقطه‌بروزن هندوان مخفف هندستان‌است وهندستان مخفف هندوستان

هندسه - بکسراول وثالث وفتح سین بی نقطه بمعنی اندازه وشکل باشد و ارقامی را نیز گویند که در زیر حروف کلمات‌نویسند همچوابجد هوز حطی

هندوان - بفتح اول و ثالث و واو بروزن همزبان نام قلعهٔ بلخ است

هندوبار - بکسراول و بای بالف کشیده بر وزن گیسودار بمعنی هندوستان باشد وکنایه ازدوات سیاهی هم هست

هندوی اژدها - کنایه‌ازشمشیر و تیغ هندی است

هندوی باریك بین - کنایه از کوکب زحل است

هندوی پیر - بمعنی هندوی باریك بین است که کنایه از کوکب زحل باشد

هندوی چرخ - بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد

هندوی دریانشین - کنایه از نویسندگی باشد

هندوی سپهر - بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد

هندوی گنبذگردان - بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستارهٔ زحل باشد

هندی - معروف است که هندوستانی باشد وکنایه ازتیغ وشمشیر هندی هم هست

هنگ - بفتح اول‌وسکون ثانی وکاف فارسی چند معنی‌دارد ۱ـ سنگینی و تمکین و وقار باشد ۲ قصد و اراده و آهنگ طرفی وجائی ۳ غار و شکاف کوه باشد ٤ وزن و مقدار هر چیز ٥ زور و قوت و قدرت را گویند

۶ بمعنی بسیار و وافر و فراوان باشد ۷ نگاهداشتن و غمخواری کردن ۸ زیرك و عاقل و دانائی و هشیاری باشد ۹ قوم وقبیله و لشکر و سپاه را گویند ۱۰ ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد ۱۱ دم آبی که خورند و بمعنی زکام وهوازدگی هم بنظر آمده است وبکسر اول زحیر و پیچش شکم باشد و بهندی صمغ درخت اشترغار است که بزبان عربی حلتیت میگویند

هنکار - بفتح اول بروزن زنگار بمعنی تندی و تیزی باشد

هنکارد - بسکون را و دال بی نقطه بمعنی هنکار است که تندی و تیزی باشد و بفتح رای یعنی تندی و تیزی کنند

هنگام - بر وزن اندام بمعنی وقت و زمان وگاه باشد وبمعنی موسم وفصل هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع و انجمن ومعرکه باشد

هنگامه - بروزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد

هنگامه طفلان - کنایه از دنیا و عالم است

هنگامه گیر - معرکه گیر وبازیگر را گویند

هنگامی - بروزن بدنامی ترجمهٔ خلق الساعة است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن

هنکفت - بفتح اول وفای ساکن بروزن انگشت بمعنی کلفه و سطبر و ضخیم باشد و این معنی را بر جامه و پارچهٔ پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه ازبسیار هم هست و صاحب مؤیدالفضلا بجای نون تای قرشت آورده است که هتکفت باشد و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته اند الله اعلم

هنگه - بفتح اول وکاف فارسی وسکون ثانی مخفف هنگامه است که مجمع و معرکه باشد

هنمد - بفتح اول ومیم وسکون ثانی و دال سبزی را گویند که برروی آب بهم رسد

هنوتاس - بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نزدیکان ومقربان درگاه احدیت را گویند

هنوز - بروزن تموز بمعنی تا اکنون وتاحال باشد

هنوند - بر وزن فرزند بمعنی حیا و شرم باشد وآن انحصار نفس است ازترس آن که مبادا امری قبیح ازو صادرشود

هنیز - بانحتانی مجهول بر وزن تمیز بمعنی هنوز است که تا حال و اکنون باشد

بیان شانزدهم

در های هوز باواو مشتمل برشصت وچهار لغت وکنایت

هو - بفتح اول و سکون ثانی زردآب و ریمی را گویند که از زخم و جراحت بری آید وآب دزدیدن زخم و جراحت را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن و خبردار کردن گویند و در عربی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است

هوا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروف‌است و نام قریه ایست از قرای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار درآن چشمه افتد باد و طوفان عظیمی شود بمرتبهٔ که اسب و آدم را بیندازد و در عربی آرزوی نفس را گویند

هواجوی - بروزن جفا جوی طالب وعاشق را گویند

هوا خواه - باخای نقطه دار و واو معدوله بروزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند

هواری - بروزن هزاری خیمهٔ بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند

هوازی - با زای نقطه دار بروزن نمازی بمعنی بیك بار و بیك ناگاه باشد و بکسر اول هم آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند

هواسیده - بفتح اول و سین بی‌نقطه بروزن هراسیده لبی را گویند که خون درآن کم شده وخشك گردیده و گندم‌گون شده باشد

هوای‌خفتان‌پوش - کنایه از هوای ابراست

هوای‌سنجابی - بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد

هوائی - بروزن نوائی سخنان هرزه والغو راگویند و تیر آتشبازی‌را هم گفته اند که چون آتش برآن زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جای غیر معین بهم رسد و کنایه از مردی است که دربی هوا و هوس نفس باشند

هوبر - بضم اول وسکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد ورای بی‌نقطه ساکن دوش و بغل و کنار باشد و

بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است

هوبره - بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد ورای قرشت پرنده‌ایست که آنرا بعربی حباری وبترکی توغدری گویند و بفتح اول بمعنی سرگشته و حیران باشد

هوبسیا - بضم اول وثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند

هوپمن - با بای فارسی و میم بروزن سوختن بلغت زند وپازند رورا گویند و بعربی وجه خوانند

هوبه - بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد دوش وکتف را گویند و بمعنی پشتی وحمایت هم‌هست و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است

هوجره - بضم اول وفتح جیم و رای قرشت گیاهی است که آن را سرخ مرد گویند و بعربی عصی‌الراعی خوانند و بعضی‌گویند گیاهی است وآن بیشتر در تبریز بهم رسد و بیخ آنرا در مرهمها داخل سازند و سیاه پلاو را بدان رنگ کنند و بعضی گویند گاوزبان تلخ است

هوخ - بضم اول وثانی مجهول و خای نقطه‌دار ساکن نام بیت‌المقدس است و درقدیم قبله بوده است والحال قبلهٔ نصاری است

هوخت - با ثانی مجهول بروزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت‌المقدس باشد

هوختن - با ثانی مجهول بروزن سوختن بمعنی برکشیدن وبیرون کشیدن وآمدن وپیدا شدن باشد

هوخست - بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه‌دار وسین بی‌نقطه وفوقانی بمعنی هوخت‌است‌که بیت‌المقدس باشد

هوخیدن - بر وزن کوشیدن بمعنی برکشیدن و بیرون‌کشیدن و پیدا شدن وآمدن باشد

هود - بضم اول وسکون ثانی مجهول و دال ابجد رکو و لتهٔ سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش‌زنه نهند وچخماق برآن زنند تا آتش در آن افتد وجامهٔ را نیزگفته‌اندکه نزدیك بسوختن رسیده و زرد شده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبریست مشهور و بفتح اول درعربی بمعنی توبه کردن وبحق بازگشتن باشد و ازدین برگشتن و جهود شدن را نیزگویند وبفتح اول و ثانی‌هم درعربی‌کوهان شتررا میگویند و آن جمع هوده باشد

هودر - بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح دال و رای بی‌نقطهٔ ساکن هرچیز زشت وزبون را گویند و مردم بدروی وبدقیافه را نیزگویند وبفتح اول هم بنظر آمده است

هودل - بکسر ثالث بروزن‌موصل بمعنی رصد باشد چه هودلبند رصدبندرا گویند ورصدگاه جائی‌است که حرکات

افلاك وكواكب را درآنجاضبط میکنند

هوده - با ثانی مجهول بروزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانچه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند وبمعنی کهنه‌هم بنظر آمده است که درمقابل نوباشد

هور - بضم اول وسکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب وبخت وطالع را نیز گویند و نام ستارهٔ هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی بمعنی دیگر باشد

هورخش - بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح رای قرشت وخا و شین نقطه‌دار هردو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد

هورمز - بضم اول و سکون ثانی‌مجهول و رای بی‌نقطه ومیم مضموم بزای نقطه‌دار زده نام فرشته‌ایست ونام روز اول است از هرماه شمسی ونام کوکب مشتری ونام دختر زادهٔ اسفندیار باشد

هورمزد - با ثانی‌مجهول‌بروزن روز دزد بمعنی هورمز است که نام فرشته و روز اول است هرماه شمسی ونام کوکب مشتری ودخترزادهٔ اسفندیار باشد

هوز - بضم اول و سکون ثانی وزای نقطه‌دار آواز تندوتیزرا گویند مانند صدائیکه ازطاس برنجی و امثال آن برآید و نام مقامی و جائی نیزهست

هوزان - بروزن سوزان نرگس شکفته را گویند

هوزمشیر - بضم اول وسکون دویم وفتح میم وشین نقطه‌دار بتحتانی کشیده و برای بی‌نقطه زده نام اهواز است و آن الکه ایست مشتمل برچند محل وآنرا خوزستان هم میگویند

هوژه - بفتح زای فارسی‌بروزن موزه پرنده ایست کوچك وآنرا بعربی صعوه میگویند و بازای هوز صفاهانیان چکاوك را گویند و عربان ابوالملیح خوانند

هوس - با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی هوا وهوس باشد

هوسرب - بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی‌نقطه و رای قرشت مضموم به بای ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی نیك‌نامی ونام نیك باشد

هوش - با ثانی مجهول بروزن گوش زیرکی و آگاهی وشعور وعقل و فهم وفراست را گویند وبمعنی‌روح و جان و دل هم آمده است و بلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاکت باشد و زهر قاتل را نیزگویند وبفتح اول بمعنی کروفر و خودنمائی باشد

هوشاز - بضم اول‌وثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده تشنگی اسب وشتر ومانند آن را گویند که بغایت رسیده باشد

هوشازه - بفتح زای نقطه‌دار بمعنی هوشاز است که تشنگی اسبان و شتران باشد

هوشازیدن - با زای نقطه‌دار بروزن جوشانیدن بغایت تشنه‌شدن اسب و شتر وسایر حیوانات باشد

هوشمند - بامیم بروزن گوسفند بمعنی صاحب هوش باشد چه‌مند بمعنی صاحب وخداوندهم آمده است و عاقل و بخرد را نیزگویند

هوشنگ - با ثانی مجهول وفتح ثالث وسکون نون وکاف فارسی بمعنی امر اول باشد و هوش وآ گاهی وعقل و خرد را نیزگویند ونام چهارم فرزند آدم علیه‌السلام است که یکی ازسلاطین پیش‌دادی بوده پدرش سیامك و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش وآهن درزمان او بهم رسید و آلات زراعت کردن ساخت و جویها روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد وشیاطین‌را از مخالطت آدمیان دور گردانید و بعداز کیومرث برتخت نشسته چهل‌سال پادشاهی کرد وبعدازو تا سیصد سال پادشاه در عالم نبوده‌مردمان بانصاف سلوك‌میکردند ومتعرض یکدیگر نمیشدند وبعضی گویند ازفحشدبن سام اوست وپیغمبر است و کتاب جاویدان خردکه بجاویدنام اشتهار دارد ازو یادگار مانده است و وجه تسمیهٔ او به پیش‌داد آن است که پیوسته از عدل وانصاف و احسان‌سخن گفتی و خلق را بداد و دهش ترغیب فرمودی و اورا ایثاربخش نیز میگفته‌اند و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان یعنی از پیشینگان

هوش‌واژن - با واو و الف و زای فارسی ونون بمعنی صحواست که هشیار شدن باشد وباصطلاح صوفیه صحو حالتی است میان خواب‌وبیداری که سالك را درآن فیضی ازعوالم عالیه فایض شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده کند واین معنی باختیار اونیست و موقوف است بفرود آمدن فیض و این را کشف و مشاهده گویند

هوشیدن - بروزن‌جوشیدن‌بمعنی تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی‌عقل‌هم آمده است

هوفاریقون - بلغت رومی نام دوائی است که آنرا دازی رومی گویند و آن حبی باشد سرخ برنگ سماق بغدادی و بعربی رمان الانهار خوانند عرق‌النسا را نافع است وبول و حیض براند و آنرا هیوفاریقون‌هم میگویند که بعداز حرف اول یای حطی باشد

هوفسطیداس - بضم اول و فتح فا و سکون سین بی‌نقطه و طای حطی بتحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت رومی نام عصارهٔ لحیة‌التیس است که بفارسی شنگ و بعربی اذناب الخیل خوانند

هوفقیداس - بفتح فا و قاف بتحتانی رسیده ودال بالف‌کشیده وبسین بی‌نقطه زده بلغت رومی رستنی باشد سرخ رنگ‌بسیاهی‌مایل وبعربی‌عصی‌الراعی خوانند داخل قابضات است خون‌را به‌بندد

هوفیلوس - با فای به تحتانی رسیده وبسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی

گیاهیست که آنرا بفارسی شنکارو بعربی حمیرا خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل است با سرکه بر بهق طلا کنند نافع باشد آنرا خس الحمار هم میگویند

هوگویک - بضم اول وکاف فارسی و یای حطی مفتوح بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوی است

هوگیک - بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضموم و تحتانی مفتوح وکاف دیگر ساکن کالك را گویند که خربزهٔ نارسیده باشد

هول - بضم اول وثانی مجهول بروزن غول بمعنی بلند ورفیع باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است وبفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد

هولس - بالام و سین بی نقطه و حرکت غیرمعلوم جانرا گویند وبعربی روح خوانند

هولشك - بضم اول وکسر ثالث و سکون شین نقطه‌دار و کاف مردم کثیف ونکبتی را گویند وشخصیکه پیوسته رخت خودرا ملوث گرداند

هولك بضم اول باثانی مجهول بروزن کوچك جوزبازی وگردکان بازی را گویند وبعضی گردون بازیرا گفته‌اند و آن چرخی باشد که طفلان ازچوب و خلاشه سازند و برآب روان نصب کنند تا آب برآن خورده بگردش درآید و بفتح اول آبله دست و پارا گویند و بمعنی هلاکت هم بنظر آمده است و مویز را نیز گفته‌اند که انگورخشك

شده باشد

هولی - بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده کرّهٔ اسبی را را گویندکه هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند وبهندی آهسته و هموار باشد و بضم اول هم در هندی نام عیدی و جشنی است

هوم - بروزن موم نام مردی است از آل فریدون و او پیوسته در ویرانها بسر بردی روزی افراسیاب را در یکی ازکوههای آذربایجان گرفت و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه بدرخت گز ودر حوالی فارس بسیار خوب است و ساق آن گره بسیاری دارد و برگ آن به برگ درخت یاسمین میماند مجوس دروقت زمزمه ازآن چوب دردست گیرند وبزبان هندی بمعنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و روغنها درآتش ریزند وچیزها خوانند وطلب مطالب ومدعیات خودکنند

هوماخس - باثالث بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سین بی نقطه ساکن نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد

هومان - بامیم بر وزن چوبان نام برادر پیران ویسه است واودرجنگ گنابد بردست بیژن کشته شد

هون - بفتح اول و سکون ثانی ونون زمین شیارکرده کلوخ زاررا گویند و زراعتی را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد ودرعربی بمعنی آهستگی وآرام باشد وبضم اول کلمه‌ایست

که از برای تأکید گویند ودرعربی خواری وبی غیرتی وخوارشدن باشد و زریست رایج در ملك دکن

هوو ـ بضم اول و سکون ثانی و واو آخر وسنی را گویند وآن دو زن است که درنکاح یکمرد میباشند وهریك مردیگریرا هووخوانند

هوی ـ بضم اول وسکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد

هوید ـ بضم اول و فتح ثانی وسکون تحتانی ودال جهاز شتررا گویند و آن بمنزله پالان اوست وبعضی گویند این لغت بفتح اول وکسر ثانی است و آن گلیمی باشد پشم آکنده یعنی پرپشم که آنرا بردور کوهان شتر در آورند

هویدا ـ بضم اول بروزن سویدا بمعنی ظاهر وروشن وبین باشد یعنی در نهایت ظهور

هویدك ـ بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی و دال بی نقطه مفتوح بکاف زده یکی ازپیشوایان ملحد انست

هویه ـ بضم اول بر وزن بویه دوش وکتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است

بیان هفدهم

در های هوز با یای حطی مشتمل بر چهل ویك لغت و کنایت

هی ـ بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشدکه در مقابل نیست است وکلمه‌ایست که بجهت آگاهانیدن وخبردار گردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند وگاهی درمقام تحسین هم گفته اند

هیاسه ـ بفتح اول بروزن لواسه دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسب را بر پشت اسب وتنگ بالای باررابرپشت چاروا بکشند

هیاطله ـ باطای حطی بروزن مقابله نام شهری ومدینهٔ بوده است

هیب ـ با ثانی مجهول وبای ابجد بلغت زند وپازند عاقبت کار را گویند

هیتال ـ بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی باالف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشندو ولایت ختلان را نیز گویند ازملك بدخشان و پادشاهان انجا را هیاتله میگفته اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است همچو افغان که جمع آن افاغنه است

هیتان - بفتح اول وفوقانی بروزن شیطان بمعنی کذب ودروغ باشد وبکسر اول هم آمده است

هیچ - بکسر اول و سکون ثانی مجهول وجیم فارسی بر طرف شده و معدوم گردیده ولاشی را گویند و کنایه ازاندك وقلیل وکم‌هم هست

هید - بفتح اول بر وزن سید چیزیرا گویند که برزیگران بدان خرمن کوفته را بباد دهند

هیدخ - بفتح اول بروزن برزخ اسب‌تند وتیز وجهنده را گویند و بعربی طمر خوانند و بجای خای نقطه‌دار جیم هم بنظرآمده است

هیر - با ثانی مجهول و رای قرشت آتش را میگویند و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان علمی اهل‌هند طلارا گویند

هیراد - بکسر اول بروزن‌بیداد خود را بمردم تازه روی و خوش حال وانمودن باشد وبعربی بشیرخوانند

هیربد - با ثانی مجهول و ضم بای ابجد وسکون دال خادم وخدمتکار آتشکده راگویند و قاضی ومفتی گبران را نیز گفته اند و بعضی‌خداوند وبزرگ و حاکم آتشکده را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد

هیرسا - با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد وآن شخصی است که در تمام عمر بازنان نزدیکی نکرده است

هیرك - بروزن زیرك بچهٔ بزرا گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچهٔ گوسفند را بره میخوانند بچهٔ شتررا هیرك میگویند

هیرمند - بامیم بروزن ریشخند یکی ازالقاب گشتاسب است و معنی‌آن عابد وعبادت کننده باشد ونام رودخانهٔ هم هست درولایت نیمروز

هیرون - بکسر اول وضم ثالث بروزن بیرون نوعی از نی است وآنرا بعربی قصب خوانند وآن محکم ومیان‌پر میباشد گویند اگر بهار وگل آن بگوش رود گوشرا کرکنند و گل آن به پنبهٔ برزده میماند

هیری - بکسراول بروزن ومعنی خیریست وآن گلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند

هیز - بکسراول‌بروزن حیزاست که مخنث و پشت پائی باشد ودرفارسی های هوز باهای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی دلو گرمابه بان را گویند که بدان آب براطراف حمام ریزند و شست وشو دهند و درین زمان بدولچه مشهوراست

یزارما - بکسر اول و ثالث بالف کشیده و برای بی نقطه زده ومیم والف بلغت سریانی رستنی باشد که‌آنرا بعربی نعناع گویند اگر زن پیش از جماع قدری ازآن بخود برگیرد آبستن نشود بعضی گویند این لغت رومی است

هیش - باشین قرشت بروزن و معنی هیچ است که لاشی ومعدوم باشد و بافتهٔ را نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و آهن جفت را نیز گویند وآن آهنی باشد که زمین را بآن شیار کنند

هیشر - بفتح اول وشین نقطه‌دار بروزن قیصر کنگر صحرائی است و درازی آن زیاده بریك گز میشود و شکوفهٔ آن بهن بود مانند بنفشه و در میان شکوفهٔ آن مانند پنبه چیزی‌است است اگر در گوش مردم رود کر گرداند

هیگر - باکاف فارسی بروزن قیصر اسب کمیت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی مایل بود ویال ودم او سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است

هیکل - باکاف بروزن صیقل بتخانه را گویند و هربنائی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست وهرحیوانی را نیز گویند که گنده و ضخیم وجسیم باشد وبمعنی تعویذ و دعا وحمایل وبازوبند مشهور است.

هیکل بستن - کنایه از مردم و وفات یافتن باشد

هیکل خاکی غبار - کنایه از جسد وقالب آدمیزاد باشد

هیکل رضوان - کنایه ازهیئات بهشت است

هیل - باثانی مجهول معروفست وبعربی قاقلهٔ صغار میگویند

هیلا - بفتح اول و سکون‌ثانی ولام الف باشه‌را گویند وآن پرنده ایست شکاری کوچکتراز باز

هیلاج - بفتح‌اول بروزن قیقاج این لغت یونانی است و معنی آن‌چشمه زندگانی باشد و آن را منجمان فاس کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کد خدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و بعضی‌گویند این لغت هندی است

هیلوی - بفتح‌اول بروزن‌بدخوی چارمغز بازی و گردکان بازی را گویند وبکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی بازی لاعلی‌التعیین

هیله - بروزن ومعنی حیله باشد وکلمهٔ نیك را نیز گویند

هیلیدن - بکسر اول بروزن پیچیدن بمعنی فروگذاشتن وترك دادن و فروانداختن باشد

هیم - بفتح اول وثانی وسکون میم بمعنی هستم باشد یعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم

هیمه - بکسر اول وثانی مجهول بروزن نیمه گوشتابه را گویند و هیزم سوختن را هم گفته اند وبمعنی‌اول بفتح اول هم آمده‌است که بوزن خیمه باشد

هیمه تر فروختن - کنایه‌ازمکر وحیله وتزویر کردن باشد

هین - بروزن شین بمعنی این و اینك باشد و بعربی هذا گویند و بمعنی گفتن هم گفته اند وکلمه‌ایست‌بمعنی

زود وشتاب وتعجیل که در محل تأکید وامر گویند یعنی زودباش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند باین معنی عربی است

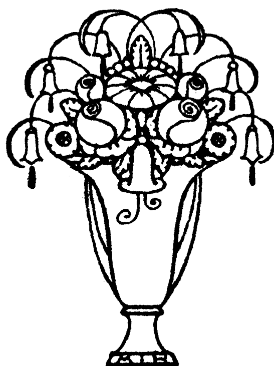
هیناهین - با های هوز بروزن نیك آئین بمعنی شتاب زدگی و تعجیل باشد

هیند - بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هنداست که هندوستان باشد

هیون - بفتح اول بروزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقاً و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شترجازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هرجانور بزرگ را نیز گفته اند واسب را هم هیون خوانند

هیوند - بکسر اول بروزن ریوند بمعنی عفت و پرهیزکاری میباشد

هیی - بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است وبکسر اول هم گفته اند



گفتار بیست و هشتم

از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر دویست و بیست و هفت لغت و کنایت

بیان اول

در یای حطی با الف مشتمل بر شصت و پنج لغت و کنایت

یاب - بسکون بای ابجد بمعنی نابود وهرزه و بی‌ماحصل وبمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و یابنده راهم گفته‌اند وامر باین‌معنی هم‌هست یعنی بیاب و پیدا کن

یابر - بکسر ثالث بروزن عاجز دهی و زمینی را گویندکه سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق وغیره دهند و بترکی سیورغال خوانند

یاختن - بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقاً و برآوردن تیغ ازغلاف بود وبمعنی زدن‌وانداختن وآشکارا کردن وپرسیدن وسئوال‌نمودن هم‌هست

یاخته - بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم ازآنکه شمشیر و تیغ را ازغلاف بیرون کشیده باشند یاچیزی دیگر را ازجای دیگر وبمعنی حجره که آن خانه است و خمره که خم کوچك باشد هم‌هست و شبه ونظیر ومانند را نیز گویند

یاختی - بروزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و زد وآشکارا نمود و بمعنی بیرون می‌کشید و می‌انداخت و قصد میکرد هم‌هست و بمعنی مخاطب‌هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی وتوقصد کردی و توانداختی

یاد - بروزن شاد معروف است که درخاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم‌هست‌که درمقابل خواب است ونقش ونگار را نیز گویند

یادر - بر وزن مادر نام روز دوازدهم تیرماه است ودرآن روزجشن سازند

یادگار - بسکون ثالث وکاف فارسی بروزن تاج دارآنچه یار ودوست بهم بطریق تحفه فرستند

یادندان - بفتح ثالث و دال دیگر بروزن بادنجان بمعنی پادشاهان‌جهان و خداوندان دوران باشد

یاده - بروزن‌ساده قوّت حافظه را گویند

یار - بسکون رای قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشناهم گفته‌اند ودستهٔ هاون‌را نیز گفته‌اند

یارا - بر وزن خارا قوّت و قدرت و توانائی وزهره و دلیری را گویند ومجال وفرصت را نیز گفته‌اند

یار اسپند - و یاراسفند هردو بمعنی اسپندیار است که پسر گشتاسب باشد و انوری بتقدیم یارراسفند بنظم آورده است

یارد - بفتح ثالث وسکون دال ابجد بمعنی میتواند وقدرت ویارای این دارد و از دستش میآید

یاررس - بارای قرشت بروزن باز پس بمعنی مددکار و یاری دهنده باشد

یارستن - بفتح رای بی‌نقطه بر وزن وارستن بمعنی توانستن باشد وبمعنی دست درازی کردن هم‌هست

یار فروشی - کنایه از تعریف کردن وتحسین نمودن باشد

یارك - بفتح ثالث وسکون کاف بچه دانرا گویند عموماً و بعربی مشیمه خوانند و پوستی نازك که برسروروی بچهٔ شتر پیچیده‌است وآنرا بعربی سلامی گویند خصوصاً و تصغیریار هم‌هست و نوعی ازخوانندگی‌باشد که غلچهای بدخشان یعنی رندان و اوباشان آنجا کنند

یارگی - باکاف بتحتانی کشیده بمعنی توانائی وقدرت و زهره و قوت ومجال وفرصت باشد

یارمند - با میم بروزن باربند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری

دهنده باشد

یارنامه - بروزن کارنامه بمعنی کار نیك ونیکنامی باشد

یاره - بروزن چاره دستبرنجن را گویند و آن حلقهٔ باشد از طلا و نقره و غیرآن که بیشتر زنان دردست کنند و یارق معرب آنست و بعربی سوار گویند وبمعنی طوق گردن هم آمده است و نیزمرکبی باشد از ادویهٔ ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور با یارج بود و بمعنی یاراهم آمده است که توانائی و قوت وقدرت باشد وبمعنی مقدار و اندازه هم هست

یاری - بر وزن لاری بمعنی وسنی باشد یعنی دوزن که یك شوهر داشته باشند هر یك مردیگررا یاری باشند وبعربی ضره گویند وبعضی دوزن را گفته‌اند که در خانه دوبرادر باشند

یاز - بسکون زای نقطه‌دار بمعنی نموکننده و بالنده باشد چه درختی که ببالد گویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی درازکردن را نیز گفته‌اندو بمعنی ارش هم آمده است وآن مقداری باشد ازسرانگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند وبمعنی پیماینده و پیمودن هم آمده است وقصد واراده کننده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ببال و دراز کن و به پیمای و اراده نمای

یازان - بر وزن قازان بمعنی قصد کنان و اراده کنان و پیمانه کنان باشد

یازد - بروزن سازد یعنی اراده کند وقصد نماید و دراز سازد

یازدن - بکسر ثالث وفتح دال مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن وبلند شدن ودست بچیزی دراز کردن باشد

یازش - بر وزن سازش بمعنی قصد وآهنگ واراده ونمو و بالیدگی و درازی باشد

یازند - بروزن پازندبمعنی شکل وهیأت باشد

یازنده - بروزن سازنده بمعنی قصد وآهنگ و اراده کننده باشد

یازه - بروزن غازه بمعنی ارزه باشد که از ارزیدن است

یازیدن - بروزن ومعنی بالیدن است که نموکردن باشد وبمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست

یاس - بروزن طاس مخفف یاسمن است وآن گلی باشد معروف ودرعربی بمعنی دانستن و نا امیدی باشد

یاسا - بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده وقاعده وقانون باشد وبترکی ماتم را گویند

یاساق - بروزن ناچاق شریعت مغلانرا گویند

یاسان - بروزن آسان بمعنی لایق و سزاوار باشد ونام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم

یاسج - بکسر ثالث بروزن خارج تیر پیکان دار را گویند وبعضی گفته‌اند تیری است که پادشاهان نام خود را برآن نویسند وبضم ثالث وجیم فارسی‌هم آمده است

یاسم - بروزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلی است مشهور

یاسمن - بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است معروف و آن سفید و زرد وکبود میباشد وسفیدآن بهتر است و مقوی دماغ

یاسمون - بضم میم وسکون واو و نون بمعنی یاسمن است و مذکور شد

یاسمین - بکسر میم وسکون واو وتحتانی و نون بمعنی یاسمون است که گل یاسمن باشد

یاسه - بروزن کاسه بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد وبمعنی خواهش وآرزوهم آمده است و بعربی تمنی گویند

یاشق - بضم شین نقطه‌دار بروزن قاشق نام درختی است

یافته - بروزن بافته قبض الوصول وحجت و اصل خط را گویند

یافر - بفتح ثالث بروزن ساغر بازیگر و رقاص را گویند وبکسر ثالث هم آمده است

یافه - بفتح ثالث بروزن نافه گم شده و ناپدید گشته را میگویند و سخنان هرزه و بیهوده وسردرگم و پریشان وهذیان وفحش را نیزگویند که یاوه باشد

یاقوت - با قاف بروزن هاروت نام جوهریست مشهور و آن سرخ و کبود وزرد میباشد گرم و خشك است درچهارم وقایم النار یعنی آتش اوراضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند

یاقوت خام - باخای نقطه‌دار بالف کشیده و بمیم زده کنایه از لب معشوق است

یاقوت روان - کنایه از اشك خونین وشراب لعلی باشد

یاقوت سربسته - کنایه ازدهن معشوق و لبهای خاموش باشد

یاقوت مذاب - کنایه ازشراب لعلی و اشك خونی باشد و کنایه از خون هم هست و بعربی دم خوانند

یاقوت ناروان - یاقوت رمانی را گویند وآن نوعی است ازیاقوت

یاکند - بفتح کاف بروزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری باشد معروف

یال - بروزن بال بمعنی گردن باشد مطلقاً اعم از گردن انسان وحیوان دیگر و بعربی عنق گویند و بیخ گردنرا نیزگفته‌اند و بمعنی بازوهم آمده است که ازدوش باشد تا مرفق وموی گردن

اسب را نیزگویند وبمعنی فرزند وعیال هم‌هست و مستی حیوانات را نیز یال گویند چه هرحیوانی که مست شودگویند بیال آمده است وبمعنی روی ورخساره هم بنظر آمده است

یالمند - با میم بروزن پای‌بند بمعنی عیال‌مند است چه‌یال بمعنی فرزند و عیال‌هم آمده است

یاله - بروزن لاله شاخ گاو را گویند

یام - بروزن لام اسپیرا گویند که در هرمنزلی بگذارند تاقاصدی که بسرعت رود برآن سوار شود تامنزل دیگر

یان - بروزن جان بمعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوط است که بیماران خراب‌گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده میشود یان میگویند و یانات جمع آنست وعربان‌کشف خوانند و بترکی ظرف و جانب را میگویند وامربسوختن هم‌هست

یانه - بفتح نون بمعنی هاون‌باشد مطلقاً وآن ظرفی است که چیزها درآن کوبند و بمعنی بزرك هم هست و آن تخمیست که روغن ازآن‌گیرند وبعربی کتان خوانند

یاود - بفتح واو بر وزن آمد بمعنی یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواوتبدیل می‌یابد وهمچنین برعکس

یاور - بروزن ساغربمعنی یاری دهنده ومددکار باشد ودسته هاونرا نیز گویند ونام روز دهم است از هرماه

یاوگی - بفتح واو وکاف‌فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گم‌شدنی‌وناپدیدگشتنی وهرزه‌گوئی و بی‌ماحصلی باشد

یاوند - بر وزن و معنی یابند است که ازیافتن باشد چه درفارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل می‌یابد و یابنده را نیزگویند یعنی‌شخصیکه چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته‌اند

یاوه - بروزن ساوه بمعنی یافه است که ناپدیدگشته وگم شده وسخنان سردرگم وهرزه وهذیان وفحش ودشنام باشد

یای - بروزن‌نای بیمار وناخوش وناچاقراگویند

بیان دویم

دریای حطی باباء ابجد مشتمل بر چهار لغت

یب - بفتح اول وسکون ثانی تیر پیکان‌دار را گویند

یبات - بفتح اول و ثانی بالف کشیده وبفوقانی زده بمعنی خراب است که در مقابل آباد باشد

یبروج - با رای قرشت بروزن محلوج در مؤیدالفضلا بمعنی مردم گیا باشد وبیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوهٔ یبروج است و درجای دیگر بهمین معنی بجای جیم حای بی‌نقطه و بجای حرف اول بای ابجد وداخل لغات عربی نوشته بودند و اصح این است

یبست - بفتح اول و ثانی وسکون سین بی‌نقطه وفوقانی گیاهی باشدصحرائی شبیه باسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی غملول خوانند

بیان سیم

دریای حطی باتای قرشت مشتمل برچهار لغت وکنایت

یتاق - بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاس داشتن ومحافظت کردن باشد وبضم اول هم آمده است

یتاقی - بفتح اول بروزن مذاقی پاسبان ونگاهدارنده ومحافظت‌کننده باشد و بضم اول هم آمده است

یتوع - بفتح اول وثانی بواو کشیده و بعین بی‌نقطه زده هرنباتی را گویند که دروقت بریدن آن شیری از وی برآیدگویند اگرشیربعضی ازآن‌را در آفتاب برسر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگرنروید وجمع آن یتوعات باشد وآن هفت است مازریون و شبرم وعشر ولاعیه وعطسها وجلدانه و ماهوانه وگویند عربی است وحرف اول آن‌تای‌قرشت است واین اصح‌است

یتیم‌دریا - بکسر میم کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته باشد

بیان چهارم

در یای حطی با خای نقطه‌دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

یخچه - بفتح اول وجیم فارسی و سکون ثانی ژاله وتگرك را گویند

یخ در بهشت - نوعی ازحلوا باشد وبعضی گویند نوعی ازحلوای برنج است

یخنی - بفتح اول وسکون ثانی ونون بتحتانی کشیده بمعنی پخته باشدکه در مقابل خام است وبمعنی ذخیره هم آمده است و آن هرچیزی باشد از مال واسباب و غله وحبوبات وحیوانات و غیرهم که آنرا نگاهدارند تا بوقت حاجت بکار آید وگوشت پخته شده وگرم وسرد را نیز گویند

یخ یخ - بفتح دو یای حطی وسکون دوخای نقطه‌دار کلمه‌ایست که ساربانان دروقت خوابیدن شتر گویند

بیان پنجم

دریای حطی بادال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

یدبیضا - مشهور است وآن از جمله معجزات حضرت موسی علیه‌السلام بود گویند هرگاه موسی علیه‌السلام دست ازبغل برمی‌آورد نوری ازدست او تاباسمان تتق میکشید وعالم روشن میشد و چون به بغل میبرد برطرف میشد وبعضی گویند درکف دست او نوری بودکه چون آئینه میدرخشید وبجانب هرکه میداشت بیهوش میشد و چون دست را به بغل میبرد آن شخص بهوش میآمد وبعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه‌السلام سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش دردست اوبود الله اعلم

یدره - بفتح اول ورای قرشت و سکون ثانی لبلاب وعشقه را گویند که عشق پیچان باشد وآن نباتی است

که بر درخت می پیچد

یذقه - بفتح اول وثانی و قاف درختی است مانند زرد آلو و آن را بیونانی خاماء اقطی گویند ومیوه آنرا بل خوانند بکسر بای ابجد و سکون لام و درمسهلات بکاربرند و باین معنی بادال نقطه‌دارهم بنظر آمده است

یدمن - بفتح اول وسکون ثانی ومیم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند

یل - بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراءالنهر شهرت دارد

بیان ششم

در یای حطی بارای قرشت مشتمل برسیزده لغت و کنایت

یرا - بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنجی را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم رسد

یراع - بفتح اول وسکون عین بی‌نقطه در آخر درعربی بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم باشد

یراغ - بفتح اول وسکون غین نقطه‌دار درآخر اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که برو سوار شده ازجائی بجائی ایلغارکنند یعنی بزودی بروند و بمعنی اتفاق ومصلحت هم بنظر آمده است

یرامیع - بفتح اول وکسر میم و سکون تحتانی وعین بی‌نقطه درعربی نام دوائی است که آنرا هلیون ومارچوبه ومارگیاه گویند

یرخفج - بفتح اول و سکون ثانی وخای نقطه‌دار مفتوح بفا و جیم زده بمعنی برخفج است با بای ابجد دراول و آن سنگینی وگرانی باشد که درخواب برمردم افتد وآنرابعربی کابوس میگویند

یرغ - بفتح اول وثانی وسکون غین نقطه‌دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده و آزموده باشد

یرقانی - با قاف بالف کشیده کنایه از زردشده و خزان شده باشد

یرمر - بفتح اول بروزن مرمر بمعنی انتظار وچشم براه داشتن باشد

یرمغان - بروزن ومعنای ارمغان است وآن تحفه وچیزی باشد که چون از جائی بجائی آیند بطریق سوغات بجهت بزرگان و دوستان آورند

یرمق - بفتح اول ومیم بروزن ابلق بمعنای درم و دینار باشد

یرنا - بفتح اول و سکون ثانی ونون بالف کشیده بمعنای حناست وآن چیزی باشد که بردست ویا بندند تارنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند

یرنداق - بفتح اول و ثانی و سکون نون وذال بالف کشیده وبقاف زده بمعنی رودگانی باشد که جمع روده است و تسمه ودوالی را نیز گویندکه نرم وسفید وجسیم باشد

یریان - بفتح اول بروزن همیان نام شهر سمرقند است وآن شهری باشد در ماوراءالنهر

بیان هفتم

در یای حطی با زای هوز مشتمل بر هشت لغت

یز - بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتواند آمد

یزبهانتن - با بای ابجد و نون وتای قرشت بر وزن اژدها فکن بلغت زند وپازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن و یزبهانمی یعنی زمزمه می کنم من از برای طعام و یزبهانند یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد برطعام

یزدادی - بروزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بربالای آن ریزند و بعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشند وآنرا یزدادین هم میگویند که بعد ازیای حطی درآخر نون باشد

یزدان - بفتح اول وسکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله و نام فرشتهٔ هم هست که فاعل خیر است و هرگزازو شر نیاید وطایفه ثنویه آفرینندهٔ خیررا یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند وهمچنین آفریننده نوررا یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل را وشمرا خدای حق را گویند

یزدان بخش - نام وزیر هرمزبن انوشیروان بوده است

یزدجرد - بکسر جیم معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد

و او را یزدجرد الاثیم میگفتند بغایت ظالم بود روزی در کنار چشمهٔ کلست که از اعمال طوس است اسبی او را لگدزد وکشت ونام پسرزاده انوشیروان هم هست که آخرملوك عجم باشدگویند درشهر مرو یا درشهر نیشابور بر دست ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد

یزك - بفتح اول وثانی وسکون کاف جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که درمقدمه وپیشاپیش لشکر براه روند وبترکی قراول خوانند وپاس و پاسبانانرا نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده است

یزنه - بروزن وزنه شوهرخواهر را گویند

بیان هشتم

دریای حطی باسین بی نقطه مشتمل بردولغت

یسار - بروزن قطار شخصی را گویند که او میمنت ندارد و همچنین دیدن روی او نامبارك است ودرعربی چپ را گویند که در برابر راست است

یسال - بفتح اول بروزن جمال تاجی را گویند که ازگل و ریاحین سازند و روز های عید و جشن و عشرت برسر نهند

بیان نهم

دریای حطی باشین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت

یشپ - بفتح اول وسکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد معروف وخاصیت مند

یشت - بروزن هشت نام نسکی باشد ازکتاب زند یعنی قسمی ازاقسام کتاب زند چه نسك بمعنی قسم است

یشتن - بفتح اول بروزن کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد برطعام و آن عبادتی است مغان‌را در وقت طعام‌خوردن

یشف - بافا بروزن ومعنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند باخود دارنده آن از صاعقه ایمن باشد

یشك - بروزن اشک شبنم را

گویند و آن رطوبتی باشد که شبها برسبزه نشیند و بمعنی خالص وبی غش هم آمده است و چهار دندان بزرگ پیش سباع وبهایم را گویند که بدان ضرب کنند و بعربی ناب خوانند

یشم - بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف است و آن سنگی باشد که با خود نگاهداشتن آن بجهت دفعه آفت برق خوب است

یشمه - بر وزن چشمه جرم و پوست خامی را گویند که بزوردست مالش رسانیده باشند نه بهآتش ودباغت

بیان دهم

دریای حطی باغین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت

یغام - بروزن عوام غول بیابانی را گویند

یغتج بفتح اول و تای قرشت بروزن اعرج نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط وخال و آن بیشتردر باغها وسبزه زارها میباشد وازگزیدنش آزاری نمیرسد و بعضی گویند که آن مار کسی را نمیگزد وزهرهم ندارد

یغتنج - بر وزن شطرنج بمعنی یغتج است که مار سبزه زار باشد و گزند و آسیب نرساند و باین معنی بجای حرف ثانی فاهم آمده است

یغلا - بضم اول وسکون ثانی ولام الف ظرفی باشد دسته دار آهنین که در آن دنبهٔ گوسفند بریان کنند و برروی آش‌ماست وسرکه درشاب ریزند وبفتح اول‌هم‌آمده است

یغلاوی - باواو بروزن مهتابی بمعنی یغلا است که‌ظرف آهنین دسته‌دار باشد که درآن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان لغلاو گویند بفتح لام

یغلاغ - بفتح اول وسکون ثانی ولام مکسور بغین نقطه‌دار زده بمعنی‌تیر پیکان دار باشد

یغلو - بفتح اول بروزن بدرو بمعنی یغلاواست که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد

یغلوی - بفتح‌اول وثالث بروزن پهلوی بمعنی یغلواست که ظرف آهنین دسته‌دار باشد بجهت روغن بریان‌کردن

یغما - بروزن سرما نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج وغارت هم آمده است

یغماناز - بانون بالف‌کشیده بروزن دریا باز نام دختر خاقان چین است که درحبالهٔ نکاح بهرام‌گور بود

یغمای اول ـ نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان

یغمیصا ـ بفتح اول و سکون ثانی ومیم به تحتانی رسیده وصادبی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خودروی خصوصاً در کوهستان و آنرا ریواس میگویند اگر عصاره آنرا درچشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند

یغناغ ـ بفتح اول وسکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه‌دار زده کلاه زردوزیرا گویند وبکسر اول درترکی جمعیت مردم ولشکررا گویندودر یکجا وجائیرا نیزگویندکه لشکر و مردم درآنجا جمع شوند

بیان یازدهم

در یای حطی با فا مشتمل بر دو لغت

یفتنج ـ با تای قرشت در سیم بروزن شطرنج بمعنی یغتنج است وآن ماری باشد زردرنگ وبی‌آزارکه پیوسته درباغها و سبزه زارها میباشد

یفج ـ بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آبیکه در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید

بیان دوازدهم

در یای حطی با قاف مشتمل بر سه لغت

یقطان ـ بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی ازسنگ است وآن هرجا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی برآن رسد ساکن گردد گویند علت یرقان و استرخای اعضا را برطرف کند و هرکه باخود دارد هیچ چیز را فراموش نکند

یقطین ـ با طای حطی بروزن پروین بلغت رومی درخت‌کدو را گویند خصوصاً وهرگیاهی‌که ساق آن افراشته نباشد عموماً همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن

یقه ـ بفتح اول وثانی‌مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی‌گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم‌هست

بیان سیزدهم

در یای حطی با کاف تازی مشتمل برچهل لغت و کنایت

یک اسبه - شخصی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را نیز میگویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست

یک انداز - بروزن سر انداز تیر زبونیرا گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی گویند تیرکوچکی است که پیکان باریکی دارد وبغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان دو شاخی دارد و جائی ازکوه و کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته‌اند که از بالا تا پائین برابروهموار باشد چنانکه اسب و آدم وغیره بالا نتواند رفت و پائین نتواند آمد و بمعنی یکسان و برابرهم آمده است

یکایک - بفتح اول ویای حطی در چهارم بروزن اتابك بمعنی ناگهان و غافلی‌باشد و بمعنی یك‌یك‌ویکان یکان هم‌آمده است

یک بدو - کلمه ایست که افادهٔ معنی بیك ناگاه وناگهان وفاعل میکند

یک بسی - بفتح اول وبای ابجد بروزن اطلسی بمعنی یکبارگی باشد

یک پهن کشتی - بفتح اول و بای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دوملت است و دین اسلام را پهن کشتی بجهت آن گفته که هرکه درآید جایابد

یک بیک - بمعنی یکا یك است که ناگهان وغافل و یکان یکان باشد و بمعنی شبه ویقین‌هم بنظر آمده است

یکتا - با تای قرشت بروزن‌فردا بمعنی یك عدد و یك‌لای باشد و نام جامهٔ و پوششی است یك تهی وکنایه از باریتعالی هم‌هست جل جلاله

یک تنه - بفتح اول وتای‌قرشت ونون بمعنی تنها ویکه باشد

یک تیغ کردن - کنایه ازراست و درست و برابر و هموار کردن باشد

یک چشم - معروف است و بعربی واحدالعین خوانند و کنایه از مردم ظاهربین هم‌هست‌وکنایه ازمردمی

که چشم کم نوری دارند وکنایه ازمردم منافق همهست ومردم موحد را نیزگویند

یکدانه - با دال ابجد بروزن افسانه نوعی ازهار باشد وآنچنان است که پنج شش رشته را بیاورند ودرهر رشته پنج شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و برمجموع یك جوهری از جواهر بگذارند که سوراخ آن گشاده باشد وباز رشتها را ازهم متفرق سازند وبرهریك چند دانه مروارید بطریق سابق بکشند وهمچنین همه را جمع کرده جوهری که سوراخ آن گشاده باشد برهمه بگذرانند و بهمین دستور تا آن مقدارکه خواهند وگوهری را نیز گویند که بی مثل ومانند باشد وعدیل نداشته باشد وگردن بند راهم گفته‌اند

یکدست - معروف است که نقیض دودست باشد وکنایه ازچند چیز است که بیك وتیره و یك جنس ویك طریق و بیك نوع و مثل هم باشد و یك چیز را نیزگویندکه تمام آن بیك نسبت باشد

یکدش - بکسر ثالث بر وزن ورزش امتزاج واتصال دوچیزرا گویند باهم و اسبی را نیزگویند که پدرش از جنسی و مادرش ازجنسی دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس خاصه انسانی است که مرکب ازلاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب ومطلوب را نیز گفته‌اند

یکدك - بفتح اول بروزن للك لك آب وشیر وهرچیز را گویندکه نیم گرم باشد

یکدله - بر وزن امثله بمعنی موافق و بی ریا و بی نفاق باشد

یکران - بروزن مکران اسب اصیل و خوب و سرامد را گویندوبعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مراسب را وهراسبی که باین رنگ باشد یکران خوانند وبعضی برنگ اشقرگفته‌اند بشرطیکه یال ودمش سفید باشد واگر چنین نباشد بوزگویند واسبیرانیزگفته‌اند که بهنگام رفتن یك پای پس را تنگ تر نهد ازپای دیگر یعنی کوتاه‌تر گذارد

یك رشته - کنایه ازموافق باشد وکنایه از متفق همهست

یك رکابی - کنایه ازاست جنیبت است که اسب کتل باشد وکنایه ازمستعد کاری شدن همهست

یك رنگ - بفتح اول بروزن فرسنگ کنایه ازمردم صادق العقیده است که یاربی نفاق ودوست بی ریا باشد

یك رنگی - باکاف فارسی بروزن شطرنجی کنایه ازاخلاص‌مندی ویکجهتی و دوستی باشد که درآن شائبه از نفاق وساختگی وریا نباشد

یکرو کردن - کنایه از ترك آشنائی و دوستی کردن باشد

یکرویه - بفتح اول وضم ثالث وتحتانی مفتوح کنایه ازمتفق وبی خلاف باشد وبمعنی ظاهر و روشن همهست و هرچیز که آن دو رویه نباشد

یکروئی - بروزن بدگوئی بمعنی بی ریائی وبی ساختگی ویکجهتی وبی خلافی باشد

یك ره - بفتح اول وثالث وظهور ها بمعنی بیریا و بی نفاق باشد وبمعنی یك بار ویك طریق هم آمده است

یك زخم - بفتح زای نقطه‌دار وسکون خای ثخذ ومیم لقب سام نریمان است بسبب آنکه اژدهائیرا بیك زخم کشته بود

یکسان - باسین بی‌نقطه بروزن الوان بمعنی همیشه و بردوام وبرابر باشد

یکسر - بروزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی ازیك سرچیزی تاسردیگرش بیك نسبت باشد وبمعنی ناگهان وتنهاهم آمده است

یکسره - بر وزن مجمره بمعنی یکباره و یکبارگی باشد

یك سواره - بمعنی یك اسبه است که کنایه ازآفتاب عالمتاب باشد

یکسون - بروزن افسون بمعنی یکسان است که برابر وهمیشه وبردوام باشد

یکسونه - بروزن جدونه بمعنی یکسون است که برابر وهمیشه وبردوام باشد

یك شست - بکسر شین نقطه‌دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی همنشین باشد وکنایه از دورفیق ودو صاحب همهست

یك گره - بکسر کاف فارسی ورای قرشت وظهورها کنایه از موافق ومثل ومانندهم ومتفق باشد

یك نشست - بکسرنون وفتح شین قرشت بمعنی یك شست استکه همنشین ورفیق و مصاحب باشد

یك نورد - بفتح نون و واو و سکون را و دال هردو بی نقطه بمعنی بیك طریق وبیك نسبت وبیك نهج باشد

یکون - بفتح اول بروزن زبون نوعی ازجامه باشد آنرا ازحریر الوان بافته‌اند ودرعربی بمعنی میشود باشد

یکونه - بفتح اول بروزن نمونه مخفف یك گونه است که بمعنی یکسان و برابر وموافق باشد

یك و نیم ساز - بمعنی صفتی باشد از صفات سازهای ذوی الاوتار و نوعی ازفنون سازندگی همهست

یکیتا - با تای قرشت بروزن مسیحا بمعنی استاد ومعلم باشد

بیان چهاردهم

در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت

یگان - بفتح اول و ثانی باالف کشیده و سکون نون بمعنی یك است که واحد باشد چه یگان یگان یك یك را گویند و بمعنی بی‌مثل و مانند همهست

یگانه - بر وزن زمانه بمعنی بی‌مثل ومانند وبیهمتا و موافق باشد

یگانه گوی - با کاف فارسی بروزن بهانه جوی مردم موحد را گویند

بیان پانزدهم

در یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت

یل - بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و بسر خود گردیده و مطلق العنان را نیز گفته‌اند و چیزیرا نیز گویند که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزیست که از چیزی برآمده باشد و دلی ازغم واندیشه فارغ را نیز گفته اند

یلابستان - بکسر اول وبای ابجد بروزن نگارستان نام دهی است مابین اسفراین و جرجان

یلاق - بفتح اول بروزن طلاق سفال شکسته را گویند که درآن اطعمه و اشربه بسگ وگربه دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است

یلان - بر وزن امان جمع یل است یعنی شجاعان ودلیران وپهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بردست بیژن مبارز ایرانی کشته شد و اورا یلانشان هم گفته اند

یلایلا - بفتح دو یای حطی و دولام الف بمعنی بیابیا باشد که تأکید در آمدن است و بعربی تعال تعال میگویند

یلدا - بر وزن فردا شب اول زمستان و شب آخر پائیز است که اول جدی وآخر قوس باشد وآن درازترین شبها است در تمام سال ودرآن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب به برج تحویل میکند وگویند آن شب بغایت نحس و نامبارك میباشد و بعضی گفته اند شب یلدا یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است

یلك - بر وزن فلك نوعی از کلاه است ملوك و سلاطین را باجعد وگوش

یلکن - بر وزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزی است که در قلعها سازند وبدان سنگ وخاك بجانب دشمن اندازند وباین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است

یلمه - بفتح اول و میم وسکون ثانی‌قباد جامهٔ پوشیدنی‌را گویند ومعرب آن یلمق است

یلنجوج - بفتح اول و ثانی و سکون نون وجیم بواو کشیده و بجیم دیگرزده عود هندی را گویند وبهترین آن عود مندلی است و آن خوشبوی‌تر

از عود های دیگراست

یله - بفتح اول و ثانی بمعنی رها و نجات و خلاص و رها کرده باشد چنانکه گویند اسب را یله کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست باشد و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و بمعنی تنها ومفرد و دوان که ازدویدن وتازان که از تاختن باشد هم آمده است

یله یشم - بفتح اول و ثانی و یای حطی وسکون شین نقطه دار ومیم نام کوهی است درحوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم درانجا پدید آیند همه سنگ شده ومتحجر گشته

یلی زن - بروزن پریزن خواننده وسازنده را گویند و بتشدید ثانی هم گفته اند

بیان شانزدهم

در یای حطی با میم مشتمل بر هشت لغت

یماك - بفتح اول بروزن هلاك نام پادشاهی بوده است

یمام - بروزن تمام مرغی است که آنرا بوتیمار میگویند

یمرده - بارای قرشت در سیم بروزن غمزده مردم گیاه را گویند وبعربی یبروج الصنم خوانند

یمرود - بروزن نمرود نام جائی و مقامی است و مردم نازك طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که نوجسته و نازك باشد و نهال درخت را هم گفته اند

یمسو - بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بواو کشیده باروت تفنگ را گویند

یمك - بفتح اول وثانی وسکون کاف نام شهری وولایتی است حسن خیز و نام پادشاهان ایغور هم هست هرکه باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند

یمگان - بضم اول و سکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست از بدخشان که برسمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصر وخسرو در انجاست و بعضی گویند درسه روزهٔ انجا است

یمینه - بر وزن کمینه معده را گویند که محل طبخ طعام است درشکم

بیان هفدهم

در یای حطی با نون مشتمل بر شش لغت

ینپلو - بفتح اول وثانی وسکون بای فارسی ولام بواوکشیده جا ومقامی را گویند کهازهرشهر که اسباب و امتعهٔ و غله وآنچه از اطراف آورند درآنجا فروشندوبمعنی کاروان و قافلهٔهم‌آمده‌است واسباب و امتعه را نیزگویند

ینبوت - بفتح اول و سکون ثانی وبای ابجد بواو کشیده و بتای قرشت زده رستنی باشدکه آنرا خرنوب بنطی گویند میوهٔ آن سرخ بسیاهی مایل است ومشابهت تامی بکرده‌گوسفند دارد وبفارسی‌آن میوه را کورر خوانند و درخت کوکنار را هم ینبوت‌میگویند

ینتون - با تای قرشت بروزن مجنون جمع سداب کوهی را گویند و بعضی صمغ سداب صحرائیرا گفته‌اند

ینق - بفتح اول وسکون ثانی و و قاف بلغت اندلس پنیرمایه را گویند و آن شیردان برّه است وبعربی‌انفحه خوانند

ینگ - بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی جانوری است زردرنگ و پیوسته درمیان علف و گیاه میباشد و بمعنی شکل ومانند وطرز و روش وقاعده وقانون و رسم وآئین هم آمده است و بمعنی تمکین و وقار هم‌هست و بکسر اول درترکی آستین را گویند

ینمه - بفتح اول ومیم و سکون ثانی بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که بجهت نیك شدن زخمها و جراحتها بکار برند

بیان هیجدهم

در یای حطی با واو مشتمل بر بیست‌چهار لغت وکنایت

یو - بضم اول وسکون‌ثانی‌مجهول یك راگویند و بعربی واحد خوانند

یوب - بر وزن خوب فرش و بساط گرانمایه را گویند که بدان خانه

را بیارایند وباین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است

یوبه - بضم اول و ثانی مجهول وفتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند وبمعنی خواهش واشتیاق هم آمده است

یوت - بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرگ عام ستورانرا گویند همچنانکه مرگ عام مردمانرا وبا گویند

یوج - بضم اول وسکون ثانی وجیم نام جانوریست از چرندگان یعنی از جانورانی که بسینه راه میروند و بعضی چرندگان راهم گفته‌اند یعنی جانورانی که علف میخورند وهیچکدام شاهد ندارند الله اعلم

یوجه - بضم اول بروزن جوجه بمعنی قطره باشد مطلقاً اعم ازقطرهٔ آب وخون و امثال آن

یوخه - بضم اول وثانی مجهول و فتح خای نقطه‌دار رسیدن بنهایت لذّت جماع باشد وبترکی نان تنك را گویند

یوز - بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار بمعنی جستن و تفحص کردن وجوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست شکاری کوچکتر از پلنگ وسگ تولهٔ شکاریرا نیزگویند که کبك وتیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شامه وبو پیدا کند و از سوراخ و تراك سنگ وبوتهٔ خار برمیآورد وبمعنی جست وخیزهم بنظر آمده است

یوزك - بفتح زای نقطه‌دار بروزن چوبك مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه به پلنگ ومعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست و سگ تولهٔ شکاریرا نیز گویند

یوزه - بر وزن موزه بمعنی یوزك است که سگ تولهٔ شکاری و غلطیدن جانوران در خاك باشد و نام گدائی بوده است درنهایت ابرام وسماجت وتنه درخت را نیزگویند

یوسف روز - کنایه از آفتاب عالمتاب است

یوسف زرین رسن - بمعنی یوسف روز است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد

یوسف زیبق نقاب - کنایه از آفتاب زیر ابر است

یوسف گرگ مست - کنایه از شاهد ومحبوب ومطلوب باشد

یوسفی کردن - کنایه از پادشاهی کردن باشد

یوسه - با ثانی مجهول بروزن بوسه اره درودگریرا گویند

یوش - با ثانی مجهول بروزن موش تفحص وتجسس کردن و جستجو نمودن باشد

یوغ - بضم اول وسکون ثانی مجهول و غین نقطه‌دار چوبی باشد که برگردن گاو زراعت وگاوگردون گذارند

یوك - بضم اول وسکون ثانی وکاف سیخ آهنی را گویند که بربالای تنور نهند و بریانرا برآن سیخ آویزند وبمعنی رفیده هم آمده است وآن چیزی

باشد مانند گرد بالشی ازلته دوخته که خمیرنانرا تنك کرده برروی آن بگسترند وبرتنور چسبانند

یوگان - با کاف فارسی بالف کشیده بروزن یونان بچه‌دان و مشیمه آدمی و حیوانات دیگرباشد وروده پاك نکردهٔ گوسفند را نیزگویند

یولاخ - با لام بروزن سوراخ مکان سراب و بی‌آب ودوراز آبادانی را گویند

یون - بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی فلس و فلوس باشد و نمد ونمدزین را نیزگویند ونام رودخانهٔ هم‌هست و رنگ و لون راهم گفته‌اند همچو آذریون که بمعنی آذرگون است یعنی آتش رنگ

یونان - با نون بروزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما ازآن ولایت بوده‌اند وسکندرآب درآن انداخت و خراب کرد ونام پدر انطی هم‌هست که یونان منسوب باوست

یونس دردهان ماهی شدن - کنایه از رفتن روز وآمدن شب باشد

بیان نوزدهم

دریای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت

یهان - بفتح اول بروزن دهان بلغت زند و پازند بمعنی یزدان است که یکی ازنامهای خدایتعالی باشد جل جلاله

یهودا - بفتح اول و ضم ثانی وسکون واو و دال بی‌نقطه بالف کشیده نام برادر یوسف علیه‌السلام است ازمادر دیگر

یهودانه - بفتح اول بروزن سبوخانه پارچهٔ زردیرا گویند که یهودان بر جامه خود دوزندتاامتیاز میان ایشان ومسلمانان باشد

گفتار بیست و نهم

از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یك لغت و کنایت

اذاراقی - بفتح اول وذال نقطه‌دار و رای بی‌نقطه هردو بالف کشیده وقاف بتحتانی رسیده بعضی گویند این لغت یونانی است وبعضی دیگر گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی کچله گویند و از جملهٔ سموم است خصوص گرگ وسگرا درحال میکشد و درعربی خانق الکلب وقاتل الکلب گویند

بعرفان بدربردن - کنایه از دانسته تحمل کردن و گذرانیدن حرف پهلو دار باشد ازابنای جنس

پف - بضم بای فارسی وسکون فا بادیرا گویند که دروقت چراغ کشتن وآتش روشن کردن ازدهن برآرند

بقم - بفتح بای ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند وبضم اول و قاف اهل یمن درخت داتوره را گویند که عوام تاتوله خوانند خوردن قدری‌ازآن مستی آورد

بم - بفتح اول و سکون میم معروف است که نقیض مخالف زیر باشد ودست از روی قهروغضب برسرودستار کسی زدن ونام تارگنده‌ایست از جملهٔ تارهای ساز عود و شدعود و آن تار پنجم است ونام قلعهٔ هم‌هست از توابع کرمان

تحرمز - بفتح تای قرشت و حای حطی وسکون رای بی‌نقطه وضم میم وزای نقطه‌دار ساکن بمعنی حرام زادگی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده‌اند و از حرامزاده مشتق است

تعویذآسمان- کنایه‌ازجوزاست و آن برج سیم است از جمله دوازده برج فلك

چچ - بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب بافند و بدان غله برباد دهند

ججا - بفتح اول که جیم باشد

وجیم دیگر بالف کشیده نام پرنده‌ایست سیاه که پر آنرا به تیر نصب کنندو بعربی عقاب خوانند

جحی - بضم جیم وحای بی‌نقطه بتحتانی کشیده نام یکی از اکابر است که خود را دانسته بدیوانگی وجنون و مسخرگی افکنده بود گویند روزی در محفلی خوش طبعی خوشی کرد و لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد ازغصه آن چون بخانه رفت چرخهٔ مادر خود را شکست

چژك - بکسر جیم فارسی و سکون ژا وکاف هردو فارسی خاریشت را گویند

حثرما - بفتح حای بی‌نقطه و ثای مثلثه وسکون رای بی‌نقطه ومیم بالف کشیده نوعی ازپودنه است وآنرا بعربی نعناع میگویند

حشفیفل - بفتح حای بی‌نقطه و سکون شین نقطه‌دار وفای بتحتانی کشیده و فای دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن زردك صحرائی است اگرزن آبستن بخود برگیرد بچه بیندازد و آنرا هشفیفل هم میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد

خچکول - باخای نقطه‌دار وجیم فارسی بروزن و معنی کشکول است که گدا وگدائی کننده باشد چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند

دچار - بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده وبرای قرشت زده رسیدن وملاقات کردن دوکس باشد با یکدیگر بیك ناگاه

ررا - بفتح رای قرشت و رای بی‌نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند گوش را گویند و بعربی اُذن خوانند

رضوان کده - کنایه از بهشت عنبرسرشت است

رعنای صاحب بربط - کنایه از ستاره زهره باشد

زپ - بفتح زای نقطه‌دار وسکون بای فارسی بمعنی راست ودرست باشد

زچه - بفتح زای نقطه‌دار وجیم فارسی زن نوزائیده راگویندتابه‌چهل روز

ززرونه تربا - بفتح زای نقطه‌دار وسکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون وکسرفوقانی و رای بی‌نقطهٔ ساکن وبای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند مرغ خانگی را گویند

زژه - بفتح زای هوز وزای فارسی بروزن ومعنی رجه است وآن ریسمانی باشد که درخانها بندند و لنگی وقطیفه و رخت و رخوت برآن اندازند

زقوم - بفتح زای نقطه‌دار و قاف بواوکشیده و بمیم زده درختی‌است که سقمونیا صمغ آن درخت است

ژگال - با زاوکاف هردوفارسی بروزن و معنی زغال‌است که انگشت باشد

سچك - بفتح سین بی‌نقطه‌وضم جیم فارسی و سکون کاف برجستن گلو باشد و آنرا بعربی فواق میگویندونان خورشیرا نیزگفته‌اند که ازشیر وماست وشبت سازند و آنرا دوراغ نیزگویند

شچك ـ با شین نقطه‌دار و جیم فارسی بروزن ومعنی سچك است که جستن گلو باشد که فواق است ونان خورشی هم‌هست

شزو ـ بضم شین و را هر دو نقطه‌دار وسکون واو بلغت زند وپازند گناه‌کار ومجرم را گویند

صطخر ـ بکسر صاد و فتح طای حطی و سکون خای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه مخفف اصطخر باشد که نام قلعه‌ایست درفارس گویند تخت‌گاه دارای بن‌داراب بوده

صقلاب ـ با صاد بی‌نقطه وقاف و لام بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بعضی گویند ولایتی است از ترکستان

طپیدن ـ بفتح طای حطی بروزن و معنی تپیدن باشد که حرکت کردن وبرجستن است مراعضای آدمی وحیوانات دیگررا بهنگام کشتن

طثرج ـ بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه ورای بی‌نقطه مفتوح بجیم زده مورچهٔ زرد کوچك را گویند

طخشیقون ـ با طای بی‌نقطه وخا وشین هردو نقطه‌دار و قاف بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائی‌است که‌گاهی بدان پیکان تیر وخنجر و شمشیر را زهرآلود کنند وبعضی‌گویند لغت ارمنی است وبجای خای نقطه‌دار فاهم بنظر آمده است که طفشیقون باشد

طقطاق ـ بفتح دو طای حطی و سکون دوقاف صدا وآواز هرچیزباشد عموماً وصدای دندان برهم خوردن را گویند خصوصاً

عتاب ـ بضم عین بی‌نقطه وفوقانی مشدد بالف کشیده وبپای ابجد زده نام شخصی‌است‌که مخترع خارا بوده و آن پارچه‌ایست موج دار که ازابریشم میبافند

عظلم ـ بکسر عین بی نقطه و سکون زای نقطه‌دار وفتح لام و میم ساکن درخت نیل را گویند ونیل‌عصارهٔ آن است و وسمه که‌زنان برابرومینهند برگ آن است

غپك ـ بفتح غین نقطه‌دار وبای فارسی وسکون‌کاف گیاهی است که ازآن حصیر وبوریا میبافند

غث و ثمین ـ بفتح غین نقطه‌دار و ضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندك و بسیار و نیك وبد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و هردو چیزیست که نقیض هم باشد سوای لاغر و فربه که بآن معنی عربی است

غچك ـ بکسرغین نقطه‌دار وفتح جیم فارسی و سکون کاف سازی است معروف که نوازند و آنرا درین زمان کمانچه میگویند و بعضی طنبوررا غچك گفته اند

غجموك ـ بفتح غین نقطه دار وسکون جیم ومیم مضموم بروزن مفلوك وزق وغوك را گویند

فچفچه ـ بضم فا و سکون جیم فارسی وفای مضموم وجیم فارسی‌مفتوح سخنی را گویند که برزبانها ومیان‌مردم

افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی وخفیه بهم گویند

فحل آفاق - وفحلی آفاق بفتح فا وسکون حای بی نقطه ولام کنایه از دنیا وعالم سفلی است

فعولیون - بضم فا وعین بی نقطه بواو رسیده وکسر لام وتحتانی بواو کشیده و بنون زده بزبان رومی حنارا گویند وآن چیزیست که بجهت خضاب برریش و دست وپای بندند

فف - بضم فا وسکون فا دیگر آواز وصدای دمیدن دم زرگری وحدادی و غیره را گویند

فم - بفتح فا وسکون میم چادری باشد که نثارچینان برسرچوب بندند و بدان ازهوا نثار ربایند و بعربی دهان را گویند

قشمش - بکسر قف بروزن و معنی کشمش است وآن ازمویز لطیف تر میباشد

قضم - بضم قاف وسکون ضاد نقطه دار و ومیم پنبه را گویند وعربان قطن خوانند

قعبل - بفتح قاف وسکون عین بی نقطه وبای ابجد مفتوح بلام زده گیاهی است دوائی که برگ آن به برگ سوسن وبیخ آن ببصل الفار میماند وآن نوعی ازکماه است

کثاه - بضم کاف و ثای مثلثه بالف کشیده وبهای هوز زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم خردل صحرائی است

کذر - بفتح کاف وذال نقطه دار وسکون رای بی نقطه مردم احمق و بی عقل را گویند

کصنیثون - بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه ونون مفتوح بتحتانی زده وثای مثلثه مضموم و واو ونون هردو ساکن بیونانی بادنجان صحرائیرا گویند ساق آن باریك میباشد و بمرتبهٔ صاحب رطوبت که بردست می پیچد ومیوهٔ آن گرد وخاردار میشود

کغاله - بفتح کاف وغین نقطه دار بروزن چغاله بمعنی کاجیره است وآن گیاهی باشد که ازتخم آن روغن کشند وازگل آن چیزها رنگ کنند

گفت - بضم کاف فارسی وسکون فا و فوقانی ماضی گفتن است که ازسخن کردن باشد و مخفف شکفت هم هست که هرچیز سطبر وگنده باشد عموماً و پارچهٔ گنده وسفت را گویند خصوصاً

لحبتان - بضم لام وسکوی حای بی نقطه بروزن و معنی لعبتان است که صورت بازیچهٔ دختر کان باشدکه ازپارچه سازند

لدروه - بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم رای قرشت وواو مفتوح نام قلعه ایست در هندوستان

لست - بفتح لام بر وزن مست بمعنی خوب ونیکو باشد وهرچیز قویرا نیز گویند

لصف - بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فا رستنی باشد که آنرا کبر

میگویند و آچار آن بغایت خوب میشود

میریش - بفتح میم وسکون یای فارسی و رای بی نقطه بتحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی است از پراکنده وپریشان کردن یعنی پراکنده وپریشان مکن

نچك - بفتح نون وجیم فارسی و سکون کاف نوعی از سلاح است و بعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند

نحام - بضم اول وحای بی نقطه بالف کشیده وبمیم زده نوعی از مرغابی باشد گویند عربی است

نصفی - بکسر نون وسکون صاد بی نقطه وفای بتحتانی کشیده نوعی از پیاله شراب باشد و اصطرلاب نصفی را هم میگویند و آن اسطرلابی باشد که خطوط ودوایر آنرا در دودرجه کشیده اند و نقره ده پنجی را هم گفته اند و آن نقرهٔ باشد ناسره و قلب ونوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز چنگ است

نضاره - بفتح نون وضاد نقطه دار بالف کشیده ورای بی نقطه مفتوح درخت گزی را گویند که درکوهستان روید و اصل درخت گزی باشد که درصحرا روید گویند عربی است

نطاف - بکسر نون و طای بی نقطه بالف کشیده و بفا زده بهله را گویند وآن پوستی است که باندام پنجهٔ دست دوزند ومیرشکاران و چرغ وبازداران بردست کنند

نظارگی - بفتح نون و ظای نقطه دار مشدد بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی بیننده باشد که فاعل دیدن است وگاه هست که لفظ گی که از کاف فارسی و یای حطی باشد بهرلفظی که لاحق میشود افادهٔ معنی مصدر میکند همچو زندگی وگرسنگی و تشنگی که بمعنی زنده وگرسنه وتشنه بودن است پس نظارگی بمعنی دیدن باشد

وپرش - بفتح واو و سکون بای فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه دار ساکن بمعنی رنك ولون باشد

وثاق پیرزن - بکسر واو وثای مثلثه بالف کشیده و بقاف زده خانهٔ و حجره ایست که پیر زن در درون دولتخانه و بارگاه نوشیروان داشت و هرچند انوشیروان خواست که ازو بقیمت اعلی بخرد او نفروخت

وفنوك - بفتح واووسکون فا و نون بواو کشیده و بکاف زده غاشیه پلنگ را گویند وآن پردهٔ باشدکه برروی مسند اندازند

وگال - بضم واو وکاف فارسی بروزن و معنی ذغال است که انگشت باشد

هتشه - بفتح های هوز وسکون فوقانی و شین نقطه دار مفتوح یخ را گویند وآن آبی است که در سرما و زمستان منجمد میشود

هج - بفتح های هوز وسکون

جیم فارسی نیزه را گویند که بر زمین نصب کنند و علم برپای کردن و راست نمودن را نیز گفته‌اند هرگاه چیزیرا بر زمین بیفکنی و آن چیز راست بایستد گویند هچ کرده است و بضم اول هم آمده است

هه - بفتح های اول و سکون های دویم صدائی است که در وقتی که خواهند دهن شخص را بوی کنند از آن شخص برگوش میخورد

یعقوب - بفتح یای حطی و سکون عین بی نقطه وقاف بواو کشیده و بای ابجد زده نام پیغمبریست مشهور و نام مردی بوده صاحب مذهب و مجتهد نصاری وکبك نررا نیز گفته اند که جفت کبك ماده باشد والله اعلم بالصواب

پایان جلد دوم

واژه های نو

که تا پایان ۱۳۱۷ بتصویب فرهنگستان ایران رسیده است

الف

آئین - زیب و زینت - رسم و عادت و طرز روش - بجای این کلمه بیشتر (تشریفات) یا اتیکت Etiquette یاسرمونی Cérémonie بکارمیرفت

آئین نامه - بجای نظامنامه پذیرفته شده است.

آبادان - نام فارسی شهر و جزیره‌ایست در دهانه کارون که کارخانه های تصفیه نفت درآن ساخته شده وآنرا (عبادان) مینامیدند

آبادکوشك - یکی ازآبادیهای بخش سقزکردستان است که بیشتر آنرا حسن‌آباد قاشق مینامیدند

آب باز - فارسی غوّاص است

آب بها - (از آب و بها) پولی است که برای قیمت آب پرداخته میشود و بیشتر حق‌الشرب گفته میشد (شهرداری)

آبدان - مثانه Vessie

آبدانك - Vesicule

آبیار - کسی‌که بزراعت یا جای دیگری آب دهد (میراب) (شهرداری)

آتش‌زنه - بجای سنگ چخماق Silex پذیرفته شده است (ز)

آتش‌نشان - کسی است که برای فرو نشاندن آتش گماشته شده است

(مأمور اطفائیه) (شهرداری)
آتش نشانی - (ازآتش و نشاندن) فرو نشاندن آتش - دائره ایست ازشهرداری که در هنگام آتش گرفتن محلی بفرو نشاندن آن میپردازد پیشتر آنرا اطفائیه مینامیدند (شهرداری)
آخال - فضولات Déchet (پ)
آرامش - بجای سکون Repos پذیرفته شده است (ف)
آزمایش - بجای تجربه Expérience پذیرفته شده است
آزمون - بجای امتحان Essai پذیرفته شده است
آسایشگاه - اینکلمه رافرهنگستان بجای ساناتوریوم Sanatorium فرانسه اختیار نموده وآن جائی است که بیماران و ناتوانان را در آن نگاهداری میکنند تا بهبودی یابند
آشکوب - ۱ - هرمرتبه از خانه را گویند که بعربی (طبقه) نامیده میشود رجوع شود به (بالارو)
۲ - درزمین شناسی بجای Etage (طبقه) پذیرفته شده است
آغازگر - بجای (استارتر) یعنی کسی که فرمان دویدن می‌دهد (اسب دوانی)
آگاهی - فرهنگستان اینکلمه را بجای کلمه فرانسه Sureté générale اختیار نموده وآن اداره ایست درشهربانی که برای تعقیب کردن جنایتکاران است و اعضاء آنرا کارآگاه میگویند (پلیس مخفی) (شهربانی)

آگهی - اعلان و نوشته‌ایست که خبر تازه‌ای را بخوانندگان خبردهند - و اعلامیه‌ایست که ازطرف بانک برای مشتری فرستاده میشود تا اورا ازقصد بانک راجع بحساب وکارهای آن شخص آگاه سازد Avis
آلا - نام یکی ازآبادیهای بخش سقزکردستان است که پیشتر ایلو نامیده میشد
آلگون - نام یکی از آبادیهای بخش سقزکردستان است که پیشتر آلکو نامیده میشد . (آل درفارسی بمعنی قرمز وگون بمعنی رنگ است
آلودگی - Souillure
آلودن - Souiller
آلوده - Souillé
آمار - اینکلمه بجای احصائیه پذیرفته شده وکلمه خارجی آن (استاتیستیک) Statistique است
آمارشناس - کسیکه بقواعد علم آمار آگاهی دارد (متخصص احصائیه) Statisticien
آمارگر - کسی که مأمور انجام کارهای آمار است (مأمور احصائیه)
آموزش - آموزگاری - آموختن - کلمه هائی است که بجای (تعلیم) میتوان بکار برد
آموزش وپرورش - بجای (تعلیم و تربیت پذیرفته شده‌است)
آموزشگاه - (از آموزش و گاه) مدرسه بمعنی اعم که شامل هریك از بنگاههای علمی رسمی وغیر رسمی

خواهد شد

آوَند - بجای - Vaisseau پذیرفته شده است (گ) (پ)

آوَندی - بجای - Vasculaire پذیرفته شده است (گ)

آهکی - بجای کلسی و Calcaire پذیرفته شده است (ز)

آیرین - نام ایستگاه شماره ۳ راه‌آهن جنوب است که بیشتر (قاسم‌آباد) گفته میشد و بواسطه نزدیکی آن به‌آیرین بدین اسم نامیده شد

اَبرِدِژ - نام ایستگاه شماره ۲۶ راه آهن شمال است و بیشتر (قلعه بلند) نامیده میشد و نام کنونی ترجمه همان کلمه پیش است و درکتابهای قدیم جغرافیائی این اسم دیده میشود

اَرّاده-بجای-Train d'atterissage پذیرفته شده و آن قسمت زیرین هواپیما میباشد که چرخها بآن متصل شده وهنگام فرود آمدن هواپیما ابتدا برروی زمین قرارمیگیرد

اِراك - نام ایستگاه شماره ۱۹ راه آهن‌جنوب است که بیشتر (سلطان‌آباد عراق) گفته میشد

اَرز - سندهای تجارتی که ارزش آنها بپولهای خارجی معین شده این کلمه رافرهنگستان‌بجای(اسعار)اختیارنموده‌است Devises (بانکی)

اَرزش - اعتبار یك سندیامتاع- پولی که در سند نوشته شده Valeur مثال : ارزش این سند دوهزار ریال‌است (بانکی)

اَرزَنده - (اسم فاعل‌ازارزیدن) دارای ارزش - پذیرفتنی . . دارای اعتبار Valable مثال : این سندارزنده است یعنی اعتبار دارد (بانکی)

ارزیاب (مخفف ارزیابنده) - کسی که ارزش هرچیزی را معین میکند بجای (مُقوّم) اختیار شده

ارزیابی - (از ارزویافتن) عمل یافتن ارزش هرچیز - این کلمه بجای (تقویم) اختیار شده است‌مثال ؛ خانه های شهر ارزیابی‌شد و اجاره‌بندی گردید

ارزیافت - نتیجه‌ای‌که از ارزیابی بدست آمده مانند ارزش خانه و ملك

اَرَسباران - بخشی است در شمال آذربایجان که شعبه های رود ارس ازآن جاری شده بارس میریزند چون نام قدیمی اینقسمت که اَرسباران بوده بتدریج فراموش شده‌وآنرا (قراجه داغ) میگفتندفرهنگستان مقررداشت‌که ازنوبهمان نام ارسباران نامیده شود

اَرَش - نام فارسی (ساعد) وآن از سرانگشت تا آرنج است

ازگرو درآوردن - بیرون آوردن چیزیکه بگرو داده شده است Dégager (بانکی)

اِژدَر - (در افسانه‌های قدیم نام مار بسیاربزرگی بوده که از دهانش آتش بیرون میریخته درفرهنگستان این کله بجای تِرپِیل Torpille اختیارشده وآن یکی ازاسباب‌جنگ است‌که دارای مواد قابل انفجار بسیار وبرای شکستن

وغرق کردن کشتی‌های دشمن بکارمیرود (نیروی دریائی)

اِژدَرافکن - (افکن مخفف افکننده است) کشتی بخاری کوچك و درازی که اژدر بطرف کشتی های دشمن میاندازد و این کلمه بجای Torpilleur اختیار شده است (نیروی دریائی)

اِژدَرانداز - (انداز مخفف اندازنده‌است) اسبابی است دراز شبیه بلولهٔ توبهای بزرگ که درکشتیهای اژدر افکن برای انداختن اژدربطرف کشتیهای دشمن است این کلمه بجای Lance-torpille اختیار شده است (نیروی دریائی)

اَسپریس - عرصه اسب‌دوانیدن ومیدان نمایش - فرهنگستان اینکلمه را برای عموم میدانهای اسب دوانی و چوگان بازی‌ونمایش ورزه اختیارنموده - میدانهای درونی شهر بهمان نام میدان خوانده میشود (شهرداری)

اُستان - یکی ازده ناحیه بزرگ کشور ایران است که هریك از آنها بچند شهرستان تقسیم میشود

اُستاندار - کسی‌است که کارهای استان یکی از ده ناحیهٔ بزرگ کشور را انجام میدهد

استخوان - عظم Os

استخوان شناسی - معرفةالعظام Osteologie

استوارنامه - حکمی است که ازطرف روسای کشورها به کنسولها و مأمورهای سیاسی داده میشود تا اعتبار آنها رانزد رؤسای کشورهای بیگانه استوار سازد و بیشتر اعتبارنامه گفته میشد

اعتبار - اعتمادی که از طرف بانک یا شخصی بشخص دیگری میشود و تاحد معینی بآنشخص اجازه میدهند که ازسرمایه بانک استفاده کند مثال: اعتبار من دربانک صد هزارریال است اعتبار شما در تجارتخانه تمام شده است (بانکی)

اِعتبارنامه - ۱ - در اصطلاح بانکی نوشته ای را گویند که بانک بیکی از مشتریان خود میدهد تا اعتبار اورا درپیش یکی از کارگزاران یا نمایندگان خود معین کند Accréditif (بانکی)

۲ - نوشته‌ای است‌که از طرف بانکی بشخص داده شده واعتبار آنشخص را معین میکند و آنشخص بهربانکی که طرف حساب بانک اول است برود میتواند برابر آن مبلغ دریافت دارد و مبلغ دریافت شده درپشت آنورقه نوشته میشود Lettre de Crédit

اَفزارمَند - (از افزارومند) کسیکه کارهائی را بوسیله افزار وآلات انجام میدهد - بجای لفظ فرانسه Artisan اختیارشده (شهرداری)

انجمن شهرداری - انجمن بلدی

آندام - بدن وعضو آدمی است اینکلمه برای عضوبدن انتخاب شده و درکتاب های طب قدیمی همیشه فارسی

باینمعنی بکار رفته است ولی آنرا نمیتوان درغیر عضوبدن استعمال نمود . و درعضو ادارات چنانکه در (کٔ) نوشته شده فرهنگستان کارمند را برگزیده است .

اندرونه - احشاء Viscère

اندرون شناسی - معرفةالاحشاء Splanchnologie

اندوخته - پولی است که در شرکتها و بانکها برای احتیاط ذخیره میشود اینکلمه بجای Réserve اختیار شده است سابقاً Réserve و Epargne هردورا ذخیره میگفتند فرهنگستان مقرر داشته است اولی پس انداز ودومی اندوخته نامیده شود (بانکی)

آندیشمك - نام ایستگاه شماره ٤١ جنوب راه‌آهن است وبیشتر صالح آباد خوانده میشد و بمناسبت اینکه درنزدیکی آن پیشتر پُل ومحلی بنام آندیمشك بوده بدین نام خوانده شد

انگشت نگاری - (ازانگشت و نگاشتن) بجای کلمه فرانسه Dactyloscopie اختیار شده و آن عملی است که از روی اثر انگشتها میتوان اشخاص مختلف را شناخت زیرا که خطهای مختلف سرانگشتان هرکس با دیگری اختلاف دارد - در شهربانی شعبه مخصوصی است که بواسطه انگشت نگاری میتواند بدکاران را زودبشناسد زیرا که درهنگام دزدی و جنایت اثر خطهای انگشتان آنها برروی چیزهائی که دست زده‌اند بخوبی میماند و ازروی همان خطها شناخته میشوند

انگل - بجای طفیلی Parasite پذیرفته شده است (پ)

انگل شناس - طفیلی شناس Parasitologiste (پ)

انگل شناسی - طفیلی شناسی Parasitologie (پ)

انگلی - بجای طفیلی شدن Parasitisme پذیرفته شده است

ایذه - نام قدیمی مکانی است در ناحیه بختیاری که این اواخر مال‌امیر نامیده میشد و فرهنگستان مقرر داشته است که ازنوبهمان اسم نامیده شود

ایستگاه فوزیه - نام ایستگاه سفید چشمه در راه آهن جنوب

ایشه - نام یکی ازآبادیهای بخش سقز است که پیشتر (ایچی) گفته میشد (ایشه درفارسی بمعنی جنگل است)

ب

باجه - بفارسی دریچه و روزنه را گویند این کلمه را فرهنگستان بجای لفظ گیشه اختیار نموده است Guichet

بارآور - صفت سرمایه‌ای است که سود میدهد

مثال : سرمایه من در بانک بارآور است و پنج درصد سود میدهد Productif (بانکی)

بارکشی - (از بارکشیدن) بردن بار ازجائی بجای دیگر سابقاً نقلیه نامیده میشد - مثال : بارکشی ارتش

بارکشی تند - نقلیه سریع السیر

بارکشی کند - نقلیه بطئی السیر

بارنامه کشتی - سندی است که بواسطه‌آن بارهای فرستاده شده بتوسط کشتی معلوم میشود - در جنوب ایران عموماً آن را ستمی میگویند ولی لفظ تحریف شده خارجی است

Connaissement (بانکی)

بازبین - بجای کنترلر Contrôleur اختیار شده وآن کسی است که کالا و جنس های تجارتی را رسیدگی کرده و مطابقت آنها را با بارنامه تصدیق مینماید - کسی که در راه آهن ها و تماشاخانه ها بلیط های فروخته شده را بازرسی مینماید تاهرکس مطابق ارزش بلیط درجای خود قرار گیرد

بازپرس - این کلمه بجای مستنطق برگزیده شده است (د)

بازپرسی - استنطاق (د)

بازجو - کسیکه ازطرف رئیس مامور میشود که از روی سندها یا از روی دفترها راستی و ناراستی کاری را معین کند - سابقاً آنکس را محقق میگفتند Enqueteur

بازجوئی - عمل بازجو پیشتر بجای این کلمه (تفتیش کتبی) و (اقتراح) و (تحقیق) بکار میرفت Enquête

مثال : از باز جوئی نوشته های فلان معلوم شد که حق بجانب اوست

بازدانگان - بجای عریان‌البذور Gymnospermes پذیرفته شده است (گ)

بازدَم - زفیر Expiration

بازدید - دائره بازدید - رسیدگی بمالیاتها و عوارض دولتی (مرزی)

بازدید - (بانک) ازنورسیدگی کردن بحساب یاچیزی Contrôle

بازرس - کسی که از طرف وزارتخانه ها و اداره ها بکار های کارمندان و کارکنان رسیدگی کرده درستی یا نادرستی کار های آنها را برئیس یاوزیرآگهی میدهد سابقاً مفتش نامیده میشد Inspecteur

مثال - بازرس وزارتی - بازرس دبیرستان

بازرسی - عمل بازرس (تفتیش)

بازرگانی - تجارت

بازگرد - بازکردن وآغاز نمودن حساب Ouverture des comptes (بانکی)

بازگرداندن - بازگشت دادن اضافه پرداختی از بابت سرمایه Ristourner (بانکی)

بازگشت - بجای Ristourne اختیار شده وآن برگرداندن اضافه پولی است که شرکاء ازبابت سرمایه بشرکت پرداخته اند (بانکی)

بازنشستگی - بجای (تقاعد) پذیرفته شده

بازنشسته - بجای (متقاعد) پذیرفته شده است

باستان‌شناس - عالم بعلم باستان شناسی (علم بآثار عتیقات) و برابر خارجی آن ارکئولوگ Archéologue است

باستان‌شناسی - بجای ارکئولژی Archéologie پذیرفته شده وآن علم بآثار عتیقه وچیزهای کهنه وباستانی است

باشگاه - کلوب - کانون -

باشه - نام یکی از آبادی های بخش سقز کردستان است که پیشتر آنرا باشماق مینامیدند (باشه درفارسی بمعنی مرغ شکاریست)

باغ یك - نام ایستگاه شماره ۱۴ راه آهن جنوب است که پیشتر قاضی آباد نامیده میشد بواسطهٔ نزدیکی آن بباغ یك این نام پذیرفته شد

بافت - نسج Tissu (پ)

بافت برداری - امتحان نسج زنده Biopsie - برداشتن قسمتی ازبافت اندام مبتلا بعارضه ای برای امتحان ذره بینی تامعلوم شود آنعارضه را ماهیت چه بوده (پ)

بافت شناس - نسج شناس Histologiste (پ)

بافت شناسی - نسج شناسی Histologie (پ)

باکتری - واژه Bacterie در فارسی پذیرفته شده است (پ)

بالارو - نام دستگاهی است که بواسطهٔ آن بطبقه های بالای عمارت میروند این کلمه بجای (آسانسور) Ascenseur پذیرفته شده است همچنین برای قسمتهای مختلف بالارو اصطلاحات ذیل پذیرفته شده

کازه	Cabine
بیا	Appel
برو	Renvoi
آشکوب	Etage
زیرخان	Rez-de-chaussée
ایست	Arrêt
هراس	Alarme

بالینی - کلینیك بمعنی وصفی Clinique (سابقاً این کلمه را سریری میگفتند) (پ)

بامدژ - نام ایستگاه شماره ۴۸ راه‌آهن جنوب است که قلعه سحر نامیده

میشد ونام کنونی ترجمهٔ فارسی نام پیش آن میباشد

بانک - ازکلمه فرانسه Banque بنگاه صرافی و معاملات نقدی

بانک دار - کسیکه بانک دارد وبکارهای بانکی میپردازد Banquier

بانگی - نام یکی از آبادی های بخش سقز کردستان و بجای بانگلو اختیار شده

بایگان - نگاهدارنده و ضباط کسی است که نامه ها ونوشته های اداری را در محلی نگاه میدارد تا در هنگام احتیاج بتوان بآسانی ازآنها استفاده کرد Archiviste

بایگانی - عمل بایگان - ضبط

بخش - مجموعه ۱-کشتیهای جنگی که بفرماندهی یکنفر است و این کلمه را فرهنگستان بجای Escadre اختیار نموده است (نیروی دریائی)

۲ - درتقسیمات کشوری هر شهرستان بقسمتهای کوچکتری تقسیم میشود که آنها را (بخش) و اداره کننده آنها را (بخشدار) نامند

۳ - جزء و قسمت - فرهنگستان آنرا بجای (ناحیه) که یك قسمت شهر ویکی از تقسیمات کشوری است اختیار کرده (شهرداری)

بخشدار - کسیکه کار های بخشی (یکی از قسمتهای شهرستان) را انجام میدهد

بخشنامه ۱ - نامه ایست که دریك یاچند نسخه نوشته شده برای آگهی چند نفر فرستاده میشود

۲ - نامه ایست که ازطرف رئیس های اداره ها برای آگهی عموم یا قسمتی از از کارکنان اداره وانجام دستورمعینی نوشته شده وبامضای هریك ازکارکنان میرسد - پیشترمتحدالمآل و Circulaire گفته میشد

بخشودگی - این واژه درمقابل کلمه عفو برگزیده شده درهمهٔ موارد بجای صرف نظر کردن بکارمیرودخواه تقصیر و گناه باشد خواه جریمه نقدی یا پرداخت حق وعوارض و آنرا در مقابل عفو exemption میتوان بکار برد و فرهنگستان این واژه را بجای کلمهٔ معافیت برگزیده است

بخشوده - این واژه در مقابل کلمه عفو برگزیده شده ولی هنگامیکه میخواهند بگویند (فلان از خدمت معاف شد) نمیتوان گفت (فلان از خدمت بخشوده شد) و باید همان کلمهٔ معاف یا نظیر آنرا بکاربرد و فرهنگستان این واژه را درمقابل کلمه معاف برگزیده است

بدفتر بردن - نوشتن رقمهای خرید وفروش در دفترهای رسمی تجارتی Passation

بدهکار - کسی که بدیگری پولی را مقروض است Debiteur (بانکی)

بدهی - آنچه کسی از کالا و خواسته ازدیگران وام گرفته وبایدبآنها بدهد - درحساب سرمایه حساب مخصوص بنام بدهی است که بزبان فرانسه Passif نامیده میشود وحساب دیگری دربرابرآن بدارائی

موسوم است (بانکی)

برابر - دوچیز هم‌ارزش Pair (بانکی)

برابری - هم ارزی دوچیز Parité (بانکی)

برات - نوشته ایست که بموجب آن برداخت پولی را بدیگری واگذار میکنند Traite (بانکی)

برات‌کش - کسیکه برات یاچك را مینویسد - پیشتر (محیل) میگفتند Tireur (بانکی)

برات‌گیر - کسیکه چك یابراتی را برای او نوشته اند و باید بپردازد پیشتر محال علیه گفته میشد Tiré (بانکی)

برآورد - عمل تعیین قیمت کردن چیزی‌که بعربی تقویم‌گویند Evaluation (بانکی)

برآوردکردن - معین کردن قیمت چیزی - تقویم نمودن Evaluer (بانکی)

براه انداختن - بکار انداختن سرمایه‌ای‌که درکار بازرگانی‌نبوده است Mobiliser (بانکی)

برآیند - بجای منتجه Resultante پذیرفته شده است (ف)

برچسب - (بروچسب) علامتی است که بچیزهای ساخته شده مختلف میچسبانند تا معلوم شودکه درکجا ساخته شده یا برای چه‌کار است - (برچسب بطری برچسب سیگار) در فرانسه آنرا Etiquette میگویند

برچه - بجای Carpelle پذیرفته شده است (گ)

برچیدگی - کلمه فارسی انحلال است بجای آنکه گفته شود تجارتخانه فلان منحل شد باید گفت تجارتخانه فلان برچیده شد

بردار - بجای حامل Vecteur پذیرفته شده است (ف)

برداشت - عمل برداشتن قسمتی از چیزی یا سرمایه آن پیش از آنکه هنگام تقسیم آن چیز یا سرمایه برسد Prélévement مثال : فلان شریك از درآمد تجارتخانه تاکنون پانصد ریال برداشت کرده است (بانکی)

بررسی - مطالعه - از نودیدن - اقتراح Révision

برش - قسمتی از یکورقه سهم تجارتی سهم‌های تجارتی (بانك) ممکن است بچند برش تقسیم شده و هربرش آن جداگانه خرید و فروش شود Coupon,Coupure (بانکی)

برگ - کلمه فارسی است که درزبان عربی شکلش تغییرکرده و (ورق) شده است

برگردان - بجای کاغذ (کربن) پذیرفته شده است

برگردان - بجای لفظ فرانسه Virement اختیار شده وآن در بانك برداشتن پولی است از حساب یکنفر و نهادن آن در حساب دیگری بموجب نوشته‌ای‌که بیانك داده شده است (پیشتر انتقال بانکی گفته میشد) (بانکی)

بَرگزیدن - برابر فارسی انتخاب است

برَگشت پذیر - چیزیکه ممکن است برگشت کنند Révocable مثال: اعتبار برگشت پذیر (بانکی)

برگه - بجای فیش Fiche پذیرفته شده و آن پارچه‌ای از کاغذ یا مانند آن است که درآن نام کتاب یا چیزهای مرتب کردنی را نوشته بهر طریقی که بخواهند مرتب میکنند (کتابداری)

برگه دان - محل قرار دادن برگه‌ها. این کلمه بجای Fichier پذیرفته شده است که درکتابخانه‌ها برای قرار دادن برگه‌ها است

بَرنامه - نوشته یا دستور چاپ شده‌ایست که روش و گزارش آئین و جشن یا انجمن را باگهی مردم میرساند این کلمه بجای پرگرام Programme پذیرفته شده است

برونمرَزی - مصونیت خاصی است که پاره‌ای اشخاص مانند وزرای مختار و سفرای کبار نسبت بقوانین قضائی کشوری که درآنجا رفته‌اند دارامیباشند.

بَزه - این واژه بجای کلمهٔ جُرم برگزیده شده (دادگستری)

بَزهکار - بجای کلمه مجرم پذیرفته شده است

بَساك - بجای Anthère (انسر) پذیرفته شده است (گ)

بِستانکار - کسی که از دیگری پول کالائی طلب دارد بعربی اورا دائن گویند Crediteur

بَستن حساب - عملی است که بواسطه آن حسابی را در بانك ختم‌میکنند Clôture (بانك)

بسته - این کلمه بجای کلی Colis فرانسه اختیار شده است

بسیج - بمعنی آماده شدن برای کاری است چنانکه فردوسی گوید:

نباید درنگ اندرین کارهیچ
کجا آمد آسانی اندر بسیج

فرهنگستان اینکلمه‌را بجای Mobilsation فرانسه اختیار نموده وآن آماده ساختن نیروی نظامی وتهیه تمام ساز و برگی است که برای سفر و جنگ لازم است.

بسیجی - بجای Mobilisable (یعنی قابل تجهیز) پذیرفته شده

بلور شده - بجای متبلور Cristallisé پذیرفته شده است (ز)

بلور شناسی - بجای Cristallographie پذیرفته شده است (ز)

بلورلایه - بجای متبلور مطبق Cristallcophyllie n پذیرفته شده‌است (ز)

بلورین - بجای Cristallin پذیرفته شده است (ز)

بمب - Bombe در زبانهای بیگانه کرهٔ میان تهی است که آنرا از باروت یا چیزهای دیگر مانند آن پر کرده و بوسیله های مخصوص آتش زده میتر کانند - همان کلمه بمب‌درفرهنگستان پذیرفته شده است

بمباران - پراکنده و پرتاب نمودن بمب ازبالا برروی مکان یا بر روی شهری - مانند این کلمه در فارسی بسیار است : چون سنگ باران گلوله باران - کلمه خارجی معادل آن Bembardement است

بناور - نام یکی از آبادیهای شهرستان گرگان است و پیشتر امچه‌لی نامیده میشد (امچه بمعنی بن درخت است و چون پیشتر در آنجا جنگل بوده و درختان آنجا بریده شده وبن های آنها بجا مانده فرهنگستان بجای امچلی نام بناور بآن داده است)

بند - کلمه فارسی مفصل است و در کتابهای قدیم فارسی همیشه باین معنی بکار رفته است Articulation (پ)

بند شناسی - معرفة المفاصل Arthrologie

بندرسفید گنبد - یکی از بندرهای دریاچه رضائیه که پیشتر بندر آق گنبد نامیده میشد

بندرگز - نام فارسی بندرجز است

بنگاه - بجای مؤسسه پذیرفته شده است

بن‌لاد - بجای Assise پذیرفته شده است (ز)

بوزك - بجای Le vure پذیرفته شده است (ك)

بها - فارسی قیمت است Prix

بهداشت - وسیله‌های نگاهداری سلامت - این کلمه بجای حفظ الصحه اختیار شده است Hygiène

بهداری - اداره ای که برای مواظبت بهداشت مردم تاسیس شده است این کلمه بجای صحیه اختیار شده است

بهرام - نام ایستگاه شماره ۳۲ راه آهن شمال که پیشتر طالب آباد خوانده میشد وبواسطه نزدیکی به تپه‌ها و خرابه هائی منسوب ببهرام گور بدین نام نامیده گردید

بهشهر - نام ایستگاه شماره ٦ راه‌آهن شمال میباشد وآن شهری است که پیشتر جزء ولایتی بنام کبود جامه بوده و هنگامی که آنرا آباد کرده اند (اشرف‌البلاد) یعنی بهترین شهرها میانده‌اند کلمهٔ بهشهر بجای اشرف اختیار شده است

بهل - پس از رسیدن بحساب چون دوطرف طلب و وای نداشته باشند بهل میشوند Quitte مثال : فلانی از بابت حساب خود پانزده ریال بشرکت پرداخته بهل شد (بانکی)

بی برگشت - اعتبار بی‌برگشت - اعتباری است که نمیتوان آنرا برگرداند (اعتبار غیر قابل فسخ) - Créditirrévocable (بانکی)

بی درمان - علاج نشدنی Incurable

بی گلبرگان - بجای بی‌جام و عدیم الطاس Apétales پذیرفته شده است (ك)

بی لپه - بجای عدیم‌الخلقه acotylédone پذیرفته شده است (ك)

بیمارستان شهر - مریضخانه بلدی

بیماری - مرض Maladie (پ)

بیماری‌های بومی - امراض محلی Maladies endémipue

بیماری‌های بیرونی - امراض خارجی M. externes

بیماریهای پراکنده - امراض انفرادی M. sporadiques

بیماری‌های پی - امراض عصبی M. nerveuses

بیماری‌های جهانگیر - امراض وبائی M. pandemiques

بیماری‌های درونی - امراض داخلی M. internes

بیماری‌های روان - امراض روحی Psychiatrie

بیماری های زنانه - امراض نسوان Gynecologie

بیماری‌های کودکان - امراض اطفال M. des enfants

بیماری‌های گرمسیر - امراض مناطق حاره M. des pays chauds

بیماری‌های گوش و گلو و بینی Oto-rhino-laryngolojie

بیماری‌های مغز - امراض دماغی M. cerebrales

بیماری‌های میز راه - امراض مجاری بول Maladies des voisurinaire

بیماری واگیر - امراض ساریه M. Céntagieuses

بیماری‌های همه گیر - امراض وبائی Maladies epidemique

بیمه - (بانك) عملی است که اشخاصی با پرداخت پولی مسئولیت کالا یا سرمایه یا جان خودرا بعهده دیگری میگذارند و بیمه کنندهٔ درهنگام زیان باید مقدار ضرر را بپردازد Assurance

بی‌نام - (بانك) شرکتی است بنام هیچیك از شرکاء نامیده نمیشود و تنها بنام تجارت آنها خوانده میشود مثال : شرکت بی‌نام پنبه . شرکت بی‌نام قند Anonyme

پ

....

پادار - نام یکی از بخش‌های سقز (کردستان) است که بیشتر آنرا ایاغچی میگفتند (ترجمه از ترکی)

پاك - Aseptique

پاکی - Asepsie

پادگان - گروهی از سربازان که درمکانی متوقف و برای محافظت آن مکان هستند تا کنون ساخلو نامیده میشد . پاد درفارسی بمعنی محافظت و نگاهبانی آمده و پادگان برابر فارسی ساخلو است

پارسا - نام یکی از بخشهای سقز کردستان است که بجای ابوالمومن پذیرفته شده

پازهر و پادزهر - ضد سم (پ) Antitoxine

پاس - نگاهداشتن ونگاهبانی و حراست کردن و استوار داشتن در فرهنگستان مقررشد این کلمه مخصوص (موعد قراولی) و (عمل قراول) بکار رود

مثال : پاس منوچهر ازساعت هفت تاده است

پاسبان - کسی که از طرف شهربانی مأمور حفظ نظم و آسایش شهراست . فرهنگستان این کلمه را بجای آژان پلیس Agent de police اختیار نمود .

پاس بخش - (ازپاس وبخش) کسیکه پاس را عوض کرده دیگری بجای اومیگمارد

پاسداران - کسانی که به پاس میپردازند - پیش از این هیئت قراولی گفته میشد

پاسگاه - محل پاس - جای قراولی - سابقاً بجای این کلمه (پست) بکار میرفت

پاسیار - پایور شهربانی نظیر سرهنگ ارتش (رجوع به شهربانی شود)

پاکت - (ازکلمه فرانسه پاکه Paquet که بمعنی بسته است) در فارسی بمعنی لفافه‌ایست که نامه را درآن نهاده و سرآنرا میچسبانند

پاپاپای - عمل‌دوکس یادوکشور را گویند که طلب های خود را بجای وامهائی که بهم دارند یا حساب میکنند و بیشتر تهاتر گفته میشد (Compensation)

پایان نامه - رساله دکتری (Thése)

پایمزد - مزدی که به پزشك برای عیادت و معالجه بیمار دهند (حق‌القدم)

پایندان - بجای کفیل بمعنی ضامن پذیرفته شده است (د)

پایور - صاحبمنصب شهربانی و کشوری - صاحبمنصبان ارتش را افسر مینامند

پایه - دراصطلاحات اداری سه کلمه مقام و اشل و رتبه بکار میرفت که همه دارای یك معنی بودند و بجای تمام آنها کلمه (پایه) بکار خواهد رفت

پذیرا - کسی که قبول میکند Accepteur دراصطلاح بانکی کسیکه پرداخت سندی را قبول میکند

پذیرش - موافقتی است که بموجب آن دولتی نماینده سیاسی (وزیر - مختار وسفیر کبیر) دولت دیگررا نزد خود برسمیت میشناسد بیشتر(آگرمان) Agrément گفته میشد

پذیرش - عمل پذیرفتن - قبولی - دراصطلاح بانکی عملی است که شخص پرداخت سندی را میپذیرد Acceptation

پذیرفتن - قبول کردن Accepter
در اصطلاح بانکی قبول پرداخت سندی در موقع معین مثال : پذیرفتن برات شما مشکل است

پذیرفتنی - چیزی که میتوان آنرا پذیرفت (بانکی) Acceptable
مثال : این سند پذیرفتنی است

پذیره‌نویسی - نوشتن وامضاء کردن دربای نوشته‌ای برای تعهد انجام کاری که درآن نوشته شرح داده شده Souscription هنگام تشکیل شرکتها از کسانی که میخواهند شریك باشند دعوت میشود وهریك ازآنها قسمتی از سهام شرکت را میپذیرند کار هریك از شریکها را پذیره نویسی مینامند

پرتوبینی - رادیوسکپی Radioscopie (پ)

پرتوشناس - رادیو لژیست Radiologiste (پ)

پرتوشناسی - رادیو لژی Radiologie (پ)

پرتونگاری - رادیو گرافی Radiographie (پ)

پرچم - بجای Etamine پذیرفته شده است (ك)

پرداخت - عمل دادن پول Payement

پرداخت عمل پرداختن - دادن پول به کسی که طلبکار است Versement

پرداختن - (اصطلاح بانکی) دادن پولی که دریافت شد Liquider

پرداختنی - چیزیکه باید پرداخته شود . چیزیکه قابل پرداختن است Payable

پرستارخانه - جائی است که درآموزشگاهها و سربازخانه‌ها بیماران را پرستاری میکنند وبرای بیماران‌همان بنگاه است اینکلمه بجای Infirmerie فرانسه اختیار شده است

پُرسش‌نما - ورقه ایست که بروی آن چند سئوال نوشته شده و بداوطلبان کاری میدهند تا پاسخ های آنها را بنویسند (سئوالنامه Questionnaire)

پَرَندك - نام ایستگاه شماره ۶ راه آهن جنوب است‌که بیشتر رحیم‌آباد گفته میشد بمناسبت نزدیکترین قریه‌بآن پرندك نام نهاده شد

پَروانچه - گواهی نامه ایست که ازدبستان و دبیرستان بدانش‌آموزان هرسال که درس خود را تمام کرده‌اند داده میشود این‌کلمه بجای Certificat d' étude پذیرفته شده‌است

پروانه - علاوه بر معنی حشره معروف درزبان فارسی بمعنی‌اذن واجازه بطور عموم است در زبان‌فرانسه لیسانس بمعنی‌اجازه نامه است خواه اجازه‌نامه‌ای که بدانشجویان دانشگاه میدهند خواه اجازه نامهٔ ورود یا خروج کالا که از طرف اداره بازرگانی یا گمرك ببازرگانان داده میشود درفرهنگستان‌واژه پروانه بجای لیسانس اختیار شده ولی میتوان آنرا درتمام موردهائی که مقصود

اجازه نامه باشد بکار برد مثال : در این مصراع از شعر سعدی که میفرماید :

پروانه را چه حاجت پروانهٔ دخول

پروانهٔ اولی بمعنی حشره و پروانهٔ دوم بمعنی اجازه نامه است

پرورش - فارسی تربیت است

پرورشگاه یتیمان - جائی است که کودکان یتیم را درآن نگاهداری و پرستاری میکنند (دارالایتام)

پروز - بجای Lignée پذیرفته شده است (ک)

پرونده - بسته قماش و اسباب و لفافهٔ قماش و اسباب را نیز گفته‌اند پارچه که قماش را بدان پیچند - کیسه مانندی که استادان ابزار واسباب دکان خود را درآن نهاده با ریسمان بندند . مثال :

کیسه ام زو پرست از بدره
خانه‌ام زوست پر ز پرونده

سندها و نوشته‌های راجع بیك موضوع یا یك کار ویکنفر را که یکجا جمع‌آوری شده و غالباً خلاصهٔ مطالب آن نوشته‌ها را برای آسانی در پشت پوشه‌های آن مینویسند بفرانسه دوسیه Dossier میگویند بجای دوسیه کلمه پرونده که بمعانی فوق است اختیار گردید

پرهیز - احتماء Diéte

پژوهش خواسته - مستأنف عنه (د)

پژوهش خوانده - مستأنف علیه (د)

پژوهش خواه - مستأنف (د)

پزشك - نام فارسی طبیب است. اسدی گوید :

پزشکی نه خوب آید از میزبان

و حکیم ناصر خسرو گوید :

عرب برره شعر دارد سواری
پزشکی گزیدند مردان یونان

پزشك خانه - کلینیك بمعنی مطب در خارج Clinique (محلیکه پزشك برای معاینه بیماران درخارج آماده مینماید)

پزشك دستیار - طبیب معاون

پزشکی - طب و طبابت Medecine (پ)

پزشکی آزمایشی - طب تجربی Medecine expérimentale

پسادست - معامله ای که پس از دریافت قیمت آن پرداخته میشود و بیشتر نسیه میگفتند A credit

پس انداز - پولی است که از صرفه جوئی درهزینه پیدا میشود و این کلمه بجای Epargne اختیار شده است مثال : صندوق پس انداز

پشت - بجای (ظهر) عربی اختیار شده Verso

مثال : صدریال که پرداخته‌ای درپشت سند بنویس در اصطلاح علمی نیز بکار میرود (بانکی)

پشت نویس - سندی که در پشت آن نوشته شده Endossé

پشت نویسی - نوشتن در پشت سند (ظهر نویسی)
Endossement,endos

پشتوانه - سپرده ایست که کسی برای اعتبار خود در بانك معین میکند
Couverture

پشاندن - معین کردن پشتوانه در بانك Couvrir

پشیز - پول سیاه مس و نیکل و غیرآن Billon مثال :

سخن تا نگوئی بدینار مانی
ولیکن چه گفتی پشیز مسینی
(ناصرخسرو)

پلشت بر - ضد عفونی کننده
Antiseptique

پلشت بری - ضد عفونی
Antisepsie

پلشت - قیحی Septique

پلشتی - قیحی Septicité

پلدشت - قریهٔ عرب که درمشرق ماکو واقع است

پلنگ دژ - نام یکی از بخشهای سقز (کردستان) که پیشتر عرب لنگ نامیده میشد

پلیدی - Selle-fecés

پناده - مخفف پناه ده وازبخشهای گرگان است که پیشتر قان یوخمز گفته میشد . (قان یوخمز مکانیست که درآنجا خونریزی حرام است)

پنج پیکر - نام یکی از بخشهای گرگان و بجای بشیوسقه برگزیده شده

پوسته - نام فارسی قشر است. مثلا بجای قشرزمین بایدگفت : پوستهٔ زمین

پوست کن - کسی که درکشتارگاه حیوانات را پوست میکند وبعربی سلاخ گویند

پوشه - در فارسی هرچیزی را گویند که آنرا پوشند و دربرکنند در فرهنگستان اختیار شده است برای لفافهٔ کاغذی که نوشتههای اداری را درآن گذاشته وچند ورق آنها را در جزوه دانی قرار میدهند که ازمقواست وسابقاً شمیز گفته میشد که کلمه فرانسه وبمعنی پیراهن است

پول - قطعه فلزی که ازطرف دولتها برای آن ارزش معینی معلوم شده وشکل مخصوصی دارد این کلمه بجای Numéraire,monnaie بکار میرود

پیام - نام یکی از ایستگاههای راه آهن آذربایجان است که بجای ایستگاه یام پذیرفته شده است (یام در ترکی معنی قاصد وچاپار است وپیام درفارسی دارای معنی نزدیك بآن است)

پی - نام فارسی عصب و آن رشته های سفیدی است که در تمام اندام آدمی پراکنده و بمغز مربوط میشود (پ)

پی بر - بجای (پلاسه) یعنی اسبهائی که جایزه های دوم و سوم و چهارم را میبرند وهریك ازآنهارا پی بر نخستین و پی بردوم وپی برسوم خواهند گفت

پیدازا - بجای بارزالتناسل - روشن زاد Phanérogames پذیرفته شده است (گ)

پیخاله - مدفوع شکل

پیخال - براز مدفوع

پیش آگاهی - (بانک) آگهی مختصری که پیش از سر رسیدن هنگام پرداخت سندی از طلبکار یا بانکی برای بدهکار فرستاده میشود Préavis

پیشاهنگی - در هشتادو هفتمین جلسه عمومی فرهنگستان برابرهای ذیل برای اصطلاحات پیش آهنگی که همه بزبان انگلیسی بود پذیرفته شد

رسد پیشاهنگی	Scout troop
سررسد	Scout master
رسدیار	Assistant scout master
جوخه	Patrol
سرجوخه	Patrol leader
جوخه‌یار	Assistant patrol leader
کارپرداز	Quarter master
نویسنده	Scribe
شیپورزن	Bugler
سرپرستان رسد	Troop committee
یاوران پیشاهنگی	Troop officers
پیوستگان	Scouters
رئیس پیشاهنگی	Chef scout executive
معاون پیشاهنگی	Assistant scout executiv
نشانه هنر	Merit badge
سرپیشاهنگ	Provincial scout executive
سرپیشاهنگی	District commissioner / Local headquarter
انجمن پیشاهنگی	Local council
شورای رسد	Troop council
نوآموز - نوخاسته	Tender foot
دیوان پاداش	Court of honor
رهبر پیشاهنگی	Scout commissioner
رهبریار پیشاهنگی	Assistant scout commissioner
انجمن پیش‌آهنگی ایران	National council

پیش بَر - بجای (گانیان) یعنی اسبی که جایزه نخستین‌را می برد وبرنده نخستین است (اسب دوانی)

پیش بها - (بانک) چیزی که پیش ازدریافت کالا بفروشنده دهند(بیعانه) Arrhes

پیشاب - بول Urine

پیشاب راه - مجرای‌بول Uréthre

پیش بینی - Pronostic

پیش پاس - معالجه‌قبلی Préventif

پیش پرداخت - بجای (مساعده) پذیرفته شده است - واژه خارجی آن Avance است

پیش گیری - تقدم‌بحفظ - صیانت Prophylaxie

پیش نویس - این کلمه بجای مینوت پذیرفته شده و آن نامه موقتی است که پیشنهاد مضمون نامه را درآن نوشته پس‌ازتصویب وزیر یارئیس اداره

آن را پاك نویسی کرده بامضا میرسانند و میفرستند

پیشنهاد - عمل یکنفر تاجر یا هنرپیشه یا فروشنده یاخریدار که انجام کاری را باشرایط معین آگاهی میدهد Offre (عرضه)

پیشوا - نام ایستگاه شمارهٔ ۳۰ راه آهن شمال است ونام پیش آن ایستگاه (امامزاده جعفر) بود

پیشه - کسب وحرفه

پیشه‌وران - (از پیشه وور) پیشه بمعنی شغل وکار وعمل وکسب وحرفه است فرهنگستان مقرر داشته که بجای (کسبه واصناف) بکار رود مثال :

که هر پیشه ور پیشه خود کند
جز این گرکه نیکی کند بدکند
(نظامی)

پیشینه - بجای گذشته‌کار اداری که پیشتر (سابقه) گفته میشد برگزیده شده (رجوع شود به دیرینگی)

پیك - کسی‌است که مأمور رساندن بارها و نامه های پستی از جائی بجای دیگر است (چاپار) مثال :

این چو پیکان بشارت برشتابان درهوا
وین‌چو پیلان جواهرکش خرامان درقطار

پی‌گرد - (ازپی - دنبال‌وگردیدن) کسی که در پی چیزی میگردد بجای Explorateur اختیار شده

پی‌گردی - عمل گشتن در پی چیزی - بجای Exploration اختیارشده

پی‌نوشت - نوشتن درپی چیزی است بجای لفظ آپوستیل Apostille اختیار شده وآن دستوری‌است که‌رئیس های اداره ها درپائین نامه ها نویسند

پیمان - عهدنامه ای که میان دو یا چند دولت بسته میشود فرهنگستان این کلمه را بجای پاکت Pacte برگزیده است

پیمان‌نامه - بجای تعهدنامه پذیرفته شده است

پیوند - علاوه برمعانی دیگر نام رشته هائی‌است که ماهیچه هارا بیکدیگر وصل میکند ودرفرانسه‌آنرا Ligament میگویند

پیوند نامه - این واژه بجای کلمه مقاوله نامه برگزیده شده

پیوسته گلبرگان - بجای پیوسته جام‌ومتصل‌الطاس Gamopétales پذیرفته شده است (گ)

ت

تاختگاه - بجای (پیست) یعنی خطی که اسبهای‌دونده درروی‌آن‌میدوند (اسب‌دوانی)

تاکستان - سیاذهن - قریه‌ایست در سرراه قزوین بهمدان و زنجان

تالاردرس - بجای (سال‌دکور) Salle de Cours پذیرفته شده است

تاله - نام ایستگاه شماره ۱۵

راه آهن شمال است که بیشتر طالع نوشته میشد

تب دانه‌ای - حمیات ثبوری
Fiévre éruptive

تپه‌سفید - نام ایستگاه‌شماره (۲) راه آهن جنوب است که بیشتر تپه‌سیف نامیده میشد بمناسبت‌شباهت لفظی تپه‌سیف تبدیل به تپه سفید شد

تخشائی ارتش - بجای صناعت ارتش پذیرفته شده
کلمهٔ تخشائی ازتخشیدن یعنی‌ساختن گرفته شده زیرا صنعتگران را دردوره ساسانیان هوتخشان‌یعنی (خوب‌سازندگان) میگفتند و حکیم فردوسی این واژه‌را تبدیل به اهتوخشی و اهنوخشی نموده است که همان کلمهٔ هوتخش است

تخمدان - بجای Ovaire پذیرفته شده است (ك)

تراز - (بانک) مبلغ‌مساوی‌اختلاف دارائی وبدهی حساب که درآخرستون کمتر مینویسند تا مجموع دوستون‌مساوی شود اختلاف دارائی و بدهی درحساب Balance

تراز کردن - قرار دادن تراز در آخر حساب برای مساوی کردن دو حاصل جمع Balancer

ترازنامه - (بانك) صورتی‌است که خلاصهٔ دارائی وبدهی در آن نوشته شده است Bilan

ترازی - بجای‌افقی Horizontal (ف)

ترانزیت-(ازکلمه‌فرانسه Transit) هرگاه کالای کشوری از کشور دوم گذشته وباید درکشور سوم بفروش رسد درکشور دوم از برداخت گمرك ومالیات معمولی ورود و خروج معاف است و فقط حقی‌میپردازد که آنرا حق ترانزیت گویند (حق عبور)
مثال : متاع ترانزیتی ، کالای ترانزیتی

تعرفه - صورت قیمت و ارزش متاع یا صورت مالیاتی که بمتاع تعلق میگیرد
مثال : تعرفه گمرکی Tarif

تك آغاز - بجای (استارت) یعنی محلی که اسبها ازآنجا دویدن را شروع میکنند. (اسب دوانی)

تکاب - نام‌قسمتی‌است ازآذربایجان که بیشتر (تیکان تپه) یعنی (خار تپه) گفته میشد

تك انجام - بجای(آربوه) یعنی محلی که اسبها باید بآن نقطه برسند (اسب دوانی)

تك لپه - بجای ذوفلقه Monocotylédone پذیرفته شده است (گ ث)

تلخه رود - نام رودی است که از مشرق آذربایجان شرقی از کوهها فرود آمده پس‌ازگذشتن ازشمال شهر تبریزبدریاچهٔ رضائیه میریزدسابقاً (آجی چای) نامیده میشد

تمبر - قطعه کاغذ کوچك با نقش و علامت و ارزش معینی است که در اداره پست و مانند آن بکار میرود Timbre

تلەزنك - نام ایستگاه شماره ۳۶ راه آهن جنوب است که بیشتر (تله زنج) خوانده میشد

تن پیمائی - عمل اندازه گرفتن قسمتهای بدن انسانی . این کلمه بجای Anthropométrie اختیار شده است

تنخواه گردان - پولی است که درصندوق اداره وتجارتخانه گذاشته میشود تا درهنگام لزوم بمصرف خرید چیزهای لازم وفوری برسد وآنرا سابقاً (اعتبار متحرك) Fond de roulement مینامیدند

تندی - بجای سرعت Vitesse پذیرفته شده است (ف)

تنه - بجای Fuselage هواپیما پذیرفته شده و آن مانند دوك بسیار بزرگی است - چون قسمت موتور و بالها و اراده از هواپیما برداشته شود قسمت باقی مانده آن که بدنه اصلی وجای نشستن است تنه نامیده میشود

تماشاخانه - جائی است که مردم برای تماشا بآن میروند - بجای تاتر Théâtre فرانسه اختیار شده

توپدار - (مرکب از توپ و دار مخفف دارنده) کشتی کوچکی است که چند توپ دارد و در رودهای بزرك یا نزدیکی ساحل دریا کار میکنند این کلمه بجای Canonniere فرانسه اختیار شده است

توده شناسی - بجای کلمه خارجی Folklore پذیرفته شده و آن علم بعادات و رسوم توده مردم و مجموع افسانهها و تصنیفهای عوامانه است

تهران - چون درنوشتن (طهران) و (تهران) هردونوشته میشد فرهنگستان مقرر داشت که ازاین پس تهران با (ت) نوشته شود

ته نشست - بجای رسوب Sédiment پذیرفته شده است (ز)

ته نشسته - بجای رسوبی Sédimentaire پذیرفته شده است (ز)

تیر - بجای فلش Flêche در هواپیمائی پذیرفته شده است

تیره پشت - نام فارسی ستونی از استخوانها است که آنها را ستون فقرات میگفتند ودر حیوانهای استخوان دار یافت میشود

تیره - بجای طایفه - خانواده Famille پذیرفته شده است (گ)

تیکان - بجای (تکانلو) که نام یکی ازبخشهای سقز کردستان است پذیرفته شده تیغان یا تیکان جمع تیغ است و در زبان کردی به تیغ یا خارتی میگویند و تیکان جمع تی میباشد

تیمارستان - (ازتیمار وستان) تیمار بمعنی خدمت وغمخواری ومحافظت کردن بیمار یا کسی است که به بلائی دچار شده باشد فرهنگستان اینکلمه را بجای (دارالمجانین) اختیار نموده و آن جائی است که دیوانگان را درآنجا

پرستاری وعلاج میکنند

تیمارگاه - شعبه‌ای از ادارهٔ بهداری شهرداری است که بیماران فقیر را درآن معالجه نموده ومجاناً دوا میدهند فرهنگستان اینکلمه را بجای (پست امدادی) اختیار نموده است

تیمچه - (از تیم یعنی سرای بزرك و چه علامت تصغیر) کوچه و دالان سرپوشیده‌ایست که در کنار آن دکانها و مغازه‌ها ساخته شده فرهنگستان اینکلمه را بجای پاساژ Passage اختیار نموده .

ج

جاشو - عملهٔ کشتی

جاغر - نام یکی ازبخشهای سقز (کردستان است) که بیشتر چاغراو گفته میشد جاغر بفارسی بمعنی چینه‌دان مرغ است

جانشین - قائم‌مقام (د)

جانوران - نام فارسی حیوانات است

جداگلبرگان - بجای گشاده جام ومنفصل‌الطاس Dialypètales پذیرفته شده است (گ)

جزوه‌دان - پوشه هائی که مربوط بیك موضوع است درلفافی از مقوا قرار داده میشودکه آنرا جزوه‌دان گویند - درفرهنگستان مقررشدکه بجای کارتن Carton که بهمین معنی است جزوه‌دان گفته میشود

جلبك - بجای Algue پذیرفته شده است (گ)

جناغ سینه - نام فارسی استخوان است که در جلوی سینه واقع شده و بعربی آنرا (عظم قص) میگویند (پ)

جنبش - (اسم مصدر ازجنبیدن) بجای حرکت در اصطلاح علمی اختیار شده ولی نمیتوان بجای حرکت کردن (جنبش‌کردن) بکاربرد . مثلا باید گفت فلانی ازتهران بیرون رفت یا ازتهران حرکت کرد و نمیتوان گفت (فلانی از تهران جنبش کرد)

جنبش درنگی - بجای حرکت مبطئه M. retardé (ف)

جنبش شتابی - بجای حرکت مسرعه M. accéléré (ف)

جنبش شناسی - بجای علم‌الحرکات Cinématique پذیرفته شده است(ف)

جنبش یکسان - بجای حرکت متشابه Mouvement uniforme پذیرفته شده است (ف)

جنس - بجای Genre پذیرفته شده است (گ)

جفت - بجای زوج پذیرفته شده است Couple (ف)

جنگ - نزاع با اسلحه مابین دو ملت یا دو کشور که بزبان فرانسه Guerre گفته میشود

جنین - Foetus (پ)

جور - بجای Variété پذیرفته شده است (گك)

جهانگرد - نام فارسی (سیاح) است

جهانگردی — لغت فارسی (سیاحت) است

چ

....

چاپ - عملی است که بواسطه آن میتوان ازروی یك نوشته چندنسخه شبیه بآن تهیه‌کرد - مثال : چاپ سنگی . چاپ سربی . چاپ ژلاتینی

چاپخانه - نام فارسی مطبعه‌وآن محلی است که کتابها را در آن چاپ میکنند

چرك - ریم Pus

چشم‌پزشك - پزشکی که دردهای چشم را علاج میکند . سابقاً (کحال) گفته میشد

چك بسته . (بانك) چکی است که برروی آن دوخط کشیده‌اند وفقط بانك دیگری میتواند آن چك را دریافت کند و باشخاص متفرق پرداخته نمیشود Chèque barré

چك - (بانك) سندی است که براتکش بدیگری میدهد تا پولی‌را از شخص سوم یا بانکی دریافت دارد و ممکنست شخص دوم آن سند رابدیگری واگذارکند Chèque

چمین - مدفوع Excrèment

چنگ - بجای کلاج Clutch پذیرفته شده وآن چیزی است که در موقع حرکت اتومبیل یا هواپیما حرکت را بچرخها انتقال میدهد وبوسیلهٔ آن میتوان ارتباط موتور را ازچرخ قطع نمود یا بچرخ اتصال داد

چین - بجای Pli پذیرفته شده است (ز)

چین‌خوردگی - بجای Plissement پذیرفته شده است (ز)

چینه - بجای طبقه Strate پذیرفته شده است (ز)

چینه شناسی - بجای طبقات‌الارض Stratigraphie پذیرفته شده . (ز)

ح

حسابدار - کسی که حسابها را منظم نگاه میدارد - رئیس حسابداری Comptable

حسابداری - ۱ - عمل منظم نگاهداشتن حسابها ۲ - اداره ایست که در وزارتخانها بحسابها رسیدگی میکنند وسابقاً محاسبات نامیده میشد این کلمه رافرهنگستان بجای Comptabilité اختیارنموده است مثال : درس حسابداری در آموزشگاه بازرگانی - حسابداری اداره گمرك

حواله کرد - پول یا چیزی که پرداخت آن بدیگری واگذار میشود بجای à l'ordre فرانسه اختیار شده است : بحواله کرد شما ده ریال پرداخته شد

خ

خارا - بجای گرانیت وصوان Granite پذیرفته شده است (ز)

خارانما - بجای Granitoïde پذیرفته شده است (ز)

خارائی - بجای Granitique پذیرفته شده است (ز)

خاره - بجای صخره Roche پذیرفته شده است (ز)

خامه - بجای Style پذیرفته شده است (ک)

خاور - مشرق

خبرگزاری - اداره ایست که خبرهارا بدست آورده ومنتشر مینماید

خدایار - نام یکی ازآبادیهای بخش سقز (کردستان) وبجای آلهیار برگزیده شده

خدمتگزار - بجای کلمه (مستخدم) پذیرفته شده است مثلا مستخدمین مملکتی را باید خدمتگزاران کشوری گفت

خدیش - نام یکی از آبادیهای بخش سقز کردستان وبجای خدیجه پذیرفته شده (خدیش کلمه فارسی و بمعنی خانم خانه‌دار وبانوکدو یا کدبانو آمده)

خرده‌باج - (ازخرده وباج) خرده کوچك و ریز و باج مال و اسبابی باشد که پادشاهان از زیردستان

و رعایا ستانند ـ خرده باج بجای عوارض متفرقه اختیار شده است

خرد نگاری ـ میکرو گرافی Micrographie (پ)

خرم شهر ـ نام تازه‌ایست که بمحمره داده شده

خرم کوشك ـ خزعلیه در خوزستان

خزانه ـ اداره یا جائی که درآمدهای کشوری درآن جمع شده و هزینه‌ها ازآنجا پرداخت میشود Trésorerie مثال : خزانه بانك

خزانه دار ـ رئیس خزانه Tresorier مثال : خزانه‌دار کشور

خزه ـ بجای Mousse پذیرفته شده است (گ)

خسته خانه ـ جائی است که پیران ناتوان وبیماران علاج ناپذیر و کودکان بی‌کس را در آن نگاهداری میکنند این لفظ بجای Hospice فرانسه اختیار شده

خسرو آباد ـ خزعل آباد در خوزستان

خشنودی ـ این واژه برابر فارسی کلمه رضایت است

خوار بار ـ خوراك ـ آنچه میخورند : دایرهٔ خوار بار یکی از دایره های شهر داری که بکار خوراك مردمان شهر میپردازد سابقاً دایرهٔ (ارزاق) نامیده میشد . مثال :

اگر مصریان را کنم کار راست
شود خوار بار همه زود کاست
(فردوسی)

خواسته . این واژه بجای کلمه مدعابه اختیارشده است (د)

خورد ـ (اسم مصدراز خوردن) درفارسی عمل تغذی را گویند و این کلمه بجای Nutrition فرانسه اختیار شده است (پ)

د

دادخواست ـ عرض حال . (د)

دادرس ـ قاضی (د)

دادرسی ـ محاکمه (د)

دادستان ـ مدعی‌العموم (د)

دادسرا ـ پارکه (د)

دادگاه ـ این کلمه بجای (محکمه) پذیرفته شده است

دادگاه‌استان ـ این‌واژه بجای محکمه‌استیناف پذیرفته شده است (د)

دادگاه‌بخش ـ این‌واژه بجای محکمه صلح برگزیده شده است (د)

دادگاه‌شهرستان - این واژه بجای محکمه بدایت پذیرفته شده است (د)

دادگستری - عدلیه (د)

دادنامه - ورقه حکمیه (د)

داده - پول یا سندی که ببانکی داده میشود تابحساب پرداختی برند این کلمه بجای Remise اختیار شده است مثال : داده شما به بانک در ۵ مهرماه صد ریال است

دادیار - وکیل عمومی (د)

دارائی - ۱-آنچه ازخواسته و کالا متعلق بکسی باشد - درحسابداری سرمایه داری دوقسمت است قسمتی از آن بحساب دارائی است که بزبان فرانسه اکتیف Actif نامیده میشود حساب مقابل آن بدهی واختلاف این دوحساب سرمایهٔ اصلی تجارتخانه یامؤسسه است ۲ - مالیه

دارو - دوا Médicament (پ)

دارو خانه - دواخانه Pharmacie (پ)

داروساز - دواساز Pharmacien

داروشناس - ادویه شناس Pharmacologiste (پ)

دارو شناسی - ادویه شناسی (پ)

داروفروش - دوافروش (پ)

دازه - نام یکی ازآبادیهای گرگان است که بیشتر آنرا داز میگفتند (دازه بمعنی چارچوبی است که برای نشستن مرغان برپا میکنند .

دامپزشك - کسی است که چارپایان بیمار اهلی را معالجه میکند چه دام در فارسی بمعنی حیوانات اهلی میباشد و دامیار صیاد را گویند

جهان دامیاری است نیرنك ساز
هوای دلش چینه و دام آز
(اسدی)

دام پزشك را فرهنگستان بجای بیطار که اصل آن کلمهٔ یونانی بوده اختیار نموده است

دانشجو - (ازدانش وجو مخفف جوینده) شاگردی که در آموزشگاه های عالی تحصیل میکند و آن نظیر (طلبه) عربی و (اتودیان Etudiant) فرانسه است

دانشنامه - فرهنگستان این کلمه را بجای گواهی‌نامه دانشکده‌ها پذیرفته است

داور - حکم (د)

داوری - حکمیت (د)

دبیر - کارمند سفارتخانهٔ که مانند وزیرمختارو سفیر کبیر دارای مصونیت سیاسی است و درغیاب آنها میتواند کار دار (شارژدافر) بشود ودرسابق نایب سفارت گفته میشد Secrétaire

دبیرخانه - (مرکب از دبیر و خانه) دبیر بمعنی نویسنده و دبیرخانه دفتری است که دبیران و نویسندگان اداره‌ای درآن بکارهای نوشتنی میپردازند سابقاً آنرا دارالانشاء یا سکرتاریا Secrétariat میگفتند مثال : دبیرخانه گمرك

دچاری - ابتلاء Affection (پ)

درآمد - عایدات - آنچه به کسی عاید میشود Revenu

درخواست - کلمهٔ فارسی (تقاضا) است

درخواست - خواستن چیزی - نوشته‌ای که در آن چیزی خواسته یا پیشنهاد شود Demande

درصد - نرخ سودی که بهر صد ریال سرمایه بسته میشود Pourcent مثال : سرمایه شما چند در صد سود میدهد

درمان - طریق علاج Remède (پ)

درمان پذیر - علاج شدنی Curable (پ)

درماندگی - حال تاجری که نمیتواند وام خود را بپردازد . پیشتر توقف گفته میشد . فرهنگستان این کلمه را بجای Faillite اختیار نموده است

درمان شناس - متخصص در اصول تداوی Thérapeute (پ)

درمان شناسی - اصول تداوی Therapeutique (پ)

درمانگاه - کلینیك بمعنی مطب در بیمارستان Clinique (قسمتی از بیمارستان که شامل چندین تخت خواب و تحت نظر یك سر پزشك اداره میشود)

درودگر - کسی که اسباب و آلاتی از چوب میسازد و بعربی (نجار) گویند .

دریائیان - بحریان

دریابان - (رجوع به نیروی دریائی شود)

دریادار - (رجوع به نیروی دریائی شود)

دریاسالار - (رجوع به نیروی دریائی شود)

دریافت - فارسی وصول و Réception است مثال : از دریافت نامهٔ شما خرسند شدم - دریافت پول برات را بشما آگهی میدهم

دریافتی - آنچه تاجر از دیگران میگیرد Recette و بحساب خود میبرد مثال : دریافتی امروز ما پانصد ریال است

دریائی - منسوب بدریا (بحری)

دریائیان - کسان مربوط بدریا (بحریه)

دریانورد - بحر پیما

دستگاه - بجای جهاز Appareil پذیرفته شده است (پ)

دستگیری - پیش از این (تعاون بلدی) گفته میشد و آن اداره‌ایست از شهرداری که به بیماران و رنجوران بینوا مساعدت وهمراهی میکند

دستمزد - مزدی که برای کار بکسی دهند بعربی (اجرت وحق الزحمه) گویند

دست ورز - (ازدست و ورز) کسی که کارهای دستی میکند چه ورزیدن

بمعنی حاصل و کسب است

دست ورزی - پیشه نمودن کارهائیکه بادست انجام داده میشود

دستور - جواز Prescr iption

دستورخوراك - رژیم غذائی Regime alimentaire

دستورخوراك بیمار - رژیم بیماری Regime de maladé

دسته - (نیروی دریائی) اینکلمه بجای Section اختیارشده وآن‌دوکشتی جنگی است که بفرماندهی یکنفر هستند نظیر (هنگ) در ارتش

دستیار - معاون - یاری‌کننده - شاگرد - زیردست - اینکلمه بجای (معاون فنی) اختیار شده

دشت میشان - نام قدیمی‌محلی است درخوزستان‌که طایفه‌های بنی‌طرف درآن مسکن داشته‌اند وفرهنگستان آنرا بجای (بنی‌طرف) انتخاب کرده است

دغل - ۱ - عمل تغییر دادن متاعی برای گمراه کردن خریدار Falsification ۲ - کسیکه چیزی را برای گمراهی خریدار تغییر میدهد

دفتر - ۱ - کتاب و مجموع ورقهائی که دبیران نوشته‌اند ۲ - جائی که دبیران درآنجا بکارهای دفترنویسی میپردازند کلمه خارجی آن (کابینه) و (بورو) است مثال - دفتروزارتی دفتر بست

دفترچه - دفترکوچك Casrnet

دفتردار - کسیکه دفترهای حساب را بدستور حسابداری مینویسد Teneur de livre رجوع‌شودبه(حسابدار)

دفترداری - عمل نگاهداشتن و نوشتن دفترهای حساب بموجب قواعد حسابداری Tenue de livres

دفتر رسید - نامه‌هائیکه از اداره‌ها بایدبرای اشخاص متفرق‌فرستاده شود دردفتر ثبت شده و هنگام تحویل آن نامه‌ها امضائی ازگیرنده پاکت گرفته میشود این دفترکه پیشترآنرادفتر ارسال‌مراسلات مینامیدند اکنون دفتر رسید نامیده میشود

دفترنماینده - دفتریست‌که در اداره‌ها خلاصه نامه‌های رسیده‌وفرستاده را درآن مینویسند پیشتر اندیکاتور Indicateur گفته میشد

دکتر - ازکلمه فرانسه Docteur کسی‌که بالاترین رتبه علمی‌را از دانشگاه میگیرد

دگردیس - بجای Metamorphique پذیرفته شد (ز)

دگردیسی - بجای Métamorphose پذیرفته شده است (ز)

دلال - (بانك) کسی‌که با دریافت حق معینی واسطه مابین خریدار و فروشنده میشود Courtier

دلالی - عمل‌دلال Courtage

دنده - استخوانهای پهلو را که بعربی (ضلع) نامیده میشود بفارسی دنده میگویند

دور - بجای عصر Epoque پذیرفته شده است (ز)

دوران - بجای عهد Ere پذیرفته شده است

دوره - بجای Période پذیرفته شده است (ز)

دوفلزی - (بانك) قرار دادن واحد پول براساس دوفلز یعنی طلاونقره Bimétallisme

دولپه - بجای ذوفلقتین Dicoiytédon پذیرفته شده است (ک)

دهدار - نام کسی است که کارهای یك دهستان را اداره میکند و دهستان قسمتی ازهر (بخش) است

دهستان - در تقسیمات کشوری هربخش بچندین دهستان تقسیم میشود

دیداری - چیزیکه درهنگام دیدن باید انجام گیرد - سند دیداری سندی است که درهنگام دیدن باید پول آن پرداخته شود (عندالرویه) à vue

دیدگاه - نام یکی از آبادیهای شهرستان گرگان است که پیشتر (رباط گوزلك) نامیده میشد

دیر فرست - تلگرافهائی که پس‌از تلگرافهای فوری در موقعی که سیمهای تلگراف آزادند مخابره‌میشود و بیشتر دیفره گفته میشد . Différé

دیرکرد - عمل عقب افتادن - تاخیر بجای Retard اختیارشده مثال : چك شما هفت روز دیرکرد دارد یعنی هفت روز از هنگام دریافت آن گذشته است

دیرین شناسی - بجای پالئو نتولژی Paléontologie پذیرفته شده (ز)

دیرینگی - گذشته‌های خدمت کارمندان اداری راسابقهٔ خدمت میگفتند و اینکلمه بجای سابقهٔ خدمت پذیرفته شده مثلا بجای چند سال سابقهٔ خدمت دارد گفته خواهدشد چندسال دیرینگی دارد (رجوع به پیشینه شود)

دیزه - نام یکی از ایستگاههای راه‌آهن آذربایجان است که بجای دیزج خلیل پذیرفته شده (دیزه تلفظ درست و معمول دیزج است و مردم محل‌هم دیزه میگویند)

دیوان دادرسی کشور - بجای دیوان عالی تمیز پذیرفته شده‌است (د)

ر

راستا - بجای امتداد Direction پذیرفته شده است (ف)

راسته - بجای Ordre پذیرفته شده است (ک)

رای - فارسی (رأی) عربی است (د)

راه - فارسی (طریق) است
وزارت راه بجای (وزارت طرق) برگزیده شده است

راهنمائی و رانندگی - سابقاً (شعبهٔ تامین وسایل عبور و مرور و وسایط نقلیه) نامیده میشد که یکی از قسمتهای اداره شهربانی است

رایزن - کارمندیست که ازدبیر اول (نایب اول) سفارت یك پایه بالاتر و از وزیرمختار یك پایه پائین تر است بیشترمستشار سفارت گفته میشد

رایزنی - این واژه را فرهنگستان بجای مشاوره برگزیده است

رُبایش - بجای جذب Attraction پذیرفته شده است (ف)

رده - بجای طبقه Classe پذیرفته شده است (ک)

رده بندی - بجای طبقه بندی Classification پذیرفته شده است (ک)

رگه - بجای Filon پذیرفته شده است (ز)

رَزم - یعنی مخاصمه درمیان دو گروه ارتش یادوگروه ازمردم که بزبان فرانسه Combat میگویند

رزم ناو - (مرکب از رزم و ناو) بجای Croiseur فرانسه اختیار شده وآن کشتی تندروی است که مواظب حرکت کشتی های دشمن است وناگهان برکشتیهای جنگی یاتجارتی دشمن حمله میکنند وممکن است از اقامتگاه دائمی خود بسیاردور رود

رژه - بجای کلمه فرانسه Defilé اختیار شده

رژه رفتن - دفیله رفتن

رَسته - دکانهای بازارکه دریك صف واقع است چنانکه جمال الدین سلیمان گوید :

در رسته جمال توهردل که عاشق است
جانی سبك نظر دهد و رایگان دهد

صف انسان رانیز گفته اندچنانکه فاریابی گوید

بضاعت سخن خویش بینم از خواری
بسان آینهٔ چین میان رستهٔ زنگ

فرهنگستان مقرر داشته است که اینکلمه بجای صنف بکار رود مثال ، رستهٔ آهنگران - رستهٔ کفش دوزان

رُستنی - بجای Végétal پذیرفته شده است (گک)

رُستنی‌ها - بجای Végétaux پذیرفته شده است (گک)

رستی - بجای ترابی و Argileuse پذیرفته شده است (ز)

رسدبان - پایه ور شهربانی - نظیر ستوان ارتش (رجوع بشهربانی شود)

رسید - نوشته‌ای استکه رسیدن و دریافت کردن چیزی را معلوم میکند بجای قبض رسید Récépissé انتخاب شده است

رسیدگی - کلمه فارسی (تحقیق) است بجای آنکه بگویند تحقیقات بعمل آمد باید گفته شود (رسیدگی شد)

رسیدگی - بجای Vérification اختیار شده - رسیدن - رسیدگی کردن فعل آن است

مثال ، حساب فلان را رسیدگی کنید - چون حساب فلان را رسیدند هزار ریال کم بود داشت.

رسیدگی فرجامی - رسیدگی تمیزی (د)

رسیدگی نخستین - رسیدگی بدایت (د)

رسیده - وارد - نامه هائی که برسد مثال ، نامه های رسیده بجای مراسلات وارده

رُفتگر - کسیکه بکار روفتن کوچه‌ها میپردازد (مأمور تنظیف)

رفت‌وروب - عمل پاك کردن . درشهرداری نام‌دائره‌ایست‌که بکار روفتن وصاف‌کردن کوچه‌ها و خیابانها میپردازد (دائره تنظیف وتسطیح)

رگ‌شناسی - معرفةالعروق (پ)

رگه - Filon

روادید - عبارت وامضائی‌است که نوشته‌ای را دارای اعتبار میسازند مانند (روادید کنسول روی گذرنامه‌ها) این واژه بجای ویزا Visa برگزیده شده است

روانامه - فرمانی استکه رئیس کشوری به کنسولهای خارجی میدهد و آنها را بانجام دادن مأموریت خود مجاز مینماید

فرهنگستان این واژه را بجای اگزه‌کواتر Exequatur برگزیده است

رو - کاغذ دوطرف دارد طرفی که نوشتهٔ سند برآنست رو Recto و مقابل آن (پشت) است که بعربی ظهر و بفرانسه Verso میگویند

رودك - نام ایستگاه شماره ۲۷ راه آهن جنوب است که پیشتر (حشمت آباد) نامیده میشد بواسطه آنکه رود کوچکی ازآن‌میگذرد ودرهشت‌کیلومتری ایستگاه دورود واقع شده است رودك نامیده شد

روزگار - بجای Age پذیرفته شده است (ز)

روزنامه - (بانك) دفتری که خرید وفروش روزانه را بطریق معینی درآن مینویسند Journal

روش - اسم مصدر از رفتن- در فرهنگها بمعنی رفتار و طرز است اینکلمه بجای Allure درهواپیمائی پذیرفته شده است که بیشتر (مشی) گفته میشد

رونوشت - نوشته‌ایکه از روی نوشتهٔ دیگر مینویسند Copie

رونویس - ۱ - بجای کلمه (ثبات) پذیرفته شده است
۲ - کسیکه ازروی نوشته‌ای نوشتهٔ دیگر مینویسد Copiste

رویان - Embryon (دوره اول رشد تخم را در رحم مادر قبل از سه ماه رویان نامند) (پ)

رویان‌شناسی - Embroylogie (پ)

ریزحساب - صورت جزء حساب Décompte

ریزدانه - بجای Microlithique پذیرفته شده است (ز)

ریسه‌داران - بجای Thallophytes پذیرفته شده است (ک)

ز

زال - نام یکی از ایستگاههای راه آهن آذربایجان است که بجای (قراگز) پذیرفته شده . زال دهی است نزدیك ایستگاه قراگز وبمناسبت نزدیکی به آن این نام برگزیده شده است

زایچه - (مرکب از زای و چه) احکام طالع مولود - فرهنگستان این کلمه را بجای (ورقه ولادت) اختیار نموده است وآن ورقه‌ایست‌که درهنگام ولادت کودك نوشته میشود و اداره آمار از روی آن ورقه شناسنامه تهیه میکند- بکار بردن زایچه بجای متولد صحیح نیست

زایشگاه - محلی‌است در اداره شهرداری که برای زائیدن زنها آماده شده است

زبانی - بیشتر زبانی را شفاهی میگفتند وشفاهی در زبان عربی باین معنی نیست

زرادخانه - مکانیست‌که درآن اسلحه و مهمات را نگاهداری می‌نمایند و فرهنگستان این واژه رابجای‌قورخانه و (ذخایر و مهمات ارتش) برگزیده است .

زر - فلزقیمتی - طلا

زردپی - نام فارسی رباط یعنی رشته‌های زردی است‌که دواستخوانرابهم متصل‌میکند وبفرانسه Tendon گویند

زره‌دار (مرکب از زره ودار مخفف دارنده) کشتی است‌که ازصفحه های محکم آهنی پوشیده شده وگلوله

های دشمن بدان اثری نمیکنند - بفرانسه آنرا Guirassé میگویند .

زرینه بالا - از آبادیهای بخش سقز (کردستان) و بجای آلطون علیا برگزیده شده - (آلطون در ترکی بمعنی طلا است)

زرینه پائین - یکی ازآبادیهای بخش سقز (کردستان) وبجای آلطون سفلی برگزیده شده

زرینه رود - نام رودی است که از کوه های کردستان فرود آمده بدریاچه رضائیه میریزد و پیشتر ازاین (جغتوچای) گفته میشد

زمین پیما - (از زمین و پیما مخفف شده) پیمودن بمعنی اندازه‌گرفتن و زمین پیما اندازه گیرنده زمین است و بعربی (مساح) گویند

زمین شناسی - بجای معرفة - الارض Géologie پذیرفته شده است

زندان - جائیکه محکومین و جنایتکاران را در آن نگاه میدارند . (محبس)

زندان بان - مستحفظ زندان

زندانی - کسیکه در زندان نگاه داشته شده (محبوس) کلمه فرانسه نظیر آن Prisonnier است که درآن زبان دومعنی دارد یکی کسیکه درزندان است و دیگر کسیکه در جنگ گرفتار میشود و بعربی او را (اسیر) میگویند - زندانی را فرهنگستان فقط برای معنی اول اختیار کرده و اگر درمعنی دوم بکار رود غلط است چنانکه پس از تصویب این کلمه مترجمان روزنامه‌ها هرگاه کلمه Prisonnier دیده‌اند به زندانی ترجمه کرده‌اند مثلا نوشته‌اند (سربازان دولتی پانصد تن زندانی گرفتند) درصورتیکه باید بنویسند (پانصد تن‌را اسیر کردند) (پانصد تن را گرفتار کردند)

زنگیان - ازآبادیهای شهرستان گرگان پیشتر آنرا زنگی‌محله مینامیدند .

زهر - سم Poison (استریکنین یکجور زهریست) (پ)

زهر آبه - توکسین Toxine (هر میکرب زهرابه دار) (پ)

زهرشناسی - سم شناسی Toxicologie (پ)

زیار - از آبادیهای شهرستان گرگان است و پیشتر آنرا زیارت مینامیدند (بمناسبت آل زیارکه درگرگان حکومت داشته‌اند)

زیان - نقصان‌وضرر Perte مقابل سود

زیرخان - رجوع شود بیالارو

زیر دریائی - (از زیر و دریائی آنچه از زیر آب دریا است - کشتی کوچك جنگی است که میتواند در زیرآب حرکت کند ودرزیرکشتیهای دشمن‌ازدر بگذارد اینکلمه را فرهنگستان بجای Sous-marin اختیار نموده و قبل‌از این (تحت‌البحری) نامیده میشد

س



ساختگی ـ فارسی (مجعول) است ـ بجای (سند مجعول) باید گفت (سند ساختگی)

ساختمان ـ معماری (شهرداری)

سازش ـ آ کرد Accord (اصطلاح وزارت امور خارجه)

سازش ـ بجای (صلح) در اصطلاحات داد گستری پذیرفته شده است .

سازمانـ این کلمه بجای (تشکیلات) که بزبانهای بیگانه Organisation میگویند پذیرفته شده است

ساز و برك ـ آنچه بسرباز از لباس و وسایل و آلات دیگر داده میشود این کلمه در فرهنگستان بجای Equipement پذیرفته شده است

سالمندان ـ اکابر ـ مثال ، آموزش سالمندان ،

سیزده ـ از آبادیهای بخش سقز (کردستان) که بیشتر قطانجق نامیده میشد .

سبزه کوه ـ این محل دردهستان ژاورد کردستان واقع است و پیشتر آنرا کرمسی مینامیدند .

سپارنده ـ کسی که میسپارد (ودیعه دهنده) Déposant

سپردن ـ گذاشتن چیزی درجائی تا مدت معینی (ودیعه) Deposer

سپرده ـ چیزی که درجائی گذاشته شده Dépôt مثال فلان دربانك دوهزار ریال سپرده دارد ـ کسانی که میخواهند دراین معامله داخل شوند بایدسه هزار ریال سپرده بگذارند

سپیدرگ ـ وعاء انفاوی Lymphatique

ستام ـ هر چیزی که از چرم و نظایر آن برای یراق و زین اسب بکار برند این کلمه بجای Harnachement پذیرفته شده است

سترون ـ عقیم

سترون کردن ـ عقیم کردن Stériliser

سترون کننده ـ عقیم کننده Stérilisateur

سترونی ـ عقم Sterilité

ستون ـ علاوه بر معنی معروف بجای کلمه Mât در هوا پیما پذیرفته شده است ـ در کشتی ها آنرا دکل میگویند ولی در هواپیما هاستون مانندی است که سیمهای مهار های هواپیما و بالها بآن وصل میشوند

سخنران ـ کسیکه سخن رانی مینماید (کنفرانس دهنده)

سخنرانی - بجای کنفرانس پذیرفته شده و آن خطابه هائی است که از طرف یکنفر برای گروهی گفته میشود بجای کنفرانس که بمعنی مجمع علمی است انجمن بکار خواهد رفت مثلا بجای مجلس کنفرانس مجلس سخنرانی و بجای کنفرانس نه دولت انجمن نه دولت گفته خواهد شد

سرآبیار - کسی است که چند آبیار زیر دست او هستند

سربهر - پایور شهربانی - نظیر سروان ارتش (رجوع بشهربانی شود)

سرپاس - پایور شهربانی - نظیر سرتیپ ارتش (رجوع بشهربانی شود)

سرپاسبان - پایور شهربانی مانند گروهبان ارتش (رجوع بشهربانی شود)

سرپزشك - رئیس سرویس بیمارستان Chef de service

سرچشمه - نام یکی ازآبادیهای بخش سقز (کردستان) و بجای باش بولاق پذیرفته است.

سرخرگ - شریان Artère

سرداور - حکم مشترك (د)

سررسید - هنگام پرداخت پول سند (موعد) Echéance

سررسید نامه - دفتری است که سر رسید سند ها را معین میکند Echéancier

سرکلانتری - اداره ایست در شهربانی برای نگاهداری انتظام عمومی که پیشتر آنرا (اداره پلیس) میگفتند

سرکنسول - ژنرال قنسول

سرلاد - نام یکی از آبادیهای شهرستان گرگان است که پیشتر سلاخ نامیده میشد.

سرمایه - فرهنگستان این کلمه را بجای Capital فرانسه اختیار نموده و آن تمام متاع یا پولی است که برای بازرگانی گذاشته می شود

سرمایه‌دار - کسی که دارای سرمایه زیاد است Capitaliste

سرناوی - سر جوخهٔ دریائی (رجوع به نیروی دریائی)

سفته - سندی است که بواسطهٔ آن یکنفر از شخص دیگری درخواست میکند که پول را بشخص سوم بپردازد (فته طلب) Lettre de change

سفته بازی - (بانك) خرید وفروش سند های تجارتی و ورق های بهادار بقصد استفاده زیاد و بکار بردن وسایلی که دارند گان سند ها را فریب دهد که ارزانتر از قیمت حقیقی بفروشند Agiotage

سفیدتپه - نام یکی ازآبادیهای بخش کردستان است که پیشتر آنرا آق تپه میگفتند (ترجمه ترکی)

سفیدرود - نام رود بزرگی است که از کردستان سرچشمه گرفته پس ازگذشتن از جنوب آذربایجان ازدرهٔ رودبار واتصال بشاهرود بدریای مازندران میریزد سابقاً قسمت بالای آنرا قبل از رسیدن بشاهرود (قزل اوزن) مینامیدند

فرهنگستان مقرر داشت که تمام رود را سفیدرود بنامند

سفیدگنبد - نام یکی از بندرهای دریاچهٔ رضائیه است که پیشتر آق‌گنبد نامیده میشد . (ترجمه از ترکی) .

سلمان کند - نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) و بمناسبت نام سلمان فارسی بجای سلیمان کندی برگزیده شد

سماق‌ده - نام یکی ازآبادیهای بخش سقز(کردستان) که‌پیشتر سماق‌لو نامیده میشد

سماك - بجای‌سماق Porphyre پذیرفته شده است (ز)

سماك نما-بجای-Porphyroïde پذیرفته شده است (ز)

سنجاقك - سنجاق کوچکی‌است که درسوراخهای سرپیچها قرار میدهند تا هنگام حرکت مهره‌های آنها بازنشود پیشتر آنرا (اشپیل) میگفتند که تغییر شکل یافته‌کلمهٔ آلمانی Splint است

سند - ۱ - نوشته‌ای است که مطلبی را ثابت میکند Acte (بانك)
۲ - نوشته‌ای است که وام یا طلبی را معین مینماید Efret مثال : چك سند تجارتی است - سند خرید خانهٔ من پیش شماست .

سنگ بجای‌وزنه Poids پذیرفته شده است (ف)

سنگ - بجای حجر Pierre پذیرفته شده است (ز)

سنگتراش- کسی‌که‌سنگ میتراشد (بعربی حجار)

سنگ شناسی - بجای‌علم‌الاحجار ومعرفةالاحجار Petrographie پذیرفته شده‌است (ز)

سنگواره - بجای‌مستحاثFossile پذیرفته شده است (ز)

سنگ‌واندازه‌ونرخ - بجای (اوزان ومقیاسها ونرخ) اختیار شده و درشهرداری شعبه‌ای بدین نام است

سنگینی - بجای وزن و ثقل Poids-Pesenteur پذیرفته شده‌است (ف)

سو - بجای جهت Sensپذیرفته شده است (ف)

سوخت آما-بجای Carburateur پذیرفته شده وآنچیزی است که سوخت ماشین را باهوا آمیخته وبرای‌سوختن آماده مینماید اما اسم فاعل از آمودن است بمعنی پرکردن ودرهم ساختن‌پس (سوخت‌آما) یعنی مخلوط‌کننده سوخت

سوخت پاش - بجایGicleur. در هوا پیما پذیرفته شده و آن قسمتی است که نفت یا بنزین را در ماشین هواپیما پراکنده میکند تا بتواند باهوا مخلوط شود .

سود .منفعت حاصل ازبازرگانی مثال : سود من ازاین خرید دویست ریال است فرانسهٔ معادل آن Bénefice-Profit و لغت مقابل آن زیان است

سودناویژه - نفع غیرخالص

سودویژه - نفع خالص .

سود و زیان - نفع و ضرر سود زیان مخفف آن است .

سوزا - بجای قابل احتراق و سوختنی Combustible پذیرفته شده است (ز)

سوسن گرد - نام قدیمی شهریست در خوزستان که مدتی بنام خفاجیه خوانده شده و فرهنگستان همان نام قدیمی را از نو برای همان شهر اختیار کرد . سابقاً اینشهر بواسطه پارچه های سوزن زده خود مشهور بود .

سیاهاب - نام رودی است در گرگان که بدریای مازندران میریزد بیشتر آنرا (قره‌سو) میگفتند. ایستگاه شماره ۲ راه آهن شمال نیز بهمین نام است .

سیاهپایه - یکی از آبادیهای بخش کردستان و بیشتر قره غایه نامیده میشد (ترجمه ترکی)

سیاه‌چر - نام یکی از آبادیهای سقز کردستان و بیشتر آنرا قره چر مینامیدند (قره بترکی بمعنی سیاه و چر از چریدن است)

سیاه‌چمن - نام فارسی قراچمن است که رودی بهمین اسم از آن گذشته بسفید رود میریزد

سیاه دشت - یکی از آبادیهای بخش کردستان و بجای قره غان اختیار شده

سیاهرگ - ورید Veine

سیاه گل - از آبادیهای بخش کردستان است که بیشتر قره گل نامیده میشد (قره بترکی یعنی سیاه‌و گل همان گل است)

سیاه گندم - نام یکی از آبادیهای کردستان و بجای قره بغده پذیرفته شده است (ترجمهٔ ترکی)

سیاه ناو - نام یکی ازآبادیهای بخش سقز (کردستان) که بیشتر قره ناو نامیده میشد (ترجمهٔ ترکی)

سیاهه - صورت ریز جنسهای خریده شده یا پولهای پرداختی یادریافتی که از طرف خریدار یا فروشیده تهیه می شود (صورت حساب) Facture

سیخک - بمعنی سیخ کوچک است این کلمه بجای Béquille در هواپیما پذیرفته شده و آن چیزی است مانند سیخ کوچکی که در دنباله هوا پیماست و در هنگام نشستن اندکی درخاک فرورفته از حرکت جلو گیری میکند

سیلیسی - بجای - Siliceuse پذیرفته شده است (ز)

سیمین دشت - نام ایستگاه شماره (۳٤) راه آهن شمال است که بیشتر حسن آباد نامیده میشد بواسطه مجاورت با کویر و ایستگاه شماره ۲۳ که موسوم به زرین دشت است سیمین دشت گفته شده است

سیمین رود - رودیست که از جنوب بدریاچهٔ رضائیه میریزد - بیشتر آنرا (طاطائوچای) میگفتند

سینه - صدر Thorax-Poitrine

سیه چشمه - قراعینی

ش

شاخه - بجای شعبه Embranchement پذیرفته شده است (ک)

شادباش - این واژه بجای کلمه تبریك پذیرفته شده است

شادگان - نام قدیمی شهریست در خوزستان که مدتی آنرا فلاحیه میخواندند و فرهنگستان همان نام‌قدیمی را مجدداً برای همان شهر اختیارنمود

شازند - نام ایستگاه شماره (۲۱) راه آهن جنوب است که پیشتر (ادریس‌آباد) گفته میشدبمناسبت نزدیکی بکوه شازند بدین‌نام‌خوانده شد

شاهین‌دژ - نام شهری است درجنوب دریاچه رضائیه که پیشتر آنرا صاین قلعه میگفتند

شتاب - بجای Accélération پذیرفته شده است (ف)

شتابنما - بجای Hodographe پذیرفته شده است (ف)

شفا خانه - اداره ایست که به بهداشت شاگردان‌آموزشگاههارسیدگی کرده و بیماران را علاج مینماید سابقاً (بست صحی امدادی مدارس) گفته میشد

شماره - بجای نمره اختیارشده است ؛ بجای نمره ۵ باید شماره پنج گفت

شمش - قطعه فلزی که هنوز چیزی با آن ساخته نشده و معمولا بشکل میله دراز یا مکعب‌است Lingot

شناسنامه - ورقه ایست که از اداره آمار و ثبت احوال بهر شخص داده میشود و از روی آن ورقه آن کس را میشناسند . سابقاً ورقه هویت نامیده میشد

شه‌بخش - نام طایفه ایست که در منطقه مکران سکنی دارند و پیشتر اسمبل زائی گفته میشد .

شهپر - پرهای بزرك مرغان‌را گویند این کلمه بجای Aileron در هوا پیما پذیرفته شده و آن قسمتی از بالهای هوا پیماست که تغییر جهت و امتداد حرکت بتوسط آن انجام میگیرد و کار شهپر را در پرندگان انجام میدهد

شهر - آبادی بزرك که دارای خانه ها و عمارتها و خیابانها و کوچه ها و میدانها و جمعیت بسیار است (بعربی بلد)

شهربانی - اداره ایست که در کشور ها بحفظ انتظام عموی میپردازد فرهنگستان این کلمه را بجای (نظمیه) اختیار نموده است پایوران شهربانی چنانکه در فرهنگستان پذیرفته شده از اینقرار است :

پاسبان - آژان
سر پاسبان سه - گروهبان سه
سر پاسبان دو - گروهبان دو
سر پاسبان یك - گروهبان یك
رسدبان سه - ستوان سه
رسدبان دو - ستوان دو
رسدبان یك - ستوان یك
سربهر - سروان
یاور - سرگرد
پاسیاردو - سرهنگ دو
پاسیاریك - سرهنگ یك
سرپاس - سرتیپ
شهردار - رئیس شهر داری (رئیس بلدیه)
شهرداری - اداره ایست که در شهرها بکار ساختمانها و پاکیزگی کوچه ها و خیابانهای شهر رسیدگی میکند (سابقا بلدیه گفته میشد)
شهرری - حضرت عبدالعظیم
شهرستان - کشور ایران به ۴۹ قسمت تقسیم شده که هریك از آنها را (شهرستان) مینامند
شهریار - نام ایستگاه شمارهٔ ٤ راه آهن جنوب است که پیشتر (رباط کریم) نامیده میشد این نقطه بمناسبت اینکه مرکز شهریار است بدین نام خوانده شد
شهنواز - نام طایفه ایست که در منطقه مکران سکنی دارند و پیشتر یار احمد زائی گفته میشد .
شیرخوارگاه - جائی است که از طرف شهرداری، کودکان شیرخوار را در آن نگاهداری میکنند (دارالرضاعه)
شیشه ای - بجای زجاجی Vitreuse پذیرفته شده است (ز)

ص

صرف - (بانك) اختلاف مابین بهای واقعی پول و بهائی که در بازار خرید وفروش میشود Agio
صندوق - جعبهٔ چوبی یا فلزی برای نگاهداشتن یا بردن کالا از جائی بجای دیگر . در اصطلاح بانك محلی که پولهای پرداختی را بدیگران داده و پولهای دریافتی را میگیرد Caisse
صندوقدار - کسی که در اداره ها ودر بانکها پول را دریافت یا پرداخت مینماید Caissier

ط

طلبکار - کسیکه پول یا کالائی از دیگری باید باو برسد Créancier

ف

فراخواندن - احضار مأمور

فرجام - رسیدگی تمیز (د)

فرجام‌خواسته - ممیز عنه (د)

فرجام‌خوانده - مستدعی علیه تمیز (د)

فرجام‌خواه - مستدعی تمیز (د)

فرخ‌زاد - نام یکی از آبادیهای کردستان که بیشتر آنرا عرب اغلو می‌نامیدند.

فرستاده - صادر که اصلا بمعنی بیرون رونده است بجای فرستاده شده استعمال میشد فرهنگستان مقرر داشته است که بجای (صادر) فرستاده گفته‌شود

فرسودگی - ضایع شدن و کهنه شدن اسباب است بقسمی که ازآن نتوان دیگر استفاده نمود - سابقاً آنرا (اسقاط) میگفتند.

فرماندار - کسی که کارهای شهرستان رااداره میکند مثال : فرماندار همدان - فرماندار تهران

فرهنگ - (وزارت) وزارت معارف

فزونی - مبلغ یا پولی که زیادتر از ارزش متاع است (مازاد) Excédent

فهرست - ۱ - این کلمه بجای Repertoire فرانسه اختیار شده وآن جدول یادفتری است که عنوان مطلب های کتابی را درآن نوشته و بشمارهٔ صفحه‌ای‌که شرح مطلب را درآن‌داده‌اند رجوع شده است.

۲ - بجای Index نیزبکار میرود

ق

قانون گذاری - بجای کلمه (تقنینیه) بذیرفته شده است مثال ، دوره دهم قانون گذاری.

قبله‌چشمه - نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است که پیشتر قبله بولاغی نامیده میشد (ترجمه‌ترکی)

قپانداری - مالیاتی است که از بابت قپان کردن کالا بشهرداری پرداخته میشود (باج قپان)

قرارداد - نوشته‌ایست که مابین دو یا چند نفر ردوبدل میشود وهریك از آنها انجام کاری را عهده میگیرند.
Contrat

قرارداوری - قرار حکمیت (د)

قرنتین- قرانطینه Quarantaine (پ)

قفسه‌سینه - قفس صدر
Cage thoracique

ك

کاخ‌دادگستری - عمارت عدلیه (د)

کار - شغل

کارآگاه - پلیس مخفی - بجای Détective اختیار شده است

کارآموز - کسی که مشغول آموختن کاراست اینکلمه بجای (استاژیر) پذیرفته شده

کارآموزی - دوره ایست که اشخاصی که وارد خدمت میشوند بیحقوق برای آشنا شدن بکار خدمت میکنند این‌کلمه بجای استاژ Stage پذیرفته شده

کارپرداز - رئیس کارپردازی (رئیس‌مباشرت‌ملزومات)

کارپردازی - اداره ایست که لوازم کار و اثاثیه وزارتخانه و بنگاهی را تهیه میکنند پیشتر آنرا (مباشرت‌و و ملزومات) میگفتند

کارخانه - نام ایستگاه شماره ده راه آهن شمال است که پیشتر (کارخانه قند) گفته میشد

کاردار - مامور سیاسی است که در غیاب وزیرمختار یا سفیر کبیر موقتاً نمایندگی دولت خود را نزد دولت دیگری عهده دار میشود و پیشتر شارژ دافر گفته میشد.

کارشناس - اهل خبره(د)

کارشناسی - خبرویت (د)

کارکنان - تمام کسانی که در وزارتخانه‌ای بکارمشغولند Personnel

کارگزار - (بانك) کسی که کارهای بانك را در شهر دیگری انجام میدهد Correspondant

کارگزاری - بنگاهائی است که معامله اشخاص را برعهده گرفته‌برای خرید و فروش خانه یا سایر راهنمائی‌ها مزدی گرفته و کاری انجام میدهند

کارگزین - رئیس کارگزینی

کارگزینی - (از کاروگزیدن) اداره ایست که‌در وزارتخانه بکارمندان رسیدگی کرده شغل آنها را معین و تغییر مأموریت آنهارا مطابق اطلاعات

واحتیاج وشایستگی هریك تعیین مینماید (سابقاً استخدام و پرسنل نامیده میشد)

کارمزد - بجای حق العمل پذیرفته شده است

کارمند - عضو (اداره ونظایر آن) (رجوع باندام شود)

کارورز.انترن Interne (دانشجوئی که امتحان مسابقه را گذرانده و در بیمارستان بدستور سرپزشک کارمیکند) (پ)

کاس برك - بجای Sépale پذیرفته شده است (گ)

کاسه- بجای حقه Calice پذیرفته شده است (ك)

کاسه سر - جمجه Crâne (پ)

کالا - مال التجاره ومتاع و لباس و اسباب خانه است Marchandise حکیم سنائی گوید ،

توعلم آموختی از حرص اکنون ترس کاندرشب چودزدی با چراغ آید گزیده تر بردکالا

کالبدشکافی - تشریح عملی Dissetion (جسد آدمی را برای یافتن مسیر پی‌ها ورگها و موضع ماهیچه ها اندام باندام میشکافند) (پ)

کالبدشناسی-تشریح Anatomie (معرفت باندامهای بدن آدمی که از چه قسمتها تشکیل یافته ودرکجا قرار گرفته وروابط آنها بایکدیگر چیست) (پ)

کالبدگشائی - فتح میت Autopsie (شکافتن جسدی برای اینکه معلوم شود بیمار از چه مرض مرده است (پ)

کامیار - نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) وبجای قاچیان پذیرفته شده است

کان- بجای معدن Mine پذیرفته شده است (ز)

کان شناسی - بجای معدن شناسی Minéralogie پذیرفته شده است (ز)

کانون سوار کاران - بجای ژکی کلوب اختیار شده است

کانی - بجای معدنی Minéral پذیرفته شده است (ز)

کبودان - نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) که پیشتر آنرا قوتلو مینامیدند

کتابخانه - جائی است که کتابها را در آن گرد آورده وبدستور معینی درگنجها قرار میدهند و هرگاه کسی بخواهد بخواند برایگان ازآنها استفاده میکند - این کلمه بجای Biblioth‌èque پذیرفته شده است - پیشتر مغازه‌هائی را که برای فروش کتاب است نیز کتابخانه میگفتند فرهنگستان برای اینکه این دونام از یکدیگر تمیز داده شود کتابخانه رامخصوص جایگاه اول وکتابفروشی را که بزبانهای بیگانه Librairie میگویند برای محل فروش کتاب پذیرفته است

کتابشناس -کسی است که شناسائی باحوال کتابها و مصنفین یا مؤلفین آنها دارد کلمهٔ خارجی برابر آن Bibliographe است .

کتابفروشی . مغازه‌ای که درآن

کتاب‌فروخته میشود - این‌کلمه دربرابر Librairie است

گردکوی - نام یکی ازآبادیهای کردستان وپیشترآنرا کرد محله‌مینامیدند

کشاورزی - این کلمه بجای فلاحت وزراعت است

کرجی - قایق پاروئی‌یادارای موتور

کرو - کرجی‌که باباد حرکت میکند

کشتارگاه - جائی است که در آن حیوانات را کشته وگوشت آنهارا بمصرف خوراك شهر میرسانند (بعربی مسلخ گویند)

کلاچك - نام یکی از آبادیهای بخش سقز(کردستان)است که پیشتر آنرا قلعه جقه مینامیدند

کلاله - بجای تکمه Stigmate پذیرفته شده است (گ)

کلانتر - رئیس کلانتری Commissaire

کلانتری - شعبه از شهربانی که بکار تنظیم بخشی از شهر میپردازد Commissariat

کلانترمرز - کمیسر سرحدی- کلانتری‌که بکارهای مرز رسیدگی‌مینماید

کلانده - نام یکی ازآبادیهای بخش سقز (کردستان) است که پیشتر قبلون نامیده میشد .

کلید - بجای (مفتاح) پذیرفته شده است - مفتاح رمز : کلید رمز

کمبود - چیزی یا پولی که در هنگام ترازکردن حساب یا پرداخت‌وام کم میاید مثال : کمبود صندوق ،کمبود کالا Déficit

کنسول - مأموریکه‌کار رسمی‌او حمایت هم میهنان خود و حفظ منافع آنها درکشور بیگانه میباشد وبجای‌قنسول پذیرفته شده

کنسولیار - ویس قنسول

کنش - بجای عمل Action پذیرفته شده است (ف)

کوپلانده - نام یکی ازآبادیهای بخش سقز (کردستان) است که‌پیشتر قبلانتو نامیده میشد

کوچك - نام یکی ازآبادیهای کردستان و بجای قوچق برگزیده شده (ترکی)

کوچه - (از کو وچه علامت تصغیر) راه‌کوچك و باریك

کوشك - نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است که‌پیشتر آنرا قاشق مینامیدند .

گ

گاوصندوق - صندوق بزرگ آهنی را گویند Coffre-fort

گچساران - نام مکانی است در نزدیکی بهبهان‌که بیشتر (گچ قره گلی) خوانده میشد

گداز - (از گداختن) آب کردن چیزی است وبعربی (ذوبان) میگویند Fusion

گذر- محل عبورکردن وگذشتن بجای (معبر) اختیار شده

گذرنامه - نوشته‌ایست که‌برای گذشتن ومسافرت از شهربانی یا ادارهٔ دیگری بکسی داده میشود فرهنگستان این‌کلمه‌را بجای (تذکره) ویا پاسپورت اختیار نموده .

گرانبها - چیزی که ارزش و بهای زیاد دارد Précieux مثال :طلا ونقره دوفلز گرانبها هستند

گرانی — بجای ثقل Pesenteur-Gravité پذیرفته‌شده‌است

گرانیگاه . بجای مرکز ثقل Centre de Gravité پذیرفته شده‌است (ف)

گرد افشانی — بجای Pollinisation پذیرفته شده‌است (ک)

گردش — بعربی جریان‌گویند در اصطلاح بانگی بجای Circulation اختیار شده

گردش‌خون - بجای (دوران دم) که در کتابهای علمی اصطلاح‌شده بود اختیار شده است .

گرده - بجای Pollen پذیرفته شده است (ک)

گشتاور - بجای عزمMoment پذیرفته شده است (ف)

گرمابه - نام فارسی حمام است .

گرمسار . مکانی است درخوار که بیشتر (قشلاق) نامیده میشد وایستگاه شماره۲۷ راه آهن شمال درآن ساخته‌شده

گرو - چیزیکه در مقابل دریافت پول از کسی نزد او گذاشته میشود که هر گاه پول را ردکنند آن چیز را بگیرند (وثیقه) Gage

گروکان - چیزی است که بگرو (رهن) گذاشته میشود (مرهونه)

گروه - بجای دسته Groupe پذیرفته شده است (ز)

گزارش - غیر از معنی های بسیار که برای آن نوشته شده شرح و تفسیر چیزی گفتن و ادا کردن سخن است - این کلمه بجای Rapport فرانسه که در نوشته های اداری معمول شده بود انتخاب گردیده است .

گشتی - دسته ای از نگهبانان که باید مسافت معینی را نگهبانی کنند و پیوسته در آن مسافت حرکت میکنند این کلمه بجای Patrouille فرانسه اختیار شده است .

گلبرك - بجای Pêtale پذیرفته شده است .

گلخیزان - یکی از آبادیهای شهرستان سنندج است که بیشتر قلیان نامیده میشد .

گلزار بالا - نام یکی از آبادیهای بخش سقز (کردستان) است و بجای قوزلو علیا برگزیده شده است .

گلزار پائین - قوزلو سفلی نام یکی از آبادیهای بخش سقز است که بیشتر قوزلو سفلی نامیده میشد

گلسنك - بجای Lichen پذیرفته شده است (ک)

گلشن - یکی از آبادیهای بخش سنندج (کردستان) است که بیشتر آنرا کلین مینامیدند .

گماشتن - این واژه بجای کلمه نصب اختیار شده است

گنجه - نام فارسی قفسه است و آن برای نگاهداری کتاب یا چیزهای دیگر بکار میرود .

گنجینه - در اصطلاح کتابداری بجای (مخزن کتاب) پذیرفته شده وآن مکانی است که کتابها را مطابق ترتیب معینی در آن مرتب نموده در موقع حاجت هریك را که بخواهند بآسانی یافته در دسترس خوانندگان میگذارند Dépôt

گندزدا - ضد عفونی کننده Désinfectant (پ)

گندزدائی - ضد عفونی کردن Désinfection (پ)

گندزدوده - Désinfecté (پ)

گندمان - نام یکی از آبادیهای سقز (کردستان) است که بیشتر آنرا طاهر بوغدا مینامیدند .

گوارش - نام‌فارسی عمل‌هضم‌است ترکیباتی را هم که برای زود گذراندن غذا میسازند گوارش گویند و (جوارش) معرب آن است .

گواه - این واژه بجای کلمه شاهد برگزیده شده است مثال : فلانی در این کار گواه منست (د)

گواه‌خواهی و گواه‌خواستن
این دو واژه را فرهنگستان بجای استشهاد و استشهاد کردن پذیرفته است (د)

گواهی - این واژه بجای شهادت برگزیده شده است . (د)

گواهینامه - (مرکب از گواهی ونامه) گواهی بمعنی شهادت و تصدیق است و نامه بمعنی کتاب و فرمان و مکتوب - فرهنگستان گواهی نامه را بجای تصدیقنامه و شهادت‌نامه Certificat اختیار نموده . مثال : فلانی ازآموزشگاه کشاورزی گواهی نامه گرفته است .

گوشت‌فروش - بعربی (قصاب) گویند .

گومیشان - از بخشهای شهرستان گرگان و بجای گمش تپه بر گزیده شده است

گونه . بجای Espèce پذیرفته شده است (ک)

گیاه . بجای Plante پذیرفته شده است (ف)

گیاه‌شناسی . بجای نبات شناسی معرفة النبات Botanique پذیرفته‌شده است (ک)

ل

لایه . بجای طبقه Couche پذیرفته شده است (ز)

لگن . لگن خاصره Bassin (پ)

لگن‌چه . حوضچه Bassinet (پ)

م

مادگی . بجای آلت تانیث در گل Pistil پذیرفته شده است (ک)

مازیار . (از آبادیهای شهرستان گرگان است) این کلمه بمناسبت نام تاریخی مازیار که از ایرانیان معروف و در آن حدود میزیسته بجای (حاج علینقی) اختیار شده است

ماما . فارسی (قابله) است

مامك پائین . یکی از آبادیهای بخش سنتز است که بیشتر مامق سفلی گفته می‌شد .

مامك بالا . یکی از آبادیهای بخش سنتز است که بیشتر آنرا مامق علیا میگفتند

مانده . تفاوت جمع دریافتی و پرداختی یك تجارتخانه Solde . مانده بدهکار هنگامی است که دریافتی بیش از پرداختی باشد و مانده بستانکار هنگامی است که پرداختی بر دریافتی فزونی دارد

مایچه . عضله muscle (پ)

مایچه‌شناسی . معرفة الاضلاع Myologie (پ)

مایه . بنیاد هر چیز را گویند. فرهنگستان این کلمه را بجای Vaccin اختیار نموده و آن چیزی است که برای جلوگیری از بیماریها در بدن و خون اشخاص داخل میکنند .

مایه‌زنی . Vaccination (پ)

مایه‌کوبی . تلقیح واکسن Vaccinothérapie (پ)

مدال این کلمه بجای Médaille پذیرفته شده و آن سکه مانندی است که بیادگار واقعه مهمی یا بپاس خدمت‌شخص

بزرگی ساخته میشود - بپاس خدمت کارکنان اداره یا کسانی که خدمت برجسته‌ای برای کشور یا انجمنی انجام داده‌اند ممکن است مدال داده شود و آن پائین تر از (نشان) است

مردم سیاسی - رجل سیاسی

مردم شناسی - این کلمه بجای Anthropologie (انترو پولژی) پذیرفته شده و آن علمی است که بشرح کارهای مادی اقوام وملل مختلف می پردازد.

مرزدار - کسانیکه برای نگاهداری سرحد های کشورند

مرز داری - اداره مرز - یعنی اداره ایکه بکارمرز داران رسیدگی میکند (اداره گارد سرحدی)

مسکین خانه - جائی است که از طرف شهرداری مسکینان و بینوایان را در آن نگاهداری میکنند (دارالمساکین)

مشکاباد - نام ایستگاه شمار (۱۸) راه آهن جنوب است که پیشتر ابراهیم آباد گفته میشد وچون این محل مرکز مشکاباد است بدین نام خوانده شد

مغز تیره - (مغز وتیره یعنی ستون پشت) رشته سفیدی است که در وسط استخوانهای تیرهٔ پشت قرار گرفته و آنرا عوام مغز حرام و بعربی نخاع مینامند . .

ملوان - ناوبر درکشتیهای تجارتی (ملاح)

موزه - مجموعهٔ بزرگی از آثار صنعتی وچیزهای گرانبها - مکانیکه این آثار را در آن بعرض نمایش میگذارند وهنرمندان میتوانند ازآنها استفاده کنند کلمه Musée را فرانسویان از لغت یونانی گرفته اند - موزه نام تپه‌ای بوده است در (آتن) که درآن عبادتگاهی برای موزها که نه خداوند زن بوده‌اند ساخته شده بود

مومیاکاری - Momification (مرده‌ای را برای اینکه دوام پیدا کند و فاسد نشود مومیائی مینمایند)

موی رگ - عروق شعریه Vaisseau Capillaire (ب)

مهاباد - نام تازه‌ایست که برای ساوجبلاغ مکری اختیار شده ودو محل دیگر باسم مهاباد هست یکی دراصفهان و دیگری در ترکستان

مهار - بجای موبان Hauban اختیار شده و آن قسمتی است در هواپیما که بالها را بهم مربوط میسازد

مُهر - در فرهنگستان مقرر شد بجای کلمه (استامپ) مهرگفته شود

مهرانرود - نام قدیمی سیلابی است که از تبریز میگذرد و آنرا به (میدان چای) تبدیل کرده بودند

مهر انگشت - درانگشت نگاری هرگاه انگشت آلوده بمرکب را درروی کاغذ نهند اثری ازآن باقی میماند که درزبان فرانسه Empreintedigimlle نامیده میشود و فرهنگستان بجای آن مهر انگشت را اختیار نموده است - کسانیکه نمیتوانند پائین نامه‌ها وسندهارا امضاء کنند مهرانگشت‌خودرا میزنند

مهره - چیزهای گردیست که در میان آنها سوراخ باشد وبفارسی هریك از استخوانهای تیره پشت را که بی از آنها گذشته مهره وبعربی فقره گویند .

مهناوی - (رجوع به نیروی دریائی شود) یکی از درجات نیروی دریائی .

میانه - نام صحیح محلی است در آذربایجان که هاء آخر آن را تبدیل بـ ج کرده میانج مینامیدند .

میرابی - دایره ایست ازشهرداری که بکار آبهای شهری رسیدگی میکنند (دائره میاه)

میزه شناس - Urologue (پ)

میزه‌نای - حالب Urétére (پ)

میکرب - از کلمه فرانسه میکرب Microbe (جانوران ذره بینی بسیار کوچك)

میکرب شناس - میکربیولژیست Microbiologiste

میکرب شناسی - میکروبیولژی Microbiologie

میله - بجای Filet پذیرفته شده است (ك)

مین - (از کلمه فرانسه مین Mine) اسبابی است که درزیر کشتیهای دشمن گذاشته‌میشود تا انفجار آن موجب خرابی وشکستن کشتی شود

ن

....

ناخدا - (مخفف‌ناوخدا یعنی صاحب کشتی) است سعدی فرماید :

خدا کشتی آنجاکه خواهد برد
اگر ناخدا جامه بر تن درد

(رجوع به نیروی دریائی شود) نظیر سرهنك ارتش

نافه - بجای Androcée پذیرفته شده است (ك)

نام آوردن - نام‌آور یکی از بزرگان خانواده پادوسبان است که در قرن هفتم در ناحیه چالوس ونور استاندار بوده وآن ناحیه را ازدست برد بیگانگان مخصوصا هجوم مغول محفوظ داشته است وبرای زنده کردن نام او ناهار خوران درراه مخصوص از این به بعد (نام آوران) نامیده میشود .

نام ونشان - بجای سجل اختیار شده - نام ونشان هرکس وسیله شناختن اوست .

نامه - کتابت وفرمان و کتاب را گویند چون در نوشته های اداری غالباً مرقومه و مراسله بکار برده میشد فرهنگستان این‌کلمه را یاد آوری نموده است‌که بجای مرقومه ومراسله بکار رود .

نانوا - کسی که نان را پخته و میفروشد بعربی (خباز) گویند .

نانوا خانه - اداره ایست در شهرداری که بکار نانوایان رسیدگی میکنند (خباز خانه)

ناو - کشتی جنگی بمعنی اعم

ناو استوار - (نیروی دریائی را به بینید) نظیر استوار درارتش

ناوبان - (نیروی دریائی را به بینید) یکی از درجات نیروی دریائی مطابق ستوان در ارتش

ناوبر - (از ناو وبردن) کسی که کشتی را میبرد راننده کشتی

ناوبر هوائی - بجای اثروناویگاسیون Aeronavigation پذیرفته شده است.

ناوتیپ - مجموعه کشتی های جنگی که دارای دو یا سه ناو گروه و نظیر (لشگر) درارتش است

ناو سروان - (نیروی دریائی) را به بینید) نظیر سروان در ارتش

ناوچه - کشتی کوچك جنگی

ناوشکن - (ازناو بمعنی کشتی وشکن مخفف شکننده) کشتی کوچك بسیار تندرو که برای دنبال کردن اژدر فکن‌ها است و خودآن کشتی نیز اسباب هائی برای افکندن اژدر دارد این کلمه بجای Contre-torpilleur اختیار شده است

ناوگان - مجموع کشتیهای جنگی یك دولت را گویند واین کلمه بجای Flotte اختیار شده است

ناوگروه - (نیروی دریائی) دو یاسه‌دسته‌کشتی‌است واین کلمه بجای Escadrille - flottille اختیار شده و نظیر آن درارتش تیپ است.

ناوی - سربازی که در خدمت دریائی است (نیروی دریائی)

ناهید - نام ایستگاه شماره ۷راه آهن جنوب است که پیشتر نجف آباد گفته میشد - پیشتر دراطراف نجف‌آباد کنونی محلی بنام طبریز ناهیده بوده وباین مناسبت نجف آباد به ناهید تبدیل یافت.

نبرد - یعنی محاربه وجدال مابین دوسپاه‌که بزبان فرانسه باتای Bataille میگویند.

نبردناو - (مرکب‌از نبرد بمعنی جنك و ناو بمعنی کشتی) بجای Croiseur de bataille یعنی کشتی تندرو اختیارشده‌است - نبردناوها دارای تمام وسایل محافظت هستند وسرعت‌آن ها زیادتر از زره دارهای سنگین است

نخست وزیر - فرهنگستان این واژه را بجای رئیس الوزراء پذیرفته است.

نرخ - (بانك) قیمت و ارزش هرسند یاسهم یا متاع در روزی که‌قیمت شده است Taux و Cours

نزار - نام یکی از آبادی های شهرستان گرگان است و بجای آرخ برگزیده شده است (ترجمه ترکی)

نژاد - بجای Race پذیرفته شده است (که)

نژاد شناسی - علمی است که احوال ملل مختلف را شرح داده واز استعداد هر قوم گفتگو میکند این کلمه بجای EthonologieوEthnographie پذیرفته شده است

نشانی - ۱ـ علامت ـ این کلمه ۱۰

فرهنگستان بجای (قرائن وامارات) اختیار نموده مثال : از نشانیها چنین دانسته شد که درآمد فلان تجارتخانه در حدود صد هزار ریال است

۲ - علامت مخصوص Signalement که بر روی گذرنامه‌ها یا شناسنامه‌ها گذاشته میشود . نشانی را بیشتر از رنگ مو یا چشم یا اثرهای بریدگی یازخم در چهره معین میکنند .

نگارش - این کلمه را فرهنگستان بجای انطباعات پذیرفته است

نگاهبانی - عمل نگهبان (کشیك)

نگهبان - بجای کشیکچی اختیار شده .

نمایندگان شهر - وکلای انجمن بلدی

نمایندگی - عمل نماینده بانک Agence

نماینده - (بانك) کسی که از طرف بانکی در شهرهای دیگر کارهای بانك مرکز را انجام میدهد Agent

نمودار - بجای گرافیك Graphique پذیرفته شده وآن خطی است که بالاو پائین رفتن مقدار متغیری را نمایش میدهد و برای رسم آن خط دو محور عمودبریکدیگر یاصفحه شطرنجی اختیار میشود و تغییر مقدار را درخانه های آن کاغذ معین مینماید . شکل یا خطی را که از مجموع این نقاط تولید میشود نمودار میگویند .

نمونه - این کلمه بجای لفظ فرانسه Specimen اختیار شده است

نوار چسب - رشته باریکی از کاغذ بشکل نوار که بر روی جعبه یا بطری میچسبانند - نوار کاغذی که بر روی بطری یا جعبه از طرف اداره مالیه چسبانده میشود و از آنرو معلوم میشود که مالیات دولتی جنس درونی جعبه یا مایع درونی بطری پرداخته‌شده است (بجای باندرل Banderolle که کلمه فرانسه است اختیار شده)

نوان خانه - (از نوان وخانه) نوان بمعنی ناتوان ولاغر وضعیف است نوانخانه جائی است که از طرف شهرداری ناتوانان را در آن نگاهداری میکنند (دارالعجزه)

نودز - نام ایستگاه شماره ۱۰ راه آهن جنوب است که بیشتر احمد آباد گفته میشد واین نام نام یکی ازآبادی های قدیمی است که در این محل بوده است .

نوشابه - بمعنی آب گوارا وآب حیات است چنانکه نظامی گوید

مباد این درج دولت را نوردی
نیفتاد اندرین نوشابه گردی

فرهنگستان این کلمه‌را بجای مشروب اختیار کرده است

نوشت افزار - بجای (لوازم التحریر) پذیرفته شده است .

نو کار - اکسترن Externe دانشجوئی که امتحان مسابقه را گذرانده ودر بیمارستان بدستور کارورز بکارهای مقدماتی میپردازد

نو کردن فارسی تجدید کردن است

Renouveler مثال : سند خودرا در بانك نوکنید

نهان‌دانگان - بجای مستورالبذور Anogiospermes پذیرفته شده است (گ)

نهانزا - بجای مخفی التناسل - و گمزادوخفی الزهر Cryptogames پذیرفته شده است (گ)

نهانزادان آوندی - بجای مخفی التناسل وعائی - گمزادن لوله دار Crytogames Vasculaires پذیرفته شده است (گ)

نیرو - بجای قوه Force پذیرفته شده است (ف)

نیرو سنج - بجای میزان‌القوه Dynamomètre پذیرفته شده است (ف)

نیروی دریائی - تمام وسیله هائی که دولتی برای جنگ دریائی دارد از قبیل کشتی های جنگی و زیر دریائی ها وسربازان دریائی

افسران نیروی دریائی ازاینقرارند

ناوی - تابین

سرناوی - سرجوخه

مهناوی دو - گروهبان ۲

مهناوی یك - گروهبان ۱

ناو استوار دو - استوار ۲

ناو استوار یك - استوار ۱

ناوبان سه - ستوان سه

ناوبان‌دو - ستوان دو

ناوبان یك - ستوان یك

ناو سروان - سروان

ناخدا سه - سرگرد

ناخدا دو - سرهنگ‌دو

ناخدا یك - سرهنگ یك

دریادار - امیرالبحر سوم

دریابان - - امیرالبحر دو

دریا سالار - امیرالبحر یك

ناوهای کشتیهای جنگی از اینقرار است

ناو - ناوچه - کرجی - کرو - نبردناو - رزم ناو - بی‌گرد - ناوشکن اژدر انداز - اژدر افکن - تویدار - زیر دریائی - برای توضیح هریك از این لغات بخود آنها رجوع شود

نیستان - یکی از آبادیهای حومه شهر سنندج است که بیشتر قامیشله نامیده میشد (ترجمه ترکی)

و

وابسته - در سفارتخانها بماموری گفته میشودکه تازه وارد کار شده و هنوز بپایه دبیری نرسیده است ووقتی این کلمه بامضاف‌الیه استعمال شود معنی آن فرق خواهدکرد مثل وابسته نظامی یا وابسته تجارتی فرهنگستان این واژه را بجای آتاشه Attaché برگزیده‌است

واخواست - فارسی (اعتراض

و برتست Protest) است هنگامیکه برای پذیرفته میشود از طرف دارنده سند با برائکش واخواست میشود

واخواستن - بجاآوردن واخواست Protestation

واخواهی - عمل وا خواستن مثال : واخواهی شما ازیك بانك صحیح نیست زیرا که اعتبار تمام شده است Protestation

وارسی - رسیدگی کردن بچیز یا بکاری این کلمه بجای (ممیزی) وکنترل Contrôle اختیار شده

واریختن - رسیدگی بحساب برای تعیین کردن مقدار وام یاطلب و تعیین مانده بدهکار یامانده بستانکار بطریقی که اگراز نو حسابی باز کنند در آغاز حساب جدید جز باقیماندهٔ حساب گذشته چیزی ننویسد - این کلمه را فرهنگستان بجای تصفیه و Liquidation اختیار نموده است

واریز - عمل واریختن

واژه - فارسی لغت است

وازنش - بجای دفع Répulsion پذیرفته شده است (ف)

واکنش - بجای عکس العمل Réaction پذیرفته شده است (ف)

واگذارنده - (بانك) کسی که چیزی را میفروشد وبدیگری میدهد Cédant

وام - فارسی قرض است Dette

ورسك - نام ایستگاه شماره ۱۸ راه آهن شمال است که پیشتر عباس آباد نامیده میشد - وچون نزدیکترین نقطه به پل معتبر و قریه ورود ورسك است بدین نام خوانده شد

ورشکست - (بانك) تاجری که بواسطه اشتباهات ومرتکب شدن خطاهائی نتواند وام های خودرا بپردازد Banqueroutier

ورشکستگی - وضع تاجرورشکست Banqueroute

وزارت بازرگانی - وزارت تجارت

وزارت پیشه وهنر - وزارت صناعت

وزارت دادگستری - وزارت عدلیه

وزارت دارائی - وزارت مالیه

وزارت راه - وزارت طرق

وزارت فرهنگ - وزارت معارف

وزارت کشور - وزارت داخله

وشمگیر - این کلمه بمناسبت نام تاریخی وشمگیر بجای (پیشبك محله) که از آبادیهای شهرستان گرگان است اختیار شده است

ویژه - درکشورهای بیگانه معمول است که برای مواقع شادمانی تلگرافهائی بنام تلگرام اوکس قبول ومخابره میشود و در فارسی تلگرام ویژه گفته خواهد شد .



هرزند - نام یکی از ایستگاه های راه آهن آذربایجان است که بجای ایستگاه هلاکو پذیرفته شده است (دهستان هرزند که مردم آن به فارسی سخن میگویند نزدیک باین ایستگاه است)

هزینه - بمعنی خرج است که مقابل دخل باشد وبمعنی خزینه و نفقهٔ عیال یعنی روزمره‌ای که جهت زن و فرزند مقرر کنند در فرهنگستان این کلمه بجای لفظ (مخارج) بمعنی خرجها اختیار شده

خاقانی گوید

بدخل و خرج دلم بین بدان درست که هست
خراج هر دو جهان یکشبه هزینه من

کمال اسمعیل گوید

کردم هزینه دررہ مدح تو نقد عمر
وراندکی بمانده‌ازآن‌هم برای تست

ابوالفرج رونی گوید

همه عالم عیال خود وینند
او دهدشان هزینه و کابین

هم‌ارز - دو چیز که ارزش آن ها برابر یکدیگر باشد Equivalent

هم‌ارزی - برابری ارزش دو چیز Equivalence

همچشمی - عمل رقابت میان دوکس- رقابت مابین دو تاجر Concurrence

هنر پیشگان - بجای ارباب صنایع ظریفه اختیار شده وبفرانسه‌آنرا Artiste گویند

هواپیما - ماشینی است که باوجود سنگین تر بودن از هوا میتواند پرواز کند - این کلمه بجای Aéroplan و (طیاره) پذیرفته شده است

هویزه - نام فارسی حویزه و آن‌محلی است درخوزستان درکنار رود کرخه

ی

یاد آوری - در زبان فرانسه (رایل) Rappel یادآوری بطرف مکاتبه است برای زود فرستادن جواب و انجام کار وگاهی نیز بجای آن‌تذکاریه استعمال میشد در فرهنگستان مقرر شد که یادآوری گفته شود . مثال : وزیر گفت برئیس ادارهٔ ساختمان در جواب دادن بفلان نامه یادآوری کنید یا یاد آوری بفرستید

یادداشت پرداخت - یادداشتی

است که در هنگام پرداخت پولی از طرف برای مشتری فرستاده میشود
Note de débit

یادداشت دریافت - یادداشتی است که درهنگام دریافت پولی ازطرف بانك برای مشتری فرستاده میشود
Note de Crédit

یاخته - بجای سلول Cellule پذیرفته شده است (ک) (پ)

یارگل - نام یکی از آبادیهای بخش سقز است وبجای (یورقل) برگزیده شده است .

یاریگاه - محلی است که درآن پذیرائی ازمردمان ناتوان وبیچاره می شود - پیشتر آنرا پست امدادی میگفتند

یاور - یاور شهربانی - نظیر سرگرد ارتش (رجوع بشهربانی شود)

یکی کردن - بجای لفظ فرانسه Unifier اختیار شده است (بانکی)



واژه های زمین شناسی

Eroder	فرسون	Etang	تالاب
Erosion	فرسایش	Marais	مانداب
Steppe	گلاك	Bassin de reception	آبگیر
Sabliére	ماسه‌زار	Versant	آبریز
Desert	بیابان	Canal d'ecoulement d'un Torrent.	آبراهه
Néolithique	نوسنگی		
Paléolithique	پارینه سنگی	Dejection	افکنه
Nerithique	پایابی	Lave	گدازه
Geyser	آبفشان	Plaine	هامون
Effondrer	رُمیدن	Marécage	اشاب
Effondrement	رمبش	Mare	کولاب
Alluvion	آب رُفت	Lagune	مرداب

واژه های گیاه شناسی

Languette	زبانه	Corolle	جام
Ligule	زبانك	Eperon	مهمیز
Gaine	نیام	Bractée	برگه
Capitule	کفك	Inflorescence	گل‌آذین
Moisissure	کلا پرك	Enveloppe	پوش
Symbiose	همزیستی	Limbe	پهنك

واژه های طبیعی

Filtration	پالایش	Capillaire	موئین
Fèconder	گشنیدن	Filtrer	پالودن
Membran	شامه	Filtre	پالایه

تنده	Germe
تندیدن	Germer
چوبی	Ligneux
آبکش	Liber
برش	Coupe
آگنه	Bourrelet
بسنده	Suffisante
بایسته	Necessaire
عدسك	Lentrcelle
کرانه (دریا)	Littoral
کنار (رود)	Rive
کناره (عمومی)	Rivage
کلاهك	Coiffe
پیش برك	Préfeuille
برگچه	Foliole
بی پایه	Sessile
شیره خام	Sève brute
شیره پرورده	Sève élaborée
نوش	Nectare
نوش جای	Nectaire
نوش‌آور	Nectarifère
مغاکی	Abyssal
ژرفی	Bathyal
ماسه	Sable
شن	Gravier
ریك	Caillou
جهش	Jaillissement
رخساره	Facies
آغازیان	Protistes
ریشه پائیان	Rhizopodes
مژك داران	Ciliés
مرجان	Corail
بند پائیان	Arthropodes

واژه های علمی - فیزیك و شیمی

رنگین‌کمان	Arc en ciel
خودکار	Automatique
خم	Courbe
خمیدگی	Courbure
کمان	Arc
خیز (در ساختمان)	Flèche
تیر (در سایر جاها)	Flèche
پارسنگ	Tare
قلیا	Alcali
نمك	Sel
بازتاب	Reflexion
هامن	Un plan
کاو	Concave
کوژ	Convexe
نرده	Echelle
زینه	Degré
زینه بندی	Graduation
نگاره	Image
شکست	Refraction
مالش	Frottement
پژوهش	Recherche
سوخت	Combustible

سوزائی	Combustiblité
سوزاننده	Comburant
سوزآور	Caustique
سوزآوری	Causticité
سوزان	Brulant
برشته	Grillé
زایا	Générateur
فشار	Pression
غلت	Roulement
غلتیدن	Rouler
غلتان	Roulant
غلتك	Rouleau
غلته	Roulette
لغزش	Glissement
تهی (بمعنی وصفی)	Vide
غند	Masse
غنده	Massif
روش	Méthode
بنیادی	Fondamental
کاواك	Creux
گنج	Volume
گنجا	Volumineux
خاستگاه	Origine
آغاز	Commencement
روند	Allure
افروزش	Allumage

واژه های جانور شناسی

هستی	Existence
ناخنك	Onglet
سمداران	Ongulés
پنجه داران	Onguiculés
آرواره	Machoire
جویدن	Macher
زفره	Mandibule
گیره	Pince
سرو	Antenne des insectes
سرونك	Antennule
تك یاخته	Monocellulaire
پریاخته	Pluricellulaire
کُرك	Duvet
تاژك	Flagelle
پرز	Villosite
رشته	Filament
واروك	Verru
مو	Poil
پت	Papille
پتك	Papule
آغشتن	Impregner
کش	Humeur
دورك	Hybride
بازه	Envergure
زفر	Gueule

واژه های ریاضی

برز	Cote	ژرفا	Profondeur
هنجار	Norme	پهنا	Largeur
ناهنجار	Anormale	ستبرا	Epaisseur
درازا	Longueur	بهنجار	Normale

فهرست لغت های پذیرفته شده در فرهنگستان

بترتیب قدیم

(الف)

آئروناویگاسیون ـ ناوبری‌هوائی
اتاشه ـ وابسته
ایوستیل ـ پی نوشت
آجی چای ـ تلخه رود
آرتیزان ـافزارمند
آرخ ـ نزار
آرکئولژی ـ باستانشناسی
آرتاشمان ـ ستام
آریوه ـ تك انجام
آژان ـ پاسبان
آژان ـ نماینده
آژانس ـ نمایندگی
آژانس اخبار ـ خبرگزاری
آژانس معاملات ـکارگزاری
آژان معامله ـکارگزار
آزیوتاژ ـ سفته‌بازی
آسانسور لارو
آسپتیك ـ پاك
آسپزی ـ پاکی
آق‌تپه ـ سفید تپه
آکتیف ـ دارائی
آکرد ـ سازش
آکرمان ـ پذیرش
آلطون سفلی ـ زرینه پائین
آلطون علیا ـ زرینه بالا
آلکلو ـ آلکون
آللهیار ـ خدایار
آمبریون ـ رویان
آمبریولژی ـ رویان شناس
آمپرنت دیژیتال ـ مهر انگشت
آنترو پومتری ـ تن‌پیمائی

آنتروپولژی - مردم شناسی
ابتلا - دچاری
ابراهیم آباد - مشکاباد
ابوالمومن - پارسا
اتنوگرافی - نژادشناسی
اتیکت - برچسب
اجازه نامه - پروانه
اجرت - دست مزد
احتماء - پرهیز
احشاء - اندرونه
احصائیه - آمار
احضار - فراخواندن
احمد آباد - نودز
اختتام حساب - بستن حساب
اداره پلیس - سرکلانتری
اداره محاکمات ودعاوی ارتش - دادرسی ارتش
اشپیل (اشپلینت) - سنجاقك
اشرف - بهشهر
اشل - پایه
اصحاب - یاران
اصول تداوی - درمان شناسی
اطفائیه - آتش نشانی
اعتبار متحرك - تنخواه گردان
اعتبارنامه - استوارنامه
اعتراض - واخواهی - واخواست
اعتراض کردن - واخواستن
اعلان - آگهی
اعلان قبلی - پیش آگهی
افتتاح - باز کردن
افقی - تراری
اکابر - سالمندان

اکسپلوراتر - پی‌گرد
اکسپلوراسیون - پی گردی
اکسترن - نوکار
اکیپمان - ساز وبرك
اکزه کواتور - روانامه
الرن - شهپر
امامزاده جعفر - پیشوا
امتحان نسج زنده - بافت برداری
امچه‌لی - بناور
امراض اطفال - بیماریهای کودگان
« انفرادی - « پراکنده
« داخلی - « درونی
« دماغی - « مغز
« روحی - « روان
« خارجی - « بیرونی
« ساریه - « واگیر
« عصبی - « پی
« گوش وحلق وبینی - بیماریهای گوش‌وگلو وبینی
امراض مجاری بول - بیماری های میزه راه
امراض محلی - بیماریهای بومی
« مناطق حاره - بیماریهای گرمسیر
« نسوان - بیماریهای زنانه
« وبائی - « همه‌گیر
« وبائی - « جهانگیر
اورولوك - میزه شناس
امیرالبحر ۱ - دریاسالار
« ۲ - دریابان
« ۳ - دریا دار
انتخاب - برگزیدن
انترن - کارورز

انتقال بانکی - برگردان
انجمن بلدی-انجمن شهرداری
انحلال - برچیدگی
انطباعات - نگارش
اندکس - فهرست
انفیرمری - پرستارخانه
اوزان ومقیاسها و مقادیر - سنك و اندازه ونرخ
اونیفیه - یکی کردن
اهل خبره -کار شناس
ایاغچی - پادار
ایچی - ایشه
ایستگاه دیزج خلیل - ایستگاه دیزه
قراگز - ایستگاه زال
ملاکو - هرزند
یام - پیام
چشمه سفید - ایستگاه فوزیه
ایلو - آلا
ادریس آباد - شازند
ادویه شناس - داروشناس
ادویه شناسی - دارو شناسی
ارباب صنایع ظریفه - هنرپیشگان
ارزاق - خواربار
استارت - تك آغاز
استارتر - آغازگر
استاژ -کارآموزی
استاژیر -کارآموز
استامپ - مهر
استخدام (اداره) -کارگزینی
استشهاد - گواه خواهی
استنطاق - بازپرسی
استوار دریائی - ناو استوار

اسعار - ارز
اسقاط - فرسودگی
اسکادر - بخش
اسکادریل - ناوگروه

(پ)

پاتای - نبرد
پاج قپان - قپانداری
پاش بولاق - سرچشمه
پاشماق - پاشه
پانگلو - بانگی
بالانس - تراز
باندرل - نوارچسب
بانك - بانك
بانکروت - ورشکستگی
بانکروتیه - ورشکست
بانکیه - بانکدار
بحرپیما - دریانورد
بحری - دریائی
بحریه (قوای) - دریائیان
برات - برات
براز مدفوع - پیخال
بشیوسقه - پنج پیکر
بکار انداختن - براه انداختن
بکی - سیخك
بلد - شهر
بلدیه - شهرداری
بمب - بمب
بمباردمان - بمباران
بندرآق گنبد - سفید گنبد
بندرجز - بندرگز
بنی طرف - دشت میشان

بول - پیشاب
بی اسم - بی نام
بیبلوگراف - کتابشناس
بیطار - دامپزشك
بیمانه - پیش بهاء
بیلان - ترازنامه
بی‌متالیسم - دوفلزی
بیمه - بیمه

(پ)

پاتروی - گشتی
پارکه - دادسرا
پاساژ - تیمچه
پاسیون - بدفتر بردن
پاسیف - بدهی
پاکت - پیمان
پاکت - پاکت
پر - برابر
پردوکتیف - بارآور
پرسنل - کارگزینی
پروگرام - برنامه
پرلومان - برداشت
پرونوستیك - پیش بینی
پست - پاسگاه
پست امدادی - تیمارگاه
پست امدادی آموزشگاهها - شفاخانه
پلاسه - بی‌بر
پلیس مخفی - کارآگاه
پول سیاه - پشیز
پیست - تاختگاه
پیشیك محله - وشتگیر

(ت)

تبریك - شادباش
تاتر - تماشاخانه
تاخیر - دیرکرد
تأدیه - پرداخت
تاریف - تعرفه
تامین عبور ومرور - راهنمائی ورانندگی
تپه‌سیف - تپه سفید
تجارت - بازرگانی
تجدید - نوکردن
تحت البحری - زیر دریائی
تحقیق - بازجوئی
تذکره - گذرنامه
تربیت - پرورش
ترن داتریساژ - اراده
تشریح - کالبد شناسی
تشریح عملی - کالبد شکافی
تشریفات - آئین
تعلیمات - آموزش
تغذی - خورد
تقدم بحفظ صیانت - پیش‌گیری
تکالو - تیکان
تلقیح واکسن - مایه‌کوبی
توکسین - زهرآبه
توربیل - اژدر
تیاتر - پایاپای

(ث)

ثبات - رونویس

(ج)

جریان - گردش
جرم - بزه

جغتوچای - زرینه رود
جمجمه-کاسه سر
جنگ - جنگ
جواز - دستور

(چ)

چاپار - پیك
چاغرلو - جاغر
چك - چك
چك باره - چك بسته

(ح)

حاج علینقی - مازیار
حاکم - فرماندار
حالب - میزه نای
حبابچه - آبدانك
حجار - سنگتراش
حرکت - جنبش
حرکت مسرعه - جنبش درنگی
. . . شتابی
حسابدار - دفتردار
حسن آباد - سیمین دشت
حسن آباد قاشق - آبادکوشك
حشمت آباد - رودك
حفظ الصحه - بهداشت
حکم - داور
حکم مشترك - سرداور
حکمیت - داوری
حق القدم - پایمزد
حق الزحمه - دستمزد
حق العمل - کارمزد
حق العبور - ترانزیت
حق الشرب - آب بها
حمام - گرمابه
حمیات تیوری - تب دانه‌ای
حوضچه - لگن چه
حویزه - هویزه
حیوانات - جانوران

(خ)

خارج المملکتی - برونمرزی
خباز - نانوا
خبازخانه - نانواخانه
خبرویت - کارشناسی
خدیجه - خدیش
خزعل آباد - خسرو آباد
خزعلیه - خرم کوشك
خفاجیه - سوسنگرد

(د)

دارای اعتبار - ارزنده
دارالانشاء - دبیرخانه
دارالایتام - پرورشگاه یتیمان
دارالرضاعه - شیرخوارگاه
دارالعجزه - نواخانه
دارالمجانین - تیمارستان
دارالمساکین - مسکین خانه
داز - دازه
داکتیلوسکوپی - انگشت نگاری
دایره تنظیف وتسطیح - دایره رفت و روب
دایره میاه - میرابی
دائن - بستانکار
دزنفکته - گنبد زدوده
دفتر ارسال مراسلات - دفتر رسید

دفتر اندیکاتور - دفتر نماینده
دفتر موعد - سررسید نامه
دفیله - رژه
دفیله رفتن - رژه رفتن
دگاژه - ازگرو درآوردن
دوا - دارو
دواخانه - داروخانه
دواساز - داروساز
دوا فروش - دارو فروش
دوران دم - گردش خون
دوسیه - پرونده
دیپلم عالی - دانشنامه
دیفره - دیر فرست
دیوان‌عالی‌تمیز - دیوان دادرسی کشور

(ذ)

ذخیره - پس انداز
ذوبان - گداز

(ر)

راپرت - گزارش
راپل - یاد آوری
راننده‌کشتی - ناوبر
رئیس بلدیه - شهردار
رئیس‌الوزراء - نخست وزیر
رئیس خزانه - خزانه دار
رئیس سرویس بیمارستان - سرپزشك
رأی - رای
رئیس کمیساریا - کلانتر
رئیس مباشرت - کارپرداز
رادیولژی - پرتو شناسی
رادیوسکپی - پرتو بینی
رادیوگرافی - پرتو نگاری
رادیولژیست - پرتو شناس
رباط - زرد پی
رباط‌کریم - شهریار
رباط گوزلك - دیدگاه
رجل سیاسی - مرد سیاسی
رتبه - پایه
رحیم‌آباد - پرندك
رژیم بیماری - دستور خوراك بیمار
رژیم غذائی - دستور خوراك
رزرو - اندوخته
رساله دکتری - پایان نامه
رسیدگی بدایت - رسیدگی نخستین
رسیدگی تمیز - فرجام
رسیدگی تمیزی - رسیدگی فرجامی
رضایت - خشنودی
رقابت - همچشمی
ریستورن - بازگشت
ریم - چرك

(ز)

زفیر - بازدم
زنگی محله — زنگیان
زیارت - زیار

(ژ)

ژنرال قنسول - سرکنسول
ژورنال - روزنامه
ژیلکور - سوخت باش

(س)

سؤالنامه - پرسش‌نما
سابقه - پیشینه

ساخلو - پادگان
ساعد - ارش
سال دکور - تالار
ساناتوریم - آسایشگاه
ساوجبلاغ - مهاباد
ستوان دریائی - ناوبان
« شهربانی - رسدبان
ستمی - بارنامه کشتی
ستون فقرات - تیره پشت
سجل - نام ونشان
سرباز دریائی - ناوی
سرتیپ شهربانی - سرپاس
سرجوخه دریائی - سرناوی
سرحددار - مرزدار
سرگرد شهربانی - یاور
سروان دریائی - ناوسروان
سروان شهربانی - سرپهر
سرهنگ دریائی - ناخدا
« شهربانی - پاسیار
سکسیون - دسته
سلاخ - پوست کن
سلاخ - سرلاد
سلیمان کندی - سلمان کند
سل - فسه - پلیدی
سلد - مانده
سلطان آباد - اراك
سماق لو - سماق ده
سم - زهر
« شناسی - زهرشناسی
سواد - رونوشت
نویس - رونویس
سوپور - آلودگی
سویه - آلودن
سویه - آلوده
سیاح - جهانگرد
سیاحت - جهانگردی

(ش)

شارژدافر - کاردار
شاهد - گواه
شریان - سرخرك
شغل - کار
شفاهی - زبانی
شمیز - پوشه
شهادت - گواهی
شهادتنامه - گواهینامه
شهیق - دم

(ص)

صاحبمنصب کشوری - پایور
صادر - فرستاده
صالح آباد - اندیمشك
صاینقلعه - شاهیندژ
صحیه - بهداری
صدر - سینه
صلح - سازش
صناعت ارتش - تخشائی ارتش
صنعت گر - دستورز
صنعت یدی - دستورزی
صنف - رسته
صورت جزء - ریز حساب
صورت حساب - سیاهه

(ض)

ضامن - پایندان
ضباط - بایگان

ضبط ـ بایگانی
ضد تریبل انداز ـ ناوشکن
ضد سم ـ پازهر و پادزهر
ضدعفونی ـ پلشت بری
ضد عفونی‌کردن ـ گندزدائی
ضدعفونی کننده ـ پلشت بر
ضدعفونی کننده ـ گندزدا
ضرر ـ زیان
ضلع ـ دنده

(ط)

طاطائوچای ـ سیمین رود
طالب آباد ـ بهرام
طالح ـ تاله
طاهر بوغدا ـ گندمان
طب تجربی ـ پزشکی آزمایشی
طبع ـ چاپ
طبقه ـ آشکوب
طب وطبابت ـ پزشکی
طبیب ـ پزشك
طبیب معاون ـ پزشك دستیار
طرق ـ راهها
طریق علاج ـ درمان
طفیلی شناس ـ انگل شناس
« شناسی ـ « شناسی
طلا ـ زر
طهران ـ تهران
طیاره ـ هواپیما

(ظ)

ظهر ـ پشت
ظهر نویسی ـ پشت نویسی
ظهر نویسی شده ـ پشت نویس

(ع)

عالم عتیقات ـ باستان شناس
عایدات ـ درآمد
عبادان ـ آبادان
عباس‌آباد ـ ورسك
عدلیه ـ دادگستری
عرب اغلو ـ فرخزاد
عرب‌لنك ـ پلنك دژ
عرضحال ـ دادخواست ـ درخواست
عرضه ـ پیشنهاد
عروق شعریه ـ موی رك
عصب ـ پی
عضله ـ ماهیچه
عضو ـ اندام
عضو ـ کارمند
عظم ـ استخوان
عظم قص ـ جناغ سینه
عقم ـ سترونی
عقیم ـ سترون
عقیم کردن ـ سترون‌کردن
عقیم کننده ـ سترون کننده
علاج شدنی ـ درمان پذیر
علاجی ـ شفابخش
علاج نشدنی ـ بی‌درمان
علامت ـ نشانی
عمارت عدلیه ـ کاخ دادگستری
عمل قراول ـ پاس
عمله‌کشتی ـ جاشو
عندالرویه ـ دیداری
عوارض متفرقه ـ خورده باج
عوض‌کننده قراول ـ پاس بخش

(غ)

غواص - آب باز
غیر قابل فسخ - بی برگشت

(ف)

فالسی فیکاسیون - دغل
فتح میت - کالبد گشائی
فتوس - جنین
فته طلب - سفته
فضولات - آخال
فقره - مهره
فخار - کوره پز
فلاحت - کشاورزی
فلاحیه - شادگان
فلش - تیر
فلکلر - توده شناسی
فلوت - ناوکان
فوزلاژ - تنه
فیش - برگه
فیشیه - برگه دان

(ق)

قائم مقام - جانشین
قابل تادیه - پرداختنی
قابل فسخ - برگشت پذیر
قابل قبول - پذیرفتنی
قابله - ماما
قاچیان - کامیار
قاسم آباد - آیرین
قاشق - کوشك
قاضی - دادرس
قاضی آباد - باغ یك
قامیشله - نیستان
قان یوخمز - پناده
قایق بادی - کرو
قایق پاروئی - کرجی
قبض - رسید
قبله بولاغی - قبله چشمه
قبول کننده - پذیرا
قبولی - پذیرش
قبول کردن - پذیرفتن
قبولی نوشتن - پذیره نویسی
قبلانتو - کوپلان ده
قدمت وسابقه خدمت - دیرینگی
قراجه داغ - ارسباران
قراچمن - سیاه چمن
قرار حکمیت - قرار داوری
قراعینی - سیه چشمه
قرانطینه - قرنتین
قرض - وام
قره بغده - سیاه گندم
قره چر - سیاه چر
قره سو - سیاهاب
« غان - سیاه دشت
« غایه - « پایه
« گیل - « گل
« ناو - « ناو
قریه عرب - پل دشت
قزل اوزن - سفیدرود
قشر - پوسته
قشلاق - گرمسار
قصاب - گوشت فروش
قطانجق - سبزده
قفس صدر - قفسه سینه

قفسه - گنجه
قلعه بلند - ابردز
قلعه جقه - کلاچك
قلعه سحر - بامدژ
قلیان - گلخیزان
قنسول - کنسول
قوای بحری - نیروی دریائی
قوتلو - کبودان
قوجق - کوچك
قورخانه (ذخائر و مهمات) — زرادخانه
قوزلوسفلی - گلزار پائین
قوزلو علیا - گلزار بالا
قیجی - پلشتی
قیجی - پلشت
قیلون - کلانده
قیمت - بها
قیمتی - گرانبها

(ك)

کابینه - دفتر
کاربن - برگردان
کاربوراتور - سوخت آما
کارتن - جزوه دان
کارخانه قند - کارخانه
کارنه - دفترچه
کانون - باشگاه
کانونیر - توپدار
کحال - چشم پزشك
کردمحله - کرد کوی
کرمسی - سبزکوه
کسب وحرفه - پیشه
کسبه واصناف - پیشه وران
کسر - کمبود
کشتی زره‌پوش - زره دار
کشتی جنگی - رزم ناو
کشتی جنگی‌اعم - ناو
کشتی‌کوچك - ناوچه
کشیك - نگاهبانی
کشیکچی - نگهبان
کلاچ - چنك
کلاسمان - رده‌بندی
کلوب - کانون - باشگاه
کلی - بسته
کلنیك بمعنی‌مطب درخارج- پزشك‌خانه
کلنیك بمعنی مطب در بیمارستان - درمانگاه .
کلنیك بمعنی وصفی- بالینی
کمبا - رزم
کمیسر سرحدی - کلانتر مرز
کمیسری - کلانتری
کنترات - قرار داد
کنترل - بازدید
کنترلر - بازبین
کنفرانسیه - سخنران
کنفرانس- سخنرانی
کوپن - برش
کوورتور - پشتوانه
کوورپر - پوشاندن
کیت - بهل

(گ)

گاردسرحدی - (اداره) مرز داری
گاپیان - پیش‌بر

کچ فره‌گلی ـ گچ‌ساران
گرافیك ـ نمودار
گروهبان دریائی ـ مهناوی
گروهبان شهربانی ـ سرپاسبان
گلین ـ گلشن
گمش تپه ـ گومیشان
گیشه ـ باجه

(ل)

لانس توربیل ـ اژدر انداز
لگن خاصره ـ لگن
لوازم التحریر ـ نوشت افزار
لوکس ـ ویژه
لیگامان ـ پیوند

(م)

ما ـ ستون
مازاد ـ فزونی
مال‌التجاره ـ کالا
مال امیر ـ ایذه
مامق سفلی ـ مامك پائین
مامق علیا ـ مامك بالا
مأمور احصائیه ـ آمارگر
مأمور اطفائیه ـ آتش نشان
تنظیف ـ رفتگر
مباشرت وملزومات ـ کارپردازی
متحدالمآل ـ بخشنامه
متخصص احصائیه ـ آمارشناس
متخصص در اصول تداوی ـ درمان شناس
متصدی کارهای استان ـ استاندار
بخش ـ بخشدار
مثانه ـ آبدان

مجرای بول ـ پیشاب راه
مجرم ـ بزهکار
مجعول ـ ساختگی
مجموعه کشتیها ـ ناوتیپ
محاسب ـ حسابدار
محاسبات ـ حسابداری
محاکمات ارتش ـ دادرسی
محاکمه ـ دادرسی
محال علیه ـ براتگیر
محبس ـ زندان
محبوس ـ زندانی
محصل آموزشگاههای عالی ـ دانشجو
محقق ـ بازجو
محکمه ـ دادگاه
محکمه استیناف ـ دادگاه استان
محکمه بدایت ـ دادگاه شهرستان
محکمه صلح ـ دادگاه بخش
محله ـ کوی
محمره ـ خرم شهر
محیل ـ براتکش
مخارج ـ هزینه
مخزن ـ گنجینه
مدال ـ مدال
مدرسه ـ آموزشگاه
مدعابه ـ خواسته
مدعی‌العموم ـ دادستان
مدفوع ـ چمین
مدفوع شکل ـ پیخاله
مراسله ـ نامه
مرض ـ بیماری
مرهونه ـ گروکان

مریضخانه - بیمارستان
مساح - زمین‌پیما
مساعده - پیش پرداخت
مساوی‌کردن - ترازکردن
مستأنف - پژوهش خواه
مستأنف علیه - پژوهش خوانده
« عنه - « خواسته
مستحفظ زندان - زندان بان
مستخدمین - کارکنان
مستخدم - خدمتگزار
مستدعی تمیز - فرجام خواه
« علیه تمیز - فرجام خوانده
مستشار سفارت - رایزن
مستنطق - باز پرس
مسلخ - کشتارگاه
مشرق - خاور
مشروب - نوشابه
مشی - روش
مطالعه - بررسی
مطبعه - چاپخانه
معادل - هم ارز
معارف - فرهنگ
معاف - بخشوده
معافیت - بخشودگی
معالجه قبلی - پیش پاس
معاون فنی - دستیار
معبر - گذر
معرفت‌امراض جلدی - شناخت بیماری های پوست
معرفةالاحشاء - اندرونه شناسی

معرفةالعروق - رگ شناس
معرفةالعظام - استخوان شناسی
معرفةالعضلات - ماهیچه شناسی
معرفةالمفاصل - بند شناسی
معماری - ساختمان
مغز حرام - مغز تیره
مفتاح - کلید
مفتش - بازرس
مفصل - بند
مقام - پایه
مقاوله نامه - پیوند نامه
مقروض - بدهکار
مقوم - ارزیاب
ملاح - ملوان
ممیز عنه - فرجام خواسته
ممیزی - وارسی
مؤسسه - بنگاه
موزه - موزه
موبیلیزه - براه انداختن
موبیلیزاسیون - بسیج
موبیلیزابل - بسیجی
موعد - سررسید
مومیفی‌کاسیون - مومیاکاری
میانج - میانه
میدان — اسپریس
میدان‌چای - مهرانرود
میرآب - آبیار
میکروب - میکروب
میکربیولوژی - میکرب شناسی
میکربیولوژیست - میکرب شناس
منکروگرافی - خرد نگاری

مین ـ مین

مینوت ـ پیش نویس

(ن)

ناحیه — بخش

ناهار خوران ـ نام‌آوران

نایب سفارت (سکرتر) ـ دبیر

نجف‌آباد ـ ناهید

نسج ـ بافت

نسج‌شناس ـ بافت شناس

نسج شناسی ـ بافت شناسی

نسخه ـ نسخه

نسیه ـ پسادست

نصب ـ گماشتن

نظامنامه ـ آئین نامه

نظمیه ـ شهربانی

نفس ـ دم

نفع ـ سود

نفع‌خالص ـ سود ویژه

نفع غیر خالص ـ سود ناویژه

نفع وضرر ـ سود وزیان

نقلیه ـ بارکشی

نقلیه سریع‌السیر ـ بارکشی تند

نقلیه ـ بطی‌السیر ـ بارکشی کند

نمره ـ شماره

(و)

واکسن ـ مایه

واکسیناسیون ـ مایه زنی

وارد ـ رسیده

والور ـ ارزش

وثیقه ـ گرو

ودیعه ـ سپرده

ودیعه دادن ـ سپردن

ودیعه دهنده ـ سپارنده

ورق ـ برك

ورقه حکمیه ـ دادنامه

ورقه ولادت ـ زایچه

ورقه هویت ـ شناسنامه

ورید ـ سیاهرك

وعاء ـ آوند

وعاء لنفاوی ـ سپیدرك

وکلای انجمن‌بلدی ـ نمایندگان شهر

وکیل عمومی ـ دادیار

وصول ـ دریافت

وصولی ـ دریافتی

ویزا ـ روادید

ویس قنسول ـ کنسولیار

(ه)

هیئت‌قراولی ـ پاسداران

هوسپیس ـ خسته خانه

هوبان ـ مهاد

هضم ـ گوارش

(ی)

یورقلی ـ یارگل